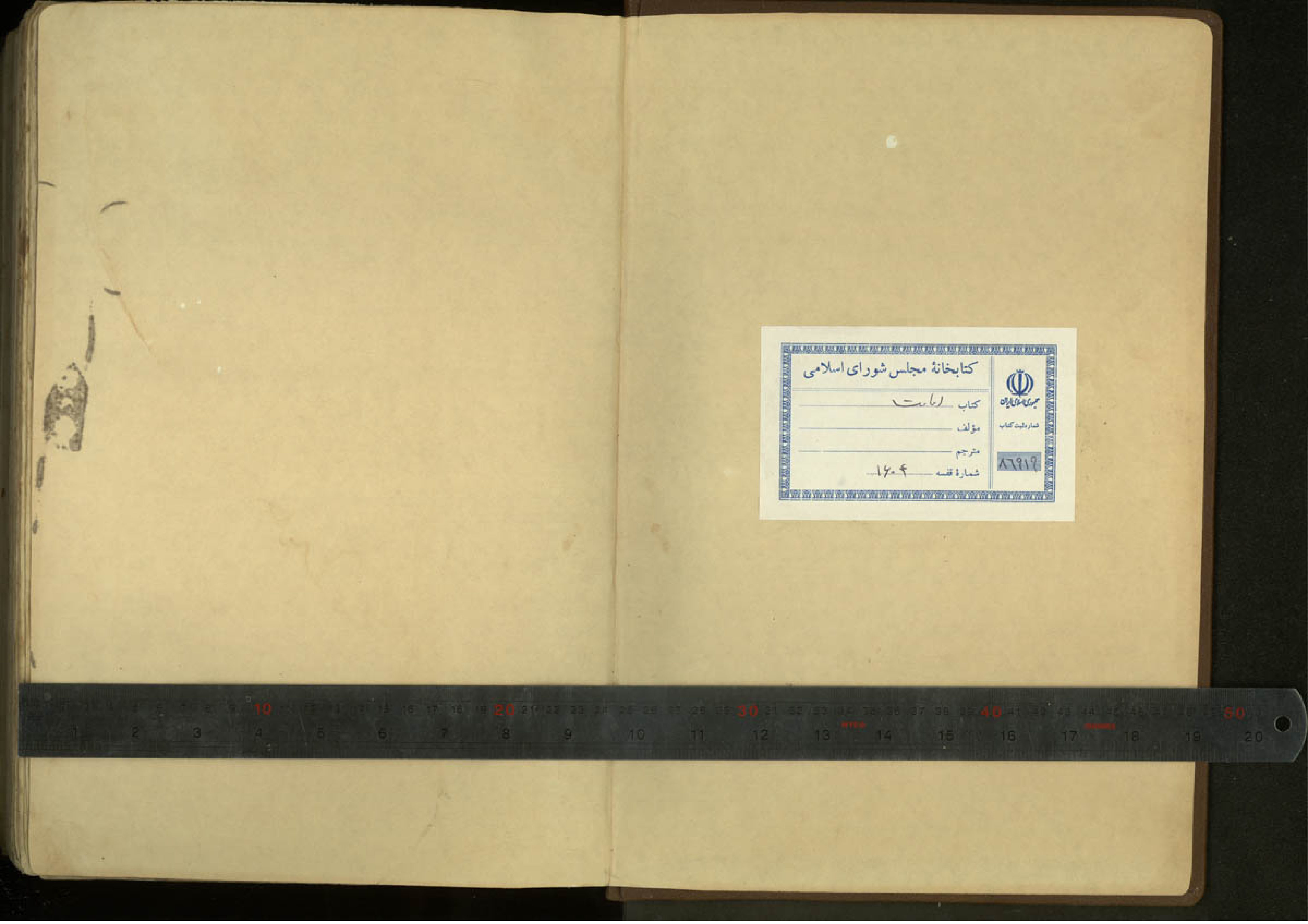
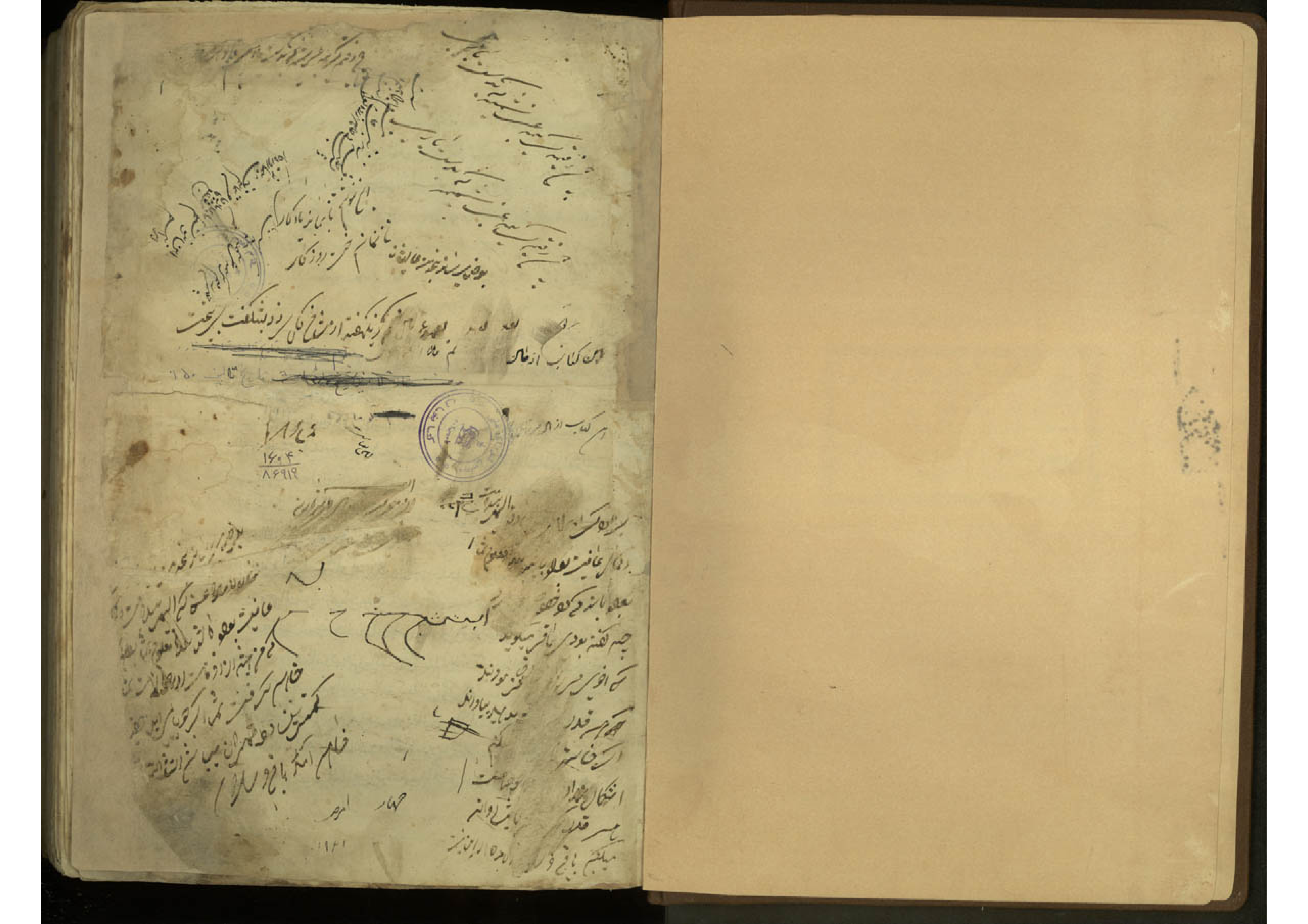



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۶۰۴
شماره ثبت کتاب
۸۶۹۱۹



این کتاب از [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که حامدان ملاء اعلی و ذاکران کروبیان از ادای آن عاجزند محمود دیرا سزاست که و ان
من شیء الا یسبح بحمده هیچ ذره از ذرات و موجودی از موجودات از ذکر و غافل
و عاطل نیست و شکری که قدسیان صوامع ملکوت و مقربان جوامع جبروت در قضای آن
بتقصیر معترف اند معبودی را لایق است که بمضمون لا احصی ثناء علیک ملائکهٔ مقرب
و انبیاء و رسل و حکماء دانا و عرفای بینا باهمه قرب و عزت و دانائی و بینائی از دریافت
کنه کمال او بما عرفناک حق معرفتک مقر اند سبحانه ما اعظم شانه هو الاول والآخر
والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم بیت از دست و زبان که بر آید کز عهدهٔ شکرش بدر آید
و بعد از سپاس و ثنای آفریدگار جل ذکره درود نامحدود بر زمرهٔ انبیاء و اوصیاء خصوصا
بر روح پاک سرور موجودات و خلاصهٔ مخلوقات یعنی سید و مهتری که هدایت را بنفحات عالم
بوعده بالطف بشارت اند و رضای خاص و عام و پیشوای جن و انس را در ازل بنام نامی او
نوشته و بر داماد و پسر عم و جانشین او که عالم از لوث کفر و ضلالت ببرکت وجود
با جود او و بضرب ذوالفقار صاعقه کردارش پاکی یافت صد هزاران سلام و ثنا از ساکنان
ارض و سما بر ایشان و بر اهل بیت و خویشان و بر تابعان ایشان باد اما بعد چون
مسئلهٔ امامت اهم و اتم مطالبست در احکام دین و اشرف و اکمل مسائل است بعد از
توحید حضرت رب العالمین و نبوت سید المرسلین و علمای شیعه و سنی در اثنای

مباحث

مباحث کتب کلامی این مسئله را ذکر نموده اند و از طرفین بر مطلب خود دلایل ایراد نموده
این قلیل البضاعة قلیل الاستطاعة العبد الضعیف الجانی معز الدین اردستانی را این بموجب من
تشبه بقوم فهو منهم بخاطر فاتر رسید که رساله جداگانه در اثبات امامت امام بحق و خلیفهٔ
مطلق ساقی حوض کوثر امیر المؤمنین حیدر علیه صلوات الله الملک الاکبر و نفی خلافت دیگران
بنویسد و از آیات داله برین مطلب و احادیث که مجمع علیه فریقین بوده باشد با مقدمات
و لواحق و آنچه متعلق باین مبحث است بر وجه ایجاز و اختصار بعبارت فارسی معرا از تکلفات
لازمهٔ تالیفات و مبرا از الفاظ و غیر مانوسه و اراده در تصنیفات از کتب و رسائل
مخالف و موافق از هر خرمنی خوشه و از هر سفره توشه کرده و از او وسیلهٔ فوز نجات
و وصول باعلی درجات سفر پر خطر راه محشر موجب تقرب بخدمت امیر المؤمنین حیدر
سازد و چون مدتی مدید و عهدی بعید است که در بلدهٔ حیدرآباد صانها الله عن الآفات
الی یوم التناد در زیر سایهٔ بلند پایهٔ پادشاه دین پناه یعنی سلطان اعظم مالک رقاب امم فیض
بخش طوایف عرب و عجم مهر سپهر آسمان عظمت و اقبال بدر منیر فلک جاه و جلال قطب سپهر جهانبانی
شاه سپهر کشورستانی مروج احکام شریعت قوام ملک و ملت باسط بساط امن و امان ناشر
آثار خیر و احسان امین عدالت گستری که ندای السلطان العادل خیر من مطر وابل بگوش هوش
ساکنان این دیار بلکه جمیع بلاد و امصار رسانیده در ساعتی که از برکت ذات پاک او کاخ
ملتهای باطل چون نقطهای سهو و شک از صفحهٔ حیدرآباد حک شده چگونه در وصف این
سرفراز که هست آفتاب از مشرق شان المخصوص بنص ان الله یامر بالعدل والاحسان ابو المنصور
ابو المؤید ابو المظفر المنصور علی الاعادی بقواطع البرهان عبد الله قطب شاه اید الله ظلال رأفته
علی رؤس المؤمنین بمحمد و آله الطاهرین الی یوم الدین آمین رب العالمین بیت همه روزش
خجسته باد بفال بیت پادشاهیش را مبادا زوال بیت بر فراغت خاطر و جمع الخاطر بنده
زادگان و متعلقان اوقات میگذرانند و بدعای دوام دولت روزافزون صاحب
قلمدان مشغول بوده و میباشد همچو موری که پای ملخی نزد سلیمان برد این کتاب را
تحفهٔ مجلس بهشت آیین آن شاه دانش پناه سازد اگر در نظر آن خردمند در آمده از نظر

از قبول بیابد فهو المراد مصرع کلاه گوشهٔ عزت بر آسمان سایم و الا چون غرض
اصلی ذکر مناقب و نشر مآثر و مراتب شاه ایوان هل أتی و ماه آسمان لا فتی مقرب
خلوتخانهٔ وحدت و جلیس بساط احدیت مشکوة انوار قدم و واسطهٔ ابداع عالم
مقصود ایجاد و تکوین مطلوب خطاب طه و یس وصی مصطفی امیر المؤمنین علی مرتضی
بی اجر و ثوابی نخواهد بود و باعث تخفیف گناه خواهد شد بیت من خود که‌ام
که در شماری باشم یا در صف اهل دل سواری باشم مقصود همین است که در شان علی
گویم سخنی چند و بکاری باشم امیدواری به درگاه باری آنکه خوانندگان و شنوندگان
ازین کتاب انتفاع یابند و باعث یادآوری مؤمنان و محبان و غلامان آنحضرت
شود و تحفهٔ حاکم صحرای محشر و توشه آن راه پرخطر گردد والله الهادی
الی الصواب و الیه المرجع و المآب و این کتاب ان شاء الله تعالی
مرتب میشود بر مقدمه و بابی و خاتمه مقدمه در بیان مقصود از لفظ
امام و احتیاج بوجود او علیه السلام و باب در احقیت و اولویت آنحضرت
صلوات الله و سلامه علیه و در آن دوازده فصل است باین ترتیب

فصل اول

در بیان آنکه نصب امام لطفست و بر حق تعالی واجب و بیان عصمت امام علیه السلام

فصل دوم

در آنکه امام باید که افضل از رعیت باشد و قبح تقدیم مفضول بر فاضل

فصل سیم

در طریق تعیین امام علیه الصلوة والسلام

فصل چهارم

در تعیین امام علیه الصلوة والسلام

فصل پنجم

در ادلهٔ داله بر امامت آنحضرت مستنبط از حالات ظاهری و کمالات باطنی

فصل ششم

فصل ششم در مطاعنی که اهل سنت در حق خلفای ثلثه ذکر نموده اند که منافی
منصب امامت است فصل هفتم در مطاعنی که اهل سنت در شان خلیفه اول
ذکر نموده اند فصل هشتم در مطاعنی که در کتب قوم مخصوص بخلیفه دویم است
فصل نهم در مطاعنی مخصوص بخلیفه سیم فصل دهم در آیات و احادیثی
که مفسران و محدثان اهل سنت در حق صحابه روایت نموده اند و در مثالب
معاویه و بنی امیه لعنهم الله فصل یازدهم در قضایا و احکام و معجزات و ذکر
امامت امیر المؤمنین علیه السلام از محل تولد تا هنگام رحلت فصل دوازدهم
در بیان آنکه عدد اوصیا بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
دوازده است و اسامی و القاب کنایی و کنیت و هر یک منقول از کتب
فریقین خاتمه در نکت متفرقه امید که از فاتحه تا خاتمه بنحوی که قابل شنیدن و
خواندن اهل فضل و کمال باشد صورت اتمام پذیرد بمنه و جوده و چون
بموجب التزامی که کرده است که هر مسئله را از کتب اهل خلاف نقل نماید که تا حجتی
باشد از این چند کتاب که مشهورترین کتب قوم است استخراج دلایل و مسایل مینماید
تا در دنیا و عقبی حجت تواند بود صحیح بخاری صحیح مسلم جمع بین الصحیحین مشکوة
الانوار مسند احمد بن حنبل کتاب خطب خطبا موفق احمد مکی خوارزمی که از
اکابر علمای اهل سنت است کتاب فصول معرفة الائمه تصنیف نور الدین
علی بن محمد بن احمد مالکی کتاب کشف الغمه که از تصنیفات وزیر سعید علی بن
عیسی اربلی است و آنچه در آن کتاب مستطاب مسطور است مقبول طبایع
موافق و مخالفست احیای علوم که بهترین مصنفات علمای ایشانست
و از تفاسیر تفسیر استاد ابی اسحق الثعلبی تفسیر کشاف زمخشری تفسیر
نیشابوری تفسیر کبیر امام فخر رازی و آنچه از کتب شیعه نقل میکند حدیثی
ایست که مجمع علیه طرفین است و متفق علیه فریقین است مستخرج
از کتب اربعه و کتاب ابن بابویه و کتب شیخ طوسی و کتاب الکاشف عین

الیقین فی مناقب ائمة الطاهرین مأمول آنکه برادران دین و شیعیان امیر المؤمنین
بعین رضا درین رساله نظر نموده وجود جامع از آنکه ذره ایست بمقدار در میان
ندیده قابل طعن و لایق رد ندانند که مقصود ذکر مناقب امیر المؤمنین است
غرض دیگر در کتب مناقب ائمه طاهرین مسطورات که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده که ان الله جعل لاخی علی فضایل لا یحصی کثرة فمن ذکر
فضیلة من فضایله مقرا بها غفر الله ما تقدم من ذنبه و ما تاخر و من کتب
فضیلة من فضایله لم تزل الملائکة یستغفر له ما بقی لتلک الکتابة
و من استمع فضیلة من فضایله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها
بالاستماع و من نظر الی کتاب من فضایله غفر الله له الذنوب
التی اکتسبها بالنظر یعنی بدرستی که گردانیده است حقتعالی از جهت برادرم
علی ابن ابی طالب انقدر از کمالات و زیادتیها که بشمار در نمی آید پس اگر
کسی توفیق یابد که یاد کند یک فضیلت از فضایل آنرا در مجلسی و
اقرار بان داشته باشد و اعتقاد او باشد می آمرزد خدای تعالی گناهان
گذشته و آینده او را و اگر شخصی توفیق یابد که بنویسد فضیلتی از فضایل او را
تا از آن نوشته نشانی باشد ملائکه آسمانی از برای او طلب آمرزش از حق
تعالی می کنند و کسی که بشنود یک فضیلت از فضایل آن از هر گناهی که بسبب
شنیدن کرده باشد حقتعالی می آمرزد و کسی که نگاه کند بنوشته از فضایل
آنحضرت می آمرزد هر گناهی که بدیدن سبب آن شده باشد امیدواری بدرگاه
حقتعالی آنکه گناهان نویسنده و شنونده این رساله را بکرم و لطف
بی نهایت خود بیامرزد بحق محمد و آله الطاهرین مقدمه و در آن دو اصل است اصل
اول در بیان مقصود از لفظ امام و احتیاج بوجود او علیه السلام امام بزبان عرب
یعنی پیشوا و سردار و مقدم در کارهاست لهذا پیش نماز جماعت را امام
گویند و در اصطلاح فرقه ناجیه اثنی عشریه شخصی را گویند که از جانب خداوند

تعالی جل ذکره بخلافت و نیابت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تعیین شده باشد
چه باعتقاد ایشان نصب امام بر حقتعالی واجب است از این جهت سرور جمیع بندگان
مسلمین و صاحب اختیار در امور دین باشد چه خلافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در نفس الامر نیابت حقتعالی است در روی زمین پس البته هر کس بجای پیغمبر
قرار گیرد باید که بنص حضرت الله تعالی باشد و رسول خدا او را از برای این مهم
تعیین کرده باشد و لفظ امام و وصی و خلیفه و نایب و ولی و جانشین همه بیک
معنی است اگر کسی گوید که حقتعالی در قرآن کریم خلیل خود ابراهیم را امام خوانده آنجا که
میفرماید انی جاعلک للناس اماما و داود نبی را خلیفه نامیده در خطاب با او فرموده
که انا جعلناک خلیفة فی الارض پس مخصوص بوصی و نایب نباشد گوییم که امام و خلیفه
در این اطلاق بموافقت وضع لغوی مستعمل شده نه اصطلاحی و بعضی از عرفا
گفته اند که مراد از خلیفه کسی است که از جانب حقتعالی بواسطه کارسازی و رعایت
خلقان معین شده باشد و بجهت انتظام امور دینی و دنیوی بندگان
منصوب گشته اعم از آنکه نبی باشد یا ولی و خواه این معنی در ضمن رسول تحقق یابد
یا در ماده خلیفه مولانا احمد اردبیلی در رساله اثبات واجب فرموده که امام
شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب حقتعالی بواسطه آدمی در امور دین و
دنیای ایشان مثل پیغمبر الا آنکه پیغمبر از خدای تعالی بی واسطه آدمی نقل میکند
و امام بواسطه آدمی که آن پیغمبر است نقل میکند و جمعی که از اهل کشف و ارباب
ذوق اند معتقد ایشان آنست که حقتعالی پیغمبر را ازینجهت امام و خلیفه خوانده
که دقیقه شناسان الفاظ قرآنی و رمز دانان آیات فرقانی فهم کنند و دریابند
که در حقیقت و نفس الامر تفاوتی و تغایری که میان انبیا و رسل و خلیفه و امام است
بمجرد نبوت و محض پیغمبری است و هر فایده که بر وجود رسول و نبی مرتبست بر وجود
ولی و نایب مرتبست از یکدیگر بنبوة امتیاز یافته اند چنانچه مقبول فرق امام ملت
الثعلبی ابن حسام در مدح خلیفه بحق و وصی مطلق امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات

در بیتی چند از قصیده میفرماید: بیت: مجموع منزلات و کمالات انبیا. موجود در وجود تو الا
پیمبری. بنابراین واجبست که هر کس امام خود را بشناسد و اعتقاد بامامت او کند و کسی را
در این ظاهر اختلافی نیست و عامه و خاصه احادیث باین مضمون ایراد کرده اند
و این حدیث در کتب طرفین مذکور است و اعتقادی همه است که من مات و لم
یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی کسی که بمیرد و امام خود را نشناخته
باشد مردن او مثل مردن نادان است که پیش از ظهور اسلام مرده باشند و اما
احتیاج بوجود امام در وقتی که رسول موجود نباشد اینکه چنانچه رحمت شامله الهی
اقتضای برانگیختن و فرستادن نبی و رسول نموده تا آنچه مقصود اوست از اوامر
و نواهی بی زیاده و کم به بندگان رسانند و بندگان در هر چه محتاج الیه ایشانست
از مصالح و توعید و هر چه ایشان را نفع و نقصان رساند به پیغمبران رجوع نمایند
و همان غرض الهی بعد از رحلت پیغمبران بحال خود باقیست و هر پیغمبری را
بعد از آنکه از دار دنیا رحلت نمایند نایب و خلیفه و جانشینی بحکم خدا در کار است
که احکام شریعت را پاسبانی نماید تا زیاده و نقصان بران راه نیابد و دزدان راه
و شیاطین جن و انس که در کمین اند منتظر فرصت که در بنای ایمان بندگان
خلل اندازند بان احکام دست نیابند و همچنانکه پیغمبران باید که معصوم و
مطهر باشند از همه آلایشهای ظاهری و باطنی و صوری و معنوی تا بندگان ببرکت
اطاعت و انقیاد ایشان نجات یافته در دنیا و آخرت رستکار باشند و همچنین بعد
از آنکه زمان نبوت تمام شد چون احتیاج مذکور باقیست ناچار آن شخص که قایم
مقام باشد باید که بعصمت و طهارت و جمیع صفات مستحسنه متصف
باشد تا بر مسند نیابت و خلافت رسول متمکن تواند بود و قایم مقام رسالت پیغمبری
تواند شد و بر تمامی مقاصد و ارادهای الهی اطلاع داشته باشد و باوصاف
متصف باشد چرا و جانشین پیغمبرست و حفظ شرع بعد از پیغمبر تعلق باو دارد
چنانکه او ارشاد بندگان میکرد و احکام الهی بایشان میرسانید امام همان کار میکند

پس باید که هر چه گوید و کند موافق خواهش الهی باشد و هر فایده که از جانب رسول بود و کار
بر بندگان عاید در زمان خلیفه و امام نیز همان فایده بر بندگان خدا عاید گردد
و شریعت مطهره او از نقص و نقصان و عیب زیادتی مبرا و منزه باشد از اینجاست
باید که خدا و رسول او تعیین امام کنند و دلایلی که دلالت بر امامت آن شخص کند
بر بندگان ظاهر سازند چون قرآن و حدیث با این دلایل بجای معجزه پیغمبری باشد
و هیچکس را در آن شبهه و شکی نماند و فرقی میان رسول و نایب نباشد مگر پیغمبری
چنانچه مولوی در مثنوی گفته: بیت: چونکه شد از پیش دیده وصل یار. نایب باید ازان
مان یادگار. نی غلط گفتم که نایب با منوب. گر دو پنداری قبیح آید نه خوب. و از اینجا ظاهر
میشود که باعتقاد مولوی نیز میان رسول و امیر المؤمنین تفاوتی که هست در
نبوت منحصر است و الا دویی در میانه راه نداشتی و در قرآن عزیز نیز هم چندین
اشاره باینکه هیچ زمانی از وجود امام معصوم خالی نتواند بود یکی از اینجا خوانده
بود که میفرماید فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی هر چه ندانید
از آداب و مسایل دین و شریعت از اهل ذکر سوال کنید و بپرسید چنانچه
مفسران تفسیر نموده اند جمعی اند که علم بمعانی قرآنی و ارادهای سبحانی داشته
احکام ایشان موافق اراده الهی باشد چرا که حق تعالی امر بطاعت شخصی که از اراده
او خبر نداشته باشد و عمل بظن فاسد خود کند نخواهد کرد و حکم بسوال کردن از
ایشان نخواهد فرمود و بعضی از مفسرین ذکر را در این آیه و افی هدایه تفسیر
برسول نموده اند و بنابراین تفسیر باید که مراد از اهل ذکر اهل بیت آنحضرت باشند صلی الله
علیهم و بهر تقدیر مطلب ثابت است و در آیتی دیگر فرموده که آمنوا بالله و رسوله و
النور الذی انزلنا و مفسران نور را تفسیر بامام زمان فرموده اند و در جای
دیگر یهدون بالحق واقع شده و این هم صریح است در آنکه زمان ناچار است از
امامی که بندگان خدا ببرکت او هدایت یابند و بعضی از اهل سنت را عقیده آنست
که احکام الهی را بعد از رسول از قرآن استنباط میتوان نمود و بان احتیاجی بامام نیست

واین شبهه را جوابها گفته اند یکی آنکه از جمله فوایدی که بر وجود امام مترتبست یکی آنست که
ببرکت او اختلاف از میان امت برخیزد و همه را براه راست هدایت نماید و اگر قرآن تنها
کافی بودی بایستی که همه امت یک مذهب و ملت باشند و بالکلیه خلاف در میان
ایشان پدید نیاید و حال آنکه اختلاف بسیارست تا بحدی که هفتاد و سه مذهب شده اند
اگر کسی که اعتراض کند که با وجود امام نیز بایستی که اختلاف پدید نیاید و حال آنکه
هست جواب اگر شیاطین الانس میگذاشتند و بفرموده خدا و رسول عمل میکردند
احکام الهی را از شخصی که عارف آداب شریعت بود فرا میگرفتند مطلقا خلاف نمیبود
چنانکه اهل ملل سابقه با وجود آنکه اعجاز رسول را مشاهده کردند ایمان نیاوردند
و بر کفر باقی ماندند جواب دیگر آنکه هفتاد و سه ملت همه قرآن میخوانند و همه را
گمان آنست که عمل ایشان موافق و مطابق قرآن هست بنا برین اگر قرآن تنها باعث
حیرت و ماده اختلاف نباشد سبب اتفاق خود نیست پس بی وجود امام معصوم
که مشکلات را از او پرسند از او نفع نتوان یافت چرا که عجایب اسرار قرآن بیش
از آنست که فهم هر کس بآن تواند رسید و کدام دلیل بر احتیاج بوجود امام بهتر از اینست
که هرگاه عادة الله باین جاری شده باشد که هیچ موجودی از موجودات را بی سر کرده
و سرداری نگذارد حتی آنکه در بدن انسان از برای حواس ظاهر و باطن فرمان
دهی را که دل است قرار داده که اگر آنها را غلطی افتد باو رجوع نمایند و اگر او صحیح و
سالمست تمامی اعضا صحیح و سالمند و اگر او را فسادی روی دهد تمام جوارح
و اعضا را حال بفساد انجامد و موجب خرابی معموره بدن انسانی گردد یقین
از روز رحلت پیغمبر تا روز آخر دنیا همه مردم را بی سردار و سرکرده و بی رهبر
نخواهد گذاشت و این خلق را درین مدت مدید در ظلمات ضلالت و حیرت
نخواهد پسندید و جل ذکره در قرآن مجید میفرماید که ایحسب الانسان ان یترک
سدی یعنی آیا گمان میکنند آدمیان که ایشان را بی سرداری و صاحب اختیاری
گذاشته اند که آنچه اراده نمایند و مطلوب نفس ایشان باشد بعمل آرند چنین نیست

واین

واین خیال فاسدست و بی وجود امیری و سرکرده نه مقاصد خدا البته کان ونه مطلب
بندگان از حق تعالی صورت می بندد و اگر اجزای بندگی و بنده بر روی بی وجود شخصی که باین صفات
مذکور متصف باشد صورت یافتی و عقل تنها کافی بودی به پیغمبران نیز احتیاج نبودی و از امام
جعفر صادق علیه السلام نقلست که اگر در زمانه نماند الا دو کس البته یکی از آن دو
باید که امام باشد و دیگری رعیت و یکی امام بود و دیگری ماموم و چون علت بوجود
احتیاج بوجود نبی همان علت احتیاج بوجود امام و نایب است پس مادامی که
تکلیف بجاست از امام و نایب سرکرده و صاحب اختیاری گزیر نیست و اهل
سنت و جماعت بر آن اند که بعد از انقراض زمان نبوت بر بندگان واجبست
که نصب امام کنند نه بر خدای تعالی و بدلیل سمعی واجبست نه بدلیل عقلی چنانچه
مذهب شیعه اثنا عشریه است و عمده دلیل ایشان اجماع صحابه است میگویند
صحابه را انقدر اهتمام درین مهم بود که بعد از فوت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
بی فاصله مشغول بتعیین امام شدند و او را بر همه کاری حتی بر کفن و دفن
رسول مقدم داشتند و همان ابو بکر بمنبر رفت گفت هر که محمد را پرستش میکرد او
از دنیا رفت و هر که خدای محمد را می پرستد بداند که او حی لا یموت است پس شما
باید که از برای خود امامی و پیشوای تعیین نمایید و هیچ احدی منکر قول او نشد
و نگفت ما را احتیاج بامام نیست و هر خلیفه در وقت رفتن دیگری را بر جای
خود نصب کرد و کسی منع ننمود پس نصب امام بر امت واجب باشد والله اعلم اصل
دویم در بیان نصب امیر المؤمنین علیه السلام چون روشن شد که اهل زمان
محتاجند بوجود خلیفه و نایبی و ناچارست که آن شخص معصوم و مطهر و
اعلم و اشجع باشد و عقلا و نقلا اسناد خطا و خلل در قول و فعل او نتواند
کرد چرا که هادی و رهنمای خلایق اگر جایز الخطا باشد در متابعت اقوال و
افعال او ترجیح او بر سایر علما و مفسرین ترجیح بلا مرجح لازم آید و چون بعد
از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بغیر از حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام هیچکس از

اصحاب متصف باین صفات نبودند چنانچه بتفصیل مبین خواهد شد و هیچکس از
اهل خلاف منکر این نیست چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در چندین
موضع بیان او نموده و ملا سعد الدین در شرح مقاصد و ملا علی قوشچی در شرح
تجرید میگوید که هیچ کس را درین حرفی نیست که علی ابن ابی طالب بعد از رسول اعلم و اشجع
و ازهد و اسخی و اشرف ناس است لیکن چون قدمای علمای ما براهی رفته اند ما را
نیز لازم است که بر عقب ایشان برویم و شاید که خلفای ثلثه را در نزد حق تعالی
قدری و منزلتی باشد که علی را نباشد انتهی و هرگاه این صفات در او باشد و در
غیر او نباشد باید که جانشین و نایب او باشد بنابراین مقدمات درین اصل بیان
اسم و نسب آنحضرت مینماید هر چند که آنحضرت از شناختن و شناسانیدن
مستغنی است اسم آنحضرت علی ابن ابی طالب است و اسم ابی طالب عبد مناف است و اسم عبد المطلب
شیبة الحمد و کنیت او ابو الحارث و چون پسر او عبد مناف طالب نام داشت بابی
طالب شهرت یافت و از طالب عقبی نماند و غیر از او پسر دیگر داشت عقیل و جعفر و علی
و هر یک از آن چهار پسر ده سال بزرگتر از دیگری بودند و مادر او فاطمه بنت اسد
بن هاشم بن عبد مناف است اما حضرت رسول بمدینه رفت و پیغمبر بدست مبارک
خود لحد او را راست کرده و پهلوی مبارک در قبر او بزمین نهاد و پیراهن خود را کفنش
تلقینش نمود لهذا گفته اند حضرت امیر از دو هاشمی متولد شده و علی نام ایست که حق تعالی
او را باین نام خوانده چنانچه خوارزمی نقل نموده که پیغمبر فرموده که در شب معراج چون
بمقام قاب قوسین رسیدم بمن خطاب فرمودند اقرأ منی علیا السلام وقل له انی
احبه واحب من یحبه یا محمد من حبی لعلی اشتققت له اسما من اسمی فانا العلی
العظیم وهو علی وانا المحمود وانت محمد یعنی ای محمد علی را از من سلام برسان و
بگوی من او را دوست دارم و دوست او را دوست دارم و از دوستی که مرا با او است
نام او را از نام خود برآوردم من علی عظیمم و او علیست و من محمودم و تو محمد
و ملائکه نیز آنحضرت را باین نام خوانده اند و در حکایت روز احد خواهد

آمد

آمد انشاء الله و یک نام او حیدر است چنانچه خود در روز فتح خیبر در وقتی که
مرحب یهودی در برابرش آمد گفت انا الذی سمتنی امی حیدره یعنی منم که مادر
مرا نام حیدر کرده است و نام دیگرش اسد است و اسد الله الغالب و اسد الله
در مدح او بسیار از مخالف و موافق گفته اند حتی ملا جامی در بحر میگوید بیت
شیر خدا شاه ولایت علی صیقلی شرک خفی و جلی و آنحضرت را کنیت بسیار است
و از آنجمله ابو الحسن و ابو الحسین است که خوارزمی نقل کرده که علی فرمود
تا رسول الله صلی الله علیه و آله در حیات بودند حسن مرا ابو الحسن و حسین مرا
ابو الحسین میخواندند و رسول را پدر خود میدانستند و چون آنحضرت رحلت
فرمود مرا پدر میگفتند و رسول خدا علی را ابو الریحانتین خوانده خوارزمی
نقل کرده که روزی رسول صلی الله علیه و آله بعلی علیه السلام خطاب نمود
گفت السلام علیک یا ابا الریحانتین علیک بریحانتی یذهب رکناک والله
خلیفتی یعنی سلام بر تو ای پدر دو ریحان من بر تست که از این دو ریحان
من باخبر باشی و عنقریب دو رکن حیات تو شکسته خواهد شد مراد
آنحضرت از دو رکن یکی وجود خودش و یکی فاطمه است و لهذا چون حضرت
رسالت پناه از دنیا رفت فرمود یکی از آن دو رکن که رسول فرموده بود منهدم
شد و چون فاطمه علیها السلام از دنیا رفت فرمود که رکن دویم بود که
آنحضرت مرا خبر داده بودند و کنیت دیگر آنحضرت باعتراف خوارزمی
امیر المؤمنین است که در روز غدیر خم جبرئیل علیه السلام از جانب ملک
جلیل آمده او را باین کنیت مخصوص ساخت و رسول بموجب حکم
خدا فرموده سلموا علی علی بامرة امیر المؤمنین یعنی سلام کنید ای مردمان
و مسلمانان بر علی بامیر المؤمنین گفتن و کسی که اول باین کنیت با امیر المؤمنین سلام
کرد عمر بود که گفت بخ بخ لک یا علی مولای ومولای کل مؤمن ومؤمنة
یعنی مبارک باد بر تو یا امیر المؤمنین که پیشوای من و پیشوای همه مؤمنان و مولای

همه مومنان شدی وبعضی از مجتهدین را اعتقاد آنست که اطلاق این کنیت بر غیر
آنحضرت مطلقا روا نیست وبعضی میگویند بر غیر ائمه معصومین روا نیست
ودر کتاب کافی محمد بن یعقوب کلینی مذکور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از میان ائمه معصومین بلفظ امیر المؤمنین اختصاص یافته واطلاق این بر باقی
حضرات ائمه جایز نیست حتی آنکه نقل نموده از عمر ابن زاهر از امام جعفر صادق
علیه السلام که مردی از آنحضرت پرسید که قائم آل محمد را با امیر المؤمنین سلام توان کرد
در جواب فرمود که لا ذلک اسم سمی الله امیر المؤمنین لم یسم به احد قبله ولا یسمی احد
الا کافر پس پرسیدند که بچه طریق بر وسلام باید کرد فرمود بگویید السلام علیک
یا بقیة الله واین آیه خواند که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین ودیگری
ابو ترابست خوارزمی نقل کرده در وجه تسمیه آنحضرت بابی تراب که روزی
حضرت رسول بخانه فاطمه آمد وعلی را آنجا ندید پرسید که پسر عمت کجاست
حضرت فاطمه فرمود که میان من واو دلگیری بود از خانه بیرون رفت حضرت
رسول کسی را بتفحص احوال او فرستاد آمد وخبر آورد که در مسجد خوابیده است حضرت
رسول بمسجد آمده دید که علی پهلو بر زمین نهاده ورداء از دوش مبارکش
افتاده وگردی بر و نشسته بدست مبارک خود گرد از او دور میکرد وفرمود
قم یا ابا تراب یعنی برخیز ای پدر خاک واز اینجهت که رسول این کنیت را در آنحال
فرموده بود هیچ کنیتی را از این دوست تر نمیداشت ودیگری ابو محمد است
چون یک پسر آنحضرت محمد نام داشت دیگری ابو السبطین چون پدر دو
سبط رسول الله است که حسن وحسین باشند ودیگری ابو الشهداست
چون شهدا همه از اولاد آنحضرت اند واز القاب آنحضرت آنچه صاحب کشف
الغمه وخوارزمی وصاحب فصول مهمه ودیگران نقل کرده اند مثل یعسوب الدین
وقاتل الناکثین وقاتل القاسطین وقاتل المارقین ومولی المؤمنین والمرتضی و
نفس الرسول واخ الرسول وزوج البتول وسیف الله المسلول وامیر البررة وقاتل

الفجرة وقسیم الجنة وصاحب اللواء وسید العرب خاصف النعل وکشاف الکرب
وصدیق الاکبر وفاروق الاعظم باب مدینة العلم مولی وصی قاضی دین رسول کرار
ومنجز الاکبر واسنام کعبه رفیق الطیر هازم الاحزاب وقاصم الاصلاب داعی و
شاهد وهادی ذو القرنین وقائد الغر المحجلین ومذل الاعدا معز الاولیا و
خطیب الخطباء وقدوة اهل الکساء وامام ائمة الاتقیا ممیت البدعة ومحی السنة
واللاعب بالاسنة مصباح الدجی وشمس الضحی واشجع من رکب ومشی واهدی من مام
وصلی والمعتصم بالعروة الوثقی واتقی الهاشمی المکی المدنی الابطحی الرضی المرتضی التوی
المحری اللوذعی صهر رسول الله الذی تصدق بخاتمه فی الرکوع الکوکب الازهر صاحب رایة
وغدیر خم وساقی کوثر ابن عم المصطفی تا قریب به پانصد لقب ذکر شده با شدت اینجا بهمین قدر
اکتفا نمود اگر کسی خواهد که همه بشنود بآن کتابها رجوع نماید وصاحب کشف الغمه
نقل کرده که ابن خشاب وابن وضاح هر دو از اعیان اصحاب احمد حنبل اند وبا اکثر
دیگران از ایران حضرت تفضیل میدهند در تصنیف خود در فصل کنیت والقاب آنحضرت
شمرده اند از جمله انها ابو الحسن وابو الحسین وسید الوصیین وامیر المؤمنین وقسیم الجنة
والنار وابو تراب وصدیق اکبر وفاروق اعظم وغیرها ذکر کرده اند وعجب تر از این
چه باشد که رتبه دیگری را برتر از رتبه او دانند ومع هذا از صدیق اکبر وفاروق
اعظم نامند تا اینجا کلام اوست وتولد آنحضرت در حرم حقیقتا بوده بطریق
که موافق ومخالف نقل کرده اند وهیچ کس را از انبیا واوصیا پیش از آنحضرت و
بعد از ان رتبه بلند ومرتبه ارجمند دست نداده از آنجمله ابن مغازلی در
اسناد خود از ام عمارة بنت مالک بن اجلان ساعدی که روزی در مسجد الحرام
با جمعی از قریش نشسته بودیم که ابو طالب آمد وغمناک بود پرسیدند که چرا غمگینی
گفت فاطمه بنت اسد بدرد حمل گرفتار است وبعد از ان محمد صلی الله علیه وآله رسید
واز وهمان سؤال کرد وهمان جواب شنید وبعد از ان فاطمه رسید وابو طالب دست او را
گرفته بیرون خانه برد بعد از ان ما همه حاضر بودیم که از درون خانه بدر آمدند وفاطمه

وما

پسری لطیف و نظیفی در دست داشت و ابوطالب گفت او را علی نام کردم و محمد صلی الله علیه و آله
او را برداشته بخانه ابوطالب رفتند و صاحب کشف الغمه نقل کرده که در کتاب بشارة
المصطفی مسطور است که یزید بن قعنب گفت با عباس بن عبد المطلب و جمعی از قریش در برابر
خانه کعبه نشسته بودیم فاطمه بنت اسد آمد طواف خانه نمود و اثر وضع حمل بر او ظاهر شده
مجال بیرون رفتن از مسجد نیافت و روی نیاز بدرگاه ملک بی نیاز آورده گفت ای
صاحب خانه و معبود یگانه من ایمان آورده‌ام بتو و بنبوت رسولان تو و در عقاید دینیه
تابع جد خود ابراهیم خلیلم بحق این خانه و بحق حرمت بانی خانه و بحرمت فرزندی که در شکم
من امانتست از تو که ای ولادت را بر من آسان کنی یزید گفت چون دعای فاطمه تمام شد
دیدیم که فی الفور پشت خانه کعبه شق شده فاطمه بدرون خانه رفت از نظر ما غایب شد
و دیوار بحال اول باز آمد هر چند که شکاف نمود و بعد از ملاحظه این امر غریب جمعی از
داعی نمودند که در خانه بگشایند هر چند سعی کردند فتح باب روی نداد دانستند که این
و از حکمتی خالی نیست و در روز چهارم دیدیم که فاطمه علیها السلام از خانه بیرون آمده علی
بر روی دست داشت و فخر میکرد و میگفت من از جمیع زنان سابق افضلم چه حق تعالی
مرا در خانه خود در آورد و از طعام و میوه‌های جنت روزی کرد و چون فرزندم
متولد شد از هاتف غیب ندای لاریب شنیدم که گفت این مولود را علی نام کن که رفیع القدر
و من نام او را از نام خود اشتقاق کردم و غامض علم خود را با او کرامت نموده‌ام و در این خانه
کسر اصنام خواهد کرد و اذان خواهد گفت و تولد آنحضرت در شب یکشنبه بیستم ماه
ماه رجب بود بعد از آنکه عمر مبارک سید کاینات بر بیست هشت سال گذشته بود
و سه سال بود که خدیجه بعقد او در آمده بود و بعضی روز جمعه سیزدهم ماه رجب
نیز گفته‌اند بعد از آنکه از عمر حضرت رسول سی سال گذشته بود راوی حدیث یزید بن قعنب گوید
که رسول صلی الله علیه و آله از تولد امیر المؤمنین بغایت مسرور گشته مهد او را نزد فراش خود
نهادی و در خواب بجنبانیدی و سخنانی که اطفال را بخواب کنند گفتی و شیره و شربت در گلوی
او ریختی و او را بستی و بر دوش و سینه نشاندی و بنفس نفیس خود او را تربیت

وحمیتر

که بعد از انقراض زمان نبوت بر خدای تعالی واجبست که امامی نصب کند که او
نیز مثل پیغمبر ارشاد بندگان نماید و احکام الهی بایشان رساند و حفظ شریعت
کند باید دانست که شخص مذکور باید که بصفت عصمت و طهارت باشد و از
خطا و خلل در قول و فعل منزه و مبرا چه امام بجای نبیست و هادی و رهنمای اگر
در راه نمای مثل دیگران جایز الخطا باشد متابعت اقوال او در این صورت و ترجیح دادن
اطاعت و فرمانبرداری او بر علما و صلحا و زهاد و اتقیا بی مرجحی خواهد بود و ترجیح
بلا مرجح لازم آید یعنی زیادتی او دادن کسی را بر دیگران بی آنکه زیادتی داشته باشد
و این باتفاق علما باطل است وجه دیگر اینکه احتیاج بامام از برای آنست که داد
مظلوم از ظالم بگیرد و رفع فتنه و فساد بکند و اقامت حدود الله نماید پس اگر
بر او هم خطا و معصیت جایز باشد آن فواید بر طرف میشود و بموجب آنکه ترحم که
طبیب طبیبی باید محتاج بامام دیگر خواهند بود و همچنین اگر آن امام هم معصوم
نباشد همان دور لازم آید و بتسلسل منجر شود و خواجه نصیر الدین در متن
تجرید باین اشاره نموده و میگوید و امتناع التسلسل یوجب عصمته یعنی محال بودن
تسلسل باعث است بر وجوب عصمت امام وجه دیگر آنکه امام حافظ و نگهبان شرع
است و اگر نعوذ بالله نسبت خطا در شرع باو توان داد از او ایمن نخواهند بود که
چیزی از شریعت بکاهد یا بر آن بیفزاید پس حافظ شرع نباشد و باین دلیل خواجه
اشاره نموده گفته است و لانه حافظ للشرع یعنی از اینجهت که حافظ شریعت و اجب
مینماید که معصوم باشد وجه دیگر آنکه بر بندگان واجبست که اطاعت و انقیاد
او نمایند و فرمانبرداری او کنند و حق تعالی در این باب فرموده که اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید ای مؤمنان خدا را و رسول
او را و صاحبان امر را که امامان و جانشینان پیغمبرانند و در هنگامی که امام نعوذ
بالله مرتکب معصیتی شود یا اقدام بر ناشایستی کند بموجب امر معروف و نهی از منکر واجب است
که بر او انکار کنند و انکار کردن منافات با اطاعت دارد و مطلب فرمانبرداریست

از میان فوت میشود و باین دلیل خواجه علیه الرحمه اشاره نموده میفرماید که ولوجوب الانکار
علیه لو اقدم علی المعصیة فیضاد امر الطاعة و یفوت الغرض من نصبه یعنی از انجهت که
واجبست انکار کردن بر او اگر اقدام بر معصیت نماید و این منافات با امر بطاعت او دارد
و غرض فوت میشود و واجبست که معصوم باشد دیگر آنکه امام اگر معصوم نباشد و ارتکاب
معصیت نماید هر اینه مرتبه او در درجه کمتر از عوام الناس خواهد بود چه عوام الناس
خوبی عبادت و نیکی پرستش و بدی خطا و قبح گناه را یقینا چنانچه او میداند نمیدانند
پس هرگاه مرتکب بگناهی شوند که عاصی خود را از آن باز میدارد بیقین مرتبه اش کمتر از
مرتبه آن عاصی خواهد بود چنانچه عارفی درین معنی فرموده * عالم نادانی پیشان روزگار
بر زه انشمند ناپرهیزگار * کان ز نابینائی از راه اوفتاد * وین دو چشمش بود در چاه اوفتاد
و خواجه باین دلیل اشارت فرموده است و لانحطاط درجته عن درجة اقل العوام یعنی از
جهت آنکه اگر مرتکب گناهی شود مرتبه اش فروتر از مرتبه کمترین عامی خواهد بود و اینجهت
که امام معصوم باشد یکی از مخالفان گفته اند و اعتراض نموده که چه جای که شما بجهت امام
عصمت قرار میدهید شاید بواسطه زیادتی علم و دانش یا تقوی و ورع حاصل آید
و احتیاج بعصمت نباشد و یکی از محققین جواب گفته که مجرد اعلمیت و اورعیت
درین باب نزد عقل صحیح کافی نیست و مادامی که نسبت خطا ممکن باشد آن شخص از
اتصاف بآن بریء توان شد و قول او در اعتماد همچون قول دیگران خواهد بود و مقصود
درین باب آنست که خطا مطلقا صورت پذیر نباشد و این معنی در غیر معصوم یافت
نمیشود و حافظ ابونعیم که از اکابر مفسران اهل سنت و جماعتست در تفسیر آیه
والی هدایته و فسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون گفته مراد از اهل ذکر آنانند که
متمکن مقاصد ربانیه باشند بنحوی که هرچه اراده الهی بآن تعلق گرفته باشد بنزد ایشان بی
شایبه مخالفت بعمل آید و این وقتی است که واقف از ارادات الهی باشند و سینه و کینه
ایشان ظرف مقاصد الهی باشد و از هر کدورت صافی و بعضی از محققان آیه و انه
لا یمسه الا المطهرون را باین روش تفسیر نموده اند که فهمیدن مقاصد الهی از کلمات

قرآن الا بطهارت ظاهر و باطنی و جز آنکه از کدورات نفسانی پاک و پاکیزه باشد صورت نبندد
و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که اینکه حقتعالی
بعد از اطیعوا الله و اطیعوا الرسول بی فاصله اولوا الامر ذکر نمود و غرض آنست که اهل
بدانند که اولوا الامر که حقتعالی ایشان را در وجوب اطاعت و انقیاد و فرمان برداری ردیف
ذات ربوبیت و قرین مرتبه رسالت گردانیده مخالفت ایشان بعینه مخالفت خدا و رسولست
مراد آن جمعی اند که بعصمت ازلی و طهارت ذاتی از جمیع بندگان ممتاز و بشرف این عطیه
و مرتبه سرافراز اند و قول و فعل ایشان مطابق امر و اراده الهی است و طاعت ایشان طاعت
خدا و عبادت و مخالفت ایشان مخالفت خداست و از جمله چیزهای که طرفگی دارد و
شنیدنیست اینکه اعتقاد اهل سنت اولوا الامر که حقسبحانه و تعالی کافه عباد را
و جمیع بندگان را باطاعت و انقیاد ایشان امر فرموده یکی سلطان مراد روم و یکی عبد
المؤمن خان اوزبک است جمعی که از فهمیدن سه سطر گلستان یا دو بیت بوستان
عاجز باشند با آن همه فسق و فجور ایشان را با محکم و متشابه و مدلول آیات بینات قرآنی
و منزلات آسمانی چه آشنائی که حقتعالی بندگان را چنانچه باطاعت خود و اطاعت رسول
امر کرده باشد بهمان طریق باطاعت ایشان مامور ساخته باشد و لیکن هرگاه صحابه کرام
در مدینه که منبع فیوضات نامتناهی و مظهر اسما و صفات الهی یعنی امیر المؤمنین علیه السلام
که میگفت اگر بر مسند مرا بر نشانند حکم کنم میان اهل توریة بتوریة ایشان و در میان اهل
انجیل بانجیل ایشان و در اهل زبور بزبور ایشان و در اهل قرآن بقرآن ایشان و
بار دیگر میگفت هیچ آیتی از آیات قرآنی نیست که ندانم بر که نازل شده و بار دیگر میگفت
سلونی عما دون العرش ابوبکر را تقدم دهند و اطاعت او را واجب و لازم شناسند
که از دانستن معنی فاکهة و ابا عاجز است و گوید اما الفاکهة فاعرفها
و اما الاب فلا اعرف یعنی فاکهه میدانم اما اب را نمیدانم و بعد از او عمر را تقدم
داشتند که در هفتاد موضع باعتراف علمای ایشان که در حکم غلط کرده باشد یا از حل مسئله
عاجز مانده گوید لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی نبود عمر بجهت هر غلطی که کرده میبایست که

در جواب عاجز آمده است هلاک میشد اگر دیگران هم دیگر از اولو الامر دانند از عجایب و وقایع
دنیا بعید نباشد و از جمله مفسده‌ها که بر این امر عجیب مرتب است یکی آنست که اگر کسی از دار
دنیا رحلت نماید و آن سلطان یا والی را نشناسد در زمرهٔ اموات زمان کفر و ایام جاهلیت
داخل شود و حشرش با کفار باشد چه بصحت پیوسته و حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین نقل
نموده که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی کسی که بمیرد و نشناسد
امام زمان خود را مرده است بروش مردنهای جاهلیت که پیش از ظهور اسلام است و تفسیر
کردن امام بقرآن چنانچه بعضی از ایشان کرده اند یا به بعضی از قرآن مثل سوره فاتحه چنانچه
آنکه در نماز واجب است و جمعی بران رفته اند یا به پیغمبر یا اعتقاد طایفه دیگر محض دست و پا
زدن و پی گم کردن است چه تخصیص امام بامام زمانه ازان ابا دارد و قرآن یا بعضی ازان
یا پیغمبر هیچکدام امام زمان آنشخص نیستند و دانستن قرآن واجب عینی نیست که بر هر شخص معین
واجب باشد و هیچکس باین قایل نشده و بعد از تسلیم اگر مراد قرآن باشد بمذهب حنفی
که ندانستن قرآن را و نه فاتحه را واجب میدانند بلکه حکم میکنند بانکه معنی یک آیه را
اگرچه دو برگ سبز باشد که معنی مدهامتان است و آن یک آیه است و در نماز
کافیست مطلقا با معنی حدیث راست نمی آید نعوذ بالله از فهم کج و از تحریفات کلام
خدا و رسول دیگر آنکه بعضی از ایشان چون شارح مواقف و جمعی کثیر مسئله امامت را از
فروع دین میدانند و میگویند ما را بحث از آن واجب نیست و تحقیق آن لازم نی
و تقلید در این امر کافیست و نص خدا و رسول را در آن تحقیق مدخلی نیست و اطاعت
اولو الامر را آن تفسیر میکنند که گذشت و مع هذا میگویند در حمایت بیضه اسلام و حفظ
شرع و جهاد با کفار و امر بمعروف و نهی از منکر و داد مظلوم دادن و منع ظالم از ظلم
نمودن و هرچه بمجرد سلطنت ظاهری تعلق با امر نبوت دارد امام بجای نبی و این همه
از برای او ثابت است و او خلیفه رسولست لکن مقصود بالذات از امامت محض سلطنت
ظاهری نیست و بعضی دیگر چون قاضی بیضاوی در کتاب منهاج بر آنند که این مسئله از
اعظم مسایل اصول دین است و مخالف آن را کافر و مبتدع شمرده اند و یکی از علمای حنفیه

در کتابی

در کتابی که در میان ایشان بفصول مشهور است گفته اند که هر که بامامت ابی بکر قایل نیست
کافر است بلکه جمعی متصدی قتل کسی که اعتقاد بامامت ابی بکر نداشته باشد یا محض آنکه
اعتقاد بخصوص امیر المؤمنین باشد و بگوید علیه السلام که بعد از رسول بی‌فاصله امام است و اگر
این مسئله از فروع باشد کفری و قتلی در کار نیست و بمجرد آنکه یک فرعی را ندانند کافر و کشتنی
نمیشود و آن حدیث که حمیدی نقل کرده هم صریحست در آنکه امامت از اصول دین باشد
چه علم ضروری حاصلست که جاهل بمسئله فرعی اگرچه واجب باشد مردنش مثل مردن
زمان جاهلیت نیست و این ندانستن و نشناختن قدحی در اسلام شخصی نمیکند
و اگر کسی خواهد که در این مسئله فرق میان مذهب شیعه و سنی بداند مجمل اینست که بمذهب
شیعه امام قایم مقام نبی است و دلایل و شروط معتبره در هر دو یکیست و فرق بینهما
بوجهیست که پیغام الهی برسول بوحی یا بوساطت جبرئیل و بامام رسول میرساند
و تعیین امام بنص خدا و رسولست من المهد الی اللحد و از جمیع گناهان صغیره
و کبیره باید که منزه و مبرا باشد و اما بمذهب اهل سنت عصمت و عدالت شرط نیست
پس اگر امامی فاسق و فاجر و سارق و شارب باشد چندان قصوری ندارد و خدا
و رسول را با نصب امام کاری نیست بلکه جمعی از علما و رؤسا و ریش سفیدان محله را
اگر هم یک کس یا دو کس باشند میرسد که امامی نصب کنند چنانچه اسفراینی شافعی
که از اکابر علماست در کتاب جنایات از کتاب منابع گفته است باین عبارت که و
ینعقد الامامة ببیعة اهل الحل والعقد من العلماء والرؤساء ووجوه الناس الذین
یتیسر حضورهم الموصوفین بصفات الشهود ولا اکثر یعنی منعقد میشود امامت
ببیعت اهل حل و عقد یعنی آنان که بست و گشاد مردم بدست ایشانست خواه از اهل
علم و فضل یا رئیس و سرکردهٔ قومی یا بزرگ مردمان روشناس باشد از آن جمعی که حاضر
بودن شان میسر شود و موصوف بصفت گواهی دهندگان باشند چنانچه
در وقت امامت صدیق یعنی ابوبکر واقع شد یا اگر حضور جمع میسر نشود یکی باشد چنانچه
در امامت فاروق یعنی عمر خطاب اتفاق افتاد که بگواهی و تعیین ابوبکر امام شد چنانچه

نسق

شارح عقاید نسفی گفته که انه لا ینعزل الامام بالفسق والجور لانه قد ظهر الفسق وانتشر الجور من الائمة
یعنی بدرستی که بسبب فسق وجور مثل خوردن خمر یا بسبب ظلم امام را عزل نمیتوان کرد از جهت آنکه
ظاهر شده فسق بسیار و پدیدار آمد جور بیشمار از امامان و امیران و خلفا در قرنها و مع هذا
مردمی که در عهد ایشان بودند اطاعت میکردند و فرمان برداری مینمودند و در جمعها
و عیدها و اوقات نماز با ایشان نماز میگذاردند و آن فسقها و ظلمها مانع امامت ایشان نبود
و هیچ یک را معزول نساختند چنانچه شارح وقایه که از علمای حنفی است در شرح وقایه گفته
باین عبارت که لا یحد الامام حد الشرب لانه نایب من الله تعالی یعنی حدی که در شرع از برای شرب
خمر مقرر است بر امامی که خمر خورده باشد اجرا نمیتوان کرد از جهت آنکه نایب است از جانب خدای
تعالی این گستاخی نسبت باو جایز نباشد و اگرچه این قسم فتواها در کتب قوم بسیار است
بهمین قدر اکتفا نموده شد تا فرق میان هر دو مذهب ظاهر شود نه ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا و اکثر علمای ایشان تجویز این قسم چیزها کرده اند و این نحو گفتگوها نموده اند در تصانیف
خود نوشته اند الغرض ایشان منکر امامت معاویه و یزید علیهما العذاب و خلفای بنی امیه و بنی
عباس باشند لا اعتقاد دولت والله اعلم **فصل ثانی** در آنکه امام باید که افضل از رعیت باشد
و قبح تقدیم مفضول بر فاضل بدانکه اتفاق امامیه است بر آنکه امام میباید که اکمل از رعیت
باشد در جمیع صفات حسنه و اخلاق مرضیه همچون علم و زهد و کرم و شجاعت و عفت
و صورت ظاهر و سیرت باطن و حسب و نسب چنانچه در پیغمبر نسبت بامامت این
معتبر است و در میان رعیت باید که افضل بلکه مساوی او نیز نباشد که اگر افضل از
او باشد تقدیم مفضول بر فاضل و اگر مساوی او یافت شود ترجیح بلا مرجح لازم آید
و جمهور اهل سنت بر آنند که اینها لازم نیست بر فاضل و نزد ایشان جایز است
تقدیم مفضول بر فاضل و این خلاف مقتضای عقل است و مخالف نص قرآن چون
نزد عقل قبیح و ناپسندیده است تعظیم مفضول و نادان و اهانت فاضل و دانا
و آنکه مرتبه نادان بلند باشد و مرتبه دانا پست و خدای تعالی در قرآن مجید اشاره بهمین معنی
کرده میفرماید اند وی انکار و سرزنش نادانی که تجویز میکنند افمن یهدی الی الحق

احق

احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون
یعنی آیا کسی که هدایت تواند کرد دیگری را و عالم بحق باشد سزاوارتر و بهتر است که
تابع او شوند مردمان و تحقیق کند و جای دیگر در ملامت آنانی که چیزی نمیدانند و
نیفهمند گفته که لا یعقلون شیئا و لا یهتدون و آیات دال بر نیم معنی از حد و حصر
بیرون است و منشاء تجویز اهل سنت تقدیم مفضول بر فاضل اینست که میگویند پیغمبر صلی الله علیه و آله
عمرو عاص را بر ابابکر و عمر تقدیم فرموده و اسامة بن زید را بر ایشان و بر دیگران سردار
گردانید و باعتقاد ایشان عمرو عاص و اسامة نسبت بآنها مفضول بودند نه فاضل
و همچنین ابا عبیده و عمر ابابکر علیهم العذاب را تقدیم دادند و خلیفه رسول الله کردند و ابابکر
عمر را خلافت داد و بر دیگران که اکثر از او اعلم و افضل بودند تقدیم فرمود پس
اگر امامت مفضول بر فاضل جایز نبود او لا رسول و ثانیا اصحاب او عمل نکردند و چه
کردند پس جایز باشد و جواب گفته اند که تقدیم رسول صلی الله علیه و آله عمرو عاص
و اسامه را بر آنها بجهت آن بود که در امر حرب از آنها اعلم بودند چنانچه از اخبار و تواریخ
معلوم است و اما تقدیم ابابکر بر دیگران و تقدیم او عمر را نبود الا لاجل جاه و محبت
دنیا و فریب مردمان و لهذا چون ابابکر کاغذی نوشت و در آنجا مسطور بود که
عمر را وصی خود و خلیفه رسول گردانید و طلحه بن عبد الله بر مضمون مطلع شد خطاب
بعمر کرد و گفت ولیته امس و ولاک الیوم یعنی تو او را دیروز متولی امر مردمان
گردانیدی و امروز او هم ترا ولی خود کرد و همان نانی است که تو بان قرض داده بودی
و افضل المتاخرین قاضی نور الله شوشتری در احقاق الحق فرموده که و یمکن
ان یدل علی عدم جواز تفضیل المفضول بقول دیگر ابوبکر اقیلونی انی لست بخیرکم
و علی فیکم یعنی ممکن است ما را که استدلال کنیم بر جایز نبودن تفضیل بر فاضل
بهمان گفته ابی بکر که میگفت بر سر منبر که اقاله کنید بیعت مرا از گردن خود و دور
سازید که نیستم من سزاوار بامامت شما و حال آنکه علی در میان شما دلیل است
باشد و این اعتراف است از او باینکه من مفضولم و او فاضل و تقدیم مفضول بر فاضل

جای نیست و این دلیلیست که بخاطر میر نور الله مرقده رسیده اگرچه بعضی کلام ابی بکر را
معنی دیگر گفته اند میگویند غرض او از تکرار این کلام ترغیب مردمان بود بر قتل آنحضرت
یعنی تا علی در میان شماست کار خلافت من از پیش نمیرود و اگر توانید آنرا بقتل آورید
وقصد خالد ولید واو را سر گرم بکشتن علی ساختن و وعده او که در اثنای نماز ای
کار سازی خواهم کرد در میان تشهد گفتن ابابکر یا خالد لا تفعل یعنی ای خالد آن کار
نخواهی کرد چنانچه مشهور است مؤید مطلوب میدانند بهر تقدیر بقول شیخ عطار
فرد سلوه چون اقیلونی نباشد سلوه گورا تابع و ماموم دانستن و اقیلونی گو را متبوع و امام
ساختن کمال نا انصافیست و تقدیم دادن مفضول را بر فاضل عقلا و نقلا مذموم
دانسته اند و بر هیچ صاحب تمیزی پوشیده نیست که اعلم از هدا شجع اشرف بحسب و نسب را
منقاد و مطیع و فرمان بر کسی که مطلقا از این صفات بی بهره باشد دانستن بهیچ وجه
صورت معقولی ندارد مگر بمذهب کسانی که تجویز امامت فاسق و شارب کنند و کدام
عاقل راضی میشود بفرمان برداری شخصی که در فسق غوطه خورده شب مست و بیخود و
در سحر مخمور باشد با آنکه دیگری با کمال علم و دانش که لحظه در غفلت نگذرانده موجود
باشد یا اطاعت کسی اختیار کند که گوشت و پوست او از شراب و گوشت خوک پرورش
یافته سالهای دراز پرستاری بت میکرده باشد و پشت بر کسی کند که از مهد تا
لحد بغیر از عبادت الهی شغلی و بجز متابعت حضرت رسالت پناهی کاری نداشته
چنانچه حق تعالی در سوره زمر میفرماید که امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما
یحذر الآخرة و یرجو رحمة ربه قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا
یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب یعنی آیا کسی که او فرمان بردار است از مؤمنان
که استاده اند بوظایف بندگی و مراسم سر افکندگی و در ساعتهای شب خدای خود را
سجده میکنند و از عذاب آن سرای میترسند و امید واری بدرگاه باری با بسیاری
طاعت داد ندای محمد آیا برابر باشند آنان که بعلم توحید دانا و واقف اند چون ابا
فضایل و آنها که نادانند و از یگانگی حق و پرستش او غافلند چون اصحاب رذایل

جز این

جز این نیست که پند پذیر میشوند بدلایل قدرت من صاحبان عقل و خرد پاک و منزه از آلوده گیهای
ظاهر و باطن طبرسی رحمه الله از صادق علیه السلام نقل فرموده که اهل علم ماییم و ارباب جهل
دشمنان ما و اولوا الالباب شیعیان ما جبلی دلایل دوسی ما فایده نداد و عمل تمیز نبخشد
و ظاهر است که اگر قاعده فضیلت ملحوظ نباشد و بمحض خواهش زید امامت عمر صحیح باشد
خلفای بنی امیه و بنی عباس جمیعا خلفای خدا باشند و انصاف نیست که اگر اول و ثانی
لایق مرتبه خلافت و جانشینی رسول بوده سزاوار هم تکیه زدن بر مسند نبوت باشند
معاویه و یزید و هشام و ولید تا عبد المؤمن خان و سلطان مراد علیهم اللعنة و العذاب
که هیچ کدام هیچ وصفی و نعتی پای کمی از ایشان نداشته اند هم امام و خلیفه و پیشوا
توانند بود و آنحضرت امام همام موسی بن جعفر مرویست که آیه و من اضل ممن
اتبع هواه بغیر هدی من الله فرموده که مراد آنست که گمراه تری نیست از آنکه
بمجرد خواهش خود بی فرموده خدا و رسول کسی را خواه به بیعت یا بطریق دیگر
خلیفه خدا و جانشین رسول داند و از این رسوا تر آنکه اگر خلافت رسول را فضیلتی
در کار نباشد همین که جمعی یکی را پیش کنند و بر آن بیعت نمایند امامت صحت یابد
که چون عبدالله بن عمر و سعد وقاص و حسان بن ثابت و عبدالرحمن عوف
و امثال ایشان بر معاویه بیعت کردند اطاعت او واجب شد و خلافت او صحیح
و چون جمعی بر امیر المؤمنین علی علیه السلم بیعت کرده بودند آنهم بصحت مقرون
باشد و اطاعت هر دو بیکبار بر مردم واجب با آنکه عثمان هم واجب الاطاعه باشد
و هم واجب القتل چون بر بیعت او اتفاق نمودند اطاعتش لازم باشد و ثانیا چون بر قتلش
اتفاق نمودند قتلش واجب باشد و اتفاقین هر دو صحیح باشد و دیگر آنکه هرگاه فضیلتی
در کار نباشد و تعیین خدا و رسول را دخلی نبود و این امر از جانب الله بشخصی مخصوص
نباشد چون جمیع امت درین کار مثل یکدیگرند شاید که در یک زمان زید بعمرو و احمد
بمحمود و مخلص بمشتاق بیعت نماید و در یک عهد بلکه در یک شهر بلکه در یک قبیله
جمعی کثیر هر امام باشند و هر یک را متبوعی چند بهم رسد و این باعث مخاصمت و

اختلاف

منازعت شود و فتنه و فسادهای عظیم روی نماید و غرض از امام که رفع فتنه و فساد بود
بنقیض آن تبدیل باید و چون عصمت و فضیلت را منظور نداشته پای خواهش نفسانی
در میان آمده بیشتری از امت از راه متابعت رسول بیکسو رفته براه عناد افتادند
و در احکام و قواعد شرع محمدی بپیروی عقل ناقص خود اختیار نمودند تا کار بجائی رسید
که بعضی حنبلی شده خدا را جسمی قرار دادند که از سر تا سینه مجوف است و تا پای کوفته
و مصمت و مویش مجعد روزی در چشم بهم رسانید ملائکه بدیدنش رفتند فهمید
که گریه بسیاری در طوفان نوح کرده بود و باعث آن کوفت شده شبهای جمعه بر خر مصری سوار
بصورت پسر امرد خوش روی نزول مینماید و بعضی را عقیده آنست که از ازل تا ابد هرچه شده
و میشود همه فضل خداست و مطلقا فایده بر هیچ عملی مترتب نیست و کفر کفار و فسق فساق
و عناد ابوجهل و حکومت یزید علیهم اللعنة و العذاب همه برضای حق تعالی است و در قیامت
اگر همه پیغمبران را بدوزخ برند و جمیع آتش پرستان را ببهشت میشاید و قبحی ندارد بلکه
نیکوست و طائفه بفتوای ابوحنیفه عمل مینمایند و میگویند اگر شخصی نعوذ بالله زنا کند
و دختر از آن عمل بهم رسد آن شخص را جایز است که آن دختر را در عقد خود در آورد و اگر
مغربی دختر مشرقی را بخواهد و پنجاه سال در مغرب در حبس بماند و چون خلاص شده
بمشرق آید و آن زن اولاد اولاد اولاد بهم رسانیده باشد اینها همه در نسب ملحق بآن شخص میشود
و از او میراث میبرند و اگر شخصی سفری کند و دو کس گواهی دهند که آن شخص فوت شده
و زن شوهر کند و از او فرزندان بهم رسد بعد از این شوهر اصلی باید او فرزندان همه
از شوهر اول اند و از او میراث میبرند و آن نیز از ایشان میراث میبرد و اگر شخصی که با حمام
بلاحد و رنگ کند یا گندم کهنه را در دیده آرد کند صاحب کرمابه و صاحب گندم را نرسد
که مال خود را از او طلب نمایند بر نبیذ که وضو میتوان ساخت یا پوست سگ را در نماز میتوان
پوشید و معنی تکبیر احرام بجای او گفتن کافیست و معنی این آیه بجای حمد و سوره خواندن
جایز است و رکوع و سجود و طمأنینه شرط نیست لهذا چون یکی از سلاطین سابق
شخصی را امر کرد که دو رکعت نماز بطریق ابوحنیفه ادا کند اول نبیذ طلبیده وضو ساخت

و پوست

و پوست سگی را ستر عورت نموده گفت خدا بزرگست دو برگ سبز گفته و خم شد بی آنکه راست شود
بسجده رفته دو بار سر را حرکت داده رکعت دویم را بهمین انواع بجای آورده در عوض سلام
مهره بطاس انداخته گفت نماز را ادا نمودم چون حنفیان حاضر بودند انکار کرده کتابی از
قصر ابی حنیفه طلبیده دیدند یک یک از مسایل را بایشان نمود همه را ساکت کرده گفت حاکم
نمیکوئی از او مذهب بر گشته طریق حق اختیار نمود و این حکایت از آن مشهورتر است که قابل انکار باشد
و دیگری بفتوای شافعی شطرنج را حلال میدانند و گفته است از جهت ترتیب دماغ تا ده دست
باختن جایز است و یکی مذهب مالک را خوش کرده که گفته است کل ما یدب علی الارض
حلال یعنی هرچه در روی زمین راه میرود حلال است و ایضا مالک از این بهتر فتوای
داده است وطی غلام را حلال دانسته و شافعی هم تصدیق قولش نموده و جمعی از
علمای شافعیه در کتابهای خود از پسر عبد الحکم که شاگرد شافعی است نقل کرده اند که او گفت از
استاد خود شنیدم که گفت لم یصح عن النبی صلی الله علیه و آله فی تحریمه و لا فی تحلیله شیء
و القیاس انه حلال یعنی از پیغمبر ما چیزی نرسیده که گفته باشد حرام است یا حلال اما قیاس
دلالت بر آن میکند که حلال باشد و اوحدی در جام جم رد این فتوی نموده گفته است
بیت آب روی غلام خویش مبر ٭ دفتر بنام خویش مدر ٭ نتوان زد بگفته مالک ٭ غوطه در چاه
چنین هالک ٭ و شراب را اگر بجوشانند بمذهب حنفی رفع حرمتش میکند و بنگ از تنک
بزرگتر کرنباشد حنبلی رخصت کیفیت بآن رسانیدن داده و یکی از شعرا این مضمون را
بنظم آورده بیت شافعی گفت که شطرنج مباحست مدام ٭ کج نبازید که جز راست نفرمود امام
بوحنیفه بر آن و گوید در باب شراب ٭ که زجوشیده بجز تا نبود بر تو حرام ٭ حنبلی گفته که گر زانکه بغم
درمانی ٭ پسته بنگ تناول کن و در خوش بخرام ٭ گر کنی پیروی مفتی چارم مالک ٭ آنهم از
بهر تو تجویز کند وطی غلام ٭ بنگ و می میخور و آن میکن میباز قمار ٭ که مسلمانی از اینجا را تمام
تمام ٭ و بفتوی شافعی اگر کسی فرج خود را دست بمالد وضو باطل میشود اما فرج خوک و
سگ را دست کردن وضو باطل نمیشود و بفتوی حنیفه اگر بی نیت وضو دست در چاهی
کند که پر آب باشد تمام آن آبها نجس میشود اما اگر بقصد وضو باشد طهارت او آبها باقیست

و نبود انکه گفته مثنوی مولوی نحو واد لیست تا شنونده را ملال نگیرد و از این مزخرفات بعضی
قلیل اختصار شد و گرنه تا مدتی میتوان نوشت که هر مسئله از دیگری بهتر باشد لیکن غرض از
بازمیمانیم و مولوی رومی نیکو گفته بیت بس کنیم این زیرکان را خود بلاست بالمک ده دم کردم اگر
ده کواست **فصل سیم** در طریق تعیین امام علیه السلام چون معلوم شد که زمانه از امام خالی
نتواند بود و ثابت شد که امام باید که بصفت عصمت و افضلیت موصوف باشد چه او نایب رسول
و فرستاده خداست و لیکن بواسطه پس باید که نص واقع شده باشد بر امامت او از جانب حق تعالی
و خدا و رسول تعیین او نموده باشند دلیلی که دلالت بر امامت او کند بر امت و رعیت ظاهر ساخته
باشد مثل قرآن و حدیث و معصومی از او خبر داده باشد یا باظهار معجزه که چنانچه دلالت
بر پیغمبری پیغمبر میکرده دلالت بر امامت امام هم بکند چه معجزه فعل خداست و هرگاه بر دست او ظاهر
شود معلوم میشود که امامت او از خدا ایست و چون عصمت از امور خفیات که کسی آنرا بغیر از علام الغیوب
کسی نمیداند یا کسی که عصمت او ثابت شده و او را حق تعالی اعلام کرده باشد پس هر امامی که از جانب
خدا منصوص و منصوب نباشد آن نص بعدم عصمت او خواهد بود زیرا که خدا و رسول
نصب نمیکنند الا معصوم را پس لازم است که حق جل علا کسی را که سزاوار خلافت و لایق
جانشینی پیغمبر دانند او را معین ساخته جمیع فرق اسلام را بمتابعت قول و فعل او مامور کرده اند
تا زمانه از وجود نایب و خلیفه حقیقی خالی نماند و احکام آسمانی و آیات قرآنی را موافق اراده الهی
جاری داشته هر کس برخود نتواند کرد را سود سینه هرچه خواهد کند یا گوید و این دلیل خواجه
عبدالرحیم اشاره فرموده العصمة تقتضی النص وسیرته صلی الله علیه وآله یعنی عصمت از امور خفیات است
که کسی نمیداند آنرا الا عالم السر و الخفیات پس واجب است که منصوص من عند الله باشد و همچنین سیرت
و سلوک پیغمبر صلی الله علیه وآله مقتضی آنست که از او نص بامام واقع شود چه او از مادر مهربان بفرزند
شفیق تر بود و مهربان تر باشد بر امت چه هرگاه آنحضرت در چیزهای سهل و کارهای
زبون امور جزئیه مثل آنکه تعلق بقضای حاجت داشتن و نوشتن و خوردن و خوابیدن
دارد تقصیر جایز نداشته هر یکی را بیان شافی کرده باشد و نیکی و بدی و حسن و قبح هر یک را با
وجهی بهتر امت خود بیان نموده باشد چگونه امری که از جمیع امور مهمتر و کاری که از جمیع کارها

ضرورتر باشد آنرا مهمل و معطل گذارد و بهیچ وجه متوجه آن نشود و نگوید که بعد از من متصدی
امور این مردم که خواهد بود و مآل کار ایشان بکجا خواهد انجامید با آنکه از عقل کثیر روستایی
هم کمتر دور مینماید که وصیت نکند هرچند که بغیر از ریسمانی و تبری از او نماند پس چگونه
عاقل روا دارد که پیغمبری با آن مهربانی از دنیا رحلت نماید و وصیت بکسی نکند و نظم دینی و دنیاوی امت را
حواله نماید دیگر آنکه هرگاه حق تعالی میفرماید که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی یعنی امروز که روز عید غدیر است اکمال کردم برای شما دین شما را و تمام
ساختم بر شما نعمت خود را و هرگاه بنزد قوم و شریعت نبوی امامت نبی امر امامت دین ناتمام است
تا بجدی که میگویند چون اصحاب این امر را از جمیع امور مهمتر میدانستند پیغمبر را غسل
و تکفین نکرده بسقیفه بنی ساعده رفتند که اول آن مهم را صورت دهند پس چون شد
که حق تعالی بی آنکه تعیین امام کند دین پیغمبر خود ظاهر سازد و گوید که اکملت لکم دینکم
و ایضا هرگاه باعتقاد ایشان هر یک از مردم و هر فردی از افراد جایز الخطا باشد و
در زمانه معصومی موجود نباشد محتمل است که آنکس را که پیشوا کرده باشند خسیس
ترین مردمان باشد چون عقل تجویز کند که حق تعالی بامامت چنین کسی راضی شده جمیع
مجتهدان و عالمان را تابع او کردانند و اگر در واقع خدای تعالی راضی نباشد آنکس چون
بامامت رسد و مستحق امامت کردد و هرگاه پای عصمت در میان نباشد و این معنی
در همه مردم ممکن که حاصل باشد پس خاطر به بیعت جمعی تسلی نمودن و از آنجهت کسی را امام
گفتن از عقل و نقل دور است و در حدیث آمده که شخصی از امام حسن عسکری علیه السلام پرسید
که اگر امامت بعد از پیغمبر بجهت نظم و نسق کار خود یکی از امت را پیشوا نمایند و تابع او شوند
چه قصور دارد آنحضرت بفرزند ارجمند خود امام محمد مهدی علیه السلام که در آن وقت
طفل بود و آنجا حاضر بود اشاره نمود که جواب کوید حضرت صاحب الامر از آن
شخص پرسید که آنشخص را که بامامت بر میدارند آیا لازم هست که آنشخص از اهل فضل
و صلاح باشد یا دیگری سایل گفت که لابد باید که از اهل فضل و صلاح باشد باز پرسید
که آیا ممکن است که بگمان آنکه آنشخص از اهل فضل و صلاحست او را نصب کرده باشند

او را در واقع از اهل فساد باشد آنمرد کفت که ممکن است صاحب الامر فرمود که اینکه امت را
امری چنین نیست که اختیار نمایند ومانع همین است که می شود که امت مفسدی را
اختیار کنند چرا که اینها که اهل اختیارند باعتقاد شما هرینست خطا بایشان جایز است
واین نوع اختیار از اهل خطا دور نیست پس آن شخص ساکت شده واعتقاد که داشت
زیاده شد واما اهل سنت وجماعت را اعتقاد آنست که امامت ثابت میشود بنص رسول
یا بنص امام سابق بر امام لاحق یا به بیعت یا باتفاق مردمانی که عالم ودانا باشند چون
سابق ابی بکر امامی بود واز پیغمبر خدا نصی واقع نشده بود مردمان اتفاق بر بیعت او
کردند چه ابن الخطاب رجوع کرد علی اختلاف الروایات چهار کس بودند یا بیشتر در سقیفه
بنی ساعده باو بیعت کردند وصحابه رسول علیه السلام باوجود دیانت وسختی در دین داشتن
اکتفا بان قدر نمودند وهمگی قبول کردند ومجرد آن اتفاق واجب الاتباع اش دانستند
وثانیا چون عبد الرحمن بن عوف بعثمان بن عفان بیعت کردند کسی منکر نشد پس ملاک
امامت بر اتفاق وبیعت باشد واگر کسی تامل کند میداند که نبوت وامامت بمجرد بیعت
شخصی یا جمعی بشخصی معنی ندارد چه در علم اصول مقرر شده که قول وفعل مجتهد با عدالت
وهمچنین قول الخلفا وهمچنین فعل اهل مدینه در مسئله فرعی که ظن در آن کافی میباشد
حجت نیست پس چگونه قول وفعل عمر بن خطاب باسه دیگر یا قول عبد الرحمن بن عوف
در محل نزاع که ثانی نبوت است بر جمیع خلایق در دین ودنیا حجت باشد ودیگر
انکه بر ابی بکر چون ظاهر شد که امام واجب الاطاعه است تا این دعوی کند وبر عمر از کجا
ظاهر شد که ابی بکر امام ووصی رسولست تا با او بیعت کند وهمچنین بر او سه کس وحاصل کلام
اینکه ایشان خود معترفند که بغیر از اتفاق واجماع دلیلی بر آن مدعی ندارند وقطع نظر اینکه
بمذهب شیعه در اجماع وجود معصوم شرط است وبی انکه معصومی داخل باشد حجت
نیست اجماع بمذهب ایشان چنانچه در کتب اصول مثل منهاج بیضاوی ومختصر ابن
حاجب وشروح آن مبین شده عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل وعقد یعنی مجتهدین
وعلمای اسلام برامری از امور در وقتی معین وهم ایشان در این مسئله بحث بسیار کرده اند

ودر اثبات

ودر اثبات آن ببحث معروف شده جمیع میگویند آیا اجماع ممکن الوقوع است یا نه وبر تقدیر
وبر تقدیر امکان آیا متحقق شود یا نه وبر تقدیر تحقیق آیا علم جزم باو پیدا میشود
یا نه وبر فرضی که علم باو بهم رسد آیا اثبات آن بنقل تواتر کرد یا نه وبعد از اینها آیا حجت
ودلیل بر چیزی میتوان ساخت یا نه وبر تقدیر که حجت توان ساخت وهرگاه بتواتر
رسد حجت است یا نه وبعد از اینها همه باز خلافست که آیا شرط است که تا مدت بر طرف شدن
این جمعی که اجماع نموده اند هیچکس خلاف ایشان نکنند باید که از اینها هیچکس نماند یا نه
وآیا اجماع حجت است یا سند دیگر میخواهد که بعد از او حجت باشد یا نه وآیا آن سند باید که
قیاس باشد یا نه وثابت کردن قیاس دلیگر حجت است یا نه هم اشکال تمام دارد وعلمای اهل
بیت آنرا حجت نمیدانند وآنان که حجت میدانند در شروط واقسام آن خلاف بسیار
دارند وسندی که درین اجماع از برای حجت بودن ذکر نموده اند قیاسیست که حضرت رسالت
در بیماری رخصت داده که ابی بکر امام مردم باشد ونماز باو کنند وهرگاه در امر دینی
باو راضی شده باشد در امر دنیایی که خلافت است راضی خواهد بود وامر خلافت را قیاس
بامامت نماز کرده اند واین را مسئله اجماع دانسته وشیعه این را منکرند وحکم بجواز آن نسبت
بعایشه میدهند ومیگویند حضرت رسول الله امر بنماز نکرده بود وبجهت ضعفی که داشت
وچون بلال خبر داد که وقت نماز شده عایشه بلال را گفت که بابی بکر بگو که امامت مردم
کند وبلال بگمان آنکه حکم رسولست آنرا گفته بنماز مشغول شدند وچون صدای بانک
نماز بر آمد وحضرت اطلاع بر امامت ابی بکر بهم رسانید با کمال ضعف دست بر دوش
عباس عم خود ودست دیگر بر دوش مرتضی علی نهاده وبیرون آمد وابو بکر را دور کرده خود
امامت مردم نمود تا باعث فتنه وفساد نشود وبر تقدیری که واقعی باشد در جای قیاس
میتوان کرد که در اصل علتی باشد وفرع با اصل مساوی باشد واینجا علت ظاهر نیست بلکه
فرق ظاهر است چرا که در مذهب ایشان نماز در پی هر فاسق وفاجر جایز است ودر آن
نه علم ونه صلاحیت ونه شجاعت ونه تدبیر در کار است بخلاف خلافت که چنانچه خود
تعریف آن کرده اند حکومت عامه است ودر امور دینی ودنیایی با شرایط بسیار که

یکی از آنها در ابی بکر موجود نبود پس چگونه قیاس این با آن توان کرد بر تقدیری که قیاس صحیح یافت
شود حجت او در فروع باشد و مسئله امامت از اصول است و اگر چه تحقق اجماع و علم بآن در مرتبه
اشکال پنجاه سال یا صد سال بعد از او نبود چه هنوز اول اسلام بود و اهل حل و عقد همه
در مکه و مدینه و حوالی آن دو بلده طیبه زادهما الله تعظیما جمع بودند اما اجماع در آن
ماده تحقیق نیافت چه روز اول همان سه چهار کس بیعت نمودند بعد از آن مردم را
به تهدید و تخویف بر بیعت در می آوردند پس این معنی باید که اتفاق همه در یک امر در یک
وقت باشد صورت نیافت و قطع نظر از آنکه اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله از این معنی خبر نداشتند
چرا که حضرت امیر و فاطمه و حسنین علیهم السلام و سایر بنی هاشم و جمعی کثیر از صحابه کبار
چون ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه داخل نبودند و سعد بن عباده که
رئیس قبیله خزرج بود تا زنده بود بیعت نکرد و اهل خلاف قایلند بانکه بیعت حضرت
امیر در ثانی الحال شده گویند چون فاطمه از دنیا رحلت فرمود حضرت امیر و بنی هاشم هنوز
بیعت نکرده بودند چنانچه اعثم کوفی که او هم از مخالفین است در تاریخ خود نوشته
که ابی بکر مجلسی ساخت و حضرت امیر را در آن مجلس طلبیدند و چون از وجه طلب سؤال
عمر خطاب گفت بجهت بیعت کردن حضرت امیر حجتی که ایشان در روز سقیفه متمسک
شده بودند که الائمة من قریش و قرابت رسول را بر انصار حجت گردانیده آن را دلیل استحقاق
خود دانسته بر ایشان حجت ساخت فرمود که من نیز بهمان دلیل بر شما حجت میگیرم و
عمر گفت تا تو نیز مثل دیگران موافقت نمایی و بیعت نکنی ترا رها نکنیم و ابو عبیده جراح گفت
در استحقاق تو این امر را هیچکس تامل ندارد و لیکن بموافق مصلحت وقت عمل نمای حضرت
فرمود که بر خود ببخشایید و جز راه راست مپویید و عطایی که حضرت عزت
جل شانه بخاندان نبوت فرموده بجای دیگر نقل او را ملاء دید که قرآن در خانه ما
نازل شده و معدن علم و فقه و دین و فرض و سنت ماییم و مصالح زمانه و آخرت
را بهتر دانیم و ما از شما باین امر سزاوارتریم و ما را بدیگری بیعت نشاید کرد شما ببیعت نمودن
بما اولی ترید و بشیر بن سعد گفت یا ابا الحسن اگر تو این حرفها قبل از این اظهار میکردی

کسی خلاف تو نمیکرد اما چون در خانه خود نشستی و در مجمع قوم حاضر نشدی مردم
گمان کردند که مگر تو از این کناره میکنی حضرت فرمود که من پیغمبر خدا را کفن ننموده از پی
خلافت بروم و در رفع خلافت بکوشم و اعثم کوفی بعد از نقل حکایت نوشته که آنحضرت
در آن مجلس بیعت نا نموده باز گشت و بعضی میگویند که بعد از وفات فاطمه علیها السلام
بدو ماه و نیم بیعت کرد و از عایشه روایت میکند که بعد از شش ماه بیعت نمود و در
کتب فریقین مسطور است و در السنه و افواه مذکور است که حضرت امیر دید که این امت
نیز متابعت قوم موسی نموده نقض عهد و نقض غدیر نمودند و بگوساله پرستی تن در داده
و درهای ضلالت را بر روی خود گشودند بموجب إن الله مع الصابرین ترک
صحبت اصحاب نموده بترتیب قرآن مشغول شده در کنج خانه خویش بعبادت الهی و
تذکار سنن و آداب رسالت پناهی اشتغال داشت و مکرر کسی بطلب آنحضرت میفرستادند
در هر مرتبه رسولان جواب ناشنیده بر میگشتند تا آنکه آتش نفاق یاران شعله کشیده بمشاورت یکدیگر
قرار آن دادند که عمر خطاب و عبد الرحمن عوف علیهما اللعنه و قنفذ که یکی از هواداران ابو بکر بود
با جمعی دیگر از منافقین علیهم اللعنه با شمشیرهای حمایل و غلامی هیمه بدوش آتشی بدست بطلب
حضرت روانه گردند اگر در آمدن تعللی ورزند خانه آنحضرت را آتش زنند و چون بدر خانه رسیدند
آوازها بلند کردند و هر یک بنوعی آنحضرت را میطلبیدند و از آنجمله عبارت عمر این بود
که افتحوا الباب و الا احرقناه علیکم یعنی در باز کنید و الا آتش زده خانه را بر شما می
سوزانیم و در اکثر روایات اینست که چون در را دیر تر میگشودند آنجماعت آتش
بر افروخته در خانه را بسوختند و مؤید اینست که ابن قتیبه نقل کرده است که ابو بکر در مرض
موت میگفت لیتنی کنت ترکت بیت فاطمه یعنی کاش آن روز در خانه فاطمه را نمیسوختم
چنانچه بتفصیل در بیان احوال آن خواهد آمد انشاء الله تعالی و فاطمه زهرا که هنوز
متعرض ماتم پدر بسر و جامه تعزیت در بر داشت و با چشم خونبار و خاطر افکار چون
ماتمیان در پس در نشسته بود و بلوازم مصیبت قیام مینمود و چون بی ادبی
و بیحیایی آنجمع را دید فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله و اغوثاه و امصیبتاه و

بانکه کی آن معصومه مظلومه ملائکه آسمانها را در سوز و گداز داشت در دل آن سنگدل
اثر نکرده چون عمر علیه اللعنه و العذاب دانست که فاطمه مانع در بازکردن است از آن سوی در بانی
در فشرد که آهی که غلغله در عرش انداخت کشید و غشی بروی طاری شد اسقاط حمل شد و
آتش زدند در را با این عمل منافاتی نیست و چون داخل بیت شد عداوت اهلبیت
چنان طغیان نموده بود که آن عمل را سهل دانسته باشاره قنفذ ملعون هم که نسبت او عمل
میکرد تازیانه بر دوش سیده کونین و فخر عالمین زد که کتف مبارکش تا مدتی ورم داشت و
مجروح بود و چون خالد ولید پلید هم جرات و بی ادبی پیر در پیش قدم خود را دید بجهت رضا
جوئی او شمشیر بلادفی که در دست داشت حواله او نی سرا حجره عصمت و طهارت نمود
چنانچه بعضی اسقاط جنین را سبب فعل خالد دانسته اند بر تقدیر مهربانی خالد و قنفذ
هم نتیجه مهربانی عمر است و آنچه در بین رون در وزن پاره کردن کاغذ فدک بجگر گوشه سید کاینات
وقوع یافته که در کربلا هم بجگر گوشه او رسیده باشد در چشم حقیقت بین اهل کمال
اندیشان بموجب خون شهدا تمام در گردن اوست. آنهم سر این باز می آرد چون حضرت
امیر غضبان دید که بی ادبی از سر حد صبر گذشت بی اختیار از خانه بیرون آمده گفت این
پسر صهاک از آن جان میبری که کشته شدن تو در علم خدا بنحو دیگر مقرر شده و کرده تو و اشال تو
برین قسم جرات تها قادر نیستید و درین اثنا سیف الله سنیان یعنی دشمن خدا و رسول
خالد پلید شمشیر کشید و حواله حضرت نمود و بنی هاشم جمع آمدند بقصد اهانت عمر
و خالد دستها بالا بردند حضرت امیر علیه السلام مانع ایشان شده بموجب صبری که خدا و
رسول او را فرموده بودند زمره احباب و احبای بنی هاشم تسلی داده تسکین فرمود
و با قوم بمسجد رسول الله تشریف بردند و از طرفین گفتگوها شد و در آخر ابوبکر گفت
بسلامت بخانه خود مراجعت نمایید که کسی را با تو حرفی نیست و چون خبر آزردگی
و آزار فاطمه علیها السلام بزبانها افتاد ابوبکر و عمر بجهت استرضای خاطر آن متوجه منزل
آن معدن عصمت گردیدند و اولا رخصت سلام نیافته ثانیا حضرت امیر را شفیع
ساخته بعد از نشستن و تمهید معذرت حضرت فاطمه ایشان را قسم داد که از پیغمبر خدا

شنیده اید

شنیده اید که الفاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله گفتند بلی
بخدا که مکرر شنیده ایم چون اعتراف نمودند فاطمه دست مبارک بدعا برداشت و گفت
اللهم انهما قد آذانی فانی اشکو الیک و الی رسولک لا والله لا ارضی عنکما
ابدا حتی القی رسول الله فاخبره بما صنعتما فیکون هو الحاکم فیکما حاصل معنی آنکه
چون ایشان را قسم داد که شنیده اید که پدرم گفت فاطمه پاره ایست از من آزار او آزار من
و آزار من آزار خداست و قسم خوردند که مکرر از آنحضرت این حدیث را بی واسطه
شنیده ایم دست برداشته حضرت فاطمه گفت الهی این دو کس مرا رنجانیده اند و من
شکوه اینها بتو و برسول تو میکنم و بخدا که راضی نخواهم شد از شما هرگز تا برسول خدا
ملاقات کنم و خبر دهم بآنچه بعد از او با من کردید و خدای تعالی حکم کننده باشد بر ستم و
ظلمی که بر من روا داشته اید که حاکم و صاحب اختیار اوست و اگر چه این نقل ظاهر بیجا
مینماید و لیکن چون از تتمه حکایت بود نقل نموده شد و دیگر آنکه فاطمه از ذوی القربی است
و در قرآن حق تعالی امر بمحبت او فرموده و پیغمبر خدا بر طبق آن سفارشات نموده
مکرر در وصیت او مبالغه بجای آورده و محبت و اطاعت او را سبب نجات از عذاب
گفته کسی که جمیع امور مذکوره را مخالفت نموده باشد یقین که سزاوار خلافت نخواهد بود
و اخطب خوارزمی از ابی سعید خدری نقل کرده که از رسول خدا شنیدم که گفت هر که
اهل بیت ما را دشمن دارد روز قیامت او را با جهودان بعرصه محشر در آورند و او را از
اسلام فایده نرسیده از اهل دوزخ باشد و اگر در دنیا دجال را دریابد بوی ایمان آورده
و از لشکر او باشد و اگر پیش از دجال بمیرد در وقت ظهور دجال او را زنده کنند تا
از طینت دجالیت که در طبیعت او سرشته بوده ظهور کند و در زمره مریدان او داخل
گردد تا چون بعرصه قیامت درآید در زمره کفار باشد نزد اعداد آخر و بعضوا از اهل سنت
را در باب اجماع ابی بکر عقیده شنیده نیست میگویند تا سعد بن معاذ زنده بود و چون
بیعت نکرد از اهل قبیله او هم البته بیعت نکردند اما بعد از آنکه سعد را کشتند
اجماع ابوبکر درست شد اگر چه او هم زنده نبود پس بنابرین اجماع ابی بکر بعد از موت سعد

خلیفه شده باشد و بعضی از طرف را نیز در امامت نماز او نکته ایست که خالی از رمزی نیست گفته اند که
اول او را امام نماز ساختند و بعد از آن او را معزول گردانیده و خود متصدی امامت شدند عرض
نکته بود که بر عالمیان ظاهر شود که شخصی که قابلیت امامت نمازی در او نباشد اهلیت خلافت و پیشوایی
همیشه کان در دین و دنیا یقینا نخواهد داشت چنانچه در سوره برائت واقع شده که اول باو
داد که ببرد و بعد از آن بهمین جهت از او استرداد نمودند حاصل کلام آنکه چون باعتقاد اهل
خلاف هیچکس را از امت حق تعالی اجازه که بخلافت و وصایت اختصاص نداده و پیغمبر صلی الله
علیه و آله که موافق اراده الهی عمل نموده بتعیین خلیفه اشاره نفرموده و عقل را خود درین امر مطلقا
دخلی نیست و بزعم ایشان زمان از وجود امام معصوم خالی میتواند بود و وجود او را در
نظم و نسق عالم مدخلی نیست و اجماع و اتفاق امت درین کار کافیست بشرط آنکه اجماع را سندی
باشد که مصحح او شود لیکن اتفاق اهل مدینه چون بعضی از امت اند و بعضی از امت حجت نیست
اهلیت صحت ندارد و لازم می آید که خلیفه نمودن اصحاب ابوبکر را و قبول کردن او این امر را
بغیر از خواهش نفسانی و فریب شیطانی و محبت جاه و تحصیل جاه وجهی نباشد و آیا اگر کسی
پرسد که باعتقاد شما خود چه بود و علم امام مساوی نیست و از جانب الله هم نصی نبود که خلافت
جایز نباشد و رسول نیز به تکفین و به نوشتن اشاره نفرموده بود که مخالفت آن موجب مواخذه
باشد و عقل خود درین معامله بیکار بود و دشمنی بر مدینه مشرف نشده بود که باعث از دست رفتن
عزتی باشد ملک و ملتی چه واقعه روی داده بود و چه قضیه واقع شده بود که امامت اکثر عقلا بران
امر فرموده باشد که نقل افاده آن نموده بر تغسیل و تکفین سید کاینات که واجب عینی بود بر همه کس
واجب کفایی که باتکال بعضی از دیگری ساقط گردد مقدم داشتند و پیغمبری که ضامن نجات شده
شما را از بادیه کفر و نکبت ضلالت بشهرستان اسلام و دولت هدایت رسانیده باشد او را نادیده
انگاشته بنوعی که گویی که آشنایی هم نبوده و ملاحظه رسوم تعزیت و آداب مصیبت که در جاهلیت
بر هر مذهبی و ملتی از اکابر و اصاغر خواه عرب و عجم سفید یا سیاه نزد همه از امور معتبره بوده
و هست و تا روز قیامت خواهد بود نا نموده او را بر بستر هلاکت و اولاد و اهلبیت او را
گرفتار مصیبت گذاشته در سقیفه اجماع نموده بعد از گفتگوی ابوبکر را خلیفه الله و خلیفه

رسول

رسول الله نام نهید چه جواب توان داد و بغیر از پیروی هوای نفس و اشتیاق حکومت
و انتظار ریاست بلکه محض عداوت با اهلبیت رسالت چه توانکرد و این دلیل صحت آن حکایت
است که از اکابر علمای اهلبیت نقل شده که چون واقعه قتلیه بر وقوع یافت جمعی از صحابه مجلس از
اغیار خالی ساخته با یکدیگر بیعت نمودند و بعهود و شروط مؤکد و مستحکم نمودند که چون
معامله اینجا رسید منتظر باید بود و آماده این کار شدند که چون روح مقدس نبوی از
قفس تن بوطن اصلی رجوع نموده پرواز نماید ما نیز بکیش اصلی و طریق قدیمی خود مراجعت
نموده این حکایت را نشنیده انگاشته اعتبار ننماییم و ارادههای خود را تغیر داده عثمان ورث
با هم یکی را رئیس و سردار نموده مسند حکومت را بوجود او زیب و زینت داده در امور
بوی رجوع مینموده باشیم باین مضمون عهدنامه نوشتند و بعبدالرحمن بن عوف که
دیانتش بیش از دیگران بود سپردند و در روز سقیفه باین عمل نمودند و از مطالعه
خطبهای نهج البلاغه که بیشک کلام آنحضرت است و شرح آن از تتبع کتب احادیث بعلم
و مخالفت بوضوح میپیوندد ظلم اصحاب و مخالفت ایشان با خدا و رسول درین باب
و ناخشنودی حضرت امیر در مدت عمر در مرتبه ایست که تجویز رضامندی حضرت
امیر علیه السلام در وقتی از اوقات از ایشان توانکرد و آنچه قاضی میرحسین یزدی شافعی
در شرح دیوان از صحیح مسلم نقل کرده که چون امر خلافت بابی بکر قرار گرفت روزی
حضرت امیر بمجلس او رفته بعد از حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی گفت
ما منعنا ان لا نبایعک انکار فضلک و لکنا کنا نری لنا حقا الی آخر یعنی منع نکرد ما را بیعت کردن
بتو بجهت آنکه ما منکر فضل تو بیم ولیکن ما چنان میدانستیم که ما را درین خلافت حقی هست
و دیگران برای خود عمل ما را دخلی ندادند و بعد از آن قرابت و خویشی خویش را برسول
صلی الله علیه و آله و فضایل و احوال خود را ذکر نمود بطریقی که باعث رقت حاضران گردید
با آنکه صریحست در آنکه بخلافت ابی بکر راضی نبوده و خلافت را بامر الهی حق خود دانسته
و استحقاق خود را بیان فرموده هیچ وجه از عقلا در نظرها درست نمی آید که در وقتی
راضی نبوده باشد و در وقتی دیگر راضی شده باشد و در وقتی خود را مستحق آن دانسته

طلب میکرده باشد و در وقتی دیگر بر امستحق او یافته ترک طلب حق خود کرده باشد چه استحقاق
ذاتی و اعطاء الهی امری نیست که در حالی خالی از آن توان بود و با مخالفت امر خدای تعالی
توان پس اگر درین باب کسی حرفی گوید با شتهای طبع و هوای نفس خواهد بود و چگونه تواند
بود که اول جناب اعظم کوفی نقل شده قوم را از مواخذه ربانیه آگاه ساز دو گوید
عطای که حق تعالی بخاندان نبوت کرده بجای دیگر نقل مکنید و آخر باختیار خود بیعت
نماید و استحقاق خلافت اول را بجهت خود اثبات میفرموده بدیگری حواله مینماید و ایضاً
ابن فلسا که یکی از بزرگان اهل سنت است در باب امامت ابی بکر رساله نوشته و فصل طولانی در باب ابات
ابی بکر با نمودن علی علیه السلام ذکر کرده در رفتن آنحضرت بمجلس ابو بکر و تکلیف بیعت باو
و حجت بر ایشان تمام کردن از بیان خویشی خود و علم و فضل و سایر صفات و اجرای
حجتی که ایشان بر انصار تمام کرده بودند و بر ایشان گفتن که از خدای بترسید و نبوت را از
خانه رسول بخانه دیگران نقل مکنید و حق را بصاحب حق واگذارید که عالم بکتاب خدا
و سنن رسول صلی الله علیه و آله و دانا بمسایل شریعت و قوانین ملت مائیم و ما برسول خدا
اولی تریم در موت و حیات و حق ما را غصب مکنید و ظلم و تعدی بر ما روا مدارید
تا آخر آنچه گذشته بر بیان شافی در ان فصل آورده نمیدانیم که ابن فلسا و میان آنچه درین فصل
نوشته و میان حدیثی که او و جمیع اهل سنت نقل نموده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرموده بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی بهر کدام از اصحاب من که اقتدا نمایید تمام این اصحاب
من هدایت می یابید چون جمع میکنید که از آنچه در ان فصل ذکر کرده است اگر کسی در آن
تامل کند میداند که آنچه حضرت امیر علیه السلام بیان فرموده یا در ان صادق و راست
میگوید از ان کذب ابو بکر و ظلم و تعدی او لازم می آید یا در آنچه گفته کاذب است و ابو بکر
صادق است و آنچه کرده بحق کرده و حال آنکه ایشان امیر المومنین علیه السلام را نیز امام میدانند
و از ین کلام لازم می آید که یکی از ین دو کس کاذب باشد و کاذب مستحق منصب امامت نیست
حاصل آنکه طایفه از معاندان و جماعتی از اجلاف عرب را که با خود یار ساخته ثانی خلیفه را
با ابی بکر نهاده و اسم بی مسمارا اطاعت نموده نوشته جات ناشی از کذب و افترا با طراف

فرستاده

فرستاده انرا بمعنی اجماع معتبر در شرع قرار داده و امت محمدی را تا روز قیامت در ضلالت افکنده
کسانی را که در ضبط احوال خود و سهل ترین مهمی از مهمات دنیوی و حل مسئله از مسایل شک
یا سهوی که بر ایشان وارد شود عاجز بودند تا روز آخر در شرق و غرب عالم بر خون و مال
و عرض مسلمانان تسلط داده اینها اینچنین متجاوز شده و بال عالمیان شدند درین مدت مدید و
شیطان از کار و بار خود بیکار ساخته و هر فتنه و فسادی که تا انقراض دنیا روی نماید نتیجه او
اجماع و متفرع بر ان خواهد بود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بیت
اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم ° که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است ° تا خوانندها را
ملال نگیرد بهمین اکتفا نمود **فصل چهارم** در تعیین امام علیه السلام امامیه و زیدیه و
اسماعیلیه و جمیع فرق شیعه که هیجده فرقه اند بر انند که بعد از رسول صلی الله علیه و آله بی فاصله
امام بحق امیر المومنین علی بن ابی طالب است و اهل سنت را عقیده آنست که بعد از رسول ابی بکر
ابن ابی قحافه خلیفه است و بعد از او عمر بن الخطاب علیهما اللعنه و العذاب و پس از او عثمان بن
عفان علیه اللعنه و خلیفه چهارم علیست و امامیه را بر صحت اعتقاد خود دلایل عقلی و نقلی
بسیار است اما عقلی دلایلی است که دلالت بر امامت آنحضرت علیه السلام از روی عقل
دارد و آن چند دلیلست دلیل اول آنکه امام واجبست که معصوم باشد چنانچه
گذشت و غیر آنحضرت از ین سه کس باتفاق جمع امت هیچکدام معصوم نبودند پس
آنحضرت امام باشد دلیل دویم آنکه امام باید منصوص علیه باشد یعنی از جانب خدا
و رسول نص بر امامت او باشد بطریقی که مذکور شد و بغیر امیر المومنین علیه السلام
باتفاق نصی از جانب خدا و رسول واقع نشده بود پس باید که آن امام باشد و باین دو
دلیل خواجه نصیر اشاره نموده که و هما مختصان بامیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
یعنی عصمت و نص هر دو مخصوص بعلی علیه السلام است و معصوم و منصوص علیه
آنحضرت است و غیر از او باتفاق معصوم نبودند و نصی باعتراف خصم هم در شان غیر
وارد نشده پس باین دو دلیل ثابت شد که آنحضرت بی فاصله امامست و دلیل سیم
آنکه امام واجبست که افضل از رعیت باشد و هر چه رعیتان محتاج باشند دانند و کرد

او نیز محتاج بامام دیگر خواهد بود و غیر علی علیه السلام این چنین نبود و آنحضرت بود پس او امام باشد
چه باتفاق عقلا امام بحق بی فاصله کسی است که افضل از همه امت باشد حتی شیخ اشعری که مقتدای
ایشانست هم برین است و ابوشکور سلمی هم که از علمای حنفی است تصریح نموده است که امام بحق
واجب است که از همه امت افضل باشد و بالجمله جماد و حیوان چه جای انسان همه میدانند که
علی علیه السلام افضل از همه امت است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله پس سزاوار نیابت او باشد
دلیل چهارم آنکه امام باید که او را کفر دریافته باشد چه هیچ رسولی نبوده که بعد از وی خلیفه
او مشرکی یا کسی که مدتی مشرک بوده است یا بعد از چهل سالگی ترك پرستش صنم
بت کرده ایمان آورده باشد و چون هرگز از زمان آدم تا حال این چنین چیزی واقع نشده
پس بعد از رسول صلی الله علیه و آله که افضل رسل است و خاتم انبیا چگونه جایز باشد که واقع شود
با وجود علی علیه السلام که طوایف امم اتفاق دارند در آنکه طرفة العینی مشرك نبود دلیل
پنجم آنکه امامت ریاست عام است و این مستحق نمیتواند شد مگر بصفت زهد و علم و
عبادت و شجاعت و ایمان و سایر صفات حسنه و بعد از این انشاء الله تعالی بتفصیل
خواهد آمد که کسی که جامع این صفات بر وجه اکمل باشد نبود الا آنحضرت علیه السلام پس امام
آنحضرت و نایب او تواند بود نه غیر او دلیل ششم آنکه هیچ رسولی از دنیا نرفت مگر آنکه یکی
از ذریت و اقربای او خلیفه و قایم مقام او بود چنانچه آدم را شیث که هبة الله نام داشت
و از شیث تا بادریس و از او تا بنوح و نوح را پسر او سام و از هر یك به پسری تا با ابراهیم
و از او تا باسمعیل و اسحق و یعقوب را یوسف و موسی را هارون در حال حیات
و یوشع بن نون بعد از وفات ابن عم اش بود و داود را سلیمان و عیسی را شمعون بی خلاف
و ذکر باقی اوصیا و انبیا علی نبینا و علیهم السلام هر چه گفته اند و کرده اند یکفقره نموده خلاف کرده اند
و خدای تعالی در قرآن خطاب برسول نموده میفرماید که سنة من قد ارسلنا قبلك
من رسلنا یعنی توقف بر سنت انبیا میفرما باش و از این سنت مراد شریعت نبود
که گویند منسوخ شده باشد پس باید که عدل و نبوت و امامت باشد و جای دیگر
میفرماید واتبعوا ملة ابراهیم حنیفا یعنی تابع ملت ابراهیم باشید و پیروی مذهب و دین

او کنید

او کنید و ابراهیم را بموجب ذریة بعضها من بعض خلیفه از ذریه او و پس باید که رسول الله را
نیز از ذریه او باشد چنانچه مشهور است که سلطان سنجر بن سلطان ملك شاه بعد از
فوت پدر بحکیم سنائی نوشت که بگوی مذهب اهل سنت حقست یا مذهب شیعه و خلفای
ثلثه برحقست یا ائمه اثنی عشر و کدام مذهب باطل و کدام ملت برحقست حکیم علیه الرحمة این قصیده
گفته بوی فرستاد که یکقطعه اش اینست قطعه جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند یادگاری
کو توان تا روز محشر داشتن از گذشت مصطفی مجتبی جز مرتضی عالم دین را نیارد کس
معمور داشتن از پس سلطان ملك شه چون نمیداری روا تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر را شتن
از پس سلطان دین پس چون روا داری همین جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن و اگر
کسی اعتراض کند و گوید که عباس بن عم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و قرابت داشت
پس این دلیل شما در آنهم میرود جوابش آنکه حصه او فرو بود که والذین آمنوا و لم یهاجروا
ما لکم الی آخر الآیه عباس اگرچه خویش بود مهاجر نبود و معنی آیه اینست که آنانکه ایمان
آورده باشند و از جمله مهاجرین نباشند نیست ایشان را از ولایت شما نصیبی و بهره و این
دلیل از دلایل نقلی هم میتواند بود دلیل هفتم آنکه در دین هفتاد و دو مذهب که امت پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله بآن متفرق و منقسم شده اند هیچ کس نیست که مداح و ثناگوی آنحضرت
نباشد یا در امامت او شکی یا شبهه داشته باشد و هیچیك در خلافت او خلافی نکرده اند
اگر هیچ یك ردی باشد بلی خلافی که هست در این است که آیا بی فاصله امام است یا بفاصله
پس در امامت او اتفاق و اجماعست اما در باب دیگران خلاف بسیار است پس اقتدا
بمتفق علیه کردن اولی است از آنکه اقتدا بمختلف فیه نمایند چنانچه مشهور است که
شخصی از عارفی پرسید که چه فرقست میان علی و ابابکر گفت از اینجا قیاس حال هر دو میشود
کرد در علی خلاف است که آیا خدای تعالی سزاوار پرستش است یا بنده لایق منصب امامت
و در آن نزاع است که آیا ایمان درست بخدا و رسول داشت یا هنوز بکفر باقی بود
در هر دو صورت عقلا خلاف کرده اند اکنون تو میان هر دو تمیز کن دلیل هشتم
آنکه جمیع اهل ملل بلکه جمیع اهل عالم را اتفاق است در آنکه حضرت امیر را جمیع صفات

کمال زهد و ورع و تقوی و علم و سخاوت و شجاعت و قرابت رسول و عدالت و عصمت حاصل بود
و همچنین اتفاقست در نامعصومی ابابکر و در آنکه چهل و شش سال مشرک بوده پس اسلام آورده
و در عدالتش خلافست جمعی دعوای عدالت و صلاحش میکنند و طائفه نیز انکار میکنند
و میگویند که اگر صلاح و عدالت داشتی بناحق بر صاحب حق تقدم نکردی و فدک را
از حضرت فاطمه بناحق نگرفتی و خالد ولید را بر قتل مالک نگماشتی و بعد از آنکه وجه زنا بر او
ثابت شد در اجرای حد بر او اغماض نکردی و در وقت مرگ اقرار کرد بآنکه خلافت
مال و حق علی بود پس اقتدا بکسی که جزم و یقین در عدالت و صلاحش باشد اولیست از
اقتدا بکسی که در عدالت و صلاحش خلاف باشد و خصم چون اثبات عدالت او
نتواند کرد و حال آنکه مذهبش تجویز نمودن معصیت بر انبیا باشد و بر نزد او ثابت باید
که حق تعالی در وقت مرگ ایمان از بنده باز ستاند و کفر بوی باز دهد دلیل نهم آنکه با
خصم خلافت ابوبکر بدلیل عقلی و نقلی هیچیک نبود بلکه باختیار امت بود و هرگاه
او خود بر سر منبر خود را معزول کرد و گفت اقیلونی و گواهی او بر آن است که بکرد چرا
خلیفه بود پس عزل او ثابت شد و علم بهم نرسید که تا الی الحال او را خلیفه کردند
یا نه و هم از کلام او ثابت شد خلافت علی علیه السلام گفت و علی فیکم یعنی مستعد این
امر و صاحب حق و حاضر آن او را اختیار کنید دلیل دهم بمذهب خصم رسول صلی الله علیه و آله
وصیت نکرده رحلت فرمود ابوبکر وصیت بعمر کرده و عمر بشوری انداخت و عثمان
کشته شد و هیچ نگفت پس اگر ابوبکر حق کرد و محق بود عمر و عثمان بر باطل بودند و اگر این هر دو
محق بودند ابوبکر بر باطل بود و امت را با ایشان اقتدا باید کرد و اقتدا بهر یک مانند
اقتدا بدیگریست و میان هر سه مخالفت ظاهر شد پس معلوم شد که هر سه بر باطل
بودند و علی علیه السلام بر حق دلیل یازدهم آنکه هرگاه امت محتاج بامام معصوم باشد
و وجودش موجب صلاح عالمیان باشد و سبب فتنه و فساد نباشد و حق تعالی را
قدرت بر نصب امام معصوم بوده و مناسب حکمت بالغه و رحمت شامله او جل شانه
باشد که امام چنین نصب کند البته بر حق تعالی واجبست و قادر بودن الله تعالی

و احتیاج خلق و عدم فساد خود ظاهرست اما وجوب بر حق جل علا بجهت آنکه نزد شیعه ثابت
قدرت و احتیاج خلق و نص فساد و عدم مانع فعل واجبست چون اجماع و اتفاقست
که غیر آنحضرت معصوم نبود متعین شد نصب او و امامت او علیه السلام
دلیل دوازدهم آنکه چون خلاف افتاد مهاجر را با انصار در باب خلافت مهاجر
حجت آوردند بر انصار بآنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله انا و لاد قریش بود باید که
امام هم از قریش باشد و انصار را این قرابت نبود لیکن قرابتی که ابابکر را بود عمر و عاص
و خالد ولید و اکثر قریش را این بود و همچنیک بجهت بعد قرابت و انتفاء عصمت
و ارتفاع نص لایق این کار نبودند و اقدام بر این امر نتوانستند و وارث حقیقی و خویش تحقیقی
مرتضی علی و حسنین علیهم السلام بودند و رسول صلی الله علیه و آله فرموده بود که خدا اختیار کرد از
ذریه ابراهیم اسمعیل و از ذریه اسمعیل قریش و از ذریه قریش هاشم را پس نشاید که برگزیده خدا
مؤخر و داخل رعیت باشد و مردود خدا مقدم و داعی و اختیار کرده خالد ولید فاجر
و عمرو عاص منافق و ابوسفیان ملعون را ترجیح نهند بر اختیار حق تعالی و چون این ثابت شد
امامت و خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام ثابت شد و اما دلایل نقلی اگر چه بشمار در نمی آید و لیکن
چند آیت از قرآن و چند حدیث که موالف و مخالف هم نقل نموده اند و کسی را انکار آن نمیرسد
و بکمال شهرت دارد نقل کرده میشود اول دلایل قرآنی آیه اول إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ
وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوٰةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَوٰةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ یعنی حاکم شما و اولی
بتصرف شما نیست مگر خدا و رسول خدا و آن کسانی که ایمان آورده اند و نماز را بجای می آورند
و در اثنای نماز در حالت رکوع زکوة را بمستحق میدهند باعتقاد جمیع مفسران ملت احمدی این
آیه و الی هذا در شان امیر المؤمنین علی علیه السلام نازل شده که در اثنای رکوع انگشتر خود را بسائل داد
چنانچه صاحب کشاف حنفی و علامه نیشابوری شافعی و حافظ ابونعیم و ثعلبی و غیرهم از
مفسران و در جمع بین الصحیحین و مسند حنبل و مناقب ابن مغازلی و صحیح نسائی از کتب ارباب حدیث
نقل نموده اند و مسطور شده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد بنماز ظهر مشغول بودند
شخصی بصورت درویشان و فقیر بهیات مسکینان گرد صفهای نماز بر آمد سوال میکرد و می گفت

چون هیچکس مرحم احسانی بر جراحت خواهشش ننهاد روی نیاز بجانب کریم بی منت کرده گفت
الهی تو واقفی که از مسجد پیغمبر تو محروم بیرون میروم چون درین وقت برابر بوقف حضرت امیر بود آواز
درویش در گوش حضرت امیر رسید انگشت مبارک را بطرف او حرکت داده درویش را معلوم
شد که غرض چیست انگشتر را از انگشت حضرت بر آورده حضرت را در رکوع گذاشته متوجه بیرون شد
شکری ادا نمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از تصدق امیر واقف گشته چون از جواب سلام فارغ
شد دست دعا بجانب آسمان برداشت و مناجاتی فرمود که ترجمه اش اینست الهی چنانچه موسی علی نبینا
و علیه السلام التماس کرد که هارون برادرش را خلیفه و وصی او گردانی که دینش باو امداد و قوت
گیرد تو دعای او را اجابت نموده برادرش را بخلافت او منصب نمودی و دین موسی را به
برکت او محفوظ گردانیدی من نیز پیغمبر تو ام و استدعا مینمایم که علی را که برادر منست خلیفه
و جانشین من گردانی و در هدایت و ارشاد خلق شریک من گردانی که وزیر و صاحب اختیار
من باشد راوی گوید که هنوز مناجات حضرت رسول تمام نشده بود که جبرئیل امین نزول فرمود
باین آیت بشارت داد و اگر کسی پرده عناد و انکار از پیش دل بردارد میداند که معنی آنست که
نگهدارنده و حمایت کننده دین شما و اولی بتصرف در کار شما کسی اند خدای تعالی که آفریننده
و عالم بصلاح و فساد شماست و رسول او که پیغمبر و مبین حلال و حرام شماست و سیم
کسانی که ایمان آورده اند و صفت ایشان اینست که نماز کنند و در رکوع صدقه بدهند
و شکی نیست که الله تعالی درین آیه شریفه اظهار عنایت بی غایت خود درباره شاه ولایت فرموده
اولا بکلمه خود را و رسول را بآن وصف فرموده او را نیز بهمان کلمه وصف نموده تا هر کس
بداند که چنانچه حق تعالی صاحب اختیار دین و دنیاست و چنانچه رسول او مطاع و اولی
بتصرفست آنحضرت نیز بهمان صفت موصوف و حاکم و آمر و ناهی و واجب الاطاعه
تخلف از فرموده او مثل تخلف از فرموده خدا و رسول اوست و ثانیا تعظیم آنحضرت
فرموده بجانب او بصیغه جمع اشارت نموده با وجود وحدت خدا و رسول چنانچه
در زبان عجم بجهت تعظیم بشخص واحد خطاب نمایند که میگویند شما بجای تو و ایشان بجای
او و صاحب کشاف بوجه اینکه اشارت بآنحضرت صیغه جمع واقع شده میگوید که سبب

آوردن

آوردن صیغه جمع آنست که مردمان رغبت نمایند آنچه از آنحضرت صدور یافته و در تصدق
بفقرا الفقیر جایز ندانند تا مثل ثوابی و تعظیمی که بآنحضرت کرامت شده بایشان نیز عاید گردد
و بعضی از علمای امامیه وجه گفته اند صیغه جمع آنست که از تمامی حضرات ائمه معصومین
علیهم السلام از حسن بن علی تا صاحب الامر تمامی را در وقت نماز و حالت رکوع اینصورت روی
نموده و سایلی سوال کرده و تصدق نموده اند پس صیغه جمع اشاره بفعل حضرات ائمه
معصومین علیهم السلام باشد و تحقیق آنست که غرض الهی اعزاز و احترام حضرت شاه
ولایتست و در سوره توبه نیز مثل این واقع شده انجا که فرموده الذین آمنوا و هاجروا
وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله مفسران اهل
سنت تصریح نموده اند که انجا هم مراد امیر المؤمنین است و با آنکه انجا هم اشاره بآنحضرت
بمشارکت دیگری نفرموده که آنانی که ایمان آورده اند و هجرت نموده اند و در راه خدا
جهاد کرده اند بمالهای خود و نفسهای خود درجه و مرتبه ایشان نزد حق تعالی بلندتر و
نزدیکتر است و بزرگتر است پس معلوم شد که سنت الهی درباره آنحضرت چنین جاری
که چون او را بصفت اتصاف دهد ذکر او را بجهت اعزاز و اکرام بصیغه جمع ادا فرماید
و علامه نیشابوری نیز با وجود تسنن بعد از نقل نزول آیت و حکایت بتصدق افاده
نموده المناقشة فی هذه الامر تطویل بلا طائل یعنی مناقشه که اهل خلاف درین باب
نموده اند چنانچه بیان خواهد شد از نفسهای بیفایده است و امام غزالی که در میان
اکابر اهل سنت بحجة الاسلام شهرت داده در کتابی که سر العالمین نام کرده اند ذکر نموده است
که آن انگشتر سلیمان بود که بدست جمعی از جنیان افتاده بود تقربی در خدمت آنحضرت
داشتند و آنرا برسم تحفه و هدیه بخدمت رسول آخر الزمان صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
آورده آنحضرت از اینشاه اولیا عنایت فرموده و چون و لانسی حاضر شده عطای خاتم از
خاتم انبیا بر وفا ولیا منشاء هلاک گردند و چون وقت نماز پیشین شد فقهای اصحاب
بطریق معهود آراستگی یافته متوجه نماز بدرگاه بینیاز شدند حضرت عزت عز شانه
جبرئیل امین را بصورت درویشی بمسجد فرستاد تا از اصحاب سوال نماید و چون از هیچکس

بهره یافت شاه ولایت پناه او را باین عطیه خوش وقت گردانید سایل جبرئیل و خاتم انگشتر
سلیمانی بود و چون از نماز فارغ شد آیه شریفه نازل گشت پس با وجود این همه حالات سبب
گفتگوی اهل عناد نیست الا آنچه مادح اهل بیت ابن حسام گفته در آن تفصیل مشهور است
با کبریای قدر تو مکر یخالفان • چون معجزات سحر کلیم است سامری • و گفتگوی که اهل عناد درین
مقام کرده اند یکی اینست که توقیکه مطلب شما حاصلست که ولی را معنی دیگر نباشد الا اولی
بتصرف و او را بمعنی ناصر و محب و معانی دیگر معینها نیز آمده و شاید که درینجا بمعنی محب
باشد دیگر آنکه اگر بمعنی اولی بتصرف باشد موافقت بآیه که پیش از اوست و آیه که بعد از اوست
ندارد چه لفظ ولی در هر دو آیه سابق و لاحق بمعنی محبت و باید که کلام ملایم و متناسق
هم باشد و نیز شما میگویید که علی علیه السلم در حالت نماز در غایت خضوع و خشوع میبود
بنحوی مستغرق عبادت الهی میشد که پیکانی که در وقت جنگ در بدن شریف جا کرده بود
در آنوقت بر می آوردند خبردار نمیشد پس چگونه از حالت سایل و چیزی از مردم یاد
رسیدن با خبر بود و گفتگوی سایل میشنید و باو تصدق مینمود دیگر آنکه دست را
حرکت دادن و انگشتر را بیرون کردن و اشاره بسایل نمودن فعل کثیر است و فعل کثیر
نماز را باطل میکند و دیگر آنکه در جایی که نزاعی و ترددی باشد کلمه انما می آرند تا حصر شود
و رفع تردد بشود در آنوقت که این آیه نازل شد نزاع بر سر امامت نبود و تردد در این
امر نداشتند که انما باید آورد تا رفع نزاع و تردد بشود و دیگر آنکه مراد از این آیه آنست
که علی علیه السلم بالفعل ولی و امام و اولی بتصرفست در امور مردم و امامت او بعد از
پیغمبر ثابت شد و تا پیغمبر هست بامام احتیاج نیست دیگر آنکه الذین آمنوا صیغه
جمعست و او یکیست پس از صیغه جمع یکی چون اراده میکنند و دیگر آنکه از تغییر
کردن مفسران آیت را باینکه در شان علی علیه السلم نازل شده است لازم نمی آید که مخصوص
باو باشد و بدیگری نرسد و از آیه نفی امامت دیگران بر نمی آید و دیگر آنکه شاید و هم
راکعون کلامی بر سر خود باشد و معنی آیت این باشد که آن نانی که نماز میکنند و زکوة میدهند
و نماز ایشان رکوع دارد نماز شان مثل نماز یهودان نیست که رکوع ندارد نه آنکه تصدق

میکنند

میکنند در حالت رکوع و دیگر آنکه رکوع بمعنی خضوع و خشوع هم آمده است شاید معنی
کلام این باشد که آنانی که نماز شان با خضوع و خشوعست اولی بتصرف اند در امر
مسلمانان نه آنهایی که در نماز ایشان خضوع و خشوع نیست و جواب این کلمات
واهی اگرچه نیز در فهم درست و عقل صحیح در کار نیست بجهة دفع تهمت نوشته میشود
جواب حرف اول آنکه مؤمنان همه محب و دوست داری یکدیگر اند و باید که ناصر و یاری
ده هم باشند و حصر کردن ولی را بآنکه در مؤمنان ولی آنست که در نماز تصدق کننده است بمعنی
ولا لازم آید که از جمله شروط ولی مؤمن باشد تصدق کردن در حال رکوع و معنی های
دیگر که از برای ولی گفته اند همه باولی بتصرف بر میگردد و اگر خوف ملال نمی بود از کلام
اهل لغت هر یک را با سند آن ذکر میکرد و جواب دویم آنکه موافق بودن آیات که همی
واجبست که مانعی از او نباشد گفتیم که ولی را بمعنی ناصر و محب حمل نمیتوان کرد و این
مانعست و دیگر این سه آیت بیکبار نازل نشده تا آنکه ولی در همه جا باید که بیک معنی باشد
و صحابه آیتها را باین روش جمع کرده اند اگر اعتراضی وارد داشت بر خلیفه شما عثمانست
که چرا آیات قرآنی را نا ملایم ترتیب داده و رعایت موافقت آیات ننموده اما او و اصحاب
او را غرضها بود که بنابر آن اغراض فاسده این تحریفات را تجویز نموده جواب سیم
آنکه اگرچه حال آنحضرت در حین عبادت بنحویست که گفته اند لیکن از التفات آنحضرت
بحال سایل لازم نمی آید که ملتفت بغیر حق شده باشد این التفات هم عین التفات بحق
تعالیست و هرگاه از مستان شراب صوری دور نیست که در آن مستی کاری کنند و
محمول بر صحت باشد از مدهوشان باده معنوی چه عجبست و میر نور الله شوشتری
در احقاق الحق میگوید که نهایت امر درین باب آنست که آنحضرت را مرتبه در آنوقت
باشد که اولیاء را حاصل میشود از وحدت در کثرت و خلوت در انجمن و عجبست که
اهل سنت از برای صوفیان نقشبندیه این حالت را مرتبه قرار میدهند و از ایشان مشهور شد
که میگویند خلوت در انجمن میداریم و با امیر المؤمنین درین باب مضایقه مینمایند
مگر آنکه گویند چون نقشبندیه خرقهای خود را در تصوف بابی بکر میرسانند از برکت او

این نص افزونتر علی چون باو منصوب نیست صاحب این مرتبه نبوده و این جوابیست که
بغیر از غضب آلهی دفع کننده و جواب دهنده ندارد تا اینجا کلام میر مرحوم است جواب
چهارم آنکه ما تصدق را باین روش از کتب تفسیر و حدیث شما بیان کردیم که حضرت
مبارک را حرکت داده درویشی آمده انگشتر را از انگشت حضرت بیرون کرد و این قدر حرکت
در عرف عادت فعل کثیر نمیگویند و جواب سوال پنجم آنکه فی الحقیقه این اعتراض بر خدای
تعالی است که در حال حیوة پیغمبر که هنوز پای خلافت در میان نیست و خلافتی از خلفای
ثلثه بفعل نیامده کلمه انما که از برای حصر است می آرد و بر تقدیر آنکه البته حصر باید که
در مقام شک و تردد باشد چرا نتواند بود که چون خدای تعالی میدانست که تردد
خواهند نمود در امر امامت نفی آن تردد نموده که تا باشد بعد از این در امر امامت تبع
مکنید که این حق کسی است که در نماز تصدق کرده باشد و از روی مبالغه مردم را بشناختن
امام و دانستن امامت امر نموده و حجت بر ایشان تمام ساخت و مثل این در قرآن مجید و
حدیث بسیار است و جواب سوال ششم آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اگر چه خلافت و
امامتش بعد از رحلت پیغمبر بوده اما در حال حیاة آنحضرت نیز او را ولایت تصرف در
امور مسلمانان بود با وجود پیغمبر احتیاج باو داشتند و اما جواب آنکه حضرت یکی بود
و لفظ جمع در آیت واقع شده با آنکه در تقریر سابق اشارتی بدفع آن شده آنست که الله تعالی
اشاره نموده با آنکه هر مؤمن باید که در شفقت بادرویشان و نوازش مسکینان چنین باشد
که حتی در نمازی که محل خضوع و خشوع است و توجه بحق تعالی است انگشتری که در
دست داشتن آن از سنتهای مؤکده است از سایل دریغ ندارد و تقصیر در تصدق آن
جایز ندانند و بندگان بدانند که امامت را باستحقاق بکسی میدهند و هر که عبادت
او برین وجه باشد و در رکوع تصدق بسایل تواند کرد لایق مرتبه امامت و خلافت است
و در اعتراض آخر و هم راکعون عطف باشد نه حال یا رکوع بمعنی خضوع باشد
نه معنی حقیقی قابلیت جواب ندارد چه بیان کرده شد که جمیع مفسران متفق اند بر آنکه
در حالت رکوع تصدق نموده و آیت نازل شد پس رکوع را بمعنی دیگر حمل نمودن بمعنی است

در اینجا

مناقشه ایست که ناشی نمیشود الا از عناد و بحث کج و یکی دیگر از آیات قرآنی آیه مبـ
ـاهله است و تقریر آن حکایت بر سبیل اجمال آنست که سرداران نصاری با حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله در باب عیسی علی نبینا و علیه السلام منازعه نمودند که چون آنحضرت پدری
نداشته استغفر الله حقتعالی پدر او باشد و عیسی را بنده خدا گفتن بی ادبی باشد
آیه نازل شد که إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ یعنی خلقت و
آفرینش عیسی مثل خلقت و آفریدن آدم است و هرگاه آدم بی پدر و مادر خلق تواند شد
عیسی بی پدر اگر خلق شود استبعادی ندارد و چون طریق خلقت عیسی را بیان نمود ایشان
همان بر گفتگوی خود اصرار مینمودند و ترک آن عقیده نمیکردند حقتعالی این آیه فرستاد که
وَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا
وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ
یعنی اگر در که حجت گیرند بگوید بیایید با ما و اتفاق کنید در اینکه بطلبیم فرزندان ما
و فرزندان شما و زنان ما و زنان شما و نفس ما و نفس شما را پس بگردانیم لعنت و دوری
از رحمت الهی هر گروه را از ما و شما دروغ گوید و کفر باشد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
ایشان را از نزول آیه خبر داده امر مباهله بروز دیگر قرار یافت بنا بر این روز دیگر صبح کاه سید کاینات
صلی الله علیه و آله از جانب الهی بطلب نمودن فرزندان و زنان و هر که بمنزله نفس رسول
بوده باشد مامور گشته از این جهت با مرتضی علی و حسنین و فاطمه صلوات الله علیهم
از خانه بیرون آمده بجهاتی که صاحب کشاف و قاضی بیضاوی و دیگر مفسران نقل
نموده اند که امام حسین را در بغل گرفته دست امام حسن را در دست مبارک داشته
فاطمه زهرا در پس سر و امیرالمؤمنین در پی خیر النساء و ایشان را در عبای سیاه و سفید
که بر دوش مبارک داشت در آورده فرموده که چون من دعا کنم شما آمین گویید پس اسقف
که سرکرده آن جمع بود و ابوالحارثه اسم وی خواندند گفت والله که این روش مباهله انبیاء
ما تقدم است ای گروه نصرانیان روی چند میبینم که اگر از خدای تعالی میخواهند که کوه را از
جای خود بر دارد البته بر میدارد زینهار این نصاری مباهله مکنید که هلاک میشوید

و از قوم نجران اثری باقی نمی‌ماند حتی مرغان بر شاخهای درختان شما زینهار که بشتابید
صلح کنید و نصاری و نصارا از مباهله پشیمان شده مراجعت نمودند و بصلح قرار دادند
و بطریقی که در محل خود مسطور است و این فعل حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در امر مباهله را بامین گفتن نیز علما در فضل که از احادیث دلایل را استنباط نموده‌اند
آورده‌اند و دلیل اجلا کاز شمرده اند فی الواقع چنین است لیکن رعایة للاختصار
درین رساله در دیگر جا مذکور شد و از این آیت وافی هدایت بلند روشن استدلال بر
امامت و استحقاق خلافت آنحضرت نموده‌اند یکی آنکه حق تعالی به پیغمبر خود امر نموده
که در میان مباهله فرزندان و زنان و نفس خود را طلب نماید و معلوم است که حق تعالی
از نفس خود در نفس پیغمبر نبوده چرا که فرموده شما بخوانید نفس خود را و ما بخوانیم
خود را و یقین خواننده غیر از خوانده شده است پس مراد کسی است که مساوی
پیغمبر باشد در جمیع صفات بغیر از نبوت مثل او تواند بود و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله از زنان بر فاطمه و از فرزندان بر حسنین و از کسی که نفس پیغمبر تواند بود
مرتضی علی صلوات الله و سلامه علیهم اختیار نموده و چون حضرت سید الانبیا باجماع
امت افضل نوع بشر بود کسی که بمنزلهٔ نفس نفیس او باشد هم افضل از همه خواهد بود
پس بمقتضای مساوی الافضل افضل امیر المؤمنین از جمیع انبیا افضل بوده باشد
و در جمیع حالات و کمالات و علم و عمل و احکام شریعت و قوانین ملت و آنچه
خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله بآن از دیگر ممتاز شده سوای نبوت تمامی میان رسول
و امیر المؤمنین علیهما السلام مشترک و دیگری و جدایی متصور نیست و هیچ عاقلی تأمل
نداد دکه با وجود اکمل اعلم اورع اتقای افضل من جمیع الوجوه دیگری لایق و سزاوار
جانشینی رسول نیست و این امر بحکم عقل و نقل بآنحضرت مخصوص است طریق
دویم آنکه بر اهل عقل مخفی نیست که غرض از مباهله اظهار اجابت دعا و غلبه بر اعدا و ظهور
حقیقت و اثبات قرب الهی است و این مراتب را از جمعیت جمعی که عزیز و محترم درگاه
الهی باشند و مناسبت تمام در میان ایشان با پیغمبر خدا باشد ناچار است لهذا رسول الله

مکالم

صلی الله علیه و آله این چهار نفر را بعبای خود مخصوص ساخته بار قرب و منزلت و بلندی
مرتبه ایشان نزد الله تعالی بدعا و توجه و شریک بودن در مناجات و آمین گفتن و
مسئلت نمودن از قاضی الحاجات مستظهر شده بدیگری از خویشان و نزدیکان و
ارباب و اصحاب راضی نشده بشراکت هیچکس غیر از ایشان رخصت نداده و مصلحت
ندیده و متوجه مباهله گردید و از اینجا معلوم شد که اصحاب مباهله نزدیکترین نزدیکان
و دوسترین دوستان خدا و رسول‌اند و هیچکس را بر ایشان تقدم و امیری نمیرسد
و برتبه امامت و خلافت مخصوص‌اند و هیچ عاقل بدون عداوت ذاتی در آن تأمل ندارد
و صاحب کشاف با آنکه حنفی مذهب و کمال التعصب در دین دارد بعد از ذکر این آیه
گفته و فیه دلیل لا ابین اقوی منه علی فضل اصحاب الکساء یعنی دلیلی و حجتی قایم تر و روشن تر
از این نیست بر فضیلت و بزرگی آل عبا با وجود این حال هر که در امر خلافت ایشان
انکار نماید و مضایقه کند انکار عقل نموده البته از دشمنان دین و معاندان ملت سید
المرسلین است و حق سبحانه و تعالی امیر المؤمنین را از این جهت نفس نبی نام نهاده
که معنی افضلیت او بر خاطرنشان اهل ادراک گردد و زنگ شک و شبهه بر آینه عقیدت
کسی ننشیند و علامه نیشابوری در تفسیر خود مغلطه از بعضی مخالفان نقل نموده
اشاره بنقض کرده مغلطه آنکه هر گاه پیغمبر افضل باشد از انبیا البته افضل از غیر انبیا
خواهد بود و امیر المؤمنین خود غیر از انبیاست پس پیغمبر افضل از او خواهد بود هر گاه
پیغمبر از او افضل باشد مساوی نخواهد بود و هر گاه تساوی میان او و پیغمبر از طرف
باشد افضل بودن او از دیگر انبیا بر طرف خواهد بود و چون فوقیت افضلیت از انبیا که مساوی
پیغمبر باشند در مساوی نبی که نباشد افضل از انبیا نیز نخواهد بود و این مغلطات و جوابش
ظاهر چرا که مساوی بودن آنحضرت با رسول بامر الهی در حجه ظهور یافت پس افضلیت پیغمبر
از هر که نبی نباشد از مسلمات و مسلم اما هر که غیر علی باشد چه حضرت را حق تعالی استثنا
کرده و جدا ساخته پس باصطلاح منطقیان کبرای مقدمتین خصم که علی در زمرهٔ
غیر نبی داخل است ممنوع و ظاهر البطلان است و بعضی دیگر از مخالفان استبعاد کرده‌اند

وگفته چگونه ممکن باشد مساوی بودن علی با پیغمبر و حال آنکه او پیغمبر مرسل و خاتم انبیاست و
افضل از پیغمبران اولوا العزم است و در علی هیچکدام از این صفات نبوده و انکار این استبعاد
کرده نمیداند که مساوات کنایه است از نهایت اختصاص و قرب و محبت چه هرگاه میان
دو کس محبت بمرتبه کمال رسید میگویند این هر دو یکی اند و اتحاد بهم رسانیده اند اگرچه
بحسب صورت دوئی و جدائی در میان باشد و نهایت آنچه از این اتحاد لازم آید مساوی
بودن در رتبه و درجات نه در نبوت که شما آنرا دور میدانید و آنرا استبعاد میکنید و
ظاهر است که اگر مرتضی علی علیه السلام را نزدیکی و قرب در آن مرتبه نمیبود و خدای تعالی او را
نفس رسول نمیخواند و با آنکه جعفر و عقیل و عباس و غیرهم عم و خویشی و قرابت مساوی بودند
او را اولی نمیدانست و حاصل کلام آنکه چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله عارف و
شناسا بود بجلال الهی و بحکم آنکه محبت قرب زید افزونست * کمال ترس و خوف داشت
در امر مباهله که نمونه از محاربه است و هر یک از طرفین از حق تعالی هلاکت یا چیره شدن
دیگری را میخواهند و از برای طرف دیگر دوری از رحمت الهی میطلبند یاری و مددکاری از
جمعی میخواست که یقین در قرب و منزلت ایشان نزد حق تعالی داشته باشد چرا که اگر
درین قسم امری یاری و هواداری باشد که این کار بمعاونت او از پیش رود و او را
بمدد نخواند و یاری نطلبد امری از امور دین را سهل دانسته باشد و پیغمبر از آن مبرا
و منزه است و دلیل بر این مطلب آنکه نَبْتَهِلْ بصیغه جمع در خطاب با نصاری واقع شد
یعنی مباهله میکنیم ما و یاران ما با شما و ابن حجر که از متعصبانست در کتاب خود نقل کرده
که آنچه مؤید دلالت این آیت است بر افضلیت علی و گفته که علی حجت آورده در روزی که
عمر خطاب شوری قرار داده بود با ایشان که گفت شما را بخدا و رسول قسم میدهم که در میان شما
کسی هست که نزدیکتر باشد برسول خدا از من و پیغمبر در روز مباهله ابران او را برخود و زن
او را زن خود و نفس او را نفس خود گفته باشد گفتند اللهم لا یعنی بار خدایا هیچکس این مرتبت
که چنین باشد و با وجود این تصدیق نمودن و قسم خوردن باز عثمان را خلیفه کردن و بر
دوز قیامت راضی شدند و اکثر جای سیصد تقدم میکردند برتبه علی علیه السلام که نمیشد

بکرمی افزود

بکرمی افزود چنانچه فضولی بغدادی رحمه الله باین معنی ملهم شده * از مرتبه صوری خلافت
جز عرض کمال اسد الله نبود * صفر دو سه گر فتاد پیش از الفی * پیداست که رتبه کدامین افزود * آیة کریمه
آیت تطهیر نموده است که چون بدلیل عقل ثابت شده سابقا اشاره بان شد که امام زمان
باید که بصفت عصمت و طهارت متصف بوده از گناهان صغیره و کبیره عمداً و سهواً
بری باشد و از آلودگی ظاهری و باطنی هرچه موجب نقص و عیب تواند بود منزه تا مستحق
مرتبه خلافت رسول و مستوجب رتبه نیابت الهی گردد حق سبحانه و تعالی تصریح بعصمت
و طهارت اهلبیت علیهم السلام نموده که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ
أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا که باجماع مفسران شیعه و سنی نازل شده در شان
امیر المؤمنین علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و محدثان اهل سنت در کتب احادیث
خود نقل کرده اند از ابی الحمرا که او گفت نه ماه در مدینه در خدمت رسول خدا بودم هر صبح
که آنحضرت از خانه برآید مگر آنکه بر در خانه علی علیه السلام آمده دست مبارک بر در گذارد
و بگوید السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در جواب علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
گویند علیک السلام یا نبی الله و رحمة الله و برکاته بعد از آن رسول خدا بگوید الصلوة رحمکم
الله إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا پس
بجهت نماز مشغول شوند و حق تعالی در این آیت ذهاب رجس از ایشان نموده یعنی آنکه
موجب کدورت و چرکی و خسی تواند بود از ارتکاب سیئات و ناشایست و آنچه باعث دوری
از درگاه الهی باشد مثل حسد و کینه و نفاق و مثل اینها و دوستی دنیا و حب جاه و
ریا و خودبینی و از نجاسات باطنی تمامی را از ایشان دور گردانیده و در آن مبالغه تمام
نموده چنانچه از فحوای وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ظاهر است و غرض حق سبحانه و تعالی از این آیت
اظهار عصمت و استحقاق امامت و اختصاص این عطیه است در اهلبیت رسالت چنانچه
إِنَّمَا افاده حصر میکند و بیان نزول این آیه اجماع مفسران من حیث المتفق و اگرچه در
لفظ اختلافی باشد آنست که روزی حضرت رسول در خانه ام سلمه خوابیده بود که حسن و
حسین علیهما السلام در آن خانه درآمده نزدیک رسول نشستند و بعد از ایشان فاطمه علیها السلام

در میان بنشست و حضرت رسول چون بیدار شد و ایشان را مجتمع دید خرم شد حسن را بر زانوی
راست و حسین را بر زانوی چپ نشاند فاطمه و علی را نزد ایشان متصل ساخته عبا بر گرفته ایشان را
بدو بر پوشانیده کنار عبا را در زیر پای مبارک گذاشته دست بدعا بلند کرده آسمان برداشته گفت
اللهم ان لکل نبی اهل بیت و هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا یعنی
بار خدایا هر پیغمبری را اهل بیت بوده و اینها اهل بیت من اند پس دور گردان از ایشان
رجس یعنی نجاست ظاهر و باطن را و پاک گردان ایشان را پاک کردانیدنی که از تو سزد در
حال جبرئیل امین آمد این آیت را آورد ام سلمه گوید که من در گوشه خانه بنماز مشغول بودم
چون این را شنیدم گفتم یا رسول الله الست من اهل بیتک یعنی آیا نیستم من از اهل بیت تو
رسول صلی الله علیه و آله فرمود انک علی خیر و انما اهل بیتی هؤلاء یعنی ای ام سلمه عاقبت
تو بخیر است ولیکن اهل بیت من اینان‌اند و غیر از اینان نیستند و در مسند احمد حنبل
بچند طریق و در جمیع بین الصحاح الستة و صحیح ابوداود و در صحیح مسلم این حدیث را بچند
روش مختلف نقل کرده اند و این نیز دلیل جداگانه است بر امامت آنحضرت و بعضی از
معاندان گفته اند که چون آیه تطهیر در تلو مخاطبه با ازواج رسول است باید که در شان
ازواج نازل شده باشد و از اینکه عدول از خطاب اناث بخطاب ذکور شده [illegible]
گوییم نازل در شان همه اهل بیت است از مردان و زنان پس حسنین و فاطمه و علی علیهم السلام
را نیز شامل باشند و جواب این حرف اولا آنست که این دو سخن که این گفتگوی را نسبت
بایشان میدهند اعتماد و اعتباری در میان مفسران ندارند و ابن حجر که از اکابر علمای
اهل سنت است در کتاب صواعق گفته که اکثر مفسرین اهل سنت بر آنند که این آیه نازل شده
در شان علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از جهت آنکه ضمیر عنکم و یطهرکم مذکر
مانعست و این روایت کرده اند که چون آیه نازل شد حضرت فرمود که اللهم هؤلاء اهل بیتی
فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و سوال ام سلمه و جواب حضرت او را که انک علی خیر
و چندین قرینه دیگر مانعست پس آنکه این مناسبت را رعایت نموده و از اینها همه غافل
شده قابل این خطابست که رأیت شیئا و غابت عنک اشیاء یعنی یک چیز را دیدی و از

چندین

چندین چیزها غافل شدی و سید المحدثین میر عطاء الله الحسینی در کتاب تحفة الاحباب حدیث
نقل کرده و از جمله دو حدیث را از ام سلمه نقل کرده و گفته اصحاب حدیث حکم
بصحت آن نموده اند و در هر یک از آن دو حدیث از ام سلمه نقل کرده که رسول
خدا صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین را علیهم السلام در عبای خود
داخل نموده و من گفتم الست من اهل بیتک و آنحضرت فرمود انک علی خیر
و سید مذکور بعد از آنکه نقل احادیث کرده فرموده که پس بتحقیق رسید از این
حدیثها که این آیه نازل شد مکرر در شان این پنج تن و از این جهت ایشان را آل العبا
گفته اند و خدا نیکو گرداند آنکس را که گفته شعر لی الله فی کل الامور توکلی و بالخمس
اصحاب العباء توسلی محمد المبعوث حقا بنبوة و سبطیه ثم المقتدی مرتضی علی
و این شعر از بسکه الظهور محتاج بترجمه نیست و بعضی یک حدیثی از ام سلمه نقل کرده اند
و گمان نموده اند که با آن حدیث معارضه میکنند گویند ام سلمه گفت یا رسول
الله الست من اهل البیت حضرت در جواب فرمودند که بلی ان شاء الله پس هرگاه
حضرت در جواب آیا هستم من از اهل بیت گفته باشد بلی البته او را در اهل بیت
داخل کرده خواهد بود و جواب آنکه این حدیث صحیح نیست و بعد از تسلیم
محتمل است که ام سلمه این روایت در معرض تهمت جر نفع و اثبات شرف و بزرگیست
از برای خود و قول او بتنهایی مسموع نیست و بعد از تسلیم هرگاه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در جواب او بلی ان شاء الله فرموده باشد پس از اهل بیت
بودن او را معلق بمشیت ساخته یعنی اگر خدا خواهد تو از اهل بیت خواهی بود
و از اینجا جزم و یقین در اهل بیت بودنش بهم نمیرسد با آنکه گوییم ام سلمه
زبان دان و دانا بزبان عرب بود اگر میدانست که از ایشان است چون
میپرسید و با آنکه در عرف و عادت اهل بیت خویش و قرابت را
گویند نه ازواج و زنان را و نزد اشعار و روایات هرجا که اهل بیت
مذکور شده بجز آنکه ما گفتیم کسی غیر ایشان فهمیده و قصد نکرده و میر [illegible]

نمی‌گفتند که این مناقشها ناشی نشده الا از انکه بیت را در آیه و حدیث بر بیتی حمل کرده اند
که از چوب و گل ساخته شده بود و حجرها داشت و حضرت رسول و اهل بیت و ازواجی
در آن ساکن میبوده‌اند چه اگر اراده کنند باهل بیت این معنی را محتملست که آنچه ایشان
فصل کرده اند توان فهمید لیکن ظاهر آنست که مراد باهل بیت بر طبق قول ایشان
اهل الله و اهل قرآن و اهل بیت نبوت باشند و شک نیست که این موقوفست بر کمال
اهلیت و استعداد تا از جانب خدا و رسول آن نص بران واقع شود و تعیین از خدا
و رسول باید و لهذا احتیاج بوده ام سلمه را بکه سوال کند از انکه آیا اهلیت داخل بودن
در ان دارد یا نه یا انکه چنانکه در آیت انما ولیکم الله مذکور شده بود در اینجا
نیز میتوان گفت که نازل شدن این آیت با آیت سابق بیکبار ممنوعست ازانجا که
یکبار نازل شده بهمین ترتیب یا در لوح محفوظ باین طریق بوده و انکه که عثمان
مر بیان او این ترتیب نداده اند بعداوت اهل بیت و ظاهر است که در ترتیب مصاحف
اختلاف بسیار واقع شده تا بر مصحف عثمان قرار یافت اختلاف در قرآن بودن قرآن
متواترات و قواتر نیز محقق نیست بلکه اختلاف در ترتیب بهم رسیده و حاصل استدلال
این آنست که هر گاه امیر المؤمنین علیه السلم از اهل بیت باشد و خدای تعالی ذهاب رجس
از ایشان کرده یقینست که دروغ و کذب از جمله رجس است و درین خلافی نیست که
آنحضرت ادعای امامت و خلافت نموده پس واجبست که در آن دعوا صادق باشد
و امامت حق او باشد و فخر رازی درین مقام سه شبهه کرده یکی انکه لازم نیست که چون
اراده الهی تعلق بچیزی گیرد البته آنچیز بفعل آید بنا برین شاید که حق تعالی فرموده
انما یرید الله اراده ذهاب رجس نموده و بفعل نیامده باشد جوابش انکه فرقست
میان انکه اراده الهی بفعل دیگری یا بفعل خود در صورت اول ممکن است که بفعل
نیاید چرا که در اینجا اراده بنده هم در بهم رسیدن فعل دخلی دارد اما در صورت
دویم ممکن نیست و چون اراده الهی بحاصل شدن فعلی و چیزی تعلق گیرد البته
آن امر باید که بفعل آید زیرا که حضر اراده حق تعالی درین صورت علت تام وجود

یا فتن

یافتن فعلست و تخلف معلول از علت تام محالاتست پس چون عصمت فعلیست که
الله تعالی در شخصی باراده خود موجود بی بنده و اراده اش را در وجود و عدم آن مدخلیت
و باید که بی تاخیر و تامل متحقق گردد دیگر انکه چون اراده ذهاب رجس از ایشان
شده باشد و البته بفعل آمده باشد الا عجز لازم آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
شبهه دویم ذهاب رجس در ضمن عدالت متصورست و عصمت را لازم ندارد و
جوابش انکه الف لام در کلمه الرجس یا الف لام جنس است یا استغراق و بهر تقدیر افاده
عصمت میکند چه هر گاه حقیقت رجس و ماهیت آن بتمام افراد او در ماده اهل بیت
منتفی باشد این معنی مستلزم ثبوت عصمتست و معنی عصمت همین است که هیچ فردی
از افراد مسمی رجس یعنی هر چه رجس گویند بر ایشان صادق نباشد شبهه سیم
انکه حصری که در این آیت واقع شده معنیش آنست که حق تعالی اراده نکرده است ذهاب
رجس را مگر از ایشان و این حصر درست نیست چه لازم آید که اراده ذهاب
رجس از هیچیکی از انبیا نکرده باشد . جوابش انکه مراد حق تعالی منحصر بودن
ذهاب رجس است در این امت از این چند کس یعنی در میان این امت اراده ذهاب
رجس از ایشان نموده و حصر حصر اضافیست نه حقیقی اگر حصر حقیقی بودی
شبهه صوفی میداشت و مولوی رومی نظر باین قسم شبهات کرده گفته است نظم
نحو با نی آرد دالیتی کند ، از برای کودکان تی تی کند ، و چون غیر از این مناقشات
در این آیت چیزی که قابل نقل باشد بنظر نرسیده بهمین اکتفا نموده آیت دیگر آیت
با سعادت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی است که احمد حنبل
در مسند خود و ثعلبی در تفسیرش که در صحیحین و غیرها ذکر نموده اند که ابن
عباس رضی الله عنه گفت که چون این آیت نازل گشت اصحاب پرسیدند که یا رسول الله
من قرابتک الذین وجبت علینا مودتهم یعنی کیستند از خویشان تو که حق
تعالی دوست داشتن و محبت ایشانرا بر ما واجب گردانیده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
در جواب فرموده که علی و فاطمه و ابناهما علی و فاطمه و دو پسران این هر دو اند و هر گاه

محبت ایشان حسب الامر الهی واجب باشد اطاعت و فرمان برداری هم واجب باشد یعنی
آیت با هدایت والله یعلم انکه بکوی یا محمد بامت خود که مرا در امر رسالت و تحمل
مشقتها و محنتها و عداوت قریش و ترک وطن و مرتکب جنگها و حربها شدن
و از اجلاف عرب آزارها کشیدن و تهمت زده سحر و کهانت بودن از شما هیچ
اجری و عوضی نیست و متوقع نفع از شما نیستم بیک چیز از شما که هادی برابر تمام احد
مذکوره تواند بود راضیم و کوی باعث نجات موت و معیشت همانست و آن محبت و
مودت اهلبیت رسالتست و چون اقل مرتبه دوستی طلب رضای ایشان و فرمان
برداری امر و نهی و محبت دانستن قول و فعل ایشان و مقدم داشتن متابعت ایشان
بر متابعت غیر ایشان و مجتنب بودن و دوری کزیدن از مخالفت و مخالفان ایشان
الله تعالی درین آیت اشاره باطاعت و فرمان برداری ایشان نموده و تعبیر از آن بمحبت
بامت شده چنانچه از اطاعت غیر بغض و عداوت و ظاهر است که میان هر دو شخص که
محبت بدرجه کمال رسد و غرض دینی یا دنیایی در اطاعت محبوب نباشد با وجود
آن اگر اطاعت او ننمایند و فرمان برداری دشمنان وی اختیار نمایند البته آن دوستی
بدشمنی مبدل کردد چنانچه اصحاب پیغمبر در ماده اهلبیت نبوت و رسالت ترک مراعات
آیات و منزلات قرآنی و احادیث و روایات نبوی کرده و از مقتضیات آن
انحراف نموده تابع هوای نفس خسیس شده دلیل بود راه تمامی منصوب من جانب الله را
کذاشتند و سیاهی دارین رضا دادند وجه مناسب مقام است آنچه حسن
طبرسی در کتاب خود ذکر نموده که حقتعالی در سوره مریم بعد از ذکر انبیا فرموده فخلف
من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا یعنی
پس در رسیدند از پی ایشان فرزندان بدکه از فرط غفلت فرو کذاشتند نماز را
و ترک نموده پی روی کردند آرزوهای نفس را در کناهان پس زود باشد که
ببینند جزای تباه کاریها با عذاب و زیان و بعضی کفته اند مراد از ضایع کذاشتن
نماز نماز بر جنازه حضرت رسولست و از پیروی هوای نفس و شهوات استعداد

امر خلافت است که آنحضرت را در خانه کذاشتند و بطلب خلافت و ریاست رفتند
و در فکر بودند که مباد اگر بتجهیز آنحضرت شوند امر خلافت بر بنی هاشم قرار
کیرد و یکی از مفسران فرموده که دلیلی بر محبت اهلبیت بهتر از آیت یوم ندعوا
کل ناس بامامهم نیست یعنی فردای قیامت هر کس را با امامی که داشته اند حشر
ایشان با ایشان میکنیم شاید اصحاب معاویه را با او و پیروان و شیعه امیر المؤمنین را با
اولاد او چنانچه شاعر کفته نظم ما نمیدانیم علی و عمر هیچ نکوییم خبر از شر حشر جهان
علی با علی حشر پیدان عمر با عمر و در تحفة الابرار آورده که اگر در علم خدا مکنون بودی
نعوذ بالله از اهلبیت بی ذلتی واقع خواهد شد امر بمحبت ایشان نفرمودی و
حکمت در انزال این آیت که در آن امر بمحبت ایشان فرموده آنست که اگر شخصی عترت
رسول را برنجانیدی با ایشان عداوتی اظهار کردی ممکن بودی که پیغمبر صلی الله علیه و آله
از او برنجیدی و حال آنکه پیغمبر از مؤمنان نمیرنجد پس محبت عترت اقتدا
کردانید بر کافه خلایق تا هر که مخالفت قول خدای تعالی نماید کافر کردد و پیغمبر از
کافر رنجیده باشد نه از مؤمن و ابن حجر با کمال تعصب در باب دهم از کتابی
که صواعق نام دارد از امام شافعی شعری در بیان واجب بودن محبت اهل
بیت نقل نموده و مضمون حقی زبان هر کس جاری شده یا اهل بیت رسول الله
حبکم فرض من الله فی القرآن انزله کفاکم من عظیم القدر انکم من لم یصلی
علیکم لا صلوة له یعنی اهل بیت رسول خدا دوستی شما چیزیست که از جانب الله
بر خلق واجب شده حقتعالی در قرآن بیان او نموده و آیتی درین باب فرستاده در
بزرکی قدر شما همین بس است که کسی که در نماز بر شما صلوات نفرستد نماز او درست
نیست پس حاصل استدلال باین آیت آنست که محبت علی علیه السلام واجب است
بمقتضی آیت زیرا که حقتعالی کردانیده است مودت ذوی القربی را اجر و جزای
فرستادن رسول که بان مستحق ثواب دایم میشوند و آن کاهی واجب است که معصوم
باشد چه اگر خلل از ایشان وقوع داشتی ترک محبت واجب میبود از جهت آنکه در جای

دیگر میفرماید لا تجد قوماً یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله
یعنی نشاید که بیابی گروهی را که میگروند بخدای تعالی و بروز واپسین که ایشان مودت
ورزند هر کرا اخلاف کند با خدا و رسول او یعنی مؤمنان که کفار و منافقان را دوست
دارند اگرچه پدر و برادر و خویش باشد بغیر از امیرالمؤمنین علیه السلام کسی معصوم نبود باتفاق
دوست و دشمن پس متعین باشد امامت او علیه السلام دلیلی دیگر آنکه از قرآن سوره
مبارکه هل اتی است که اکثر مفسران اهل سنت چون صاحب کشاف و بیضاوی و
واقدی و فخرالدین رازی و علام نیشابوری و صاحب کشف الغمه و غیرهم و جمیع مفسران
امامیه نقل نموده اند که در شان مرتضی علی و فاطمه و حسنین نازل شد و سبب نزول
آن بجمیعا چنین نقل کرده اند که حسنین علیهما السلام بیمار شدند و حضرت مرتضی علی
و فاطمه و خادمه ایشان فضه نذر نمودند که چون کوفت ایشان برطرف شود بشکرانه
آن سه روز متوالی روزه بگیرند و بعد از آنکه حق تعالی امامین همامین را شفا بخشید
و خواستند بنذر خود وفا نمایند از کم و بیش در خانه ایشان هیچ نبود حضرت
علیه السلام از یهودی که همسایه بود سه صاع جو قرض نمودند فاطمه یک حصه از آن
آرد کرده نان پخت و از آن صاع پنج قرص نان جو پخته شد بود چون مرتضی علی
علیه السلام از نماز فارغ شد بخانه آمد و فاطمه آن نان را حاضر ساخت اراده افطار نمودند
مسکینی بر در آمده سوال کرد که یا اهل بیت محمد من مسکینم از مساکین مسلمانان
مرا طعام کنید تا حق تعالی از مائده جنت شما را طعام کند حضرت امیر خواست
که قرص خود را بمسکین عطا نماید فاطمه زهرا علیها السلام از قرص خود گذشت و همچنین
حسنین با مادر و پدر در سخاوت شریک شدند و فضه نیز همراهی نموده
هر پنج قرص خود را بمسکین داده با آب افطار نمودند و نیت روزه کرده شام روز
دیگر وقت افطار که بیک صاع دیگر پنج قرص دیگر پختند یتیمی طلب نمود و همان
گفت و بهمان نحو قرصها را عطا فرموده با آب افطار نموده نیت روزه سیم نمودند
و شام روز سیم اسیر آمد و بهمان طریق گذشت و بعضی گفته اند حق تعالی هر سه را

نذر روزه داشتن

یا ملکی

یا ملکی دیگر را بجهت امتحان میفرستاد القصه روز چهارم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
بخانه فاطمه آمد دید که شکمش بر پشت چسبیده و چشمها بگود در رفته و قوت حرف زدن
ندارد و حسنین را دید که از گرسنگی میلرزند و قدرت بر حرکت ندارند دست
دعا بدرگاه الهی برداشته فرمود که بار خدایا اهل بیت رسول تو از گرسنگی میلرزند
و هلاک میشوند همین حال جبرئیل امین نازل شده گفت آورده ام سوره
که رب العزت ترا بآن تهنیت نموده و سوره هل اتی را بر آنحضرت خواند و رسول
خدا شکر الهی بر آن عطیه عظمی بجای آورد و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت
گفته و هذه السورة نزلت فی هذه القضیه باجماع الامة لا اعرف احدا خالف فیها
یعنی این سوره در این قضیه نازل شده است باتفاق جمیع مسلمانان و گمان ندارم که
کسی خلاف این گفته باشد و ابن طاوس حسینی در کتاب خود طرایف بعد از نقل این قصه
میگوید که ثعلبی که از مفسران اهل سنت است از محمد بن علی معانی که او نیز سنی است
نقل نموده که او در کتابی که آنرا بلغه نام کرده است آورده که بعد از ایثار اهل بیت
و نزول سوره هل اتی حضرت واجب فی منت بجهت اطعام ایشان خوانی پر از
اطعمه از بهشت فرستاد و هفت شبانه روز صبح و شام از آن میخوردند و بعد از آن
ناپدید شد و محمد بن یوسف شافعی نیز در کتابی که آنرا کفایة الطالب نام کرده
قصه نزول هل اتی را باین روش ذکر نموده که روز چهارم امیرالمؤمنین علیه السلام دست
حسن و حسین را گرفته بخدمت رسول الله رفتند و چون نظر حضرت برایشان افتاد
و بر گرسنگی ایشان مطلع شد یکی را بر سینه و یکی را بر دوش گرفته بخانه فاطمه آمد و او را چون
چشم بر پشت افتاده بی اختیار بگریه آمد گفت بطریق حکایت میگویم نه از روی شکایت
که امروز چهارم است که من و علی و فرزندان من از طعام دنیا نچشیده ایم و تا حال از شما
پنهان داشته ایم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک بدعا برداشته
گفت اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران یعنی الهی فرو فرست بر محمد و آله
از بهشت چنانچه فرستادی قبل از این از برای مریم دختر عمران و بعد از آن بفاطمه امر نمود

که با فرزندان بلهدت بحجره داخل شوند پس آنحضرت با مرتضی علی موافقت نموده

محمل بجواهر که بوی مشک از فوران آن میدمید از ترید و قطعه گوشت پخته برده کلا

آن و تا هفت روز چاشت و شام اهل بیت علیهم السلام از آن بود ذره کم نشد

و صبح روز هشتم یهودی که همسایه بود استخوانی که در دست امام حسن بود دید

گفت این استخوان با این بوی از کجاست حضرت امام فرمود از عالم غیب آمده است

یهودی خواست که از دست حضرت بگیرد استخوان ناپدید گشت و کاسه را بجای خود

بردند و حضرت رسالت پناه چون شنید فرمود که اگر اظهار نمیشد آن کاسه تا روز

قیامت در منازل اهل بیت میماند و ملا احمد اردبیلی رحمه الله در شرحی که بر ارشاد

فقه نوشته گفته است که ایثار حضرت امیر دلیلی قوی نیست بر آنکه هر چند کسی صرف مال خود

در خیرات و تصدقات کند اسراف نتوان گفت چه ترغیبی که درین فعل حضرات شده

بر نفقه کردن و تصدق نمودن زیاده از حد حصر است که جمعی سه روز متصل روزه

داشتند و بغیر از قرص جوی از برای افطار نیافتند و آنرا هم قرض کرده باشند و باز روزه

باید گرفت در روزها از هوای گرم مدینه بی اکل شامی و بی سنت سحوری صبح

نمایند و آن نان جو را نیز بفقیر و محتاج دهند و بآب افطار نمایند کار هر بافنده

جولاه نیست و در مجمع البیان مسطور است و لیس ذلک مخصوصا بل کل من

یفعل ذلک یناله یعنی این فیض و این عنایت مخصوص ایشان نبود بلکه هر کسی که

آن قسم ایثاری تواند کرد آن فیض را در می یابد و این فعل آنحضرات اهل بیت دلیل است

بر آنکه جایز است قرض کردن و در خیرات صرف نمودن و مؤید مطلوب است

آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وصیتی که با امیر المؤمنین علیه السلام میکردند میگوید

بذل مالک فی الحق یقال اسرفت و ما اسرفت یعنی یا علی بذل کن مال خود را در راه

خدای تعالی تا بحدی که مردمان گویند اسراف نموده و حال آنکه اسراف نیست

و چون مال دنیا در معرض زوالست حق تعالی میفرماید و ما انفقتم من شیء فهو

یخلفه یعنی آنچه نفقه کنید در راه خدا جای بشما میماند نزد عاقل هیچ تجارتی

بر از این نیست چه کسی نیک بیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای و بعضی از معاندین

درین مقام گفته اند که آیا جایز است کسی را که در تصدق تا بدان حد مبالغه نماید که نفس

خود را و اهل خود را بهلاکت نزدیک رساند و حال آنکه حق تعالی فرموده است که

و یسألونک ماذا ینفقون قل العفو یعنی اگر سوال کنند از تو ای پیغمبر که بچه طریق

نفقه نماییم بگو آنچه زیاده باشد از نفقه عیال و در حدیث نیز آمده است که بهترین صدقه

آنست که آنچه از نفقه اهل و عیال زیاده باشد بدهند و جواب آنکه اگر عفو چنانکه باین

معنی آمده باشد بمعنی افضل المال و اطیب نیز آمده یعنی آنچه بهتر و خوبتر باشد و مؤید

این معنیست آیه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی در نمی یابید شما نیکی را

که اگر نفقه کنید و تصدق نمایید آنچیزی که بهتر میدانید و دوستر میدارید

و در حدیث چنانچه آن معنی مذکور شده این نیز آمده خیر الصدقة ما ابقت غنی

یعنی بهترین صدقه آنست که خواهنده را غنی سازد بمرتبه که بعد از آن محتاج بسوال

نشود و حضرت امیر علیه السلام در آن سه شب آنچه حصه او بود امر مینمود که بسایل دهند

و فاطمه و حسنین و فضه خود برغبت و رضای خاطر خویش ایثار میکردند و ثواب

آخرت را بر خوردن اختیار میکردند بی آنکه حضرت ایشان را جبر کرده باشد تا گویند

که مبالغه نموده و اهل بیت خود را بهلاکت انداخته و عجب است که آنانی که در ایثار حضرت

استبعاد نموده اند از صوفیه نقل میکنند و تحسین مینمایند در ریاضت نفس چیزی

چند که عقل باور نمیکند چنانچه میگویند بایزید بسطامی یکسال آب نخورده و نفس را

ادب میکرد و فلان صوفی چند چله برآورده چهل روز هر روز بیک بادام میگذرانیده

و حال آنکه در ... ضرر بنفس میرسد و بدیگری نفع نمیرساند و اینجا اگر رنجی

مشقتی بوده اما مسکین و یتیم و اسیر را از محنت جوع خلاصی داده اند و باعث

او شده که چنین سوره از آسمان نازل شده لیکن اینها چون از صوفیان واقع شده

نیکوست و بایشان اقتدا باید کرد و اینها چون از مرتضی علی و فرزندان او صادر شده

مستبعد است و عیب میدانند و یکی از شعرای مؤمنین در مذهب جمعی که درین معنی

شک نمایند گفته است قم انی فی مدحهم هل اتی ما شک فی ذلک الا الملحد یعنی قومی را
که صالح ایشان وصفی که در راه خدا کرده باشند سوره مبارکه هل اتی نازل شده با شد
در حال و کار ایشان کسی که شک و شبهه داشته باشد الا ملحد و از خداشناسی و خدا
پرستی بیگانه خواهد بود و شعرای عجم گفته اند بیت هر بیدینی و چون زنادسی باشد مرد زود
بجز وشی و گویی ز صواب خطا است * بگمان گفتی تو باز نماید که ترا * بدل اندر غضب و
دشمنی آل عبا است * حاصل کلام آنکه هر که درین سوره تامل کند و در آیه و تفسیر و تاویل آن
تفکر و تدبر نماید میداند که کسی لایق منصب و مرتبه جانشینی رسول خدا است که این
قسم سوره در حق او نازل شده باشد نه غیر او والسلام علی من اتبع الهدی آیت دیگر
ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله از مفسران اهل سنت جمعی ثعلبی
و فخر رازی و نظام الدین نیشابوری با امامیه اتفاق نموده اند که آیتی که در شان مرتضی علی
علیه السلام نازل شده بیان آن مجمل آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از مشرکان مکه
در رنج بود و بعضی از مردم مدینه با او بیعت کرده بودند اراده رفتن بسوی مدینه
در دل حقیقت منزل آنحضرت پیدا شده بمسلمانان امر نمود که بتدریج از مکه
بمدینه رفتند و خود در سال سیزدهم از بعثت در فکر رفتن بود که قریش را این معنی
مطلع شده ترسیدند که چون بمدینه رود کار او بالا گیرد و کار بر ایشان مشکل
گردد جمع شدند و فکرها کردند رای همه بران قرار گرفت که از هر قبیله دلاوری
گرد آورند و همه بیکبار تیغ بر آنحضرت زنند تا خون او در میان قبایل متفرق گردد
و بنو عبد مناف را طاقت و مقاومت با همه قبایل نباشد بدیت و خون بها راضی
شوند و جبرئیل امین سرور عالمیان را از داعیه کفار خبر داد و پیغام رب العزة
رسانید که چون شب شود علی را بر فراش خود خوابانیده از خانه بیرون رود و
آنحضرت امیر المؤمنین را طلبیده بر قصد کفار و امر الهی مطلع ساخت و علی علیه السلام
پرسید که چون من چنین کنم آسیبی بذات شما نرسد گفت نه حضرت علی علیه السلام تبسم نموده
سجده شکر الهی بر سلامت ذات نبوی بجا آورده گویند اول سجده شکری که کرده شد

ابیدن علی بر فراش رسول خدا

آنبو

آن بود پس چون شب شد برد سبز آنحضرت را پوشیده در خوابگاه سید مختار تکیه نموده نفس
خود را فدای نفس نبوی نموده زبان حالش بمضمون این مقال در گفتگو بود بیت بردارم دل
که از جهان فرمایی * بر هم زنم ار سود و زیان فرمایی * بنشینم اگر بر سر آتش گویی * برخیزم اگر
از سر جان فرمایی * مشرکان تمام شب بر در حجره پیغمبر آخر الزمان جمع گشته انتظار داشتند که
صبح شود علانیه آن کار بکنند تا بنی هاشم از اجماع قبایل واقف شوند و چون صبح شد
مرکز دایره فتوت در بیشه شجاعت علی علیه السلام را بر جای آنحضرت دیده پرسیدند که محمد
کجاست علی جواب داد که فی حفظ الله و مشرکان خایب و خاسر گشته ساعتی علی را نگاه داشته
آخر باشاره ابی لهب دست از او برداشته بتفحص مشغول گشته تا در غار پی بردند و بیضه کبوتر
و خانه عنکبوت را دیده برگشتند و حق سبحانه و تعالی صحیفه ثنای او را بتشریف من الناس مشرف
گردانید و ابن طاوس در کتاب طرایف آورده و لولا مبیت علی علیه السلام علی فراش النبی لما
یکن من هجرته و لا اتمام رسالته یعنی اگر سر حلقه اولیا در فراش سید انبیا نمیخوابید هرگز هجرت
و تبلیغ رسالت باتمام نمیرسید و همچنین او فرموده که خوابیدن علی علیه السلام بر فراش مقدس نبوی
و خود را بدست دشمن سپردن عجیب تر است از انقیاد و اطاعت اسمعیل و راضی شدن بکشتن
پدر او را چون امیدواری بشفقت پدری و مهربانی خلیلی و مرحمت بی نهایت یزدانی داشت و
امیر المؤمنین با وجود شدت عناد معاندان و کمی یار و مددکار و متفرق بودن مؤمنان هر کدام
در گوشه و مکانی منقاد و مطیع رسول شده منتظر کشته شدن و دریافتن حتف بوده
در آن فراش قرار گرفت و فاضل نیشابوری در تفسیر بعد لقمان در سوره که حق تعالی فرموده
و یؤتون الزکوة افاده نموده که زکوة عوام الناس یک عشر معین است از مال و خواص را دادن کل
مال است در راه خدای تعالی و اخص خواص را بخشیدن سر و جان است در راه جانان بیت
دل و جان را چه بود قرب بر آن کو که بود * استخوانهای شهیدان خس و خاشاک لحد * و امام غزالی
در کتاب احیای علوم ذکر کرده که چون ملک الموت متوجه قبض روح خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام
شد با وجود اختصاص بمقام خلت و امتیاز از سایر انبیا گفت هل رأیت خلیلا یمیت خلیله یعنی
آیا دیده که دوست مردن دوست خود را خواهد در جواب شنیدند هل رأیت حبیبا یکره

لقاء حبیبه یعنی دیدار ایلکه رسیدن بدوست را مکروه دارد و پس راضی شده ملک الموت را بقبض
روح رضا داده شاه کشور محبت و سرکرده اصحاب فتوت بجهت طلب و تقاضا مهیا ایثار روح گشته
انتظار وصول و رسیدن بدوست میکشید چنانچه مکرر فرموده که والله لابن ابی طالب آنس بالموت
من الطفل بثدی امه یعنی بذات خدا قسم است که پسر ابو طالب بمردن بیشتر از آن انس و الفت است که
طفل از شیرخواره با بر پستان مادر میباشد و از اینجاست که چون ضربت ابن ملجم علیه اللعنة و العذاب
در فرق اقدس او چاشنی شربت محبت داد و فرمود که فزت برب الکعبة یعنی بصاحب خانه کعبه قسم
که رستکاری یافتم و بدوست رسیدم و ثعلبی در تفسیر آیه مبارکه ذکر کرده که چون حضرت رسول
عازم هجرت شد امیرالمؤمنین علیه السلام را در مکه گذاشت که قرضهای مردم را ادا کند و امانت
های که مردمان بحضرت سپرده بودند بصاحبان برساند و او را بر جای خود خوابانید
راهی شد در آن وقت الله تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که میان شما هر دو عقد برادری بستم
و عمر یکی از هر دو را دراز تر از عمر دیگری قرار دادم کدام یک از شما اختیار میکند که عمر
برادرش دراز تر از عمر او باشد هیچ کدام بکوتاهی عمر خود راضی نشدند با آن جناب رب العزة
وحی بایشان رسید که چرا نیستید شما هر دو مثل علی ابن ابی طالب که من عقد برادری میان او
و پسر عمش محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بستم و او بر فراش او خوابیده نفس خود را فدای او
نموده که اعدا بزنند که خود اختیار کرده اکنون شما هر دو بزمین رفته او را از شر اعدا محافظت
نمایید هر دو بزمین آمده جبرئیل بالای سر و میکائیل بر پایین پای آنحضرت قرار گرفته با محافظت
او مینمودند و جبرئیل خطاب بآنحضرت نموده گفت بخ بخ من مثلک یا ابن ابی طالب یباهی الله
بک الملائکة یعنی خوشا کیست مثل تو ای پسر ابو طالب فخر میکند حق تعالی بتو بر ملائکه مقرب پس
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله متوجه مدینه شد و حق تعالی این آیه فرستاد بجهت
شرف و کرامت شاه ولایت و مشهور است که آنحضرت سه روز در مکه توقف نموده
قرض مردم را ادا نموده امانتها را واپس داده روز چهارم پردگیان سلسله نبوت را بر داشته
بجانب مدینه توجه فرموده در مسجد قبا بخدمت حضرت نبوی استسعاد یافت و مخفی نماند
که استحقاق درجات بقدر صبر بر بلیات در طاعت حق تعالی ارض و سموات است و در روز

قیامت

قیامت تا روزی حساب در میان آید هر عملی را در برابر آن اجری خواهد بود و بیان داشت
صابران و صبر کنندگان که اجر ایشان حسابی ندارد چنانکه حق تعالی فرموده انما
یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و بعضی از روی عناد گفته اند که آیه در شان
صهیب نازل شده چون قصد رفتن مدینه داشت و قریش او را مانع بودند از سر مال
گذشت و بمدینه رفت و آیه در این باب نازل شد و چون فهمیدند که آنچه از روایت
فهم میشود بخشش مالست و آنچه از آیت فهمیده شده بذل روح و هیچ ربطی بهم ندارد
گفتند در شان زبیر و مقداد نازل شد چون کفار مکه خبیب بن عدی را که از مسلمانان
بود گرفتند و بر دار کرده بودند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کیست که از رسن
بکشد و او را از دار بزیر آرد زبیر و مقداد رفتند و منتظر بودند تا مشرکان که بحوالی
دار پاسبانی میداشتند مدهوش شراب شده بخواب رفتند او را بزیر آورده بردند چون
سر بازی کردند این آیت در شان ایشان نازل شد و این تیر بر نشانه نمیخورد اگر آیت مکی بود
اما آیت مکیست و این قصه در مدینه روی داد و زبیر و مقداد از مدینه باین کار رفتند
حاصل کلام آنکه هر گاه جبرئیل امین گوید که کیست مثل تو ای پسر ابی طالب دلالت میکند که اگر
در عالم مثل آنحضرت نباشد و هر گاه بگفته جبرئیل او را مثل نباشد پس واجب باشد که او امام
و جانشین باشد و با وجود او اگر دیگری امام شود تفضیل مفضول بر فاضل خواهد بود
و ترجیح بلا مرجح والله اعلم آیت دیگر آیه نجوی است که ثعلبی و واحدی و نیشابوری و
غیرهم از علمای که غلط کرده اند که چون اغنیا و صاحب مال و ثروت در خدمت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله حرف میزدند و بسیاری نشستند و صحبت میداشتند تا بحدی که جای بر
فقرا تنگ شد و راه گفتگوی بسته شد و این معنی بر حضرت رسالت پناه گران بود و مکروه
میداشت حق تعالی آیه فرستاد که یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا
بین یدی نجویکم صدقة ذلک خیر لکم و اطهر یعنی ای آنکسانی که ایمان بخدا و رسول
آورده اید هر گاه خواهید که مناجات کنید شما باید که رسول را باید که پیش از مناجات
تصدقی بکنید و بعد از آن با رسول خدای سخن کنید که این معنی از برای شما بهتر است

وچون این [illegible] حقتعالی صدور یافت فقرا را بی‌چیزی و اغنیا را بخل و امساک دامنگیر
شده کثرت تخفیف یافت و امیر المؤمنین علیه السلام دستاری داشت بده درهم بفروخت و بعضی
گفته اند ده درهم قرض نمود و بعضی گفته اند یک دینار داشت آن را بده درهم فروخت و
ده بار با رسول خدا مناجات کرد و در کشف الغمه مذکور است و در کتاب جمع بین الصحاح
و تفسیر ثعلبی مسطور که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که در کتاب خدا آیتی است که عمل نکرد
بران هیچکس پیش از من و عمل نخواهد کرد کسی بعد از من و آن آیت مناجات است که چون
آن نازل شد مرا یک دینار بود آن را بده درهم فروختم و هر باری که با رسول خدا اراده سوال میکردم
یک درهم تصدق مینمودم تا تمام شد و بعد از آن آیت منسوخ گشت و بسبب من امت از این
عمل آیت خلاص شدند و چنانچه این آیت دلیلست بر امامت آنحضرت این حدیث نیز دلیلیست
علیحده و بعهده اثبات مطلوب ثانیست و از عبدالله بن عمر مشهور است که گفت ثلث کن
لعلی ان لی واحدة منهن کانت احب الی من حمر النعم تزویجه بفاطمة واعطاء
الرایة یوم خیبر وآیة النجوی یعنی سه چیز بود علی را که یکی از آنها مرا بودی دوست تر بودی
نزد من از آنکه مرا اشتران سرخ بودی یکی زن کردن او بفاطمه و یکی آنکه در روز خیبر علم با او
داد رسول گفته بود در شب پیش که فردا علم بکسی خواهم داد که خدا و رسول آن را دوست میدارند و او
خدا و رسول را دوست دارد و یکی آیه نجوی که او عمل این آیه نمود دیگری را عمل نمودن بآیت نصیب
نشد و وجه استدلال باین آیت آنست که آنحضرت پیش دستی نمودند بر جمیع صحابه در عمل
نمودند بمضمون آیه و بعد از آنکه بآن عمل نمود آیه منسوخ شد پس پیش دستی نمودن او
بران عمل و قبول نمودن امر الهی و عمل کردن باو دلیلی روشن است بر فضیلت او و علم او
ولهذا ابن عمر آرزوی میکرد هرگاه افضل باشد اولی و الیق خواهد بود بامامت و جانشینی
حضرت رسول صلی الله علیه وآله و از این آیه ظاهر میشود کذب و افترای آنچه اهل سنت
از برای خلیفه خود ابوبکر اثبات کرده اند که او مال بسیار در راه خدا صرف کرده بود هرگاه
کسی در دو درهم که تصدق نماید و با رسول خدا راز گوید بخیلی نماید و امساک کند
یقین است که مال صرف نخواهد نمود و همچنین مناقشه که بعضی از روی عداوت نموده اند



کاین دلیل افضلیت نمیشود چه شاید که وقت آنقدر وسعت نداشته باشد مدفوع است اگر
در اصول مقرر شده که حقتعالی را جایز نیست که تکلیف ما لایطاق کند که وقت تنگ میبود که حق تعالی
بنده را کار امر میفرمود و حال آنکه اکثر گفته اند که بعد از ده روز آیت منسوخ شد و دیگر آنکه ابن مغازلی
در مناقب و بغوی در معالم التنزیل نقل کرده اند همان حرف را از امیر المؤمنین علیه السلام که در قرآن
آیتیست که بغیر از من کسی عمل نکرده بود چون وقت گنجایش از برای او داشت و از برای دیگران
نداشت و فخر رازی در این مقام تقریر طویلی افزوده و گفته بعد از آنکه وقت گنجایش داشته باشد
عمل کردن اصحاب را شاید وجه این باشد که مبادا از تصدق کردن ایشان فقرا دلشکسته
شوند و دیگری که سبب الفت باشد به از کردن آیت که موجب کلفت باشد یا آنکه تصدق در وقت
مناجات واجب نشد اما اصل مناجات واجب بود و نه سنت و در تنگی فقرا البته باعث
پریشانی خاطر رسول بود پس شاید ترک عمل اصحاب را این سبب بوده باشد و نظام نیشابوری
با آنکه از اهل سنت است در تفسیر خود گفته این گفتگو را سببی بغیر از تعصب و عناد نیست و از
کجا بر ما لازم شده است که اثبات مفضولیت علی علیه السلام کنیم و چه تجویز کنیم که او را خصلتی
باشد که در دیگری نباشد و هیچ صاحب انصافی میگوید که راز گفتن با رسول خدا موجب دل
شکستگی کسی خواهد شد و حال آنکه خود میگوید که عبدالله عمر آرزوی این عمل میکرده و خصلت
آنکه کسی عمل باین آیت کرده باشد از روی انصاف او را چندین زیادتیست یکی فرمانبرداری امر
الهی و یکی راز گفتن با رسول و یکی محبتی که از اینها ظاهر میشود و یکی امتیاز دوستان که کسی که
دوستی را بر خود بسته است و یکی فیضی که بفقرا میرسد و یکی رفع ملالی که رسول را از صحبت
ثقلا میرسیده بود و دیگری آنکه اگر تصدق کردن و راز گفتن موجب دلتنگی فقرا شود پس
در ادای زکوة و خمس و غیرهما هم این احتمال میرود که مبادا چون فقرا چیزی ندارند که ادای زکوة و خمس
کنند دلشکسته شوند و این معنی خود بغایت رکیک است و هرگاه حقتعالی تصدق را سبب راز
گفتن ساخته باشد فقیر اگر میسر نباشد صرف و شرع پیش خدا و خلق معذور است
و حقتعالی قدری از برای صدقه قرار نداده بود تا بگویند مبادا شخصی از آن عاجز باشد
بلکه بچیزی سهل که میسر باشد مسمی این تصدق بفعل می آید پس این از مناقشات

نباشد الا از راه عداوت حق تعالی همگنان را از آن دور دارد که جمعی سررشته اعتقاد را از دست داده
و بکفرستان جهل و عناد افتاده با کمال ظهور حقیقت آن بلند مرتبت بتقدیم جهال بر آن
راضی شده باشد حاشا که مولای رومی این گروه را در نظر داشته که گفته است نظم تو بتاریکی علی را
دیده • زان سبب غیری بران بگزیده • و همچنین آیه الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار
سرا و علانیة • که حافظ ابو نعیم از ابن عباس نقل کرده که روزی امیر المؤمنین علیه السلام را از مال دنیا
چهار درهم بود یکی را در روز و یکی را در شب و یکی را پنهان و یکی را آشکارا در راه خدا صدقه
کرد و این آیه در شان او نازل شد و ثعلبی نیز در تفسیر خود بهمین طریق نقل نموده و این فضیلت
از برای غیر آنحضرت ثابت نشده پس او افضل و اولی و امام باشد باعتراف دوست و دشمن
و آیه دیگر قول حق تعالی است فتلقی آدم من ربه کلمات که جمهور مفسرین از اهل سنت نیز روایت
با ما یر کرده اند و از ابن عباس رضی الله عنه نقل نموده که او گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله
پرسیدند که آن کدام کلمات است که حضرت آدم تکلم باو نمود و توبه او قبول شد رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که آدم از حق تعالی سوال کرد و گفت الهی بحق محمد و آل محمد علی و فاطمه
و حسن و حسین علیهم السلام که از تقصیر من درگذری و توبه مرا قبول کنی پس حق تعالی عذر او را
بپذیرفت و توبه اش درجه قبول یافت و کسی را که آدم صفی ببرکت او توبه او قبول شود یقین است
که اولی و افضل است از دیگران بامامت و خلافت و جانشینی رسول خدا چه در توسل او برفاقت
و شرکت رسول الله صلی الله علیه و آله فهمیده میشود مساوات او برابری که عقلا پوشیده نیست
و این فضیلت ذات نکو فضیلتی است که دیگری را ملحق تواند شد در رسالة الحاویة مرقوم است
که مقصود از لفظ کلمات در آیه شریفه مذکوره که یا حامد بحق محمد و یا عالی بحق علی و یا فاطر
بحق فاطمه و یا محسن بحق الحسن و یا قدیم الاحسان بحق الحسین فاغفر لی فتاب علیه و در کتب
حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود لو کانت البحار مدادا و الاشجار
اقلاما و السموات صحفا و الانس و الجن کتابا لنفد المداد و فنیت الصحف و کلت الاقلام
و لم یکتبوا معشار عشر فضل علی علیه السلام اگر دریاها مداد کرده و درختان قلم و آسمانها
صحیفها و آدمیان و جنیان نویسندگان البته مداد آخر شود و کاغذها برطرف کرده و

قلمها

قلمها کهنه باید و هنوز نوشته باشند چیزی از ده یک فضل امیر المؤمنین علیه السلام این آیت
و انی هدایت قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر الی آخره در تفاسیر معتبره
مسطور است که کلمات ربی اشارت بآنحضرت است و در کتاب مستطاب کلینی مذکور است
عن ابی عبد الله علیه السلام عن قوله تعالی و لقد عهدنا الی آدم من قبل کلمات فی محمد و علی و فاطمه و حسن
و الحسین و الائمة علیهم السلام من ذریتهم الی آخره یعنی از کلمات در آیه شریفه اسامی مبارکه ذوات
خمسه مقدسه طاهره است و در آیه اسم نکو بوده از باب عصیان از او قرار بیرون
کرده شعله فروزان غضب الهی گردیده اند چنانچه مشهور است و با وجود این مراتب
حالات احدی ساط آن مظهر اصناف باین حروف و حکایات قناعت نمودند آفتاب
بگل بپوشانیدن است چنانچه ملا حسن کاشی رحمه الله در هفت بند شمه ذکر نموده که بیت آن
این است • کی بودی ذات پاک آفرینش را سبب • تا ابد حواستر ون بودی و آدم غرب (?)
آیه دیگر اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر
و جاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله و الله لا یهدی القوم الظالمین تا عند الله اجر
عظیم که متصل باین است در صحاح سته و جمع بینهما و تفاسیر اهل سنت بموافقت طائفه
امامیه تفسیر باین شده که در شان امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده چه فخر میکردند عباس بن
عبد المطلب و طلحة بن شیبه و حمزه و عباس میگفت فخر مراست که سقایت حاج از من و چاه زمزم
که جمیع حاجیان از آن آب میخورند در دست منست و شیبه میگفت فضل مراست
که کلید خانه مبارکه با منست و بی رخصت من کسی را زهره نیست که داخل خانه شود
و حمزه بچیزی دیگر فخر میکرد حضرت امیر علیه السلام شنیده فرمود که من ششماه پیشتر از همه کس
ایمان آورده و با رسول خدا نماز کرده و پیش از همه کس بجهاد نمودم خواستند که داوری
بنزد رسول الله صلی الله علیه و آله برند تا آن حکم کند حق تعالی تصدیق قول حضرت امیر علیه السلام
آیه فرستاده قرآن الحکم گردانید یعنی آیا میدانید سقایت حاج و عمارة مسجد الحرام را
همچون آنکسی که ایمان آورده است بروز آخرت و جهاد کرده است در راه خدا برابر
نیستند این دو قوم نزدیک حق تعالی و حق تعالی راه نمی نماید مقصود از این گروه

در شأن بعضی هر اند که گمان میکنند پس با وجود او اگر دیگری را تقدیم دهند تقدیم
مفضول بر فاضل داده باشند و ترجیح بلا مرجح نموده این باطل است و همچنین آیة الذین
آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله
و رزین بن معاویه از اهل سنت است در جمع بین الصحاح الستة آورده که این آیه
در انوقت نازل شد که مفاخرت میکردند طلحه و عباس یعنی آن ناسی که ایمان آورده
اند و مهاجرت کرده اند و جهاد نموده اند در راه حقتعالی از سر جان و مال گذشته
اند در تر و درجه ایشان بلندتر و بزرگتر شد نزد الله تعالی و این فضیلت در غیر
مرتضی علی علیه السلام در هیچیک از صحابه نبوده زیرا سبق ایمان و نزد آن نحو مهاجرتی که
آنحضرت کرده اند و آن قسم جهادی که بی او خلیفه و امام باشد آیه دیگر انی
جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی جمهور اهل سنت از ابن مسعود نقل
کرده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وانتهت الدعوة الی والی علی
لم یسجد احد منا قط لصنم فاتخذنی نبیا واتخذ علیا وصیا یعنی منتهی شد
دعوة و مردمان را بایمان و اسلام تکلیف نمودند بمن و علی که نپرستیده ایم
هیچیک از من و او هرگز هیچ بتی را اگر چه یک لحظه باشد کفر و شرک ما را در نیافته
پس برگزید حقتعالی مرا بنبوت و علی را بوصایا و امامت و آیت اول اینست
واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک تا آخر یعنی چون تکلیف
کرد ابراهیم را پروردگار او بکلمات که اوامر و نواهی است با مناسک حج با سنت و
آداب دین با آن پنج اسمی که آدم دید وقت توبه با آن متوسل شده بود پس ابراهیم
آن را باتمام رسانید و بدان قیام نمود حقتعالی جل ذکره باو گفت چون متابعت و
فرمان برداری من کردی بدرستی که من گردانیده ام ترا برای تو پیشوای مردمان
چنین که بتو اقتدا کنند جمیع بندگان ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام التماس نمود که از
فرزندان و اولاد من امامان پیدا کن حقتعالی در جواب وی فرمود که نمیرسد امامت
ستمکاران را یعنی عاصیان و کافران از ذریة تو لیس آنجماعت که از ذریة تو اند کافر

مشرکان اند که بر خود بشرک ستم کرده اند یعنی ایشان را بطبیعت خود گذاشت چون ایشان خسیس ترین
موجودات را اختیار کردند بپرستش که اصنام اند بر اعلا اشرف موجودات که خالق زمین و آسمانست
چون هنوز اینها ایمان نیاورده بودند وجه دلالت آنست که عباس با شیبه دعوی میکردند
که بخانه اولی و احق اند از دیگران حضرت امیر رد قول ایشان نموده با ولی بودن خودش
و حقتعالی تصدیق قول او نمود که نزد خدا یکسان نیستند و از همه کس اولی تر است
بخانه خصوصا بخانه معنوی پس از همه کس افضل باشد و اولی بامامت و دانا تر و
بهر چه تعلق بخانه میدارد دو بینا تر و گفته اند که صاحب البیت ابصر بالبیت یعنی صاحب خانه
از دیگران بخانه عالمتر باشد و تو ان گفت خانه شده و خانه را از خس و خاشاک وجود
بتان پاک ساخته بلکه شیعیان او را برگرد آنخانه گشتن از او لازم شده که بنص مقتدای
ایشان بر در و دیوار آنجا تا فرا است چنانچه غازی گفته است نظم طواف خانه کعبه از او شد
بر همه واجب • که آنخانه درجه آمد علی بن ابی طالب • دیگر قول حقتعالی است که فی بیوت اذن الله ان
ترفع ویذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والاصال ثعلبی باسناد خود از انس بن مالک
و بریده نقل میکند که این هر دو گفتند که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله این آیت
بر مردمان خواند مردی برخاست و گفت یا رسول الله این خانه ها کدام است فرمود خانهای
پیغمبران دیگری برپای خاست و گفت یا رسول الله خانه فاطمه و علی علیهما السلام از آن
جمله است فرمود که بلی این خانه فاضل ترین خانهاست چه معنی این آیت آنست که در خانهای
جائی که سبحان و تسبیح کنندگان تسبیح کنند خالق خود را در آنجا که دستوری داده
حقتعالی و امر کرده که برداشته شود قدر آنها را رفیع قدر و بزرگ مرتبه دانند یا برای
در آن آوازها برداشته شود حقتعالی دستها از برای حاجتها و یاد کرده شود در آنجاها
نام حقتعالی در آنجا بذکر حقتعالی و نماز مشغول باید بود و از سخن دنیا و حرفهای عبث محترز
پس حقتعالی وصف کرده است در این آیه مردمان را بچیزی که دلالت میکند بر افضلیت ایشان
که ظاهرشان با خلق است و باطن ایشان با حق و یک طرفة العین از او غافل نیستند و دنیا
بمانند ذکر حق مشغولند و بفقرا و مساکین تصدق مینمایند چه در خبر است که امیر المؤمنین

آنها را منصب امامت و نبوت نرسد چه مشرک ظالم است بدلیل ان الشرک لظلم عظیم
و این معنی دایما بر و صادق است پس امامت و خلافت از فرزندان اسمعیل مخصوص جماعت اثنا عشر
باشد بنص الهی که از اول ایشان تا آخر معصوم بوده اند و خدا پرست و دیگران که بدین صفت نبوده
اند حق ایشان را غصب کرده باشند و بظلم و ناحق گرفته و چون سبق کفر و بت پرستی منافی
امامت است نفی امامت ایشان هر سه ثابت شده و امامت علی علیه السلام بنص ثابت شده و متعین گشته
و نیز دیگر است یعنی حدیثی که از ابن مسعود نقل کرده شد حدیثی که نسفی سنی حنفی مذهب در
تفسیر مدارک نقل نموده در تفسیر آیه نجوی از امیر المؤمنین علیه السلام که آنحضرت فرموده از
رسول صلی الله علیه و آله و سلم چند پرسیدم تا آنکه گفتم ما الحق یعنی از میان چیزها حق کدام است
که هر کس را تابع او باید شد فرمود که الاسلام والقرآن والولایة اذا انتهت الیک
یعنی حق سه چیز است یکی دین اسلام و یکی کتاب خدا قرآن و یکی ولایت و جانشینی من اما
وقتی که بتو رسیده باشد و مقرر است پیش اصولیان که یکی از حجتها مفهوم شرط است
پس از اینجا لازم می آید که ولایت پیش از آنکه بآنحضرت برسد باطل باشد و خلافت خلفای
ثلثه هر سه پیش از خلافت او بود پس هر سه باطل و ناحق باشد آیه دیگر قول حق تعالی است که
انما انت منذر ولکل قوم هاد و در کتاب فردوس از ابن عباس نقل کرده اند که
گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انا المنذر و علی الهادی بک یا علی یهتدی
المهتدون و بعینه همین حدیث را ابو نعیم که او نیز از علمای اهل سنت است روایت نموده
یعنی رسول خدا فرمود که من بیم کننده و ترساننده ام مردمان را از عذاب آخرت و علی
هادی و راه نماینده است بتو یا علی هدایت می یابند آنهایی که اهلیت هدایت و استحقاق
راه یافتن دارند و این آیه صریح است در ثبوت امامت و ولایت و فخر رازی در تفسیر
نقل کرده از ابن عباس که او گفت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک بر سینه با سکینه نهاد
و گفت من منذرم و اشاره بسوی علی علیه السلام کرد و گفت انت الهادی و بک یا علی یهتدی
المهتدون و ثعلبی هم در تفسیر مثل فخر رازی نقل کرده بی زیاد و کم آورده است و مع هذا
یکی از معاندین گفته که این آیه افضل است و حدیثی که از رسول نقل شده و نص باشد

بحیابی بیرد

پس این حدیث که از رسول مرویست که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم نیز نص است
در خلافت هر خلفا و دیگر آنکه از آیت و حدیث لازم آمد که علی هادی باشد و هادی بودن نص
امامت نیست جواب آنکه در حدیث اصحابی آثار وضع و بطلان ظاهر است چه قاضی عیاض
مالکی مذهب شارح کتاب شفا گفته است که این حدیث حجت نمیشود زیرا که در طریق او حارث
بن حصین است و آن مجهول است و حالش معلوم نیست و بعد از آن نام چند کس از علما
میبرد که هم حکم وضع بطلان این حدیث کرده اند و اگر کسی تسلیم کند که موضوع نیست
معنی حدیث آنست که بهر یک از اصحاب که اقتدا کنید هدایت می یابید و حال آنکه
بسیاری از اصحاب مرتد و کافر شدند و از دین برگشتند با اینها چون اقتدا توان یافت
و کشتن عثمان بعضی از مردمان اقتدا بصحابه کرده بودند لابد در آن امر هدایت یافته
باشند پس باید که مراد از اصحاب بعضی باشند که مخصوص باشند بزیادتی علم و کمالی از هر
صحابه چنانکه یکی از شعرا گفته ۞ صحابه گر چه جمله کالنجوم اند ۞ ولی بعضی کواکب نحس و شوم اند
و از بعضی مخصوص که شخصی باشد که سلونی عما دون العرش تواند گفت و مطالعه
لوح محفوظ تواند که و ظاهرا بهتر باشد از کسانی که معنی کلاله و اب ندانند یا خود
گویند که زنان در خانه ها از ما فقیه تر اند و اما جواب آنکه هادی بودن مسلم است
اما نص بر امامت نیست اینکه هادی بودن آنحضرت خصوصیات دیگر دارد از آنکه
مقابل رسول صلی الله علیه و آله واقع شده چنانچه فرمود من منذرم و تو هادی و حصر
در آن کرده که بتو هدایت می یابند و اینکه چون مطلق هدایت منحصر در او است باید که
بیان
در جمیع اوقات هدایت کننده باشد و اینها دلیلست بر تقدیم او بر هر که نزاع داشته
باشد در امر خلافت چنانچه از آن بر رسول صلی الله علیه و آله مخصوص است ۞ انما انت
منذر للعباد ۞ و علی لکل قوم هاد ۞ و در بعضی روایات آمده که این چنین نازل شده بود
و ایشان هم لفظ علی را از آیت انداختند آیه دیگر قول خدای تعالیست السابقون السابقون
اولئک المقربون فی جنات النعیم یعنی پیشی کنندگان بر همه قومها با پیش روان بهشت
پیشی کنندگانند بایمان و طاعت یا سبقت گیرنده گان در جمیع فضایل و کمالات انبیا

علی نبینا و علیهم السلام که پیش رو ان هر طریق الله در دین و بعد از ما اوصیا اند نزدیک
گردانیده شده کاخ رحمت و کرامت در بهشت مشتمل بر انواع نعمت حافظ ابو نعیم
از ابن عباس نقل کرده و ابن عباس از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود سابق هذه الامة
علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی سبقت گیرنده درین امت علی علیه السلام است و فقیه ابن مغازلی شافعی
از مجاهد و او نیز از ابن عباس نقل نموده که گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که در وقت
تلاوت این آیت فرمود سبق یوشع بن نون الی موسی و سبق شمعون الی عیسی و سبق علی
الی محمد علیهم السلام یعنی پیشی گرفت در امت موسی یوشع بن نون بود که او پیش از دیگران
بموسی ایمان آورد و در امت عیسی شمعون و درین امت علی علیه السلام است که او پیش از همه
بمحمد ایمان آورد و فخر رازی در تفسیر قول حق تعالی و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم
ایمانه نقل کرده و دیگران از اهل سنت نیز موافقت او نموده و گفته اند در حدیث وارد است
که اسباق ثلثة مؤمن آل فرعون و حبیب النجار و علی بن ابی طالب و هو افضلهم یعنی پیشی گیرندگان
در امتها سه کس اند مؤمن آل فرعون یعنی خربیل در امت موسی و حبیب در امت عیسی و امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب درین امت و او از آن دو افضل است و این فضیلت که سبقت در اسلام است
ثابت نیست از برای غیر امیر المؤمنین و هیچیک از صحابه را پس آن افضل باشد و مستحق خلافت و
امامت نه دیگری و همچنین آیه والذین آمنوا بالله و رسوله اولئک هم الصدیقون که احمد حنبل
باسناد خود از ابی لیلی نقل کرده و همچنین فقیه ابن مغازلی شافعی و صاحب کتاب فردوس
که چون آیت نازل شد رسول خدا صلی الله فرمود که صدیقان سه کس اند حبیب بن موسی
نجار مؤمن آل یس که در سوره یس حق او مذکور است و خربیل مؤمن آل فرعون که میگفت
آیا میکشید مردی را که میگوید ربی الله و علی بن ابی طالب بعد از او فرمود که و هو افضلهم یعنی
مرتضی علی از همه افضل بود و این فضیلتیست که دلالت تمام بر امامت دارد و چنانچه اهل سنت
هم روایت نموده اند دیگر قول حق تعالی که والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی که علامه حلی رحمه الله در منهاج الکرامه آورده که ابن
مغازلی و او از ابن عباس رضوان الله علیهما و همچنین در کتاب غایة المطلوب ایضا در کتاب احمد

بن موفق المکی

بن موفق المکی الخوارزمی که نشسته بودیم با بعضی از جوانان بنی هاشم نزدیک رسول صلی الله علیه و آله
ناگاه کوکبی از بالا فرود آمد آنحضرت فرمود که این ستاره در منزل هر که فرود آید او وصی منست
بعد از من پس آنان برخاستند و نظر کردند دیدند کوکب در منزل علی بن ابی طالب علیه السلام
فرود آمد گویا او ستاره زهره بود یا زحل و این معنی موجب ظهور نایره حسد حاسدان شده
بی اختیار زبان آوردند گفتند یا رسول الله بدرستی که تو گمراه گشته در دوستی علی بن ابی طالب
هنوز حرف ایشان تمام نشده بود که این آیت نازل شد که یعنی چون ستاره طلوع کند و بزمین
فرود آید که گمراه نشده صاحب شما یعنی محمد صلی الله علیه و آله و خطا نکرده و هرگز هیچ باطل نشنید
و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرمود مراد ستاره دل آنحضرت است یعنی دل او
بغیر از امیر المؤمنین بکسی فرود نیامد و در دل مبارکش میل باطل ننمود و مفاد آیه آنکه سخن نمیگفت
و نمیگوید از هوای نفس یا از روی طبع یعنی بباطل تکلم نمیکند و دلش با زبان یکیست
و نیست آن جز میگوید مگر وحی که از جانب الله فرود می آید یعنی در باب خلافت امیر المؤمنین
بخواهش خود چیزی نگفته تا جبرئیل پیغام نیاورده آنحضرت نقل نفرموده و بفرموده الهی
این منصب عالی بوی مخصوص گشته و از اینجا مفهوم میشود که امامت امریست منصوص
من الله که تا از جانب الله شخصی مفوض نکرده رسول او بمقتضای خاطر خود با حدی
رجوع نمینماید و بعضی از معاندین خواسته که این آیت نیز از فیض عناد او بی بهره نباشد
گفته اند این آیت حکایت در اول بعثت نازل شده و ابن عباس در آن وقت متولد نشده
بود و از این غافل که حکایت در سال فتح مکه یا در سال حجة الوداع نازل شده باشد و
دیگر آنکه کفر است مینماید که اصحاب این لفظ رکیک را نسبت بحضرت رسول داده گویند
که تو در محبت علی گمراه شده و گویا نشنیده است که برادران یوسف در اول که میگفتند
پدر ما یوسف را از ما دوست تر میدارد ان ابانا لفی ضلال مبین بزبان می آوردند
یعنی بدرستی که پدر ما در گمراهی ظاهری افتاده است و در آخر که میگفت بوی پیراهن
یوسف بمشام من میرسد می گفتند تالله انک لفی ضلالک القدیم یعنی تو در همان گمراهی
قدیمی مانده با آنکه آنها از اولاد یعقوب پیغمبر زاده بودند و بر فطرت اسلام متولد شده

و بعد از آن همه پیغمبر شدند و ایضا یاد اخوند در کفر زاییده و مدتها در کفر نشو و نما یافته و حسد و بغض
ایام جاهلیت هنوز در سینه‌های ایشان رسوخ و ریشه محکم داشت پس این لفظ از ایشان خذلان
دور نخواهد بود و مناقشه دیگر آنکه در لفظ حدیث واقع شده که ستاره که در خانهٔ هر که
فرود آید وصی من خواهد بود از وصایت خلافت لازم نمی‌آید جوابش آنکه وصی را چون
مطلق گویند یعنی متصرف در جمیع امور است و این بعینه معنی خلافت است بلی اگر در جایی
اضافه بچیزی کنند چنانچه گویند وصی طفل آنجا محل مناقشه است و نظر بگفتگوی ایشان
بغیر از معنی خلافت از وصی قصد نتوان کرد و از جمله دلایل قرآنی سورهٔ والعادیات است
که در کشف الغمه و اکثر تفاسیر مسطور است که جمعی کثیر از عربان بادیه در وادی رمل
اجتماع نموده داعیه آن داشتند که بر مدینه شبیخون آورند و رسول خدا صلی الله علیه و آله
جمعی کثیر را از اصحاب خود غیر هم امر نمود که دفع شر ایشان کنند اول ابی بکر بیجان انکر
جلو اخذ ن میر و التماس سرداری آن قوم نموده از مدینه بیرون رفتند و چون بدشمن
نزدیک شدند و خبر بهادر بایشان رسید از بیشه بیرون تاختند جمعی کثیر از مسلمانان
را بقتل آوردند باقی شکسته و پریشان بمدینه رسیدند و بعد از آن شجاعت پناه
عمر خطاب علیه اللعن و العذاب هوس امارت نموده لشکرکشی نمود که ابابکر نکرده بود
و هر کرا او بکشتن نداده بود این داد و هر چند شرمی و حیایی نداشت شرمنده و
منفعل برگشت بار سیم رئیس المنافقین عمرو عاص قدم پیش نهاد و گفت یا رسول الله
معامله جنگ را خدعه و فریب در کار است که مرا بغیر هستی شاید بمکر و حیله کاری از
پیش ببرم چون رفت همان آمد در کاسهٔ او هم کردند و دندان بکریچ بر سنگ خورده
بقیة السیف لشکر را بکشتن داده سرداران اول را از شرمندگی خلاصی داد و
رسول خدا صلی الله علیه و آله چند روز صبر نمود چون از دشمن ایمن نبود شیر بیشه
شجاعت و بردلی امیر المؤمنین علی علیه السلام را طلب نموده گفت قدم درین معرکه باید نهاد
که احوال برین منوال است چون کرار غیر فرار قدم در راه نهاد حضرت رسول تا بمسجد
احزاب مشایعت نموده در باره امیر مرعاش وعده با جمعی که نام زد شده بود نمکرد خدمت

باشند

باشند و سرداران سابق را نیز همراه کرده وداع نموده بمدینه مراجعت فرمود حضرت امیر اقل
راه را که دانسته بعد از قطع مسافتی بسیار براه آمد شب راه میرفت و روز می‌آسود
تا بوادی نزدیک تر شد و چون عمرو عاص و دغاباز بوی فتح بمشام ایشان رسید بنیاد نفاق
و فساد کرده لشکران و حوش و سباع او وادی ترسانیده هر چه با نفاق بیک یک
لشکریان پیغام میکردند و میگفتند مصلحت آنست که در بالای وادی مقام گیریم که
ما این راه را دیده‌ایم و محنت این بادیه کشیده و بر جان شما میترسیم مسلمانان در جواب
گفتند که رسول خدا ما را بمتابعت علی امر فرموده و از مخالفت او نهی کرده چگونه
مخالفت او کنیم حاصل اثری بر نفاق مخالفان مرتب نشد چنانچه در آخر سوره اشعاری
باو شده و صبحی که دشمنان در خواب غفلت بودند بر سر ایشان ریختند از هر طرف گرد
بلا انگیختند و حشیجا رفتعا و لحوخدا نصرت داد بعضی را کشتند و بعضی را
گرفتند و برخی بزخم گریختند و مجروح و در همان صبح جبرئیل این سوره واقعه
را با سوره مبارکه بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آورده اهل مدینه را بشارت
داد و چون امیر المؤمنین با فتح و فیروزی برگشته بمدینه نزدیک شد حضرت رسول
باستقبال برآمده اصحاب از دو طرف صف کشیده ایستادند و چون چشم علی بر رسول
صلی الله علیه و آله افتاد پیاده شد حضرت رسول فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول
از تو راضی اند حضرت امیر علیه السلام بگریست و حضرت رسول فرمود که یا علی اگر نه
آن بودی که میترسم طوایف امت من در باب تو گویند آنچه نصاری در باره عیسی
مریم گفتند امروز لب میگشودم و در باب تو چیزی چند میگفتم که نیکان بهیچ طایفه
از مردمان نگذری مگر آنکه خاک قدمین ترا در دیده میکشیدند و مولوی رومی در
مثنوی میگوید • گر نبودی دیدها تنگ و ضعیف • ور نبود خلق محجوب و کثیف •
غیر از این منطق لبی بگشادمی • در مدیحت داد معنی دادمی • و کسی که در این قسم واقعه
فتحی چنین کند و حقتعالی چنین در شان او سوره فرستد و پیغمبر خدا در مدح او
اینچنین گوید ظاهر است خلافت و نیابت اولی باشد نه آنانکه بآن حال بر کرده تدقیقی

معاندین درین باب گفته که چون میشود که پیغمبر بیچون خدایی علی کرده باشد و حال
انا این روایت ظاهر میشود که از ترس آنکه آنرا بخدایی پرستند احوال چنانچه هست بیان نفرموده
وانکفته کو نیست الا آنکه رافضیان که در محبت علی بی‌حد افراط میرسانند و حال
آنکه از کلام حضرت مفهوم نمیشود الا آنکه مبادا مردم این اعتقاد کنند و از اینجا بیچون
خدایی فهم نمیشود چنانچه او توهم کرده و عجبست که شافعی را امام و پیشوا میدانند
و مضمون همین حدیث را که بنظم آورده شنیده و آن شعر خود در شهرت بجای
رسیده که منکر آن نمیتوان شد و انکار شافعی و شعرش میکنند این حدیث را منکر
میشوند شعر لو ان المرتضی ابدا محله لاضحی الناس طرا سجدا له کفی فی فضل مولانا علی
وقوع الشک فیه انه الله و مات الشافعی لیس یدری علی ربه ام ربه الله آیت دیگر
قول حق تعالی در سوره الرحمن مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان یخرج منهما
اللؤلؤ والمرجان جمهور اهل سنت انس مالک و ثعلبی در تفسیر از حافظ ابونعیم
و او از ابن عباس نقل کرده اند که مراد از بحرین امیر المؤمنین علی و فاطمه زهراست علیهما السلام
و برزخ رسول خداست و لؤلؤ و مرجان امام حسن و امام حسین است علیهما السلام
و صاحب کشف الغمه نیز بهمین طریق نقل کرده است و در کتب تفاسیر و مناقب نیز
بر همین منوال مسطور است و شیخ عز الدین بن عبد السلام مقدسی رساله در
مدح خلفای راشدین نوشته و در آنجا ذکر کرده که چون خدیجه رضی الله عنها
بفاطمه علیها السلام حامله شد از غم و تنهایی خلاصی یافت حضرت فاطمه با او صحبت
میداشت و مونس او بود و این را از حضرت رسول پنهان میداشت تا روزی
آنحضرت رسیده شنید که خدیجه با کسی در حدیث است پرسید که با که حرف
میزنی گفت با این جنین که در شکم دارم گفت ای خدیجه بشارت باد ترا که این دختر
که حق تعالی او را کردانیده است از نسل من و بعد از انقضای وحی خلفای من
از او بهم خواهند رسید و بعد از آنکه تولد یافت در خدمت پدر بزرگوار بود
تا روزی ملکی محمود تمام از جانب رب العزت آمد و گفت امر حق تعالی است که

فاطمه

فاطمه را با علی تزویج کنی که حضرت عزت در بالای هفت آسمان در حضور جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و هفتاد هزار ملائکه دیگر که هر یکی چون سر بسجده نهند تا روز قیامت بر نیارند
امر شد که سرها از سجود بر دارند و بر عقد علی و فاطمه گواه باشند و جبرئیل خطبه خواند
و اسرافیل و میکائیل گواه شدند و امر شد که جمیع حوریان در زیر شجره طوبی حاضر آیند
و شجره را امر شد که آنچه در او ودیعت بود بر حوریان نثار کند و جوز و لوز و بادام
و شکرانه و یاقوت و شکر چند بر ایشان نثار کرد و حوریان از یکدیگر میربودند
و بتبرک نگاه داشتند و بان فخر میکنند که از نثار تزویج فاطمه و علیست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نیز اصحاب را جمع نموده خطبه ادا فرموده گفت اشهدکم انی زوجت فاطمه بعلی گواه
میگیرم شما را بانکه من تزویج کردم فاطمه را بعلی علیه السلام پس چون ملاقات کردند باهم بحر نبوت
از طرف فاطمه و بحر فتوت از جانب علی مرج البحرین یلتقیان تحقق یافت و چون لا
یبغیان بظهور رسید و چون سیدین شهیدین یعنی حسنین که در و مرجان او
بودند هر وقت بایشان نظر میکرد میگفت هذان سیدا شباب اهل الجنة یعنی این هر دو
بهترین جوانان اهل بهشت اند و پدر ایشان بهتر است از ایشان و فاطمه پاره ایست از من
آزار کننده ایشان آزار کننده منست و خوشحال سازنده ایشان خوشحال کننده منست
و بجمال و کمال خود باعث روشنی دیده و سرور سینه سید کاینات شدند یخرج
منهما اللؤلؤ والمرجان ظاهر گشت تا اینجا ترجمه شیخ کلام عبد السلام است و نقل این
حکایت از علمای ایشان در استحقاق خلافت آنحضرت تمام است آیه دیگر قول حق تعالی
در سوره احزاب فرموده که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها
الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما در صحیح مسلم مذکور است که چون این آیه
آمد پرسیدند که یا رسول الله سلام بر شما دانسته ایم صلوات بر شما چگونه است
حضرت فرمودند که بگویید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم
و آل ابراهیم انک حمید مجید و در صحیح بخاری از کعب بن عجره نقل نموده که او
گفت سوال کردیم از رسول خدا و گفتیم یا رسول الله چگونه است صلوات بر شما

و ابن حجر که یکی از متعصبان اهل سنت است در باب دهم از کتاب صواعقش از شافعی نظم
باین مضمون نقل کرده و آن اینست • یا اهل بیت رسول الله حبکم • فرض من الله فی القرآن
انزله • کفاکم فی عظیم القدر انکم • من لا یصلی علیکم لا صلوة له • یعنی ای اهل بیت رسول
دوستی شما دوستی که حق تعالی در قرآن عزیز آورده او را واجب ساخته بر خلق فرستاده در
بزرگی مرتبه و مقام شما همین بس است که هر که در نماز بر شما صلوة نفرستد نماز او مرتبه قبول
نمی یابد و در استدلال این آیت برکرامت اهل بیت گفته که رسول صلی الله علیه و آله ایشان را
قایم مقام خود گردانید چنانچه صلوات بر آنحضرت موجب تعظیم ایشانست صلوات بر ایشان
نیز باعث تعظیم آنحضرت است و روایت کرده که روزی که ایشان را در عبای خود داخل کرد
فرمود که اللهم انهم منی و انا منهم فاجعل صلواتک و مغفرتک و رحمتک و رضوانک علی
و علیهم یعنی بار خدایا ایشان از منند و من از ایشانم پس بگردان صلوات و آمرزش
و رحمت و خشنودی خود را بر من و بر ایشان و چون در وقت دعا ایشان را با خود شریک ساخت
از مومنان نیز طلب فرموده که لا تصلوا علی صلوة البترا فقالوا ما صلوة البترا قال تقولون
اللهم صل علی محمد و تمسکون بل قولوا اللهم صل علی محمد و آل محمد یعنی صلوة میفرستید
بر من صلوة بترا و چون پرسیدند که صلوة بترا کدام است فرمود آنکه بگویید
اللهم صل علی محمد و بس کنید بلکه بگویید اللهم صل علی محمد و آل محمد چه بترا یعنی
بریده است یعنی آن قسم صلوة فرستادن موجب بیزاری و ناخوشنودی آنحضرت است
نعوذ بالله منه و همچنین ذکر علی بعد از نام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و فاصله کردن میان نام حضرت و آل بلفظ علی باین طریق که بگویند صلی الله
علیه و علی آله یا بگویند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد چه مشهور است که من
فصل بینی و بین آلی بعلی لم ینل شفاعتی یعنی هر که فاصله کند میان من و اهل
بیت من بلفظ علی شفاعت مرا در نمی یابد و چون صلوات از حق سبحانه و تعالی
رحمت است و از غیر طلب رحمت و نزد بعضی معنی اللهم صل علی محمد و آله اینست که
بار خدایا تعظیم محمد و آل او را در دنیا باعلای دین و اظهار دعوت و ابقاء شریعت

اهل بیت بدرستی که حق تعالی تعلیم کرده یا سلام بر شما را پس آنحضرت فرمود که بگویید اللهم صل
علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید و هر گاه خدا و رسول خدا
امر بصلوة بر آل کرده باشد و در این شکی نیست که امیر المومنین علی افضل آل محمد است پس البته
او اولی و انسب باشد به نیابت و خلافت رسول صلی الله علیه و آله و در بیان اینکه با انبیای
سابق آل را ذکر نمیکرده اند در صلوة و در صلوة خاتم الانبیا اللهم صل علی محمد و آل محمد باید گفت
و بی ذکر آل صلوة نباید فرستاد سلطان فاضل سعید غیاث الدین اولجایتو محمد خدابنده
را در خاطر رسیده و در تواریخ ذکر نموده اند و صحت عقیده و مقدار دانش و فهم
آن پادشاه مغفور از آن استنباط فرموده • مشهور است که روزی در مجلس وعظ نشسته بود
که واعظ در فضیلت صلوة سخن میگفت پرسید که چرا صلوات با انبیای دیگر آل مذکور نشده
و در پیغمبر ما صلی الله علیه و آله امر با قران آل شده واعظ در فکر جواب متامل بود گفت مراد این
مسئله و نکته بخاطر میرسد بر علما عرض نمایم اگر پسند افتاد انصاف بدهید و الا اعتراضات بکنند که
آنکه چون دین و ملت پیغمبران سابق در معرض تبدیل و تغییر و منسوخ شدن بود و امضای
احکام آن لازم نبود اما دین محمدی چون تغییر و تبدیل در آن راه ندارد و تا دامن قیامت
بیک قرار است و هر که تابع این دین است بر او لازم است که احکام دین را از اولاد او صلوة الله
علیهم اجمعین اخذ نمایند باید که در صلوات ذکر آل و فرزندان بذکر او پیوسته باشند تا امت
و متابعان را معلوم شود که ایشان حافظ دین و ملت اند و حرمت و عزت ایشان واجب
و لازم دانسته و از جمله فرایض شناسند وجه دیگر آنکه چون دشمنان حضرت را ابتر خواندند
حق تعالی ابتریت را بر دشمنان آنحضرت انداخت که کسی ایشان را نام نبرد و ذکر نکند و
نسل ایشان منقطع گردد و نام آل را با نام پیغمبر مقرون ساخت تا هیچکس ذکر پیغمبر را بی
ایشان نکند و نسل او روز بروز زیاده شود تا نام او باشد نام ایشان با او متصل و مقرون
باشد و چون سلطان از تقریر جواب فارغ شد فضلای مجلس زبان بتحسین و آفرین گشودند
و بعضی از علما وجه دیگر گفته اند و آن اینست که هرگاه در نماز که افضل اعمال بدنیه است صلوات
بر ایشان واجب باشد و بی آن نماز درست نیست یقین کرد که امور تابعیت ایشان اولی و احق بود

و ازینجا پیدا

و در آخرت بقبول شفاعت و زیادتی ثواب و اظهار فضل ایشان بر اولین و آخرین گفته اند که
این تشریف ابلغ است از تشریف آدم بسجود ملائکه و در هر تشهد واجب ست و شیخ
طوسی رحمه الله آن از ارکان نماز شمرده اند و از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که
هر که نماز کند و صلوات نفرستد و عمدا ترک کند نماز او صحیح نباشد اما در غیر نماز
خلاف است بعضی گفته اند در هر مجلسی یکبار واجب ست و بعضی بر آنند که در عمری
یکبار واجب ست و اصح آنست که و مذهب ابن بابویه نیز اینکه هر گاه نام آنحضرت
مذکور شود صلوات بر او واجب ست و وجوب این دلالت بر رفعت شان آنحضرت و شکر
احسان او میکند و ما باو مأموریم و اگر چنین نباشد شک نیست که بعضی از ما بعضی را
خواهد بود و این منهی است و حق تعالی فرموده لا تجعلوا دعاء الرسول کدعاء بعضکم
بعضا یعنی بگردانید خواندن رسول را چون خواندن بعضی از شما بعضی را روایت است
که پرسیدند یا رسول الله چگونه است قول حق تعالی ان الله و ملائکته یصلون
علی النبی یعنی سر این چیست که حق تعالی فرموده بدرستی که حق تعالی گفته و ملائکه او
صلوات بر پیغمبر میفرستند آنحضرت در جواب فرمود که این از علم مکنونست یعنی پوشیده
از خلایق و اگر سؤال نکردید و اگر سؤال نمیکردید از آن خبر نمیدادم حق تعالی
دو فرشته را بر من گماشته است نام برده نمیشوم من نزد بنده مؤمن که بر من صلوات
فرستد مگر آنکه آن دو فرشته میگویند که حق تعالی ترا بیامرزد پس حق تعالی و ملائکه
در جواب آن دو ملک میگویند آمین و ذکر کرده نمیشوم نزد بنده مسلمان که صلوات
بر من نفرستد الا آنکه آن دو ملک میگویند نیامرزد خدای تعالی ترا و میگویند خدا
و ملائکه در جواب آمین و نزد امامیه اینست که به تنهایی بر هر یک از ائمه علیهم السلام
صلوات میتوان فرستاد و صاحب کشاف و نه شارح بخاری گفته اند قیاس
مقتضی اینست که صلوات بر هر یک از احاد مسلمین توان فرستاد لیکن چون رافضیان
در ائمه خود شایع میدانند ما منع میکنیم و در اهل بیت و ائمه نیز بجهت آنکه
برفض متهم نگردیم مکروه میداریم چنانچه مصنف هدایه حنفی گفته که انگشتری

در دست راست

در دست راست کردن سنت است لیکن چون شعار رفضه است در دست چپ میکنیم
و بعضی گفته اند ما تجویز فاصله میان نبی و آل را مخالفت شیعه کرده ایم و بعضی از علمای شافعیه
گفته اند تسطیح قبور سنت است چون شعار شیعه شده ما تسنیم را اولی میدانیم و جمعی گفته
اند وضو ساختن از حوض افضل است از وضو ساختن از آب رغما لهم و منحوش طبعی
کفر است چرا شیعیان مردن را اختیار میکنند مراد حیرت است و همچنین آیه و الذین یؤذون
المؤمنین و المؤمنات بغیر ما اکتسبوا نازل شده است در شان امیر المؤمنین علی علیه السلام
چه جماعتی از منافقان ایذاء آنحضرت میکردند و تکذیب او مینمودند و این آیه
با آیه سابق مربوط است و هر گاه حق تعالی صلوات بر رسول فرستد برای نهی ایذاء آنحضرت
و ایذاء خدا از ایذاء رسول جدا نیست پس ایذاء رسول هم ایذاء خداست و ایذاء علی
علیه السلام ایذاء رسولست پس ایذاء او هم ایذاء خدا باشد و این صفت دیگریست
پس او علیه السلام افضل باشد و از مقاتل منقولست که آیه سابق نیز که ان الذین یؤذون الله
و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة است هم در شان امیر المؤمنین علیه السلام نازل
شده و مرویست که بعد از نزول این آیه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله کنار موی
خود گرفته فرمود یا علی من اذی شعرة منک فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و
من اذی الله فعلیه لعنة یعنی ای علی هر که برنجاند یک موی ترا بتحقیق که مرا رنجانیده
و هر که مرا برنجاند خدا را رنجانیده و هر که خدا را برنجاند خدا او را لعنت کند و از
رحمت خود دور کرده اند بعینه مثل این حدیث در شان فاطمه علیها السلام نازل شده
و این هر دو آیه نیز نص است بر افضلیت مثل آیه سابق آیه دیگر قول حق تعالی فسوف
یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه که ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده که این آیه نازل شد
در شان امیر المؤمنین علی علیه السلام و اول آیه اینست که یا ایها الذین آمنوا من یرتد
منکم عن دینه فسوف تا آخر حق سبحانه و تعالی خبر میدهد ملکه هر که از شما از دین
برگردد مرتد شود پس زود باشد که بیارد حق تعالی قومی را که دوست دارد ایشان را
و ایشان دوست دارند او را و مهربان باشند بر مؤمنان و سخت دل باشند بر کافران

وجهاد کنند در راه خدا و از ملامت کسی نترسند و از امامین همامین امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهما السلام مرویست که فرمودند این آیه در شان امیر المومنین و اصحاب
او که مقاتله کردند با ناکثین و قاسطین و مارقین که جنگ جمل و نهروان و صفین است
و انها خوارج و ناصب و اهل ارتداد بوده و بعد از پیغمبر کسی که متصف باین پنج صفت
مذکوره باشد نبود الا امیر المومنین علی علیه السلام و مؤید اینست قول رسول صلی الله علیه و آله
که فرموده در غزوه خیبر فردا رایت را بکسی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا
و رسول او را دوست دارند و کرار غیر فرار باشد و باقی صفات در او چون روز
روشن باشد و فخر رازی نیز گفته که چه دلیل باید که این آیت در شان علی نازل شده باشد
یکی آنکه در روز خیبر رسول خدا فرمود که لاعطین الرایة غدا و صفاتی که در این آیه
مذکور است همان صفاتست بعینها و وجه دویم آنکه بعد از این آیت آیه مبارکه انما
ولیکم الله و رسوله واقع شده بیفاصله و این آیه در شان علی علیه السلام است پس ولی
آنست که بیفاصله آیه سابق هم در شان آنحضرت باشد و لیکن بعد از ان تشکیکات
واهیه کرده و اگرچه بوجیان[?] مثل که سر که جای تراش کر آب باشد جواب هم حاضر است اما بجهت
خوف ملال اندران نفس مرتکب نقل آنها نشده آیه دیگر قول حق تعالی است در سوره الحاقه
وتعیها اذن واعیه یعنی نگاه دارد این پند را گوش نگاه دارنده که نفع گیرد از آنچه
شنود و در حدیث وارد است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از نزول این
آیت فرمود که من از خدای تعالی درخواستم که بگرداند اذن واعیه گوش ترا ای علی چه گوش
نفع گیر آنحضرت را بود که هرگز نسیان بران طاری نشد و در کشف الغمه از برید
در مناقب خوارزمی از ابی احمد عاصمی نقل کرده که رسول صلی الله علیه و آله گفت
حق تعالی امر کرده مرا که بتو نزدیک باشم و از تو دور نباشم و آنکه تعلیم کنم ترا و آنکه
تو بشنوی و یاد گیری و این آیت نازل شد و در تفسیر ثعلبی مسطور است که رسول
خدا گفت از حق تعالی درخواستم که بگرداند گوش نگاه دارنده گوش ترا و ترا تعلیم کند و
سزاوار است حق تعالی را که ترا بشنواند و ترا لازم است که پند گیری و این آیه نازل شد

وحافظ

وحافظ ابو نعیم در حلیه از امیر المومنین علی علیه السلام نقل کرده و ابو القاسم در تفسیر خود آورده نیز
از علی علیه السلام که آنحضرت فرمود که رسول الله مرا بسینه بی کینه خود چسپانیده گفت پروردگار
من مرا امر کرده که نزدیک سازم بخود ترا و دور نگردانم از خود ترا و بشنوانم بتو و تو فرا
گیری و تعیها اذن واعیه درین معنی نازل گشته و در مناقب از ابن عباس نقل نموده
که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه فرمود که از حق تعالی درخواستم که بگرداند این
گوش را گوش علی و علی علیه السلام گفت بعد از آن هیچ نشنیدم از رسول خدا مگر آنکه آنرا حفظ
کردم و در گوش نگاه داشتم و فراموش نشد و صاحب کشاف و فخر الدین رازی هر یک
بعد از ذکر روایت نزول آیه در شان امیر المومنین نکته ذکر کرده اند در بیان اینکه چرا
اذن واعیه واقع شده بصیغه واحد نکره نکته تا اشعار باشد بانکه گوش پندپذیر در میان
خلق کمست سرزنش کنند مردم ازان باینکه گوش نمیکنند و فرا نمیگیرند و مولوی در وصف
این طایفه گفته نظم گرچه ناصح را بود صد داعیه ؛ پند را اذنی بباید واعیه ؛ پس وصیت کرد
تخم وعظ کاشت ؛ چو زمین شوره بود سودی نداشت ؛ و انکه بدانستند انکه گوش که
پند فرا گیرد و فرمان برداری حق تعالی کند نزد حق تعالی برابرست آن یک سواد اعظم است
و غیر از او اگرچه عالی پر باشد التفاتی از جانب حق تعالی بطرف آنها نیست و وجود شان
با عدم یکسانست و همه طفیل بجود یک کس اند چنانچه مولوی گفته ؛ قطب و شیر و صید کردن
کار او ؛ باقیان خلق باقی خوار او ؛ پس بگواهی این دو شخص که راس و رئیس اهل سنت اند
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام مخصوص باشد باینکه دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق
او مستجاب شده و غیر او همه محل سرزنش و هدف تیر ملامت اند و التفاتی بسوی ایشان
نیست و او منظور نظر الهی است پس او احق و اولی باشد بامامت و خلافت رسول الله
و هر عاقلی که تامل در کتاب خدا و حدیث مصطفی کند میداند که زیادتی نمیباشد
الا بعلم چنانچه حق تعالی فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی خوف و خشیت منحصر است
در علما و رسول او گفته فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی صاحب علم
بر عبادت کننده مثل زیادتی منست بر یکی از شما که از همه فروتر مرتبه تر باشد و در این

نیز کسی را شک و شبهه نیست که امیر المؤمنین علی علیه السلام اعلم و افقه از باقی صحابه و افاده او در همه باب
در علم مشهورست و اقرار دیگران بنادانی خود و احتیاج در همه چیز بتخصیص در حل اشکالات
در همه جا و نزد همه کس مذکور حتی آنکه خلیفه دویم در هفتاد مقام باعتراف هو لولا علی لهلک عمر
گفته و خلیفه اول هربار که بر منبر میرفت میگفت اقیلونی و برین قیاس است حال دیگران آنحضرت اعلم
باشد و هر که اعلم باشد افضلست بعد ثبوت ازین دو مقدمه نتیجه بدیهیست و انکار نمیکنند مگر
و عناد والسلام علی من اتبع الهدی آیه دیگر ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئك
هم خیر البریة است که جمهور اهل سنت حتی ابن حجر در صواعق از ابن عباس نقل کرده
و صاحب کشف الغمه نیز از حافظ ابن مردویه که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله فرمود یا علی هم انت و شیعتك تاتی انت و شیعتك یوم القیمة راضین
مرضیین و یاتی اعداؤك غضبانا مقمحین یعنی یا علی اهل این آیه تویی و شیعیان تو خوشنود
و راضی خواهند آمد در قیامت تو و شیعیان تو و آزرده و غضبناك خواهند آمد
در آنروز دشمنان تو چه معنی این آیت آنست که آنانکه گرویدند و کردند عملهای پاك
ستوده ایشانند بهترین همه آفریدگان و بهترین با ایمان درست و عمل صالح و این
هر دو در امیر المؤمنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم و تابعان و دوستان صفت کمال
دانند و غیر ایشان این دو صورت را دعوی میکنند و گفته اند نظم وقت میدان ناکه گرنجا
خیزم • تا انکه بر یسانشی بر خود بندلکی • آیت دیگر انکه قول خدای تعالیست والعصر ان الانسان
لفی خسر الا الذین آمنوا و همچنین آیه آخرین سوره و تواصوا بالصبر که هر یك بر خود
دلیل جداگانه ایست بر امامت آنحضرت چه در آیه اول مراد از الا الذین آمنوا امیر المؤمنین
علیست و سلمان رضی الله عنه و انکه در زیان کار است ابو جهل است بنابر تفسیر مشهور و
نیشابوری در تفسیر خود گفته که از مقاتل منقولست که مراد از انسان ابولهب است که ابو جهل
یا ابولهب میگفته اند که محمد صلی الله علیه و آله در زیان کار است پس قسم یاد کرده حقتعالی بعصر که زمان
عصر است یا عصر هر پیغمبری یا زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله یا بروز که چه مشتمل بر عجایب و غرایب
بسیار بر انکه امر بضد آن خبر است که یکی از آن دو توهم کرده اند و الف لام در الانسان الف لام جنس است

از جهت تعظیم

از جهت تعظیم یعنی بدرستی که همه آدمیان در زیان کاری اند که عمر را در مطالب ناپایدار دنیا
صرف مینمایند و هر روز عمر ایشان در کاستن است و تا چشم بر هم زده اند سرمایه از دست رفته
و کسب طاعتی نکرده اند پس همه عمر در نقصان و زیان اند مگر آنها که ایمان آورده اند و کرده اند
کردارهای پسندیده و آخرت را بدنیا خریده اند و رستکاری یافته اند فاضل نیشابوری
در تفسیر گفته اگر چه بنده بمناجات و تحصیل عبادات مشغول باشد که هنوز در زیان
کاریست چه هیچ طاعتی و عبادتی نیست که بر از ان نتوان کرد و بنده را ممکن نبوده باشد که عملی
بکند که اثر آن باقی ماند و لذت او دایمی باشد چه انکه عمر را در غفلت بسر برده وقتی خبر دار
شود که بجز حسرت و ندامت چیزی نداشته باشد چنانچه حکیم ثنایی گفته است بیت مثلت هست
در سرای غرور • همچو آن یخ فروش نیشابور • در تموز آن یخك نهاده به پیش • یاد خریدار نه
و را درویش • یخ گدازان شده ز گرمی مرد • با دل دردناك و با دم سرد • این همی گفت واشك میبارید
که پشیمان بماند و کس نخرید • و تواصوا بالصبر از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت هو
علی علیه السلام و ضمیر راجعست بمدلول ضمیر جمع بجهت تعظیم یعنی اناکه وصیت کرده اند
بعمل درست و امر بطاعت و صبر از معاصی و اقامت بر طریق مستقیم و دوری از مناهی و نافی
پس هرگاه ایمان و عمل صالح در قول و وصیت بصبر در آخر بعلی علیه السلام مخصوص باشد
باشد بجانشینی پیغمبری که حقتعالی او را بهمین کار بخلق فرستاده است آیه دیگر یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین است که حقتعالی واجب ساخته است بر عامه بندگان
بودن با صادقان و انها که معلوم است از ایشان راستی و درست کرداری و انها نیستند
جمعی که معصوم باشند چه تجویز کذب و دروغ در غیر معصوم میشود و ان معصوم
امیر المؤمنین علیست علیه السلام که باعتراف دوست و دشمن معصومی غیر او نبوده پس امام او
باشد حافظ ابو نعیم که از اهل سنت است از ابن عباس نقل کرده که آیت در شان آنحضرت نازل
شده • و همچنین و ارکعوا مع الراکعین آن نیز نازل شده است در شان حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و مرتضی علی علیه السلام و بندگان از امر شده برکوع یعنی خضوع و خشوع و حضور
قلب بارگاهان از ابن عباس مرویست که گفت مراد از وارکعوا مع الراکعین رسول الله و مرتضی علی

اند چون این هر ده واقع شد و آن کسانی اند که سجود و رکوع نموده اند بیش از هر کس آیه دیگر نزول حقیقتاً
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته خلاصه
کلام در این مقام اینست که چون رسول الله از حجة الوداع فارغ شد عازم مدینه گشته
جبرئیل علیه السلام نزول نموده پیغام الهی رسانید که علی ابن ابی طالب را امام کل انام نموده عقد بیعت
او بر جمیع مکلفین لازم گردان و پیغام من به بندگان برسان و بگو که علی بنده من و وصی
و خلیفه اوست و طاعت او مقرون بطاعت من و مخالفت او مخالفت منست و منکر این امر
از جمله کفار است و حضرت خاتم الانبیا در اندرون خلوتی ساخته این اسرار ربوبیت را
با جناب ولایت مآب در میان نهاده چون عایشه بار خلوت پی برده در تحقیق از آنحضرت مبالغه
نمود حضرت رسالت در اخفای او نهایت اهتمام نموده تا بحدی که فرمود که افشای این
راز نمایی خلاف امر من نموده در زمره کفره داخل گردی و چون بر مجلس از نزول جبرئیل
و امر الهی درین باب واقف شده بود مبالغه رسول خدا را اعتبار نکرده بعد از ساعتی حفصه
دختر عمر را خبردار کرده و سر کل سر وجاوز الاثنین شاع بظهور آمد حفصه پدر را
آگاه ساخت و او بابو بکر رسانید و از او بابو عبیده جراح و عبد الرحمن عوف رسید
و از ایشان بباقی منافقان سرایت کرده تا آنکه مجتمع گشته در هلاک پیغمبر خدا آمد شبها
نمودند و رای همه بتعلیم ابلیس لعین بتصفیه عقبه قرار گرفت و آن قصه در محل خود مذکور
است والله اعلم و چون ضمیر منیر حضرت رسالت پناه جام جهان نمای لوح تقدیر بوده
عایشه را طلب نمود باین کلام او را مخاطب ساخته که افشیت سری والله ومحاربک بعلمک
یعنی سر مرا فاش کردی حقیقتاً جزای عمل تو بتو رساند و بعد از آن در طی مسافت مدت سه
شبه منزل بمنزل می آمد تا بموضعی که از کراع غمیم نامست رسید جبرئیل نازل شده این آیه
مشتمل بر نهایت اهتمام آورد که لعلک تارک بعض ما یوحی الیک وضائق به صدرک
اظهار رنجش از رسول خود در تاخیر که تا غایت واقع شده بود و معنی آنکه باره از وحی
که بتو پیغمبر میفرستم ترک مینمایی و نمیرسانی و سینه تو احتمال آن نماند که اینقسم امور در آن گنجد
و این نهایت تاکید و تشدیداست و بعد از ساعتی بموضع مشهور بغدیر خم رسیده

جبرئیل امین

جبرئیل امین دیگر باره بجهت تاکید نزول نموده آیه یا ایها الرسول بلغ را رسانید یعنی ای رسول
من برسان به بندگان آنچه از خدای تو بتو رسیده و اگر نرسانی تبلیغ رسالت نکرده باشی
و اگر درین امر مساهله نمایی چون نرسانیدن بعض حکم نرسانیدن همه دارد و هرگاه که تبلیغ وحی
تبلیغ رسالت نکرده خواهی بود و اگر ترا از رفیقان همراه و منافقان گمراه دغدغه باشد
خدای تعالی حافظ و نگهبان تست از شر دشمنان اندیشه مکن بنا بر همین در همانجا در عین گرمای
محل نزول غافل نموده فرود آمد هر که پیش رفته بود امر شد که برگردد و هر که در عقب مانده بود
ندا کردند که زود برسد و منبر از جهاز شتر راست کردند و بر آن بر آمده خطبه بلیغه مشتمله
بر فواید تمام و بلاغت مالا کلام در حمد و ثنای الهی و موعظه و نصیحت امت و بیان خلافت
امیر المؤمنین از جانب رب العالمین ادا فرموده گفت گوش کنید ای حاضران مطیع و فرمان
بردار باشید ای مؤمنان که این آخرین ملاقاتیست مرا با شما این گروه آدمیان حقتعالی
نصب کرده در میان شما صاحب اختیاری در امر دین و دنیا و امامی که طاعت او فرض است
بر مهاجر و انصار و حاضر و غایب و عرب و عجم و کوچک و بزرگ و بنده و آزاد و سفید
و سیاه و هر که بوحدانیت الهی اقرار دارد حکم او بر همه جاریست و طاعت او واجب
و مخالف او ملعون و بعد از این امامت از ذریت منست و از اولاد علی تا روز قیامت و
کسی غیر از علی مرا و را امامت نیست و حلال نیست امیر بودن کسی را بر مؤمنان غیر از
علی ابن ابی طالب علیه السلام و این معنی بعضی از خطبه آنحضرت است و این خطبه ایست طولانی
که ترجمه آن در دو ورق تمام نمیشود و بعد از خطبه دست امیر المؤمنین را گرفته او
را بر بالای منبر جای داد بنوعی که همه صفها مردم مشاهده مینمودند و گفت ایها الناس
الست اولی بکم من انفسکم یعنی آیا نیستم من اولی بمؤمنان از نفسهای
ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله چنین است و تو اولی بمایی از ما پس گفت من کنت
مولاه فعلی مولاه هر که من مولای و رهنما و اولی بتصرف بوده ام در دین و دنیا
بعد از من علی مولای او و اولی بتصرف در امور است بعد از تاکیدات و اقعد دست بدعا
برداشته گفت اللهم وال من والاه وعاد من عاداه یعنی الهی دوستی کن با آنکه با علی دوستی

دوستی کند و دشمنی کن با آنکه دشمنی کند وانصر من نصره واخذل من خذله ویار باش و یاری
کن هرکه او را یاری کند و خوار و زبون کن کسی که او را خوار و زبون کند و بعد از آن صد هزار مرد
کمتر یا بیشتر همه بر آنحضرت سلام کردند باین طریق که السلام علیک یا امیر المؤمنین و عمر هم بر آن افزوده
گفت بخٍ بخٍ اصبحت مولایی و مولی کل مؤمن و مؤمنة این کلمه را عرب در حال رضا در وقت تعجب
استعمال میکنند بخ در زبان عجم به به امام و سردار شدی بر من و سایر مؤمنان و شعرای عرب
در آن روز قصیده ها در تهنیت این امر گفتند و حسان بن ثابت از حضرت رسول رخصت گفتن
قصیده خواستن طلبیده قصیده غرا گفت و حضرت او را تحسین نمود و عمرو عاص هم
در آن روز قصیده گفت شاعرانه و معنیها بلند قصد کرده از آنجمله گفت: بآل محمد عرف الصواب
وفی ابیاتهم نزل الکتاب و چون باسم حضرت رسید نضربته کبیعة یوم خم معاقدها
القوم الرقاب یعنی جای که محل فرود آمدن شمشیر اوست گردنهای مردم است و محل بیعت روز
غدیر خم همانست یعنی بآن وفا نمودن بر گردن مردم لازم است و شاید این قصد هم کرده باشد
که چنانچه تیغ بر گردن بعضی کفار موجب آزرده گی و دلتنگی ایشان بود بیعت او که بر گردن
مردم لازم شد دلتنگ و آزرده بودند و اگر نه چنین بودی بعد از اندک روزی آن همه
تاکیدات الهی و آمد شد جبرئیل و وصیت نبوی را ناشنیده انگاشتند و نادیده
نمی پنداشتند و از ابن عباس و ابوذر و حذیفه مرویست که هنوز اهل بیت متفرق نشده
بودند که جبرئیل نزول نمود و رسول خدا را خوشحال ساخت بآیه مبارکه الیوم اکملت
لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام بشارت داد حاضران روز
غدیر را با آنکه اسلام در آن روز تمام شد و نعمت الهی بر بندگان و رضا و خشنودی
خالق ارض و سما از مسلمانان در آن روز بحصول پیوست از اینجا معلوم میشود که واجبات
دیگر خواه از اصول و خواه از فروع نزد اصحاب ما بی قبول امامت و ولایت نیست اکمال دین و
نعمت را تمامی و سرداری و صاحب اختیاری آن مرکز دائره امامت و سرکرده ولایت
منوط و مربوط ساخت و چون این خبر باطراف و جوانب رفت حارث بن نعمان که از قبیله
معتبری بود و سردار آن طائفه بود آتش نفاق در سینه پرکینه اش شعله کشیده بمجلس حضرت در آمد

وگفت

و گفت ما را بوحدانیت خدا و نبوت خود و نماز و روزه و زکوة تکلیف کردی قبول کردیم
با اینها راضی نشده خلافت را بپسر عم خود حواله نمودی این از نزد خود است یا از جانب
خدا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله قسم یاد نمود که این بفرموده الهی واقع شده پس
از مجلس دور که در آن شد گفت الهی اگر آنچه محمد میگوید حق است بفرما که از آسمان سنگی
بر سر من فرود آید که مرا تاب شنیدن این حکایت نیست و هنوز سخن او تمام نشده
بود که سنگی از آسمان بر سرش آمده از زیر طرفش بیرون رفته بجهنم پیوست و مفاد
این سورة سأل سائل بعذاب واقع نازل شد یعنی سؤال کرد سائلی عذابی را که هیچ
چیز دفع آن نکند و آن واقع شد و ظاهر است که این همه عنادی که از حارث صادر شد و ظهور
آمد از برای مولی ساختن و اولی بتصرف دانستن حضرت امیر بود نه معنی نصرت
و دوستی غیر از اینجا بجز اهل سنت بر آن حمل مینمایند حاصل کلام آنکه نزول پیغمبر در آن
زمان که مردم از غایت گرمی رداهای خود را در زیر پا می نهادند در چنان مکانی که
نزول مسافر در آن متعارف نبود در زیر درخت مغیلان از پالان شتران منبر ساختن
و مردم را فرا گردانیدن و خطبه بآن طول خواندن البته بجهت امری
عظیم تر از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظائر آن چنانچه بعضی از روی عناد
گفته اند خصوصا که الست اولی بکم من انفسکم صریح است در هر باب دین و دنیا
چه اولی بنفس مردم از مردم پیغمبر است یا امام و بعد از آن نزول آیه الیوم اکملت لکم
دینکم ناچار است که مراد از مولی بتصرف در امور مسلمانان باشد نه معنی محبت
غیر آن از معانی که در لغت مقرر شده چه جمیع مؤمنان در آن شریکند و معنی این
میشود که علی علیه السلام اولی بتصرف در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان بعد از من
چنانچه من الحال اولی بتصرفم در آن و معنی امامت همین است و چگونه قدح
در آن توان نمود و حال آنکه نزد جمهور این حدیث بمرتبه تواتر رسیده چنانچه
شیخ معتبر محدث عماد الدین بن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر در ترجمه محمد بن
جریر شافعی ذکر کرده که او را کتابیست مشتمل بر دو مجلد که احادیث غدیر خم در آن

جمع کرده و نقل نموده که ابو المعالی جوینی شافعی که مشهور است بامام الحرمین
تعجب میکرده و میگفته که در بغداد در مجلدی در دست مجلدی دیدم در پشت آن نوشته
بود که جلد بیست و هشتم از طرق من کنت مولاه فهذا علی مولاه و ابو العلا عطار
همدانی منقولست که میگفته من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ
محمد جزری شافعی که از اکابر ائمه حدیث اهل سنت است رساله مشهوره در تواتر
حدیث غدیر دارد و تواتر این حدیث را در آنجا بچندین طریق اثبات نموده و بالجمله
این خبر در شیوع و ظهور بمرتبه‌ایست که کسی منکر آن نبود و از جمله حکایات
شنیدنی آنکه یکی از معاندین در رساله بر حدیث غدیر اعتراض کرده که هرگاه حضرت
رسالت بر خلافت علی نص میکرد چرا بطریق احکام دیگر میان مردمان در شهر عمل نکرده
تا پوشیده نمانده و کسی انکار نکند چرا در صحرا با بستی کرده و بر بالای پالان شتر چنانکه
کسی در دیده کاری کند مدینه کجا بود و مسجد و منبر کجا و چون این کار نزد شیعیان
با نبوت برابرست پنهان و بی قباله و گواه نبایست کرد تا یکی گوید شنیدم و یکی
گوید نشنیدم و یکی گوید حاضر نبودم و بایستی تصریح نمود و توضیح فرمود تا بر کسی مخفی
نماند چنانکه گفته است محمد رسول الله و ما محمد الا رسول و یا داود انا جعلناک خلیفة
و یا هرون اخلفنی فی قومی و چون واقعه غدیر که در شان علی روایت میکنند بر وجه
نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است و شیخ عبد الجلیل رازی در جواب فرموده که این ناصبی بایستی اول
این اعتراض بر خدا کند و گوید در شب با دو یاران با موسی غریب در بیابان از درختی آواز انا الله کرد
چنانکه کسی در دیده کاری کند بی آنکه منبری باشد و اهل عالم همه حاضر باشند یعنی نداشت
و همچنین مکه و کعبه و بنی هاشم و قریش را گذاشته محمد را تنها بکوه حرا بری و با او راز گوئی چنانکه
کسی در دیده کاری کند و جمعی نداشت و اگر تقریر رسالت موسی در بیابان و شب تاریک و تقریر نبوت مصطفی
در غار حرا نقصان نبوت نباشد تقریر امامت علی هم در بیابان و بر منبر پالان نقصان امامت نباشد و
گفته که چنانکه نامهای پیغمبران را بعضی در قرآن ظاهر کرده با بستی که بنام علی هم تصریح کردی تا شبهه
نماندی این ناصبی از مذهب خود بر گشته و مالک الملک را امر و نهی کرده و یفعل الله ما یشاء را فراموش

کرده

کرده نمیدانند که معرفت نبی سمعیست و معرفت امام عقلی و عجبست که بجهت اینها منازعت
نمیکنند که قرآن میگوید که اقیموا الصلوة و صریح نمیگوید که فریضه چند است و سنت چند در سفر
چند و در حضر چند است محمد را سرگردان میداری و میگوئی آتوا الزکوة و نمیگوئی از بیست
دینار یک دینار و از ده من یک من تا فقها را اختلاف نباشد شریعت پیغمبر را بی اجتهاد بلحاظ
نمیکنی تا اعتقاد مسلمانان مختلف پیدا میشود پس اگر در این سمعیات اجمال و ابهام بعلت
و تا بعثت محمد عبث نباشد مسئله امامت خود عقلیست اگر نام علی تصریح نباشد
پیدا نیاید و امام محمد غزالی دعوای اجماع بر صحت حکایت غدیر نموده و بعد از ذکر
حکایت روز غدیر و عبارت عمر که مشتملست بر کلمه بخ بخ گفته هذا تسلیم و رضا و تسلیم
ثم بعد هذا غلب الهوی لحب الریاسة و حمل عمود الخلافة و خفقان بنود فی قعقعة
الرایات و استباک ازدحام الخیول و فتح الامصار سقاهم کاس الهوی فعادوا
الی الخلاف الاول فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون
یعنی روز اول قبول حکم الهی نمودند و رضا دادن و تسلیم کردن و بعد از آن هوای نفس
و محبت جاه و ریاست که آن را بخلافت نام برند و محبت آنکه علمها بالای ایشانها خلافت
پیش پیش میرفت و اسپان و اشتران سواری دست و پا از هم گذرانیده صورت شبکه بنظر در آید
و مردم بر در خانه جمع شوند چنانکه رسم حکام دنیاست عهد و میثاق روز غدیر را
فراموش کرده در پس پشت انداختند آخرت را بدنیا فروختند به بهای سهل بد خرید و فروخت بود
فرحات کنند تجارت که ایشان کرده‌اند * و این عبارت غزالی را ابن جوزی که از اکابر آن طائفه است
نقل نموده و حاصل استدلال باین آیه آنکه احمد حنبل از مسند خود و ثعلبی در تفسیر
و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب این عقیله از صد و پنج طریق و دیگران از اکابر
اهل سنت چون ابن جوزی شافعی در رساله کم یاسن المطالب فی مناقب آل ابی طالب
جمیعا نقل نموده اند که این آیه و افی هدایه در بیان فضیلت امیر المؤمنین علی علیه السلام نازل شده
در روز غدیر خم و همچنین آیه الیوم اکملت لکم دینکم و هم باین روش نقل نموده اند که
چون یا ایها الرسول بلغ تا آخر نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دست امیر المؤمنین را

کرته بلند کرده تا بحدی که مردمان سفیدی زیر بغل آنحضرت را دیدند و گفت یا ایها الناس
الست اولی منکم بانفسکم مردمان گفتند بلی یا رسول الله فرمود که من کنت مولاه فهذا
علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله
معنی این حدیث بیشتر گفته شد و چون آیه دیدیم که الیوم اکملت لکم دینکم است تا آخر نازل شد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضاء الرب برسالتی
و بولایة لعلی من بعدی یعنی بزرگست خدای که منت نهاد بر من بکامل شدن دین و تمام گشتن
نعمت و راضی بودن حقتعالی از پیغمبری من و بولایت و امامت از برای علی بن ابی طالب
بعد از من و بعد از آن باز اعاده فرمود که من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال
من والاه تا آخر از این آیات و روایات ظاهر شد که دیگری غیر از آنحضرت مستحق خلافت و نیابت
رسول خدا نیست و هر که را دیدهٔ ادراک از غبار عداوت خاندان امیر المؤمنین نابینا نشده
و طریق حق مودت ذریت سید المرسلین بر او پوشیده نگشته و بر حقیقت حکایت روز
غدیر مطلع شده و مضمون آیتین مذکورتین را کما هو حقه فهمیده چگونه تقدیم
دیگری بر او آفتاب عالمتاب امامت تجویز تواند کرد و با قهرمان عقل و نقل دست کی بیابد
تواند شد چنانچه مولوی در مثنوی گفته: ماه بیگفتن چو باشد رهنما * چون بگوید شد
ضیا اندر ضیا * چون تو بابی آن مدینهٔ علم را * چون شعاعی آفتاب حلم را * باز باشد باب رحمت تا ابد
بارگاه ما له کفوا احد * و شخصی که خالق آن باب خلافت او آن قسم تاکید نماید چون آن
امر صورت پذیرد هر که بداند که دین و شریعت من اکمال آیات و نعمت خود را بر شما تمام
کردم و مولانا حسن کاشی گفته: فهم انسان چه داند عزت کار ترا * کافرینش بر نتابد قدر
مقدار ترا * اثبات امامت او را احتیاج به بینه و برهان خلایق نخواهد بود دیگر از
آیات سوره برائت است و این سوره را سوره برائت و توبه و فاضحه و مخزیه و عذاب گویند
چه در آن بیزاریست از کفار و در آن ذکر توبه مؤمنانست و فضیحت کننده اهل نفاق
و رسوا کننده منافقانست و ذکر عذاب در آن بیشتر از دیگر سوره هاست و ترک بسمله
بجهت آنست که بسم الله الرحمن الرحیم امانست و این سوره برای رفع امان آمده نقل از ثقات

اکملت

از مخالف و موافق

از مخالف و موافق و مؤلف متفق اند بر آنکه چون سوره برائت نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
سی یا چهل آیت از اول سوره بابی بکر داده فرستاد که بمکه برد و در موسم باهل مکه بخواند و چون
پاره از راه را قطع نمود جبرئیل علیه السلام نزول نموده گفت که حقتعالی ترا سلام میرساند و میگوید
لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی باید که تو خود متصدی این امر شوی یا مردی که از تو
باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی علیه السلام را فرمود که ناقه عضبا را سوار شده
خود را باو رساند و سوره را از او گرفته طریق رسالت بجای آورد و حضرت امیر بموجب فرمان
روانه شده سوره را از او گرفته باهل مکه رسانید و چون ابو بکر برگشت از سبب آن پرسید فرمود که
امر الهی شد که من خود آنرا برسانم یا کسی که از اهل من باشد و چون علی از من بود او را فرستادم
و این دلالت صریحه دارد بر آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام از آنحضرت است و بمنزلهٔ آنحضرت است
و تبلیغ احکام الهی و دیگر از آنسرور و علماء این حدیث را نیز در طی جلد اکابر شده اند بر این
و این نیز معلوم شد که شخصی که حقتعالی بجهت رسانیدن آیتی چند از کتاب کریم و آیات
مهمات خود بعضی از مردم او را امین ندانند چگونه صلاحیت آن دارد که رسانیدن
تمام آیات کتاب کریم و امامت جمیع امت رسول عظیم او را امین دانند و امام خوانند چگونه
امین باشد در رسانیدن جمیع دین الهی و حال آنکه حقتعالی از بالای هفت آسمان او را عزل
نمود و فرقست میان عزل نمودن و ولی ساختن فرقی که بر عقلا مخفی نیست و در مثلست
که عزل طلاق مردانست و از فرمان الهی معلوم شد که او بمنزله پیغمبر نیست در تبلیغ احکام
به روایتی که بموجب آن نزد هیچ عاقلی تقدیم مفضول بر افضل و ابن بابویه رحمه الله بسند تمام
افاده نموده که هر گاه بموجب خبر مذکور ابو بکر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نباشد هر آینه
تابع او نیز نخواهد بود بدلیل قول حقتعالی فمن تبعنی فانه منی و هر گاه تابع حضرت پیغمبر نباشد محب و دوستدار
او نیز نخواهد بود بدلیل قول باری تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و
یغفر لکم ذنوبکم و هر گاه محب خدا نباشد مبغض او خواهد بود و حب نبی ایمان و بغض او
کفر است و چنانچه این خبر هست که علی از آنحضرت است دیگر روایات نیز بر آن دلالت دارد
و از آنجمله آنکه مخالفان در تفسیر قول الله تعالی افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه

روایت کرده اند که مراد بصاحب بینه حضرت پیغمبر است و مراد بشاهد که تالی باشد امیر المومنین
و ایضا روایت کرده اند از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که طاعت علی کطاعتی و معصیته کمعصیتی
روایت کرده اند که حضرت جبرئیل در غزو احد نظر بحضرت امیر انداخت دید که شمشیر او گرم است
لا فتی و مبارز میدان حالی در پیش روی حضرت رسالت مجاهده مینماید گفت یا محمد
این غایت یاری و جان سپاری است که علی در نصرت تو بجا می آرد حضرت رسالت فرمود که یا جبرئیل
انه منی و انا منه پس جبرئیل فرمود که انا منکما تا اینجا سخن ابن بابویه است و آیه دویم
از ابتدای این سوره که و اذان من الله یوم الحج الاکبر است در مسند احمد حنبل مسطور است
که هو علی حین اذن بالآیات من سورة برائت حین انفذها النبی صلی الله علیه و آله مع
ابی بکر و اتبعه بعلی فرده و مضی بها علی علیه السلم و قال النبی صلی الله علیه و آله قد امرت ان
لا یبلغها الا انا او واحد منی یعنی آن ماذون علی بود که آن احکام را باهل مکه رسانید در وقتی که
آگاه ساخت بآن آیات که از سوره برائت بود اهل مکه را احکام که فرستادن آیت را بابو بکر و
علی علیه السلم از پی او فرستاد و او را برگردانید و خود آیات را برد و نخواند و خوف نداشت
با آنکه چندین کس از اکابر و اهالی مکه را کشته بود و موسی علی نبینا و علیه السلم با آنکه یک کس
کشته بود و چون مامور شد که بهدایت فرعون رود گفت خوف دارم که از ایشان
مردی را کشته ام و چون ابو بکر برگشت و از وجه برگردانیدن پرسید رسول گفت
از جانب خدا مامور شدم که نباید آن آیات را برساند مگر من یا شخصی که از من باشد
و بجای من باشد و مرویست که امیر المومنین علی علیه السلم عذر گفت که من خطیب نیستم
و خورد سالم حضرت رسول فرمود با مر الهی ناچار است که یا من بروم یا تو گفت پس هرگاه
چنین است بروم رسول الله گفت برو که حق تعالی زبان و دل تو را ثابت بتواند داشت
میداد و یکی از معاندین گفته که فرستادن علی را بعد از ابی بکر بجهت این بود که میان
عرب مقرر و معهود بود که عهد و پیمان در میان آید بغیر از قول آن عهد کننده یا
یکی از خویشان او را اعتبار نمایند و چون رسول خدا در مکه با قبایل عرب عهد کرده
و دو قبیله نقض عهد کرده بودند بجهت تنبیه ایشان بایست خود برود یا خویشی از

ادبرد علی را فرستادند



او برد علی را فرستادند نه آنکه ابا بکر را قابلیت این کار نبود جوابش اینکه خدا را
و رسول منزه و مبرا اند از اینکه فعل عبث کنند پس فرستادند کسی را اول و باز او را
برگردانیدند باید که بنا بر غرضی که مقید به باشد چون شبهه بر فضیلت و بزرگی
آن شخص تا بلند شدن نام و آوازه او با آنکه مردمان بدانند که از دیگران این
کار نمی آید یا این امر از او متمشی نمیشود اگر در این مقام اول بار سوره را با امیر المومنین علی
دادی میفرستاد شاید مردمان از کمان آن میشود که در شجاعت از آنحضرت کسی بود که
صلاحیت این کار داشت و آنکه گفته در میان عرب مقرر بود الی آخره اگر این
قاعده مقرر میبود البته رسول الله میدانست و بر او مخفی نمی بود یا آنکه آخر از تمام
عرب خبر دار شده باشد معنی ندارد پس مشخص شد که سر آن اینست که ابی بکر نزد
الله تعالی قابلیت این کار نداشت و هر کاه که از این قسم امری عاجز باشد بیقین امر
امامت را قابل نخواهد بود و هر که در علم خود نبودن باشد عارف کرده کاه چون باشد
آیه دیگر آیه منوره نور است که حق تعالی فرموده الله نور السموات و الارض تا آخر
آیه که اهل سنت از حسن بصری که رئیس و مقتدا و واعظ و صاحب حالش میدانند
نقل کرده اند که گفت مراد از مشکوة فاطمه است و مصباح امام حسن و امام حسین اند
علیهما السلم و زجاجه که کویا ستاره ایست درخشنده فاطمه علیها السلام در میان زنان دنیا
و شجره مبارکه ابراهیم است نه شرقیت و نه غربی یعنی نه یهودیت و نه نصرانی یکاد زیتها
یضئ علیست که از دیگران رسیده نور علی نور امام بعد از امامست که از ذریه او تا روز
قیامت باشند و حق سبحانه راه نماید بسبب او هر کرا خواهد که واسطه هدایت خلق
شوند و هر گاه حق تعالی در شان فاطمه و حسنین علیهم السلم این شان داده باشد
و این مرتبه قرار داده باشد بطریق اولی حضرت امیر المومنین را که اکملست و افضل باید که اکمل
و مرتبه اولی خواهد بود پس از باقی امت بتعیین اقدام و افضل و اتم و اکمل باشد و معنی
آیه آنست که حق تعالی نور آسمانها و زمینهاست و یکی از نامهای حق سبحانه و تعالی نور است
و نور کیفیتیست که باصره اول او را در یابد و بواسطه او چیزها را ادراک نماید چو کیفیتی که

فایض کرده شده از نیر اعظم بر جرمها و باین معنی اطلاق نور حقیقتا روا نباشد و چون خود را
باین نام خوانده پس معنی آنست که الله نور یعنی خداوند نورها یعنی مشهور است یعنی
نور دهنده و مصباح روشن کننده آسمانها و ملائکه مقربین را و زمینها با نبیاء و مرسلین
و روشنی بخش دلها با نور معرفت یا آنکه چون نور سبب ادراک چیزهاست و حقیقتها
بیان کننده است هر چه بنده را بکار آید پس او را نور توان گفت نزد محققان نور حقیقی هستی حقیقت
که همه موجودات بدو ظاهر شد و از همه مخفی و مشکوة انبوبه ایست آهنی که در وسط قندیل
باشد و مصباح فتیله آن انبوبه در قندیل از آبگینه که گویا ستاره ایست درخشنده
از روغن بسیار نفع که زیتونست از درخت مبارک نه در طرف مشرقست از معموره و نه در
طرف مغرب بلکه محل رویدن او ولایت شامست یا اصل او از بهشتست پس از درختهای
اینجهان نیست که شرقی یا غربی توان گفت نزدیکست که روغن آن درخت روشنی دهد
بنفس خود اگرچه آتش بوی نرسد یعنی بمثابه درخشنده است که بی آتش دهد روشنی
و روشنی بر روشنی افزوده یعنی صفای زیت با نور چراغ یار شده و لطافت زجاجه بران افزوده
راه مینماید حق تعالی بنور معرفت خود هر که را میخواهد و مثلها میزند خدای تعالی برای مردم
تا زود در یابند و او بهمه چیزها داناست و گفته اند مراد از نور آسمانست تشبیه کرده سینه مومن را
بمشکوة و دل او را در سینه بقندیل زجاجه در مشکوة و ایمان را بچراغی افروخته در قندیل
و قندیل را بکوکب درخشنده و کلمه اخلاص را بشجره مبارکه که فیض کلام الهی انگیزد بزبان مومن
کند و عالم را منور کند چون بزبان جاری شد و تصدیق دل بان بازگشت نور علی
نور بظهور آمد یا آنکه نور معرفت الهی در زجاجه دل عارف و مشکوة سینه او افروخته
از برکت زیت طلعت شجره وجود مبارک محمدی که نه شرقیست و نه غربی بلکه مکیست و از
فراگرفتن عارف آن اسرار را از تعلیم سید ابرار نور علی نور معلوم تواند کرد یا نور قرآنست
و دل مومن زجاجه و زبان او مشکوة و قرآن مصباح و شجره وحی الهی که حد وسطست
هنوز ناخوانده دلایل او روشن است چون قراءت کنند نور علی نور باشد و علی بن
ابراهیم از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که مشکوة حضرت فاطمه است و مصباح حسنین

وحضرت فاطمه

و حضرت فاطمه علیها السلام در میان زنان کوکب درخشنده افروخته شده از شجره مبارکه حضرت ابراهیم
نه مایل بیهودیت و نه بنصرانی نزدیکست که علوم محتاجه که در چشمه دل آنحضرت جا گرفته
نور آن بخاص و عام برسد و چون امامی از او بوجود آید نور علی نور بحصول رسیده و حق سبحانه
و تعالی ارشاد نماید بسبب آن امامان که بواسطه هدایت خلق ایشانرا ساخته و امام محمد باقر علیه السلام
فرموده که مصباح نور علمست در سینه پیغمبر و زجاجه سینه علی بن ابی طالبست که علم خود در سینه
بی کینه او بودیعت نهاده نزدیکست که عالمی از آل محمد صلوات الله علیهم تکلم فرماید بان پیش از
آنکه از وی پرسند و نور علی نور امامی موید بنور علم کامل و علم شامل برای امامی از آل محمد تا قیام
قیامت حق تعالی هدایت کند بان نور و راه نماید هر که را خواهد از اهل استحقاق و مهدی هادی
صاحب الزمان علیه السلام در آخر الزمان نور است که واسطه هدایت مردم گردد و نور علی نور
بر کل ائمه انام علیهم السلام صادقست زیرا که هم نور نبوت و هم نور ولایت در ایشان سرایت دارد
چنانچه گفته اند بیت پله نور و پر نور نهایت مشهور از اینجا فهم کن نور علی نور آیه دیگر عم
یتساءلون عن النبأ العظیم است که حافظ ابو نعیم باسناد خود از سدی روایت میکند که
او گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که در وقت تلاوت این آیه فرمود ان ولایة علی
یتساءلون عنها فی قبورهم فلا یبقی میت فی شرق و لا غرب و لا فی بر و لا بحر الا و منکر و نکیر
الی آخر یعنی بدرستیکه از بنده میپرسند ولایت علی را در قبرهای ایشان پس نمی ماند هیچکس
در شرق و غرب و خشکی و دریا مگر آنکه چون از دنیا بیرون رود ولایت امیر المومنین را
از او پرسند و گویند خدای تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو که بود و امام تو که بود
و حافظ از ابن مسعود روایت کرده که گفت واقع شده تصریح بخلافت از الله تعالی در قرآن
از برای سه کس از بندگان اول از برای آدم صفی علیه السلام اینجا که فرموده انی جاعل فی
الارض خلیفة یعنی بدرستیکه من گردانیده ام در روی زمین خلیفه را دوم که
آدم را آفریدیم از برای داود نبی که در خطاب باو میفرماید انا جعلناک خلیفة فی الارض
یعنی بدرستیکه ما گردانیده ایم ترا خلیفه در روی زمین سیوم از جهت امیر المومنین علی علیه السلام
که فرموده لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم الی آخر الآیه یعنی هر آینه

خلیفه میگردانم ایشان را در زمین همچنانکه خلیفه گردانیدم آنکسان را که پیش از ایشان بودند
داود و سلیمان هر آینه تمکین و قوت میدهم از برای ایشان دین ایشان آنچنان دینی که پسندیده
است مر ایشان را یعنی دین اسلام و بآن راضی شده اند و هر آینه بدل میدهم ایشان را از پس
ترس دشمنان یعنی اهل مکه ایمنی در مدینه که پرستند مرا در زمان خلافت و شریک نسازند
با من چیزی را یعنی محبت مال و جاه ایشان را از عبادت و توحید باز ندارد و هر که کفران ورزد
در این نعمت که ولایت علی بن ابی طالب است بعد از وعده الهی پس آنگروه کافرانند در فسق
و عاصیانند خدا و رسول را و آنچه نقل کرده شد جمهور اهل سنت بهمین تفصیل نقل کرده اند
و از ایشان مشهور است و متواتر چنانچه کسی را انکار آن نرسد و در تفسیر اهل بیت مذکور است که
کفر این نعمت اول بار طایفه کردند که بنیاد بنای مخالفت اهل بیت نهادند و اینجا مذکور است که
مراد باین خلیفه صاحب الامر است علیه السلم که حضرت عزت جمیع بلاد مشرق و مغرب را فی بدست
خواهد گشود نه آنانی که بعد از رسول خلافت کردند و در زمان ایشان بعضی بلاد مفتوح
شد چنانچه اهل خلاف میگویند و دلیل بر حقیت این قول آنکه حق تعالی وعده
فرموده و وعده در آینده میباشد و آنچه در عهد رسول بظهور آمده حاصل بود و دیگر
آنکه تمکن از دین پسندیده و تبدیل خوف بامن با آخر نرسید که در آیه ذکر شده و آن در
زمان صاحب الامر بفعل خواهد آمد و آنانکه حمل کرده اند خلافت را در صحابه بنص این
آیت غلط کرده اند چه اگر بنص خدا یا رسول بودی احتیاج باختیار صحابه ابی بکر را یعنی
ابوبکر بعمر و از عمر بشورا نبودی و هرگاه نص صریح مثل انا جعلناک خلیفة فی الارض
باشد باجماع و بیعت حاجت نخواهد بود و دلیل بر آنکه مراد به نبأ عظیم که در عم
یتساءلون عن النبأ العظیم واقعست علی علیه السلم است آنکه عمرو عاص در قصیده گفته
هو النبأ العظیم فلک نوح و باب الله وانقطع الخطاب و دلیل دیگر آنکه حافظ ابونعیم
از سدی نقل کرده و او از علقمه که در روز حرب صفین مردی از لشکر شام جدا شد
مکمل و مسلح و مصحفی حمایل کرده میخواند باواز بلند که عم یتساءلون عن النبأ العظیم من اراده
کردم که در برابر او روم و با او حرب کنم که حضرت امیر بر اراده من مطلع شد فرمود که یا علقمه

مکانک

مکانک یعنی برجای خود باش و خود بنفس نفیس متوجه او شد و چون باو نزدیک شد
فرمود که اتعرف النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون یعنی تو این را میخوانی آیا میدانی و
میشناسی که نبأ عظیم که اختلاف در آن کرده اند کیست آن مرد گفت نمیدانم آنحضرت فرمود
که والله انا النبأ العظیم الذی فیه اختلفتم و علی ولایتی تنازعتم و رجعتم بعد ما قبلتم و
ببغیکم هلکتم بعد ما نجیتم و یوم غدیر قد علمتم و یوم القیمة تعلمون و ما علمتم ثم علی بسیفه
و رمی راسه و یده ثم قال الی الله الحلف صفین و ارناودادکم ما لاح فی الارض کوکب و
حتی تموتوا او یموت و ما لنا و ما لکم عن حوزة اطراب مهراب یعنی بخدا قسم که منم آن نبأ
عظیم که در آن اختلاف کردید و بر ولایت من نزاع کردید و از دوستی من برگشتید
بعد از آنکه قبول کرده بودید بدشمنی من هلاک شدید پس از آنکه بشمشیر من نجات
و هدایت یافته بودید و در روز غدیر حق مرا دانستید و در روز قیامت هم خواهید دانست
آنچه کرده اید و جزای عملهای خود خواهید یافت و چون سخن باینجا رسید شمشیر حق
داده نصف بالای آنمرد را بمقدار ده گز بدور انداخت این چنین فرمود و سبب نزول
آیت اینست که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دعوت آشکار کرد و قرآن
بر خلق خواند و بعد قیامت بیم کرد و در فضیلت امیرالمؤمنین علی علیه السلم سخن گفت اختلاف
کردند و از آن یکدیگر امی پرسیدند این آیت آمد و اصل عمّ عن ما بوده است نون را در میم
ادغام کردند و الف را بجهت کثرت استعمال انداختند عمّ شد و ضمیر راجع باهل مکه است
یعنی از چه چیز میپرسند کافران و معاندان و بقولی نبأ عظیم نبوت آنحضرتست که میگفتند
او پیغمبر است یا نه یا خبر بعث است که آیا قیامت خواهد بود یا نه و علی بن ابراهیم گفته است نقل کرده
از امام ضامن امام رضا علیه السلم که نبأ عظیم امیرالمؤمنین است که فضیلت وی در همه کتابها
و مبادی مذکور بود و بعضی منکر شدند و جمعی قبول نموده و طایفه اختلاف کردند که
امام و وصی پیغمبر است یا نه و بعضی در آن غلو نمودند و بطرف افراط افتادند و جمعی بغض
ورزیدند بطرف تفریط رفتند و مؤمنان یکدل و یکرو حد وسط اختیار نمودند
و اختلاف گذاشتند و مخالفان در اختلاف ماندند کلا سیعلمون یعنی نه چنین باشد

که بدانند بخردان خلاف میکرده‌اند حضرت در روز قیامت عقیدهٔ هرکس ظاهر شود آیت دیگر
وَالَّذِی جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ حافظ ابونعیم و فقیه ابن مغازلی شافعی از مجاهد
نقل کرده‌اند که مراد از الذی جاء بالصدق حضرت رسولست و مقصود از او صدق
به امیرالمؤمنین علیست یعنی آنکس که آمده است آنجناب حقتعالی بصدق و راستی و خلق
و آنکه تصدیق او نکرده قبل از همه کس و فخر رازی را درین مقام کاوش تازی بخاطر رسیده و
گفته سبقت اسلام مخصوص بعلی و ابی بکر است و چون علی در آن وقت طفل بوده معلوم است
که تصدیق او آن زمان باعث مزید قوت و شوکت نبوده پس حمل این لفظ را که صدق به است
بر ابی بکر نمودن اولی مینماید لکن دلیل او از مار شبهای او ظاهر البطلانست چه اگر بعد اولویتی
در شان ابی بکر واقع میبود او را احتیاج بزحمت کشیدن در دلیل گفتن نبودی او اولویتی که
دعوی کرده است باطلست زیرا که درجه نبوت و پیغمبری بلندتر از رتبه اسلامست و هرگاه
حقتعالی در شان یحیی و عیسی و یوسف علی نبینا و علیهم السلام در طفولیت بحیز نبوت کند
چنانچه از آیات قرآنی ظاهر است وَآتَیْنَاهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا وَجَعَلَنِی نَبِیًّا هرگاه طفل
صاحب نبوت و وحی تواند بود بطریق اولی صاحب ایمان و اسلام تواند بود و دیگر چنانچه
کسی را که در اسلام تولد نموده شد از عیب کویند که ایمان آورده علی نیز در خدمت رسول الله
بود و با آنحضرت بزرگ شده هرگز بت نپرستیده بود پس تصدیق نمودن با اولی
تر است و ایمان آوردن ابی بکر که چهل سال یا بیشتر در بت پرستی عمرش گذشته بود و دیگر
آنکه بعضی از اصحاب گفته‌اند که عمر آنحضرت در وقت تصدیق نمودن پانزده سال بود و
بعضی چهارده نیز گفته‌اند و از اهل سنت نیز بعضی چون شارح طوالع و شارح مصابیح از
حسن بصری نقل کرده‌اند و برین رفته‌اند و دیگر آنکه حضرت علی علیه السلام از جمله ابیات
که بمعاویه علیها نوشته بود یکی این بود که سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما
بلغت اوان حلمی یعنی من بر شما همه سبقت دارم در اسلام که هنوز بالغ نشده اسلام آورده‌ام قدم
و هرگاه معاویه بآن دشمنی و داه به بد بری منکر این قول نشد بلند پروازی رازی
از معاویه مزه داد و دیگر آنکه مرجع اسلام بتصدیق ماجاء به النبی است و آنکه

او را رسول

او را رسول خداست و این از تکالیف عقلیاست و موقوفست بر کمال عقل خواه پنج ساله باشد
شخص یا پنجاه ساله و دیگر آنکه ابن حجر در شرح بخاری گفته که او در حالت شیرخوردن سطع الوحی
محفوظ میکرد میشود که این هم مخصوص او باشد که در صغر سن اسلام او صحیح باشد و
مظهر عجایب و منبع غرایب بر دیگران قیاس نمیتوان شد آیت دیگر حقتعالی فرموده که
إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا فخر رازی و نیشابوری
در تفسیرهای خود و جمهور اهل سنت از ابن عباس نقل کرده‌اند که او گفت که این آیت در شان
امیرالمؤمنین علی علیه السلام نازل شده گفته‌اند و در اینجا یعنی محبت است در دلهای مؤمنان
و ابن حجر در کتاب خود نقل کرده این نقل که را بعینه و بعد از آن گفت بصحت رسیده است که
عم حضرت بحضرت شکوه نمود که قریش چون ما را میبینند چشم بدی در هم میکشند و
حرف میزنند از رسیدن ما قطع حرف و حدیث میکنند پس رسول صلی الله علیه و آله
غضبناک شد غضبی سخت بطوری که رنگ مبارکش سرخ شد و پیشانی نورانیش
عرق کرد و گفت بآن خدای که نفس من بدست اوست که داخل نمیشود در دل
هیچکس ایمان الا بدوستی شما بجهت خدا و رسول و معنی آیه آنست که بدرستیکه
آنانکه گرویدند و اعمال پسندیده کردند زود که باشد که پدید کند از برای ایشان حقتعالی
دوستی در دلهای خلق یعنی محبت ایشان در دلها افکند و در حدیث است که حق
سبحانه و تعالی چون بنده را دوست دارد جبرئیل را گوید من فلانی را دوست دارم تو نیز
او را دوست دار جبرئیل او را دوست دارد و جبرئیل منادی در آسمان کند که حقتعالی
فلانی را دوست میدارد شما هم دوست دارید پس اهل آسمان او را دوست دارند و محبت
او را وضع نمایند در زمین تا اهل زمین نیز او را دوست دارند و از امام جعفر صادق
علیه السلام روایتست که وُدّی که حق سبحانه و تعالی فرموده است ولایت امیرالمؤمنین علیست
و محبت آنحضرت فرموده و ابن بابویه در اعتقادات ذکر کرده که ولایتی منه احب الی من
ولادتی منه یعنی دوستی من امیرالمؤمنین را نزد من دوست تر است از فرزندان
ولادت من از او و چون آیت در مقام امتنان واقع شده بآنکه فرموده من محبت او را

نقل حدیث

در دلهای خلق می افکند والله دلالت بر عصمت آنحضرت دارد وجه دوست داشتن را
سبب آن عصمت نیست هرگاه حق تعالی با شخصی در این مقام باشد که محبت ود او در دلها
می افکند یقین که اولی بخلافت و نیابت از دیگران او خواهد داشت آیه دیگر
وَقِفُوهُم اِنَّهُم مَسْئُولُونَ است که این نیز در معنی نزدیک بآیه سابق است و جمهور اهل سنت
از ابن عباس و ابی سعید خدری نقل کرده اند و ابن حجر هم از دیلمی نقل نموده و او از ابوسعید
خدری که حضرت رسالت فرموده که باز میدارد خلقان را در موقف سوال کرده میشوند
از ولایت علی علیه السلام و در احادیث گفته سوال کرده میشوند مردمان از ولایت علی و اهل
او از جهت آنکه حق تعالی امر کرد نبی خود را که بخلق بفهماند که مزدی از شما نمیخواهم اجر الا
المودة فی القربی چنانکه گذشت و معنی آنست که سوال خواهند کرد که آیا دوست داشتید
ایشان را از روی حق چنانچه پیغمبر وصیت کرده بود یا ضایع و مهمل گذاشتید پس از عهده
جواب برآیند و شیخ طبرسی نیز از سعید بن جبیر نقل کرده در تفاسیر مذکور است که
در موقف یا بر پل صراط از امامت و ولایت امیرالمؤمنین خواهند پرسید هرکه قایل بامامت
او و ائمه اطهار که بنص خدا و رسول ثابت شده نشده باشد باید آنجا از عهده جواب
برآید آیه دیگر وَاسْئَلْ مَنْ اَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا ابن عبدالبر و حافظ ابونعیم و غیرهما
از اهل سنت از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که گفت در شب اسری حق تعالی
جمع کرد میان من و میان انبیاء و بمن خطاب نمود که از ایشان بپرس یا محمد که بر چه شما
برانگیخته شده بودید چون سوال کردم همه گفتند علی شهادة ان لا اله الا الله و علی
الاقرار بنبوتک و الولایة لعلی بن ابی طالب یعنی مبعوث شدیم بگواهی دادن آنکه خدایی
بغیر از خدا نیست و اقرار بنبوة تو و بولایت علی بن ابی طالب و این صریحست در امامت
آنحضرت و محتاج بیان نیست آیه دیگر هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین است که
حافظ ابونعیم از ابوهریره نقل کرده است که او گفت از رسول الله شنیدم که
گفت دیدم بر عرش مجید نوشته بود لا اله الا الله وحده لا شریک له و محمد عبده
و رسوله ایدته بعلی بن ابی طالب اینست معنی قول حق تعالی در قرآن مجید هو الذی

ایدک

ایدک بنصره و بالمؤمنین یعنی حق تعالی تایید داد و قوت ترا بیاری کردن و بالمؤمنین
یعنی علی بن ابی طالب و این خاصیت در محض مدد کاری و همراهی نیست که همه مؤمنان در آن
شریکند بلکه یعنی در نوشتن اسم آنحضرت است بصفت تایید در پهلوی اسم خدا
و رسول در عرش عظیم در ازل و این از اعظم فضایل و بلند ترین مرتبه است که هیچکس
بغیر از آنحضرت نصیب نشده و کسی را انکار آن نمیرسد و مداحی خدا و همتایی رسول
که ملا حسن کاشی رحمه الله گفته بیت اگر مداحی خدا هم رسول الله بود که کسی همتای
باشد هم رسول الله بود * از این حدیث بظهور میرسد و بهترین نص و خوب ترین
دلیلیست بر امامت آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه و همچنین آیه و حسبک الله و
من اتبعک من المؤمنین که صاحب کشف الغمه از کتاب عز الدین عبدالرزاق
محدث حنبلی حافظ ابونعیم و جمهور اهل سنت نقل کرده و روایت شده و بر آن رفته
اند که در شان علی علیه السلام نازل شده و این فضیلت ایست که هیچ احدی از صحابه بغیر از
امیرالمؤمنین علی حاصل نشده پس او امام و قایم تمام باشد و معنی آیه اینست که یا محمد
در دفع شر دشمنان بس است ترا خدای تعالی و آنکسی که تابع شده است ترا و آن
مؤمنان کسی را مناقشه نمیرسد که شاید در شان همه مؤمنان باشد و بتقدیری که در شان
علی باشد از جمله فضایل اوست و از کسی منکر نیست الا آنکه نص در امامت باشد
چرا که اگر مراد کافه مؤمنین بود بایستی چنین باشد که حسبک الله و المؤمنان یعنی چون
قید من تبعک شد دلالت میکند بر اراده تخصیص و دو وجه دلالت بر علی اینکه
چون حق تعالی حصر کرده کفایت شر را از پیغمبر در خود و در آنکس که تابع او شده و همچنین
تابع بودن نبی را بمقتضای روایت دلالت میکند بر افضلیت او بر سایر مؤمنان همچنین آیه
و من عنده علم الکتاب از طریق حافظ ابونعیم از ابن حنفیه نقل شده که آنکس که
نزد او علم کتابست یعنی علم قرآنست آن علی بن ابی طالبست و در تفسیر ثعلبی نیز
از عبدالله سلام منقولست که او گفت پرسیدم که کیست آنکسی که نزد او است علم کتاب
رسول خدا صلی جواب فرمود انما ذلک علی بن ابی طالب یعنی نیست آنکس مگر علی بن ابی طالب

و این دلالت بر آنکه او افضل باشد پس او امام باشد نه آنانی که مطلقا از این علم بیخبر اند و آنکه گفته است

مراد از آنانی که نزد ایشان علم کتاب است علماء یهود اند که مسلمان شده اند چون عبد الله سلام و یاران

او از آن غافلست که سوره مکیست و ابن سلام و اصحاب او در مدینه ایمان آورده اند چنانچه از

سعید بن جبیر روایت و نیشابوری نیز در تفسیر خود ذکر کرده است و میر نور الله جوانی دیگر

هم گفته که مراد از کتاب قرآنست چه مطلق متصرف بفرد کامل میشود بلی مراد از اهل کتاب

یهود یا نصاری است و این کجا و آن کجا و آیا بیان کننده حلال و حرام و فرض و سنت امیر المؤمنین علی

علیه السلام باشد و مردم از او فرا گیرند بهتر باشد یا علماء یهود یا کسانی که اعتماد و اعتباری

بسخن و گفتگوی ایشان نباشد اگر انصاف باشد و عداوت نباشد آیه دیگر و اذ اخذ

ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی

یعنی یاد کن ای محمد چون فرا گرفت پروردگار تو از فرزندان آدم از پشتهای ایشان ذریات

ایشان را و ذریات آدم را بیرون کرد بعضی از اصلاب بعضی و گواه گردانید ایشان را بر نفسهای

ایشان یا بعضی را بر بعضی گواه ساخت و گفت آیا من نیستم پروردگار شما گفتند آری تو پروردگار مایی

و ذکر آدم نکرد چه معلوم است که بنده هم اوست و هم از صلب او بیرون آمدند گویند

فرا گرفت میثاق را از ذریت بنی آدم بنعمان که وادی است نزدیک بعرفات و بعضی گفته اند

در وجها بود و آن زمین ایست در ولایت هند و این اخذ میثاق یا بعد از خلق آدم

و قبل از دخول جنت بود یا بعد از خروج از بهشت که ذریات آدم را از اصلاب

برآورد و بر مثال مورچها که خورد و نطق و فعل در ایشان آفرید و دبوبیت را بر ایشان

عرض کرد و قبول کردند با ارواح بشریه موجوده قبل از ابدان چون اقرار بوجود آن

از لوازم ذوات بود و از کسب مستغنی بمذهب بعضی آن را اخذ میثاق نامیده

و تعلق ببدن بعضی را مانع تذکر و یاد آوری شد و بعضی را نشده و فرشتگان را بر آن

گواه گرفته تا روز قیامت منکر اقرار خود نشوند و غرض از ذکر آیه آنکه ابن شیرویه در کتاب

فردوس از حذیفه یمانی نقل کرده و جمهور اهل سنت از رسول صلی الله علیه و آله نقل نموده اند

که فرمود اگر میدانستند مردمان که در چه وقت نام امیر المؤمنین بر علی اطلاق شده و کی او را

امیر المؤمنین گفته

امیر المؤمنین گفته اند هیچکس منکر فضل و کمال او نمیشد نام نهاده شد او را امیر المؤمنین وقتی که

آدم میان روح و جسد بود یعنی هنوز روح داخل جسد او نشده بود حضرت رسول

این کلام را فرموده و این آیت را خواندند و بعد از آنکه بلفظ بلی رسیدند گفتند که قال الله

تبارک و تعالی انا ربکم و محمد نبیکم و علی امامکم و در یک نسخه و

علی امیرکم یعنی در روز الست چون آن سوال و جواب واقع شد و ذریت آدم

گفتند بلی خطاب عزت بدیشان شد که من پروردگار شماام و محمد رسول شما است

و علی امام شما است یا امیر شما بر اختلاف نسخه هرگاه آنحضرت را پیش از وجود آدم

امیر المؤمنین نامیده باشد یعنی بامارت مؤمنان و خلافت و امامت اولی خواهد بود

از دیگران در عالم وجود و هنگام امارت چنانچه مولانا حسن کاشی در قصیده میگوید

پیدا نبود از گل آدم نشان هنوز کایزد بعرش نام علی آشکار کرد و دیگر قول حق تعالی است که

و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین این آیه بیان حال بهشتیان است

که بهشت در دل کسی حسد و بغض و کینه نمیباشد و میفرماید بیرون میکنیم آنچه در

سینهای بندگان بوده از کینه که در دل داشتند و در بهشت در می آیند در حالتی

که برادران باشند یکدیگر را در دوستی و هم زبانی نشسته باشند در تختهای زر و جواهر

رو بروی هم آورده و در مسند حنبل از ابن ابی اوفی نقل کرده که او گفت که رسول خدا

در مسجد نشسته بود بخدمت او رفتم اصحاب قصه مواخاة و برادری که حضرت میان

یاران قرار داده بود در میان داشتند امیر المؤمنین گفت یا رسول الله در آن وقت روح

از تن من رفته بود و پشتم سست شد که شما هر یکی از صحابه را با دیگری برادر کردید

و من التفاتی نفرمودید در خاطرم میگذشت که مبادا اغباری در خاطر مبارک شما از من باشد

رسول خدای فرمود که بآن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که ترا از برای خود نگاه داشته

بودم چه تو از برای من بجای هارونی از برای موسی بلی بعد از من پیغمبری دیگر

نخواهد بود تو برادر و وارث و وزیر منی و تو و فاطمه با من خواهید بود در خانه من در

بهشت و تو یار و رفیق منی چون این کلمات بر زبان مبارک جاری ساخت فرمود که

اخواناً علی سرر متقابلین متحابون فی الله ینظر بعضهم الی بعض یعنی برادران بهشت بر تختها
میباشند روبروی هم نشسته بدوستی حقتعالی روی یکدیگرا میبینند و از ابوهریره منقولست
که گفت شنیدم که علی برسول خدا گفت یا رسول الله کدام یک از من و فاطمه را دوستتر میداری
در جواب فرمود که فاطمة احب الی منک و انت اعز علی منها یعنی فاطمه دوستتر است از
من بسوی تو و تو عزیزتری نزد من از او و بعد از آن فرمود که گویا میبینم که تو بر کنار
حوض کوثر نشسته و مردم را از آب میدهی و بر کنار آن حوض ابریقهاست از عدد
بعدد ستاره های آسمان و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر در
بهشت چون برادران بر تختها از جواهر روبروی هم نشسته خواهید بود و
بعد از آن خواند این آیه را که اخوانا علی سرر متقابلین لا ینظر احدهم فی قفا
صاحبه یعنی برادران بر تختها روبروی هم میباشند که هیچکس پس سر دیگری را
نخواهد دید چه هرکس حرکت میکند تخت او نیز همراه میگردد تا همه روی
یکدیگر را میدیده باشند و از حدیث اول ظاهر میشود که اینجا هر وقت نسبت
و مناسبتی و مثلیتی با رسول داد که هیچکس بغیر از او قابل و لایق برادری پیغمبر نیست
و برادر و وزیر و وارث اوست نه دیگری و از حدیث دویم فهمیده میشود که او از
فاطمه عزیزتر است و ظاهر است که فاطمه از همه کس عزیزتر بود نزد آنحضرت پس او از
همه کس عزیزتر باشد و از همه افضل و او امام باشد نه دیگری آیه دیگر در محبت
صلی الله علیه و آله و لتعرفنهم فی لحن القول مضمون آیه سابق و لاحق بیان حال منافقانست
که نفاق را پنهان کردند از رسول بتصور آنکه ظاهر با کار حقتعالی کینهها و مکرهای
آنها را میفرماید و اگر خواهم ایشان را بنمایم و علامات او را ظاهر کنم پس تو بشناسی
ایشان را بعلامات دال بر کینه و نفاق هرآینه بشناسی تو ایشان را در گردانیدن
سخن از صواب بسوی باب بجهت تعریض و توریه و خدای تعالی میداند که از هر کس او منافع
اجر نخواهد داد آورده اند که بعد از نزول این آیه هیچ اهل کفاری و نفاقی
نبود الا که آنحضرت شناخت او را در خلوت با امیرالمؤمنین تفصیل حالات آمنده

ذکر ما رقم

ذکر ما رقم جمیعا با وی گفت و وصیت بصبر فرمود و حافظ ابونعیم و جمهور اهل سنت از
ابوسعید خدری و غیره نقل کرده اند که مراد از و لتعرفنهم فی لحن القول بغض و دشمنی
منافقان است امیرالمؤمنین را و در کتاب کشف الغمه از ابوبکر موسی ابن مردویه نقل کرده
که او در کتاب مناقب خود ذکر نموده که از جمله آیات نازله در شان امیرالمؤمنین علی
علیه السلام یکی اینست و وجه استدلال باین آیت آنست که کسی که گردانیده باشد حق تعالی
دشمنی او را دلیل نفاق و برگشتن از دین حق نخواهد بود آنکس که نبی یا امام و لا
اقل افضل خلایق بعد از نبی خواهد بود و در حق غیر آنحضرت از صحابه واقع نشده
از برای دیگری ثابت نگشته که دشمنی او سبب کفر شده باشد و حکیم الهی حکیم سنائی در بیان آنکه
دشمنی او کار آدمیان نیست فرموده * علی آزرده از حیلی نیست * هر که گو باش من ندارم دوست
هر که چون خاک نیست بر در او * گر فرشته است خاک بر سر او * آیت دیگر قول حقتعالی است در سوره بقره
الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم
صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون نزول آیت در شان صابرانست
میفرماید آنانکه چون ایشان را برسد زحمتی و مکروهی میگویند ما از آن خداوندیم و همه
از او بما رسیده بان راضیم و ما بسوی حق باز گشته کانیم اعتراف و اعتقاد بروز باز گشت
دایم آنگروه که در مصیبتها کلمه بزبان آرند یعنی برجوع استرجاع نمایند بر ایشانست
رحمتها از پروردگار ایشان رحمتی در پی و نعمت بهشت و آنگروهند زخیر ایشان
راه یافتگان برضا و تسلیم و یا بکلمه استرجاع که موجب ثواب عظیم و اجر جزیل است
و در تفسیر ثعلبی و تفسیر نقاش و غیرها مذکور است که این آیه در شان امیرالمؤمنین نازل
شد در حالتی که خبر شهادت سید الشهدا حمزه باو رسید و باو کلمه استرجاع تکلم نمود
و در تفسیر زواره مسطور است که مرویست از صادق علیه السلام که چون خبر شهادت
جعفر ابن ابی طالب علیه رضوان الله بامیرالمؤمنین رسید فرمود که انا لله و انا الیه
راجعون و پیش از او کسی این کلمه را در حال مصیبت نگفته بود حقتعالی در کرد این
این آیه فرستاد و فرمود این کلمه را سنت گردانیدیم تا هر مصیبت زده که بآنحضرت اقتدا

کنند واین کلام بگوید انس بر و صلوات و رحمت باشد و وجه استدلال بر این آیه بر مطلوب از دو
وجه است اول آنکه متوجه بودن صلوات و رحمت از جانب حق تعالی بشخص بتنهایی
مخصوص معصوم است وایشان را رحمت الهی مخصوص بآنحضرت است واین دلالت بر عصمت او
وجود عصمت ثابت شد امامت و وجه دویم حصر کمال اهتدا و راه یافتن بندگان
و راه نمودن او در اولئک هم المهتدون چنانچه در آیه انما انت منذر و لکل قوم هاد
در آیه انا هدیناه السبیل گذشت واین بر افضلیت دلالت دارد و هرگاه افضل
باشد اولی واحق بامامت خواهد بود و در باب اول گذشت که افمن یهدی الی الحق
احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون آیه دیگر سلام علی
آل یسین است یعنی سلام بر الیاس و قوم او چنانچه گویند فلان یان و بعضی گفته اند
الیاس هم نام اوست چون سیناء و سینین و از قراء نافع و ابن عامر و یعقوب آل
یسین خوانده اند از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که مراد از آل یسین آل محمد است
صلوات الله علیهم که یاسین نامی از نامهای بزرگوار آنحضرت است و میر نور الله در احقاق
الحق فرموده که چون حق تعالی درین سوره مبارکه مخصوص ساخته است چند پیغمبر را
بسلام مثل نوح و ابراهیم و موسی و هارون گفته است سلام علی نوح فی العالمین سلام علی
ابراهیم سلام علی موسی و هارون پس گفته است سلام علی آل یسین و ختم سوره و سلام علی
المرسلین کرده و روشن است که سلام برایشان بتنهایی در اثنای سلام بر انبیاء و
مرسلین دلالت صریح دارد بر اینکه ایشان در درجه پیغمبرانند پس البته باید که معصوم
باشد و عصمت نص است در امامت و اقلا نص در افضلیت خود هست و امیر المؤمنین علی
در میان آن از باقی افضل است پس بر سایر امت افضل و اولی باشد بعد از آن فرموده که
مؤید حرف نیست آنچه ابن حجر در صواعق از فخر رازی نقل کرده و گفته که اهل بیت رسول الله
در پنج چیز مساوی آنحضرت شدند با او برابر یکی در سلام که حق تعالی فرموده السلام علیک ایها
النبی سلام علی آل یسین و یکی صلوات بر او و بر ایشان در تشهد که اللهم صل علی محمد و
آل محمد و یکی در طهارت و لطافت و پاکیزگی که آنحضرت را مخاطب ساخته بکلمه طه یعنی

در شان ایشان

در شان ایشان فرموده و یطهرکم تطهیرا و یکی در تحریم صدقه که چنانچه بر آنحضرت حرام است
برایشان هم حرامست و یکی در محبت که در شان او فرموده فاتبعونی یحببکم الله مرادت
دارید تا خدای شما را دوست دارد و در شان ایشان فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی یعنی از شما اجری در نبوت نمیخواهم الا آنکه اهل بیت مرا دوست دارید و الله اعلم
آیه و ما ارسلنا من قبلک الا رجالا نوحی الیهم فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
چون قریش میگفتند که حق تعالی باید که ملک را برسالت فرستد تا خلق را دعوت نماید در
قول ایشان این آیه فرستاد یعنی ما نفرستادیم پیش از فرستادن تو مگر آدمیان را بزبان ملائکه وحی
فرستادیم و سنت الهی بر آن جاری شده که بشر را برسالت فرستند نه ملک را پس بپرسید از آن
اهل ذکر که کتابهاست یعنی علمای ایشان اگر نمیدانید پس بدانید که انبیای گذشته هم بشر بوده اند
و حافظ محمد بن موسی شیرازی که از علمای اهل سنت است و از مشاهیر ایشان از تفاسیر اهل
سنت بر آورده و از ابن عباس نقل نموده که مراد از اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است
علیهم السلام که ایشان اهل ذکر و علم و عقل و بیانند و ایشانند که اهل بیت نبوت و معدن رسالت
و محل نزول ملائکه بخدا قسم که مؤمن را نام ننهادند الا مؤمن بجهت کرامت و عزت امیر المؤمنین
و بعینه روایت کرده ثوری از سدی از حارث از ابن عباس و وجه استدلال باین آیه آنست که
آنکس را که حق سبحانه و تعالی اهل ذکر گفته باشد و سایر امت را امر نموده بسوال کردن از او
بود الا امام و هادی و رهنما نباشد بیت عالم او دانا که امیر المؤمنین خواند رواست ° آدم آنکه امام
المتقین گوید سزاست ° آیه دیگر ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله است که
از اهل سنت ابن حجر در کتاب صواعق گفته که ابو الحسن جعفری از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده است
که آنحضرت فرمود فی هذه الآیه نحن الناس و الله یعنی در این آیت لفظ ناس که واقع شده
مراد الهی از آن مائیم بخدا قسم است چه مراد آنست که آیا مردمان حسد میبرند بر آن خیری که
خدای تعالی داده است مردم را آنمردی که مردمان بر آن حسد میبرند اهل بیت اند
و وجه دلالت بر مدعا آنکه کسی که محسود مردمان باشد خصوصا در امر دین البته افضل خواهد بود
حسبنا الله و نعم الوکیل است که چون ابو سفیان از غزوه احد برگشت و طایفه که

مدینه بودند مبالغه نمودند که چون محمد یاران را ببینند ایشان را بترسانند و چون آن خبر بلشکر
اسلام رسید گفتند حقتعالی ما را یاری دهنده و کفایت کننده است و در کشف الغمه گفته است
و ابن مردویه نیز که از اکابر حفاظ اهل سنت است و ابو رافع که از علمای ایشانست نقل نموده اند
که چون ابو سفیان از مدینه یک منزل دور شد خبر آوردند که از برگشتن پشیمان شد و قصد
آمدن بمدینه دارد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی را فرستاد که ملاحظه نماید
که ایشان بر شتران سوارند و اسپان را کتل میکشند یا بر عکس چون حضرت امیر بدیشان رسید
دید که بر شتران سوارند دانست که بمکه میروند در اثنای رفتن جمعی از آنحضرت رسیدند و از
شوکت و قوت لشکر کفار مذکور ساختند و گفتند ان الناس قد جمعوا لکم یعنی جمعیت
کرده اند که بر سر شما بیایند و غرض او بود که اهل اسلام را بترسانند آنحضرت دغدغه ناکرده
گفت حسبنا الله و نعم الوکیل وجه دلالت این آیه بر مقصود اینکه بمقتضای قول حقتعالی
که گفته فاخشوهم فزادهم ایمانا یعنی ترسانیدن ایشان او را و هیچ وجه خللی در اخلاص ایشان
راه نیافت بلکه در ایمان افزود و کسی که زیاده شود ایمان او در این قسم مهلکها و محلهای
خوف و ترس یقین که شجاع تر و اعتقادش خالص تر و ثبوتش در دین قایم تر خواهد بود
از دیگران پس او افضل باشد و تقدیم غیر بر او تقدیم مفضول بر فاضل باشد آیه
دیگر قول حقتعالی است افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه و من قبله
کتاب موسی یعنی هر که باشد بر برهانی که از پروردگار خود که او را دلالت براه راست
کند و از پی در آید برهان آنرا که دلیل عقلیست گواهی از خدای تعالی که بحقیت او گواهی دهد
و آن قرآنست برابر باشد با کسی که ریاست طلبد و عمل نه بر وجه صواب کند گفته اند
صاحب بینه مؤمنان اهل کتاب اند یا هر مؤمن خالص مخلص شاهد پیغمبر است و از
طریق اهل بیت علیهم السلام مرویست که صاحب بینه رسول و شاهد امیر المؤمنین علی است
و آنکه پیش از قرآن تابع او بوده توریه که کتاب موسی است چون او در تصدیق نبی و ای
و بشارت بوجود او تابع یعنی موافق قرآنست و ابن جریر طبری و ثعلبی و حافظ ابو
نعیم از عبد الله اسدی و مجاهد و فخر رازی در تفسیر کبیر ذکر کرده اند که مراد از شاهد

امیر المؤمنین است

امیر المؤمنین است و معنی آنکه در یتلوه یعنی در پهلوی اوست شاهدی که از جنس اوست و من
در منه از برای بیان جنس است یعنی این شاهد از محمد است و شک نیست که گواهی بر راستی
او باید که اعدل و اشرف خلایق باشد خصوصا وقتی که از او باشد و لفظ یتلوه دلیل است
بر آنکه علی دویم رسول است بی فاصله زیرا که تالی آنست که در پهلوی چیزی باشد پس چگونه
مقدم توان داشت بر او غیر او را و دیگری را تالی ساختن و مؤید مطلوبست حدیث
انت منی و انا منک و شرف این اختصاص بغیر از آنحضرت دیگری نیافت و این آیه
نیز باعتراف خصم دلیلیست ظاهر و حجتیست باهر آیه دیگر من المؤمنین رجال صدقوا
ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا
در تفسیر اهل بیت مسطور است که این آیه در شان امیر المؤمنین و حمزه و جعفر بن ابی
طالب و عبیدة بن الحارث نازل شد میفرماید آنانی که بخدا و رسول و روز قیامت ایمان
آورده اند دو قسم اند قسمی آنانند که عهدی که بخدا و رسول بسته بودند وفا نمودند
و ثبات قدم ورزیدند تا شهید شدند چون حمزه که در احد شربت شهادت چشید
و جعفر طیار که در جنگ موته شربت شهادت چشید و مرتبه شهادت یافت و قسمی
آنانند که انتظار شهادت دارند و آرزوی آن دارند چون حضرت امیر المؤمنین
و ایشان تغیر عهد ندادند و سخن خود را بدل بسخن دیگر نساختند بخلاف آنجماعتی که
در معرکه ثبات قدم نورزیدند و نه آرزوی این مرتبه هم کردند بلکه در جنگها کار ایشان
گریختن بوده و در وقتی ایمنی انتظار حکومت و آرزوی ریاست داشتند و از
امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که فرمود در وقت تلاوت این آیه فینا نزلت و الله
و انا المنتظر و ما بدلت تبدیلا یعنی بخدا قسم که این آیت در شان ما نازل شده و آن
انتظار کشیده که حقتعالی فرموده منم آنکه تبدیل سخن خود نکردم من بودم و بالجمله مراد
از استشهاد باین آیه آنست که صادق العهد منتظر حضرت امیر المؤمنین است و
کسی که حقتعالی او را باین دو صفت ستوده یاد کند نسبت بدیگران فضل خواهد داشت
و مستحق خلافت و نیابت او خواهد بود نه دیگری آیه دیگر افمن یعلم انما انزل

الیک من ربک الحق کمن هو اعمی انما یتذکر اولوا الالباب یعنی آیا آنکس که هرچه فرستاده شد
بسوی تو از پروردگار تو حق است همچون کسی است که نابینا باشد بدل و انکار قرآن کند هرگز
چون ابو جهل یا قلب او چون منافقان این دو طایفه مانند بهم نیست اند و پند پذیر نمیشوند بقرآن
مگر صاحبان عقل صافی حاصل کلام آنکه حقتعالی مثل زده است بحال امیر المؤمنین در آنکه
حال آنکه علم بهرچه خداوند فرستاده باشد او را باشد یا حال جاهلی که نداند نمیخواهد که بداند
برابر نیست و اینمعنی را صاحبان عقل درست میدانند چنانچه نیشابوری گفته که انما ینتفع
بالامثال الذین یعرفون القشر عن اللباب یعنی نفع از امثال و مواعظ الهی آنها می یابند که مغز
را از پوست جدا توانند نمود چنانکه حکیم سنائی گوید ☆ عاشقان جان و دل فدا کردند
ذکر او روز و شب غذا کردند ☆ سگ دو همت استخوان جوید ☆ پنجه شیر مغز جان جوید ☆
خس نه بیند بجز صورت نغز ☆ مغز داند که چیست او را مغز ☆ دیگر آیه اول سوره عنکبوت است
الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون الف اشارت است باسم الله
و لام بلطیف و میم بمجید آیا پنداشتند مردمان که باینکه بگویند ایمان آورده ایم فرو گذاشته
شدند و دست از ایشان بدارند و حال آنکه بآن امر و نواهی آزموده نشوند یا بنفس و
مال آزموده مبتلا نکردند و بجهاد و هجرت امتحان نیابند و مخلص از منافق و جازع از
صابر متمیز نکردند و از آنجمله آنچه است با آن آزموده میشوند قرآنست و عترت طاهره
فرمان برداری ایشان برامت ثقیل بود لهذا قرآن و عترت را ثقلین گفته اند و سید و بهتر
عترت امیر المؤمنین است و ممتحن شدن با طائفه سه گانه که ناکثین و قاسطین و
مارقین اند چنانچه آنحضرت خود فرموده که انا دابة الارض یعنی منم جنبانکر دابة الارض
باعث امتیاز مسلمانانست از کفار من نیز سبب امتیاز خلقانم از یکدیگر و در روایت است
که چون حضرت رسالت این آیت را بر اصحاب خواندند امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کرده گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله ما هذه الفتنه یعنی این فتنه کدام است و بچه چیز آزموده میشوند
است شما حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که یا علی بک و انت مخاصم فاعد للخصومت
یعنی یا علی بتو آزموده میشوند و دشمنی خواهند داشت و دشمنی خواهند کرد تو هم

مستعد

مستعد خصومت و دشمنی ایشان میباش و حاصل آیه چنانچه فخر الدین رازی و نیشابوری
تصریح کرده اند آنست که از مردم بمجرد تلفظ بکلمه اسلام راضی نمیشوند بلکه بانواع تکالیف مأمور
میشوند و ممتحن میکردند و از آنجمله آزمایش و محبت و متابعت آنحضرت است و این
فضیلتی است افضل همه فضایل و کمالیست که اکمل جمیع کمالاتست تا بحشر ☆ ای دل از
تو بجان ثنا گفتن ☆ هم کفو حبیب مصطفی گفتن ☆ آیه دیگر و ان تظاهرا علیه فان الله هو
مولاه و جبرئیل و صالح المؤمنین سبب نزول این آیه آن بود که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله رازی با بعضی از ازواج گفت که آن تحریم ماریه یا عسل و حکایت
خلافت اول و دویم و امر باخفای او فرموده و عایشه و حفصه آنرا آشکار کردند و حقتعالی
آیه فرستاد که اگر توبه کنید و در آزار رسول خدا انگیز نشوید شما را بهتر باشد و اگر در آزار
آنحضرت هم پشت شوید بدرستی که حقتعالی او را یار و مددکار است و جبرئیل رفیق اوست
در مددکاری و شایستگان از مؤمنان و اتباع و اعوان او بیند مراد امیر المؤمنین است
مجاهد گفته که صالح المؤمنین آنحضرتست و طبرسی نقل میکند که روایت از خاص
و عام که چون این آیه آمد رسول صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام گرفت و فرمود ای
مردمان صالح المؤمنین این مرد است و صاحب کشف الغمه عز الدین عبد الرزاق
محدث حنبلی و از حافظ ابو بکر بن مردویه از ابن عباس و همچنین صدیق در تفسیر
از ابن عباس و ثعلبی در تفسیر خود بلکه جمیع مفسران اهل سنت نقل کرده اند که مراد
از صالح المؤمنین امیر المؤمنین است و تحقیق مقام آنست که مراد بصالح اصلح است که
عرف استعمال بجهت آنکه هرگاه گویند فلانی عالم قوم یا زاهد قبیله است مراد آنست که
اعلم و ازهد است و عرب چون گویند فلان شجاع القوم غرض آنست که اشجعهم که فلانی
شجاع قوم است یعنی از همه شجاعتر است و یقین است که در حالت که حقتعالی گوید من و جبرئیل
مددکار رسولیم و ثالثی را با خود یار کند البته آنکس اصلح و اقوی و اشرف خواهد بود
لایق بمحل کلام نیست که ضعیف الحال یا متوسط را اراده نماید البته اگر حاکمی یا پادشاهی
دشمنی از دشمنان خود تهدید مینماید که فلانی یار و مددکار منست بکسی تهدید میکند که

کر از او مشهورتر و معروف‌تر نباشد چنانچه حضرت امیر معاویه را تهدید بمالک اشتر نمود
و مالک آنست که حضرت امیر چون خبر رفتن او را شنید گفت مالک از برای من چنان بود که من از
برای رسول غرض اینکه این آیه دلالت تامست بر افضلیتی که مقصود ماست و مناقشه را مجال نیست
کسی نمیتواند گفت که صالح المؤمنان بر دیگران نیز اطلاق کرده میشود پس نص در مقصود نباشد
چه هرگاه مراد از صالح اصلح باشد افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل قبیح است آیه دیگر در آخر
سوره مبارکه فتح است میفرماید فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار وعد الله
الذین آمنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظیما ظاهر آیه تمثیل حال اسلام است که
در اول ضعیف بود و هر چند بر آمد قوت گرفت بشاخ درختی ضعیف مانند که در اول از زمین
خورد و ضعیف بر می آید و آهسته آهسته قوی و سطبر میشود و بر ساق خود قرار میگیرد تا
بجائی که تعجب می آرد مزارعان را و اسلام نیز در تعجب می اندازد عالم را و بخشم می آورد کفار را
بجهت بلندی و بزرگی اهل اسلام که وعده کرده است حقتعالی از برای آنکه ایمان آورده و کارهای
شایسته کرده‌اند آمرزش گناهان و مزدهای عظیم از نعیم بهشت و آنچه بر ایشان آماده شده
و علامه حلی رحمه الله در کتاب نهج الحق و کشف الصدق این آیه را سیم دلیل ساخته بر این مطلب که
اثبات امامت امیر المؤمنین است اول فاستوی علی سوقه و از حسن بصری نقل کرده که
او گفته که مراد از استوی راست شدن اسلام است بشمشیر علی بن ابی طالب و نیشابوری
نیز در تفسیر خود از عکرمه نقل نموده است موافق آنچه از حسن نقل شده و هرگاه استوای دین
اسلام بقوت بازو و شمشیر آنحضرت شده باشد یقین افضل خواهد بود و کسی را امکان
آن نمیرسد چه از جمله حروب آنحضرت یکی جنگ احد است چه از چاشت تا پیشین از آسمان
صدای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بگوش جهانیان میرسید و دویم یعجب الزراع لیغیظ
بهم الکفار که چون کفار مددکاری و معاونت و ثبات قدم آنحضرت را در دنیا دیدند
و شنیدند که چه نعمتها از برای او آماده است در آخرت بخشم آمدند و بغض و حسد و
کینه را آماده کردند پس مراد از آنچه سبب تعجب باعث خشم گشته آنحضرتست و این نیز
بر افضلیت دلالت دارد که دیگری بغیر از آنحضرت را آن مرتبه نبوده که تعجبی یا خشمی باو

تعلق گیرد

تعلق گیرد و دلیل سیم وعد الله الذین آمنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظیما است
چه از ابن عباس مرویست و در شواهد التنزیل که از تصنیفات یکی از علمای اهل سنت
مسطور است و در میان علما مشهور که بعد از نزول این آیه جوانان رسول الله
پرسیدند که یا رسول الله این آیه در شان که نازل شد در جواب ایشان فرمود که
در روز قیامت لوای از نور سفید بسته خواهد شد و منادی ندا خواهد کرد
که باید برخیزد سید المؤمنان و آنکسانی که بعد از بعثت محمد ایمان آورده‌اند
و باو گرویده پس از برای علی علیه السلام آن لوا را راست میکنند و او علم نور را بدست او میدهند
و در زیر علم جمیع مهاجر و انصار حاضر میشوند و غیر ایشان آنجا راه نخواهد داشت
و بایشان ندا میرسد که صفت شما را بیان کرده‌ام و منزلتهای شما را در بهشت قرار داده
و شما را نزد من آمرزش گناهان و مزد بزرگست و علی علیه السلام با جماعتی که در زیر آن
لوا جمع اند داخل بهشت میگردند و هر کس بمنزل خود میروند و علی علیه السلام باز دیگر
بجای خود بر میگردد و جمیع امت را بر او عرض میکنند بهشتیان را رخصت بهشت
میدهد و دوزخیان را بطرف دوزخ میفرستد چنانچه حقتعالی در آیه دیگر اشاره
بحال این دو گروه نموده الذین آمنوا وعملوا الصالحات لهم اجرهم ونورهم
بیان حال تابعان و پیروان و دوستان آنحضرتست والذین کفروا وکذبوا بآیاتنا
اولئک اصحاب الجحیم اشاره بحال دشمنان و منافقانست یعنی آنانکه ایمان آورده‌اند
و عمل نیکو کرده‌اند مزد ایشان میرسد و پاداش آن می یابند و آنهاکه منکر شدند آیاترا
و دلایل ما را تکذیب کردند آنان اصحاب جهنم اند آیه دیگر هم درین سوره مبارکه است
والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون
فضلا من الله ورضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و صفاتی که درین
آیه واقع شده مذکورست مخصوص بآنحضرتست و در دیگران فراهم آمده یافت
نمیشود و تفصیل آن بعد از این انشاء الله تعالی در احادیث خواهد آمد و برخی
باب مناقب مذکور خواهد شد مجملی آنکه غلظت و شدت او بر کفار و تواضع و فروتنی

بامومنان و بسیاری رکوع و سجود و طلب فضل و زیادتی اجر و خشنودی از باری تعالی ظاهر
بودن اثر عبادت از جبین مبین او حضرت چون خورشید میتابید هر آینه بحدیست که
قلم از بیان آن عاجز است و مرویست که حضرت امام زین العابدین را از کثرت عبادت سجاد
و ذو الثفنات میگفتند یعنی بسیار سجده کننده صاحب پینه‌ها که هفت عضو سجده آنحضرت
پینه بسته بود و میفرمود که عبادت من در برابر عبادت آنحضرت قدری ندارد و از آنجا
ظاهر خواهد شد که آنحضرت در هریک از این صفات بمرتبه ایست که دیگری را قدرت برسیدن
آن مرتبه نیست پس او اعبد باشد چنانچه خواجه نصیر در تجرید اشاره بآن نموده گفته
و لانه اعبدهم و هرگاه اعبد باشد افضلست و چون افضلست تقدیم غیر برو جایز
نیست آیه دیگر و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین
و این آیه نص است بر امامت آنحضرت از جهت آنکه دلالت دارد بآنکه اولی بحضرت رسالت
کردن آن این صفت باشد از ایمان و خویشی و مهاجرت و اجماع اهل اسلامست بر آنکه
بعد از رسول سه کس بودند که در امامت ایشان خلاف شد ابی بکر و عباس و امیر المؤمنین
عباس اگرچه مؤمن و خویش بود اما مهاجر نبود و ابوبکر بتقدیر صحت ایمان و هجرتش
از اولوا الارحام نبود پس اولی بامامت آنحضرت باشد آیه دیگر هل یستوی هو و من
یأمر بالعدل و هو علی صراط مستقیم است و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که او فرموده
که مراد از آنکس که امر بعدل می نماید و براه راست ثابت قدم است امیر المؤمنین است
و حق تعالی درین آیه مثل زده است از برای ذات بی شبیه خود فیضهای که از او به بندگان
رسیده و خواهد رسید از نعمتهای دنیایی و دینی و از برای بتان که هیچ بکفار نه نفع
و نفع دنیوی خود از بتان متصور نیست و در آخرت از سبب پرستش آنها کمال
ضرر خواهند یافت بحال مرتضی علی علیه السلام اطاعت و متابعت او سبب نفع دنیا و آخرت است
و متابعت کسانی که نه نفع آخرت و شک نیست که کسی که حق تعالی باو از برای نفع خود مثل
زده باشد واجبست که در جمیع جهات قدرت و علم و سخاوت و استقامت باشد
و چون چنان باشد افضل خواهد بود و چون افضل باشد تقدیم غیر برو جایز نخواهد بود

ایه دیگر

آیه دیگر قول حق تعالی در سوره رعد الذین آمنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن مآب
طوبی اشاره بشادی و خرمی و راحت و فرح یا نام بهشت است بلغت حبشه و مشهور آنست که
درختیست در بهشت یعنی آنانکه ایمان آوردند و عملهای شایسته کردند ایشان را [illegible]
خوشیست و نیکو بازگشت است بازگشت ایشان و از ابن سیرین مرویست که طوبی درختی است
در جنت که بیخ آن در خانه امیر المؤمنین است و در بهشت هیچ حجره نیست که شاخ از آن
در آن حجره نباشد و شیخ طبرسی رحمه الله در تفسیر از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
روایت نموده که فرمود که طوبی شجرة اصلها فی داری و فرعها علی اهل الجنة یعنی
طوبی درختیست که بیخ آن در خانه منست و شاخهای آن در خانهای بهشتیانست و
بار دیگر فرمود که اصلها فی دار علی علیه السلام و فضولی از جهل و نادانی پرسید که شما یکبار
فرمودید که بیخ آن در خانه منست و الحال میگویید بیخ آن در خانه علیست حضرت در
جواب فرمودند که ندانسته که خانه من و خانه علی یکیست و این دلیل ظاهر است بر آنکه
آنحضرت اشرف و افضل خلایق است و تقدیم او بر همه واجب آیت دیگر و ممن خلقنا امة
یهدون بالحق و به یعدلون یعنی از آنها که آفریده ایم از برای بهشت گروهی اند
که بسبب عمل شایسته مستوجب بهشت گشته اند صفت ایشان آنست که راه می نمایند
بحق و بحق عدل میکنند در احکام خود حضرت رسالت پناه و ائمه معصومین اند
صلوات الله علیهم اجمعین و تابعان و محبان ایشان و این گروه نسبت بدیگران آنند
آنچه فرقه ناجیه یکیست از هفتاد و سه فرقه و حافظ ابن مردویه از زادان نقل کرده و او
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که فرمود ستفترق هذه الامة علی ثلث و سبعین فرقة
اثنان و سبعون فی النار و واحدة فی الجنة و هم الذین قال الله تعالی و ممن خلقنا
امة یهدون بالحق و به یعدلون و هم انا و شیعتی یعنی زود باشد که این امت
متفرق بهفتاد و سه فرقه شوند هفتاد و دو از آن در آتش اند و یکی از آن در بهشت
و آن یک فرقه آنانند که حق تعالی در شان ایشان این آیه فرستاده و مراد از آن منم و

و شیعیان من و فخر الدین رازی گفته است که اکثر مفسرین بر آنند که مراد از امت این
آیه قوم محمد است صلوات الله علیهم اجمعین و از ابن عباس مرویست که مراد امت محمد است از
مهاجر و انصار و از انس بن مالک مرویست که گفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
این آیه را تلاوت نموده فرمود که بدرستی که از امت من قومی بر حق اند تا از زمان که عیسی
علی نبینا و علیه السلام نزول نماید حاصل کلام آنکه از آیه مفهوم میشود که بعضی از امت بر حق اند
و مقتضای جمع میان این دو آیه در روایت ابن مردویه آنست که مراد بقوم مذکور علی و
شیعیان او باشند و ظاهر است که خلفای ثلثه و اتباع ایشان از شیعه علی نیستند و
مخالفت و مباینت میان ایشان و شیعیان آنحضرت کمال ظهور دارد و قاضی ابن خلکان
در تاریخ خود در احوال علی بن جهم قرشی گفته که او در دشمنی علی معروف است چرا که
محبت علی با تسنن جمع نمیشود بدرستی حقیقی آنست که بواسطه کشته شدن عثمان
از بغض و عداوت علی بی بهره نباشد و هرگاه اینها بر حق اند آنها بر باطل خواهند بود
چه ظاهر است که حق در دو طرف دو جهت مختلف نمیباشد و همین دلیل مدعای ما را
کفایت است آیه دیگر و لما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومک منه یصدون یعنی
چون زده شد بعیسی بن مریم مثلی قوم تو از آن فزع کننده و آواز بر دارند امام فخر رازی
رحمه در تفسیر این آیه سه قول نقل کرده یکی آنکه مشرکان گفتند عیسی مخلوقست و معبود نصاری
پس روا باشد که آلهه ما نیز مخلوق باشد یا شبهه کردند که چون روا است که عیسی ابن الله باشد
نعوذ بالله پس چرا نشاید که ملائکه بنات یعنی دختران خدا باشند و یکی آنکه بعد از آیت
انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم ابن زبعری گفت که عیسی را نیز بغیر خدا
پرستیدند هرگاه عیسی در آتش باشد پس با آن خدایان ما هم چه سود اگر در آتش باشیم
و رسول با او گفت چه جاهل بوده تو از لفظ ما صاحب عقل نمیخواهد و عیسی از صاحبان
عقلست این آیه نازل شده و علامه حلی رحمه الله نقل کرده که چون رسول با مرتضی علی گفت که
در تو مثلی و مشابهتی هست بعیسی بعضی در محبت غلو کردند و هلاک شدند و بعضی
در دشمنی او بهلاکت افتادند منافقان با هم گفتند که امروز علی را بعیسی مانند کرد راضی نمیشود که

علی را

علی را بغیر از عیسی با دیگری تشبیه کنند و این آیه نازل شد و هرگاه حال او در حال بعیسی حکم او
حکم عیسی باشد البته افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست و احمد بن حنبل
در مسند خود حدیثی نزدیک باین از هشت طریق نقل کرده یکی از آنها اینست که رسول صلی الله علیه و آله
با امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت که ترا مشابهتیست بعیسی که یهود او را دشمن داشتند تا بهتان
رسیدند و نصاری در دوستی او افراط نمودند تا آنکه مرتبه از برای او قرار دادند که او را
آن مرتبه نبود و امیر المؤمنین فرمود که یهلک فی رجلان محب یفرطنی بما لیس فی و مبغض
محرز شنانی علی ان یبهتنی یعنی هلاک خواهند شد بسبب من دو کس دوستی که در محبت
افراط نمایند و مرتبه که مرا نباشد از برای من اثبات کنند و دشمنانی که دشمنی من ایشان
را بر آن دارد که نسبت دهند بمن چیزهای که نکرده باشم و همچنین ابن مغازلی در کتاب مناقب
و محمد بن عبد الواحد آمدی در جزو سیم از کتاب جواهر الکلام و ابو عبد الله در کتاب
عقد ذکر کرده اند همین مضمون را بعبارات مختلفه و این معلومست که آیات و معجزات
و آنچه از آنحضرت بظهور رسیده مثل کندن در خیبر و برداشتن سنگ از سر آن چاه
و کشتن عمرو بن عبدود و بدو نیم کردن اژدها در گهواره و خبرهای که از غیب داده
و آثاری که از آن بظهور آمده بعضی گذشت و بعضی خواهد آمد سبب آن شد که آنحضرت
بر عقلا مشتبه شد تا آنکه بعضی فاطر الارض و السموات و خالق الاحیاء و الاموات
گفتند و دانستند چنانکه در باب عیسی نیز اشتباه افتاد که آیا عبد است یا معبود
و خالق یا مخلوق شافعی گفته که بیت و مات الشافعی و لیس یدری * علی ربه ام ربه الله * یعنی
شافعی تا وقت مردن ظاهر نشد که بر وی در کار او علی است یا رب او الله است و مردمان نسبت
با آنحضرت سه حالت یا نصیری اند که میگویند محیی و ممیت و رازق و مانعست یا خوارج
اند یا نواصب که بر حیات او بر تیغ کشند و بر ممات او سبش میکرده اند و آنچه لایق بحال
خودشان بوده نسبت بان میکنند یا معاصی و میانه روانند که خدایش نمیدانند و با پیغمبر
هم راضی نمیشوند که بعد از رسول دیگری برو مقدم شود بقول فرزدق شاعر رحمه الله
که گفته است بیت کم بین من شک فی امامته * و بین من قیل انه الله * نسبت او با ابی بکر لعنه الله

این نسبتست که در امامت او شکست و در خدایی او والسلام علی من اتبع الهدی آیه دیگر
یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم یعنی ای مومنان
اجابت کنید خدای را و فرستاده او را چون بخواند شما را بآنچیزی که شما را زنده کرده اند
یعنی علوم دینیه که حیوة دل از اوست باعتقاد صحیح و اعمال فاضله که مورث حیوة
ابدیه است باجتهاد که سبب بقای دایمیست با ولایت امیر المومنین چنانچه بعضی از
امامیه و ابن مردویه از اهل سنت بران رفته اند و بنا برین یا مراد از ولایت خلافت
و امامت است چنانچه ظاهر است و متبادر بفهم پس دلالت میکند بفهم آیت بر وجوب
اطاعت آنحضرت و اعتقاد خلافت او چه ظاهر امر دلالت بر وجوب دارد و نیز آنکه
هم تصریح بان نموده یا مراد نصرت و محبت است و لازم می آید که تفضیل او بر غیر او
از امت و یا اگر نصرت غیر آنحضرت هیچ مردی از امت را واجب نیست و بر هر تقدیر
بر مطلب ثابتست آیه دیگر من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة
فلا یجزی الا مثلها هر که بیاید و بکند نیکویی پس مر او راست ده بار مانند او یا مراد
تعیین عدد نیست بلکه غرض اظهار زیادتی بچند مثل آنست و محققان گفته اند
تا ده نیکی بجهت نزدیک نیکی بفعل می آید از او ایجاد آفرینش در احسن تقویم و تربیت
و رزق و انزال کتب و تبیین حسنات و سیئات و توفیق و اخلاص و قبول حسنه
و هر یک حسنه موقوف برین ده است و هر که بکند سیئه یعنی فعل بدی پس جزا داده نشود
مگر مانند آن و وجه دلالت این آیه در مطلب آنکه از امیر المومنین علیه السلام مرویست که
فرمود الحسنة حبنا اهل البیت والسیئة بغضنا من جاء بها یوم القیمة اکبه الله
علی وجهه فی النار یعنی حسنه دوستی ما اهل بیت است و سیئه دشمنی ما کسی که بدشمنی ما
در عرصه محشر در آید باز خدای تعالی او را بروی در اندازد در آتش دوزخ و حرف
در دوستی تنها نیست چرا که دوست داشتن جمیع مؤمنین حسنه است بلکه حرف در
دوستی ایشانست چه در دشمنی غیر ائمه معصومین انتقام وعیدی و باین طریق داخل
دوزخ کردن واقع نشده است و این دلالت بر افضلیت دارد چرا که اینمرتبه انبیاست و چون

حضرت در میان

حضرت در میان ائمه و اهل بیت افضلست در دشمنی او عذاب بیشتر خواهد بود و دلالت
بر مطلوب بیشتر خواهد داشت آیه دیگر ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا
یعنی ما کتابهای گذشته را با متهای پیشین فرستادیم و میراث دادیم قرآنرا یعنی ما خبر کردیم
تا بانانکه برگزیدهای مایند عطا کنیم بعد از تو یعنی علمای امت تو چه در حدیثست که العلماء
ورثة الانبیاء و در طریق اهل بیت آمده که مراد ائمه معصومین که وصف اصطفا برگزیدن
باینان لایقست و بحقیقت وارث انبیا و قدوه علما ایشانند که عارفند بحقایق و دقایق
قرآن و چون میراث مالی را گویند که بی تعب بدست آید و قرآن بمحض عنایت الهی بایشان
رسیده آنرا میراث خوانده و از اهل سنت حافظ ابو بکر بن مردویه با امامیه اتفاق کرده
که این آیت در شان امیر المومنین علیه السلام نازل شده و مراد از الذین اصطفینا آن
حضرتست و یکی از معاندین گفته علی بن ابی طالب نیز جزو وارثان کتابست و عالم بحقایق
آن بود و نص بر این مطلوب شما نیست و غرضش از این گفتگو اینست که ابا بکر و عمر هم
درین میراث شریکند اما کسانی که خود معترفند بانکه جاهل ترین مردمان بودند
حتی انکه ابا بکر معنی آیت و کلاله را ندانست و عمر بر سر منبر میگفت جمیع زنان در خانها
از عمر فقیه تر اند در میراث چون شراکت داشته باشند و تفصیل جهل ایشان انشاء الله تعالی
بعد از این خواهد آمد و هرگاه آنحضرت برگزیده خدا و وارث علم انبیا باشد افضلیت و تقدیم
و غیر افضل جایز نیست آیه دیگر حقتعالی در سوره مبارکه رعد فرموده و فی الارض قطع
متجاورات و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بماء
واحد تا آخر بیان آثار خود کرده که قطعهای زمین را بیکدیگر پیوسته بعضی قابل
زراعت و در آن بستانهاست از انگورها و دیگر کشتها بعضی درختان چند
شاخ از یک اصل و بعضی تنها و هم از یک آب میخورند و رنگ و طعم شکلهاشان
مختلف و اینها آثار صنع و قدرتست جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که چون این آیه
نازل شد رسول الله فرمود که ای علی مردمان از اشجار مختلفند و من و تو از یک درختیم
و صاحب کشف الغمه نیز همین روایت را از حافظ ابو بکر مردویه بهمین طریق نقل نموده

بوستانهاست

و چون قرآن را ظاهری و باطنی است ظاهرش آنست که اول مذکور شد و باطنش آنکه جابر
نقل کرده و این کنایه است از اتحاد نبی و وصی صلوات الله علیهما مثل درختی که سر دو شاخه داشته
باشد و از یک بیخ آب خورد از فضل و عنایت الهی و در احادیث نیز چنین مضمون بکرر
واقع شده از آنجمله آنکه میفرماید که خلقت انا و علی من نور واحد یعنی خلق کرده شده ام
من و علی هر دو از یک نور چنانکه حکیم ثنائی گفته بیت هر دو یک قبله و خردشان دو •
هر دو یک روح و کالبدشان دو • هر دو یک در ز یک صدف بودند • هر دو پیرایه شرف
بودند • دو رونده چو اختر گردون • دو برادر چو موسی و هارون • آیه دیگر انا و
من اتبعنی که مراد امیر المؤمنین است چون مراد از متابعت پیروی و فرمان برداری
ظاهری و باطنی است که شایسته اند از غرض بآن نبوده باشد و این نوع متابعت
دیگری رسول الله را نکرده بلکه مخصوص بآنحضرت بود و این دلیل بر افضلیت است
آیه دیگر واجعل لی لسان صدق فی الآخرین است که خلیل الرحمن از جناب باری تعالی
که او قاضی الحاجات از برای خود مسئلت مینمود یعنی این بود که الهی جاری گردان نام
نیک مرا بزبان آنهای که از پس من آیند و دعایش بعز اجابت رسید جمیع امم
ثنای آنحضرت میگویند با آنکه چون ولایت امیر المؤمنین را بر او عرض کردند گفت
خدایا بگردان او را از ذریه من آنکه مراد از ایشان صدق مردی صادق باشد
یعنی ظاهر کن از برای تجدید اصل دین من راستگوی از ذریه من در آخرین تا آن
که مرتضی علی است علیه السلام و این روایت را ابن مردویه نیز از اهل سنت نقل کرده است
و بعضی گفته اند از حق تعالی سوال نمود که بگردان از ذریه او در آخر الزمان داعی
خواننده بسوی ملت او که مراد محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و اهل بیت
او باشند و فرقی نیست میان حمل کردن لسان صدق بر محمد و آل یا حمل نموده
بر امیر المؤمنین علیه السلام و بهر تقدیر مطلب که افضلیت آنحضرت ثابت است و
تقدیم او بر دیگران واجب تکمیل ختم آیات قرآنی را زنگ زدای آیینه دل
ارباب بصیرت مینماید در مسند احمد حنبل مسطور است که ابن عباس رضی الله عنه

گفت

گفت ما فی القرآن آیة الا و علی رأسها و قائدها و شریفها و امیرها یعنی هیچ آیه نیست از آیات
قرآنی مگر آنکه علی رأس و رئیس آنست یعنی عمده در نزول آن آیه آنحضرت است و قاید
آنست یعنی کشنده و باعث نازل شدن آنست و شریف آنست یعنی بزرگ شده
بسبب آن آیت است و امیر آنست یعنی امر کننده بیان آیت آنحضرت است و ایضا از ابن
عباس روایت که فرمود لقد عاتب الله تعالی اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و ما ذکر
علیا الا بخیر یعنی بتحقیق حق تعالی در قرآن مجید عتاب نموده یعنی سخت از روی خشم
گفته با اصحاب محمد و یاران او و هم صحبتان او گفته لیکن امیر المؤمنین علیه السلام
را در قرآن یاد نکرده مگر بنیکی و خوبی و نام نبرده مگر بعزت و نیز از ابن عباس روایت
کرده که فرمود ما نزل فی احد من کتاب الله ما نزل فی علی یعنی نشده است در شان
احدی در قرآن مجید از آیات قرآنی و تنزیلات سبحانی آنقدر که در شان امیر المؤمنین
نازل شده و هم از ابن عباس رضی الله عنه روایت که فرمود ما انزل الله آیة فیها یا
ایها الذین آمنوا الا و علی رأسها و امیرها یعنی نفرستاد حق تعالی آیتی از آیات کلام
مجید را که مؤمنان را مخاطب ساخته باشد و یا ایها الذین آمنوا گفته باشد
مگر آنکه آنحضرت سر کرده آن جماعت و امیر آنطایفه است که مشرف بشرف خطاب
عز و جل ذکره شده اند پس بنا بر آنچه مذکور شد ملا حسن کاشی گفته بیت
هر کجا در مجمع قرآن خدا آیتی است • از کمال لطف در مدحت خاص در شان شماست
مبالغه نکرده و اغراق نگفته و ایضا در مسند احمد حنبل مذکور است که مجاهد از
اکابر مفسران اهل سنت است اعتراف نموده که نزل فی علی سبعون آیة یعنی هفتاد آیه نزول
بصحت رسیده که در شان علی نازل شده و در مناقب خوارزمی هم قریب باین
مذکور است و این آیات است که محصلی بکیفیت آنها نتوانستند کرد بجهت در زمان
خلفای بنی عباس بود و اکثر ایشان عقیده تشیع داشتند از برای دفع تهمت عداوت
و ناصبی بودن اعتراف نموده اند با آنکه حق تعالی بموجب الفضل ما شهدت به الاعداء
و حق بر راستی بر قلم ایشان و زبان قلم ایشان جاری گردانیده تا روز قیامت حجت باشد

و انکار نتوانند نمود اما علمای مذهب اثنا عشریه بعضی شصت و بعضی سیصد و هشتاد آیه
از آیات کلام ربانی که صریحست در دلیل خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام میتوانند بعد استخراج نموده
اند و اگر تتبع کامل بفعل آید زیاده بر این نیز میتوان یافت و از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقولست که ثلث قرآن در بیان حالات و کمالات اهل بیت و ثلث دیگر در مثالب
و مطاعن مخالفین است و ثلث دیگر ظاهرش در بیان احکام شریعت سید المرسلین
و باطنش در ذکر معارف ربانیه است و آن نیز ثبت دفاتر عوارف و معارف
اهل بیت است بنابرین رعایة للاختصار بهمین قدر از آیات اختصار نمودیم و چون از دلایل
نقلی که قرآنست یا اخبار چند آیتی که عجالة بنظر در آمده بود ذکر نموده شد از احادیث
نیز اگرچه غیر متناهی است و مخالف و مؤالف در آن باب تصنیفات ساخته اند و کتابها
پرداخته بتعلیل از اخبار متواتره دالة بر امامت که مجمع علیه فریقین باشد اندکی اختصار
اقتصار میرود الاحادیث حدیث الاول علامه حلی رحمه الله در کتاب نهج الحق

الحدیث

و کشف الصدق ذکر نموده و گفته روایت کرده است احمد حنبل در مسند خود که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرمود کنت و انا علی ابن ابی طالب نورا بین یدی الله من قبل ان یخلق
آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم قسم النور جزئین فجزء انا و جزء علی
یعنی من و علی یک نور بودیم در نزدیک حق تعالی پیش از مخلوق شدن آدم چهارده هزار
سال پس چون خدای تعالی آدم را خلق نمود آن نور را منقسم کرد بدو قسم ساخت یکقسم
از آن منم و یکی علی علیه السلام و در حدیث دیگر از ابن معازلی شافعی منقولست چنین مذکورست
که فلما خلق الله آدم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی نور واحد حتی
افترقنا فی صلب عبد المطلب ففی النبوة و فی علی الخلافة و این روایت با روایت
اول بلفظ فلما خلق موافق است و از آنجا معنی تمام روایت که چون خلق کرد
حق تعالی آدم را آن نور را با آدم ترکیب داد و بصلب آدم در آورد و از صلبی بصلبی
بهمان طریق که بود انتقال میفرمود تا آنکه بعبد المطلب رسید پس در من نبوت
و در علی خلافت بظهور آمد و در این خبر که ابن معازلی نقل کرده از جابر بن عبد الله

نیز مرویست

نیز مرویست و این زیادتی هم دارد که چون بلفظ عبد المطلب میرسد میگوید ف
قسمها جزئین جزء فی صلب عبد الله و جزء فی صلب ابی طالب فاخرجنی نبیا
و اخرج علیا وصیا یعنی در صلب عبد المطلب جدا کرد خدای تعالی نور ما را به
دو حصه شد حصه که نبوت بود بصلب عبد الله آمد از آن من بظهور آمدم و
حصه که در آن خلافت بود بصلب ابی طالب منتقل شد و علی علیه السلام از آن بوجود
آمد و این احادیث از جمله احادیثی است که اتفاق کرده اند بر نقل او هر دو فریق
شیعه و سنی و صریحست در خلافت آنحضرت و تمامست در اثبات مدعی
و حدیث دیگر بهمین مضمون بروایت ابن بابویه رحمه الله از سفیان ثوری
از حضرت صادق علیه السلام از حضرت امیر المؤمنین نقل کرده است که آنحضرت فرمود
ان الله خلق نوری و نور محمد من قبل خلق الخلق باربعمائة الف عام
و اربعة و عشرین الف عام و خلق منه اثنا عشر حجابا یعنی خدای تعالی
خلق کرد نور محمد را و نور مرا پیش از آنکه خلق کند خلق را بچهارصد و بیست و چهار
هزار سال و در روایت دیگر از جمله روایات مشهوره که در اکثر مصنفات مسطور است
و زبان معجز بیان حضرت رسالت محل ظهور آن گشته اینکه گفت و علی نورا
بین یدی الرحمن قبل ان یخلق عرشه باربع عشر الف عام فلم نزل نجول فی
النور حتی اذا وصلنا الی حضرة العظمة فی ثمانین الف سنة ثم خلق الله
الخلایق من نورنا فنحن صنایع الله و الخلق کلهم صنایع لنا یعنی نور من
و نور علی چهارده هزار سال پیش از خلق عرش خلق شده بود و آن نور جولان
خود بود تا بعد از هشتاد هزار سال خلایق را از آن نور خلق کرد پس ما صنایع
و خلق کرده شده خدائیم و هر چه غیر از ماست از جهت ما خلق شده مفاد و
آیات آنست که نور ایشان سبب ابداع کاینات و موجب ایجاد کافه مخلوقات بوده
و بطفیل ایشان از تنگنای عدم بفضای وسیع وجود انتقال نموده اند بتفصیل
که اهل عرفان بیان کرده اند که اول رقم ایجاد که بقلم صنع بر ورق هستی نگاشته شد

شده آن دو نور است وانتزاع انوار وجودات جمیع مخلوقات از آن شده در بدو آفرینش
دوازده هزار سال مقام قرب الهی طی نموده پس بچهار قسم شده عرش و کرسی و حمله عرش
و خزنه کرسی خلق شده و قسم چهارم دوازده هزار سال در مقام محبت توقف
بوده پس بچهار قسم شده قلم و لوح و جنت تصویر یافته و قسم چهارم دوازده هزار سال
در مقام رجا بوده ساحت خوف توقف داشته بعد از آن بچهار قسم شده ملائکه و
آفتاب و ماه و کواکب بعرصه ظهور آمده و قسم چهارم دوازده هزار سال در مقام
رجا بوده پس بچهار قسم شده مشکوة انوار عقول کامله و علوم شامله و عصمت و توفیق
وجود یافته و قسم چهارم بعد از اقامت دوازده هزار سال در مقام حیا ماند و
چهار هزار قطره از آن متقاطر گشته هر قطره روح پیغمبری شده و از انوار ارواح ایشان
نور اولیا و سعدا و شهدا و صلحا و اهل ایمان و ارباب طاعت مخلع بخلعت
وجود کردیده بعد از آن دوازده هزار حجاب آفریده جزء چهارم آن نور را در
هر حجابی هزار سال موقوف داشته بعبودیت و آن حجب حجابهای کرامت و
سعادت و هیبت و رحمت و رافت و علم و حلم و صبر و وقار و سکینه و
صدق و رضا و یقین است چون نور مذکور بر تختگاه ظهور تمکن یافت
حق تعالی آن را در زمین تعبیه نموده نور آن بمشرق و بمغرب رسید بنا برین
ذرات کاینات خواه انواع و خواه اشخاص از آن دو نور که مظهر انوار
موجودات است در حیز ظهور یافته باشند و از ابن عباس روایت که فرمود
کنا جلوسا عند رسول الله صلی الله علیه و آله فاقبل علی بن ابی طالب
علیه السلام فقال النبی مرحبا بمن خلق قبل ابیه آدم باربعین الف عام فقلنا
یا رسول الله اکان الابن قبل الاب فقال نعم ان الله خلقنی و علیا نورا
واحدا قبل خلق آدم بهذه المدة ثم قسمه نصفین ثم خلق الاشیاء
من نوری و نور علی ثم جعلنا عن یمین العرش ثم خلق الملائکة
و سبحنا فسبحت الملائکة و هللنا فهللت الملائکة فکبرنا

فکبروا

فکبروا فکل شیء سبح الله و کبره فان ذلک من تعلیمی و تعلیم علی یعنی ما نشسته بودیم
نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که آمد علی علیه السلام پس آنحضرت فرمود
خوش آمد کسی که پیش از پدرش بچهل هزار سال خلق شده پس ما گفتیم یا رسول الله
آیا میباشد پسری که پیش از پدر مخلوق شود گفت بلی بدرستی که خدای تعالی
خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آفریدن آدم بآن مدت و بعد از آن
بدو نصف تقسیم کرد و همه چیزها را خلق کرد از نور من و علی و ما را در طرف راست
عرش قرار داد و ملائکه را آفرید و چون بتسبیح مشغول شدیم و سبحان الله بزبان
جاری ساختیم ملائکه هم تسبیح کفتند و چون تهلیل کفتیم و لا اله الا الله کفتیم ایشان
نیز کفتند و چون حق تعالی را ببزرگی عظمت یاد نموده بالله اکبر تکبیر نمودیم ملائکه
نیز بتکبیر یاد نموده و هر چیزی و هر شخصی که حق تعالی را تسبیح کرده و تکبیر کفته از
تعلیم من و تعلیم علی است و ملائکه تمام همه شاکردان آنحضرت اند و اینمقام نیز محل تعجب و
اعتراض اهل سنت میتواند بود که علی و ابابکر هر دو معلم بودند پس چرا علی را افضل و
اولی میدانند و تفاوتی که هست اینکه مکتب و مدرس او آسمان بود و شاکردان او
حمله عرش و ملائکه مقربین بودند و مکتب این دکر از دکانهای بازار و اهل مکتب ده پانزده

الحدیث

دهی از اطفال مشرکین و این تفاوت چندانی نیست حدیث دیگر در مسند احمد حنبل
و کتاب حلیة الاولیاء تصنیف حافظ ابو نعیم و جمع بین الصحیحین و کتاب
احمد بن موفق خوارزمی و دیگر کتب مخالفین مسطور است که در اوایل زمان بعثت
این آیه نازل کشت که و انذر عشیرتک الاقربین یعنی خبر ده و آکاه کردان و
بترسان خویشان نزدیک خود را حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بر طبق
فرموده الهی اولاد عبد المطلب را که چهل نفر بودند طلب نموده و اندکی از کوشت
یعنی و نان و قدری ماست که خورش یک کس تواند شد ایشان را ضیافت نمود
با آنکه هر یک از آنقوم هر بار شتر بچه یا کوساله یا کوسفندی بزرگ را با یک
دوغ میخوردند از آن طعام سیر و مملو شدند و آن طعام بحال اول بود کویا

هیچ نقصان باو نرسیده و بعد از اظهار این معجزه که سیر کردن جمع کثیر از طعام قلیل باشد
حکایت بعثت و رسالت خود را برایشان عرض کرده باسلام دعوت فرموده و
بگفتن کلمتین شهادتین مامور ساخت ایشان را بمنافع دنیا و آخرت و حصول مقاصد
و مقالات و اعزاز و احترام و امتیاز از دیگران و دخول بهشت و وصول بدرجات
قرب بارگاه احدیت بشارت داده فرمود که هر چه گفتم هر که اطاعت نماید و در تبلیغ
رسالت من امداد نماید و مطیع و فرمان بردار من شود آنشخص برادر من و وزیر من
و وصی و وارث و خلیفه و جانشین من بعد از من باشد هیچکس از آن چهل نفر که
حاضر بودند متوجه جواب نشدند مگر امیر المؤمنین علیه السلام که متقبل خدمت
و اعانت و امداد و متکفل انتظام امور آنحضرت شده تا سه مرتبه این صحبت بفعل آمد
در هر مرتبه حضرت امیر بقبول آنچه آنحضرت فرموده بود مبادرت نمود رسول خدا
او را مژده برادری و جانشینی و وصیت و غیرها داده مسرور و خوشحال ساخته
هر یک چون جماعت مذبور از خدمت حضرت رسالت بیرون رفتند بطریق
استهزا ابوطالب را تهنیت دادند که چون پسر برادرت پسر ترا در دین خود داخل
گردانید او را امیر و وزیر و سردار نمود تو نیز باید که در دین وی داخل گردی و
حکایت بطول انجامید ذکر تمامی باعث طول کلام میشود بر اهل عقل و بصیرت
پوشیده نیست که این حدیث را دلالت تمام از همه آیات و احادیث پیشتر بر مطلوب
ما که امامت و خلافت آنحضرت است دارد چه بعد از آنکه در اوقات مجلس سه بار
وعده خلافت باو نموده و او نیز انجز گفته و وفا کرده باشد دیگری را دعوای
خلافت نمودن عقلا و نقلا شرعا و عرفا معقول نیست و اگر بجای پیغمبر غیری
بنشیند بغیر از آنکه بتعدی و غصب و ظلم باشد وجهی ندارد با وجود آنکه
رهنمایی بدیگری نمیرسد بقول کاشی رحمه الله بیت رهنمای که بجز علی باشد ره ننماید
ولی بسوی سقر خلافت غصبی را ثمره بار از این نخواهد بود حدیث دیگر در مسند
احمد حنبل از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که سلمان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

پرسید که

پرسید که یا رسول الله مَن وَصِیُّکَ یعنی کیست وصی تو آنحضرت در جواب گفت که
یا سلمان که بود وصی برادرم موسی گفت یوشع بن نون پس حضرت فرمود که بدرستی
که وصی من و وارث من که قضاء دین من کند و وعده‌های مرا وفا نماید و بانجاح رساند
علی ابن ابی طالب است و در کتاب کشف الغمه همین حدیث را از ابو سعید خدری
از سلمان رضی الله عنه باین طریق نقل نموده که سلمان گفت که گفتم یا رسول الله هر
پیغمبر را وصی بوده است و آنساعت مرا جواب نداد بعد از آنکه مرا دید گفت
یا سلمان من بشتاب گفتم لبیک یا رسول الله گفت میدانی که وصی موسی که بود
گفتم بلی یوشع بن نون پس پرسید که چرا آنرا وصی گردانید گفتم از جهت آنکه او عالم ترین
قوم بود در آنروز پس گفت بدرستی که وصی من و محل سر من و موضع راز من و
بهترین آنکسانی که بمانند بعد از من که بانجاز رسانند وعده مرا و قضا نماید
دین مرا علی ابن ابی طالب است علیه السلام و در کتاب مناقب خوارزمی از سلمان باین روش
نقل نموده که رسول صلی الله علیه و آله از من پرسید که هَل تَدرِی مَن کانَ وَصِیَّ مُوسی
یعنی آیا میدانی تو که کدام شخص بود وصی موسی من در جواب گفتم که یوشع بن نون
وصی موسی بود فرمود فَإِنَّ وَصِیِّی فِی أَهلِی وَخَیرَ مَن أَخلُفُهُ بَعدِی عَلِیُّ بنُ
أَبِی طالِب علیه السلام یعنی بدرستی که وصی من در اهل بیت من و بهترین کسی که از من باند بعد
از من علی بن ابی طالب است و بعضی از معاندین در این دلیل مناقشه کرده اند که اگر از
وصی معنی نگهداشتن قاعده های شرع و رسانیدن علم و معرفت و صاحب علم
و هدایت بودن خواسته اید قبول است که علی وصی رسول بوده باین معنی و اگر از وصی خلافت
میخواهید قبول نداریم چرا که وصی اگر نص در این معنی میبود صحابه رسول الله مخالفت
نمیکردند و اگر صحابه مخالفت نمینمودند دیگران اطاعت نمیکردند و بر فرضی که دیگران
اطاعت میکردند و بر فرضی که دیگران هم اطاعت مینمودند طائفه انصار چون راضی
میشدند پس شخصی که مراد از وصی معنی اول است و جوابش آنکه معنی اول هم
بمعنی ثانی که خلافت است بر میگردد چه معنی خلیفه نیست اگر کسی که وصیت کرده باشد

او را بی تعلیم و هدایت و حفظ قوانین شریعت و بجا بودن حفظ و هدایت و تعلیم و خلفا
ثلثه که در کار خود حیران بودند چه جای آنکه ضبط معانی کتاب و سنت توانند نمود و بعد
از تسلیم میگوییم نص بمعنی امام و خلیفه است و دلیل برین که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
حضرت مرتضی علی را علیه السلام بمنزله یوشع بن نون گردانیده است در وصایت و امامت
از موسی ظاهر است که یوشع وصی و امام و خلیفه بود بعد از موسی چنانکه علما و صاحب
تواریخ تصریح کرده اند از آنجمله محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته است چون
موسی از حق تعالی درخواست که هارون را با من شریک گردان و گفت اشرکه فی امری
خدا تعالی هرون را با او در آن امر شریک گردانید و او وصی بود چون دنیا را وداع نمود
وصایت بیوشع منتقل شد که بطریق ودیعت با او باشد تا آنکه به پسران هرون
شبیر و شبیر بسپارد و در کشف الغمه در کتاب مناقب چندین حدیث دیگر بهمین مضمون
منقولست رعایة للاختصار بهمین حدیث اختصار نمود چون در اثبات مطلوب همین معنی ما
کافیست و در اخبار اگر کسی تتبع نموده است و حدیث دیگر که نزدیک است بحدیث مذکور
حدیثیست که ابن مغازلی شافعی باسناد خود از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل نموده که آنحضرت
فرمود لکل نبی وصی و وارث و ان وصیی و وارثی علی ابن ابیطالب علیه السلام یعنی بدرستیکه هر
پیغمبر را وصی و میراث بری بوده و بدرستیکه وصی و میراث برنده من علی ابن ابی طالبست
و معنی وصیت در زبان عرب یعنی وصل کردن و بهم پیوستن نیز آمده است و بعرف آنست
که تصرفی که وصیت کننده را بود و بعد از آن همان تصرف مر آنشخص دیگر را که وصی است
باشد پس وصی یعنی کسی که اولی بتصرف باشد بلی اگر در جای اشاره تصریحی کند مثل گوید
وصی طفل من امری انجا مخصوص همان امر خواهد بود و در ما نحن فیه همه جا مطلقست
حدیث دیگر قول رسول الله است که خطاب بامیر المؤمنین نموده فرمود انت منی بمنزلة
هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی یا علی تو از برای من چنانی که هرون از برای موسی بود
چیزی که هست اینکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود و این حدیث در تصانیف موافقین
و مخالفین بتکرار بلکه بتواتر بتقریبات مختلفه باین روایت اندر روایات بین الطرفین

که علمای

که علمای جانبین بمناسبات دوستی و دشمنی اهل بیت ذکر کرده اند و در اکثر روایات تاکید النبی
بزبان معجز بیان رسالت در رود یافته که یا علی انت وصیی و خلیفتی من بعدی و قاضی دینی
و اگر انصاف باشد این حدیث نیز از احادیث متواترات و غرض آنحضرت از خطاب انت منی
اثبات خلافت امیر المؤمنین است بروشنترین وجهی که دلالت بر مطلوب داشته باشد چه
که فرموده هر حالتی و منزلتی که هرون را ثابت بود بموسی بود امیر المؤمنین را نسبت بمن
حاصلست در این عبارت چندین فایده فهمیده میشود اول نص بخلافت چنانچه
ظاهر است دویم بیان برادری که بفرمان سبحانی میان آنحضرت و حضرت امیر منعقد
شده بود سیم اظهار مرتبه امیر و استعداد درجه مرتبه نبوت که اگر بعد از زمان رسالت
رسول دیگری را ممکن بودی که بمرتبه نبوت سرافراز گردد البته در ماده امیر المؤمنین محقق
میشد چهارم آنکه هرگاه امیر المؤمنین را بعد از رحلت حضرت رسالت پناه مرتبه نبوت ممکن باشد
و سزاوار آن تواند بود البته بطریق اولی شایسته مرتبه خلافت و امامت و جانشینی خواهد بود
پنجم آنکه چون حضرت هرون در حیات موسی خلیفه و شریک بود حضرت امیر المؤمنین
نیز در زمان حیات حضرت نبوی بخلافت بآنحضرت مخصوص شده لیکن تصرف
اش در کار امت از این سبب که خلیفه است وقتیست که رسول در میان نباشد چون
رسول خدا این جهان را بدرود کرد او را بر مسند خلافت قرار باید گرفت فایده ششم آنکه
هرون اگر بعد از موسی میماند البته خلافت با او متعلق بود چه هرگاه در حین حیات
شریک بوده باشد بعد از این بطریق اولی احق اوست و حضرت امیر نیز استحقاق خلافت
رسول بعد از انقضای زمان رسالت داشته و با این مرتبه مخصوص باشد حاصل کلام آنکه
حضرت رسالت منقبت در این حدیث از برای امیر المؤمنین اثبات کرده و جمیع منازل
و مرتبه هرون را بدلیل استثنا و این نص صحیحست در امامت و خلافت آنحضرت
بگواهی دوست و دشمن و در مسند احمد حنبل و در صحیح بخاری و صحیح مسلم و در
هر یک از چند طریق نقل نموده که حضرت رسالت چون بغزوه تبوک میرفتند آن
حضرت را در مدینه گذاشتند و او بخدمت حضرت آمد گفت یعنی استم که شما بجهاد بعید

ومن در خدمت شما نباشم رسول خدا فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من
موسی الا انه لا نبی بعدی و در ضمن احادیث دیگر که بجهت تقریبات مذکور خواهد شد
حدیث دیگر که در ثبوت و وضوح چون آفتاب جهانتاب بر جمهور و خواص و عوام
اهل استعداد مبین است بلکه روایت متواتره روز غدیر است که کسی را انکار آن نمیرسد
مگر بعضی گمراهان که از دل سیاهی اهلیت نورانی شدن به پرتو آن نور نداشته‌اند
و این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم و نسائی و ابی داود و احمد حنبل و کتاب
مناقب ابن مغازلی و تفسیر ثعلبی و کتاب وسیله و غیرها بطرق مختلفه مذکور است
و ابن طلحه گفته که حکایت غدیر بصحت روایت از طریق اهل سنت نقل نموده شده
و در قانون دین محمدی چیزی که اثبات او از آثار و اخبار تواند شد انصاف آنست که
هیچ یک بمعامله غدیر نمیرسد و چیزی دیگر باین مثابه معلوم نیست که مذکور طرفین
شده باشد و مشترک در شهرت و صحت هم عنان و مجد واجب و دلیل نبوت باشد
اگر کسی در آن مناقشه نماید علاج او نیست الا شمشیر و خصم او نیست مگر صاحب روز
غدیر و ابن جوزی در کتابی که آنرا خصایص نام کرده بعد از ذکر روز غدیر گفته که
روی هذا الحدیث من الصحابة عمر بن خطاب و براء بن العازب و سعد بن ابی
وقاص وطلحة بن عبید الله والعباس و عبد الله بن عباس والحسین بن علی علیه السلام
و ابن مسعود و عمار یاسر و اباذر الغفاری و ابو ایوب و ابن عمر و عمران ابن الحصین و ابو
هریرة و جابر ابن عبد الله و ابو رافع و جبیر بن عبد الله و انس ابن مالک و حذیفة و زید
ابن ارقم و عبد الرحمن و زید بن شراحیل و عامر ابن ابی لیلی الانصاری و وهب ابن
حمزه و زید بن الحصین و وحشی ابن الحرب و سعد بن عباده و عمرو بن حمق
جابر بن سمره و مالک ابن الحرث و ابو وهب شاعر و عبد الله بن ابی ربیعه که اینها همه صحابی
اند و این حدیث را روایت نموده اند و اگر بذکر کتب و رواتی که این حدیث در آن
مذکور است و ذکر کرده اند مشغول شویم مطلب فراموش باید کرد و حدیث آنست
که رسول خدا در روز غدیر خم بعد از آنکه خطبه طولانی ادا فرموده گفت یا ایها

الناس

الناس الست اولی بکم من انفسکم و چون مردمان گفتند بلی یا رسول الله گفت
من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره
واخذل من خذله و تتمه حدیث و آنچه عمر بن خطاب در مقام تهنیت گفته بود که معنی
حدیث چون در ضمن آیه یا ایها الرسول بلغ مذکور شده بود ذکر آن موجب تکرار
دانسته بهمان اکتفا نمود لیکن چون موافق بل حکایتی از محمد بن طلحه شامی شافعی که
با وجود سنی مردی دانشمندی صاحب انصاف بوده و وجدی که از عداوت
اهل بیت بر میان جان نبسته‌اند و بیکبارگی از دین بیگانه نشده بود از قلم جسته
لحال بخاطر آمد حیف آمد که گوش زد ارباب بصیرت نشود بذکر آن جرأت
نموده امیدواری بدرگاه باری آنکه آن مرد را در آخر عمر بینایی تمام یافته باشد
و خود را از آتش دوزخ خلاص نموده در کتاب مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول
صلی الله علیه وآله وسلم از تصنیفات اوست از صحیح ترمذی از زید بن ارقم حدیث غدیر را روایت
نموده و گفته که روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام از جمعی که در خدمت او حاضر بودند پرسید
که کیست در میان شما که حکایت روز غدیر را از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
شنیده باشد سیزده نفر از آن جماعت شهادت دادند که ما عبارت من کنت مولاه را از
حضرت رسالت پناه شنیدیم و بعد از آن افاده نمودند که چون لفظ من در من کنت
افاده عموم نماید دلیلست بر آنکه هر که حضرت رسول مولا و صاحب اختیار او بوده
علی ابن ابی طالب نیز مولا و صاحب اختیار او باشد و بعد از آن افاده از آن بهتر نموده
که چون لفظ مولا در قرآن عزیز از روی مجاز در معنیهای دیگر مستعمل است چون
ناصر و دوست و وارث و غیرها بنابر این حضرت رسالت صلی الله علیه وآله تصریح
بمعنی مولا و صاحب اولی بتصرف نموده بیکی از الفاظ مذکوره مقید ساخت
تا دانسته شود که مراد حضرت از لفظ مولا آنست که هر نسبتی که میان نبی و فرد
فرد از افراد امت بوده بعینه همان نسبت میان امیرالمؤمنین علیه السلام و هر شخصی
واقع خواهد بود و معنی من کنت مولاه آنست که هر که من او را مولایم

علی اولی مولات و بعد از آن گفته حدیث صریحیست در آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
امیر المؤمنین علی را علیه السلام بمنقبتی و مرتبه و درجه مخصوص ساخته که بغیر از آنحضرت
هیچکس از جانب رسول باین قسم مرتبه اختصاص نداشت و باین نحو منزلت فائز نگشته
و مضمون این حدیث از اسرار ربانیست که حق تعالی در آیه مباهله مندرج گردانیده حضرت رسالت
درین حدیث اشاره بآن فرموده چه اینجا حق تعالی نفس نبی و ولی را شبیه و نظیر یکدیگر
دانسته هر دو را در یک کلمه جمع ساخته و بضمیری که اضافه برسولست متصل ساخته
فرموده انفسنا و انفسکم و درین حدیث حضرت رسالت خواسته که آنچه ذات نبوی
بآن موصوفست و صاحب آن مرتبه و منزلت است لهذا فرموده من کنت مولاه
فعلی مولاه تا معلوم جمیع امت گردد چنانچه آنحضرت اولی بمؤمنین و ناصر و دوست
و صاحب اختیار مؤمنانست امیر المؤمنین نیز بجمیع صفات مذکوره متصف و جامع
جمیع اوصاف معینه است و در آخر افاداتش فرموده هذه مرتبة سامیة و منزلة
نامیة و درجة علیة و مکانة رفیعة خصصه دون غیره فلهذا صار ذلک
الیوم عیدا و موسم سرور الاولیائه یعنی این مرتبه سامی و منزلت نامی است و درجه بلند
و محل ارجمند که مخصوص ساخته است حضرت رسالت او را یا امیر المؤمنین علی و از این
جهت گردیده است این روز عید روز خوشحالی جهت دوستان آنحضرت و ختم افاداتش
درین مقام باین شده که از تبلیغ آیات قرآنی و افادات نبوی ظاهر میشود که هر صفت کمال
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اثبات آن بجهة ابن عم خود علی علیه السلام نموده تا اول
بار حق تعالی ذات مرتضوی را بآن صفت نستوده حضرت رسالت اظهار آن نفرموده و اگر
اراده داشته تا از جانب عزت امر بآن نشده آنحضرت جرأت بگفتن آن نفرموده از
آنجمله چون حضرت عزت اینجا که علی را ناصر رسول خوانده و گفته هو مولاه و جبریل
و صالح المؤمنین دانسته که مراد از صالح المؤمنین امیر المؤمنین علی است حضرت در اینجا
پیروی امر الهی نموده در تعیین امامت او تکلم بکلمه شد که یکی از معانیش ناصر است تا اینجا امر معتبر
حق تعالی او را ناصر خوانده آنحضرت نیز اشاره بآن نموده او را ناصر گفته باشد انتهی کلام آن

و مؤید این افاده

و مؤید این افاده که آخرین اوست قول حافظ ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیا نقل نموده که
روزی حضرت رسالت پناه در مجلسی تشریف داشت و امیر المؤمنین علی علیه السلام بخدمت آن
حضرت رفته چون چشم حضرت رسالت پناه بر جمال ولایت مآب افتاده فرمود که مرحبا
لسید المسلمین و امام المتقین یعنی سیادت مسلمین و امامت متقین از صفات مخصوصه نفس
نفیس سید البشر بود حق تعالی امیر المؤمنین را نفس رسول خوانده و گفته در آیه انفسنا و انفسکم
آنحضرت نیز موافقت کلمه الهی او را بهمان وصفی که از اوصاف ذات خجسته صفات بود
نام برد و هیچ صفتی از صفات حسنه نباشد که نبی بجهة ولی اثبات نماید مگر که اشاره ربانی
بآن شده باشد و ابو نعیم هم تایید قول خود را از انس بن مالک روایت نموده و از
ابو هریره نقل کرده که ابو هریره گفته روزی در مجلس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
حاضر بودم که آنحضرت بتقریبی بعمر بن خطاب نمود که یا ابا هریره میان من و خدا تعالی
در ماده علی عهدیست و آن اینست که علی رهنمای بندگان منست و محل نور
ایمان و امام دوستان من و نور طائفه که مرا اطاعت مینمایند و از عایشه نیز نقل
نموده که گفت روزی حضرت صحابه را یک یک نام میبرد و تعریف هر یک بصفتی
که مناسب حال او بود میکرد و من گفتم عجبست که علی را تعریف نکردی گفت
و یحک هل یعرف فاجلا نفسه یعنی ولی برتو هرگز کسی نفس خود را تعریف کرده است
چنانچه عزیزی گفته بیت علی را قدر پیغمبر شناسد * که هر کس خویش را بهتر شناسد * و حدیث
دیگر که علامه حلی رحمة الله علیه در کتاب منهاج الکرامه دلیل چهارم شمرده حدیث
کردن روز غدیر بعد از آنکه امر وصایت تمام شد سلمان را امر فرمود که سلموا
علی علی بامرة المؤمنین و خیمه نصب کرده جمیع لشکر فوج فوج آمده بر آنحضرت سلام
کردند باین طریق که السلام علیک یا امیر المؤمنین و مبارک باد کرده تهنیت
نمودند بعد از آنکه مردمان از سلام فارغ شدند زبان معجز بیانش بدین کلام تکلم نمود
که انه سید المسلمین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و هذا ولی کل مؤمن
من بعدی و ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی

بدرستی که علی سید و بهترین مسلمانان و امام و پیشوای متقیان و کشنده و رهنمای مومنانست
بر بهشت که چنانچه اسبان پیشانی سفید دست و پا سفید در میان اسبان نشان دارند
انکه هم در میان مردمان بسفیدی روی محبت او نشان دادند و اینست که ولی و صاحب اختیار
هر مومن است بعد از من و بدرستی که علی از منست و من از علیم و او مولای مومنین و مومنات
بعد از انکه من از میان شما بیرون روم و ظاهرست که این حدیث بر دلالت تمام بر خلافت
دارد و هرکه حدیث اول را نقل کرده و قصه روز غدیر را بیان نموده که هر چه از تمامی
وقایع است بیان نماید و روایت کرده از روز جبرئیل بصورت شخصی خوش هیاتی
نیکو لباسی معطر بوی با خوش در آن مجلس حاضر شده بعد از اتمام امر وصایت فرمود که
والله ما رایت کالیوم قط ما اشد ما اکد لابن عمه انه یعقد له عقدا لا یحله
الا کافر بالله العظیم و برسوله الکریم ویل طویل لمن حل عقده یعنی والله که ندیدم
هیچ امروز معنی و نشنیدم هرگز چیز شدیدتر و محکم‌تر تاکیدی از برای پسر عم خود
عقد ولایت نموده بدرستی که حل این عقده کسی نخواهد کرد و این گره را نخواهد گشود
مگر کسی که انحراف از رسول برگشته باشد حسرت عظیم خواهد بود کسی را که حل این عقد کند
و عمر از جمله جمعی بود که این کلام از آن جوان خوش صورت شنیده چون انحضرت سوخته
بخدمت رسول آمده گفت شنیده بود در خدمت رسالت پناه عرض نمود صلی الله علیه و آله
بان انحضرت فرمود که این عمر شناختی که آن جوان که بود عمر جهل خود معترف شده گفت نه
حضرت رسول فرمود که انشخص جبرئیل امین بود بپرهیز که از انکه تو گشاینده این گره باشی
بدرستی که اگر تو حل این عقده نمائی بیقین که خدا و رسول او و مومنان جمیعا از تو بری و بیزار
خواهند بود و براهل انصاف پوشیده نیست که بمقتضای فحوای عبارت جبرئیل
و کلمات نبوی بکفر کسی که حل آن عقده نموده و گره را گشوده واجب و لازم مینماید والسلام
علی من اتبع الهدی و حدیث دیگر که از ادله ولایت است حدیث متعلق بقضیه خیبر است
که در مسند احمد حنبل از چند طریق روایت شده در صحیح بخاری و مسلم نیز از
طریق متعدده مرویست و در باقی صحاح سته مسطور و در فصول مهمه نور الدین

علما کی

قصهٔ فتح خیبر

علما کی مذکور است و مضمون خبر و حاصل واقعه خیبر اینست که چون حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله متوجه قلعه خیبر شد اراده الهی بمقتضای خواهش رسالت پناهی بظهور
اثر انهر تضوی که بان همه تعلق گرفت چون امر محاصره بطول انجامید لشکر اسلام از گرما و گرسنگی
شکوه نموده ابوبکر را سردار گردانیده بحرب فرستادند و بسیاری از لشکر اسلام بدایره شهادت
در آورده تا قلیلی هزیمت نموده روز دیگر عمر خطاب بامر مذکور مامور شده بسنت ابوبکر
عمل نموده ناموس اسلام را بباد داده چنانچه در صحیح بخاری مذکور است که فرجع هو و اصحابه
منهزما یعنی او نیز که بخیبر برگشت روز سیم که نوبت انجناب لازم بود در صحیح اثنی ایام هم
پناه ولایت نامزد فرمود و در شام روز گذشته بزبان الهام بیان آنحضرت رفت که فردا این
علم را بدست کسی دهم که از جمله صفات پسندیده او اینست که خدا و رسول را دوست دارد و خدا
و رسول او را دوست دارند و او کرار غیر فرار باشد یعنی ستیزنده ناگریزنده و چون اصحاب این
عبارت آبدار از رسول مختار شنیدند در این تصور انکه باین منقبت عالی منزلت اشتعال
فایز گردند و تمام شب در فکر بودند و صبح زود همگی حاضر درگاه رسالت پناهی شدند
و هر یا امید انکه مرجع آن مفتخر شوند مستظهر بوده خاطر جمع داشتند که برادر حضرت
رسول علی نیست که بجهة درد چشم نور بصر او در معرض زوال است و بنخود در منزل از این
سعادت عظمی بهره نخواهد یافت و چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از خیمه باب
بیرون آمده فضای دلگشای رسالت را از پرتو نور ولایت خالی دید فرمود که این علی
ابن ابی طالب یعنی علی کجاست که او را نمی بینم حاضران همه یکبار جواب دادند که او بعلت عظیم و
درد چشم صعب دارد پس امر شد که امیر مومنان و واقف اسرار نهان را حاضر بارگاه
ملک آیت سپاه گردانند و چون حاضر شد حضرت خیر البشر سر او را در کنار گرفت
و آب دهن مبارک را در چشم او افکنده شفای عاجلی آن درد را از رب العزت مسئلت نمود
فی الحال بامر ملک متعال آن الم بنوعی رفع شد که گویا هرگز درد چشم نداشت پس رایت هدایت
را بدست ولایت داده فرمود که قلم در راه گذار که حق تعالی این قلعه را بر تو مفتوح گرداند
حضرت امیر فرمود که یا رسول الله بر ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند

حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر نمود که در مقاتل تعجیل نماید و برود بساحت ایشان فرود آی پس
اول باسلام ایشان دعوت نمای و خبر ده ایشان را از حق که خداوند را بر ایشان لازم است و بخدا سوگند
که اگر یک شخص را حق تعالی بواسطه تو هدایت دهد و بشرف اسلام رساند ترا بهتر از اشتران سرخ موی
باشد که در راه حق تعالی صدقه کنی پس زره خود را در او پوشید و ذوالفقار بر میان بست و رایت بدست مبارکش
داد حضرت امیر قدم در راه نهاد چنانچه حکیم سنایی گفته بیت کس ندیده برزم در پشتش • مهزم
نزد ایزد انگشتش • خیبر از تیغ او خراب شده • مرتضی هم سراب شده • چون نزدیک حصار رسید
علم انصرت زمین استوار گردانید یکی از حصار آنحضرت را دید پرسید که ای صاحب رایت
کیستی و چه نام داری جواب داد که انا علی ابن ابی طالب یهودی آواز برآورد که غلبتم و ما انزل
علی موسی یعنی بتورات قسم که مغلوب شدید و اول حارث با فوجی بر آمد و حرب آغاز نمود
دو نفر از اهل اسلام را شهید کرده حیدر کرار اول بیک ضربت بدار الفنا فرستاده مرحب که
رئیس و برادر حارث بود با جمعی از مشاهیر یهود مکمل و مسلح بیرون آمده یکمن پاره بیابان بر اسب
نهاده و او ملعون از میان زنان مشهور بود که در شجاعت مانند نداشت دو زره پوشیده
و دو تیغ حمایل کرده و مغفری از فولاد بر سر نهاده عمامه بر سر بسته و بر سر آن خودی از سنگ تراشیده
در دست سنانش بود دو سر من چون کسی از اهل اسلام را تاب مقابله و مقاتله نبود شاه مردان
در مقابلش آمد در برابر رجز او بزبان معجز بیانش که انا [illegible] چنانچه شیخ طوسی در امالی ذکر نموده
مرحب روی بگریز نهاد شیطان بصورت یکی از احبار خود را باو نمود از سبب گریختن پرسید
گفت مادرم را در خواب دیدم که گفت شیری بر تو حمله کرد و فلان کاهن گفت آنکسی که نامش
شیر باشد یا خصلت شیر داشته باشد احتراز کن شیطان گفت که حیدر در دنیا نام
یکیست در دنیا کسی با تو برابری میتواند کرد بسخن زنان اعتماد کرده و عار فرار بر خود مپسندید
حمیت جاهلیتش دامن گیر شده گول شیطان خورده گفت برگردم که من از عقب تو شجاعان را
میفرستم دست جلادت از آستین وقاحت بر آورده خواست شمشیری حواله آنحضرت کند
که حیدر کرار ذوالفقار ابدار را چنان فرود آورد که از خود و مغفر گذشته تا بقربوس زین رسید
یهودان چون آن ضرب دست دیدند رعبی تمام و خوف ما لا کلام در دلهای ایشان افتاد

سمی التی امی حیدره

ازاو

وساعتی

ساعتی بتلاش مشغول بودند چون هفت کس از دلاوران و شجاعان بقتل آمدند باقی
روی بهزیمت نهاده بقلعه در آمدند و آنحضرت چون شیر خشمناک در عقب ایشان
روان شد یهودان بیباک را بخاک مذلت می انداخت تا به حصار رسید
در را بر کند و بعضی گفته اند یهودی تیغ حواله آنحضرت نموده سپر از دست مبارکش
بیفتاد در غضب شده در را کنده سپر خود ساخت و از جابر ابن عبدالله منقول است
که چون مسلمانان خواستند که داخل قلعه شوند خندق حایل بود آنحضرت بیان خندق
رفته در را پل ساخت تا تمامی عسکر ظفر نصرت گذشته داخل قلعه شدند و حضرت رسالت
پناه چون رسید و ملاحظه فرمود که آن در را بر دست داد و مردمان میگذرند
تعجب نموده جبرئیل نازل شده فرمود که بر سر خندق نگاه کنید چون نگاه کردند از ته پای آنحضرت
تا زمین فاصله بسیار بود تعجب زیاده شد جبرئیل فرمود که تعجب مکنید که ملائکه کرام پرها
بر هم استوار کرده اند و قدم آنحضرت بر بال آنهاست و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست
چون در حصار را بجنبانید تمامی آن حصن چنان بلرزید که صفیه دختر حیی ابن اخطب
از تخت بیفتاد و روی او مجروح گشت و مردم سایر قلاع چون چنان امر غریب
صورت عجیب مشاهده نمودند فریاد الامان بر آوردند و اکثر مسلمان شدند چنانچه
فردوسی گفته بیت شهی که تا ابد انگشت در خیبر کند • بر ما ذی باسلام صد هزار انگشت •
یکی که بود که شد فتح باب خیبر از او • که گرد بر در آن قلعه استوار انگشت • کسی که دست بدامن
حیدر آرد آتش • نزد بسا که بدنما نکند نگار انگشت • و در کتب معتبره مسطور است که روزی
جبرئیل در حضور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از روی تعجب در علی علیه السلام نگاه میکرد
و تبسم میفرمود حضرت رسالت گفت یا روح الامین منشأ تعجب چیست فرمود که یا رسول
الله مامور شدم که هفت شهر لوط را ببالا برده سرنگون کنم و من تا عجلی آنها را به بالا بردم که
ملائکه آسمان آواز سگان و خروسان آنها را شنیدند پس سرنگون ساختم در وقتی که او شمشیر
بلند ساخته بود که بر مرحب فرود آورد ندا رسید که شمشیر علی را نگاه دار که زمین دیگ است از آن
باهی که حامل زمین است بر سد من ترسیدم نگاه داشتم این قدر تعب که از این کشیدم از آن کار نکشیدم

لحال آن بخاطر رسید تعجب کردم مخفی نماند که این حدیث دلالت بر چند فایده دارد یکی آنکه
ابابکر و عمر خدا را دوست دارند و نه بر عکس و این مستلزم کفر است چه بر وجه اکابر علما
و محققین خصوصاً امام غزالی و صاحب کشاف تحقیق فرموده اند که مراد از محبت بنده
بخداوند آنست که فرمان برداری اوامر و نواهی خالق ذو الجلال و دور بودن از معصیت و
قبایح افعال و خواهش در یافتن مقام قرب کمالات تعالی و دوری از متابعت نفسانی و شیطانی
بجوی مرکوز خاطر بنده شود که چیزی دیگر مطلقاً منظور او نباشد و مراد از محبت الهی
بنده را باز داشتن از گناه و معصیت و رهنمونی بافعال خیر و معرفت و پاک گردانیدن او
از کدورات جسمانی و نزدیک ساختن به بارگاه قرب ربانی و چون ارتفاع نقیضین محال است
هر گاه شخصی از هر دو لا نه محبت معدوم باشد عداوت و هر چه لا نه عداوت ثابت خواهد
بود پس ثابت و ظاهر شد که صدور این کلام از سید انام دلالت تمام دارد بر آنکه سبب حال
اعتقاد ابوبکر و عمر از پرتو لمعات محبت الهی خالی و از ظلمت شقاوت جبلی پر است و این
بکدامین علاقه و رابطه نیابت حضرت و جانشینی رسول الله را لایق توانند بود و فایده دویم آنکه
چون محبت خدا و رسول نسبت بایشان و محبت ایشان نسبت بخدا و رسول برطرف
شد معلوم است که آنچه در مدت عمر از ایشان صادر شد مخالف فرموده خدا و رسول
بود چرا که حضرت فرموده قُل إن كُنتُم تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحبِبكُمُ الله
یعنی یا محمد بگوی که اگر خدا را دوست میدارید اطاعت من نمایید تا بجهة الطافی که مرا
کنید حضرت شما را دوست دارد پس مدار محبت طرفین بر متابعت رسول است و اوامر و نواهی
و چون دوستی ایشان را بوی از ان بمشام نرسیده بود برسول و آیات قرآنی و ترهیب جبرئیل
و موعظ و نصایح پیغمبر و تهدید و غیره را اصلا اعتبار نکرده متابعت هوای نفس
بلش نهاد خاطر کرده هر چه خواستند کردند و همانا که حضرت رسالت را مقصود این
بود که بر عالمیان ظاهر گردد که ایشان دشمن خدا و رسول اند و دور و سرداری را بنام
ایشان کرد تا روز بیم ظاهر گردد که از دولت محبت خدا و رسول بی بهره و بی نصیب اند
فایده دیگر آنکه چون محبت کامله میان امیر المؤمنین و حضرت حق تعالی درجه کمال بود فتح خیبر حضرت رسالت

از حدیث

از حدیث لأعطين الراية غداً آن بود که بر عالمیان روشن شود که در لوازم اختصاص وی
بخلافت رسول و نیابت الهی و دیگر حالات احدی الصفات که جز بتایید الهی صورت نبندد
و تعجب ننموده بر معانی که خلافت دین و ملت است حمل نمایند چنانچه در احیاء اموات و علم
بغیبیات که از آنحضرت صادر شده جمعی از عقلا بسبب آن گمراه شده اند و از شعرای
عرب شخصی گفته شعر احياؤك الموتى و علمك بالغيبات عذرت فيك لمن هذا یعنی دو چیز سبب
آن شده که از جانب اناثی که در باره مرتضی علی غلو کرده اند عذر توان گفت یکی زنده گردانیدن
که مکرر از آنحضرت واقع شده و یکی خبر دادن او از غیب چنانچه بعضی از آن گذشت و بعضی
بتقریبات مذکور خواهد شد و روایت است که چون درجه محبت و محبوبیت تصاعد یافت
جبرئیل را امر شد که طبقات ملائکه را بشنواند که إني أحب عليا فأحبوه و معنی این عبارت
مشتمل است بر امر ملائکه عموما بمحبت علی حاصل مضمون کلام اینست که من پرورده گار
عالمیانم علی را دوست میدارم پس شما دوست دارید او را بسبب دوست داشتن من او را و مراد
اینکه دوست دارید بسبب محبتی که با من دارد پس محبت ملائکه حق تعالی بسبب محبت ایشان
بعلی ابن ابی طالب باشد و این اشارتست بکمال اعزاز مرتضوی نزد الله تعالی و اشاره بانکه هر چه
سبب دوستی خدای تعالی است همان چیز علت دوستی علی علیه السلام و مشعر بانکه محبت الله تعالی
خالی از محبت آنحضرت نیست و اگر خالی باشد محبت الهی نخواهد بود فایده دیگر آنکه محبت میان
خدا و ولی او بجایی رسیده که بغیر از ایمان بمحبت آنحضرت و از کفر با نکار ان ولایت نموده
چنانچه فرموده و من يكفر بالإيمان فقد حبط عمله یعنی هر که ترک کننده محبت او
حضرت شود یا انکار ایمان نماید که در ینمقام مراد ذات وحدت سمات مرتضوی است چنانکه
در کتب معتبره مذکور است بنابرین اعمال و افعال هر که ظاهرا بصورت عبادت دینی
صدور یافته بی محبت آنحضرت تمامی ساقط شده و احباط یافته خسران زده صحرای محشر
خواهد بود و از آنجا که محبت حاصل میان محب و محبوبست جمعی که از ولایت آنحضرت
برگشته نقض عهد و میثاق روز غدیر نموده اند بربان مجرمان سرادق جلال کبریایی
بدین مخصوص لفظ لعن از رحمت الهی اند که أولئك الذين يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون

للحدیث

عبارت

بر قول بزرگان اما آنکه بعضی از مخالفین نقل نموده اند مراد از آن تدارکات عهود روز غدیر و مناسبات

فیض آیت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله که نسبت بشاه ولایت فرموده که اللهم من احبه

من الناس فلیکن لک حبیبا و من ابغضه فلیکن له مبغضا یعنی بار خدایا هر که او را دوست

دارد از مردمان تو او را دوست دار و هر که او را دشمن دارد تو او را دشمن دار بعد از آن فرمود

انت ولیی فی الدنیا و الآخرة یعنی علی ولی و صاحب اختیار منست در دنیا و آخرت و این روایت

در کتاب اخطب الخطبا و ابن مغازلی شافعی و صحیح مسلم مذکور است و در رساله صراط مستقیم از

تصانیف شیخ روزبهان از بزرگان اهل کشف منقول است که اگر خواهید که بلندی و عظمت قدر

امیر المؤمنین علی علیه التحیة در درگاه الهی و قدر و منزلت این مسند نشین تخت سلونی را معلوم

کنید در آیه شریفه قل انی هدانی ربی الی صراط مستقیم تامل نمایید که مفسرین علما و محققین عرفا

گفته اند مقصود الهی از خطاب بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله آنست که بگوی و بر بندگان

من ظاهر گردان که مرا هدایت نموده الله تعالی بمحبت علی بن ابی طالب این مرتبه بالاترین مرتبه بشریست

که خاتم النبوة بامر خالق البریة اظهار مراتب آنحضرت نماید و نموده جناب محمد بن محمود

ذکریای شافعی در کتاب خود نقل کرده که حضرت رسالت در سجده شکر میفرمود که الهی بحق

ولیک اغفر لمحمد نبیک یعنی بار خدایا بحق علی که ولی تست بیامرز محمد را که نبی تست و از این

بهتر ابن خویه نقل نموده که در مباهله رسول ثقلین امیر المؤمنین و فاطمه و سبطین را داخل عبای

خود گردانید و دست مبارک بلند برداشت که اللهم احشرنی فی زمرة محبیهم یعنی بار الها حشر

مرا در زمره طایفه که دوست دار این جمع باشند و از این نقل نتیجه محبت و حال محبان اهل بیت

ظاهر میگردد و اکثر مفسرین و محدثین خصوصا نشابوری و واحدی نقل کرده اند که چون فتح

خیبر شد چشم مبارک رسول بر جمال شاه ولایت افتاده در شان او فقره چند بزبان الهام بیان

آورده که ترجمه اش اینست اگر بیم آن نبودی که گروهی از امت من درباره وی گمانی کنند که

نصاری در ماده عیسی شده اند بعضی از حقایق عظیمه و دقایق خفیه آن خیر الخلیقه را اظهار

میکردم تا گذار آنحضرت بر هر طایفه که واقع میشد تا دری که از خاک قدم او برداشته باشند بجهت تبرک

میکردند و از بقیه آبی که از وضوی او می ماند شفای بیماران خود را از آن می یافتند و کافیست

اینکه تو از منی

اینکه تو از منی و من از توام تویی صاحب اختیار امورات من بعد از من و روح تو روح منست

و گوشت تو گوشت منست و ظاهر تو ظاهر منی و باطن تو باطن من و جنگ با تو جنگ با منست

و صلح با تو صلح با منست و دوست تو دوست منست و دشمن تو دشمن منست و تو از یک درخت

و یک بیخ و یک نوییم و ذمه مرا تو از حقوق بری میگردانی و با دشمنان ستیز خواهی کرد و اجرای

احکام شریعت خواهی نمود و در آخرت همراه من خواهی بود و بر سر حوض کوثر خلیفه و جانشین من

تو باشی و تویی اول کسی که از امت من با من در بهشت درآید و تویی که شیعیان و دوستان تو

بچند خصلت از اهل قیامت ممتاز باشند یکی آنکه بر منبرهای نور قرار داشته باشند دیگر

آنکه روسفید بصحرای محشر درآیند دیگر آنکه با پیغمبر خدا همسایه باشند و تویی که حق با تست یعنی

بفرمان حق تعالیست بر زبان عمل تو حق و حق از تو جدا نیست یعنی غیر حق تعالی بر زبان و دل و خاطر تو نمیگذرد

و تویی که ایمان مخلوط و ممزوج است بخون و گوشت تو چنانچه با خون و گوشت من امتزاج

یافته و اگر کسی را دیده بصیرت از غبار عداوت امیر المؤمنین نابینا نشده در این حدیث تامل

نماید بیقین بیند که کسی را که آمیزش او با رسول الله در صورت و معنی بجایی رسیده است

که از گریبان مماثلت و مشابهت برآورده و کلمه دویی و جدایی محو گشته چنانچه تقرر دارد خلافت

و نیابت که کمترین حالات نسبت بحالات او است از کمال عناد و عین نا انصافیست و معهذا

ما را همین دلیل کافیست حدیث دیگر که موافق و مخالف بر آن اتفاق دارند حدیث روز احزاب

آنست که بغزای خندق نیز شهرت دارد که چون عمرو عبد ود عامری مبارز طلبید و امیر المؤمنین از

لشکر اسلام بیرون رفت که با او مقاتله نماید رسول الله فرمودند که برز الایمان کله الی الشرک کله

یعنی تمام اسلام با تمام کفر برابر شده است چون عمرو عبد ود را بیک ضربت بدوزخ فرستاد حضرت

رسول آواز تکبیر او را شنیده یقین شد که عمرو کشته شده فرمود لضربة علی یوم الخندق افضل

من عبادة الثقلین یعنی بدرستی که این ضربت که علی در روز خندق کار فرموده ثواب آن زیاده است

بیک عبادتی که آدمیان و جنیان کنند تا روز قیامت این حکایت از آن مشهورتر است که محتاج به بیان

باشد و بسی هدایت نماید و حدیث دلالت بر تمام فضیلت آنحضرت دارد و تقدیم غیر او و تقدیم

مفضول بر فاضل خواهد بود و کدام دلیل را پیش از این دلالت بر مطلوب تواند بود که حضرت علی

تا آخر من حیث المعنی شامل فضایل جمیع انبیا و اولیا و عطاست تا روز قیامت و در این تعجبی نیست چه عمرو عبدود
آن روز بمنزله الشرک دشمنان آثار کفر گشته و متزلزل شد اساس دین نبوی استحکام نمیافت و آفتاب عالمتاب
شرایع محمدی صلی الله علیه وآله در حجاب متواری میبود چنانچه سنائی گفته شعر بلند کفر کل برادر را
در دین را نگاه داشته * هر جلد که در فکند زپای * تا گردن شرع زنده خدای * حدیث
دیگر که در مسند احمد حنبل و در صحاح و مناقب خوارزمی و فصول مهمه چنانکه روایت
هر جا از چند طریق نقل نموده اند که چون در احد کسی دیگر با رسول الله نماند بغیر از امیر المؤمنین علی
و هر جای دیگر از یاران بروایتی اکثر بغیر از حضرت هیچکس نمانده بود علی هر طرف حمله میکرد کفار را
بجانب خاری می انداخت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله ملائکه همه در تعجب اند از یاری
و هواداری که امروز علی با تو کرد و یکدیگر آن حضرت گفت ان علیا منی و انا منه پس جبرئیل گفت
انا منکما یا رسول الله و در همان مسند و همان کتابها مذکور است باین عبارت که ان علیا
تا آخر و بعد از آن هیچ هرده که گذشت و این نیز در همه جا مذکور است که در آن روز منادی از
میان زمین و آسمان صدا کرد لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بگوش اهل دین میرسید در این
حدیث است که آیا گویند جبرئیل امین بود یا ملکی دیگر باین مامور بود در کشف الغمه مذکور است
که عکرمه از امیر المؤمنین نقل کرده که در اثنای کشش و کوشش چون جمعی از کفار بمن تیز آوردند
بهر طرف نگاه کردم رسول خدا را ندیدم گمان کردم که مگر بشوم نفاق و افعال یاران
باسمانش برده اند پس غلاف شمشیر را شکستم عزم نمودم که تا زنده باشم تا کشته شوم و بر کفار
حمله نمودم و پراکنده ساختم دیدم که رسول خدا در میان کشتگان در کودی بیهوش
افتاده آن حضرت را از آنجا بردم چون نظرش بر من افتاد فرمود که از یاران چه خبر داری
گفتم راه فرا پیش گرفته از دین بیگانه شدند و ترا بدشمن گذاشتند و در اثنای حرف فوجی
دو بر رسول کرده می آمدند فرمود که یا علی این جمع را از من دفع کن من برایشان حمله
کردم و چندی را کشتم باقی بهزیمت شدند چون باز بخدمت آن حضرت آمدم فرمود که اما تسمع
مدحک فی السماء ان ملکا اسمه رضوان ینادی و یقول لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
یعنی آیا نمیشنوید مدح و ثنای خود را از آسمان بدرستی که ملکی رضوان نام ندا میکند که لافتی الا علی

بلکی

پس از نوحه خوانی که دیدیم و بر این نعمت شکرانه ادا نمودیم و از این روایت ظاهر میشود که ندا کننده
غیر از جبرئیل باشد حدیث دیگر ابی وهب گوید که از ابن مسعود پرسیدم قصه احد را گفت با رسول الله
کسی نماند الا علی و بعد از ساعتی ابو دجانه و سهیل بن حنیف و عاصم بن ثابت گشتند گفتم
ابا بکر و عمر کجا بودند گفت از گریختگان بودند پرسیدم که عثمان چه شد گفت او بعد از سه
روز پیدا شد و چون آمد رسول با او گفت خوش رفتی عریض کردی پس از ابن مسعود پرسیدم
که تو کجا بودی گفت من هم از رفتها بودم و آنچه میگویم از سهیل بن حنیف شنیده ام گفتم ماندن علی
بتنهائی در این مقام محل تعجب است گفت ملائکه نیز از این تعجب که تو میکنی در آن وقت میکردند الا آنکه ندای
جبرئیل در حال عروج این ندا میکرد و میرفت که لافتی الا علی پس پرسیدم که این از چه معلوم شد
از آنکه مردمان ندا را شنیدند و از رسول خدا پرسیدند و این روایت دلالت بر آنکه ندا کننده
جبرئیل باشد چنانچه شاعر گفته بیت آمد از سدره جبرئیل امین * لافتی که در او را تلقین * و ملا حسن
هفت بند اشاره نموده بیت آن زمان روح القدس گوید بوصف اشکار * لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار *
و منع جمع هم نیست شاید رضوان و جبرئیل هر دو این ندا کرده باشند و از حافظ ابو محمد بن عبد
العزیز مرویست که در کتاب خود از قیس بن سعد روایت نموده که او از پدرش شنیده که او گفت از
امیر المؤمنین شنیدم که فرمود در آن روز شانزده زخم بمن رسید و در زخم آخرین قوت ضعف شد
نشستم جوانی خوش روی خوش بوی بازوی مرا گرفته از جا برداشت و گفت بر این کفار حمله
کن در طاعت خدا و رسول هر دو از تو راضی اند بعد از آنکه بخدمت رسول آمدم احوال را
عرض کردم فرمود که آن جوان را شناختی گفتم بلکه دحیه کلبی شبیه بود گفت یا علی چشم تو
روشن باد که او جبرئیل امین بود آمد و مرا خبر داد و ایضا از عسکر مرویست که از
عبدالله بن عباس نقل کرده که پنج چیز علی را علیه السلام بود که هیچکس را نصیب نبوده
یکی آنکه اول بار از عرب و عجم بغیر از او کسی با رسول خدا نماز نکرده و یکی آنکه علم رسول
در هر معرکه او بوده و یکی آنکه در روز احد که بودند مردم مشهور است کسی بغیر از او با رسول
خدا نماند و یکی دیگر آنکه در روز دفن رسول خدا کسی دیگر با او خدمت و ثواب بهره نشد
و هر اسم جاهلیت در احد چون جنگ در آنجا واقع شد النجمه آن روز ندا رسید گفتم الله

دیگر که اکثر کتب مخالفین حتی در مسند احمد حنبل از چند طریق مرویست اینکه در اوایل اسلام اصحاب
رسول صلی الله علیه وآله هر کدام از خانه خود دری بمسجد رسول گشوده بودند که در وقتی تردد وضو
ونماز بآسانی توانند کرد بعد از مدتی امر الهی به بستن درها صادر شد که درها همگی مسدود
کردند الا دری که بخانه علی علیه السلام بود چون مردمان درین حدیث حرف ها میگفتند و بگوش
حضرت رسالت نیز رسید بمنبر بر آمد و بعد از حمد الهی فرمود که بخدای که مرا بخلق فرستاده
که از پیش خود حکم به بستن درها و نبستن این در نکرده ام ولیکن چون از جانب الله تعالی
بچیزی مأمور شدم تابع آن گشتم و بشما رسانیدم و بدرستی که حق تعالی وحی کرد بموسی که
ساکن مسجد عبادت پاکیزه که ساکن نگردد در آن مگر تو و برادر تو هرون و بمن وحی فرستاد که
مسجد را از آلودگیها پاک کن که در اینجا مقام نداشته باشد کسی مگر تو و برادر تو علی و هر دو
پسران علی و هم در مسند احمد حنبل از حذیفه مرویست که چون اصحاب رسول بمدینه آمدند
در مسجد میخوابیدند بعد از آن ممنوع شد تا شبی در دور مسجد آنحضرت خانها ساختند و درهای
خانه ها را بمسجد کردند تا آمد شد آسان تر و با آنحضرت نزدیکتر باشد و چون چندی بر این
گذشت امر الهی شرف نفاذ یافت که درها بسته شود حضرت رسالت معاذ بن جبل را فرمود که
این حکم را باصحاب رساند و هر یک چون بشنیدند که امر الهی است میگفتند که سمعاً وطاعةً یعنی
شنیدیم و فرمان برداریم و امیرالمؤمنین متفکر شد که آیا او نیز بموافقت اصحاب باید در را بحال خود
بگذارد و حال آنکه حضرت از خانه های خود خانه بامیرالمؤمنین داده بودند و چون خبر متفکر
بودن او برسالت پناه رسید فرمود که یا علی اسکن طاهراً مطهراً یعنی ساکن باش یا علی در خانه خود
با پاکی و پاکیزگی و چون این خبر بحمزه عم حضرت رسید دلگیر شده بحضرت رسالت پناه خطاب
نمود که ما را از مسجد بیرون میکنی و طفلان بنی عبد المطلب را میگذاری حضرت رسول باو گفت
اگر این امر با من میبود هیچکس را از این امر منع نمیکردم بخدا قسمست که این عطا از جانب الله تعالی بعلی شد
و بدرستی که تو بخیری و عاقبت تو بخیرست از جانب خدا و رسول بشارت باد ترا و چون حضرت
او را بشارت داد در جنگ احد بدرجه شهادت رسید و جمعی از اصحاب را این معنی خوش نیامد
و بر ایشان گران بود که علی را این زیادتی بر ایشان باشد چه عمر بکرر التماس نمود که دریچه از

باشد

خانهٔ او

خانه او بمسجد باشد و آخر بسوراخی که روشنایی در آید راضی شد و حق تعالی رخصت نداد باهم
می نشستند و در حق علی سخنان میگفتند تا آنکه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله رسید بعد از
نماز برخاسته خطبه بلیغ ادا نمود و بمضمون این کلمات تکلم نمود که جمعی گران آمده است که
درهای خانه های ایشان بسته شده است و علی را خانه بحال خود مانده بخدا قسم است که
من آنها را از مسجد بیرون نکرده ام و من علی را در مسجد ساکن نکرده ام چنانچه حق تعالی
بموسی وحی فرستاده بود که بغیر از هرون و ذریت او را جایز نیست که در مسجد موسی ساکن
باشند علی را نیز چون برادر منست و بجای هرونست از برای موسی و ذریت او که بجای
ذریت هرونند وحی فرستاده که در مسجد من بهر حتی که خواهند باشند و غیر از ایشان از هیچ وجه
رخصت نداده و هر که باین معنی راضی نباشد و بر او گران باشد برود و اشاره بطرف شام کرده یعنی
هر که راضی نشود برود بشام کنند و هم در آن مسند از سعد وقاص روایت کرده که علی را مناقب چند بود
که هیچکس را نبود از آنجمله یکی علم دادن باو بود در روز خیبر و یکی سد ابواب صحابه و مفتوح گذاشتن
در خانه او و مرویست که عباس عم حضرت هر چند التماس نمود که بجهت امتیاز او از دیگران
خانه او مستثنی باشد التماس او درجه قبول نیافت و باین راضی شد که سوراخی از خانه او بمسجد
باشد که از آنجا نگاه تواند کرد آن نیز اجابت نشد تا آنکه باین راضی شد که ناودان خانه او بمسجد باشد
که از آنجا نگاه تواند کرد در وقت باران از بام خانه عباس آب بفضای مسجد میریزد و همین باعث
امتیاز و اعتبار او شود بنصب میزاب رخصت داده شد عباس باین مفتخر و سرافراز گردید
حضرت رسالت بجهت رضاجویی عم بدست مبارک نصب ناودان فرموده بزبان معجز بیان راندند که
لعنت الهی بر کسی که این ناودان را بکند و بلعن و دوری از رحمت ربانی گرفتار باد هر که عم من عباس را
ایذا و اهانتی رساند یا آنکه او را بنحوی برنجاند و تفصیل رنجانیدن عباس در مطاعن بیان کرده
خواهد شد و بر اصحاب عقل و عرفان پوشیده نخواهد بود که امتیاز آنحضرت در امور دینی و
دنیوی و اختصاص ذات وحدت سمات بزواید الطاف ربانی و اعطاف سبحانی دلیلست
بر آنکه آن مستحق تقدیم احدی از آیت و غیر او را بر مسند صاحب اختیاری بندگان خدا که
موقوف باشارت ربانیست جای ممکن نبوده و جانشینی حضرت رسالت منحصر در آنحضرت است

که در مدینه علمست وی در دستی او درهای نور و فلاح بسته بقول سنائی بیت چون خیبر کند ز فتح بتول
در دم را بدو سپرده رسول چون توانست چاه کفر انباشت چاه دین هم نگاه داند داشت حدیث
دیگر که در مسند احمد حنبل و مناقب و دیگر کتب مذکورست و در روایات نیز مثل آن گذشت و در احادیث
قریب بآن گذشته و بعد ازین نیز بتقریب انشاء الله خواهد آمد اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله
با امیر المؤمنین علیه السلام گفت مثل تو مثل عیسی است که یهودان او را دشمن داشتند تا بجائی که
مادرش را بهتان زدند و نصاری دوستش داشتند تا بجائی که بمقام او را رسانیدند که
مقام او نبود و اهلیت آن نداشت و تصدیق قول آنحضرت را حال امیر المؤمنین با جماعه بسیار که
خوارج با مامتش راضی نبودند و نصیریه اعتقاد خدایی با آنحضرت داشتند و یکبار بجای
خدایی مستحق عبودیتش می پرستند و یکبار با معاویه اش می سنجیدند چنانچه خود بزبان
الهام پرور فرموده که الدهر انزلنی و انزلنی حتی یقول معاویه و علی یعنی دهر و زمان
مرتبه مرا پستی داد و بجائی رسانید که با معاویه برابر کردند اما بقول سنائی که گفته بیت اگر آزار بر
بر علی مرتضی خوانی امیر بالله ار بر میتوان گفتن قنبر اشتر ازین برابر کردنها فی قلة ایکاد و
نقصانی باو میرسد مصرع برد امن کبریائی نشیند گرد حدیث دیگر در مسند احمد حنبل و جمع بین الصحاح
الستة و مناقب خوارزمی منقولست و اکابر محدثین درین حدیث رسالها نوشته اند و بر حد
تواتر رسیده چنانچه میگویند که سی و پنج کس از اصحاب رسول از انس بن مالک و غیره او روایت
نموده اند حدیث طیر است که شخصی مرغ بریانی بجهت رسالت پناه بطریق هدیه آورده و آنحضرت

حدیث مرغ بریان

بطریق مناجات از قاضی حاجات درخواست نمود اللهم ائتنی باحب خلقک معی من هذا
الطیر الیک یاکل معی یعنی بار الهی بیار بسوی من کسی که دوسترین مردمان و خلقان باشد نزد تو که
بخورد بامن ازین مرغ بریان چون دعا باتمام رسید حضرت امیر المؤمنین آمده در خانه را زد انس بن
مالک که دربان آنحضرت بود رخصت در آمدن بخانه نداده گفت پیغمبر بشغلی مشغولست و چون
امیر المؤمنین برگشت بار دیگر رسول خدا از حقتعالی همان مسئلت نمود باز علی آمده در زد انس همان
جواب داد سیم بار که پیغمبر دعا کرد علی آمد انس از خدا و رسول شرم ناکرده آنحضرت را محروم ساخت
و در را بسته باد را انتظار پسندید بار چهارم چون آمد انس همان جواب بگوشش رسید آواز بلند

کرده تا رسول

کرده تا رسول خدا شنید او را طلبید و چون در آمد فرمود که یا علی چه باعث شد که دیر آمدی و حال آنکه
مدتیست که انتظار تو میبرم گفت یا رسول الله این بار چهارم است که می آیم و هر بار انس بر میگرداند که
رسول بحاجتی و کاری مشغولست پس حضرت رسالت انس را طلبید و گفت ترا چه بر این داشت که علی را
هر بار بر میگردانیدی گفت چون دعای شما را میشنیدم آرزوی آن میکردم که آن دعا در حق یکی از انصار
باجابت رسد پس حضرت رسالت پناه فرمود که او فی الانصار رجل خیر من علی او فی الانصار افضل من علی
یعنی آیا در گروه انصار بهتر از علی کسی هست یا در جماعت انصار فاضلتر از علی شخصی گمان داری
و هر گاه یکی را رسول خدا حقتعالی او را از همه کس دوستر دارد با وجود آن بخلافت و امامت دیگری
نخواهد شد و محبت مرتبه ایست بلند و درجه ایست ارجمند که متکلمان آنرا ارادت میخوانند و حکما
غایتش میگویند و اهل ذوق و عرفان و سیل عشقش میخوانند و حرکات افلاک و معادت
ملوک و جنبش نفوس و شناسایی عقول و ثبات زمین و قیام موالید و تحمل امانات انسان و
زندگی حیوان همه محبت است و از محبت است بیت زبام آسمان تا مرکز خاک و که صلح بیابی و همه
ادراک فرو دید ایم ما با الانتمایم ز میلش ذره بیرون نیابیم و در حدیث قدسی آمده که حقتعالی فرمود

حدیث قدسی

لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به
وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی علیها فبی یسمع وبی یبصر وبی یأخذ
وبی یعطی وبی یقوم وبی یقعد فاذا سألنی اعطیته واذا استعاذنی اعذته یعنی
پیوسته بنده من نزدیک میشود بمن بسبب کردن سنتها تا بجائی که من او را دوست دارم پس
چون او را دوست داشتم من گوش او و چشم او و دست او و پای او میشوم پس بمن میشنود
و بمن میبیند و بمن میگیرد و بمن میدهد و ایستادن و نشستن بمن میشود یعنی کرده او کرده منست
و چیزی که خلاف رضای من باشد از او بظهور نمی آید پس هر گاه از من سوال کند محرومش
نمیکنم و از عطای خودش بهره مندی میدهم و اگر بمن پناه آورد پناهش میشوم و در امان خودش
نگاه میدارم و از اینجاست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود چون حقتعالی بنده را دوست دارد
منادی او ندا میکند که حقتعالی فلانی را دوست میدارد دوست باید که آسمانیان و زمینیان او را نیز
دارند چنانچه روایت کرده اند که روزی بهلول بمجلس محمد بن سلیمان عباسی در آمده و با شخصی

امامت امیر المؤمنین کنگو بنود وچون بیرون رفت محمد بن سلیمان کفت لا اله الا الله رزق الله علی
ابی طالب کل ذی لب خدا تعالی در هر جا صاحب لب ودل را نام زد محبت وولای علی بن ابی
طالب کردانیده است ودر روایتی که خارزمی در مناقب نقل کرده اینست که چون رسول الله انس را
مخاطب ساخت فرمود ما حملک علی ما صنعت یا انس یعنی ترا چه چیز بران داشت که این عمل کردی انس جواب
داد که سمعت دعاک فاحببت ان یکون ذلک رجل من قومی یعنی دعای ترا شنیدم ودوست
داشتم که در شان یکی از خویشان من باجابت رسد پس رسول الله فرمود ان الرجل قد یحب
قومه یعنی بدرستی که هر کسی قوم وخویش خود را دوست میدارد در بین تقدیر آخر روایت اینست
کذا جاء علی فاکل معه یعنی علی آمد وان مرغ بریان را با آنحضرت تناول نمود واز اینجا ظاهر شد که
بعد از رسول خدا هیچکس با این مقام ومرتبه که علی را علیه السلام نزد الله تعالی بود نبود چنانچه محمد بن شهر
آشوب مازندرانی از روایت اهل سنت نقل کرده از انس بن مالک از رسول الله صلی الله علیه وآله وروات
شیعه نقل کرده اند از امام جعفر صادق علیه السلام از رسول الله که آنحضرت فرمود حق تعالی خلق کرده و
آفریده است از نور روی علی بن ابی طالب هفتاد هزار ملک را که استغفار کنند وطلب آمرزش نمایند از برای
او واز برای دوستداران او تا روز قیامت واز سول الحضرت [illegible] که خدا با غیرت کسی که
دوست ترین خلقان باشد نزد او فرستاده حق تعالی علی را علیه السلام ظاهر میشود که امیر المؤمنین دوست ترین است
نزد خدای تعالی از همه مخلوقات واز اینجا لازم می آید که از رسول نیز دوستتر باشد چون اجماع امت
آنحضرت دوستتر است نزد الله تعالی از کل مخلوقات پس آنحضرت باجماع مستثنی شد ودیگر اگر
سوال آنحضرت قرینه آنست که مراد ماسوی او است ومع ذلک خود بیان را نمی آید کسی را نمی رسد که
از جانب ایشان مضایقه نماید درین مقام کسی اظهار عنادی کرده ودست وپای زده صاحب تحف
است که گفته حدیث مفسران نیست که علی در همه چیز نزد الله تعالی دوستتر باشد چرا که میتوان تفسیر
نمود وپرسید که دوستتر است در همه چیز یا در بعضی چیزها پس جایز باشد که جهت محبت مترتب
ثواب است در بعضی چیزها ثواب او بیشتر ودر بعضی کمتر باشد وجه چنین باشد دلالت بر افضلیت
مطلق بیکند جوابش آنکه احب لفظ عامست یا مطلق کسی که انرا مقید بوقتی سازد یا بخصوص
چیزی بدوست که دلیل بیاورد چرا که عام ومطلق بدلیل مخصوص ومقید میشود دیگر اگر مراد آنحضرت

از احب من

از احب من جمیع الوجوه نباشد چون هیچ مؤمنی نیست که از وجهی ودر وقتی نزد الله تعالی احب نیست قول
رسول الله که فرموده اللهم ائتنی باحب خلقک درین مقام بیفایده خواهد بود ویکی از شعرای عرب
بیتی نیکو بزبان جاری شده که بیت وفی الطایر المشوی اوفی دلالة لو استیقظوا من غفلة
ونعاسه یعنی در حدیث مرغ بریان دلالت وافی کافی بر امامت آنحضرت است اگر کسی از خواب
غفلت بیدار شود وبسیار خواب بهمانانت حدیث دیگر که احمد حنبل در مسند آورده
وصحیح مسلم در مناقب بلکه اکثر کتب مخالف وموالف باین مضمون است که انا مدینة العلم
وعلی بابها ودیگر کلام معجز نظام سلونی قبل ان تفقدونی که از وفور علم واطلاع او بر
معارف واحکام از جانب رسول باین فخر مفتخر گشته ودیگر از اصحاب را قدرت وجرات
بر سلونی گفتن نبوده از جابر عبدالله انصاری نقلست که رسول فرمود انا مدینة العلم وعلی بابها
فمن اراد العلم فلیات الباب ودر بعضی از روایات باین طریقست که حضرت رسالت خطاب بحضرت امیر
المؤمنین فرموده که یا علی انا مدینة وانت الباب کذب من زعم یصل الی المدینة الا من الباب واز
ابن عباس روایت که رسول خدا فرموده انا مدینة العلم وعلی بابها فمن اراد الجنة فلیاتها بابها
وایضا از ابن عباس رضی الله عنه روایت که فرموده انا دار الحکمة وعلی بابها فمن اراد الحکمة
فلیات الباب ومضمون همه اینست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله بطریق کنایت از نفس
شریف خود را که منبع علم ومعرفت وسرچشمه دین وشرع بعثت شهر علم وخانه معرفت
وجنت الهی نامیده وخبر داده که فرامت خود را که رسیدن بان شهر یا بان خانه وبملوان
علم وحکمت وبهره مندی یافتن از ان ووصول ببهشت حضرت رحمان ممکن نیست الا بسبب
آنحضرت ودر داخل شدن در آن شهر یا خانه از در دیگر امکان ندارد وهر شهری وهر خانه را دریست
ودر این خانه واین شهر او است واشاره فرموده بقول حق تعالی که فرموده واتوا البیوت من ابوابها
یعنی هر کدام خواهید که بخانه در آیید اول ببینید که در خانه کجاست وکدامست وبخانه
از درها در آیید که هر خانه را دریست چنانچه کسی که از غیر در خانه در آید اگرچه از مال ومتاع
آن خانه بهره بیرد او را دزد وسارق وعاصی میگویند شخصی که هم از غیر این در باین خانه در آید
وعلم وحکمت ومسایل دینی ومعارف یقینی را از غیر آنحضرت کسب نماید یا اخذ کند سارق وعاصی است

و از آن علم و معرفت بهره مندی نخواهد یافت و از جوار در داده و عاصیان خواهد بود و مخلصان و مریدان
عمر و ابابکر چون دیده اند که این حدیث در صحت و شهرت بجایی رسیده که ناخوشی در آن بند نمیتوان کرد یکبار
بمعانده بیشتر بر بن خانه زده گفته اند و ابوبکر محرابها و چون دیده اند که محراب در مدینه و خانها خالی
نیست و بسی ندارد و محراب در مسجد میباشد وضع حدیث دیگر کرده اند و حدیث را حدیث
فردوس نام نهاده اند و از مواخذه روز قیامت نه اندیشیده اند شهرت داده اند که پیغمبر فرموده که
انا مدینة العلم ابابکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها یعنی من مدینه علمم و ابوبکر پی و
بیخ شهر است و عمر دیوار آنست و عثمان سقف و علی در مدینه است و بعضی از آنان باین تنبه شده
افاده نموده اند که ضرورة ان کلا من الاساس و الحیطان و السقف علی من الباب یعنی این
بدیهی است که هر یک از پی و دیوار و سقف بلند تر از در است و بر هر که ادراک فهمیدگی دارد
پوشیده نیست که این کلام بانکه فرسنگها از مساحت دور است سخن در بلندی و پستی نیست بلکه
در اختلاط حکمت و پی و دیوار و سقف را در آن مدخلی نیست و اگر سقف نبودی
اساس در مدینه مشتمل نشده و ممکن است که دیوار و سقف از زقوم و خار و علف و کاه سر
پا نی باشد اما در عرب مثل است که اذا لم تستحی فاصنع ما شئت یعنی هر گاه حیا و شرم نداری هر چه خواهی
بکن و هر نامعقول که دلت خواهد بگوی و از جمعی که در مجلس بهشت آیین پادشاه جمجاه یعنی
صاحب قران ثانی ادام الله ایام دولته حاضر بوده اند شنیده شده که شبی از شبها که خاص و عام
و علما و زهاد و اکابر و اهالی در پایه سریر سلطنت حاضر بوده اند یکی از علمای اهل سنت
این حدیث را نقل نموده و دو سه دیگر بتصدیق صحتش کرده و یکی از ظرفا پیش آمده گفت این حدیث
تتمه هست ذکر نکردن آنرا چه وجه باشد بعجب پرسیدند که تتمه چیست گفت و معاویة حلقتها
پادشاه و حضار خنده ها کرده و تبسمها نموده صحت و سقم اصل حدیث بر همگنان ظاهر شد و چون
آن شخص از متعصبین بوده و ناقلان حدیث در توجه خاطر بندگان صاحب قرانی بنحوی بر لعن ایشان
واقف بوده متعرض نتوانستند شد و مجلس بهمان گذشت و صاحب کشف الغمة از حافظ
ابو نعیم از ترمذی در صفت امیر المؤمنین علیه السلام نقل نموده که رسول صلی الله علیه و آله فرموده انا
مدینة العلم و علی بابها و از بغوی در صحاح روایت نموده که گفت انا دار الحکمة و علی بابها و از ابن

عباس نقل

عباس نقل کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم
فلیأت الباب و فردوسی طوسی در شاهنامه از زبان رسول الله صلی الله علیه و آله نظم
آورده و تصدیق آن نموده که فرموده فردوسی : بیت : منم شهر علم علیم در است : درست این سخن
قول پیغمبر است : گواهی دهم کاین سخن راز اوست : تو گویی دو گوشم در آواز اوست : و خوارزمی
در مناقب از ابی البختری نقل نموده که گفت روزی امیر المؤمنین را دیدم در مسجد کوفه بر منبر
بر آمده برد رسول صلعم پوشیده و عمامه آن سرور بر سر و شمشیر آن تاجدار بر کمر و انگشتری آن [illegible] در
انگشت هدایت اثر شاه نهاده یکی بر شکم خود نموده فرمود که سلونی من قبل ان تفقدونی
فانما بین الجوانح منی علم جم هذا سفط العلم هذا لعاب رسول الله هذا ما زقنی رسول الله
زقا من غیر وحی اوحی الی فو الله لو ثنیت لی وسادة فجلست علیها لافتیت اهل التوریة
بتوریتهم و لاهل الانجیل بانجیلهم حتی ینطق الله التوریة و الانجیل فیقول صدق علی
قد افتاکم بما انزل فی و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون جوانح جمع جانحه و آن
ضلع پایین ترایب است که میان دو پستان باشد و جم بمعنی بسیار است و سفط
ظرف را گویند و لعاب آب دهن است و زق دانه در دهن بچه رانیدن یعنی سوال کنید از
من پیش از آنکه مرا نیابید بدرستی که میان دو بال و دو پهلو یعنی سینه من علم بسیار است
و این گنجینه و ظرف علمست این از برکت لعاب دهن مبارک رسول خداست این
علمیست که آن عالم علم لدنی چنانچه مرغ بچه خود را دانه دهد بکام جان من رسانیده شده
و چشانید بی آنکه وحی بمن آید بخدا قسم که اگر مسندی از برای من بگسترانند و
نشینم هر آینه فتوی دهم اهل توریة را بتوریة ایشان و اهل انجیل را بانجیل ایشان
تا آنکه توریة و انجیل بزبان آیند و بگویند راست گفته است علی فتوی داده است
بآن روش که حق تعالی بما فرستاده شما تلاوت میکنید کتاب خدا را آیا بکنه
آن نمیرسید که اگر تعقل معنی آن میکردید تصدیق من مینمودید و در کشف الغمة از
ابو الطفیل نقل کرده است که حاضر بودم در وقتی که امیر المؤمنین خطبه میخواندند و
میگفت سلونی فوالله لا تسئلون عن شیء الا اخبرتکم و اسئلونی عن کتاب الله

الله فوالله ما من آیة الا و انا اعلم انه بلیل نزلت ام بنهار ام فی سهل ام فی جبل یعنی سوال
کنید از من پس بخدا قسم است که هیچ چیز سوال نکنید از من الا آنکه خبر دهم شما را و هر چه
بپرسید بگویم و سوال کنید از من کتاب خدا را که بخدا قسم است که هیچ آیه از آن نیست
که ندانم که او در شب فرود آمد یا در روز و در کوه نازل شد یا در دشت و در هموار
و در ناهموار و در بعضی روایات سلونی عما دون العرش واقع شده یعنی سوال کنید از
من از آن چیزی که پایین تر از عرش است که از عرش بالای عرش موافق حوصله شما نیست
حاصل که شخصی اگر مکرر سلونی فرماید با کسی که اقیلونی گوید یعنی اقاله کنید و بیعت مرا
فسخ نمایید که من خود را قابل اینکه بهتر شما باشم نمیدانم و شما را بر و ربانی کا باز داشته اید و آنرا که
کی بلیجهار کتاب خدا اگر خواهید از برای شما تفسیر و تاویل نمایم با کسی که گوید همه زنها
در خانها مسایل و احکام فقه را از من بهتر میدانند با هم برابر داشتن و قابل خلافت و
جانشینی رسول خدا دانستن هیچ کم از آن نیست که مسیلمه کذاب را لایق مرتبه نبوت و مسند
پیغمبری دانند چنانچه شاعری گفته است بیت امام نص خدا باید و وصی رسول که آنکه
تو اش نام میبری بگذاف • یقین بدانکه سلونی چون اقیلونی نیست • چرا برون روی این
خواجه از ره انصاف • حدیث دیگر که در جمع بین الصحاح الستة مذکور است آنکه رسول
فرموده رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار که اول او را دعا کرده برحمت و گفت
رحمت کند حق تعالی علی را و بعد از ان فرموده که بار خدایا حق بگردان بهر طریق که او بگردد و هر گاه
همیشه حق با کسی باشد و بهر طرف که میل کند حق با ن طرف میل کند یقین اقتدا باو واجب و هدی بود
و اطاعت او لازم و جمهور اهل سنت نقل نموده اند که بعد از آن رو بعمار کرده گفت ستکون
فی امتی بعدی هنات و اختلاف حتی یختلف السیف بینهم حتی یقتل بعضهم بعضا
و یتبرا بعضهم من بعض یا عمار تقتلک الفئة الباغیة و انت اذ ذاک مع الحق و
الحق معک ان علیا لن یدلک فی ردی و لن یخرجک من هدی یا عمار من تقلد
سیفا اعان به علیا قلده الله یوم القیمة وشاحین من در و من تقلد سیفا اعان به
عدوه قلده الله وشاحین من نار فاذا رایت ذلک فعلیک بهذا الذی عن یمینی یعنی علیا

حدیث دیگر

فان سئلک

فان سلک الناس کلهم وادیا و سلک علی وادیا فاسلک وادیا سلکه علی و خل الناس طرا
یا عمار ان علیا لا یزال علی هدی یا عمار ان طاعة علی من طاعتی و طاعتی من طاعة الله هنات
و هنوات و ذرط امر عظیم است جمع هنوات ارشاح و ضم و کسر مراد در و مروارید و
جواهر که برشته کشند و عقد سازند بجهت حمایل یعنی زود باشد که در امت من بعد از
آنکه از میان ایشان بروم اختلاف عظیم و مناقشات بهم رسد تا آنکه کار بشمشیر
کشد و یکدیگر را میکشته و جدایی از هم با رزو میطلبیده باشند یا عمار ترا خواهند کشت
گروهی که یاغی و باغی درگاه الله باشند و از دین برگشته در آنحال تو با حق خواهی بود و حق
با تو یا عمار بدانکه علی ترا دلالت بجز بد نخواهد کرد و ترا از راه راست و هر چه موجب هدایت تو
باشد بیرون نخواهد برد و اگر خواهی که گمراه نشوی پیروی او را از دست مگذار یا عمار
بدانکه کسی که حمایل کند شمشیری را بنیت آنکه علی را مدد نماید حق تعالی در روز قیامت دو عقد
از در و مروارید بهشت را حمایل او نماید و شخصی که تیغ را بر کمر بندد بقصد آنکه با علی خلاف کند
دو حمایل از دانهای آتش بر گردنش آویزند در روز جزا یا عمار هر گاه به بینی تو آن وقوع
یعنی دعوی را که گروهی با علی در مجادله باشند پس بر تو باد که تو با این شخص باشی که بطرف
راست منست و آن علی بود یا عمار اگر به بینی که مردمان همه راهی میروند و علی تنها راهی میرود
که از آن راه برو که علی میرود و جمیع مردمانرا بگذار و باین فرموده مشعر است که جمیع مردم
چون براهی بروند غلط نخواهند کرد و البته راه راست آنست که علی میرود یا عمار بدان
بدان بدرستی که علی همیشه براه راست بوده و خواهد بود و هدایت کننده اوست یا عمار
بدانکه فرمان برداری او فرمان برداری منست و فرمان برداری من فرمان برداری حق تعالی است و روایت
کرده احمد بن موسی ابن مردویه از جمهور اهل سنت از چندین طریق از عایشه که او گفت از رسول
خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود الحق مع علی و علی مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی الحوض
یعنی همیشه حق با علیست و علی با حقست و از هم جدایی ندارند و جدا نمیشوند تا آنکه بر
کنار حوض کوثر بمن برسند و مرا به بینند و مراد از حق قرآنست چنانچه در حدیث
واقع شده که لن یفترقا لن از برای نفی دوام است در مستقبل نزد اهل عربیه کیفما واجبست

انکه حقیقتا قرآن هرجا با علی باشند و از او جدا نشوند و هرگاه حقیقتا و قرآن همیشه با او باشند
و از او جدا نشوند امامت او ثابت خواهد بود و امامت غیر او باطل و یکی از مخالفین گفته است این
دلیل امامت خلفای ثلثه است بجهت آنکه حق با علی بود و علی با ایشان بود و از ایشان جدا نبود و
نصیحت ایشان میکرد و متابعت ایشان مینمود پس خدا هم با ایشان بباشد و جواب آنکه اگر
مراد اینست که در مدینه بود قبولست لیکن تابع کسی نبود و اگر مشکلی می افتاد حل آن مینمود
و اگر طلب نصیحتی میکردند آنچه حق او بود بجای می آوردند و بعد از و حمایات چون در مدینه
ساکن بود با اهل نفاق پرهیز میکرد بعد از این انشاء الله بتفصیل بیان خواهد شد و عمار چون آنچه
رسول خدا فرموده بود در صفین به درجه شهادت رسید و چون عمار شهادت یافت جمعی که
این حدیث را شنیده بودند نزد معاویه و عمرو عاص رفتند که پس فئه باغیه مائیم که عمار را
کشته ایم و معاویه با عمرو عاص خود را و قوم خود را تسلی دادند که هر که باعث کشته شدن او شده
و آن آمدن بجنگ آمده او عمار را کشته است و چون آن حکایت بعبدالله رسید گفت پس بنابرین
پیغمبر خدا حمزه را کشته باشد و حکیم سنائی گفتگوی ایشان را در حدیقه بنظم آورده بیت گفت
عماریی همایونست • قاتل او بد انکه ملعونست • عمرو عاص آن حدیث چون بشنید • بجز از مکر هیچ چاره ندید
گفت ظن شما خطاست چنین • این همه گفتگو چراست چنین • آنکه صد سال در حرب آورد • بیگی
زود کشته اگاند • پس علی بود قاتل عمار • نیست بر ما ملامتی زین کار • جاهلان خوش شدند و بشنیدند
رونق کار خود در آن دیدند • حدیث دیگر که در جمع بین الصحاح و در سنن ترمذی مذکور است
و خطیب مشقی در کتاب خود آورده و در اکثر کتب موالف و مخالف مسطور است
در مسجد خوابیدن و رداء از دوش افتادن و گرد بران نشستن و پاک کردن آن از رسول
خدا بدست مبارک خود و مکرر گفتن اجلس اباتراب است چنانچه در باب اول در بیان
اسامی و کنای آنحضرت گذشت و اگر این از جمله فضایل نامیر نبود و موجب اشتیاق و افتخار نشد
باین کتاب شهرت نمی یافت و آنحضرت باین فخر میکرد و دوست و دشمن در باب مناقب ذکر
میکردند چنانچه خاقانی هم در تحفة العراقین گفته بیت چندانکه تراب بوتراب است • آبستن
نامهای نابست • حبت رقمی ز تربت اوست • رتبت اثری ز تربت اوست • و کاتبی در آن تصریح

حدیث دیگر

مشهور

حدیث دیگر

مشهوره مطلع را باین کیفیت مزین ساخته بیت ای دل بحق زدست و دل بوتراب کن • آباد ساز کعبه
خیبر خراب کن • حدیث دیگر علامه رحمه الله در کتاب نهج الحق از جمهور اهل سنت نقل نموده
و گفته بدین چندین طریق از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت نموده اند اینست که ان رسول الله صلی الله
علیه و آله حمل علیا حتی کسر الاصنام من فوق الکعبة و انه لا یجوز علی الصراط الا من کان معه
کتاب الولایة علی فانه ردت علیه الشمس بعد ما غابت حیث کان النبی نائما علی حجره
و دعا الله فردها لیصلی العصر فردت له و انه انزل الله علیه سطلا علیه مندیل
و فیه ماء فتوضأ للصلوة و لحق بصلوة النبی و ان منادیا من السماء نادی یوم
احد لا سیف الا ذوالفقار لا فتی الا علی و روی انه نادی یوم بدر ایضا و مخفی نماند
که این حدیث مشتملست بر پنج فضیلت و منقبت که هر کدام دلیلی جدا و حجتیست علیحده
اول آنکه رسول خدا علی را بدوش مبارک خود داشت تا آنکه بتهارا از بالای خانه مبارکه بزیر انداخت
همه را در هم شکست دویم آنکه از پل صراط گذشتن کسی را رخصت نیست مگر کسانی که نوشته
و براتی از ولایت و محبت علی داشته باشند سیم آنکه رد شد بجهت او آفتاب بعد از آن
آنکه فرو رفته بود چرا که پیغمبر سر در کنار او گذاشته و بخواب رفته بود و او نماز عصر نکرده بود
چون بیدار شد و دانست که علی نماز نکرده دعا فرمود آفتاب برگشت تا او نماز عصر را ادا نمود
و فرو رفت چهارم آنکه یک بسبحی محتاج بوضو شده بود و آب حاضر نبود حقتعالی فرو فرستاد
بسوی او سطلی در بر او مندیلی بود و در آن سطل آبی بود پس وضو از برای نماز ساخت
و دست و رو بمندیل خشک نموده آن سطل بآسمان رفت و او خود را بنماز پیغمبر رسانید پنجم
آنکه منادی از آسمان ندا کرد در روز احد لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی و جمیع مردم
شنیدند و از رسول خدا پرسیدند فرمود که ملکیست بحکم خدا این ندا میکند بروایت
دیگر آنکه از آسمان همان منادی در روز بدر این ندا کرده بود و این مجمل معنی حدیث بوده
و مفصل هر یک آنکه اولا قصه بت شکنی در روز فتح مکه بود چون حضرت رسالت منقبت
صلی الله علیه و آله از طواف خانه فارغ شد متوجه شکستن بتانی شد که در نواحی خانه چیده
بودند و قلعه های او آشکار در زمین محکم کرده بنیم زینه که دهند برج کوبیدند در دست مبارکت

آنها را بزمین می انداخت و میگفت جاء الحق وزهق الباطل و آن بتان با انکه از سرب و قلعی
و مس و آهن بزمین چسپیده بود باشاره آنحضرت بر قفا می افتادند و از ابن عباس مرویست
که اشارت بطرف روی هر بتی که کرد بر قفا افتاد و اشاره بقفای هر کدام کرد بروی افتاد و
در روایتی آنکه مر آن نیزه بر چشم بتان میخلانید تا کفار بدانند که از ایشان نفعی و خیری متصور
نیست و چون بعضی از بتان را در مواضع بلند نصب کرده بودند چنانچه دست کسی بآنها
نمیرسید امیرالمؤمنین علی علیه السلام بعرض رسانید که پای مبارک بر کتف من گذار تا آنها را فرو افکنید
آنحضرت فرمود یا علی ترا طاقت تحمل ثقل نبوت نیست تو پا بر کتف من نه و از این ثواب بهره مند شو
امیرالمؤمنین امتثالا لامره پا بر دوش آنحضرت نهاده بتان را بزمین می انداخت در این حال از وی
پرسید که یا علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می یابم که حجابها مکشوف شده
و گوییا سرم بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز کنم بدست می آید فرمود که ای علی خوش
حال تو که کار خدا میکنی و خوش حال من که بار خدا میکشم و بروایتی آنکه گفت یا علی از سیدی
با پیغمبر صلعم گفت آری بخدایی که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر خواهم دست باسمان توانم
رسانید پس چون همه را بزمین انداخت در نزدیکی ناودان بسبب رعایت ادب کرده خود را
از دوش مبارک آنحضرت بزمین انداخت و تبسمی کرد حضرت از وجه تبسم پرسید گفت از آن
میخندم که خود را از چنان جای بلند انداختم و المی بمن نرسید حضرت فرمودند که چگونه الم بتو رسد
و حال آنکه محمد ترا برداشته بود و جبرئیل فرود آورده و یکی از شعرای عرب ظاهرا حسان
بن ثابت باشد این معنی را بنظم آورده نظم قیل لی قل لعلی مدحا ذکره یخمد نارا موصده قلت لا اقدم
فی مدح امرء ضل ذو اللب الی ان عبده والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله
بظهری یده فاحس القلب ان قد برده و علی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده معنی ابیات
عجمی بنظم آورده نظم گفتی که مدح علی گوی ای دهی کان سر انس هر دل که بی ضیاست اقدام
چون کنم بمدح کسی کز غمه در کرهی فتاده گروهی که او خداست بر کتف مصطفی ید قدرت
نهاده حق شام وصال و این سخن از قول مصطفاست جای که حق بدید ید قدرت نهاده بود
از روی احترام بر آن پای مرتضی است گفتم حدیث راست ولی میرانحسد هر خانیکه بشنود

ازین حدیث راست

ازین حدیث راست و این معنی که پای آنحضرت بر جای ید قدرت بود بر سبیل غلو های شاعرانه
حمل نتوان کرد که نقل سخن پیغمبر نموده و موافق نفس الامر است و تحقیقش چنانچه عرفا و
محققان بیان نموده اند اینکه در شب معراج چون میان محب و محبوب ملاقات
معنوی تحقق یافت و در منزل قاب قوسین او ادنی و خلوت خانه خاص با خصوص
مکالمه و ادای راز و نیاز مخصوص گشت وحشتی و هیبتی زیاده از حد روی
نموده حرارتی بی اندازه از آن حادث شد که گوی دست رحمت الهی دریافت غیرتناهی
بکتف آنحضرت رسیدی شدت آنحضرت را طاقت بشریه تاب نیاوردی و چون
آنحضرت محل اثر ید قدرت گردید حرارت ناشی از هیبت و وحشت از برکت فیضان
رحمت رحمانی و توجهات ربانی و قطرات امطار سحاب قدرت کامله و عنایات شامله
زایل گشته احساس برودت نموده و از هنگام شکستن بتان وقتی که امیرالمؤمنین
متوجه شکستن آنها شد پای بر کتف مبارک آنحضرت نهاد بجسب اتفاق همان
محلی که دست رحمت الهی مس آن کرده بود پای برهان موضع واقع شده و حسان باو جود
آنکه صفحه احوالش مرقوم رقم نفاق و شقاق است و در زمره آنجماعتست که با منافقین
بوده اند و با او حشر خواهد شد آن قسم جوهر را در رشته نظم کشیده و علمای طرفین
در کتب خود درج نموده الحق آن در انشاء این عبارت نهایت مداحی با غایت علو
تقصیر جمع کرده که ذاتی که طبقه از عقلا و کثیر از عرفا در مرآت ملاحظه ایشان آن ذات
بصورت ربوبیت متصور گشته بچه عنوان بیان توان مدحت ذات احدی صفات
آن توان کرد بلکه هر چه گفته شود نازلتر از مرتبه ربوبیت است و در برابر مرتبه معبودی بی قدره
مینماید و نقل این مراتب نیز از سید کاینات از جمله اموریست که از جانب الله مامور
بآن نشده باشد ارتکاب کشف آن نکرده باشد والحق این کرامت عظیم است که حق تعالی
آن مهر سپهر ولایت و سپهر ولایت و کرامت را باین قسم شرف امتیاز و اختصاص بخشیده
چنانچه شاعری فرموده بیت مرتضی آنکه شد مسند عالی النسبت آفتابیست که برج شرفش
دوش نبویست و اما آنکه شستن از شرایط است اهل سنت از انس روایت کرده اند که او گفت

از رسول الله شنیدم که فرمود اذا کان یوم القیمة و نصبت الصراط علی شفیر جهنم
لم یجز علیه الا من معه کتاب ولایت علی بن ابی طالب یعنی هرگاه روز قیامت شود
و قایم کرده شود پل صراط بر کنار جهنم نمیتوانند که از آن گذر کردن و بر آن نمیتوانند گذشتن
مگر کسی که با او نوشته و رخصت نامهٔ از دوستی و ولاء امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام باشد
و ایضا روایت کرده اند که از مجاهد و او از ابن عباس که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله
شنیدم که فرمود علی یوم القیمة علی الحوض لا یدخل الجنة الا من جاء بجواز من علی بن ابی
طالب یعنی علی روز قیامت بر کنار حوض خواهد بود و از آن نمیتوانند گذشت کسی که از پل
صراط بگذرد و داخل بهشت شود مگر آنکه رخصت از علی بن ابی طالب داشته باشد و آنحضرت
مشهور بحارث همدانی که مرا از دو چیز واهمه است یکی جان دادن و یکی از پل صراط
گذشتن و آنحضرت فرمود که خاطر جمع دار که هر کسی که مرا دوست دارد الا آنکه در
وقت جان دادن مرا ببیند و از پل صراط دوستان خود را میگذرانم و من آتش را
میگویم این را بگذار که دوست منست و این را بگیر که دشمن منست و من دوستان
خود را از حوض کوثر که خیال کنی تو از اکرا از یخ سرد تر و از عسل شیرین تر است
در آن روز از تشنگی خلاصی میدهم و این معانی را در صورت نظم بحارث تکلم فرموده
بیت: یا حار همدان من یمت یرنی ٭ من مؤمن او منافق قبلا ٭ و انت عند الصراط معترضی
فلا تخف عثرة و لا زللا ٭ اقول للنار حین توقف للعرض ٭ دعیه لا تقربی الرجلا ٭
اسقیک من بارد علی ظمأ ٭ تخاله فی الحلاوة العسلا ٭ و این مضمون را مطلوب است قاضی
میر حسین شافعی در شرح دیوان آورده و این مختصر بیت از آن امیر المؤمنین است و امام
که حشمت است امام عبادی در کتاب مراسم الدین و ابن حمدون در کتاب خود
و ابن مغازلی در مناقب و صاحب کتاب اعتماد که از فقهای حنابله است و ابن ابی الحدید
معتزلی و غیرهم نقل کرده اند تفصیلش آنکه چون حضرت رسالت از خیبر آمد منزل بطن
وادی القری میل نموده در صهبا وقت نماز عصر بود که در کنار امیر المؤمنین نهاده
بود که آثار وحی ظاهر شد و زمان نزول وحی ممتد گشت تا آفتاب غروب کرد و چون وحی

منجلی شد

منجلی شد حضرت پرسید که یا علی نماز عصر کرده بودی گفت نه یا رسول الله پس حضرت دست بدعا
برداشت که الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را از برای او باز گردان تا نماز
عصر بگذارد و اسماء بنت عمیس نقل کرده که بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بود دیدیم که طالع شد
و بر زمین تافت چنانکه هر کس دیدند و علی نماز گذارد و در بعضی روایات آنکه حضرت سر مبارک
بر زانوی امیر المؤمنین نهاده بخواب رفت و چون بیدار شد و دانست که علی نماز نکرده دعا کرد آفتاب برگشت
و بعد از نماز غروب نمود غرض اینکه کسی در رد شمس خلافی ندارند و تفاوتی که هست اینکه
آیا بجهت وحی بود یا خواب و بهر تقدیر رد شمس بجهت خاطر آنحضرت شده و نقادی که یکی از
اکابر علمای حنفیه است گفته روایت این حدیث همه ثقه اند و از احمد بن صالح که از اکابر اهل سنت
منقول است که گفته اهل علم را سزاوار نیست که در حفظ این حدیث تغافل نمایند چرا که از علامات
نبوت است و مشهور است که در انبیای سابق از برای یوشع بن نون هم رد شمس شده و بعضی از
علما برآنند که از برای سلیمان نیز رد شمس شده بود و در وقتی که حضرت امیر بطریق نهروان
میرفتند در آن راه هم بیک زمین شوره بوم افتادند تا آنجا بیرون رفتند آفتاب
غروب کرد حضرت اشاره نموده آفتاب برگشت و نماز را ادا نموده آفتاب بغروب نمود و ابن حماد
در علاء الذائع این روایت را نقل نموده که در باب رد شمس بود و بار بنظم آورده ٭ ثم ردت علیه
الشمس لما فاته ٭ وقت الصلوة و قد دنت للغرب ٭ حتی تبلج نورها فی وقتها للعصر ٭ ثم هوت هوی
الکواکب ٭ و علیه قد ردت ببابل مرة ٭ اخری و ما ردت لخلق معرب ٭ الا لیوشع او له من بعده
و لردها تاویل امر معجب ٭ اما حکایت سطیح و مسندین بطریق از رواة اهل سنت از انس بن
مالک روایت نموده که صبحی بود که ابا بکر و عمر بخانه رسول الله حاضر شدند رسول با هر دو
گفت که بروید بدر خانه علی که من از عقب شما می آیم که آنچه امشب بر او واقع شده از او
بشنوید انس گوید که من نیز همراه رفتم و چون در را سانیدند علی علیه السلام از خانه بیرون آمده
گفت خیر است یا چیزی حادث شده ابو بکر گفت خیر است و در این بودند که پیغمبر بر علی
رسید گفت یا علی آنچه امشب بر تو واقع شده برای ایشان نقل کن گفت یا رسول الله از نقل
آن شرم میدارم که ان الله لا یستحیی من الحق یعنی بدرستی که حق تعالی از گفتن راست شرم نمی دارد

حکایت سطیح و مسندین

تا هم در اظهار حق و راست باشد شرم مکنید پس علی علیه السلام گفت مرا احتیاج بغسل شد
و آب حاضر نبود حسن را از پی آب براهی فرستادم و حسین را براهی دیگر و دیر آمدند و من
دلگیر بودم که مبادا بنماز نرسم که ناگاه دیدم سقف خانه شکافته شد و سطلی حاضر آمد
مندیلی بر سر آن مندیل را برداشتم سطل را پر آب دیدم از آن غسل کردم و بمندیل بدن را خشک
کردم پس سطل و مندیل بطرف آسمان رفت و من خود را بنماز رسانیدم پس حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آن آبی کوثر بود و آنکه آورد جبرئیل بود و مندیل از استبرق
بهشت و سطل از سطلهای جنت بود کیست مثل تو یا علی و حال آنکه جبرئیل خادم تو بوده
و این حدیث را بسیاری از مخالف و موالف نقل کرده اند و تفاوتی که هست در اینست که در
بعضی وضو ساختن و در بعضی غسل کردن واقع شده خلافی دیگر نیست و این حدیث
را هم مثلی هست که در اکثر کتب معتبره مذکور است و آن اینست که روزی جبرئیل نازل شد
طشتی و ابریقی از بهشت آورده رسول خدا گفت حق تعالی امر فرموده که شما باین آفتابه دست علی را
بشوئید و حسن علی را خبر داد گفت من باین خدمت اولی ام از شما یا رسول الله و آنحضرت گفت
اینک جبرئیل که خبر میدهد حاضر است پس علی راضی شد رسول الله آب میریخت و او دست
میشست ولیکن آبی در طشت نمینمود پس امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله این همه آب که ریختی
طشت را از آن نیست فرمود که یا علی ملائکه آنرا بجهت تبرک از یکدیگر می ربایند و اما حکایت
لافتی الا علی که قبل از این تفصیل مذکور شد و در ندا کردن ملک بعضا احدی را حرفی نیست خوارزمی
و ابن حجر و ابن ابی الحدید و اکثر اهل سنت در کتب خود نقل نموده اند و بسیاری از شعرای عرب
آنرا بنظم آورده و اما روایت ندای آن در روز بدر بعضی از مخالفین انکار آن نموده اند که آن
شمشیر از منبه بن حجاج بود و او روز بدر در لشکر کفار با آن تیغ با مسلمانان جنگ میکرد تا کشته شد
و بعد از آن بدست رسول آخر الزمان آمد چون میشود که تیغی که هنوز در دست او باشد ملک
ندا کند که لاسیف الا ذوالفقار که در جواب او اما آنکه خوارزمی در مناقب بسند خود از جابر بن
عبدالله نقل کرده که در روز بدر از رسول الله شنیدم که میفرمود هذا رضوان ملک من ملائکة الله
ینادی لاسیف الا ذوالفقار لافتی الا علی یعنی این رضوان ملک است از ملکهای حق تعالی ندا میکند

لاسیف

لاسیف الا ذوالفقار و ثانیا آنکه شمشیری که در آن بندها باشد مانند بندها که در پشت است آنرا
ذوالفقار میگویند یعنی صاحب بندها و آن لازم نیست که البته یک شمشیر باشد چندین شمشیر بوده باشد
و بعد از آنکه تسلیم کنیم که یک شمشیر بوده و ذوالفقار نام داشت و از آن کافر بوده و در دست او
منافاتی ندارد چرا که عدد کشتهای امیرالمؤمنین از سی و شش کس کمتر نیست باتفاق همه کس بیشتر هم
کشته اند و بعضی از آنهاست که بدست آنحضرت کشته شد شاید در او جنگ کشته شده باشد
تیغش بدست علی آمده باقی کفار را بآن کشته باشد و در آن زمان که بآن تیغ حرب نموده باشد
ملک این ندا کرده باشد و در بعضی روایات آمده که ذوالفقار از آسمان نازل شد و ابن ابی الحدید
در قصیده مشهوره اش باین اشاره نموده گفته نظم و جیت لو یمض الشعشعانی فایض من المصدر لالطا
تبارک مصدرا • فلیس سواع بعد ذا معظما • و لا اللات مجهود الها و معفرا • یعنی تا برق تیغ تابنده
او که از آسمان نازل شده بود بر اهل زمین تابید نه سواع را کسی تعظیم کرد و نه شخصی پیشانی بپیش
لات بر زمین نهاد و سواع و لات نامهای بتانست که کفار تعظیم آنها میکردند یکی از کلمات در
شرح این قصیده گفته و بیض برقست و آنرا استعاره کرده بنور قلعت و شعشعانی یعنی
پهن شده و منبسط گشته و مصدر موضع صدور است که یعنی رجوع باشد و مراد از اطلع
شافت نه بلندی جهت و تبارک یعنی بابرکت و برکت نموده زیادتیست مراد آنکه
مکانی شریف که فخر کرده بآن سدرة المنتهی و فایض شده باو نور از حضرت الهی که آن پشته بلند
رسولست تا مکان علی علیه السلام شده و ملائکه را بعلی فخر گشته و شرف زیاده از آن
نبیا شد که تا آنحضرت بتان را شکست دیگر کسی تعظیم آنها نکرد و حکیم در حدیقه گفته
ذوالفقاری که از بهشت خدای • بفرستاده بود شیر خدای • و مولوی رومی نیز در غزلی
میگوید بیت خسرو شاهی که بیک ذوالفقار • ران کران از تن عنتر گرفت • تیغ علی کهنه سلطان دین
ندید • نخل علی از دست آهنگر گرفت • و بعضی از معاندین اهل سنت انکار آن نموده اند گفته
مقصود رافضیان آنست که در و غیره علی بندند تا فضیلت او را زیادت کنند و یکی از
شیعیان متوجه جواب شده گفته آمدن ذوالفقار از آسمان در اخبار صحیح واقع شده
و این را طرفه نباید داشت که از آسمان تیغ آید چرا که بهتر از تیغ چیزها از آسمان آمده مثل قرآن مانند

و مرغ بریان و میوه بهشت و طعام جنت و تیغ را جان حکمت و تو هم دانی که حامل تیغ علی بود نه غیر او
و شیخ عبدالجلیل رازی در جواب گفته که دروغ زن طایفه باشند که خدا را ظالم گویند و رسول را
عاشق و امام را مخطی و آن ناصبیان اند چه میگویند میشاید که خدا پیغمبر را بدوزخ کند و کافر را
بهشت و از برای داود پیغمبر را البنات میل و محبت کرده اند و امام را بایزید الخطا میدانند و عجب
ذوالفقار از آسمان بیارند شیعیان آن را معجز رسول خوانند نه معجز علی و درین تعجبی نیست چه
از برای علی علیه السلام مایده از آسمان و از برای پیغمبر را طعام از بهشت آمد شمشیر هم اگر بیاید عجبی نباشد
عجب آنست که واعظان و متکلمان شما چون درّه تازیانه عمر را وصف میکنند یکی میگوید
از پوست ناقه صالح بود و دیگری میفرماید که از جلد کبش ابراهیم بود و دیگری از پوست
گوسفند شعیبش میدانند یعنی دائم صبی دو هزار سال این پوست را نگاه میداشت تا
درّه او شود و اگر آن رواست این را هم روا باید داشت که تیغی که مرتضی علی برای نصرت شریعت
مصطفی بدان کفار را کشت و قلعهای کفر کشاید و قواعد اسلام ممهد کرداند خدای تعالی
از آسمان بمصطفی فرستد و او بداماد و پسر عم خود دهد دست از آن بباید داشت
یا انکار این نکرد و در حدیث دیگر در مسند احمد حنبل مذکور است و در مناقب خوارزمی
مسطور است و در السنه اهل حدیث مشهور که رسول فرمود که ان منکم من یقاتل
علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله فقال ابو بکر انا هو یا رسول الله قال لا و
قال عمر انا هو یا رسول الله قال لا و لکنه خاصف النعل و کان علی یخصف نعل رسول الله
صلی الله علیه و آله فی الحجرة عند فاطمة یعنی رسول خدا خطاب باصحاب نموده فرمود که از
شما کسی باشد که قتال و جهاد کند با گروهی بر تاویل قرآن چنانکه من قتال کردم بر تنزیل قرآن
پس از آن میان ابو بکر پرسید که من آنکس باشم یا رسول الله گفت نه بعد از آن عمر گفت یا رسول
الله من آنکس باشم فرمود که نه و لیکن آنکه من میگویم خاصف نعلست یعنی آن شخصی که نعل
مرا وصله میکند و اتفاقا در آن وقت امیر المومنین در حجره فاطمه علیها السلام نعل رسول الله که
محتاج پینه زدن شده بود پینه میزد و تتمه این حدیث است و در صحاح مسلم و جمع بین
الصحاح این حدیث جداست و باسناد جداگانه نقل شده از رسول مرویست و خوارزمی

حدیث دیگر

باسناد خود

باسناد خود از امیر المومنین نقل نموده که جمعی از قریش در مسجد جمع شدند و هر کدام حرفی
میگفتند تا آنکه رسول خدا را غضبناک ساختند و آثار غضب در بشره مبارکش ظاهر شد
پس گفت یا معشر القریش او لیبعثن الله علیکم رجلا منی امتحن الله قلبه للایمان
یضرب رقابکم علی الدین قیل یا رسول الله ابو بکر قال لا فقیل عمر قال لا و لکنه خاصف
النعل فی الحجرة یعنی باید که باز ایستید شما این گروه قریش از این اراده و گفتگوها و الا
کار من ممنوع نشود هر اینه برانگیزد حق تعالی بر شما مردی را از یاران من که دل او مطمئن و
محکم شده باشد و گردنهای شما را میزده باشد در راه خدا و چون حضرت این کلام را
تمام کرد شخصی پرسید که یا رسول الله آنکس ابو بکر خواهد بود فرمود که نه دیگری
پرسید که عمر خواهد بود گفت نه و لیکن خاصف نعلست در حجره یا آنکس که در حجره
خصف نعل میکند و اتفاقا نعلین رسول پاره شده بود و حضرت ولایت پناه بمرمت آن
مشغول بود در حجره فاطمه علیها السلام و هنوز بآن مشغول بود که این خبر باو رسید و در صحت
این حدیث کسی را حرفی نیست و بین الفریقین مشهور و معتبر است و قرآن را ظاهری و باطنی
ظاهرش تفسیر است و باطنش تاویل و حضرت رسالت پناه نظر بظاهر قرآن با کفار جهاد
مینمود چه کفار در آن وقت بموجب ما انزل الله علی بشر من شیء میگفتند نفرستاده خدای تعالی
بر بشری هیچ چیز از آیات و احکام پس متعین شد قتال با ایشان تا ایمان آرند حضرت رسالت
پناه بقتال کفار اشتغال نموده تا فوج فوج بدین اسلام در آمدند و اهل بغی و خوارج بعد از آن
تاویل قرآن کردند و بآن تاویل مدعی خلافت از برای خود بودند و بطابق متشابهات خود بجری
که موجب ضلالت از نهج هدایت بود قرآن را از مدلول خود گردانیدند امیر المومنین هم بسبب
تاویل ایشان قتال کرده شافعی گفته است که لو لم یقاتل امیر المومنین البغاة ما کنا نعلم
کیفیة القتال معهم یعنی اگر امیر المومنین با اهل بغی قتال نمیکرد کسی نمیدانست که
با ایشان چگونه قتال باید کرد و در این حدیث اشارة روشن و نصیحتی صریحست بر امامت
مولای ما چه حضرت رسالت فرموده و لیبعثن الله علیکم رجلا یعنی هر اینه
بر انگیزد و بفرستد حق تعالی کسی را بعد از آن فرمود آنکس خاصف نعلست پس ظاهر شد که

فرستنده خداست و ولایت او انجا نیا مهاست در رسول امر جزداده بموجب وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ
از پیش خود نگفته بلکه بفرموده خدا فرموده یَضْرِبُ رِقَابَكُمْ عَلَى الدِّينِ یعنی گردنهای شما را
در راه دین خواهد زد در گردن زدن در راه دین بعد از رسول مخصوص با امام است دیگری را
نمیرسد که این کار تواند کرد و آن خاصف نعلست و باز فرموده یُقَاتِلُ عَلَى تَأْوِيلِهِ كَمَا قَاتَلْتُ
عَلَى تَنْزِيلِهِ و کاف از برای تشبیه است یعنی قتال او همچون قتال من باشد و این مقتضی مثلیت
و شبیه بودن برسولست پس او مثل و مشابه رسولست در ولایت این امر بلی رسول را
قولیت این امر نظر بظاهر قرآنست و از او نظر بباطن و هر که منکر تاویل بود همچنانست که
منکر تنزیل بوده چه در هر دو صورت قتال در راه دین است اول با رسول خدا و آخر با وصی
و امام و جانشین بی ظاهر شد که مراد حضرت از این دو حدیث امامت امیرالمؤمنین است
نه چیزی دیگر و سید حمیری و عبدی و غیرهما از شعرا این معنی را بنظم آورده اند و یکی چند
بیت لطیف است و اینست بیت اذ قال احمد ان خاصف نعله • لمقاتل بتاول القرآن •

حکایت دیگر

حدیث دیگر که احمد حنبل در مسند آورده آنکه رسول خدا روزی دست امام حسن را
بیکدست و دست امام حسین علیهما السلم بدست دیگر گرفته که مَنْ أَحَبَّنِي وَأَحَبَّ
هَذَيْنِ وَأَبَاهُمَا وَأُمَّهُمَا كَانَ مَعِي فِي دَرَجَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی هر که دوست دارد
مرا و دوست دارد این هر دو را و دوست دارد پدر این هر دو را و مادر این هر دو را خواهد بود
با من در درجه من در روز قیامت و هر که با آنحضرت در درجه او باشد از آتش دوزخ بیقین
دور خواهد بود و این مضمون را بنظم آورده اند بیت لی خمسة اطفی بهم حر الجحیم
الحاطمه • المصطفی والمرتضی وابناهما والفاطمه • و این بیت ببرکت این پنج نام قطع
نظر از آنکه باعث نجات از آتش دوزخست بهر مطلب که بخوانند باجابت
مقرونست و مجربست و ایضا در مسند احمد حنبل و جمع بین الصحیحین مذکور است
که رسول الله روزی خطاب بامیرالمؤمنین کرده فرموده که لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا
يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ یعنی یا علی دوست نمیدارد ترا مگر کسی که مؤمن باشد یعنی اقرار بلسان
و تصدیق بجنان و عمل بارکان داشته باشد و دشمن نمیدارد ترا الا شخصی که منافق باشد

یعنی دلش

یعنی دلش با زبان یکی نباشد زبان کلمه گوید ولیکن در دل همان از خدا و رسول بیگانه باشد بیت هر که
زبانش دیگر و دل دیگر • تیغ بباید زدنش بر جگر • جز منافق بقول خدای تعالی از رحمت الهی دور و بلعن

حکایت جابر

ابدی گرفتار است قدر کتاب کشف مسطور است که جابر بن عبد الله انصاری در آخر عمر بعد عصا
گرفته در کوچهای مدینه میگشت و میگفت علی خیر البشر من ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا
اولادکم علی حب علی بن ابی طالب فمن ابی فلینظر فی شان امه یعنی جابر میگفت که حضرت بهتر از
سایر مردمان بشر است و هر که از قبول این معنی ابا نماید کافر است و همچنین خطاب بگروه انصار
نموده میگفت این جماعت انصار اولاد و فرزندان خود را بمحبت امیرالمؤمنین پرورش دهید و تربیه
و دوستی او متین گردانید و هر کدام از اولاد که از محبت او حضرت سر وا زنند تحقیق حال
مادرش باید نمود که آن از نیجا است بیت محبت شیر دان مهجی بخی پدری • که دست غیر گرفته است
پای مادر او • و منافقان زمان حضرت جمعی بودند که او را اطوع و رغبت با خلفا ثلثه
بیعت نمودند و تا آخر الحال با طلحه و زبیر و معاویه همراه شده با امام زمان خروج کردند مانند
عمرو عاص و مغیره بن شعبه و ابو هریره و ابو موسی اشعری و ابو الاعور سلمی و سعد وقاص
و حسان بن ثابت و اولاد حذیفه و دیلم و عبد الله بن زبیر و مروان حکم و غیرهم ملخص کلام آن حضرت
که مکتشبانی فرموده بیت جانب هر که با علی نه نکوست • هر که گو باش من ندارم دوست • و در باب

حکایت [illegible]

سیر نقل کرده اند که ابو المعجلی که از امرای اسلام است غلوی او در تشیع بمرتبه بود که روزی
در مجلس میگفت هر که در تشیع غلو ندارد ولد الزناست و پسرش با مصاحبان گفته که من در
تشیع غلو ندارم چون این حرف باو رسید گفت الله اکبر راست میگوید که من مادر او را
خریده استبرا نکرده با او مشارکت کردم حرام زادگی او از آنست بیت امام حق که سپه دار دل علی است او
کسی که بستر او مصطفا نیست • و از ام سلمه روایت که گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم
که فرمود لا یحب علیا منافق و لا یبغضه مؤمن و مسلم و ترمذی و نسائی که از اکابر محدثین اهل
سنت اند از زر بن حبیش که از بزرگان تابعین است نقل کرده اند که او گفت از علی بن ابی طالب علیه السلم
شنیدم که گفت وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ إِنَّهُ لَعَهْدُ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ إِلَيَّ أَنَّهُ لَا يُحِبُّنِي إِلَّا
مُؤْمِنٌ وَلَا يُبْغِضُنِي إِلَّا مُنَافِقٌ یعنی قسم بانکسی که میشکافد و میرویاند دانه را و می آفریند

آدم را یا آدم را در آدم که عهد نبی امّی با من و مهم و است میان من و او پیغمبری که از نکه بو دجه مکر را
امّ القری میکویند یعنی مادر شهرها و قریه ها و آنحضرت منسوب بانجاست که دوست نمیدارد
مرا مکر کسی که مؤمن باشد و دشمن نمیدارد مرا الا شخصی که منافق باشد و اکر سالک مسالک
محبت و نفاق را بزیادتی بصیرت احتیاج باشد بمواقع لیلة العقبه و نفاق یاران رجوع نماید
تا معنی نفاق را بداند و آن حکایات را مفصلا ان شاء الله بیان خواهد شد حدیث دیگر که ابوبکر
احمد بن مردویه که نزد چهار مذهب قولا و معتبر و حجت است روایت کرده حدیثی است که
از اباذر رحمه الله نقل نموده که کفت روزی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتیم و کفتیم
مَن اَحَبُّ رسول الله اَصحابِکَ اِلَیکَ یا رسول الله فان کان امر کنّا معه و ان کان
نائبة کنّا من دونه فقال هذا علیّ اقدمکم سلما و اسلاما یعنی کیست دوسترین اصحاب
تو بسوی تو که اکر روزی کاری اقتد ما نیز در آن با آن در آن شریک باشیم و اکر حادثه
روی نماید از او دور نبوده با او همراه باشیم و ظاهر امر از امر فوت آنحضرت باشد
یعنی اکر آن واقعه ناکزیر واقع شود با او باشیم پس آنحضرت در جواب فرمود که آن علی است
دوستر از همه کس نزد من او ست که او پیش از همه شما ها مطیع و منقاد شده و فرمان
بردار خدا و رسول نموده و پیش از همه کس اسلام آورده و بلوازم او از مأمورات
و منهیات استغال نموده و در این سوال و جواب قراین واضح است بر آنکه مراد سوال
کننده و جواب دهنده نیست الا خلافت چه اول پرسیده اند که دوسترین اصحاب تو کیست
و بعد از آن کفتند که اکر امری باشد با او باشیم و اکر حادثه افتد از او دور و جدا نباشیم
و جواب آنحضرت او را بطریق اشاره کرده است علی فرمود که اقدمکم سلما دلیل بر آن
یعنی از استاحلیت تقدم بر جمیع امت اینها هم قرینه است بر آنکه مرجعیست بر آنکه غیر آنحضرت
شایسته امر جانشینی نیست اما از اهل عناد دور نیست که کویند بایستی که پیغمبر در جواب این
بکوید که امر بعد از من علی است تا نص صریح باشد و بعد از آنهم که میکفت هم احتمال داشت که
بکویند شاید مرادش امیر لشکر یا امارت باشد حدیث دیگر که احمد بن حنبل در مسند خود به چند
طریق نقل کرده آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مَن آذی علیًّا فقد آذی نی

ایها الناس

ایها الناس مَن آذی علیًّا بعث یوم القیمة یهودیًا او نصرانیًا یعنی هر که آزار کند علی را و
برنجاند او را پس بدرستی که ایذا و آزار کرده است مرا و چنانست که مرا رنجانیده باشد و نیز
لحمک لحمی و دمک دمی و نفسک نفسی هر که نفس او نفس رسول و کوشت او کوشت
و خون او خون رسول باشد یقین ایذا و آزار رسول خدا خواهد بود و بعد از آن فرمود
که این کروه مردمان هر که ایذا و آزار کند علی را بر انکیخته میشود روز قیامت یهودی یا نصرانی و
حشرش با او طایفه خواهد شد و داخل امت آخر الزمان که انبیای سابق از آن آرزو میکردند
نخواهد بود و در حدیث آمده که هر که دشمنی با دوستان دوستان من با من دشمنی کرده است
و هر کاه دشمنی با یکی از دوستان خدا آن ثمره دهد دشمنی با سید اولیا و نفس مصطفی
و زوج فاطمه زهرا و پدر حسن مجتبی و حسین سید الشهدا علیهم السلام چه نتیجه میکی
ثمره خواهد داشت و چون دوستی علی موجب داخل شدن در بهشت و دشمنی و انکار
او موجب دخول در آتش دوزخ است اقتدا باو واجب شد و تابع شدن او را بر همه
امکانم و تقدیم غیر بر او موجب اهانت و آزار او ست و آزار خدا و رسول است
دیکر آنکه ثابت شد که دوستی او موجب نجات است و دشمنی او و انکار او باعث هلاک و
طریق دوستی و فرمان برداری او امر او ست و ترک مناهی او ست پس هر که بعد از رسول
دیکری را بر او مقدم دارد فرمان برداری او نکرده و از راه دوستی بیرون رفته و در سلک
دشمنان و مبغضان او داخل شده و از طریق نجات دور افتاده و کمراه کشته زیرا تقدیم
آنحضرت عقلا و سمعا واجب شده قاضی میر حسین در شرح دیوان از شیخ نجم الدین
کبری روایت کرده است که در واقعه دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در موضعی
ایستاده و علی علیه السلام در پهلوی او ست پیش رفتم و با علی علیه السلام مصافحه کردم و بجا
رسید که ما احادیث و اخبار شنیده ام که هر که با علی مصافحه کند داخل بهشت شود پرسیدم
که یا علی این حدیث صحیحست یا نه آنحضرت کفت صدق یا رسول الله هر که با من مصافحه
کند داخل بهشت میشود و ایضا نقل کرده که از شافعی پرسیدند که در شان علی
چه میکویید کفت در شان کسی چه توان کفت که او را سه چیز با سه چیز جمع شده باشد که از بزرگی

هیچ فردی از افراد بنی آدم این جمعیت دست نداده باشد جود و بخشش با فقر و درویشی

و شجاعت و دلیری با رأی و تدبیر و علم با عمل و این بیت را خواند بیت انا عبد الهوی انزل فیه

هل اتی ❁ الی متی اکتمه اکتمه الی متی ❁ یعنی من بنده بخشایم که نازل شده است در شأن من

سورهٔ مبارکهٔ هل اتی بسبب جودی که کردم تا کی پنهان توانم داشت دوستی او را دوستی

او تا کی توانم پنهان داشت حدیث دیگر احمد حنبل در مسند آورده که ابا بکر و عمر

خطبه کردند و از رسول خدا فاطمه را طلبیدند حضرت فرمود فاطمه کوچک است

و بعد از آن علی علیه السلام از خطبه نمود قبول نموده او را بعلی تزویج کرد و در بعضی روایات

اینکه چون ایشان خطبه نمودند فرمود که انی انتظر امر الله فیها یعنی من در باب تزویج

انتظار امر الهی میکشم هرچه حق تعالی امر نماید چنان خواهم کرد و در سن سیدة النساء

در حین تزویج خلاف کرده اند بعضی گفته اند پانزده ساله بود و بعضی کمتر و در این

هم خلافست و اصح اقوال آنست که در آن وقت ده ساله بوده چه هشت سال با پدر بزرگوار

در مکه بود و در سال دویم هجرت تزویج واقع شد و انکه در جواب آنها فرموده که کوچک است

میشاید که دو بار خطبه کرده باشند بار اول جواب شنیده و میشود که ابا بکر و عمر در صغر سن

و پیری خطبه کرده اند و عادت جاری شده است که در زنان شوهری رعایت فرزندیکند

نسبت بایشان فرموده باشد که کوچکست و طفل و نمانده سال بیده و پیر و عمر زن و شوهر

میباید که نزدیک بهم باشد بهر تقدیر بایشان نداده و بعلی عقد کردن در جهت افضلیت در

آنحضرت و آن نکاح در ماه رجب بود و از صحیح بخاری ظاهر میشود که در ماه صفر بوده

چون آنحضرت خواست کابین فاطمه نمود رسول خدا امر فرمودند مرحبا و اهلا از مال دنیا

چیزی نزد تو هست گفت زرهی و اسبی دارم حضرت رسالت پناه فرمودند که ترا اسب

ضرور است زره را بفروش زره را بچهار صد هشتاد درهم بعثمان فروخت و آن مبلغ را نزد

رسول آورده آنحضرت مشتی از آن بلال داده که بوی خوش بخرد و باقی بام سلمه داد

که در جهاز فاطمه صرف کند در این اثنا جبرئیل امین نازل شد امر الهی آورد که فاطمه را بزنی

بعلی بدهید و اصحاب را طلبیده خطبهٔ بلیغ مشتمل بر حمد الهی و ترغیب نکاح خوانده فرمود

که خدای تعالی

حدیث دیگر در تزویج حضرت فاطمه علیها السلام

که خدای تعالی امر فرمود که فاطمه را بعلی بدهم و من او را بزنی بمهر چهار صد مثقال نقره بعلی دادم

ای علی راضی شدی گفت راضی شدم و در روایتی آنکه علی را امر نمود که خطبه خواند و بعد از آن

در حق ایشان دعا فرموده گفت جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما

و اخرج منکما کثیرا طیبا پس امر کرد تا خوانی حاضر ساختند و اصحاب خوردند

و از یکدیگر سیر بودند و آن سنت شد و چون نماز خفتن ادا نمود فاطمه را بام سلمه بخانه

علی فرستاد و خود از عقب رفته ساعتی نشست و از کوزهٔ ایشان آب خورده دعای بران خوانده

و امر فرمود که از آن آب وضو سازید و بخورید و مقداری از آن آب بایشان پاشید و اراده

بیرون آمدن کرد فاطمه در گریه شد حضرت رسالت پناه فرمود که ای فاطمه ترا بکسی داده ام که

اسلام وی از همه پیش و علم او از همه بیش و خلق او از همه بهتر و علم و عرفان او از همه بخدا

و رسول بیشتر است و او را اگر مالی نیست بهترین اهل بیت منست و بخدا قسم که تزویج

کردم ترا بکسی که سید دنیا و آخرتست و عبارت آنحضرت اینست که ایم الله الذی نفسی

بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا و سیدا فی الآخرة لمن الصالحین و در روایتی آنکه

بعلک لا یقاس علیه احد من الناس یعنی شوهر تو شوهریست که او را بیکی از

آدمیان قیاس نمیتوان کرد چنانچه گفته اند بیت که پرسد کسی که علی را نظیر هست ❁ بااو

بگو که آب ببوی کلاب نیست ❁ در نزد انبیا ❁ کس را مقام و مرتبهٔ بوتراب نیست ❁ و اکابر اهل سنت

هم در کتابهای خود ذکر کرده اند که اکابر صحابه فاطمه را علیها السلام خواستگاری نمودند حضرت

هر کدام را بر وفق مدعا خواهی نمود و بعلی داد مرج البحرین یلتقیان را ابن عباس بفاطمه

و علی تفسیر نموده و برزخ را برسول و لؤلؤ و مرجان را بحسن و حسین سلام الله علیهم

در سورهٔ مبارکهٔ الرحمن چنانچه قبل از این هم گذشت و از امام جعفر صادق علیه السلام

مرویست که فرمود که فاطمه را نزد الله تعالی نه نامست فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره

و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا و از آنجهت او را فاطمه گفته اند که چنانچه از

شیر وا میکنند فرزندان را او را در ازل از شیر شر و بدی وا کرده اند پس آنحضرت فرمود

که اگر امیر المؤمنین او را خواستگاری نمیکرد او را کفوی نمیبود تا بعد قیامت از آدم صفی

کسی که بیخبر از نجس

تا هر که آخرین فرزندان او باشد و ملا نظیری در قصیدهٔ نیکو گفته است بیت نبی که معجزه ماه دو پیکر
آورده * مثال نور خورشید نور حیدر آورده * خدیجه نور نبی دیده در جبین وصی * بشادمانی
داماد دختر آورده * و زمخشری که او هم از معاندان اهل بیت است و نزد جمهور اهل سنت و معتمد
نقل کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که فاطمة بهجة قلبي و ابناها ثمرة فؤادي و بعلها نور بصري
والائمة من ولدها امناء ربي و حبل ممدود بينه و بين خلقه من اعتصم بهم
نجى و من تخلف عنهم هوى یعنی فاطمه روح و باعث حیات و زندگی دل منست
و هر دو پسر او میوه دل منند و روشنی چشم منند و شوهر او روشنی چشم منست و امامانی
از نسل او بهم خواهند رسید امینان پروردگار اند و ریسمان کشیده شده میان آفریدگار
و آفریده های او هر که چنگ بایشان زند و متوسل بایشان شود نجات می یابد و هر که از ایشان
دوری جوید و مخالفت راه ایشان ورزد هلاک میشوند و ناچیز میگردند و ثعلبی
که از مفسران اهل سنت است در تفسیر قول حق تعالی که فرموده واعتصموا بحبل الله
جمیعا باسناد مختلف از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده که آنحضرت فرمود یا ایها الناس
قد ترکت فیکم الثقلین خلیفتین ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اکبر من
الآخر کتاب الله حبل ممدود ما بین السماء و الارض و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا
حتی یردا علی الحوض یعنی ای گروه مردمان بدرستی که من گذاشتم در میان شما امانتان از جن و
انس دو خلیفه که اگر پیروی هر دو کنید و تابع این هر دو شوید هرگز گمراه نشوید بعد از
من تا روز قیامت و یکی از این دو بزرگتر از دیگریست و آن دو چیز یکی کتاب خداست که آن
ریسمانیست کشیده شده میان آسمان و زمین که هر که چنگ بدو زند گمراه نمیشود و یکی
عترت من و اهل بیت منست که هر که پیرو ایشان شود از بادیهٔ هلاکت بمعمورهٔ نجات
میرسد و این هر دو از هم جدائی ندارند و از یکدیگر دور نمیشوند تا روزی که در کنار
حوض کوثر بمن رسند و در جمع بین الصحیحین از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت نموده
که آنحضرت فرمود انما انا بشر یوشک ان یأتینی رسول ربی فاجیب انا تارک فیکم
الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی و النور فخذوا کتاب الله واستمسکوا به و اهل بیتی

اذکروا الله

بطلب من آید

اذکرکم الله فی اهل بیتی یعنی بدرستی که من یکی از آدمیانم و نزدیک شده که رسول حق تعالی
که دوستی ابده است برسانند و بموجب بیت بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک * بپر تا کنگر ایوان افلاک
اجابت کنم و بجانب دوست پرواز کنم و من میگذارم در میان شما امت که جن و انس اید
دو چیز نفیس که یکی کتاب الله است در رشته هدایت و نور و باید که متمسک بآن شوید و با
راه یابید و از آن باعث نجات خود دانید و یکی دیگر از آن دو اهل بیت و عترت منند بیاد دهد
حق تعالی شما را در اهل بیت من خیر و خوبی که از ایشان غافل نشوید و نیکی با او نمایید و احمد حنبل
در مسند خود از ابو سعید خدری نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انی قد ترکت
فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی الثقلین واحدهما اکبر من الآخر
کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی و انهما لم یفترقا
حتی یردا علی الحوض یعنی بدرستی که من گذاشتم در میان شما آن چیزی که اگر تمسک بآن جوئید
و چنگ در آن زنید هرگز گمراه نخواهید شد بعد از من و آن دو چیز نفیس است
که یکی از آن بزرگتر از دیگریست کتاب خداست که ریسمانیست کشیده شده از آسمان تا زمین
و دیگری عترت من که اهل بیت منند بدرستی که این هر دو از یکدیگر جدا نخواهند شد
تا آنکه وارد شوند در کنار حوض کوثر و ایضا احمد حنبل در مسند از جابر بن عبدالله انصاری نقل
کرده که گفت روزی در عرفات در خدمت رسول خدا بودم که علی علیه السلام در برابرش آمد فرمود
که یا علی نزدیکتر آی و بمن نزدیکتر شو چون نزدیکتر شد فرمود که یا علی خلقت انا وانت من
شجرة واحدة انا اصلها وانت فرعها والحسن والحسین اغصانها فمن تعلق بغصن منها
ادخله الجنة یا علی آفریده شده ایم من و تو از یک درخت بیخ او منم و شاخ بلند او تویی
و حسن و حسین شاخها اند که از آن شاخ بهم رسیده اند و هر که چنگ بشاخی از آن در
زند و متوسل بآن شود حق تعالی او را داخل میکند در بهشت عنبر سرشت خود که
از برای بندگان خود خلق کرده حدیث دیگر در مسند احمد حنبل با کلام معجز نظام مزین
شده که رسول آخر الزمان صلی الله علیه و آله فرموده النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبوا ذهبت
و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض و صدر الائمه موفق بن

حدیث دیگر

احمد بن مکی نیز این حدیث را بهمین طریق روایت نموده ظاهر معنی حدیث آنکه ستاره‌کان امان‌اند
اهل آسمان را پس هرگاه ستاره‌کان از آسمان بروند اهل آسمان نیز خواهند رفت و اهل بیت من امان‌اند
اهل زمین را یعنی که اهل بیت من در وی نباشند اهل زمین نیز معدوم خواهند شد که جمیع
بسبب وجود ستاره‌کان خدای تعالی آسمان را نگاه داشته که بر زمین فرو د نیاید بجهت کمال تفضل ایشان
محض لطف نامتناهی حضرت الهی از افتادن نگاه داشته شده است زمین که بجنبش اضطراب در نیاید
و اهل خود را بزیر و بال و نکال زلزال گرفتار نمیسازد و چون بقول رسول رب العالمین وجود
ایشان باعث امن و امانست پس اگر ظاهر از منصب جلیل خود که خلافت و امامت است بسبب [illegible]
منافقان و معاندان ممنوع باشند یا مدتی پنهان و مستور کردند بجهت مصلحتی که آن را مقتضا
میدانند همان اثر بر وجود با وجود ایشان مترتب است و الحال انتفاع خلق بامام موجود ناپیدا حجة
امام وقت و زمان علیه صلوات الله الملک المنان مانند انتفاع بآفتابست در زیر ابر که یا مولوی
رومی باین معنی اشاره نموده باشد در آن بیت که میگوید بیت در بشر روپوش آمد آفتاب فهم کن والله
اعلم بالصواب و هرگاه حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و آله فرموده باشد که اهل بیت من باعث
امن و امان و موجب بقای بنی نوع زمانند و امیر المؤمنین علیه السلام از باقی اهل بیت است
در هر چیز زیادتی داشته باشد یعنی در او اکمل خواهد بود و از برای مدعای ما همین یک فضیلت
کافیست و اثبات مطلوب را دلیلی وافی و بیمار ان محبت او را شربت شافی و اگر چه در کتب
احادیث مخالف و موالف احادیث صریح دال بر امامت آنحضرت بسیار است رعایة للاختصار
بهمین قدر اکتفا نمود و خواجه نصیر الدین علیه الرحمه در متن تجرید اشاره ببعضی از این احادیث
نموده و بهمان الزام معاندین نموده و گفته العصمة و التنصیص مختصان بامیر المؤمنین علی
علیه السلام للنص الجلی فی قوله علیه السلام مخاطبا لاصحابه سلموا علی علی بامرة المؤمنین و انت
الخلیفة من بعدی و لحدیث الغدیر المتواتر و لحدیث المنزلة المتواتر و لقوله انت خلیفتی و
وصیی من بعدی و قاضی دینی یعنی عصمت و نص هر دو مخصوص بآنحضرت است و دیگری
از صحابه نه معصوم بود و نه نص در شان او واقع شده بود از جمله نصوص یکی آنکه خطاب باصحاب
خود نموده فرمود که سلام کنید بر علی بلفظ امیر المؤمنین و یکی آنکه باو گفت تو خلیفه منی و تو وصی منی

بعد از من

بعد از من و یکی آنکه مردم را در روز غدیر خم جمع نموده و منبر ساخت و خطبه خواند فرمود الست
اولی بکم من انفسکم و جواب بلی گفتند فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه الخ
و یکی دیگر حدیث منزلتی که متواتر است او نیز چون حدیث غدیر بعلی گفت انت منی بمنزلة هرون
من موسی و یکی آنکه فرمود تو خلیفه و وصی منی بعد از من و تو قاضی دین من و دین در اینجا
دیگر دال است یعنی حکم کننده در دین من بعد از آن چون هر یک از این احادیث مفصلا شرح
ذکر شده در رساله اثر وضع نمیرود و ملا علی قوشجی در شرح که صاحب این ادله زده آنکه هر یک را
خبر احاد شمرده و منع تواتر کرده و مبین شد که بشهادت علمای ایشان منع او مکابره است
و در صحت هیچیک حرفی نیست و از جمله نصوص قرآنی که خواجه بآن اشاره نموده یکی آیه
انما ولیکم الله است و یکی آیه کونوا مع الصادقین و یکی اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم و تفسیر هر یک گذشت و این فصل صورت تمام یافت والله
اعلم **فصل پنجم** در ادله بر امامت آنحضرت علیه السلام که استنباط آن از احوال ظاهری
و کمالات باطنی بلکه و نفس او علیه السلام شده و آن اگر چه بسیار است بجهت اختصار بدلایل در این
فصل اکتفا مینماید چه اخطب خوارزمی در مناقب از جمهور نقل کرده که از عبد الله بن
عباس رحمه الله روایت نموده اند که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود لو ان
الریاض اقلام و البحر مداد و الجن حساب و الانس کتاب ما احصوا فضایل علی بن
ابی طالب علیه السلام یعنی اگر درختان قلم باشد و دریاها مداد و جنیان حساب کننده و انسان
نویسنده نمیتوانند شمرد فضایل و کمالات علی علیه السلام را و کسی که رسول خدا در باب او
چنین فرماید چگونه ممکن باشد ذکر جمیع فضایل او نمودن لکن بجهت حجت ان شاء الله
همان عدد مذکور نقل نموده میشود اول علم است و خلافی در آن نیست که جمیع خلق
در جمیع علوم عیال آنحضرت اند خواه در احکام شرعی و قضایای نقلیه و خواه در علم یقینیه
و معارف حقیقیه زیرا که او علیه السلام در غایت ذکاوت و زیرکی و فهم بود و حرص بر یاد
گرفتن داشت و او را چون رسول صلی الله علیه و آله معلمی و استادی بود در شب و روز در خدمت
آنحضرت بسر میبرد و یک لحظه و یکساعت از آنحضرت جدا نبودی در روز و نه در شب

و رسول الله را صلی الله علیه و آله کمال محبت و شفقت باوی بود و میل تمام بیاد گرفتن او داشت
نهایت سعی و جهد بجای می آورد تا آنکه بمرتبه رسید که آنحضرت فرمود أنا مدینة العلم
و علی بابها و بار دیگر در حق او فرمود که اقضاکم علی یعنی در میان شما ها که اصحابید کسی
نیست که در علم و در دین آن حکمها که علی میکند تواند کرد بلکه او داناتر و براجرای حکم
الهی تواناتر است و ابن ابی الحدید در اول شرح نهج البلاغه میگوید جمیع علوم بآنحضرت
منتهی میشود چه معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب فکر و نظراند و هم مردمان
از ایشان یاد گرفته اند شاگرد واصل بن عطااند و او شاگرد ابو هاشم است و ابو هاشم شاگرد
محمد حنفیه و او از پدر یاد گرفته و اما اشعریه بابی الحسن اشعری میرسند او شاگرد ابو علی جبائیست
و او یکی از معتزلیانست و علم معتزله از آنحضرتست و اما امامیه و زیدیه خود ظاهر است که
علمشان بحضرت ائمه علیهم السلام میرسد و اصحاب ابو حنیفه از ابو حنیفه و شافعی از محمد بن حسن
و او نیز از ابو حنیفه و احمد حنبل از شافعی و هم بابو حنیفه بر میگردد و ابو حنیفه از امام
جعفر صادق علیه السلام و علم امام جعفر صادق منتهی بآنحضرتست و در صحابه از ابن عباس
فقیه تری نبود و او شاگرد امیر المؤمنینست و علم تفسیر قرآن مردم از هر راه که بردند
بابن عباس میرسد و آن از حضرت امیر شنیده و کسی باو گفت که نسبت علم تو با علم حضرت
علی علیه السلام در چه مرتبه است در جواب گفت همچو نسبت یک قطره به بحر محیط و علم طریقت و
حقیقت خود ظاهر است که معنیش آنحضرتست چه شبلی و بایزید بسطامی و جنید
و سری سقطی و معروف کرخی هم شاگردان و خادمان ائمه علیهم السلام بوده اند و خرقه صوفیان
تا امروز از هر طائفه و صاحب خانقاهی و پیری و مرشدی که بوده بآنحضرت میرسد و اما
علم نحو و عربیت همه علما معترفند و میدانند که از انشای اوست علیه السلام و ابو الاسود نحوی
جامع آنست و او از آنحضرت مجمل شنیده تفصیل داد و بتدریج زیاده شد و اما علم کلام
خود اصل همه از کلام اوست و از خطبهای او تا اینجا مجمل از کلام ابن ابی الحدید است و
یقین است که جمیع صحابه در مسایل و احکام رجوع باو مینمودند و حل مشکلات همه او میکرد
و هرگز او بغیر از رسول خدا بدیگری احتیاج نیفتاد که چیزی استفاده نماید یا بپرسد و از

ابن عباس

ابن عباس مرویست که گفت شبی در خدمت آنحضرت بودم از اول شب تا طلوع صبح در باب
بسم الله سخن میگفت و تمام نشد و در علم فصاحت و علم بلاغت خود جمیع فصحا و بلغا
کلام او را فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق میدانند و در صحیح مسلم مسطور است
که فرمود سلونی عن طرق السماء فانی اعرف بها من طرق الارض یعنی سوال کنید از من
راههای کوچهای آسمان از پی بدرستی که بآن داناترم از راههای زمین ایضا فرمود که رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرموده و تعلیم کرد بمن هزار باب از علم و من از هر بابی هزار باب دیگر
کردم و استخراج نمودم و ایضا مشهور است که بزبان معجز بیان گذرانیده که لو شئت لاوقرت
سبعین بعیرا من تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم و در بعضی نسخ از تفسیر فاتحة الکتاب
یعنی اگر خواهم امثله تفسیر و تاویل و فواید بسم الله الرحمن الرحیم و فاتحة الکتاب بیان نمایم
که اگر بنویسند و کتابها و دفترها از آن ترتیب نمایند هفتاد شتر از آن گران بار توان ساخت
و میان علمای متاخرین از فرق شیعه و معتزله و اشاعره حتی خوارج خلافی نیست که نشأه
در اینکه جمیع علوم بانواع از آنحضرت ماخوذ شده بلکه هر طبقه از طبقات علما و هر طایفه
از طوایف عرفا سلسله سند خود را بآنحضرت متصل میسازند و مرتکب تصنیف و
تالیف میکردند و همچنین مشایخ صوفیه و ارباب کشف و مشاهده و اصحاب ذوق و
مجاهده را رجوع و بازگشت بآنحضرتست و در مناقب خوارزمی بسند خود از عبد الله
بن مسعود روایت نموده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قسمت الحکمة
علی عشرة اجزاء فاعطی علی علیه السلام تسعة و الناس جزء واحدة یعنی حکمت
و معرفت و علم و عرفان را قسمت نموده اند بده قسم پس عطا کرده شد بعلی علیه السلام نه جزء
و یک جزء را بجمیع مردمان دادند و هم در مناقب از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل نموده
گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود اعلم امتی من بعدی علی بن ابی طالب
یعنی داناترین امت بعد از من امیر المؤمنین علیست علیه السلام و هم در مناقب در حدیث
دیگر اقضی امتی علی بن ابی طالب واقع شده است یعنی حاکم ترین اوست و ابن طلحه شافعی
نامی در کتاب خود از بیهقی که از جمله اکابر اهل سنت است از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

روایت نموده که فرموده مَن اَرادَ اَن یَنظُرَ اِلی آدمَ فی عِلمِهِ و اِلی نوحٍ فی تَقویهِ و اِلی اِبراهیمَ فی خُلَّتِه
و اِلی موسی فی هَیبَتِهِ و اِلی عیسی فی عِبادَتِهِ فَلیَنظُر اِلی علیّ بن ابی طالب علیه السلام یعنی هر که
خواهد که نظر با آدم صفی علی نبینا و علیه السلام در علم او یعنی در صفتی که بهترین اوصاف آدم است
که او عبارت از علم اوست باید که نظر کند بعلی علیه السلام و مراد اینست که آدم بر دیگر انبیا بسبب چون
علم رجحان یافته و دیگری در علم مثل او نبوده اگر کسی خواهد که کیفیت علم آدم معلوم وی گردد بعلم
امیر المؤمنین که مثل علم آدم است رجوع نماید چنانچه یکی از شعرا گفته بیت اگرچه هست بصورت ترا
پدر آدم • ولی بجا پسرش باتو لاف یابابی • و معنی تتمه حدیث آنکه اگر کسی خواهد که حقیقت
تقوی نوح علی نبینا و علیه السلام که بهترین صفات او بود باو از زمره انبیا ممتاز است بداند بتقوی علی
علیه السلام نظر کند که مثل آنست و همچنین خلت ابراهیم و هیبت موسی و عبادت عیسی علی نبینا و علیهم السلام
که هر یک از صفات مذکوره بیکی مخصوص است و علی علیه السلام جامع صفات مذکوره است و هم او بطریق
دیگر از ابی الحمراء نقل کرده که رسول الله فرموده الی نوح فی فهمه و الی یحیی بن زکریا فی زهده و الی
موسی فی بطشه و الی ابراهیم فی خلته و در کشف الغمه چند طریق نقل شده و در مناقب نیز
بدستور روایت مذکوره با بعضی زواید در کتاب فردوس بدین وجه مذکور شده که مَن اَرادَ
اَن یَنظُرَ اِلی اسرافیلَ فی رفعته و اِلی میکائیلَ فی رتبته و اِلی جبرئیلَ فی جلالته و اِلی
آدمَ فی هیبته و اِلی نوحٍ فی صبره و اِلی ابراهیمَ فی سخاوته و اِلی سلیمانَ فی ملکه و اِلی
موسی فی شجاعته و اِلی عیسی فی سیاحته و اِلی محمدٍ فی شرفه و منزلته فلینظر الی علی بن
ابی طالب علیه السلام و مضامین مذکوره مفید آنکه آنحضرت جامع جمیع امور ممکن است بر وجهی
هر صفتی که از آن مساوی بهترین صفتی است از صفات انبیا پس باید که از حیثیت جامعیت افضل
از همه مقدس نبویه باشد و از حدیث روز خندق هم این مستفاد میشود و صاحب مواقف
استبعاد نموده که بنابر حدیث مذکور لازم می آید که علی افضل انبیا باشد چه هرگاه با هر یک از انبیا
در فضیلت مخصوص برابر باو نبی باشد و اختصاص بفضائل دیگران داشته باشد لازم آید که
افضل از همه انبیا باشد و این خلاف اجماع است و بعد از آنکه در طرق دوست و دشمن روایتی
متعدد بمعانی مخصوص متصل بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نقل شده باشد و معنی قاعده غیر از آن نیست

استبعاد فرمودن

استبعاد فرمودن این مرد فاضل اعتراض بر کلام رسول کردن و با بلیغ خدا اجماع را نبوت
و خلاف اجماعی که افاده نموده بنابر قاعده مقرره ایشانست که چون در اثبات و نفی چیزی
عاجز میشوند دست باجماع میزنند کدام اجماع و چه اجماع و کی شد اجماع و چگونه منعقد
شد این بلی خلافت تو را در این مدت مدید اجماع فرقه امامیه است و آنچه بنص و اجماع و روایت
متواتر اثبات نموده اند که او افضلیت امیر المؤمنین است از جمیع خلق الله بغیر از رسول الله
صلی الله علیه و آله آنرا مفسده نام نهاده در ماده استبعاد کرده اند و از احادیث که ذکر شد
بوضوح پیوسته که آنحضرت اعلم از کل است و هر که اعلم است بخلافت و امامت اولی است
و عارف معارف الهی شیخ عامر بصری قدس سره در قصیده اش اشاره باین معنی نموده و بیان
اعلمیت آنحضرت فرموده بیت لذلک قد قال النبی انا • مدینة العلم فهم ذا ایحسن کیات •
و ان علیا بابها فاعرفته • و هذا کلام مفصح بالخلافة • یعنی از اینجهت که ظاهر و باطن
آشکار نزد رسول خدا بوده و او بعلی علیه السلام همه را تعلیم نموده و فرموده که من مدینه علمم و علی در آن
مدینه است بدان و بشناس که اینکلام مشعر بخلافت است و موضع امامت آنچه مراد از باب
نزد اولوالالباب حافظ چیزهاست که بآن چیز نتوان رسید الا از در و بدر روی نباشد
مگر از در و هرگاه آنحضرت حافظ علوم و حکم رسول باشد در رسیدن بآن علوم و حکم
میسر نشود کسی را الا بسبب او تابع بودن او واجب و از او اخذ نمودن لازم باشد اینست
حقیقت معنی امام و خلیفه نیست الا این شخص و التلاوم و دیم نه هذا ست و همچنین با
خلافت نیست در آنکه آنحضرت زاهدترین اهل زمان بود خود فرموده که دنیا را طلاق
گفته ام و از عمر بن عبد العزیز مرویست که گفت ما علمنا احداً کان فی هذه الامة بعد
النبی ازهد من علی بن ابی طالب یعنی نمیدانیم و نمی شناسیم در این امت بعد از رسول الله کسی را که
زاهدتر باشد از علی بن ابی طالب و مشهور است که شخصی سوید بن غفله نام بخدمت امیر المؤمنین
علیه السلام آمده دید که کاسه دوغ ترشی که تغیر در رنگ و بوی او بهم رسیده بود با قرصی نان
جو که آرد از نبیختنه بوده اند و پوستهای جو بر روی نان ظاهر بود و خشک شده نزد
آنحضرت است و بر دست تمام از آن میشکند و بآن دوغ تناول مینماید سوید گوید که مرا

تکلیف نمود گفتم روزه دارم فرمود که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت اگر کسی بطعامی میل
داشته باشد و روزه آنرا از خوردن طعام مانع آید بر حقتعالی لازم است که او را از طعام و
شراب بهشت بخوراند و بیاشاماند پس من بکنیز آنحضرت فضه نام که انجا حاضر بود
گفتم ای فضه از خدا نمیترسی که این آرد را پاك نموده و نخاله آنرا جدا نکرده نان میپزی
گفت فدای او باد مادر و پدر من او مرا امر نمود که با نخاله نان بپزم و از پاك کردن نهی فرمود
و در حدیث دیگر وارد شده که هرگز از نان جو سیر نشد تا بجوار رحمت الهی
رفت و ملا علی قوشچی در شرح تجرید از عبد الله بن رافع نقل کرده که روزی بخدمت آنحضرت
رفتم دیدم که در وقت افطار کیسه سر بمهر حاضر کردند در انجا آرد جو بود با آن افطار نمود گفتم
یا امیر المؤمنین چرا کیسه را مهر کرده اید فرمود که حسنین روغن یا شیرینی داخل میکنند
از اینجهت مهر میکنم و نعلینش از لیف خرما بود و جامه را گاهی به پوست و گاهی بلیف پینه میزد
و دو جامه را بیکبار هم میخرید یکی را بقنبر میداد و یکی را خود میپوشید و اگر احیانا
آستین جامه از دست دراز تر میبود بکارد یا بتیشه جدا میکرد و میگفت این زیادتی بکار
دیگری می آید و نان خورش آنحضرت سرکه بود یا نمك و اگر بر اینها زیاده نمودی از سبزیها
و گیاهای زمین نان خورش ساختی و از گوشت نخوردی مگر گاهی و او هم بسیار کم و
فرمودی که شکم خود را مقبره حیوانات مسازید و غلاف شمشیرش از لیف بود و جامه را
کوتاه میپوشید و درشت و انقدر پینه زدی که گفتی از راقع او شرمنده شدم و اخطب خطباء
خوارزم از عمار یاسر روایت کرده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود یا علی
بدرستی که حقتعالی زینت داد ترا از زینتی که هیچ بنده را بچنان زینتی مزین نساخته که او دوستتر است
بسوی حقتعالی از همه چیزها و ان زهد تو است و دشمن داشتن تو دنیا را و اهل کرده حقتعالی
ترا در دنیا و دشمن گردانیده ترا با دنیا و دوست گردانیده ترا با فقرا و راضی ساخته تابع بودن
ایشان و امام بودن ترا ایشانرا یا علی خوشا حال کسی که دوست دارد ترا و تصدیق تو کند
و وای بر کسی که دشمن دارد ترا و تکذیب تو نماید اما انکسی که ترا دوست دارد و تصدیق تو کند
برادر تو ست در دین تو و شراکت تو ست در بهشت تو و اما انکه ترا دشمن دارد و تکذیب کند

پس سزاوار است

پس سزاوار است که حقتعالی در قیامت او را در مقام کذابین بدارد و بعذاب انطایفه معذب گرداند
و در مناقب خوارزمی مذکور است که علی بن ثابت گفت که در خدمت امیر المؤمنین بودم شخصی از برای
آنحضرت پالوده آورده بود ابا نمود که از آن تناول نماید و گفت چیزی که رسول خدا از ان نخورده باشد
دوست نمیدارم که از آن بخورم و ایضا در همان کتاب مسطور است که شخصی گفت بخدمت آنحضرت
رفتم دیدم که تنبانی پوشیده و تنبان از کوتاهیست که در هند از اچرنگی میند گفت بهترین
جامها آنست که عورت را بپوشد و سرما و گرما دفع کند چنانچه ملا نوری جامی در نفحات
گفته بیت عرض از جامه دفع سرد و برد است • ندارد میل زینت هر که مرد است • و هم نقل کرده که آنحضرت
را دیدند در بازار که شمشیرش را در دست داشت و میفروخت و میگفت من یشتری منی
سیفی هذا فلو کان عندی اربعة دراهم اشتری بها ازارا لما بعته یعنی کیست که بخرد این شمشیر را
که اگر نزد من چهار درهم بودی که جامه میخریدم این شمشیر را نمیفروختم و هم از آنحضرت مرویست که
فرمود ترك کردم دنیا را بجهت انکه ثباتی و بقای ندارد و تعب بسیار در جمیع آوردنش
هست و شرکاش خسیس اند ترکت الدنیا لقلة بقائها و کثرة عنائها و خسة شرکائها
و در خطاب بدنیا فرموده که یا دنیا یا دنیا غری غیری قد طلقتك ثلثا لا رجعة لی
فیك فیها یعنی ای دنیا دیگر را فریب ده که من فریب تو نمیخورم ترا سه طلاق گفتم و امید بازگشت
نمانده است مرا بسوی تو و شاه طاهر دکنی اینمعنی را در ان قصیده مشهوره اش باین نحو ادا
نموده نظم بیت در حجه اهلیت تخم هیچ نداشت • بابنا منقبها طلقها ثم ترك • سیم انکه آنحضرت اعبد
ناس بود در عبادت آنحضرت هیچکس بعبادت آنحضرت نرسیده صائم النهار و قائم اللیل
روزها روزه داشتی و شبها در عبادت بسر برده کاه بروز آوردی شبانه روزی هزار رکعت
نماز گذاردی و از ابن عباس مرویست که گفت در روز حرب دیدم که باسمان نظر میکند گفتم
یعنی یا امیر المؤمنین فرمودی بینم که ظهر شده تا نماز کنم گفتم در چنین وقتی گفت ما با ایشان مقاتله
نماز میکنیم چون شود داخل وقت از عبادت تا حدی غافل نشویم و پیشانی مبارك آنحضرت از بسیاری
سجود همچو زانوی شتر پینه بسته بود و از کلام معجز نظام آنحضرت است که فرمود و الله ما عبدتك
خوفا من نارك و لا شوقا الی جنتك و لکن رأیتك اهلا للعبادة فعبدتك یعنی عبادت

میگفتم نه بابا الهی از جهت آنکه از آتش دوزخ تو میترسم و نه از برای آنکه بهشت تو مشتاقم و طمع در
آن دارم لکن ترا یافتم که سزاوار پرستش و مستحق عبودیتی از آن جهت عبادت تو میکنم و معنی
قربة الی الله اینست که بغیر از عبادت هیچ چیز منظور بنده نباشد و این منتهای اشکالست لهذا یکی از عرفا
فرموده بیت که نماز آن بود که در آمزد ˚ هیچ کس در جهان نماز نکرد ˚ و آنحضرت در وقت نماز بجذبه مستغرق ذات
الهی میشد و بنحوی متوجه جناب احدیت میگشت و چنان از ما سوی الله غافل و ذاهل میشد که پیکان از
بدن مبارکش بیرون میکشیدند خبردار نمیشد و مخالف و موالف هم این حکایت را نقل کرده اند و ملا جامی
بنظم آورده بیت شیر خدا شاه ولایت علی ˚ صیقلی شرک جلی و خفی ˚ روز احد چون صف هیجا گرفت ˚ تیر مخالف
بتنش جا گرفت ˚ وجه میدانستند که از برای آن پیکان آزار بسیار میکشد صبر میکردند تا چون
مشغول بنماز شد آن موضع را شکافته پیکان را برآوردند و دوختند چون از نماز فارغ شد دید که
جای نماز گلهای خون دارد پرسید که این خونها چیست چون صورت حال با او گفتند قسم خورد
و گفت بیت کز الم تیغ ندارم خبر ˚ گرچه ز من نیست خبردارتر ˚ و از جمله عبادتهای آنحضرت یکی آنکه از
کسب دست مبارک خود هزار بنده خریده و آزاد نموده و در هنگامی که در مکه در شعب بودند
مزدوری میکرده و اوقات چند کس که یکی رسول خدا بود میگذرانید چه بسبب دشمنی کفار قریش
کار بر ایشان تنگ بود و از ممر دیگر رزقی بدست نمی آمد و مشهور است که امام چهارم امام زین
العابدین علیه السلام اعبد زمان خود بود از بسیاری سجود که پیشانی و دیگر اعضا او پینه بسته
در نماز پینه کرده ذو الثفنات میگفتند یعنی صاحب پینه‌ها و مع هذا هرگاه بصحیفه که در آن عبادت
امیرالمؤمنین نوشته بودند نگاه میکرد آه میکشید و تأسف میخورد و میگفت انی لی بعبادة علی
یعنی کجاست عبادت من و کجاست عبادت علی علیه السلام و از امام هفتم امام موسی کاظم علیه السلام مرویست
که فرمود سیماهم فی وجوههم من اثر السجود در شان حضرت امیرالمؤمنین نازل شده که پرستش
الهی را آنحضرت بر طاقی نهاده که نزدیک نمیتوانستند شد عابدان و پیرامون او نمیتوانستند گشت
زاهدان از تحمل آن عاجز اند ملائکه مقربین و چگونه چنین نباشد و حال آنکه آنحضرت اعرف بود
بجلال قدس و جمال ملکوت و مشتاق ترین همه خلق بوصول و رسیدن بعالم جبروت
و آن قربی که او را بخدا بود دیگری را نبود و آنچه او را در عبادت حقیقتا طاقت داشت هیچکس نداشت

بغیر ازو

چنانکه گفته‌اند بیت صحبت تو بی ز بعد از فرو نشست ˚ جگر از هیبت قرم خون نشست ˚ در علم آنحضرت علیه السلام چهارم
حلم است و حلم آنحضرت تا بمرتبه بود که ابن ملجم علیه اللعنة با آنکه آنحضرت را چنان ضربتی زده بود حضرت
امام حسن را علیه السلام وصیت فرموده که او را یکضربت بیش نزنید و گوش و بینی او را مبرید
و از طعام و شرابی که من میخورم از آن هم بدهید با آنکه میدانست که از او چه بظهور خواهد آمد
از عطای که بدیگران میکرد او را محروم نساخت و ملا علی در شرح میگوید که چون در حرب
معاویه پیشی گرفتند لشکر معاویه بر کنار فرات و آب را از لشکر امیرالمؤمنین منع کردند تا بعد
معاویه و چون لشکر حضرت ایشان را از آب دور کردند و خواستند که آب را منع کنند
آنحضرت راضی نشد و لشکر را از آن نهی فرمود و در روز جمل چون مروان را گرفتند با آنکه عداوت
او را با خود میدانست و میفهمید که بعد از این از او باعث چه‌ها خواهد رسید و بقصد او شمشیر
کین بر میان بسته بود و در فتنه انگیزی تقصیری نکرده با این همه اینها او را گذاشت و حلم را کار فرمود
و ایضا عبدالله زبیر را که در آن روز نسبت با آنحضرت بی ادبیها کرده بود و پدر خویش را که پشیمان از
حرب شده تحریص بر قتال و جهاد کرده و هرچه لایق بحال خویش بود نسبت با آنحضرت در آن روز
بفعل آورده و گفته بود و مع هذا حلم او ورزید و عفو نمود و در گذرانید و اهل بصره با آنکه
شمشیر بر روی او کشیده بودند و دشنامها داده و بی ادبیها کرده حکم کرد که کسی متعرض مال و
اولاد ایشان نشوند و با عایشه کمال مهربانی نمود و زنان همراه کرد که بمدینه اش رسانند و از سعد بن
عاص که با او بدی و بدخلقی چیزی نمانده که بفعل نیاورده باشد چون بر او دست یافت عفو نمود
و مطلقا مواخذه ننمود بقول حکیم سنایی که گفته بیت از خصمان سپر بیفکندی ˚ حلم را کار بسته بگذی
در عوض دشنام دعا و بجای غضب حلم را کار فرمود چنانچه خود فرموده شعر یا رب زدنی حلما
فانی ˚ اذا العلم لم یزید معلمه حلیما یعنی یا خدایا زیاده کن حلم مرا که من میدانم هیچکس از حلم
و بردباری پشیمانی نکشیده است و حکایت او کبری که خیو بر روی مبارکش انداخت خود مشهورست
و محتاج بیان نیست در جود و کرم آنحضرت علیه السلام پنجم جود و کرم آنحضرت است و دوست
و دشمن را اتفاقست بر آنکه سخی ترین خلق الله بود چنانکه مکرر جمیع مال را بمحتاج در راه خدا
داد که هیچ چیز را باقی نگذاشت و بدست مبارک خود باغی ساخته بود و مبلغهای کلی حاصل آن باغ بود

نام را بفقرا میرسانند و ثمره از این صفت بود حکایت نزول هل اتی و انما ولیکم الله که قبل از این مذکور شد
و از جمله سخاوتهای آنحضرت خود بنفس نفیس جان عزیز است که جان خود را بذل نمود بجهت خوشنودی
حق تعالی در شب غار بر فراش رسول الله صلی الله علیه و آله خوابید و خود را فدای رسول کرد و آیه و من الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله نازل شد یعنی از مردمان کسی هست که میفروشد نفس خود را
و جان عزیز را بذل میکند در راه الله تعالی و آن بغیر از امیر المؤمنین علیه السلام نبود و از دیگر سخاوتهای
نیامده مشهور است که باغی در مدینه داشت که هر کس آرزوی آن بود بدوازده هزار دینار فروخت
و جمیع آن را در مسجد بفقرا و مساکین بخش نمود و بخانه آمد و در خانه چاشتی نمانده بود حضرت فاطمه
علیها السلام گفت تو میدانستی که حسنین علیهما السلام دو روز است که چیزی نخورده اند و من و تو
نیز همان حال داریم از این باغ ما را دو سه درم نصیب نبود گفت چاشتی که از ذل سوال بر چهره ایشان
نتوانست کرد آمدند ایشان را که مستحق او بودند قسمت کردم چیزی نماند که بخانه آوردم و چون این
صفت در آنحضرت کاملتر است و دوست و دشمن هم کتابها را از آن پر کرده اند و بقول آنکه گفته است
شتی بنو دخر و اینست بهمین اکتفا نمود ششم شجاعت در شجاعت آنحضرت علیه السلام و جامع
کافه ناس است که امیر المؤمنین علی علیه السلام شجاع ترین خلق بوده و ابن ابی الحدید در شرح میگوید که
پادشاهان زمان و قدوم صورت آنحضرت را در عبادتخانهای خود کشیده اند و میکشیدند
با شمشیر حمایل و ملوک دیلم صورت او را در صفحهای خود بواسطه فتح و نصرت و تیمن و تبرک میکشیده اند
و در شمشیر الب ارسلان و شمشیر پسرش صورت آنحضرت بوده است و فلاسفه با آنکه معاند اند
با دین ما و اهل ملت با آنکه منکر نبوت اند هم از آن جهت این صفت دوست داشته اند و میدارند و
تعظیم تمام در نام و صورت آنحضرت میکنند و کفار بمرتبه که باشند از نام او استمداد
میجویند و در کتب مسطور است و از جمله مشهور است که هر گاه کفار در روزهای جنگ او را
از دور میدیدند بعضی بعضی وصیت میکردند و دیگر امید نجات نداشتند چنانکه گفته است
بر هر دست بردی که برخواستی • بخود بکوشتی که برباستی • اگر بعد از جنگ خود را زنده میدیدند
تعجب میکردند و بعد از حکایت خیبر و ندای لا سیف از آسمان و حدیث خندق ظاهرا
ذکر این مطلب احتیاج بدلیل و گواه و بینه و برهان نخواهد بود هفتم در استجابت دعای آنحضرت علیه السلام

مشاهده

مستجاب بودن

مستجاب بودن دعای آنحضرت است چه رسول صلی الله در روز مباهله گفت من دعا کنم تو آمین گوی و
در رد شمس دو نوبت که دعا کرد آفتاب برگشت و دعا کرد از برای اهل کوفه آب زیاده شود و چون
از زیادتی شکوه کردند باز دعا نمود تا کم شد و براء بن عازب چون کتمان شهادت نمود دعا کرد که مرضی
پیدا کند که پنهان نتواند کرد مبروص شد و یکی از بنی امیه با او در گفتگوی بی ادبانه سر کرده بود
با او گفت اخسأ و این لفظیست که بر سگ اطلاق میکنند فی الحال او بصورت سگ پیدا کرد
و آخر چون زن و فرزند او جزع میکردند باز دعا کرد بصورت اول شد و بسر بن ارطاة را دعا کرد
کرد دیوانه شود شد و اگر چه اینها نسبت بحالات آنحضرت سهلست چون دیگری را نبود و این
دلیل بر افضلیتست هشتم خبر دادن آنحضرت از مغیبات و آن اگر چه از حصر و حد
بیرونست بدو سه که مشهورتر است زینت بخش این رساله میشود یکی آنکه چون متوجه صفین
شدند تشنگی بر حیوانات و لشکر غلبه کرد دیری دیدند از راهبان دیر طلب آب کردند گفت تا آب
سه فرسخست و در هر یک ماه اندکی آب از برای من می آرند که بشما دهم خود تلف میشوم پس حضرت
از راه بیک طرف از اطراف ملاحظه فرمود و زمینی نشان داد که بکنید چون کندند سنگی عظیم پیدا شد
گفت سنگ را بردارید و آب بجوئید خلق کثیر بر آن شدند که سنگ را حرکت دهند نتوانستند
و هیچ علاج نکردند که صد آنها که خواستند سنگ را حرکت دهند سیصد کس بودند و عدد
لشکریان نود هزار و چون همه عاجز آمدند خود از اسب فرود آمده بسر انگشت خیبر گشای آن
سنگ را حرکت داده برداشت و بدور افکند آبی پیدا شد از عسل شیرین تر و از یخ سردتر
و از برف سفیدتر تمام لشکر از آن آب خوردند و حیوانات را آب دادند و مشکها پر کردند
و باز امر نمود که سنگ را بجای خود برند چون مقدور بشر نبود بنفس نفیس متوجه شده سنگ را
بجای خود نهاد و خاک بر آن ریختند و چون از صفین مراجعت نمودند یارانی که همراه
بودند هر چند تفحص آن کردند آن مکان را نیافتند و راهب از دیر فرود آمده پرسید که این شخص
کیست گفتند وصی نبی است آمده و در دست آنحضرت مسلمان شد و گفت از پدران
باز رسیده بود که در حوالی این دیر آبی است و از آن نشان ندهد که بغیر نبی یا وصی نبی و پدران
من آرزوی دیدن آن شخص در نهادندی و بهره نیافتند و دولت نصیب من شد پس در خدمت حضرت

بصفین رفت و شهادت یافت و این حدیث در کشف الغمه و مناقب و دیگر کتب بطریق مختلف آورده است
و یکی آنکه بعد از رسول امیر المؤمنین ندا کرد که هرکه را بر رسول خدا دینی یا امانتی باشد بیاید
و هرکه می آمد و طلبی میکرد از قرض و غیره او گوشهٔ مصلی خود را بر میداشت اگر حق بود
موافق طلب او در زیر مصلی میبود و بآنشخص میداد و الا فلا و چون این خبر فاش شد
ثانی باول گفت ما را درین باب فکری باید کرد که نام ما پست شد بعد از مشوره با هم قرار
دادند که ایشان نیز ندا کنند و منادی ایشان هم ندا کرد و چون خبر بامیر المؤمنین رسید
فرموده کرده باشد که از این عمل پشیمان شوند پس روز دیگر اعرابی آمد و از جانشین رسول
خبر پرسید نشان ثانی بابی بکر دادند اعرابی پرسید که تو وصی رسول الله و خلیفه اوی گفت بلی
چه میخواهی گفت هشتاد ناقه که رسول خدا ضامن شده بود که بمن دهد حواله کن ابو بکر پرسید
که چه ناقه و چرا ضامن شده بود که بعد ابابکر گفت رسول خدا هشتاد ناقه سرخ موی
سیاه چشم را ضامن شده بعمر گفت در جواب فکری کن عمر گفت اعراب جاهلان می باشند
از او طلب گواه کن چون از او گواه طلبید اعرابی گفت آیا مثل منی از چون اوئی طلب گواه
میتواند کرد والله ما انت بوصی رسول الله و لا خلیفته بخدا قسم که وصی و خلیفه او
نیستی و از آن مجلس دل آزرده و غمناک برآمد سلمان فارسی با اعرابی برخورد گفت
بیا تا من ترا بوصی رسول نشان دهم چون بخدمت آنحضرت رسید گفت انت وصی رسول الله
حقا فرمود بلی ما تشاء یعنی چه میخواهی همان حرف را اعاده نمود حضرت باو گفت اسلمت
انت و اهلک یعنی مسلمان شدی تو و اهل بیت و خویشان تو اعرابی چون این سخن شنید
در پای آنحضرت افتاده بوسید و گفت شهادت میدهم که تو وصی رسول و خلیفه اوئی
چه بیان داده رسول خدا این شرط شده بود و ما همه مسلمان شده ایم پس حضرت امام حسن را
طلبید و گفت با سلمان برو به وادی فلان وادی ندا کن و بگوی یا صالح و چون جواب
بشنوی بگوی که امیر المؤمنین فرموده که هشتاد ناقه که رسول الله ضامن شده تسلیم این اعرابی
نمای و چون حضرت امام حسن علیه السلام با سلمان بدان وادی رفتند و ندا فرمودند جواب
شنیدند که و السمع و الطاعة شنیدیم و فرمان برداریم و در حال زمام ناقه از سنگ برآمد حضرت امام حسن

از اکر قربیت

از اکر قر بدست اعرابی داد بهمان نشانی آمد تا هشتاد شتر تمام شد اعرابی آنها را صاحب شده راه قبیله
خویش پیش گرفت و بمنزل خود رسید و در کتاب خرایج آورده اند که شخصی بخدمت آنحضرت آمده
گفت من از دوستان شما ام فرمود که دروغ میگوئی مخنث و دیوسی و ولد زنا مرا دوست نمیدارد
و بعد از چندی در قصه صفین پیش آمد همان مرد از مددکاران معاویه بود و آنجا کشته شد
بجهنم رفت و در همان کتاب نقل کرده که آنحضرت در وقت رحیل فرزندان خود را جمع نمود و ده
پسر بودند گفت حضرت داود وصیت کرد که من بسنت یعقوب پیغمبر عمل نمایم که او در حالت رحلت گفت
بفرزندان خود که دوازده بودند که من وصیت میکنم شما را که اطاعت یوسف کنید و از فرمان او بیرون مروید
و من هم شما را وصیت میکنم بحسن و حسین علیهما السلام بشنوید وصیت مرا و اطاعت نمایید این هر دو را
پس یکی از پسران که عبدالله نام داشت گفت با وجود محمد بن حنفیه پس حضرت باو گفت در حضور من
و در حیات من جرات مینمائی و خلاف قول من میگوئی گویا میبینم که ترا در خیمه کشته اند و هیچ کس
نمیداند که کشنده تو کیست و چون زمان مختار ثقفی شد بفوج مصعب بن زبیر رفت و سردار
لشکر از او گرفت که با لشکر مختار محاربه نماید در اثنای راه شبی در خیمه خود کشته شد و هیچ
دیدند که بر نمی آید کشته اش یافتند و هیچ کس ندانست که قاتل او کیست و ابن طلحه شامی در کتاب
خود نقل کرده از صاحب تاریخ فتوح شام که چون خوارج بر قتال امیر المؤمنین یکدل شدند
آنحضرت بقصد قتال ایشان سوار شد سواری دوانیده آمد که یا امیر المؤمنین خوارج از قصد شما
خبر یافته از نهر عبور کردند و روی بانهزام نهادند آنحضرت فرمود که تو دیدی که عبور
کردند گفت بلی فرمود بآن خدائی که محمد را براستی بخلق فرستاده که ایشان عبور نکردند
و بقصر بنت کسری نخواهند رسید که تمام بدست من مقتول شوند الا کمتر از ده کس که
فرار نمایند و کشته نشوند از اصحاب من بکمتر از ده کس و چون بکنار نهر رسید چنانچه
خبر داده بود بظهور آمد و ایضا از جندب بن عبدالله ازدی روایت کنند که گفت با علی
بودم در حرب جمل و صفین و چون در نهروان نزول کردیم شکی در دلم افتاد که این جماعت قراء
و زهاد و عباد اند با ایشان قتال کردن مشکل است صبحی از خیمه با نیزه و مطهره آب دور شدم
نیزه بر زمین زده سپر را سایه بان کرده نشستم و متفکر بودم که ناگاه علی علیه السلام را کفنه برمن افتاد

برسید که با تو آب هست گفتم بلی مطهره را برداشت و طهارت ساخت و در زیر سپر من نشست ناگاه دیدم که سواری
می آید و احوال او می پرسد فرمود که اشاره کن تا بیاید اشاره کردم آن سوار آمد گفت یا امیرالمؤمنین قوم از
نهر عبور کرده اند نهر را بریده اند فرمود که عبور نکرده اند آن مرد گفت والله کرده اند باز فرمود نکرده اند درین اثنا
دیگری آمد گفت قوم از نهر گذشتند فرمود که نگذشتند گفت والله که من نیامدم تا رایات ایشان را
در آنجانب ندیدم فرمود که برنگشتند و آنجانب محل ریختن خونهای ایشانست پس برخواست و
من هم برخواستم و با خود گفتم الحمد لله که حقتعالی امر این مرد بینا کرده انید یا دلیر است بر خلاف
واقع گفتن یا آنچه میگوید از روی حجت و دلیل میگوید یا امریست که رسول با و خبر داده
بار خدایا این عهدیست که بتو میسپارم که فردای قیامت از من سوال کنی که اگر من قوم را یافتم
که عبور کرده اند اول کسی که با وی قتال کند من خواهم بود و اگر عبور نکرده باشند در خدمتش بجان
میکوشم چون بکنار نهر رسیدیم دیدم که آیات و رایات بحال خود است پس آنحضرت قفای مرا
کشیده گفت یا برادر آنچه امر من بر تو روشن شد و حال من بر تو ظاهر شد یا نی گفتم بلی یا امیرالمؤمنین
فرمود که الحال تو میدانی پس در معرکه رفتیم و جنگ با خوارج را کشتیم و کوشش کردیم تا فارغ شدیم
و این خبر در میان نقل اخبار شایعست و دیگر ابن شهر آشوب در کتاب خود ایراد نموده که چون امیرالمؤمنین

نقل دیگر

علیه السلام بکوفه رسید جوانی از اصحاب او رغبت نکاح کرده زنی را بخواست و تزویج نمود روز دیگر
آنحضرت نماز صبح گذارده یکی را گفت برو بفلان موضع که آنجا مسجدیست و بر جانب مسجد خانه
مردی و زنی در آنجا آواز بلند کرده اند هر دو را نزد من آر او رفت و هر دو را آورد آنحضرت فرمود
که امشب بچه سبب نزاع در میان شما بود جوان گفت یا امیرالمؤمنین من این زن را خواستم و تزویج
کردم چون با او خلوت نمودم یافتم در نفس خود نفرتی که از آن مانع شد که با وی نزدیکی کنم
و اگر توانایی میداشتم هم در شب او را بیرون میکردم پس بر من غضب کرد و میان ما نزاع شد
تا این زمان که امر تو در رسید دریافت آمدیم بخدمت تو آنحضرت فرمود بحضار مجلس که بعضی
از سخنان باشد که در حضور مردم نتوان گفت و نخواهند که کسی بشنود حضار برخواستند
تمام بیرون رفتند و غیر از آن مرد دیگری آنجا نماند آنحضرت بزن گفت این جوان را می شناسی گفت نه
فرمود که من خبر کنم ترا اینجا خبر او را بشناسی اما وقتی که راست بشنوی منکر نشوی گفت نه یا امیرالمؤمنین

فرمود

که حمله کشته شد و در میدان بغیر از او شیر بیشه شجاعت یعنی علی کسی نماند فوج فوج را که بقصد کشتن رسول
الله می آمدند شکست میداد و ملک از آسمان ندای لا فتی الا علی و لا سیف الا ذو الفقار بگوش مردم
میرسانید و جبرئیل برسول الله گفت ملائکه تعجب آمده از مواساتی که علی با تو کرد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود ما یمنعه من ذلک هو منی و انا منه پای مردی قایم کرد تا کفار بهزیمت شدند
و در غزای خندق که کفار از هر طرف مدینه آمدند چنانچه حقتعالی فرموده اذ جاءوکم من
فوقکم تا آخر آیه و مسلمانان کمال ترس و بیم داشتند عمرو بن عبد ود را کشت و پشت ایشان
شکست و مرویست که ربیعه سعدی بخدمت حذیفه یمانی رفت و گفت یا ابا عبدالله اکثر ما از علی
چیزی نقل کنیم اهل بصره میگویند شما در باب علی افراط میکنید هیچ حدیثی در خاطرت هست
که من آنرا نقل کنم و زبان ایشان کوتاه شود حذیفه گفت بدان خدای که جان من بدست اوست
که اگر عمل تمام امت محمد را در سر ترازوی بگذارند و عمل روز خندق علی را در دیگر ترازو عمل علی
زیادتی خواهد کرد پس ربیعه گفت این را از ما کی میشنوند حذیفه گفت چون نشنوند و حال
آنکه من و ابابکر و عمر و جمیع اصحاب پیغمبر حاضر بودیم که عمرو مبارزت میطلبید و همه سرها
بزیر افکنده بودیم و قدرت جواب او نداشتیم بغیر از علی که در برابر او رفت و او را بدوزخ
فرستاد والله که عمل او زیاده است بر عمل اصحاب محمد تا روز قیامت و در غزای خیبر نیز فتح بدست
قلعه گشای آنحضرت شد که مثل مرحب دلاوری را کشت و چنان دری را کند که هفتاد کس حرکت
اش میدادند و در غزای حنین که مسلمانان بکثرت و بسیاری لشکر دل قوی بودند چنان
شکستی بر مسلمانان افتاد که با رسول الله بغیر از نه کس از بنی هاشم نماندند و حضرت امیر علیه السلام
جمعی کثیر از شجاعان کفار را بقتل آورد که یکی سردار ایشان بود ابو جرول نام با چهل مبارز
دیگر تا فتح روی نمود حقتعالی آیه فرستاد که ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین
یعنی بعد از آنکه همه گریخته بودند من آرام و اطمینان برسول و مؤمنان فرستادم مراد از
مؤمنان امیرالمؤمنین است که سبب آن فتح شد و همچنین در غزای بنی المصطلق که مالک
و پسر او که هر دو مشهور بودند و چند کسی دیگر بتیغ آنحضرت کشته شدند و دشمن شکست
یافت و در قتال ناکثین یعنی جمعی که نکث عهد و بیعت کردند و بناکثین مشهور شدند و قتال قاسطین

کی جنگ معاویه و لشکر شام باشد چه قاسط یعنی ظالمست که چون ظلمی چنین بر آل محمد روا داشتند مسمی
باین اسم شدند چنانچه حقتعالی فرموده و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا یعنی اما ستمکاران
باشند پس آتش جهنم را هیمه که بدیشان افروخته شود و مارقین که مراد از خوارج اند و مرق و مروق
بیرون رفتن تیر است از کمان و این قوم چون از دین بنحوی بیرون رفتند که تیر از کمان بیرون
رود ایشان را مارقین گفته اند چه از آنحضرت در این سه واقعه بظهور آمده از شجاعت و بردلی
کتابها از آن ترتیب داده اند و تفصیل هر یک در محل خود مسطور است و از ابو بکر انباری روایت است
که او در کتاب خود آورده که روزی عمر در مسجد نشسته بود و جمعی بر او گرد آمده حرف علی علیه السلام
بمیان آمد یکی از آن میان بجوش آمد عمر گفت او بجهه مغرور و معجب است عمر از او منع کرد و گفت
کسی علی را باین صفتها نسبت کرده است واالله که اگر شمشیر او نبود عمود اسلام استحکام نمی یافت
او حاکم ترین امتست و در دین سبقت از آن است و صاحب شرف و بزرگی در دین اوست
و چون آن شخص اینها را از عمر شنید گفت پس او را چرا مقدم نداشتید گفت بجهت کمی سن او
و بجهت اینکه بنی عبد المطلب دوست میداشت و بین الفریقین مشهور است که شکستی در روز حنین
بلشکر اسلام رسید از دیده کذعین و از شاست چشم بد بود و لکن باعتقاد امامیه و بعضی از اهل
سنت عاین یعنی چشم زننده ابو بکر بود و بعضی از اهل سنت نسبت بدیگری میدهند چه لشکر
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعضی ده هزار و بعضی بیشتر گفته اند که دوازده یا شانزده
هزار باشد و چون ابا بکر آن لشکر را با آن علامت شوکت دید گفت لن نغلب الیوم من قلة یعنی ما
امروز بجهت کمی لشکر و شمره و بسیاری لشکر خود مغلوب نخواهیم شد و چون این خبر
بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید نپسندید و از بسیاری لشکر تعجب نموده و چشم او
باعث چنین چشم زخمی شد که لشکر بتنگنای رسیدند و بدفعات میگذشتند و لشکر دشمن
با آنکه چهار هزار کس بود بند سر راه بر ایشان گرفته جمعیت چنان از بنحوی متفرق ساختند که با
رسول الله بغیر نه کس نماند چنانچه حقتعالی فرموده که و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم
فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی در
حنین که او وادیست میان مکه و طایف و رسول صلی الله علیه و آله در آنجا با لشکر هوازن

وتحقیق

فرموده در وقتی که هر دو را بر زانوی مبارک داشت هذان ابنای و ابنای بنتی اللهم انک تعلم انی احبهما
فاحبهما یعنی این هر دو پسران من و پسران دختر منند خدایا تو میدانی که من دوست میدارم این هر دو را
تو نیز این هر دو را دوست دار سه بار چی در پی گفت و من شنیدم و از جابر بن عبد الله انصاری مرویست
که گفت بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رفتم دیدم که حسن و حسین را علیهما السلام بر دوش داشت و میگفت
نعم الجمل جملکما و نعم العدلان انتما یعنی خوش بارکشیست باربردار شما و بهترین بارها ایست
که شما هر دو باشید و صاحب کتاب نهایت الطالب حنبلی بسند خود از ابن عباس نقل کرده که گفت نزد رسول
بودم در حالتی که حسین را بر ران راست و ابراهیم پسر خود را بر ران چپ داشت و گاهی این را می بوسید و گاهی
آن را می بوسید که جبرئیل نازل شد و گفت حقتعالی ترا سلام میرساند و میگوید این هر دو را با تو نمیگذارم یکی
را فدای دیگری کن پس بهر کدام نگاه کرد و گریست و فرمود که مادر ابراهیم کنیزیست و اگر بمیرد کسی غیر از من
اندوهگین نخواهد شد و مادر او فاطمه است و پدرش علی که گوشت و خون منست و بر حسین فاطمه و علی و من
هر سه گریان و محزون باید بود بر گزیدم حزن خود را بر حزن ایشان و ابراهیم را فدای حسین کردم پس ابراهیم بعد از
سه روز فدا شده و بعد از آن هر وقت که حسین علیه السلام را می دید می گفت فدیت من فدیت بابراهیم ابنی فدای
کسی شوم که ابراهیم را فدای او کردم و در صحیح مسلم در تفسیر قول حقتعالی فما بکت علیهم السماء و
الارض گفته است که گریه آسمان سرخی اوست که پیش از واقعه حسین علیه السلام این سرخی نبوده و در مسند احمد
حنبل آورده که کسی که در ماتم حسین بگریه اگر چه یکقطره باشد بهشت او را واجب میشود و بعد از آن امام
زین العابدین اعبد و ازهد اهل زمان بوده و بعد از آن امام محمد باقر را رسول الله سلام رسانیده بود و بعد از
آن امام جعفر صادق علیه السلام اعلم و ازهد اهل زمان بوده و از خبری که داد البته وقوع یافت لهذا صادقش میگفتند
و بعد از آن امام موسی کاظم و بعد از آن امام رضا و بعد از آن امام محمد جواد و بعد از آن امام علی نقی هادی
و بعد از آن امام حسن عسکری صلوات الله علیهم هر کدام در وقت خود افضل و ازهد و اعلم مردمان بودند
و همچنین صاحب عصر و زمان سلام الله علیه هیچکس در هیچ صفت کمالی بر ایشان سبقت نگرفته است و هیچ
احدی در هیچ صفتی با ایشان برابری نتوانسته است و میان مخالف و موالف اتفاقست در آنکه بفضل
و زهد و علم و تقوی و دیگر صفات کمالات ایشان احدی را نسبت نمیتوان نمود غرض که چنانچه آنحضرت در نسب
شریف ممتاز است در زوجه و اولادهم ممتاز است و چنانچه در شجاعت و علم و زهد و جهاد کسی با او

نیرسد در نسب و اولاد هم شخصی را با او برابری ممکن نیست و بقول آنکه او برتر از آنکه عقل گوید بالا تر از آنکه روح جویدش
از مثل و مانند بریست چنانچه ملا محتشم کاشی رحمه الله گفته است حجة الله علی الخلق علی المتعال که در آن
ثل شد بخدای مدرک پس تقدیم غیر بر و تقدیم مفضول بر فاضل و ترجیح مرجوح باشد یازدهم در محبت
آنحضرت و خوارزمی نقل کرده از انس بن مالک و احمد حنبل در مسند خود از حذیفه یمانی که رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود حُبُّ عَلِیٍّ حَسَنَةٌ لَا یَضُرُّ مَعَهَا سَیِّئَةٌ وَ بُغْضُ عَلِیٍّ سَیِّئَةٌ لَا تَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ یعنی
دوستی علی حسنه و ثوابیست که با او هیچ سیئه و گناهی ضرر به بنده نیرسد و بغض و دشمنی آنحضرت
گناهیست که با وجود او هیچ حسنه و ثوابی نفع با آن شخص نمیرساند و ایضا در این دو کتاب مسطور است که
لَوِ اجْتَمَعَ النَّاسُ عَلَى حُبِّ عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ لَمْ یَخْلُقِ اللهُ النَّارَ یعنی اگر جمع میشدند مردمان بر محبت
علی ابن ابی طالب حق تعالی دوزخ را خلق نمیکرد و ایضا نقل کرده اند که مردی بسلمان فارسی رضی الله عنه گفت
که چه محبت بسیاریست که ترا بعلی بن ابی طالب است گفت بلی شنیدم از رسول خدا که گفت مَنْ أَحَبَّ عَلِیًّا
فَقَدْ أَحَبَّنِی وَ مَنْ أَبْغَضَ عَلِیًّا فَقَدْ أَبْغَضَنِی یعنی کسی که دوست دارد علی را پس به تحقیق که مرا
دوست داشته و هر که دشمن دارد علی را پس بتحقیق که مرا دشمن داشته و ایضا در مناقب خوارزمی مذکور است
که بسند خود از عبد الله بن عمر نقل کرده که او گفت از رسول الله شنیدم که فرمود مَنْ أَحَبَّ عَلِیًّا
قَبِلَ اللهُ مِنْهُ صَلَاتَهُ وَ صِیَامَهُ وَ قِیَامَهُ وَ اسْتَجَابَ دُعَاءَهُ أَلَا وَ مَنْ أَحَبَّ عَلِیًّا أَعْطَاهُ اللهُ
بِکُلِّ عِرْقٍ فِی بَدَنِهِ مَدِینَةً فِی الْجَنَّةِ أَلَا وَ مَنْ أَحَبَّ آلَ مُحَمَّدٍ أَمِنَ الْحِسَابَ وَ الْمِیزَانَ وَ الصِّرَاطَ
أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ فَأَنَا کَفِیلُهُ بِالْجَنَّةِ مَعَ الْأَنْبِیَاءِ أَلَا وَ مَنْ أَبْغَضَ آلَ مُحَمَّدٍ
جَاءَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ مَکْتُوبٌ بَیْنَ عَیْنَیْهِ آیِسٌ مِنْ رَحْمَةِ اللهِ یعنی کسی که دوست دارد علی را
قبول میکند حق تعالی از او نماز او را و روزه او را و قیام او را در شب بعبادت حق تعالی و مستجاب میکند
دعای او را بدانید که هر که دوست دارد علی را عطا میکند حق تعالی بهر رگی که در بدن اوست شهری در
بهشت بدانید که هر که دوست دارد آل محمد را ایمن است در حساب و میزان و صراط بدانید که هر که
بمیرد بر دوستی آل محمد پس بدرستی که من ضامنم او را بدخول در بهشت با پیغمبران بدانید که هر که
دشمن دارد آل محمد را می آید روز قیامت و در میان هر دو چشم او نوشته است که آیِسٌ مِنْ رَحْمَةِ اللهِ
یعنی این مرد نا امید و مأیوس است از رحمت الهی نعوذ بالله منه و قبل از این هر دو نیز در بیان محبت

الحدیث

حدیث دیگر

و ثقیف مقاتله فرمود تعجب آورد شما را بسیاری لشکر شما پس دفع نکرد از شما کثرت شما چیزی را از صولت
دشمن و تنگ شد بر شما زمین آن وادی با گشادگی و فراخی که داشت پس پشت بدشمن
کردید و برگشتید از حرب در حالتی که هزیمت کننده گان بودید و چنانچه گذشت امیر المؤمنین
علیه السلام پای ثبات افشرد تا فتح نمود و لهذا یکی از فضلا گفته که کان أبو بکر الذی
عانهم و علی علیه السلام کفاهم یعنی بود ابو بکر آنکسی که چشم رسانید بلشکر اسلام
که همه گریخته پشت دادند و بود علی علیه السلام آنصفدری که بعد از شکست لشکر اعانت و یاری
فرمود تا فتح میسر شد و ابن ابی حدید معتزلی نیز اعتقادش آنست که عاین ابو بکر بود و در قصیده
اشاره بان نموده گفته وَ أَعْجَبَ إِنْسَانًا مِنَ الْقَوْمِ کَثْرَةٌ الی آخر یعنی تعجب آورد یک آدمی را از
اجتماعات بسیاری لشکر خودش و دفع نکرد آن کثرت چیزی را از علیه دشمن پس گریخت و رفت
بهرولة در حالتی که پشت داده بود و هروله سرانگشتان پا بزمین رسانیدن و بتندی رفتن است
و تنگ شد براو زمین با وجود فراخی و نص الهی را حکمیست که نفع نمیشود بمجادله مراد از
نص آیه و یوم حنین است که مراء بهمزه مجادله قصر ش در بیت بجهت ضرورت
شعر است و قرینه بر اینکه مراد او ابا بکر است ابیات سابقه و لاحقه است و اگر کسی گوید که
گریختگان بسیار بودند ابن ابی حدید چرا ابا بکر را بذکر مخصوص ساخت جواب آنکه تعریض بآنان
کرده که او را افضل از امیر المؤمنین میدانند و مناقب ظاهره مشهوره امیر المؤمنین را و مثالب
باهره ابا بکر را بنظم آورده تا افضلیت در جنظهور یابد و ملا علی قوشچی نیز باعتقاد ابن حدید است
و در شرح گفته و سار النبی فی عشرة آلاف من المسلمین فتعجب ابو بکر من کثرتهم فقال لن نغلب
الیوم لقلة فانهزموا باجمعهم یعنی در تحقیق کراهی شد و شروع در سیر کردن نمود رسول الله صلی الله علیه و آله
باده هزار کس از مسلمانان پس تعجب کرد ابو بکر از بسیاری او لشکر و گفت مغلوب نخواهیم شد
ما بعد از این بسبب کمی لشکر پس انهزام یافتند تمامی و چنان که گریخته میرفتند که رو بر قفا پس
نمیکردند و یکی از معاندین از روی استبعاد گفته که چون نسبت عاین بودن و چشم کردن
بابی بکر توان کرد و حال آنکه او در آنروز شیخ مهاجرین و صاحب رایت بود و چرا اصحاب
خود را چشم زند و میر فوا الله رحمه الله در احقاق جواب داده که مخفی نیست اینکه رسیدن

متفرع بر این قسم تعجبات میشود و این لمری نیست اختیاری که صاحبش خود را از آن دور دارد و پیری
و جوانی در این دخلی ندارد که گوی شیخ مهاجرین بود و اصحاب خود را چون چشم زدند بالجمله چشم
از چشمی و ذات التطبع یمنحیر که تنك حوصلگی و دنائت طبیعت منع آنست و ابوبکر از آن خالی
نبود تا آنکه از قبیله تیم بود و آن قبیله از اراذل قریش بودند در جاهلیت گاهی معلم طفلان و
خیاط بود و پدرش ابی قحافه او لقری (?) و امثال او شکار میکرد و معاش میگذرانید و چون
کور شد از این جهت اجرت میگرفت و ندا میکرد که هر که گرسنه باشد بر مایده او حاضر شود
و لهذا چون خلافت آن پسر به پدرش رسید استبعاد نمود و گفت آیا قوم بلند از ابیت میکنی و
پستان را بلند میگردانی و چون خبر رسید که بچه تقریب ترا خلیفه نمودند ابو بکر گفت بجهت
کبر سن و پیری گفت باینجا مرا خلیفه کرده که از تو اسنم و این حسن ظنی که تو با ابوبکر داری که
شیخ مهاجرین است فایده نمی دهد که شیطان هم معلم ملکوت بوده و بلعم باعورا صاحب توفیق
موسی عمده عاقبت خیراست هر کرا باشد والسلام دهم در نسب شریف آنحضرت که
کسی شرافت نسب او نمیتوانند رسید چنانچه خود فرموده که نحن اهل بیت بقیاس بنی احد
یعنی ما اهل بیت رسولیم کسی را در نسب بما قیاس نمیتوان کرد جاحظ که از متعصبان اهل
سنت است و عداوت علی را جزو ایمان میداند در این قول تصدیق آنحضرت کرده و گفته
چون قیاس تو آن کرد با ایشان کسی را محال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله یکی از ایشانست
و مراد از طیبیان که در حدیث واقع شده علی و فاطمه است و سبطان حسن و حسین اند
و شهید الله حمزه عم حضرت و جعفر ذو الجناحین است که برادر مرتضی علیست و سید الوری
عبد المطلبست و ساقی عباس است و هم از ایشانند و مراد از مهاجر و انصار کسانی اند که بالایشان
آنکه بدین رفته باشند و یاری و مدد کاری ایشان نموده و صدیق کسیست که ایشان را تصدیق
کرده باشد و فاروق آنکه میان حق و باطل در ایشان فرق کرده باشد و حواری دوست دار
ایشانست و ذو الشهادتین آنکه شهادتین از برای ایشان داده و هیچ چیز در دنیا نیست مگر
آنکه در ایشان یا از ایشان یا از برای ایشان باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که من دو چیز
در میان شما گذاشته میروم یکی کتاب خداست که ریسمانیست کشیده از زمین تا آسمان هر که چنگ

بافرزند

بافرزندان من سکار شود و یکی عترت و ذریت من و این هر دو از هم جدا نمیشوند تا در کنار حوض کوثر
بمن رسند و اگر ایشان چون دیگران میبودند عمر بن خطاب در وقتی که اراده دامادی او داشت
نمیگفت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود کل سبب و نسب منقطع یوم القیمة
الا حسبی و نسبی یعنی هر حسبی و نسبی که باشد بریده میشود و برطرف میگردد در روز قیامت
مگر حسب و نسبی من و اما اراده کنیم که از مقامات کریمه و مناقب سنیه و حالات شریفه علی بن ابی طالب
علیه السلام بیان نماییم طومارها پر میشود و بیان او نشده باشد چه متولد و منشاش
کریمست و اصل و نسب صحیح است و علم و عملش بسیار است و از پیش بشر زبان فصیح و بیان
بلیغ و کلام عجیب و رسول را حبیب و خلقش مساوی و ظاهرش با باطنش موافق نوش با کینه
همان کند شرارش با اینده همعنان تا اینجا کلام جاحظ است پس کسی که دشمن از احوال او بچنین گوید
بر بین کرده ست دل و صاف او چه خواهد گفت و اینکه نام جاحظ بدشمنی مذکور شده حمل بر تعصب
و عناد نشود چه از جمله چیزهای که از او بظهور آمده یکی آنست که در زمان مامون خلیفه بلید آنکه
تفرقی حاصل کند اظهار نمود و ادعا فرموده که امامت بارث است و وارث پیغمبر صلی الله علیه و آله
عم او عباس بود و علی را نمیرسید که طلب خلافت نماید پس اگرچه در مدح آنحضرت گفته است بموجب
یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم بزبان گفته و دلش از ان بیخبر است حق تعالی فی بنی انتخابی
کرده تا معنقیات بر او حجت باشد و اگر اذیت معاویه است که با خواص اصحاب کرسی نشست مدح علی
علیه السلام میکرد و یک یک از صفات کمال آنحضرت را می شمرد و چون بعوام میرسید امر بجرح و قتل علی
مینمود و بر سر منبرها حکم بسب آنحضرت میکرد هر دو اقتدا بشیطان کرده اند که تسبیح و تقدیس
حق تعالی میکرد و سجده آدم را شرک میدانست و مخالفت امر خدا مینمود و بلعن و طرد راضی
شده ملعون و مطرود گشت و این عمل را محبت نام نهاده اللهم العن و العن من تبعه لعنا ابدا سرمدیا
الی یوم القیمة و در تصانیف اهل سنت مذکور است که و عند الروافض محب علی من کان
مبغض الصحابه یعنی نزد رافضی دوست علی کسیست که دشمن صحابه رسول باشد و این غلط است
رافضیان محب علی را کسی میدانند که دشمن باشد با اصحابی که حق ایشان را غصب کرده و مستحق
محروم ساخته و ظلم و ستم بر اهل بیت رسول خدا روا داشته و عقل سلیم و طبع مستقیم این را منکر نیست

چه محبت دوست با محبت دشمن جمع نمیشود چنانچه محقق فرموده شعر تود عدوی ثم تزعم اننی صدیقک
ان الرای عنک لعازب یعنی دوست داری دشمن مرا و انگاه میگویی که من دوست میدارم ترا این دوستی
از عقل نیست و دیگری گفته دشمن مرا دوست میداری و میگویی که من دوست دارم مر ترا ای دوستی باید بکار
و مشهور است که شخصی به مرتضی علی گفت انا احبک واتولی عثمان فقال اما الان فانت اعور اما ان تعمی
اما ان تبصر یعنی من دوست دارم ترا و عثمان نیز محبت دارم فرموده که تو الحال اعوری یا بینا یا اختیار کن
یا کور یعنی یا دو محبوب باش یا انکور نک و چنانچه اجتماع نقیضین محالست در یک دل محبت کسی که
دشمن او باشد محالست پس اولی آنست که برادران مسلمان چنانچه از خدا یکی و از رسول یکی کفا
کرده اند از امام و پیشوا هم بیکی قرار دهند و چشم امداد و اعانت در روز محشر از او داشته باشند
و از دو بی وجه یعنی بکنند بدعوی دو محبت که با هم راست نمی اید نکنند والسلام و چنانچه
کسی با حضرت ملحق نمیتوانند شده اولاد در حجت کسی او نمیتوانند سیدة فاطمه که سیدة زنان
عالمست زوجه او ست و از ابن عباس روایت که حضرت فاطمه علیها السلام بخانه امیر المؤمنین برفت
رسول خدا پیش پیش بود و جبرئیل امین از دست راست و میکائیل از دست چپ و هفتاد هزار
ملک از پی که تقدیس و تسبیح میکردند تا صبح و هرگاه ابن عباس این حدیث را از خاتم الانبیا شنیده باشد
البته صحابه دیگر که دعوی اختصاص و هم مجلسی و هم نشینی آنسرور کرده باشند شنیده اند و مع هذا
صاحب کتاب ملل و نحل از نظام نقل کرده و دیگران در کتابهای دیگر آتش بر در خانه او زدند
و در بر شکم او کوفتند و استخوان پهلوی او را شکستند و جنین را سقط ساختند و از حسن
و حسین و علی علیهم السلام و عباس که در آنجا بودند شرم نکردند و از خدا و رسول نیندیشیدند
و اینها را با اسلام و ایمان و جانشینی رسول جمع نمودن خالی از اشکال نیست و سبطان آنحضرت
که حسنین باشند علیهما السلام اشرف ناس اند و بعد از رسول خدا و اخطب خوارزمی در مناقب
از ابن عباس روایت کرده که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت الحسن والحسین سیدا
شباب اهل الجنة یعنی این هر دو بهترین اهل بهشت اند و ایضا از براء بن عازب نقل کرده که
از رسول الله شنیدم که فرموده حالتی که حسن را علیه السلام بر دوش داشت گفت اللهم انی احبه فاحبه
یعنی خدایا من این را دوست میدارم تو هم دوستش دار و ایضا از اسامه بن زید روایت نموده که

فرموده درحق

فرمود که دختر فلان یکس نیستی گفت بلی فرمود ترا پسر عمی بود که با هم میل و رغبت داشتید گفت بلی
فرمود که پدر تو را از او منع میکرد و او را از تو و ترا بوی نداد و زن دیگر خواست و او را اخراج نمود
گفت بلی فرمود که فلان شب تو بیرون رفتی بقضای حاجت او ترا گرفت و باکراه با تو نزدیکی کرد
و تو از او بار گرفتی و پنهان میداشتی از مادرت چون وضع حمل تو نزدیک شد مادرت ترا از خانه
بیرون کرد در شب و ترا وضع حمل شد در فلان جا و او را در خرقه پیچیده در خارج جداران
جای که اینجا قضای حاجت میکردند انداختی سگی آمد او را بو بید تو ترسیدی که او را
بخورد سنگی انداختی آن سنگ بر سر طفل آمد و شکست تو و مادرت از انجا خود باز گشتید که
سر او را بستید بعد از او را گذاشته و دامن خود گرفته رفتید و دیگر حال او را ندانستید که
چه شد دختر که اینها را از آنحضرت شنید ساکت شد آنحضرت فرمود که بحق تکلم کن گفت بلی
واقعه یا امیر المؤمنین که این امر را غیر از مادر من ندانست از من آنحضرت فرمود که حضرت ذو الجلال
مرا مطلع ساخت بر این احوال دیگر فرمود چون شما او را گذاشتید در صباح آن شب بنو فلان
آمدند و او را برده تربیت کردند تا بزرگ شد و با ایشان بکوفه آمد و همین مرد است که ترا خواست
اکنون این پسر توست و بجوان گفت سرت را بگشای چون گشود شکستگی بر سر او ظاهر بود
انگاه فرمود که حقتعالی نگاه داشت او را از فعل حرام پس فرزند خود را بگیر و برو که در
میان شما نکاح روا نیست و دیگر خبر دادن آنحضرت از کربلا در کشف الغمه کذلک است که چون
بصحرای کربلا گذار آنحضرت افتاد محل خیمه و محل جنگ و محل شهادت هر یک را نشان داد
و بر ایشان گریست و اصحاب بگریه در آمدند و دیگر خبر دادن عمارت بغداد و ملک بنی عباس و
احوال ایشان و بغداد چون ملک بغداد [illegible] محاصره نمود اهل حله آمدند و نوید فتح دادند و خط
امان گرفتند و تفصیل آن در محل خود مذکور است و بعضی از معاندین در این مقام مناقشه
کرده اند که بموجب نص قرآنی که وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و ان الله عنده
علم الساعة و دیگر آیات دال بر اینمعنی علم غیب مخصوص بخدای تعالیست پس غیر حق
را جایز نباشد که گویند از غیب خبر داد چنانچه در احادیث نبوی هم منع از آن وارد شده
و آنچه شما بعلی نسبت میدهید موهوم اینست که بشر را اخبار از غیب ممکن باشد جواب

از او فهمیده میشود که علم غیب نیست مگر الله تعالی را و گفته‌ایم که آنحضرت خبر از غیب داده و خبر دادن از غیب یا بتعلیم
الهیست یا بالهام یا بمطالعه لوح محفوظ یا باستنباط و استخراج از خود بجامعیت دانیها یا بمدلول آیات منافات
ندارد و مدعای ما آنست که نفس قدسیه آنحضرت استعداد آن داشت که بر او از جانب الله بیکی از این طرق
فایض شود و اطلاع بر غیبیه بهم رساند بخلاف دیگران که اهلیت و استعداد این نداشتند و این
امور مخصوص بنفوس کاملیست که منظور نظر یزدانی باشند و ممتاز بعنایت سبحانی چنانچه خود
جل ذکره فرموده که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول
الی آخر یعنی مطلع نگرداند بر غیبی که مخصوص بعلم اوست کسی را مگر از کسی که پسندد از فرستاده
خود که او را بر بعضی از آن اطلاع دهد تا معجزه وی بود مراد حضرت رسولست و بعد از
آن اوصیای او که از او تعلیم گرفته‌اند و حفظ دین مبین اند و بعضی تخصیص داده‌اند
که اطلاع بر مغیبات رسول را بی واسطه نبی است و اوصیای او را بواسطه نبی است و چگونه نفی
خوارق عادات اولیا خصوصا امیرالمؤمنین علیه السلام توان کرد که مخالف و مؤالف در کتب خود
نقل ذکر کرده اند که از حصر و عدد در جهاد آنحضرت بیرونست و این رساله گنجایش ذکر
بیش از آنچه مذکور شد ندارد و اگر کسی بیشتر خواهد بکتب مبسوطه رجوع نماید ششم
جهاد است دوست و دشمن را اتفاقست که استحکام بنای دین مصطفوی بشمشیر
آبدار دشمن شکار مرتضویست حتی آنکه ملائکه کرام تعجب مینمودند از ثبات قدم او
در معارک و انداختن خود در مهالک چه در غزای بدر که از داهیه عظمی گفته اند و اول
حربی بود که مسلمانان بان مبتلا شدند همچون نوفل بن خویلد که حضرت او را چون
در میدان دید فرمود که اللهم اکفنی نوفلا یعنی خدایا شر نوفل را از من باز دار
و چون حضرت امیر او را بقتل آورد باز فرمود که الحمد لله الذی اجاب دعوتی فیه
یعنی حمد مر خدای را که دعای مرا در حق او اجابت رسانید و همچون ولید بن عتبه و عاص
و یک یک از صنادید و مبارزان قریش که در میان عرب بشجاعت مشهور بودند بقتل
میرسانید تا بسی و شش رسیدند و عدد کشتگان مسلمانان همین بود بلکه بعد کشتگان آن
حضرت بودند و در غزای احد که جمیع مسلمانان راه فرار پیش گرفتند و شیطانی در مدینه ندا کرد

که محمد کشته

آل رسول صلی الله علیه و آله در تفسیر قوله لا اسئلکم تا آخر آیه که محبت آل رسول اجر و مزد رسالت است و در کتاب
جمع بین الصحاح الستة از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده احبوا الله تعالی لما یغذوکم به
من نعمه و احبونی لحب الله تعالی و احبوا اهل بیتی لحبی یعنی دوست دارید حق تعالی
را بجهت نعمتهای که بشما رسیده از وجود و حیات و لوازم او و از برای آنکه او سزاوار دوستی است
و اهلیت و استحقاق دوست داشتن دارد و دوست دارید مرا بجهت دوستی الله تعالی که فرستاده
اویم و چون او مرا دوست دارد شما هم دوست دارید اهل بیت مرا بدوستی من که هر که اهل بیت مرا دوست
داشت است چه دوست دوست است و ایضا در جمع بین الصحاح الستة از معاویة بن حیدة قشیری روایت
کرده که گفت از رسول خدا شنیدم که خطاب بعلی علیه السلام نموده گفت لا یبالی من مات و هو یبغضک
مات یهودیا او نصرانیا یعنی باک ندارد و پروایش نیست آنکه بمیرد و دشمن داشته باشد ترا
بآنکه بر دین یهودان بمیرد یا بر دین نصرانیان و در قیامت حشر شود با اینها باشد و ایضا در آن کتاب
از انس مالک نقل کرده که گفت کذب من زعم انه یبغضک و یحبنی یعنی یا علی دروغ میگوید
کسی که گمان دارد که او ترا دشمن دارد و مرا دوست که دوستی من با دشمنی تو جمع نمیشود البته با من هم
دشمنست و ایضا در آن کتاب از ابن عباس روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه و آله بعلی علیه السلام خطاب کرده فرمود
انت سید من فی الدنیا و سید من فی الآخرة من احبک فقد احبنی و من احبنی احب الله
عز و جل و عدوک عدوی و عدوی عدو الله و ویل لمن ابغضک یعنی تو یا علی بهتری و بزرگتر
آنکسانی که در دنیا اند و سید و بهتر آنانی که در آخرت اند آنکه ترا دوست دارد پس بتحقیق که
دوست دارد مرا و دوست دار حق تعالی او دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خدا و وای بر کسی
که دشمن دارد ترا و ایضا در همان کتاب از ابی هریره نقل کرده که گفت پیغمبر خدا دید فاطمه را با علی و حسن
حسین علیهم السلام و چون چشمش بر ایشان افتاد فرمود انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم یعنی
دشمنم آنکسی را که با شما دشمن است و مطیع و منقادم یعنی دوست و فرمان بردارم کسی را که
مطیع و منقاد و فرمان بردار شما باشد و در مناقب خوارزمی مسطور است بروایت جابر بن عبد الله
انصاری که گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله که گفت جبرئیل از جانب رب العزة آمده و برگی
از درخت آس آورده بر آن نوشته بود که انی افترضت محبة علی بن ابی طالب علی خلقی

فبلغهم قول الله تعالی یعنی بدرستی که من واجب گردانیده ام دوستی علی بن ابی طالب را بر خلقان پس بر تو است که
برسانی این پیغام را از جانب من به بندگان من کرامت تو اند و ایضا در مناقب خوارزمی از رسول الله
روایت کرده در حالی که علی علیه السلام را مخاطب ساخته بود میگفت یا علی گزیده اند کان عبادت
خدا کنند بقدر آنچه نوح علی نبینا علیه السلام در قوم خود بعبادت در سالت مشغول بوده و او بنده را مثل
کوه احد طلا باشد و در راه حق تعالی همه را بفقرا و مساکین رساند و لقدر عمر تو دراز شود که هزار سال
هزار حج پیاده بکند و بعد از آن در میان صفا و مروه مظلوم کشته شود با اینها ترا یا علی دوست نداشته باشد
ای علی بوی بهشت بمشام او نخواهد رسید و داخل جنت نخواهد شد و ایضا در مناقب ذکر کرده که
ام عطیه روایت کرده است که در وقتی که علی علیه السلام بغزوی رفته بود رسول خدا را دیدم که دست مبارک بجانب آسمان
برداشته میگفت ربنا اللهم لا تمتنی حتی تریني علیا یعنی یا الهی نمیرانی مرا تا آنکه بنمایی بمن علی را و ببینم من او را بعد از آن و
و ایضا در مناقب مذکور است که عبد الله بن مسعود روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود اول کسی از
ملائکه آسمان که علی را برادر گرفت اسرافیل بود و بعد از آن میکائیل و بعد از آن جبرئیل و اول آنانی که دوست
داشتند علی را از اهل آسمان حاملان عرش بودند و بعد از آن رضوان خازن بهشت پس از آن ملک موت و
که ملک موت علیه السلام بر دوستان علی رحم میکند چنانچه بر انبیا و پیغمبران رحم میکرده صلوات الله علیهم اجمعین
و در کشف الغمه و مناقب از عایشه مرویست که از او پرسیدند که دوست ترین مردمان نزد رسول الله که بود
گفت علی علیه السلام پس سائل پرسید که از زنان که بود گفت فاطمه علیها السلام دوازدهم آنکه صاحب حوض و
صراط آنحضرت است و اذن دخول جنت او میدهد و حکم نفی بدوزخ او میفرماید و آنکه صاحب
لوای آنحضرت است خوارزمی از ابن عباس روایت نموده قبل از این هم گذشت که برکنار حوض آنحضرت خواهد بود
و جبرئیل امر خواهد شد که بر در بهشت بنشیند و تا برات و نوشته علی نباشد کسی را داخل بهشت نکنند
و از جابر ابن سمره روایت است که پرسیدند از رسول الله صاحب لوای تو در آخرت کیست فرمود که صاحب
لوائی فی الآخرة صاحب لوائی فی الدنیا علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی صاحب لوای من در آخرت همان که صاحب لوای
منست در دنیا علی ابن ابی طالب باشد و از عبد الله بن عباس مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود از صراط
گذشتن ممکن نیست تا با آنشخص کتاب ولایت علی نباشد و بدلایل مذکوره خواجه نصیر اشاره فرموده و لکثرة
مجاهدته و لایتی که خواجه نصیر در تجرید مذکور نموده یعنی آنحضرت افضل از غیر است و از جهت بسیاری جهاد او

چنانچه مذکور است که مسکین و محتاج را بر نفس خود و عیال خود اختیار مینمود و اعبدهم یعنی از جهت آنکه عبادت او
از همه بیشتر است و شمه از آن گذشت و احلمهم یعنی حلم او از دیگران زیاده بود و بعضی از آن مذکور شد و لاخباره
بالغیب یعنی از جهت خبر دادن او بغیب چنانچه در نهروان از کشتن ذی الثدیه خبر داد و بعد یافتند او را
در میان کشتگان گفت والله که هرگز دروغ نگفتم چون تفحص درست بفعل آوردند یافتند و شق بطرق
زنان بر پشت شانه داشت و موئی چند از او روییده و در ماه رمضان از کشتن خود خبر داد و روزی
بر منبر بود کسی گفت خالد بن عوید کشته شد گفت والله کشته نشده و تا یا در همراهی لشکر ضلالت
که بجنگ حسین روند و لوای ایشان را حبیب بن حمار خواهد داشت پس مردی از زیر منبر گفت من حبیبم
و من ایکار نکنم گفت اگر نکنی بهتر باشد اما خواهی کرد و آخر چنان شد هم خالد راه نما بود و هم حبیب صاحب لوا
و لاستجابة دعائه یعنی و از جهت مستجاب بودن دعای آنحضرت و از پیش از این گذشت و ظهور المعجزات
عنه یعنی از جهت ظاهر شدن معجزات از او و بعضی از اینها گذشت و وجوب المحبة یعنی از جهت محبت او
چنانچه در حدیث و در آیه ذی القربی بیان او شد و تمیزه بالکمالات النفسانیة و البدنیة و الخارجیة یعنی از
جهت امتیاز آنحضرت از سایر مردمان بکمالات نفسانی چون علم و سخاوت و شجاعت و حسن خلق و
زهد و تقوی و غیر او و کمالات بدنی همچون زیادتی قوت که در کندن در خیبر و برداشتن سنگ از چاه
ظهور یافت و چهار هزار رکعت نماز کردن در روز و تابستان گرفتن و کمالات خارجی همچو پسر عم
حضرت رسول و تزوج بتول و پدر سبطین بودن و پیش از همه کس ایمان آوردن و بعد از آن آنچه
اجمالا گذشت بتفصیل بیان فرموده اشرفهم خلقا و اطلقهم وجها یعنی خلق نیکو و گشاده رویی
آنحضرت بمرتبه بود که حد بشر نیست حتی آنکه نسبتش کردند بدعابه یعنی آنکه مزاح کننده و
بن صوحان در مدح او فرموده که در میان ما چنان بود که گویا یکی از ماست و مع هذا از مهابتش
در روی او نگاه نمی توانستیم کرد و اقدمهم ایمانا یعنی پیش از همه کس ایمان برسول الله آورده بود
چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که بعثت یوم الاثنین و اسلم علی یوم الثلثا
یعنی در روز دو شنبه مبعوث شدم و علی علیه السلام روز سه شنبه ایمان آورد و افصحهم لسانا
یعنی از همه است فصیح تر بود و در کتاب مستطاب نهج البلاغه مر اینمعنی گواه بر است و اسدهم رایا
و اکثرهم حرصا علی اقامة حدود الله یعنی بیشتر از همه کس حریص بود در اینکه حدود الهی و احکام

شریعت رسالت پناهی بجای یاد دو دران مسایل اصلا تحیر نمی فرمود و احفظهم الکتاب الله العزیز
یعنی حافظ ترین خلق و اصحاب بود قرآن مجید را و اسند خود را بآنحضرت میرسانند و الاختصاص
بالقرابة و الاخوة و النصرة یعنی آنحضرت مخصوص بود بخویشی رسول الله صلی الله علیه و آله و
برادری و یاری و مددکاری او در ضمن تفسیر آیات و احادیث بعضی از آنها ساخته ذکر یافت
و مساواة الانبیا یعنی مساوی بودن او علیه السلام انبیا را چنانچه در حدیث که من اراد ان ینظر
الی آدم بیان شد و الانتفاء سبق کفره یعنی آنحضرت طرفة العین کافر نبوده و کفر او را در دنیا فتح
و لکثرة الانتفاع به یعنی و از جهت بسیاری نفع یافتن مسلمانان از و چه یقین است که نفعی
از او با اهل اسلام رسید از هیچ کس نرسیده و ملا علی قوشچی بعد از شرح مجموع این دلایل بجواب
اهل سنت نادر برا برای این ادلهات تکلم ننموده و خود کشی کرده گفته کسی را حرفی نیست در آنکه
مناقب و علامات و فضایل او بسیارست و موصوفست بکمالات و مخصوص است بکرامات
اما اینها دلالت نمیکنند بر افضلیت چه اتفاق اهل سنت است اتفاقی که بجای اجماعست بر افضلیت
ابی بکر و بعد از آن بر افضلیت عمر و دلیل ایشان یعنی از کتاب و حدیث و آثار و علامات ظاهر میشود
اما کتاب قول حق تعالی و سیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی و ما لاحد عنده من نعمة
تجزی چه جمهور اهل سنت بر آنند که این آیه در شان ابابکر نازل شده و اتقی که در این آیه واقعست
بدلیل قول حق تعالی که فرموده ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی بدرستی که گرامی ترین شما نزد الله تعالی
آنکس است که تقوی او بیشتر است و افضل یعنی اکرم است و نخواهیم بافضل الاکرام را در اینجا که
امیر المؤمنین باشد زیرا که رسول الله را نزد امیر المؤمنین نعمت تربیت بود و چه معنی آیت اینست که زود
باشد که دور کنیم از آتش آن پرهیزکار را که میدهد مال خود را تا پاک شود از ریا و سمعه و هیچ کس را
نزد او نعمتی نبوده برو منتی نداشت که مکافات کرده شود و لکن او نفقه را برضای الله تعالی
کرد پس زود باشد که خشنود گردد و برسد بثوابی که موعود است و برابی بکر کسی حقی نداشت پس
هرچه کرده برای خدا کرده اما علی چون رسول الله برو حق تربیت داشت و ما لاحد عنده من
نعمة تجزی در شان او راست نمی آید اما احادیث که دلالت بر افضلیت ابابکر و عمر دارند چندین
حدیثست یکی اقتدوا بالذین من بعدی ابو بکر و عمر یعنی اقتدا کنید باین دو کس که بعد از من اند

ابی بکر

ابی بکر و عمر و پیغمبر هر کس را خطاب کرده که اقتدا کنند پس علی هم داخل باشد و برآن واجب باشد که اقتدا بر ایشان کند
و حدیث دیگر ابی بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة یعنی این دو کس بهترین کهلان اهل بهشتاند و کهل
کسی را گویند که در میان سی تا پنجاه باشد و حدیث دیگر که لو کنت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت
ابابکر خلیلا و لکن هو شریکی فی دینی و صاحبی الذی فی الآخرة یعنی اگر من دوستی بغیر از خدا میگرفتم لیکن با او شرکت
منست در دین و مصاحبت یار غار منست و خلیفه منست در امت من و حدیث دیگر این مثل ابی بکر کذبنی
الناس و هو صدقنی تا آخر یعنی کجاست مثل ابابکر که مردم همه تکذیب من کردند و او تصدیق من نمود و بمن
ایمان آورد و دختر خود را بزنی بمن داد و بمال خود مرا همراهی کرد و با من بنفس خود مساوات کرد و جهاد
کرد با من در وقت خوف و ترس و حدیث دیگر که عمرو عاص روایت کرده که یکی را گفتم برسول الله که
کدام یک از مردمان دوستترند بنزد تو گفت عایشه گفتم از مردمان گفت ابوها یعنی پدر او گفتم بعد از آن گفت
عمر خطاب و حدیث دیگر که رسول صلی الله علیه و آله گفته که اگر بعد از من رسولی میبود هر آینه عمر خطاب
بودی و حدیث دیگر که پیغمبر صلی الله علیه و آله ابابکر و عمر را دید گفت هذان السمع و البصر یعنی این هر دو
گوش و چشم منند اما آثار یعنی آنچه در خبرها وارد شده که دلالت بر افضلیت ایشان میکند یکی آنکه
ابن عمر گفته که ما با کسی حرف میزدیم در حضور رسول الله صلی الله علیه و آله که آیا بعد از آن که افضل باشد
شنید گفت ابو بکر پس عمر پس عثمان و از محمد حنیفه مرویست که گفت پدرم را گفتم که کدام یک از
از مردمان افضل اند بعد از پیغمبر گفت ابو بکر گفتم بعد از او گفت عمر ترسیدم که اگر بگویم بعد از او که
بهتر است بگوید عثمان گفتم بعد از عمر گفت تو گفتم لا انا رجل من المسلمین یعنی نه من مردی ام از مسلمانان
و ایضا امیر المؤمنین گفته است که خیر الناس بعد النبی ابو بکر ثم عمر ثم الله اعلم یعنی بهترین مردم بعد از
پیغمبران ابو بکر است پس عمر پس خدا بهتر داند و اما امارات یعنی علامات که دلالت بر افضلیت ایشان
میکند یکی فتحهای پی در پی و یکی تالیف قلوب مردمان و یکی مقهور شدن اهل رده و یکی پاک شدن
جزیرة عرب از کفر و فتح شام و اطراف او در زمان ابی بکر رسیدن قوت و شوکت اهل اسلام تا حد فارس زمان
ابو بکر و در ایام عمر فتح عراق و فارس تا اقصای خراسان و قطع دولت ملوک عجم و قوی شدن ضعیف
در زمان عمر و فتح بعضی دیگر از بلاد و بلند شدن کلمه اسلام و جمع نمودن عثمان مردم را بر یک مصحف
با تقوی و ورع و انفاق در نصرت دین و مهاجرت با رسول صلی الله علیه و آله و پیوند دختر دادن بعد

وحیا و شرم چنانچه رسول صلی الله علیه و آله گفته الا استحیی من استحیی منه ملائکة السماء یعنی آیا شرم نکنم از انکه
ملائکه آسمان از او شرم میکنند و حدیث دیگر که گفت عثمان برادر و رفیق منست در بهشت و حدیث
دیگر که گفت عثمان بی‌حساب به بهشت برود و از این آیات و احادیث و آثار و علامات افضلیت هر ظاهر میشود
پس ایشان افضل از علی باشند و تقدیم ایشان واجب و دلایلی که خواجه نصیر و غیر او گفته‌اند باطل و از
درجه اعتبار ساقط باشد در جوابهای ملاحظه کور در جواب از هر یک بی شایبه تعصب و تکلف و غا
از آیه قرآن و سیجنبها الاتقی باشد اینکه شارح تواریخ از واحدی روایت کرده و او مسند خود به عکرمه
و ابن عباس میرساند که ایشان گفتند که در عهد رسول صلی الله علیه و آله فقیری خانه داشت و درخت
خرمای از یهودی غنی در خانه او فقیر بود و آن یهود بر درخت میرفت و خرما میچید و گاهی یکی یا دو
ی افتاد و طفلان آن فقیر بر میداشتند از ایشان میگرفت تا اگر کرده در دهن نهاده بودند
از دهن ایشان بر می‌آورد آن فقیر بخدمت حضرت رسول آمده شکوه نمود حضرت آنمرد را طلبید
فرمود که آن درخت را بمن ببخش که من ضامن شوم که در بهشت ترا نخل به از او بدهم آن بدبخت
گفت من نخل بسیار دارم اما هیچ یک را از این نخل دوستتر ندارم و بکسی نمی‌بخشم پس چون او
بیسعادت رفت شخصی از رسول خدای سؤال کرد که اگر آن نخل را من صاحب شوم و بشما
دهم آن نخل را در بهشت بمن عطا خواهید کرد حضرت فرمود که بلی آن شخص بدر خانه آن یهود
رفت و گفت مرا در مدینه چندین نخل است بیا و این نخل را بمن عوض کن بعد از ابرام بی ر
بحاجت بسیار بچهل نخل آن نخل آنمرد از یهود خرید و بجهت او طلبید و گواه گرفت و بخدمت
رسول آمده گفت یا رسول الله آن نخل مال من شد بشما بخشیدم حضرت رسول آن فقیر را طلبید
و آن نخل را باو عطا نمود و گفت الحال درخت مال تست خاطر جمع دار حق تعالی سوره و
اللیل که مشتملست بر این آیه بجهت این فرستاد و آن عطا منقولست که اسم آنمرد که نخل را خرید ابو
دحداح انصاری بود و مراد از اما من اعطی واتقی دست و مراد از اما من بخل واستغنی صاحب
درختست که سمره بن جبیب نام داشت و ایضا لا یصلیها الا الاشقی صاحب نخلست و سیجنبها
الاتقی مراد از ابو دحداح است و گویند که رسول الله صلی الله علیه و آله بان بستانی که ابو دحداح
در عوض نخل داده بود گذار فرمود و گفت درختان بستان بهشت ابو دحداح از این بهتر است

نقل نخل

هرگاه چنین

هرگاه چنین باشد دعوی اتفاقی که جای اجماع میکنند که مراد علی کفرات وجهی ندارد و ایضا اکثر مفسرین
گفته‌اند که مراد باتقی علی بن ابی طالب است علیه السلام و همان سید در شرح طوالع گفته است که وازآنچیزی که میگوید آنست
که مراد باتقی علیست علیه السلام قول حق تعالی در سوره هل اتی و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا
و یتیما و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا و ایضا اگر آیه
در شان ابی بکر نازل شده بودی در روز سقیفه چرا آن را دلیل خود نمیساخت و متمسک بحدیث
الائمة من قریش میشد که دلالت بر تعیین نکند و آیت اگر میبود مخصوص باو میبود و بخاری در
صحیح نقل کرده که عایشه گفت ما انزل فینا شیئا من القرآن الا آیة نزل عذری یعنی نازل نشد در شان
ما هیچ آیه مگر آیتی که بر رفع تهمت از من کرد یعنی آیه افک و اما آنچه گفته بود که مراد باتقی نمیشود که
علی باشد چرا که مراد از صفت اتقی آنست که نباشد نزد او نعمتی که جزا خواهد و رسول را بر علی
حق تربیت بود جوابش اینکه چنانچه ارشاد باسلام و راه نمای بدین مبین داخل در نعمتی نیست که
جزا باشد جز محض رضای حق تعالی تربیت رسول الله صلی الله علیه و آله نیز امیر المؤمنین را
از آن بابت نبود که تربیت آنحضرت علی را علیه السلام از برای عوض نفع دنیا و احسان او در حق علی
بجهة عوض نه بلکه محض رضای حق تعالی بود با آنکه اتقی یعنی تقی هم جایزست که باشد و صیغه افعل در غیر
تفضیل نیز مستعملست چنانچه طرفه شاعر گفته تمنی رجال ان اموت و ان امت فتلک سبیل الاخر
که اینجا مراد باوحد که افعلست تفضیل نیست و اگر در اتقی اراده تفضیل کنند بر قول مخالف لازم آید
که افضل از نبی باشد و این باطلست پس لازم نیاید از آن افضلیت و مراد بقول حق تعالی ان اکرمکم
عند الله اتقیکم آنست که گرامی ترین شما نزد الله تعالی آنست که افضل و اتقی از جمیع مؤمنان
باشد و آن پیغمبر نیست و اگر کسی گوید که مراد از افعل تفضیلست و اتقی اتقاء از بعضی مؤمنان
گوییم لا نسلم که علی علیه السلام داخل در آن بعض باشد و اما جواب از احادیث نقل کرده است اینکه
حدیث که معتبرست حدیثیست که متفق علیه فریقین باشد و هر حدیثی که مجمع علیه و متفق علیه
فریقین نباشد اعتباری ندارد و آنچه در شان امیر المؤمنین علیه السلام در باب فضایل او نقل شده
و خود میگویی که ما را در آن حرفی نیست از آنست متفق علیه فریقین است پس انکار آن
چون توانی کرد و آنچه در باب فضایل ثلثه روایت نموده متفق علیه شیعه نیست و مع هذا آنچه

صرفضایل ایشان نقل کرده اند معارضات بهمایخ خود در مطاعن و مثالب ایشان نقل کرده اید قرار داده تعارضا
تساقطا ومع هذا اقتدوا بالذین من بعدی ابو بکر و عمر را بان چندین قدح وارد است یکی آنکه در علم اصول
مقرر شده است که سکوت در معرض بیان افاده حصر میکند وچون درا اینجا نام علی و عثمان مذکور نشد
پس لازم می آید که او هر دو امام نباشند و اقتدا بایشان نتوان کرد و حال آنکه شما هر دو را امام میدانید و
اقتدا بهر دو میکنید دویم خود در حدیث دیگر روایت میکنند که او هم همچو این موضوعست که اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من مثل ستاره کانند که همه روشن اند و روشنایی
بخشند بهر کدام از ایشان که اقتدا کنید راه می یابید و این حدیث افاده میکند که بغیر از این دو ستاره
اقتدا نتوان کرد سیم آنکه مخالفت بسیار میانه اقوال و افعال این دو خلیفه ظاهر شده لازم می آید که
مردمان مامور باشند که عمل بچیزهای که نقیض هم اند و مخالف یکدیگر اند بکنند و لایق بحال پیغمبر خدا نیست
که امر بمختلفات فرماید مثل آنکه ابو بکر نص کرد بر امامت عمر و عمر بشوری انداخت و عمر خالد ولید را
حد فرمود بقتل مالك نویره و ابابکر اباکرد و گفت او سیف الله است و ابو بکر متعه حج و نکاح متعه را
حلال داشت و عمر گفت من هر دو را حرام کردم و عقوبت میکنم کسی را که بکند و ابو بکر امضاء
قبالة فدك نمود و بفاطمه علیها السلام داد و عمر باز گرفت و برهم درید و ابو بکر نماز تراویح را فرمود که
تنها بگذارند و عمر حکم کرد که بجماعت ادا کنند و امثال اینها که متناقضند و اقتدا بهر یکی خلاف
اقتدا است بدیگری بسیار است و چنانچه در قرآن اختلاف نیست باید که در کلام هر که بقرآن عمل کند
هم اختلاف نباشد چهارم آنکه اگر این حدیث موضوع نیست و صحیحست پس بایست که نص
امامت هر دو باشد و بعد از رحلت پیغمبر نزاع در میان صحابه واقع نشود و در تعیین امام یکی
میل بعلی نکند و یکی با بی بکر و انصار نگویند بمهاجرین که منا امیر و منکم امیر ما را امیری باشد و شما
امیر باشد و اگر این حدیث صحیح بود ابو بکر را احتیاج نمیشد بآنکه بگوید حدیث است که الائمة من قریش
میگفت ای انصار رسول خدا شما را امر کرده باقتدای ما بمخالفت رسول چون میکنید و یقینی است که اگر
این حدیث میبود ابو بکر و عمر متمسك بحجت دیگر نمی شدند و چون شدند علم بیقین بهم رسید که موضوعست
پنجم آنکه ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده که بعضی حدیث را برفع خوانده اند باین طریق
که اقتدوا بالذین من بعدی ابو بکر و عمر یعنی اقتدوا ایها الناس و ابو بکر و عمر بالذین یعنی کتاب و عترت

من بعدی

من بعدی کتاب الله و عترتی و بعضی بنصب خوانده اند که اقتدوا بالذین من بعدی کتاب الله و العترة
یا ابا بکر و یا عمر و بنابر این او هر دو نیز چون دیگران مامور باقتدا خواهند بود و آن هر دو که بعد از تست
کتاب الله و عترت ششم آنکه در اسناد این حدیث خلافست و طریق عبد الملك بن عمیر است و او از اجلاف
شام و محاربین صفین و دشمن امیر المؤمنین و متظاهر بفسق بوده و بعد از او ربعی بن خراش از رد
اهل سنت از جمله رافضه است و متهم بعداوت شیخین و بعد از آن بحفصه دختر عمر میرسانند
و او بجهت دشمنی با امیر المؤمنین و خوش آمد عایشه وجر نفع بجهت پدرش از اعتماد بیرون است
و اگر آنچه گذشت قایل نیستی بجای تولای ملا علی و بخاك پای ابا بکر و عمر که این حدیث ضعیف
تا یاد رکنی والسلام حدیث دیگر که ابو بکر و عمر سید کهول اهل الجنة است قطع نظر از آنکه
موضوعات صاحب کتاب استغاثه که از حزب ایشانست گفته است که یاران ما حدیثی دیگر نقل
کرده اند که این حدیث این را باطل میکند و آن اینست که روایت کرده اند و دعوای اجماع فریقین
نموده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود اهل الجنة یدخلون الجنة جردا مردا مکحلین یعنی
اهل بهشت داخل بهشت خواهند شد در حالی که ساده رو و بی موی و امرد و مکحل یعنی
سرمه در چشم کشیده باشند یا شیر بان و هرگاه چنین باشد پس کهل نخواهد بود تا این هر دو سید
و بهتر آنها باشند و اگر باشند چنانچه گمان ایشانست پس آیا امامت و ریاست ابو بکر و عمر
بر کهلان خواهد بود نه بر جوانان و پیران یا بر همه خواهد بود اگر گویند که بر کهلانست و بر غیر
کهلان نیست پس فضیلت ایشان خواهد بود و اگر گویند امامت و ریاست بر همه است گوییم
سید در کلام عرب بمعنی رئیس است و نیست ریاست بهتر از امامت پس هرگاه امام باشند
بر کهل و غیر ان پس رئیس هم خواهند بود و رئیس بر همه که باشند سید هم خواهند بود پس کهول
گفتن بیفایده باشد و نقصان در مرتبه ایشان که سید بر کهل گفته باشد تا اینجا کلام صاحب استغاثه
است و بعضی گفته اند مراد حضرت اینست که ایشان سیدانند که داخل بهشت شده باشند و پیر
در اینمقام افاده نموده که ایشان روایت کرده اند در احادیث صحاح خود که رسول الله فرمود
الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و لازم می آید تعارض میان این دو حدیث
چه اتحاد اسلوب حدیث مقتضی مناسبتی است سید کهول با کهول در کهولت و سید

و سید جوانان از اهل جوانان در جوانی و حسنین علیهما السلام نزد رحلت از دنیا جوان بودند تا بگویند که ستایش
جوانانی اند که داخل بهشت میشوند و ابو بکر و عمر سید کهولانند که داخل بهشت میشوند و تعارض لازم
می آید مشهور است پیر زنی بخدمت حضرت رسول آمد و التماس دخول بهشت نمود حضرت فرمود که پیر زنان
و پیر زنان داخل بهشت نمیشوند پیر زن بگریه افتاد حضرت مژده اش داد که مزاح میکردم حق تعالی
فرموده إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا یعنی اینها جوان شوند و به بهشت روند و ملا جامی
این حکایت را بنظم آورده بیت کرد آن زال کهن سال سوال زینهی کین شرف خیره خصال تا آنجا که میگوید
یک بیک دختر دوشیزه شوند کرد آن منزل پاکیزه شوند و در حدیث دیگر آمده اهل الجنة شباب کلهم
وانه لا یدخل العجز یعنی اهل جنت همه جوانان اند و پیران داخل بهشت نمیشوند بل شاید رسول الله
صلی الله علیه و آله از بهشت دنیا خواسته باشد و صاحب کامل بهای گفته اهل سنت چون دیدند که اهل
قبل اتفاق دارند بر آنکه حدیث الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة من الاولین و الآخرین و
ابوهما خیر منهما صحیح است اراده ایراد نقیض آن نمود این حدیث وضع نموده اند و الا در بهشت
پیران نباشند و هر که در بهشت رود حسن و حسین سید و مهتر و بهتر ایشان باشد و السلام جوان باشد
حدیث دیگر گفته لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا و حق تعالی میفرماید که
الأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ و این دلیل است که میان متقیان دوستی
خلت است اگر ابو بکر متقی بودی رسول صلی الله علیه و آله او را بخلت گرفتی و جای دیگر میگوید
وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ بحدیث خصم مگر ابو بکر مؤمن نبوده که اگر مؤمن
بودی بنص قرآن رسول الله صلی الله علیه و آله او را دوست داشتی و باز میگوید لا یتخذ المؤمنون
الکافرین اولیاء من دون المؤمنین بگمان خصم معلوم میشود که رسول ابو بکر را بدوستی
نگرفته بود چه عالمیان یا دوست یا دشمن اند چون دوستی منتفی شد باقی نماند الا دشمنی که آن
علی چه میگوید یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله باعتقاد دوست و دشمن از این عنها فارغ است
و حکایت شراکت در دین و مصاحبت در غار بیانش اینکه چون از رهبانان و احبار شنیده بود
که آنحضرت بر اقطار ارض مستولی خواهد شد بطمع جاه و منصب همراه بود و منتظر که ببیند تا
حال بکجا منجر میشود و از صدق نیت و خلوص طویت نبود و اما صاحب محمد بن جریر طبری شافعی

النفع نقل کرده که ابا بکر بخدمت علی علیه السلام آمد و از حال رسول الله صلی الله علیه و آله خبر گرفت علی علیه السلام
فرمود که باقی کاری هست خود را برسان که متوجه غار ثور شد ابو بکر بسرعت راهی شد چون شب تاریک
بود حضرت رسول از دویدن او گمان برد که مگر یکی از کفار است و خواست که تندتر راه رود بند
نعلینش پاره شد و انگشت پای مبارکش بر سنگی آمد و بشکافت و خون بسیار رفت و ابو بکر باو
رسید از خوف آنکه اظهار رنجش نکند بهمراهیش راضی شد چنانچه بیتی گذشت و لیتحملن الانسان
مکان یلدغه یعنی گاهی بضرورت صحبت با کسی که ملایم طبع نیست اتفاق می افتد تا وقت صبح بغار رسیدند
و یکی از آنها که برگفته او لازم سفک من رسول الله بعد الهجرة بجنایة ابی بکر یعنی اول خونی که ریخته شد از
رسول خدا از هجرت سببش جنایت ابی بکر بود و ابو القاسم ابن صباغ در کتاب نور و برهان از
محمد بن اسحاق روایت کرده که گفت زهیم که عمره بگذارم جمعی از اصحاب رسول را دیدم که با هم گفتگو
میکردند از آنجمله یکی حسان بن ثابت بود که این عبارت را بگوش خود از زبان او شنیدم فامر رسول الله
علیا فنام علی فراشه و خشی ابن ابی قحافة ان یدلهم علیه فاخذه معه و مضی الی الغار یعنی امر کرد
رسول الله علی را که بجای او بخوابد و ترسید از پسر ابی قحافه که مبادا ایشان را دهد او را بکفار و
بگوید که محمد بکجا رفته همراهش برود و متوجه غار شد و تا ملا این حدیث هم از اهل سنت اند
و با آنکه در غار چنین چندین معجزات از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بچشم خود دید چندان جزع
و اضطراب کرد که بشرح در نیاید و اظهار ترس و خوف و گریه اش بجای رسید که حضرت
بکر رخنی فرمود و مطلقا نشنید تنیده عنکبوت و آشیانه ساختن مرغ و نازل شدن آیت
باعث وثوق و اطمینان او نشد و لهذا شیخ مفید قدس سره در بعضی افادات فرموده که هرجا
که حق تعالی انزال سکینه نموده با آنحضرت از اهل ایمان کسانی بوده اند یعنی انزال سکینه که در غار نازل شد
و آنرا بتنهایی بر آنحضرت بود پس اگر آنمرد مومن میبود سزاوار بود که چون همراه بود شراکت
باشد و حق تعالی در سکینه او را محروم نساخت و این نیست که علمای اهل سنت از این معنی غافل شوند
در دفع حرف شیخ مفید دست و پا زده اند یکی گفته چون پیغمبر مطمئن بود سکینه با بی بکر نازل شد
و یکی گفته چون ابو بکر ایمن و مطمئن بود شریکش نساختند و شیخ بر این جوابها خندیده و رد کرده
و تفصیل آن در کتاب مصائب النواصب میر نور الله مذکور است حاصل که مصاحبت غار ابو بکر

فضیلتی و زیادتی از برای او نیست که فخری بآن توانکرد حدیث دیگر که در آن از برای ابی بکر شش چیز
اثبات کرده که گفتن بکجاست مثل ابوبکر تکذیب کردند مردمان مرا و او تصدیق کرد و ایمان بمن آورد و دختر را
بمن داد در این سه چیز او را بر اصحاب دیگر چه زیادتی است از اینها فضیلتی بر صحابه دیگر لازم نمی آید
هر کس ایمان آورده در وقتی بود که دیگران تکذیب میکردند و در ایمان آوردن اگر راست باشد همه
ایمان آورده اند فضیلت او در چه چیز است و اگر او دختر داد پدر زن بود رسول الله را همچنین
زن بود همه پدران داشتند یکی هم او باشد و یکی دیگر تجهیز بماله رسول الله صلی الله علیه و آله بکار
بغیر از مدینه و مکه نبود قطع نظر از آنکه ابوبکر خیاط و ملای مکتب بود و کمال فلاکت داشت آیا
این مال را پیش از هجرت در مکه صرف پیغمبر نمود یا بعد از هجرت اگر پیش از هجرت بود حضرت کدام
لشکر در مکه جای فرستاد یا کدام حشم و خدم و عیال داشت که محتاج بمال ابابکر شود و حال آنکه مثل خدیجه
کبری زنی داشت که بمال بایعه و توانگری او در میان قریش دیگر نبود و همه را صرف او میکرد و از برای او داشت
مال ابوبکر در برابر مال او چه نماید و اگر این لطف و مهربانی بعد از هجرت بود خود در تواریخ مذکور است
که ابابکر شتری بچهار صد درهم در وقت رفتن بمدینه خریده بود تا رسول الله چهار صد درهم او را
نداد بر آن سوار نشد و در مدینه خود محتاج بمدد و یاری انصار بود و احتیاج مهاجرین بانصار
و امداد ایشان مشهور است و نیز دختر او اسما بمزدوری معاش میکرد و پدرش کور و محتاج
و عاجز و جاهل این چنین خانه بود چرا این صدقه بپدر و دختر خود نمیداد و این هم برحم میکرد او را
رعایت صله رحم بایستی کرد اما مواسات بنفس و جهاد در ساعت خوف اگر در مدت عمر اهل دفع
آزاری در ملکی کرده بودند یا دفع دشمنی در ایامی که در مدینه بود نکرده باشد بدست و
زبان یا بسیف و سنان و اگر هم یکبار باشد یاد تاریخی مذکور باشد و اگر چه دروغ باشد قوله است
بل از هلال میگویند که او را انکفا خریده و از عذاب خلاصی داد اما صاحب استیعاب در ترجمه بلال از عبدالله
مسعود نقل کرده که مسلمانان شش بود ابابکر و عمار و مقداد و سه کس دیگر و کفار ریسمان در گردنش کرده
میگردانیدند و او صبر میکرد و این روایت دلالت بر آنکه قبل از اسلام باشد و بواسطه اسلام ببلا افتاده
و ابوبکر قدرت بر خلاصش نه چنانچه مریدان دیگر بیان بسته اند که سلمان را آزاد میداد و خلاص میکرد
اگر راست بود پس چرا صهیب و مقداد و عمار را خلاص نمیکرد و اگر هم راست بود چرا ابن مسعود ذکر نمیکرد

وحدیث دیگر

وحدیث دیگر که عمرو عاص پرسید که را دوست میداری گفت عایشه گفت از مردان گفت پدرش را اقول جواب
اولا این حدیث باطل است بحدیث طیر چنانچه مخالف و موافق از انس بن مالک روایت کرده اند که حضرت گفت
که خدایا بفرست کسی را که با من در خوردن مرغ بریان شریک شود علی حاضر آمد بتفصیلی که گذشت
و اگر صدق بودی عایشه یا ابوبکر حاضر شدندی و باز معارضست بحدیثی که خود روایت نموده اند
که از عایشه پرسیدند که دوستترین خلقان نزد رسول الله که بود گفت فاطمه گفتند از مردان گفت
شوهر او و این هم گذشت مع هذا از غیرت نیست و از حمیت و مردی دور است که کسی نزد فاسق
فاجری چون عمرو عاص گوید من زن خود را دوست دارم با آنکه رسول صلی الله علیه و آله همیشه از
عایشه و حفصه در آزار بود چنانچه حق تعالی بآنحضرت عتاب کرد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله
لک ای پیغمبر من چرا حرام میکنی بر خود بجهت گفتگوی ایشان چیزی را که حق تعالی بر تو حلال
کرده است و رسول را منع فرمود که رضای ایشان در کار نیست و از ایشان عزلت نموده
نود بانیمی کراهت که آنحضرت از منافقان بسبب عایشه سخنان موحش شنیده و
کسی را که قرآن تلاوت نماید و تفسیر را طالع کند می یابد که آنحضرت از دست عایشه و حفصه
غصها خورده باشد و صبر نموده و حق تعالی میفرماید ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم
فاحذروهم و از زنان حذر فرموده و در مرض موت چون بی اجازت رسول پدر را
مقدم داشت در نماز رسول را دلگیر ساخت و فرمود انکن لصویحبات یوسف و صاحبات
یوسف بودند که حق تعالی در شان ایشان فرموده ان کیدکن عظیم بدرستی که مکر و کید شما زنان
عظیم و بسیار است مگر عایشه را بجهت آن دوستتر از همه کس میداشت که میدانست جهال و اولاد اهل
بیت او ظلم خواهند کرد و بی رخصت او در خانه او هزار سال خواهند خوابید و بخلاف فعل
حق تعالی که فرمود لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم عمل خواهند کرد یعنی بی رخصت نبی در
خانهای او داخل خواهند شد و پیش تند و مشوید و بعد از هر دو عمر خطاب را دوست میداشت
بهمین اسباب و جهات که مذکور شد و هزار سببی دیگر که عنقریب انشا الله مذکور خواهد شد و حدیث
دیگر که اگر من مبعوث نمیشدم هر اینه عمر مبعوث میشد و اگر را رسول میکردند او را رسالت
میدادند و حدیث دیگر که هرگز جبرئیل دیر نشد آمدنش نزد من که من گمان کرده باشم که البته

برنجانده شده جواب هم آنکه در کتب ایشان مذکور است که دو مرتبه عمر از حذیفه یمانی پرسید که چون تو منافقان
می شناسی بگو بمن که از منافقانم یا نی که من در اینمعنی شك دارم کسی را که در اسلام خویش بشك باشد
چگونه شاید که وحی بوی نازل شود و شریك خاتم الانبیا باشد و اگر چنین بود پس رسول الله را صلی الله علیه
و اکبر بزرگترین دشمنی باشد چه اقصی مراتب و بلندترین درجات درجه نبوت است و این درجه باین غلطی از
عمر بسبب محمد فوت شده و در اینجا نیز هرگاه وحی تاخیر شده باشد رسول متاسف گشته و بر عمر خشم
گرفته باشد و هر روز چند بار هر آینه دشمن خود را میدیده باشد و با آنکه نزدیك بود که از خدمت
لات عزی محروم شد آیا این درجه بچه چیز یافته باشد و نیز میان دوستان و مریدان عمر مقرر است که خلاف
آنچه علم خدا بآن تعلق یافته محالست پس خدای تعالی عمر را در ازل رسول دانسته یا نی اگر دانسته و نشد
خلاف آنچه خدا دانسته و علم خدا بآن تعلق گرفته ظاهر شده باشد و این محالست و اگر ندانسته وجودش
محال باشد که رسول صلی الله علیه و آله از محال خبر داده باشد و این نیز محال دیگر است و ایضا حق تعالی گفته
و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منك و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی یعنی یاد کن وقتی را که از پیغمبر[ان]
عهد و میثاق بمن چون میشود که از عمر عهد و میثاق نگرفته بوی وحی فرستد و اما حدیث سمع و
بصر ابابکر فریاد میکند که من از احادیث موضوعه ام چشم از برای دیدن و گوش از برای شنیدن
است کسی را چشم یا گوش میتوان گفت که در دیدن یا شنیدن کار چشم یا گوش آنشخص کند که [?]
خادم و عبید بمنزله اعضا اند که کار دست از او آید و یکی شغل بآن عمری که تمام عمر با پیغمبر در
مقام انکار و اعتراض بود که هرچه گفتند و کردند گفت چرا چنین کردی و چرا چنین گفتی و با ابکر
که ذلك رایش موافق رای رسول صلی الله علیه و آله بودی و ذلك جنك گاه را با آخر رسانیدی که از غیر حاضران
و کر [?] نباشد و این را سمع و از ابصر را برعکس گفتن بهیچ چه مناسبت ندارد دیگر اگر مراد از چشم
چشم اعور و از گوش گوش کر باشد بجای دیگر استعمال چشم و گوش میکند آنست که مادر یا پدر
فرزند خود را یا استادی شاگرد خود را یا عاشقی محبی و محبوب خود را چشم و گوش گویند عمر فظ
غلیظ پنجاه ساله و ابابکر پیر مبهوت شصت ساله را چشم و گوش گفتن از فصاحت فصحا و بلاغت
بلغا بغیر سنگها دور است و اینمعنی از تو جدا نیست که صاحب انصافی می یابد و قبول میکند و اما آثار
که ملا علی قوشی از فضیلت ساخته یکی حدیث عبدالله عمر است و یکی حکایت محمد حنفیه و یکی تولا امیر المؤمنین

كلام

که گفت بهترین مردمان ابوبکر است بعد عمر پس خدا داند اگر حدیث عبدالله عمر راست بود معنی عمر خلیفه را
قسم ندادی که ترا بخدا قسم میدهم که من از منافقانم یا نی و اگر صحیح میبود ابوبکر نمیگفت که مرا شیطانی
که از راه میبرد فریبم میدهد هلا کسی که رسول خدا او را آموزد و هل شیطان او را چون فریب میدهد و
اگر آخر فریب بوی اندر استی داشتی سیصد صحابی بر قتل عثمان چون اتفاق میکردند و اگر آن حکایت محمد
حنفیه افترا نمیبود چرا امام حسن و امام حسین علیهما السلام در وقتی که در منبر بودند مر ابوبکر را
کشیده میگفتند جای پدر ما بیرخصت چرا رفته نشسته و چرا اسباب [?] شتم از بیعتش تقاعد میکرد
و آنهم برغم شما و اگر بمذهب شیعه هرگز امیرالمؤمنین بیعت نکرده امام بلافاصل او بود با دیگران
چرا بیعت میکرد و اگر آن نقول که بر علی افترا کرده اند اگر راست میبود چرا در هیچ خطبه نیست که از ایشان شکایت
نکرده و اگر در هیچ جا شکایت نباشد همان خطبه شقشقیه در شکایت بس است و اگر آن قول علی علیه السلام
بودی نگفتی که لولا قرب عهد الناس بالکفر لجاهدتهم یعنی اگر نه آن بودی که مردمان قریب العهد
بکفر بودند هر آینه با ایشان جهاد میکردم و لیکن میترسم که بکفر برگردند بغیر از صبر چاره ندارم و اگر این
راست بودی ابوبکر خود بر منبر نگفتی که لست بخیرکم و علی فیکم چه هرگاه امیرالمؤمنین او را
خیر الناس گفته باشد خود نفی خیریت از خود نمیکرد و اما رات و علاماتی که ملا علی دعوی کرده
که فتح بلاد [?] کرده در زمان شیخین شد جوابش اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داده بود که تا سی سال
دیگر این فتوحات روی خواهد داد و این بلاد مفتوح خواهد شد بخلافت هر که میبود [?]
هر که باشد میشد و بعد از رحلت رسول صلی الله علیه و آله خود خلفا حرکت نکردند بجای خود نشستند
که ایشان را دخلی باشد لشکر اسلام قوت گرفته بود و از پیغمبر شنیده میرفتند و فتح میکردند
ایشان را چه دخل بود که آن فتوحات را از فضیلت ایشان شمرده و جمع نمودن مصحف یکی از جمله مطاعن
عثمان است نه فضایل او و بیان او خواهد آمد و تقوی و ورع او نیز معلوم خواهد شد و اتفاق
در نصرت و مهاجرت که از عثمان بفعل آمد اگر غرضش دنیا باشد بر صحابه دیگر موجب فضیلتی نمیشود
و جمع مهاجرین با او در این دو چیز شریکند و پدر دختر که یکی را کشت و با یکی سلوك میکرد که
موجب [?] رسول بود دختران خواهران خدیجه بودند که چون مادرشان [?] خدیجه بزرگ
کرده بود موجب فضیلتی نبود و حیا شرمی که دعوی کرده اند آن نیز در بیان مطاعن تفضیلش ظاهر

میشود انشاء الله تعالی اگر شما را نیز حیائی بودی و شرمی می بود نام حیا و شرم عثمان نمیبردید این حیا و شرم از
کی بیتی و بعد از نسب روز پیدا شده بود یا از آن بود که چون با یهودی دعوی داشت یهودی بمحاکمه پیش علی
راضی بود و او قبول نکرده پیش پدر حاکم یهودان رفت که رفع محاکمه کند یا از آن بود که اخراج کرده رسول را باز گردانید
و وزیر خود کرد یا از آن بود که ابوذر را از شهر اخراج کرد و عمار را آشفته زد که چهار نماز از او فوت شد یا از
او بود که حکام او همه خماره فاسق بودند و ملائکه آسمان از افعال او شرم میکردند و حدیث رفیقی بودن
او رسول را در بهشت و حدیث دیگر که بیحساب به بهشت میرود و احتیاج بجواب ندارد و هرگز الوالی
افعال لایق باشد چه بیحساب به بهشت نرود و چرا رفیق پیغمبر نباشد در بهشت هرگاه تو بجهت او بهشت
بهشت خواهی رفت او خود اولیست و لت خوش که اثبات افضلیت کردی و دلیل از قرآن و حدیث
آورده بودی اما اگر ترک دلیل گفتن میکردی ظاهرا بهتر میبود و رسوائی کمتر و بعد از آنکه نقل و احادیث
موضوعه را ضعیف شد [illegible] است از این علم احادیث بسیار است که طرطراقش بیش از آنهاست که او نقل کرده
عجب از آنها غافل شده او [illegible] روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله گفت لو نزل العذاب ما نجی منه
الا عمر بن الخطاب یعنی اگر از آسمان عذابی بلائی نازل میشد نجات نمی یافت بغیر از عمر خطاب بنابر این اگر
حادثه عذاب نازل شدی ابابکر و عثمان هلاک شدندی و نقل کرده اند که عمر میگفت یا لیتنی کنت
شعرة فی صدر ابی بکر یعنی کاشکی من موئی می بودم بر سینه ابابکر پس ابوبکر بالای درجه او بود و از
عمر دیگر نقل کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود ان الشیطان یفر من ظل عمر و ایشان خود میگویند
که شیطان وسوسه آدم کرد چنانچه در قرآن است که فوسوس الیه الشیطان و وسوسه موسی کرد که فرمود
هذا من عمل الشیطان و میگویند هیچ رسول نیامد الا شیطان او را وسوسه کرد و ما ارسلنا من قبلک
من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته پس جمله انبیا وسوسه شیطان روا میدارند با
آنکه هیچ رسول هرگز بت نپرستیده و عمر با آنکه مدتها بت پرست بود و شیطان از او میگریخت اما اگر
حقیقت در نگرند این حدیث نقصان حال عمر است زیرا که با فواه گویند فلان قدر تاجی که راه
گردید از وی میگریزد و ایضا در همان معنی در فضایل عمر نقل کرده اند که سعد وقاص گفت رسول
خدا خطاب بعمر خطاب کرد که و الذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا الا سلک فجا غیر
فجک یعنی قسم بآنکه نفس من بدست اوست که ملاقات نکند تو را شیطان در راهی که تو بعد براه دیگر

دهشون

قصه شیطان

و مضمون حدیث تعلق حکم است و بمراعی که عمر در ایام حیات رفته باشد پس اگر صحیح باشد لازم می آید که
آنجا براو کذب است از کفرهم حق باشد و ظاهر آنست که شیطان جهت او راه راهی دید براهی دیگر میرود
یعنی خاطر شیطان از آن راه جمع می باشد و احتیاج برفتن آن راهش نمیماند که او کار سازی مردم این
راه به از آن خواهد کرد چنانچه مشهور است که شیطان بخدمت حضرت رسالت پناه آمد و گفت آیا میشود که
من توبه کنم و توبه من قبول شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمودند که میشود بشرط آنکه بروی و بر قبر
آدم سجده کنی و بزیارت قبر او مشرف شوی شیطان عزم جزم کرد که بزیارت قبر آدم رود و به این عزم از
خدمت حضرت مرخص شد و بیرون آمد عمر او را دید آنچه گذشته بود از برای او نقل کرد عمر گفت
وای بر تو ای شیطان بامر خدا آدم را با آن حسن و جمال سجده نکردی و امروز راضی شوی که بحکم رسول
بر خاک سجده کنی عجب از غیرت و حمیت تست پس شیطان پشیمان شد براهی که عمر امر نموده بود روان شد
و شاعری در این باب گفته ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم فانت یا عمر اغویت شیطانا یعنی اگر
شیطان تمام مردم را بضلالت انداخت و از راه برد ای عمر تو شیطان را از راه بردی خدای که با
و بیست آفرید زور دست هر دست آفرید و ایضا گویند که رسول گفت جبرئیل بمن نازل شد و گفت
حقتعالی فرموده که سلام من بابی بکر برسان و بگو بدرستیکه من از تو راضیم آیا تو از من راضی هستی و آن
مغرورها نمیدانند که حقتعالی عالم بجزئیات است و اگر ابوبکر از او راضی باشد یا نباشد میداند زیرا که تقدیر
رضای او کرده بود پس در توعش واجب باشد و الا ممتنع باشد و واجب تعالی از محال منزه و نیز
بمذهب خصم خدا مالک الملک است میشاید که در وقت مرگ آن رضا باز گیرد و لعن و سخط بوی دهد
و این معنی از حقتعالی حسن بود چه حسن و قبح عقل پیش ایشان اعتباری ندارد و ایضا روایت کرده
که بریده نقل کرده که رسول صلی الله علیه و آله از غزای باز گشت زنی پیش وی آمد گفت یا رسول الله من نذر
کرده ام که اگر تو بسلامت باز آیی دف بزنم و سرود بگویم رسول گفت اگر نذر کرده بزن و بگو و الا
ترک کن زن شروع کرد و دف میزد و سرود میگفت ابوبکر در آمد ابوبکر درآمد و علی آمد و عثمان
در آمد زن همان دف میزد چون عمر پیدا شد زن دف را پنهان کرد رسول گفت شیطان از تو می ترسد
ای عمر که این زن در حضور من و عمر با آن دف میزد چون ترا دید دف را پنهان کرد جواب آنکه
دف زدن طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود نشاید که در حضور مردم ترک عبادت کنند و اگر معصیت

بود وچون شود که رسول خدا واصحاب او رضا بمعصیت دهند با آنکه قوت بر منع ودفع داشته باشند و
شیطان که از خدا نترسید واز همه پیغمبران نترسید وهیچ پیغمبر غافل که وسوسه اش نکرده واز عمر ترسید آیا
این مرتبه آنچه یافته باشد که لهو ولعب بر رسول روا باشد وآنرا جایز نباشد وایضا از ثعلبی ابی وقاص
مرویست که جمعی کثیرا از زنان قریش نزد رسول الله بودند وآوازها کشیده سرود میگفتند که عمر رخصت
طلبید فی الحال که بخبر بودها پنهان کردند وچون عمر داخل شد رسول صلی الله علیه وآله خندید عمر
گفت چرا میخندی گفت عجب دارم از این زنان که نزد من بودند وچون آمدن ترا شنیدند گریختند عمر گفت
ای دشمنان نفس خود میترسید از من وآن زنان گفتند بلی تو افظ واغلظی رسول گفت بخدای که
نفس من در دست اوست که شیطان هیچ راهی ترا نبیند که راه دیگر اختیار نکند حق تعالی رسول را
امر نمود که قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن وفرموده لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
ولا تجهروا له بالقول یعنی بگو بزنان مومنه که چشمها از نامحرم بپوشند وآواز در حضور رسول
بلند نکنند آیا این آیات را بمردم رسانیده بود یا بخلاف قول حق تعالی با زنان بحکایت وسرود مشغول
شده بود بنابراین بایستی که رسالت را بعمر میگذاشتی تا رونق میداشت ونیز اگر رفع صوت
زنان طاعت بود وحضور عمر چرا بر طرف شد واگر عصیان بود پس رسول بمنع از او
اولی بود ودر قرآن واقع شده که فاتقوا الله یعنی از خدا بترسید که در هیچ جا نگفته که از عمر
بترسید وآنچه زنان گفتند انت افظ واغلظ این نقصان حال عمر است که غلظت وفظاظت
صفت فاسقانست وکافران نی صفت مومنان واین حدیث گواهی میدهد که عمر مومن نبود
زیرا که رسول صلی الله علیه وآله فرموده المؤمن الف مالوف وخدا گفته فبما رحمة من الله لنت لهم
اینجا افظ واغلظ ظاهر شد وایضا از عایشه روایت کرده اند که روزی حبشی رقص میکرد وخلق
بسیار جمع شده بودند رسول برخواست وتماشا میکرد ومرا گفت یا عایشه ترا بدان میل هست
من برخواستم ودست بدوش رسول نهادم وتفرج میکردم رسول سه نوبت گفت یا عایشه آیا سیر شدی
من میگفتم نه ومقصود من او بود که منزلت خود نزد رسول الله بدانم ناگاه عمر در آمد خلق
جدا رمیدند ومتفرق شدند رسول گفت من نظر میکنم بسوی شیاطین جن وانس که همه از عمر بگریزند
کدام عاقل روا دارد که کسی زن خود را بگوید یا نظاره کن ودر چشم بمردم نامحرم افکن ببعیت

داخل شدن





مشغول شی

مشغول شو والله که اگر این نسبت بفاسقی جلفی از ادنی الناس حواله کنند زشت باشد وحال آنکه رسول الله
فرموده ان سعدا لغیور وانا اغیر منه والله اغیر منا ومن غیرته حرم الفواحش یعنی بدرستی که سعد غیور است
وغیرت من از او بیش است وخدا از ما غیورتر است واز غیوری اوست که فواحش را حرام گردانید
وایضا روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وآله گفت عمر سراج اهل الجنة وصاحب استغاثه گفته آیت
که ما یافتیم که حق تعالی در قرآن غیر از برای اهل جنت چراغی نام برده باشد بل این ملکه راست که حق تعالی
گردانیده رسول خود را چراغ از برای مومنان در هدایت وارشاد وتعلیم ایشان پس اگر از بودن عمر چراغ اهل بهشت
اراده کرده اند که تعلیم وارشاد اهل بهشت خواهد کرد واهل جنت را حاجتی بتعلیم نیست ودر آنجا تکلیفی
نخواهد بود واگر باشد انبیا ورسولان بارشاد وهدایت سزاوارترند از عمر مگر آنکه گویند عمر در بهشت
از انبیا ورسل اعلم بود وداناتر خواهد بود وعجیب است که حق تعالی رسول خود را سراج اهل دنیا کرده وعمر را
سراج اهل بهشت واگر مراد از سراج چیزیست که روشنی دهد از بابت آفتاب وماه ودفع تاریکی نماید
آیا این روشنی از صاحب چی ملاحت روی او خواهد بود در حسن روی او زیادتی بر حسن
روی انبیا ورسل خواهد کرد منافات دارد با آنکه خود روایت کرده اند که بقبح منظر وبد رویی او
کسی نبود وحیث کره صاحب وعبوس سیمای او ظاهر بود ومع هذا لازم می آید که سراج ابوبکر و
عثمان هم باشند وبطلان این هر دو مشکل که باین راضی شوند یا آنکه مراد از سراج معنی دیگر باشد وآن برای
سراج معنی دیگر هیچ از اهل لغت نقل نکرده اند وایضا روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وآله گفت
هیچ پیغمبر نبوده الا آنکه او را دو وزیر بوده ومراد از دو وزیر از اهل آسمان است واز اهل زمین اما
دو وزیر که از اهل آسمانند یکی جبرئیل است ویکی میکائیل اما دو وزیر که از اهل زمینند ابوبکر است و
عمر جواب آنکه بخلاف خود روایت کرده اند که رسول فرموده ان وزیری فی اهلی وخیر من اترکه من بعدی
یقضی دینی وینجز موعدی علی بن ابی طالب ودر روایت دیگر که هم خود نقل کرده اند اللهم انی اقول کما
قال موسی بن عمران اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی اخی علی بن ابی طالب ودر این دو باب شیعه را احادیث بسیارست
اما این دو حدیث بجمع علما است وبروایت ایشان ثابت شده وچون این دو حدیث صحیح است پس او
موضوع باشد وایضا روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وآله گفت لا ینبغی لقوم فیهم ابوبکر ان یؤمهم غیره
یعنی سزاوار نیست که در قومی که ابوبکر باشد غیر او امامت کند با آنکه خود روایت کرده اند که رسول گفت

صلّوا خلف کلّ برٍّ وفاجرٍ یعنی نماز کنید پس هر که باشد خواه نیکوکار و خواه فاسق و فاجر و نیز روایت
کرده اند که فرمود اصحابی کالنجوم بایّهم اقتدیتم اهتدیتم و تفضیل تمام جمع صحابه را بر دیگری پس تخصیص باو
از جمله مفتریات باشد و این عامست پس باید که رسول هم باو اقتدا کرده باشد چه حق تعالی فرموده اتأمرون
الناس بالبرّ وتنسون انفسکم چه مردم را بچیزی امر کند و خود نکند قبیح باشد و ایضاً روایت کرده که رسول
صلی الله علیه وآله گفت چون مرا باسمان بردند بهر آسمانی که گذشتم نام ابوبکر نوشته دیدم باین عبارت که لمّا عرج
من السماء ما مررت بسماءٍ الّا وجدت مکتوباً لا اله الّا الله محمّد رسول الله ابوبکر زوجة ابنته
ام عمر هم دختر برسول داده بود بایستی نام او هم باشد یا در یک آسمان بایستی نام این نوشتن و در دیگری نام او
یا اگر بایستی نام عمر بجای ابوبکر نوشته باشد چرا که در حدیث دیگر فضیلت عمر را بابکر قرار داده اند
که چون هر یک از امت بخشیده اند عمر بمرتبه از ابوبکر گرانتر بود و حدیث اینست که پیغمبر صلی الله علیه وآله
فرموده مرا در کفه گذاشتند و امت را در کفه من زیاده آمدم پس ابوبکر را بجای من گذاشتند زیاد
آمد پس عمر را در کفه گذاشتند زیاد آمد و زیاد آمد و زیاد آمد و ایشان چون با پیغمبر برابر اند در کفه
امت نبوده اند پس عمر بمرتبه از ابابکر زیاد است و از رسول بمرتبه و ابوبکر بر رسول زیاد است بدو مرتبه
و چون عمر از ابوبکر گرامی‌تر بود پس در آسمانها نام او را نوشتن اولی بود از نام ابوبکر و عمر بر آنچه اصل
هم هست و او نیست و واضع الحدیث نسی انّ عثمان بن العفان بوده این خود چگونه لحد بود
که گر عجز باشد محاضر باشد بایستی ... وزن میکرد والّا نقصان مرتبه او از ایشان لازم آید
و خود نیز و حضرت داماد بوده ... جواب عثمان چه خواهد گفت که از کسی که ملایکه از او
شرم میکنند شرم نکرد و ایضاً روایت کرده اند که علی علیه السلام گفت من فضّلنی علی ابی بکر و عمر جلدته حدّ
المفتری یعنی اگر مرا کسی تفضیل دهد براین دو او را حد میزنم آن حدی که از برای افترا کننده کان مقرر شده
المشهور از ابن مسعود روایت کرده اند که رسول الله فرمود علیٌّ خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی علی
بهترین آدمیانست کسی که منکر بهتری او باشد کافراست و چون حدیث اول روایت مدعیست و انکار
خصم و حدیث دویم روایت مخالف است و تصدیق خصم پس دویم صادق خواهد بود و اول کاذب
و مثل آن در شأن علی علیه السلام چندین روایت کرده اند مثل طیر و خیبر و خندق که هم معارضست و دیگر آنچه
موجب حدانت عمر است شرح شمرده اند و حصر کرده اند و تفضیل کسی بر کسی را هیچ حدی نوشته اند و تعیین

وظاهر الحد

وظاهر الحدیث آن باشد که کسی را باید بخشید که طرف نسبت او تواند شد و گفتن که علی نیز
بر از ابابکر است چنانست که گویی آفتاب روشن تر از چراغ دکان بقالیست یا نافه آهوی ختای
ختن خوشبوی تر از پشکل شتر است بیت من ذره تو آفتاب تابان هیهات کجا تو و کجا من چه نسبت
باعث نقصان مرتبه و انحطاط درجه آن حضرت است بلکه بسخریت و استهزا نزدیکتر است کذب حد
مفتری میزنم و ایضاً بامیرالمؤمنین علیه السلام افترا کرده اند که گفت خیر هذه الامة بعد نبیّها ابوبکر
و عمر و اگر راست بودی یک بار اسامه و یک بار عمرو عاص را حضرت رسول صلی الله علیه وآله بر ایشان امیر نکردی
و سوره برات را از ایشان نستدی که کسی که چهل سال سجده لات و عزی کرده باشد چه خیر الامة تواند بود
و اگر لابد خیر الامة بایستی عباس بدین اولی بود که هم خویش رسول بود و هم قریش و هم هاشمی
و نمیگفت انّ لی شیطاناً یعترینی و نمیگفت من شاکم در اسلام خویش آیا داخل دینم یا نه و علی
بعد از شکایت ایشان نکردی که باین خیانت ظلم کردند و هرگز ایشان را خیر نگفت و اگر خیر الامة
بودندی بر خاندان رسالت و طهارت ظلم روا نداشتندی و در عیون اخبار رضا در نقل مجلس
که مامون خلیفه با علمای اهل سنت بحث کرده است و در کتاب کامل بهائی و دیگر کتب معتبره
از این احادیث موضوعه که علامات وضع در آنها ظاهرست از آن جهت در بیان افضلیت خلفا
دلیل گفته اند بسیار است بلکه در شأن عایشه و عثمان و طلحه و زبیر و امثال ایشان هم که در زمان
حکومت بنی امیه و بنی مروان بجهت عداوت اهل بیت درهم بافته اند و وضع نموده و درهای
حرام از ایشان که گرفته دین خود را بدنیا فروختند چنانچه مشهور است که ابوهریره از زنی یمانی که
عایشه بان فی چند در لخانشده بود براستری سوار و غلامان همراه میگذشت عایشه پرسید که این
کیست گفتند ابوهریره گفت ابوهریره که باشد که باین نحو گذرد ابوهریره شنید و گفت ای بی بی
معذورم دار که تا چندین حدیث دروغ بر پدرت نوبستم باین استر سوار نتوانستم شد حال
که چون عمر عزیزتر از آن شریفتر است که صرف نوشتن و جواب دادن این قسم احادیث موضوعه
شود و از آنچه مذکور شد هم قیاس حال بواقی میتوان کرد بهمین اکتفا نموده شد والسلام

فصل ششم

در مطاعن خلفای ثلثه که اهل سنت روایت کرده اند در حق خلفای ثلثه که منافی منصب خلافت
و امامت است و نقل آیاتی که بان عمل نکرده اند الا اینکه خود را خلیفه رسول الله نام نهاده اند

در باطراف و جوانب نوشتند با آنکه مذهب اهل سنت آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت بی وصیت
و هیچکس را خلیفه نکرده و امامت ابی بکر به بیعت عمر بن خطاب و رضای چهار کس دیگر بوده و امامت عمر
بوصیت ابو بکر و امامت عثمان بحیله که عمر کرده بود و شوری نام نهاده پس اولی آن بودی که
چون ابو بکر عمر را خلیفه کرده بود خود را خلیفه عمر نام کند و عمر چون ابی بکر او را خلیفه کرده بود خود را
خلیفه ابو بکر نام نهد و ابو بکر چون باسامه نوشت که من ابی بکر خلیفة رسول الله الی اسامة بر آن
انکار کرد و گفت مرا بر تو و دیگران امیر کرده بود نه ترا که خلیفه کرده و بعضی اعتراض کرده اند که
امیر المؤمنین علی علیه السلم ابابکر و عمر و عثمان را خلیفة رسول الله میگفته است و باین نام خطاب
میکرده و اگر کذب بودی امیر المؤمنین علی علیه السلم باین نام خطاب نکردی و تکلم نفرمودی جواب
آنکه خلیفه در لغت نام کسیست که در پی کسی باشد یا بجای او نشیند و اگرچه بغصب و تعدی
باشد و باین معنی بر حاکمی که بعد از دیگری متصدی حکومت شود اطلاق میکنند چنانچه
عبد الله و حکام بنی امیه و عباسیه را میگفتند و خلیفه باین معنی را دلالتی بر قرب و فضیلتی
بجانب خدا و رسول نیست و باین معنی که دلالت بر فضیلت و قرب منزلت میکند آنست که شخصی
خلیفه خدا و رسول باشد و بتعیین خدا و رسول معین شده باشد چنانچه حق تعالی در شان
آدم علی نبینا و علیه السلم فرموده انا جعلناک خلیفة فی الارض و در شان داود آمده انا
جعلناک خلیفه و در شان خلفای رسول الله و لیستخلفنهم فی الارض واقع شده
و خطاب حضرت امیر المؤمنین که واقع شاید بمعنی اول است و حال آنکه معلوم نیست که
باین نام که خطاب کرده باشد که مراد او چنانچه بلفظ امیر المؤمنین هم میگویند که خطاب کرده است
آنحضرت ایشانرا و مراد از این خطاب معنی ترکیبیست که بر تغلیبا نیز صادق می آید یا نه
معنی علی که امام بحق نایب رسول من جانب الله معین شده میگویند و یکی از شعرا گفته
بیت
هست بیشک نام حق اطلاق کردن بر بتان / بر کسی غیر از تو اطلاق امیر المؤمنین و دوم مطاعن
که خلفا همه در آن شریکند تخلف از جیش اسامه است که پیغمبر اسامه را امیر نمود و جمعی کثیر را
امر شد که بهمراهی او بغزای شام روند و از آنجمله این سه کس بودند و مکرر حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله حکم به بیرون رفتن از مدینه کرد و فرمود جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه و ایشان

تخلف

تخلف کردند و حکم پیغمبر را نشنیده انگاشتند و چون بموجب آیه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی امر آنحضرت وحی است پس تخلف ایشان رد وحی باشد و رد وحی کفر است پس هر سه کافر باشند
و کافر لایق و قابل امر خلافت الهی و نیابت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نیست و دیگر آنکه انکار
آنچه دانی که پیغمبر اعلان کرده خصوصا در امور دینیه کفر است باتفاق و صاحب مواقف تصریح باین کرده است
و ایشان تخلف از امر متابعت اسامه کردند پس کافر باشند و کافر مستحق لعن و ملامتست نه لایق خلافت
و امامت و دیگر آنکه رد کلام نبی صلی الله علیه و آله ایذاء و آزار آنحضرتست البته و ایذاء آنحضرت موجب مستحق
بودن لعنت است بدلیل قول حق تعالی ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة یعنی
هیچ کدام صلاحیت امامت نداشته باشند و دیگر آنکه آنحضرت ایشانرا تابع اسامه ساخته بود بجهة اتمام امر
امت پس تا انکار صورت نیابد ایشانرا محکوم حکم اسامه باید بودن و حکومت ایشان بر اسامه مشروع نخواهد
بود و هر گاه حاکم بر اسامه نباشند خلافت که حکم بر جمیع مکلفانست صورت نخواهد داشت و حال آنکه ابابکر
پیش از انصراف و مراجعت آن امر بمسند خلافت نشست و طلب بیعت از اسامه نمود و شیخ الاسلام
محمد بن عبد الکریم شهرستانی در کتاب ملل و نحل آنجا که ذکر اختلافات کرده گفته است الخلاف الثانی
فی مرضه صلی الله علیه و آله جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه فقال قوم یجب علینا امتثال
امره و قال القوم قد اشتد مرض النبی فلا نصبر حتی نعلم ایش یکون من امره یعنی خلاف دوم در مرض آنحضرت
بود که با اسامه راهی شوید لعنت و دوری از رحمت الهی بر کسی که نرود و تخلف کند پس بعضی گفتند
فرمان بردار او بر ما واجبست و بعضی گفتند مرض رسول الله صعب است صبر کنیم تا ببینیم که حالش
بکجا میکشد پس آنرا مطالعه باید کرد تا خاطر نشین گردد که مبادا شیعه از پیش خود گفته باشند یا چیزی بران افزوده
و این روایت چنانچه از شهرت بجای رسیده که انکار نتوان کرد در قوت هم بجائیست که بهیچ وجه دفع
نتوان کرد و خاتم المحدثین میر جمال الدین محمد محدث در کتاب روضة الاحباب تصریح نموده که هر سه در جیش
شعر
اسامه داخل بوده اند و ابن ابی الحدید در قصیده مشهوره که در مدح امیر المؤمنین علیه السلم و تعریض بابی بکر گفته
و لا کان فی بعث ابن زید مؤمرا علیه فاضحی لابن زید مؤمرا یعنی نبود امیر المؤمنین در فرستاده اسامة بن زید
مامور که بعد از آن امیر شده باشد بحکم خود بر خلاف قول رسول کرده باشد پس اشارت بآنست که میگوید
ابو بکر در جیش اسامه داخل بود و بیعت آنکه مامور بمانده شد باطل باشد شهادت اقوال گذشته و بالکل نقل کرده اند

کی بنهانی بشهر آمد که به بیند بیماری آنحضرت بیجا میرسد و با آنکه دختر ش بی رخصت رسول الله صلی الله علیه و آله
او را امر بنماز کرده بود و لهذا جون حضرت آگاه شد بیرون رفت او را رد کرد و خود پیشنمازی مردمان نمود
و از مُطاعنی که همه در آن شریکند منع کردن فدک است از فاطمه صلوات الله علیها و او را از میراث رسول الله
محروم ساختن و مخلص کلام آنکه فدک دهیست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وقت نزول آیه و
آتِ ذَا القُربی حقّه بفاطمه بخشیده بود و در ایام حیات سیده کاینات متصرف شده و نزد وفات آنحضرت
در دست وکلای آن سیدة النسا بود و جون ابو بکر غصب حق مرتضوی نمود و بر مسند خلافت رسول
تمکن یافت بموجب الاحکام بالتمام وکیل فاطمه را از فدک اخراج نمود و غرض آنکه اهل بیت رسالت پریشان
و محتاج شوند تا مردم نزد ایشان تردد نکنند و جمعیت ایشان از هم بپاشد و جون فاطمه اظهار نمود که
حضرت رسول آن زمین بمن بخشیده بود و ابو بکر بخلاف قانون شریعت از او گواه طلبید و با آنکه امیر المؤمنین
و حسنین و ام ایمن و ام سلمه را بگواهی برد ابو بکر تصدیق نکرد که علی شوهر است و غرضش در گواهی
جر نفعست و همچنین حسن و حسین فرزندان او اند و غرضشان جر نفعست و گواهی دو زن کافی نیست
اما جون ازواج حضرت دعوی حجرها کردند از ایشان گواه و بینه نخواست و تصدیق نمود و شیخ جلال
الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مذکور ساخته که ابو بکر جون فدک را از فاطمه انتزاع نمود ملک خالصه وجوه
خود ساخت و بعد از او عمر هم بهمان سنت عمل کرده و در کتاب طرایف از بعضی مخالفین نقل کرده که جون
فاطمه در فدک با ابا بکر سخن کرد و گفت پدرم آنرا بمن بخشیده بود ابو بکر گفت مرا گمان بر آن بود که تو بعلت
میراث صاحب شده و من از او شنیده بودم که نَحنُ مَعاشر الانبیا لا نورث ما ترکناه صدقه جون
پیش از وفات بتو بخشیده ترا از آن منع نمیکنم و کاغذی نوشته بوی داد عمر در راه رسیده کاغذ را از دست او
گرفته پاره نمود و اگر دعوی ابو بکر راست باشد لازم آید که پیغمبر تبلیغ رسالت نکرده باشد و حال آنکه مبعوث
بعالمیان بود خصوصا بر اهل بیت و عشایر و عقارب خود حسبما باو خطاب کرده باشد بآیه و
انذر عشیرتک الاقربین و او اظهار بایشان نکند و نگوید که ما را میراث نمیباشد و آنچه می ماند صدقه است
تا اهل بیت او بعد از او طلب چیزی کنند که بر ایشان حرام باشد بلکه ظلم بر اهل بیت خود کرده باشد
که اعلام نکند که شما را شرعا مطالبه جایز نیست طلب میراث می کردن و بعد از آنکه ابو بکر گفته باید گمراه کننده باشد
ایقاع فتنه کرده باشد در میان خلق و هر گاه با اهل بیت نگفته و با ابو بکر گفته با عترت و اهل بیت خیانت کرده باشد

واگر با اهل بیت

واگر با اهل بیت گفته و ایشان قبول نکرده باشند دلیل عصیان بلکه کفر ایشان باشد و حال آنکه در آیه
تطهیر بعصمت و طهارت ایشان گواهی داده و جون ابو بکر منع کرد فدک را فاطمه علیها السلام گفت لم یابن ابی
قحافه اترث اباک و لا اورث ابی یعنی ای پسر ابو قحافه تو میراث از پدرت میبری و من از پدرم میراث
نمیبرم گفت از پدرت شنیدم که میگفت ما پیغمبران را میراث نمیباشد و حال آنکه خدای تعالی
در قرآن مجید جندین جا نام میراث پیغمبران برده یکبار میگوید فَهَب لی مِن لَدُنکَ وَلیّاً یَرِثُنی
و یَرِثُ مِن آلِ یعقوب یعنی خدایا عطا کن از جانب خود کسی یعنی فرزندی که میراث برد از من
و از آل یعقوب و دیگر آیات را بر این نمط و فاطمه علیها السلام اینها را بر او حجت ساخت و فایده نکرد
و از آنکه حجت بر او تمام شود امیر المؤمنین علی علیه السلام و عباس رضی الله عنه بنزد او رفتند و عباس
علی دعوی کرد ابی بکر گفت ای عباس یاد داری که رسول در بدو اسلام جهل کس از اولاد هاشم طلبیده و
ضیافت کرد و بعد از آن گفت کیست که در این کار معاونت من نماید و وزیر و وارث و وصی و
برادر و خلیفه من باشد و سه نوبت این سخن را تکرار کرد هیچکس اجابت نکرد مگر علی و هر نوبت
که رسول این حرف میگفت علی میگفت انا او زرک یا رسول الله بار سیم رسول گفت اجلس
فانت اخی و وصیی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی عباس گفت ای ابو بکر یاد داری گفت
بلی یاد دارم عباس گفت پس تو بر او ظلم کردی و وزارت و وصایت و خلافت حق او بود و تو غاصب
و ظالم ابو بکر گفت نحوهما عنی یعنی دور کنید اینها را از من که مرا فریب دادند و با من خدعه کردند
بعد از آن عباس باو گفت تو گفتی که رسول را میراث نمیباشد و آنچه از او بماند صدقه است
زره و پای سیف فدک را از فاطمه باز گرفتی جرا اکنون بمیراث رسول حکم کردی پس ابو بکر خجل شده دیگر حرف
و در کتاب نزهة الکرام از ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه بسندی که متصلست با بن عباس از او
نقل میکند که روزی بخانه ابو بکر رفتم عمر بن خطاب و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف آنجا بودند و
خلوتی ساخته و در بر آن محکم کرده که کسی بی رخصت از در دخول نکند من هم بی رخصت داخل شدم
بصحبت مشغول شده بودند ناگاه پیری در آمد جامه سرخ مخطط از بافته صنعا پوشیده و ردای عدنی
در بر افکنده و نعلین حضرمی در پا و عصای از چوب شوحط در دست گرفته سلام کرد جوابش دادیم
ابو بکر گفت ای شیخ بنشین پیر تکیه بر عصا نموده گفت من قصد حج کردم مرا هدیه ایست بمن گفت تو حج

میروی باشد انتقص لحق دنیاوی بعدالت انعامی کره و پیغامی مرا برسان تا مرا ثواب باشد گفتم
بگو پیغام چیست تا برسانم گفت من زنی ضعیفم و مرا پدری بود که یاری من میداد و باحوال من میرسید پس
پدرم وفات یافت و مزرعه گذاشت که معاش من و فرزندان من از آن بود امیر شهر آن مزرعه از من بستند
و یکی از عمال خود را بر آن گماشت تا دخل آنرا میگیرد و باو میرساند و از آن بمن و فرزندان من نمیدهد پس
ابوبکر گفت کجاست بیاور آن غادر فاجر را و عمر گفت ای خلیفه بفرست تا آن ظالم فاجر را فضیحت کند
در میان خلق و سزای خود رساند پس دیدیم که پیر زن گشت گفت نعوذ بالله من مقت الله فمن
اظلم ممن یظلم ابنت رسول الله پناه میبرم بخدا از دشمنی و عذاب خدا که باشد که ظالم تر و فاجر تر
از آنکه بر دختر رسول الله ظلم کند و از خانه بیرون رفت ابوبکر گفت پیر زن را باز آرید یکی از اهل مجلس
بطلب او بیرون رفت و او را ندید دربان را عتاب کرد گفت بغیر از شما هیچکس را در این خانه نگذاشتم
و ندیدم که آمده یا بیرون رفته باشد پس ابوبکر بعمر گفت شنیدی گفت شنیدم و در وادی جن از
این بیشتر و عظیم تر دیدم شیطان بسیار وقتها مردم را بخیالها افکند و در این سخن بود که شنیدیم
که باواز بلند کسی میخواند شعر یا من تحمل امرا لا یلیق به ❊ اعدلک علی الکتبین الیامین انجعل الحق اسیا
لقد ذهبت بک المذاهب من بین الفضلین ❊ فتب الی الله مما قد کبت به ❊ الی النبی و دع ظلم الوالدین ❊
عن الشهود و قد دلت علی فدک ❊ بنت النبی و کیلا غیر مفتون ❊ فالله یعلم ان الحق حقهم ❊ لا حق تیم
و لا حق العدویین ❊ و قد شهدت لخاتم و صیه ❊ العالم الاصلع القوام بالدین ❊ لا تظلمن لخاتم اباحسن
اذ حصت لهم من بین الوصیین ❊ خص النبی علیا یوم کفرکم ❊ بالحلم و العلم و القرآن و الدین ❊ پس ابوبکر گفت
یابن علی علیک بالمانتیست بایدکه این حکایت را کسی از تو نشنود گفتم چنین کنم در این سخن بودیم که
شخصی آمد گفت امیر المؤمنین ترا میخواند چون بخدمتش رفتم و نظرش بر من افتاد بخندید و گفت
یابن عباس از آن ابیات چیزی بیاد داری گفتم بیاد دارم و لکن عهد از من بستند که باز نگویم گفت
من قصه را بتو بگویم گفتم یا امیر المؤمنین ما شش کس بودیم و از آنها کسی نزد تو نیامد گفت آن پیر زن بود
بنزد من آمد و قصه گفت چنانچه رفته بود و آن شعرها بخواند پس ثلاوت و من تا عثمان گفته شد
یا کسی این حکایت را نگفتم و ابوبکر در مرض موت میگفت دوست میدارم که سه کار نکرده بودمی فدک
را از فاطمه نگرفتمی و از لشکر اسامه تخلف نکرده بودمی و خالد بن ولید را بقتل مالک نوده نفرستادمی و آن

حکایت

حکایت در مطاعن خاص ابی بکر بتفصیل آیات الله که شریعت مخالفت خدا و رسول
از روی عناد و انکار احکام شریعت محمدی که متضمن کفر است و سبب خروج از دایره ایمان
یکی آنست که در کتب و رسایل ایشان همه جا مسطور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود اللهم ادر الحق مع علی حیث دار و در روایت دیگر الحق مع علی و علی مع الحق حیثما دار و
اخطب خوارزمی از ابن عباس از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نقل نموده که ان الله
نصب علیا علما بینه و بین خلقه فمن عرفه کان مؤمنا و من انکره کان کافرا
و من ساواه بغیره کان شرکا و من جاء بولایته کان فایزا و ایضا خوارزمی از رسول
الله صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود من اطاع علیا فقد اطاعنی و من انکره فقد انکرنی مضمون
این روایت آنکه قول و فعل و کرده آنحضرت بتمامی موافق حق و صدق بوده و حقیقتا هرکه از
او جدا بوده و کفر او و شهادت او موافق رضای خدا و رسول باشد و منکر وی منکر
رسول و در دایره کفر داخل و هرکه او را مساوی و مانند خلایق داند از جمله مشرکین باشد و
هرگاه گواهی او را بعلت آنکه بواسطه جر نفعست رد نماید یقین است که او را از جاده حق
و صدق دور و حق را از او دور دانسته و تصور نموده انکار وی نموده باشد و آن را نیز
چون سایر الناس که احتمال کذب و خلاف در ماده ایشان جاریست خیال کرده و هرکه او را
موصوف باین قسم از امور داند بی دغدغه مخالف کتاب و سنت و خارج از دایره قایلین
ملت و شریعت باشد و همچنین هرگاه حضرت فاطمه را که بآیه تطهیر فاطمه و حسنین علیهم السلام را مطهر
و مبرا از آلایش صوری و معنوی دانسته باید که بهیچ وجه کذب و افترا و مخالفت رضای خدا و
رسول بزبان ایشان جاری نیافته و در خاطرشان خطور نکرده و احوال و اعمال ایشان مطابق
رضای ایشان و باید باشد پس از فاطمه بینه طلبیدن و قول حسنین را حمل بر جلب نفع نمودن
مستلزم تکذیب آیه و اسناد خلاف واقع بحق جل و علا کردن و قدم در دایره کفر گذاشتن باشد
پس ابابکر بجهت وضع حدیث نحن معاشر الانبیا که بی دغدغه ساخته او بود و عمر بسبب پاره
کردن کاغذ و آزرده کردن فاطمه زهرا و عثمان بواسطه آنکه چون نوبت باو رسید بقول و
فعل ایشان راضی شد و دخل فدک را در مصرفی که ایشان قرار کرده بودند خرج میکرد دیگری

داشت این بود که اصل این باب [illegible] و این ثواب از او فوت گشته هر چه در این طعن شریک‌اند و فی
الحقیقه این طعن‌ها است یکی منع میراث و دیگری اخذ فدک که بغیر از پیروی هوای نفس و اظهار عداوت
خاندان نبوت و رسالت هیچ محمل دیگر ندارد و بجز غضب جبار و خلود در نار اثری در آن مترتب نه
و لهذا مشهور است که امیر المؤمنین علیه السلام ابی بکر را گفت که اگر جمعی که باعتقاد تو مسلمان باشند نسبت فاحشه
بفاطمه دهند چه حکم خواهی کرد گفت حکم من اینکه اقامت حد بر او خواهم نمود حضرت فرمود که در
اینصورت از دین خدا و رسول برگشته و تبرا نموده باشی گفت چرا فرمود بجهت آنکه حق تعالی او را
از همه عیبی و حدی و فاحشه پاک و پاکیزه گردانیده و خبر داده و تو بجهت بسا برنده گان او او را
سزاوار حد شرعی و تادیب دانسته و از جهت سایر زنان عالم تصور کرده و تکذیب خدا و تصدیق خلق
نموده و از اینجهت از ربقه مسلمانی بیرون رفته و در زمره کفره و مشرکین داخل گشته باشی و ظاهر است آنست
که جمعی از معصومین و مقربین درگاه رب العالمین ادای شهادت بجهت آن معصومه مطهره نمودند
و در دیوان ابابکر و عمر اعتبار نیافت و دعوای فاطمه زهرا و گواهی علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین
شهید کربلا نزد ایشان باطل بود و احدی از اصحاب منع نکرده و مجرد قول ابوبکر را بی قرینه که صدق
وی توان دید بعد مخالفت صریح با کلام خدا و رسول داشت تجویز نمودند و احتمال جلب نفع و
جر منفعت در عمل ابی بکر راه ندادند و بگفته او عمل نمودند و در جزو پنجم صحیح بخاری و جزو
پنجم صحیح مسلم نوشته شده است که فاطمه علیها السلام بدین سبب از ابوبکر رنجیده تا زنده بود با او حرف
نزد و در حالت احتضار وصیت فرمود که او را در شب دفن کنند تا ابوبکر و عمر بر او نماز نکنند
و امیر المؤمنین علیه السلام بوصیت او عمل نمود و چون ایشان تفحص قبر او نمودند نشان ندادند و هر چند جست‌اند
نیافتند و چون نوبت خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید فدک را باولاد فاطمه رد نمود و منافقان
که با او بودند گفتند رد کردن تو فدک را اعتراض است و طعن است بر شیخین بر ایشان بستم و ظلم گفت
شما همه میدانید که فاطمه دختر رسول بود و دروغ دعوی روا نبود و فدک در دست او بود و علی و
حسنین و ام ایمن و ام سلمه که همه راست گو بودند گواهی دادند و فاطمه هر چه دعوی کند صادق
القول است هر چند گواه نداشته باشد من فدک را باولاد او رد میکنم و بآن تقرب میجویم بخدا و رسول
و امیدوارم که در قیامت شفاعت من کنند و بعضی گفته‌اند که چون فدک را بامام محمد باقر علیه السلام رد نمود

جمعی باو گفتند

و تو نسبت

جمعی باو گفتند طعنت علی الشیخین یعنی طعن کردی بوا پس دادن فدک بر شیخین در جواب گفت هما طعنا نفسهما
یعنی ایشان خود در غصب نمودن فدک درهای طعن بر روی خویش گشودند و بطلان آنکه گفتی مسلم
دارند که شرعا فدک از فاطمه نبود مروت و آدمیت بیکار رفته بود هر گاه ایشان از میراث که بهم نامی رسید فدک
فدک را خالص خود سازند چه می شد که از روی مروت و احسان این ده را باو میگذاشتند
و خاطرش را بدست می آوردند اما مروت کو حقیقت کو وفا کو اگر از این نصیب حاصلی بود آنکه خود همراه
پیغمبر بودند دیدند که در واقعه بدر چون خلاص کفار قیله را قرار یافت زینب هم بجهت خلاصی شوهر
خواهرش ابو العاص مقید [illegible] با اموال دیگر همراه آن کرده فرستاده بود و اتفاقا خدیجه این عقد را
بزینب بخشیده بود و بحضرت رسول صلی الله علیه و آله چشم بر آن افتاد متاثر شد و از مسلمانان
التماس کرده آنرا وا پس فرستادند و با آنکه اول اسلام بود اهل اسلام در کمال پریشانی مروت نمودند
و از طیب خاطر آنرا بزینب بخشیدند نمی شد که ایشان هم بنت پیغمبر صلی الله علیه و آله را عمل کنند و این مروت
را بجا آرند و این محاکمه را بروز قیامت که خدا حاکم و فاطمه با ابوبکر پیش هم خصم باشند نیفکنند
سعد الدین شارح مقاصد را مریدی ابابکر بیان داشت که گفته اگر فاطمه را در فدک حقی میبود امیر المؤمنین
در ایام خلافت آنرا تصرف مینمود و ما چندین جواب و نکات ظاهره غافل شده اولا دفع تهمت تا
بر عالمیان روشن شود که گواهی اما بر این جر نفع نبود چنانچه شیخین فهمیده بودند دویم آنکه از اهل
بیت مشهور است که هر چند واقع گفته آنکه چیزی که از ما بظلم گرفته باشند ما از آن رجوع نمی‌نمائیم
سیم آنکه خواست که چیزی که سبب رنجش و آزردگی فاطمه شده باشد سبب خوشحالی و سرور اولاد او شود
چهارم آنکه در ایام خلافت امیر المؤمنین علیه السلام اکثر مردم سیرت شیخین را معتقد بودند و کرده و گفته
ایشان را موافق حق میدانستند و کردن کاری که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد از
پیش نمیرفت چنانچه مشهور است که مردم را از نماز تراویح منع فرمودند که بدعت است و ایشان
فریاد میکردند که واعمراه واعمراه ما را از نماز منع میکنند و در آن مدت همیشه بحضرت منازعت مینمودند
ناکثین و قاسطین و مارقین که همه معتقد سیرت خلفای ثلاثه گرفتار بودند همیشه از کمی اعوان و انصار
شکایت مینمود پنجم آنکه مشهور است که عقیل بن ابی طالب خانه رسول صلی الله علیه و آله را بغصب فروخته بود
چون فتح مکه شد کسی بحضرت گفت الحال بخانه خود نزول فرما آنحضرت فرمود که عقیل خانه را بجهت ما

کذاشته‌اند که اهل بیتم که مال غصب کرده‌اند ما بظلم گرفتند دیگر باز رجوع نمیکنیم و ملا علی قوشجی هم بموافقت یار آن خود
در شرح تجرید جواب نداده و گفته حاکم را نمیرسد که بمجرد گواهی یک مرد و یک زن اگرچه مدعی معصوم باشد حکم کند
و اگرچه گواه نباشد بعلم خود حکم میکند چون که اولا یک مرد بود و حسن و حسین نیز همراه بوده‌اند و یک
زن نبود بلکه ام ایمن و ام سلمه هم بوده‌اند چنانچه در مواقف مذکور است و بیک گواه و یک سوگند
مال ثابت میشود و فدک مالی بود که خیر النسا متصرف آن بوده و نشان میداشت پس منع آنرا
از او نمودند و گواه از او طلبیدند و قبول شهادت شاهدان او نکردند خلاف حق و محض ستم
باشد و نیز که حاکم بعلم خود حکم میتواند کرد ابابکر علم یقین داشت که مدعی راست میگوید و اگر
ملا علی آن حکایت مشهوره را نشنیده که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر اعرابی دعوی
اسبی داشت و او منکر بود خزیمه گواهی داد چون از او پرسیدند که علم بگواهی چون یافتی و در آن
وقت حاضر نبودی گفت هرگاه او از خدا و بهشت و آسمان خبر میرساند و ما تصدیق میکنیم
اگر علم بعصمت او داریم بهمان علم گواهی داده‌ام و از این جهت او بذی الشهادتین مسمی شد امیر المؤمنین
و حسنین و فاطمه بمقتضای آیه تطهیر و غیر آن از آیات مثل آیه و کونوا مع الصادقین که باتفاق مفسران نازل
در شأن ایشانست معصوم بوده‌اند در افعال و اقوال صادق و منزلت ایشان در گواهی و دلالت کوی
کم از خزیمه نخواهد بود دیگر باقی نماند بجز مخالفت الاغراض و مکابره و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
قیامت که چه در پیش آید بیاید و هر کس که بخوبی که گذاشته بعد انشاء الله تعالی و از جمله مطاعنی که خلفا هر سه در آن
شریک‌اند فرار از جنگست و مخالفت قول خدا و عهد رسول صلی الله علیه و آله و حق تعالی جمیع امت
محمدی را امر نموده بوده و جاهدوا فی الله حق جهاده یعنی ای بندگان من و ای امت محمد جهاد کنید
در راه حق تعالی چنانچه حق جهاد است از ثبات قدم و نترسیدن و نگریختن و رسول صلی الله علیه و آله در آیه
دیگر میفرماید و لقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار و کان عهد الله مسئولا یعنی
بدرستی که بودند این جماعت که عهد کرده بودند با حق تعالی جل ذکره پیش در جنگ پشت ندهند و
نگریزند و هست عهد خدای تعالی پرسیده شد یعنی از او سؤال خواهد کرد و بر نقض آن و وفای
بآن جزا خواهد داد و خلفای ثلاثه در احد و حنین خود با وجودی که تماشایی بودند بآن رسوائی
گریختند که پیش مذکور شد و در خیبر و ذات سلاسل که سرداری لشکر داشتند هم مخفی نیست

کیچه سان

کیچه سان گریختند و ابن ابی الحدید مصری از قصیده اش مذکور ساختم ابیات و لیس بنکر فی
حنین فراره فی احد قد فر خوفا و خبر یعنی تعجب نیست اگر در حنین ابابکر گریخت که در احد هم خبر
گریخته بوده در احد خود عمل قبیح تر هم از گریختن کرده‌اند که چون شکست اسلام را قوی دیدند و شیطان
ندای ان محمدا قد مات در داد ابابکر و عمر صبر نکردند که روز بشب رسد و به بیعت نجات میشود
فی الحال بدر خانه عبدالله بن ابی سلول منافق رفتند و بدست و پای او افتادند که شفاعت ایشان پیش
ابوسفیان بکند و عذر گناه اسلام ظاهری ایشان بکند بخواهد و ابوسفیان ضامن شود که در
کفار با ایشان کاری نباشد و بعضی عثمان را در این قضیه داخل میدانند و بعضی میگویند چون او
بعد از سه روز پیدا شد در وقتی بخدمت آن منافق همراه نبوده و منع جمعی هم نیست و از جمله
مطاعنی که هر سه در آن شریک‌اند اینکه در وقت احتضار و غسل و کفن و دفن و نماز رسول الله صلی الله
علیه و آله حاضر نبودند و پیغمبر خود را گذاشتند و رفتند بسقیفه بنی ساعده که امر خلافت و جانشینی را
صورت دهند و کدام بی‌دینی برابر با این تواند شد که در چنان روزی سیاهی و وقت بدی و حکام تباهی
زمره اصحاب غسل و دفن سید اولین و آخرین را که واجب عینی بوده بر همه لازم و دوم تعزیه اولاد رسول
که از اهم امور معتبره بود معطل گذاشته در سقیفه جمع شوند که خلافت ابوبکر را صورت دهند
و این عمل بغیر از عداوت اهل بیت و پیروی هوای نفس و حب جاه و منصب محمل دیگر ندارد دیگر
دیگر از مطاعن مشترکه بینهم باز گرفتن انفال و خمس از اهل بیت طاهرین است که چون ابابکر خلیفه شد
بغیر بوده عمر خطاب آنچه از برای مدد معاش عایشه و حفصه مقرر بوده و چندان ساختند
و آنچه از برای حسن و حسین و سایر اهل بیت مقرر بود قلم کشیدند که در وجه لشکر و سپاه که بجهاد
میباید فرستاد ضرور است و محمل نمیرسیده کرده است و حق خدا اندیشه که نزدیک است و اعلموا انما غنمتم من
شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و هر روز مبلغی از بیت المال بجهت خرج مقرر ساختند
و عمر روزی که مرد هشتاد هزار درهم از بیت المال در گردن او بود و حاصل بیت المال از خمس و میرفت نبود
خمس و زکوة و جزیه و غنایم و میراث کسی که وارث نداشته باشد خمس حق بنی هاشم بوده و حق ابوبکر
و عمر از زکوة هشت صنف حق تعالی تعیین نموده ایشان از هیچکدام نبودند و جزیه بمذهب شیعه و
سنی حق مستحقین زکوة است و بر غیر ایشان حرام و غنایم بعد از اخراج خمس حق مجاهدان فی سبیل الله است

و میراث کسی که وارثی نداد در حق فقرا و مساکین علما است ایشان از کدام یک بودند که از بیت المال تصرف می نمودند
و اگر گویند خلیفه بودند و سعی در کار دین میکردند و حق سعی میگرفتند یا اجرت از بیت المال در کتاب الهی و
سنت رسالت پناهی هیچ نصی وارد نیست بر اینکه خلیفه را اجرتی باید داد و چون اجرت از مال مسلمانان میگرفتند
پس اجیر و مزدور ایشان باشند نه امام و خلیفه و چون در کتاب و سنت اجرتی معین نیست و ایشان
بجهت خود اجرت معین کردند پس بدعتی کرده باشند و سنتی وضع نموده و خود نقل نموده اند که رسول
فرموده من سن فی الاسلام سنة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص من اوزارهم شیئا
من وزره یعنی هر که بدعتی ابداع کند و سنتی قرار دهد که پیشتر از جانب خدا و رسول نشده باشد پس بر اوست
وزر و وبال آن بدعت و سنت و گناه هر که آن سنتی را بجا آورد تا روز قیامت و عمل کننده با وزر او از وزر او
کم نمیتواند کرد و چون هر سه در این بدعت شریک اند پس از مطاعن هر سه شد و بعضی از معاندین جواب گفته اند
از جانب ابوبکر و عمر و چون در زمان ایشان غنیمت بسیار شد در زمان پیغمبر کم بود و جایز بود چیزی
بر مشاهره ایشان افزودند و امام را جایز است که زیادت کند مشاهره هر که را خواهد و معاش عمر و یا غیر
کیفیت او و خورش و پوشش او هر کس را معلوم بود و چون هشتاد هزار درهم خرج کند در دیگر کردنش
باشد دیگر بکره در مطلق خرج کرده باشد جواب این جواب آنست که پیغمبر خدا نظر بحال خرج روز بروز
هر یک از زنان نموده موافق حال ایشان مقرر کرده بود و بعد از او بر خرج ایشان چیزی نیفزوده و زیاده
بر آنچه رسول فرموده باشد صرف کردن مخالف امر او خواهد بود و آن مشروع نیست و اما اینکه امام را جایز
بود زیاده کردن در وقتیست که سببی داشته باشد مثل جهاد نمودن و این نحو زیاده کردنی و سبیل هر دو
فرق باید کرد و این که عمر زنان را که از فقر بودند و درویشی میگردانید تحقیقات چنانکه گفته اند ترک الدنیا للدنیا
عیش او عیش فقرا بود اما مصرف اهل دنیا همین خوردن و پوشیدن نیست که گاهی بجهت احتیاج و گاهی
بواسطه اهل و عیال و گاهی بجهت اغراض دیگر خرج میکنند و کرم میدارند و اگر بجهت مصلحت خلاف خرج
کرده بودی در ذمه اش نماند و عجب آنست که خمس اهل بیت را قلم میکشند که از او واجب تر بجهت
و از عایشه و حفصه را زیاده میکنند که غنیمت بسیار بود تا بحدی که در سالی هر یک از این دو زن
را ده هزار درهم میدادند و حال آنکه چون غنایم خیبر را قسمت میکردند ازواج را توقع بود که از آن چیزی
بایشان دهد زیاده بر کسوه و نفقه نداد و آیه آمد که یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا

وزینتها

وزینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا یعنی ای نبی من بگوی زنان که
اگر نعیم و آرایش دنیا میخواهید فاخره و پیرایه نیکو یعنی امید باشید که بدهم شما را متعه طلاق و چنانکه
طلاق را دهند و شما را بی رغبت متکلم ز کراهت چنانچه شخصی متعه میداده و بغیر از مهر مالی زنان
چیزی میدهد رخصت اش میکند پس بدانند آنجناب که خدای تعالی رسول را بغیر از فقر و کسوه
رخصت نمیداد که زنان خود بدهند و ایشان دو هزار درم میدهند و چه معقول هم میگوید خدا
انصاف شان و مادر چنانکه خمسی که از برای اهل بیت قرار داده است برطرف میکنند و چشم شفاعت از
رسول امیدوار اند و از مطاعن که جمعی از صحابه در آن شریک اند مخالفت امر رسول است عمر و ابوبکر بیشتر از دیگران
کردند و سبب گمراهی هم گمراه شدند اینکه ابوبکر محمد بن موسی شیرازی که از ده وانزده تفسیر اهل سنت استخراج
نموده که از انس بن مالک نقل کرده اند که گفت در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که شخصی در
میان آمد که نماز در خانه و زکوة و تصدق بسیار از او بفعل می آید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود او را
نمیشناسم که دیدیم آن مرد پیدا شد بطرفی رفت یاران گفتند یا رسول الله اینست که حرف او گفته شد
پس چون چشم حضرت بر او افتاد بابی بکر گفت این شمشیر را بگیر و برو این مرد را بکش که از لشکر
شیاطین است پس ابوبکر رفت و بعد از لحظه باز آمد گفت که یا رسول الله او را دیدم که در قیام بود با خود
گفتم هرگز او را نکشم که بنماز مشغول است پس حضرت اشاره بعمر کرده فرمود که تو شمشیر را بگیر و برو
و او را بکش که از او فتنه بسیار بهم میرسد عمر شمشیر را گرفته بعد از ساعتی باز آمد که یا رسول الله
دیدم که در سجود بود با خود گفتم والله نخواهم کشت کسی را که در سجده باشد پس رو بحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام کرده فرمود یا علی برخیز که اگر او را کشتی در میان امت من خلاف نخواهد بود
امیر المؤمنین چون رفت او را ندید برگشته گفت یا رسول الله او را ندیدم گفت یا ابا الحسن بدرستی که
امت موسی بعد از او هفتاد و یک فرقه شدند یکی ناجیه یعنی رستگار و هفتاد دیگر در آتش
خواهند بود و امت عیسی بعد از او هفتاد و دو گروه شدند یکی ناجیه و باقی هالک و در دوزخ باشند
و امت من بهفتاد و سه گروه شوند یکی از آنها صاحب نجات اند و باقی گرفتار عذاب
امیر المؤمنین گفت که یا رسول الله الفرقة الناجیه یعنی کدام است آن فرقه ناجیه آنحضرت فرمود که التمسک
بما انت علیه و اصحابک یعنی آنکسانی که راه و طریق اصحاب ترا داشته باشند و در حال جبرئیل نازل

شده این آیه آورد که ثانی عطفه لیضل عن سبیل الله یعنی تا میرود پیچیده از هر چیزی تا گمراه کند
مردم را از راه حق تعالی و آنمرد اول کسی بود که ظاهر شد از اصحاب بدعتها و گمراهیها و از ابن عباس
مرویست که آنمرد را امیرالمؤمنین علیه السلام در روز صفین کشت و او را ذوالثدیه مشهور میکنند
و در شان اوست که له فی الدنیا خزی یعنی او راست خواری که آن کشته شدن است و نذیقه
یوم القیمة عذاب الحریق و بچشانیم او را در روز قیامت عذاب سوزنده جهت آنکه با علی علیه السلام
حرب نمود و از جمله خوارج صفین است حاصل که از پیغمبر خدا ایشان شنیدند که اگر این مرد بماند امت را
بضلالت می افکند و ایشان را امر بکشتن می نماید و از او شنیده اند که گفته من گفته خداست
و از قرآن و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی را خوانده اند تعمیر و تدبر میکردند که در
سجود بود یا نماز میکرد مخالفت قول رسول را جایز میشمارند و گفتن اینقسم کسی را جایز
نمیکند و هرچند که ابابکر هم این غلط را کرده اما رسوایی در مخالفت عمر است که ده بار از
پیغمبر بشنود همان عذر ابی بکر را در نافرمانی رسول الله عذر سازد و از خدا شرم نکند
و اینکه دلشان یاری نداد که بقتلش اقدام نمایند ظاهرا سببش آشنایی معنویست که روح
هاشان با هم میباشد زیرا نسبت هر روح با روحی دیگر از آشنایی هست مفتوح و اگر دیگری
همراه را میکشت یقین که آزرده میشد نه چه در فکر بدعت و ضلالت بودند و آنمرد خود
سرکرده اهل بدعت بود و طرفه اینست که اهل چهار مذهب هم این مخالفت را روایت کرده اند
و این حکایت را نقل نموده اند و چون عثمان هم در مدت دوازده سال خلافت یقین است
که مکرر این نقل را شنیده و آنشخص را دیده و کشتن آنشخص بخاطرش رسیده قدم بر قدم شیخین داد
اگر با وجود جمیع این خدمت شده همان عذر بود و مخالفت رسول را از ایشان بعید تر داشت
این طعن را در مطاعن او هم میتوان شمرد تا او هم از این فیض بی بهره نباشد و در حدیث آمده

حدیث دیگر

که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لکل صاحب ذنب توبة الا اصحاب البدع و انا بریء
منهم و هم منی براء یعنی هر گناهکاری را توبه هست بغیر از کسانی که بدعتی در دین پیدا کنند که من
از ایشان بیزارم و توبه صاحب بدعت درجه قبول نمی یابد چنانچه مشهور است که در بنی
اسرائیل مردی مال ستدی بریتانی قد شیطان او را وسوسه کرد و بدعتی چند بهم رساند

و بدین سبب

و بدین سبب جمعی کثیر با او گرویدند و صاحب سامان شد چون بفکر خود افتاد از کرده پشیمان شد
وحی بپیغمبر آن زمان آمد که آمرزد تا بدان جماعت اثبات حق نکند و آن مردم را براه راست دعوت ننماید
توبه او قبول نشود پس آنمرد مجلسی ساخت و آن جماعت را بحق دعوت کرد هرچند گفت که آنچه قبل از
این گفته بودم باطل بود کسی از او نشنید و همه گفتند آنچه اول گفتی درست است و ما از آن برنگردیم
و آن چندان تضرع و زاری و جزع کرد که جان بداد و فایده نکرد و در قیامت عقوبت آن ضلالت خواهد
یافت و هر یک از خلفای ثلثه بدعتها بهم رسانیدند و بدعت هر یک مخصوص بفعل اوست و عنقریب
مذکور میشود انشاء الله تعالی و از مطاعن مشترک که میان هر سه بود آنکه با هم مشوره کردند که علی را
کشتن تا کار خلافت بالا گیرد و این قرعه بنام خالد ولید برآمد که او را سیف الله میگفتند و از شجاع قریش
میگفتند از پیشش نرفت و شرمنده شدند و چون این قصه مشهور است از بیان مستغنی است و از
مطاعنی که هر سه در آن شراکت دارند بنماز فاطمه علیها السلام حاضر نشدند و جز از قبرش هم نیافتند و از زیارت
هم محروم ماندند و از مطاعن هر سه آنکه صحابه کبار چون ابوذر و سلمان و عمار و مقداد و غیرهم و بنو هاشم
کلهم بهیچکدام بیعت نکردند و سعد بن عباده و قیس بن سعد که از اکابر انصار بودند ترک بیعت
ایشان نمودند و از مطاعن هر سه آنکه درهای مسجد که رسول الله بفرموده حق تعالی امر نموده بود
بسته شد چون خلیفه شدند درها را باز کردند و مخالفت خدا و رسول را از سهل ترین امور انگاشتند
و از مواخذه روز جزا اندیشه نکردند بلکه این را اشتهار کشیده تمام کردند و باین عمل فخر و مباهات
مینمودند که ما اینقسم کارها میتوانیم کرد [illegible] چنانچه این طعن است که
هر سه در آن شریک بودند بر ایشان بستن هم طعن بود که هر سه در آن شریک بودند اگر مستحق طعن
نمیبودند بر ایشان بسته نمیشد و از مطاعنی که هر سه را در آن شراکت است عبادت لات و عزی که
هر کدام سی سال و چهل سال بعبادت مشغول بودند و پیشانی پشت بر زمین می نهادند و زنار
بر میان بستند و بت در گردن و صندل کفر بر پیشانی میسودند و دیگری آنکه پرورش و تربیت
از شراب و گوشت خوک یافته بودند و غذای صبح و شام چهل ساله ایشان از این دو جنس نجس بود
و مغز استخوان ایشان از آن بود و دیگری نکاح ایشان در جاهلیت شده بود و بروش کفار و جاهلیت
نکاح مادر و پدر ایشان شده بود و از آن نکاح بهم رسیده بودند و دیگری آنکه مدت مدید که در یک

باعتقاد خود مسلمان شده بودند بنفاق زندگانی میکردند و کفار را از خود راضی داشتند نه همراه رسول
بشعب رفتند و نه با جعفر و دیگر یاران بحبشه رفتند و نه در آزاری که اهل اسلام از کفار میکشیدند یکبار
شریک شدند یا دفع آزاری و اهانتی از اهل اسلام کردند بلکه بظاهر با کفار شرکت میکردند و همان
نفاق جبلی و طبیعی شده بود که در مدینه هم ترک او نتوانستند کرد چنانچه بعضی از آن رقم زده کلک بیان
خواهد شد ان شاء الله تعالی دیگر انکه ایشان از جلبه صدقات نفرستادند و اعتماد بر ایشان نبود
که باین خدمت مامور شوند دیگر انکه هرگز امیر سریه نشدند دیگر انکه عمرو عاص را بر ایشان امیر کردند
دیگر انکه از صلاح و میراث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چیزی نزد ایشان نبود دیگری انکه بر ایمان ایشان
اتفاق نبود بعضی اعتقاد اسلام بر ایشان داشتند و ایمان ایشان متفق علیه امت نبود دیگر انکه
هیچگونه قرابتی و نزدیکی با رسول الله نداشتند بحمد الله و المنه دیگر انکه اذان و اقامت که سنت
مؤکد بود و بیست و سه سال پیغمبر ایشان هر روز پنج بار میگفت و میشنیدند و جبرئیل از جانب
الله تعالی بندگان را بان مامور ساخته بود دو فقره کم کردند و یک فقره بران افزودند و تا حال
این بدعت در ایشان یادگار مانده دیگر انکه بدعت مسح خفین نهادند و بلعن ابدی گرفتار شدند
و دیگر انکه دست بر سینه نهادند بجهت احیای سنت یهودان در میان امت یادگار گذاشتند
و ازواج یهودان را از خود شاد کردند و روح مطهر رسول الله را از خود آزرده ساختند و دیگر
سنت قنوت در رفع یدین را که از انتهای مؤکد نماز بود برطرف کردند و امت را از این فیض
محروم ساختند و آنچه مذکور شد همه در سر دوان شریکند یا بشوره دیگر کرده اند یا یکی کرده
و دوی دیگر باین رضا داده اند و انکار نکرده اند و در ایام خلافت هر سه مستمر بوده و در هیچ
مذهبی از چهار مذهب سنی هیچیک از اینها نشده اند و در جمیع کتب خود نقل کرده اند و کسی
منکر اینها نیست بلکه اکثری در میان سنت و باو عمل میشود و آنچه بعد از این مذکور میشود ان شاء الله
مطاعنی است که هر یک بان مخصوص اند و هر یک را غرضی بان تعلق گرفته بوده که حکم بان کرد
یا مصلحت دنیای خود را در ان میدید **فصل هفتم** در مطاعنی که اهل سنت نقل کرده اند در
باب خلیفه اول انکه از متفق علیه بین الفریقین است و کسی منکر آن نیست که بر منبر میگفت ان لی شیطانا
یعترینی فان استقمت فاعینونی وان زغت وان عصیت فجنبونی فقومونی یعنی بدرستی که مرا شیطانیست

بلغ

که مرا امیر باید

که مرا امیر باید کرد و کاری و راه راست روم مرا اعانت کنید و اگر براه کج و غلط روم مرا براه راست آرید
چگونه امامت و پیشوایی تواند کرد کسی که خواهد مرشد و رهنمای جمیع مردم باشد و از ایشان
راه راست طلبد و مدد جوید و گوید که شیطان مرا میفریبد پس او ازین گفتن یا صادق بود
یا کاذب و بهر تقدیر صلاحیت امامت نداشت و ملا علی جواب گفته که این گفتن را از باب تواضع
بود و هضم نفس و این غلط است چه او اعتراف کرده باعتراض شیطان او را و اعتراف مستحق
نمیشود مگر بصدور معصیت و انداختن او را در گناه و جدا نبودن او از شیطان و
مسلط بودن شیطان بر او و اینها دخلی بتواضع ندارد و از جمله مطاعن او اینست که بر منبر
میگفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی بیعت مرا اقاله کنید و فسخ نمایید که نیستم
من بهتر از شما و حال انکه علی در میان شماست و در این گفتن یا راست گو است یا دروغ گو بهر
تقدیر قابل امامت نیست و اینکه ملا علی قوشجی این گفتن را حمل بر تواضع نموده غلطست
چه اکثر مردمان بان میگفتند که با وجود علی تو لایق امامت نیستی پس اگر غرض او هضم
نفس و تواضع میبود بایستی بگوید هر یک از شما بهتر از منید و تخصیص خیریت بعلی نکند
بهمان که مردمان میکردند چنانچه عمر گفت همه زنان فقیه تر از منند و اگرچه او هم راست میگفت
و دیگر از مطاعن او آنست که در وقت مردن میگفت لیتنی سالت رسول الله هل للانصار فی
هذا الامر شیء یعنی کاش من از رسول خدا میپرسیدم که آیا انصار را در این امر شراکتی هست
یا نه و معنی اینکه گفت اینست که شک دارم در آنچه شده در امامت که آیا صحیح است یا باطل
و این گفت که از او ناشی شده که در سقیفه انصار گفتند ما را امیری باشد و شما را امیری و
او ایشان را بان حدیث الزام داد که پیغمبر گفته الائمة من قریش و اگر این حدیث ساخته
او نمیبود و تحقیقی میداشت چرا آن شک بهم رسید و لیکن چون الحال الحکومتی نمانده
و باید برود اینها بخاطر میرسد و … را الله در این مقام افاده نموده که قول ابو بکر صریح است
در انکه احتمال بطلان امامتش نزد او قایم شده با انکه استحقاق خلافت را جزم داشت
پس مرتکب خلافت شدن … چنانکه عمر گفته اذ انقا قاست بدعت پس امامت بی استحقاق بود
که تا کنون بعد از ان میفرماید که انصار دعوی خلافت میکردند بلکه التماس امامت یکی از

قوم و قبیلهٔ خود داشتند و میگفتند منا امیر و منکم امیر بی شک او در اینکه آیا انصار را حقی در خلافت بود
یا نی بی معنی است و گمان دارم که اظهار شکی که در حق انصار کرده جهت آنست که در خیال مردمان اندازد
تا جزم خلق بشود که اهل بیت را در این حقی نیست و هیچ تعلقی بایشان ندارد و چیزی که مانند
شکی در آن هست انصار اند که ایا حقی دارند یا نی و حقا که بسیار درست فهمیده و از شیطنت او
هیچ دور نیست که این فکر کرده باشد و از جهت مطاعن او آنکه در وقت مردن میگفت لیتنی کنت
ترکت بیت فاطمة لم اکشفه و لیتنی فی ظلة بنی ساعدة کنت ضربت یدی علی ید احد الرجلین و کان
هو الامیر و کنت انا الوزیر یعنی کاشکی من ترک کرده بودم خانهٔ فاطمه را و کشف آن نمیکردم و
در خانهٔ او را باز نمیکردم و بی رخصت بار فته او در خانهٔ او داخل نمیشدم و کاشکی در سقیفهٔ بنی ساعده
بودم من که دست بر دست یکی از آن دو کس زده بودم او امیر میبود و من وزیر و این حدیث را ابن
قتیبه در کتاب سیاست و ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه و دیگران نیز ذکر کرده اند و مراد از آن دو
کس عمر خطاب است و ابو عبیدهٔ جراح و از کلام او ظاهر میشود که اعتقادش آن بوده باشد که مستحق
خلافت بغیر از این دو کس نیست و اول بار بد کرده که متصدی خلافت شده و الحال پشیمانست
و سود ندارد و الان آه را بر خود کوتاه میکرد و در حالت مرض میگفت کاشکی متصدی خلافت
نمی شدم و آن زاری و ندامت کردنش ثانی الحال دال بر آنست که از دل حب ریاست بدر رفته است
و این مرتبهٔ حکومت را که مزه اش چشیده است در دل کرده است که چرا وزر و وبال در ذمه ندانم چه وزر
امیر هم دیگر دیر و وزیری باشد و چون در وقت مردن اعمال و افعال این کس مجسم میشود و یک یک
در برابر نظر می آید آن عمل هم که امر بکشودن در خانهٔ فاطمه باشد در نظرش جلوه کرده و دید تا باز گفته کاشکی
این کار نمیکردم و پشیمانی بی توبه سودی ندارد و از جملهٔ مطاعن او که عمر خطاب هم با او در آن شریک است
بکمال شرارت غالب است و بسوختن خانهٔ ایست که در آن فاطمه و امیر المؤمنین و سبطین صلوات الله علیهم
اجمعین و جمعی از بنی هاشم بودند بجهت ترک بیعت و امیر المؤمنین علیه السلام او را چنانکه در فصل اول
گذشت و طبری در تاریخش ذکر نموده که عمر میگفت و الله لاحرقن علیکم او لتخرجن للبیعة یعنی
بخدا قسم که خانه بر شما میسوزانم یا بجهت بیعت بیرون می آیید و ابن قتیبه گفته که از جملهٔ رفقای ایشان اسید بن
حضیر و سلمة بن اسلم و زید بن اسلم بود که میگفت من پشتهٔ هیزم بار بر دوش داشتم و ابن عبد ربه که از اعیان

اهل سنت است گفته است که علی و عباس در خانهٔ فاطمه نشسته بودند ابو بکر بعمر گفت ان ابا فقاتلهما یعنی اگر در آمدن
ابا نمایند با ایشان مقاتله کنید پس آتش آوردند و بر در خانه زدند فاطمه بعمر گفت یا ابن الخطاب اجئت
لتحرق دارنا و تحرق ولدی یعنی ای پسر خطاب آمده که بسوزانی خانهٔ ما را و بسوزانی پسران مرا در جواب
گفت بلی تا اینجا کلام عبد ربه است که مصنف کتاب محاسن و کتاب انفاس الجواهر نقل کرده اند و این
خانه که قصد سوختنش کرده اند خانهٔ پیغمبر ایشانست که بدختر خود داده بود و آن پسرانی که گفته بلی
بسوزانم یکی حسن است که در جمیع کتابها نقل کرده اند که روزی که رسول الله صلی الله علیه و آله بر منبر بود
و حسن طفل بود نظرش بر او افتاد که در پای منبر ایستاده است بپایین آمده او را بر دوش گرفته بمنبر
آمد خطبه را تمام کرد و یکی حسین است که ابراهیم پسر خود را فدای او کرده و جمعی که در خانه بودند یکی عباس
عم آنحضرت بود که هنوز اسلام نیاورده بود و آنحضرت تاب شنیدن نالهٔ او نداشت فرمود که بندش
را سست کنید در وقتی که از بدر برگشته بودند و یکی فاطمه بود که الفاطمة بضعة منی و من آذاها
فقد آذانی یکی از احادیث است که خود ناقل آنند و اگر ناقلان که مذکور شد نزد ایشان در
نقل این حکایت معتبر نیست شهرستانی از نظام معتزلی نقل کرده و محمد بن جریر شافعی صاحب
تاریخ کبیر و بونی در کتاب تهذیب الاسماء و نسائی و هروی و محمد بن حمید رازی و بخاری و مسلم
در صحاح و حافظ ابو بکر خطیب بغدادی در تاریخ بغداد و غیر از این فضلا بشنوند و بعضی از
ایشان گفته اند آنخانه با خانهٔ پیغمبر و مسجد آنحضرت و خانهای ازواج همه بهم متصل بود و هم
از چوب و نی و علف اگر آتش میزدند همه بهم میسوخت و چون میشد که اصحاب این فکر نکنند و بیم
آن نداشته باشند که همه بخواهد سوخت و مسجد و قبر و منبر پیغمبر در آن میان باشد دویم آنکه
اشراف بنی هاشم و اعیان قریش با علی بودند و اکثری در آن وقت در آنخانه بودند چون میشد که
شمشیر نکشند و جمعی را نکشند سیم آنکه مهاجر و انصار چون ساکت و ساکن شدند و هیچ نگفتند
با آن انقیاد و محبتی که برسول الله و اهل بیت آنحضرت داشتند چهارم آنکه این دلالت بر کمال عجز
علی میکند و هرگاه کسی در این مرتبه عاجز باشد و خانهٔ او و خانهٔ زن و فرزندانرا خواهند بسوزند
و قادر بر دفع ایشان نباشد امامت او صحیح نخواهد بود و اگر قادر بود دفع حضرت از نفس واجب است
پس ترک واجب کرده باشد پنجم آنکه این واقعه کم از کشتن عثمان و واقعهٔ کربلا نیست پس

بایستی در همه کتابها و تاریخها نوشته باشند و در شهرت همچو آنها باشند ششم انکه تا فاطمه در قید
حیات بود بنی هاشم با ابو بکر بیعت نکردند و ابو بکر این تکلیف نکرد و بمجلس او آمد شد
میکردند و بعد از فوت فاطمه علی بمجلس ابا بکر آمده بیعت کرد چنانچه در اخبار واقع است
پس این خبر را صحتی نباشد و جواب این حرفها اولا آنکه خانه فاطمه در میان خانها بوده و آن
قسم اتصالی که از سوختن آن سوختن آنها لازم آید نداشت و چنانچه روایت کرده اند
و شاید آن فکر هم کرده باشند و کسانی که بودند ما مشترکه اگر کار بانجا رسد باب خانه را بدفع
آتش بکنند با آنکه کسان که بضعه رسول را و اولاد او که پاره های جگر رسول بودند
و خود از او شنیده و دیده پروا نکنند و باک از سوختن ندارند از سوختن تربت
قبر و مسجد او چه باک خواهند داشت و در واقعه پاره کردن کاغذ فدک و منع آن
کمتر از این نبود با آنکه ما گفتیم ایشان طمع در این اراده آنست که کرده بودند و اشرف
بنی هاشم و اعیان قریش را اگر مرتضی علی منع نمیکرد در شمشیر کشیدن تقصیر نمیکردند
و لیکن ایشان را صبر میفرمود که پیغمبر او را خبر داده و صبر فرموده و اگر کار بانجا میرسید
بتقصیر انها خود راضی نبودند و مهاجر و انصار بعضی کینه قدیمی و بعضی غرض قتل خویشان
داشتند و بعضی دین را بدنیا فروختند و بعضی نام رسول الله را میدیدند که اظهار محبت
میکردند ع از دل برود هر آنچه از دیده برفت و انصار خود روز اول رنجیده بودند و سعد بن
عباده که رئیس ایشان بود بیعت نکرد تا کشته شد و خود را یکنار کشیده بودند و حضرت
عاجز نبود و قدرت بر همه کار داشت و لیکن پاس وصیت رسول الله صلی الله علیه و آله
میداشت چنانچه مفصل خواهد آمد ان شاء الله تعالی و اینکه شهرت این حکایت در مرتبه آنها
نیست وجهش اینست که واقع نشد و الا همچو آنها شهرت میکرد و محض لین اراده مذکور شد
که بسیاری از اهل سنت هم نقل کرده اند و اینکه بنو هاشم بعد از فاطمه بیعت کردند و تکلیف
نکردن ابو بکر و تردد ایشان بمجلس او و بیعت علی با او بعد از فاطمه اینها محض دعوی است
نه مجمع علیه فریقین است و نه در کتابهای صحاح ایشان مذکور و آنچه مجمع الفریقین است
ان شاء الله عنقریب مذکور خواهد شد و از جمله مطاعن ابو بکر که موجب طعن بر عمر هم شد و مخالفت

قواعد

قواعد و قوانین ملت سید المرسلین بوده اینکه وصیت کرده که در حجره مطهره نبویه دفن
نموده بمحل دیگر نبرند و چون عمر هم قائم مقام و جانشین و سالک مسلک او بوده او نیز
این بیحیایی و بی ادبی را خویش کرده ببدعت ابا بکر عمل نموده از خدا و رسول او شرم نکرد
و از مواخذه روز جزا نترسید و نیندیشید و آیه یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت
النبی الا ان یؤذن لکم را نشنیده انگاشتند و مریدان و معتقدان ایشان این عمل
قبیح را تاویل نموده این فکر نکردند که آن حجره یا در ملکیت آنحضرت علیه السلام باقی بوده و بعد
انتقال یافته یا داخل صدقات متعلقه باهل اسلام شده و بر تقدیر اول چون حجره مطهره
در میان ورثه مشترک بوده و او بی اذن ایشان بلکه بقهر و عصیان در آن تصرف کرده
وصیت نموده بچیزی که مخالف دین مبین نبویست و بر وجه اباحت متصرف ملک
غیر شدن عین زندقه و مخالفت امر خدا و رسول باشد و بر اختیار شق ثانی که میان اهل
اسلام مشترک بوده باشد همان مفسده اول در این صورت نیز حاصلست و بعضی از
جهال المخالفین از روی جدال گفته اند که چون عایشه و حفصه در آن حجره شریک اند
ایشان را در حصه که بعایشه و حفصه میرسید دفن کردند و غافل گشته اند که نمیدانستند یا
تجاهل نمودند که این دعوی اولا مخالف ادعاییست که ابو بکر کرده و میراث فدک را از
فاطمه علیها السلام منع نمود که پیغمبر از او میراث نمیباشد و حدیث نقل کرده و غصب حقوق سیدة
النساء را باین جهت صورت داد بنا بر آنکه ملکیت و وراثت ثابت باشد و زنان میراث
از آنحضرت برند و منع فاطمه محض عناد با اهل بیت باشد حصه هر یک از ایشان باشد
از آن حجره آنقدر نمیشد که مساوی محل دفن ایشان را بوده باشد چه زنان در آن زمان
بودند و مجموع حجره چهار گز در چهار گز بیش نبود پس همان مفسده بحال خود باشد و
در ملک غیر بی اذن و بی رضای مالک از راه غصب و قهر و غلبه عصیان مدفون شده
باشند و خانه که رسول خدا خاص خود کرده بود او را گورستان ساختند تا چنانکه در
حال حیات او را رنجیده داشتند در حین ممات هم از ایشان در رنج باشد و بی رخصت
او در خانه او داخل شدند و پیغمبر را که خدا تعالی منع کرده بود که در حضور او آواز

بلند نکنند که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی بل که کلنک بر زمین زنند و خاک
بهر طرف پاشند و انواع بد اینها بعمل آوردند و از خدا و صاحب قبر شرم نکنند و به تعدی
خصومت اهل بیت رسالت احاطه ظاهر و باطن یاران نموده ابو بکر و عمر را در آن مکان
عالی بی رخصت خدا و رسول جای داده و جگر گوشه مصطفی و نور دیده مرتضی
و فرزند فاطمه زهرا یعنی حسن مجتبی را از محل مدفون صوری و معنوی و ظاهری
و باطنی ممنوع ساخته سالت ما سالت اظهار کنید و بی دین شدند و بعنوان طغیان
و عصیان و تسلط و تحکم دو روزه دنیا بعذاب ابدی راضی گشتند و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله مطاعن ابو بکر کشتن مالک نویره است که یکی از بزرگان

قصه مالک نویره

قبایل عرب بود تفصیل قصه آنکه چون ابا بکر خلیفه شد بیعت با ابو بکر نکرد و بخلافت
او راضی نبود در روز جمعه که ابو بکر بر منبر رسول بخطبه خوانی مشغول بود خطاب
با ابی بکر نمود که خدای تعالی و رسول خدا دیگری را جانشین کرده بودند تو در این کار
تاملی بایست کرد ابو بکر او را درشت گفت و او دلگیر شده با قوم خود و قبیله خود از
مدینه بیرون رفتند و در صحرا بمحل اقامت انداختند ابو بکر و عمر در باب او مشورتها
کردند و تدبیرها اندیشیدند تا آنکه کسی تعیین کرده فرستادند که از او و قوم او زکوة
بگیرند ایشان گفتند بنوعی که در زمان رسول الله زکوة میدادیم از عهده بیرون می آییم
و اگر گویند ما خود زکوة را بمستحق میرسانیم و بکسی باید داد زکوة خود را بخدمت علی
ابن ابیطالب میبریم که وصی رسول و امام مسلمانان چنانچه ما از رسول خدا شنیده ایم و دست
تا بهر که باید داد بدهد ایشان باهم گفتند اینگونه انتقام بدست ما افتاد زکوة ندادن
ایشان را در مدینه باین روش شهرت دادند که مالک و قبیله او مانع زکوة اند و مرتد شده اند
و خالد ولید را که میدانستند با او از قدیم الایام دشمنست با صد سوار بر سر ایشان
فرستادند که مالک را بکشد و قبیله او را غارت کند چون بقبیله ایشان رسید آنها
خود با ملاه اظهار اسلام کردند و بانگ نماز گفتند و باهم نماز کردند و هر سواری بخانه
یکی مهمان شد و چون شب در آمد بعنوانی که خالد مقرر نموده بود هر کسی مهمان را خود

بکشت و زن و فرزندان او را اسیر کرده رو بمدینه نهادند و خالد زن مالک را در همان شب بفراش
خود در آورده با وی ملاقات کرد و تمامی زنان و دختران ایشان را سبی کردند و چون این قسم
عجبی در هیچ دینی در هیچ زمانی از هیچ کافر بر مسلمانان وقوع نیافته بود با وجود غلظت
عمر ابو بکر را سرزنش میکرد که پاس ظاهر شرع باید داشت و بقصاص خالد حکم باید نمود
ابو بکر میگفت خالد سیف الله است او را قصاص نمیکنم و در تاریخ اعثم کوفی
مسطور است که چون طایفه مالک را گرفته نزد خالد آوردند هرچند فریاد کردند که ما مسلمانیم
و کشتن ما در دین اسلام جایز نیست خالد میگفت مصلحت خلیفه زمان در کشتن شماست
و ابو قتاده از جمله رفقای خالد بود گفت پیش خدا گواهی میدهم که این قوم مسلمانند
چه در وقتی که ما در محوطه ایشان فرود آمدیم اظهار اسلام نمودند و با ما نماز کردند
ابو قتاده گوید هرچند او را منع کرد که کشتن اهل قبیله بی صورت شرع ندارد
از من نشنید و شعرای عرب در بیان قبایح صادره از خالد خصوصا مباشرت او
با زن مالک که بحسن مشهور بود قصیده ها گفتند و در اظهار کفر خالد و بیرون
رفتن او از اسلام مبالغه ها نمودند و در تاریخ طبری مذکور است که همیشه عمر را
کشتن خالد در خاطر بود تا خلیفه شد روزی باو گفت یا خالد تو آنی که مالک
را بی گناه بکشتی و با زن او زنا کردی گفت میان من و او عداوت قدیمی بود او
را بجهت نفس خود کشتم اما بجهت رضای تو سعد بن عباده را بکشتم عمر از تقصیر او
گذشت گفت انت سیف الله و اکرمه بدل ما رسانیدی بقتل مالک الا امرهم نهادی
بقتل سعد و بر سر چشمه زد و او را نوازشها نمود تا سعد را چنانچه مذکور خواهد شد
بشهادت رسانید و بعد از آن سیف الله لقب خالد شد و بعضی گویند ابو بکر او را
باین لقب شهرت داد و بهر تقدیر خالد این لقب را بسبب قتل مؤمنان یافت و در بعضی
از تواریخ مذکور است که چون نوبت حکومت بعمر رسید زنان قبیله مالک را بشوهران شان
هر که مانده بود رد کرد و اکثری حامله بودند و چون ملا شریعت بر پیروی هوای
نفس بود هر کدام هرچه خواهش نفس بود میکردند و دین و ملت نام می نهادند

خلیفه با حق خداایم هرچند زود آیی ترا بهتر ... داد در جواب نوشت که تو نوشته که خلیفه
رسول الله ام ... بدان مرا بخلافت برداشتند بجهت سن من و من خلیفه خداایم پس
تو خلیفه مردم باشی نه خلیفه رسول خدا و نه خلیفه خدا و اگر ترا بجهت سن تو خلیفه کرده اند
من از تو اسنم پس بایستی مرا خلیفه کنند و تو برخلاف قول خدا بر پدر خود در خلق
خلیفه شده و تو خود میدانی که ای امر حق غیر تست اگر حق را بصاحب حق که علی ابن ابیطالب است
واگذاری ترا بهتر باشد که تو از عهده این امر بر نمی آیی و کتابت تو سخت احمقانه است و اگر تو
این امر را به برکت رسول یافته اهل بیت اش بان سزاوار ترانند و اگر بشرف سن یافته
من از تو شریف ترم و بعد از آن که کتابت را خوانده از پدر آزرده شد و آنرا بآتش
بسوزانید و این طرفه ایست که از این طرح حساب میتوان کرد بیعت نکردن پدر را و
و اسیر شدن پدر و سوختن کتابت پدر بآتش اگر خواهی یکی یکی حساب کن و اگر
خواهی سه و اگر خواهی پنج تا که دو سه دیگر یکی خود را خلیفه رسول نوشتن باشد و یکی
دروغ بر رسول خدای بستن والله و رسوله اعلم و از جمله مطاعن ابوبکر آنکه عمر در وقت که
خلافت بکر میگفته کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه
یعنی بیعت کردن با ابی بکر چیزی ناگهانی بود از روی سهو و خطا نه آنکه تدبیری و فکری
در آن کرده باشند نگاه داشت حق تعالی بکرم خود مسلمانان را از شر و بدی او بیعت پس
اگر کسی بعد از این کهی برگردد بچیزی که شد و مانند او بیعت باشد بکشید آنکس را
و این حدیث در صحیح مسلم و بخاری مسطور است و از جمله احادیث متفق علیه است
و از این کلام که خلیفه دویم میگفته لازم می آید خطای او یا خطای ابوبکر چه مرتکب
شده اند یکی از این دو بزرگ چیزی را که موجب قتل است و از جمله مضحکات تاویل
ملا علی قوشجی کلام عمر را کرده است و گفته مراد عمر آنست که نگاه داشت حق تعالی مسلمانان را
از شر خلافی که نزد خلافت ابی بکر نزدیک بود که ظاهر شود و اگر کسی برگردد یا بقسم
مخالفتی که باعث فتنه است او را بکشید و این نحو تاویل اگر همان توانند کرد یا ملحدی
از ملحدان الموت و از جمله مطاعن او آنکه محمل ساخت با عمر و جمعی دیگر که غم دین میخوردند

و از جمله اسیران حنیفه مادر محمد حنیفه بود که او ... را با اسیران دیگر بمسجد رسول صلی الله علیه وآله آوردند چون
چشمش بضریح منور مطهر آنحضرت افتاد بنیاد گریه و افغان کرده شرایط زیارت بجای آورد و گفت
یا رسول الله ما ایمان بخدا و رسول وی آورده ایم و محبت تو و اهل بیت ترا بآب وصال خود سرشته ایم
و بطریقی که کفار فرنگ و دیلم را اسیر کنند ما را اسیر کردند در روز قیامت داد خود را از تو میخواهیم
پس حضار مجلس خلیفه زبان بمطایبه گشودند و با او خطاب کردند که زنان را از شوهری که متکفل
امور ایشان باشد ناچار است تو هم از میان کسی انتخاب کن حنیفه گفت شوهر من کسی است که
از وقت ولادت من و آنچه در آن وقت بزبان من رفته و بر سر من گذشته خبر دهد یاران گفت
و گوی از اهل بهذیان کرده که ناگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که عالم رموز غیب بود از
در در آمد یکی از حضار گفتگوی او را بحضرت نقل نمود آنحضرت گفت ای حنیفه چون مادر ترا
وضع حمل نزدیک شد میگفت بار الهی وضع این مولود بر من آسان گردان و اگر خواهی
نگاه دار و اگر خواهی هلاکش کن و چون متولد شدی در ساعت زبان باداء کلمتین شهادتین
گشودی و بمادر خود گفتی که بهلاک من چرا رضا دادی و حال آنکه عنقریب سید ولد آدم
مرا بحباله نکاح خود خواهد آورد و از وی سیدی مرا حاصل خواهد شد و مادرت
چون این کلمات از تو شنید فرمود تا آن کلمات را بر قطعه از نحاس نقش نموده در آن زمین دفن
کردند و در وقتی که ترا اسیر میکردند همگی همت تو مصروف بر ضبط آن قطعه بود تا آنکه آنرا
را در بر بازوی خود بستی و چون عیال و غلمان و جمعی از حاضران آن قطعه را از بازوی او
گشوده ملاحظه نمودند و بهمان عبارت که آنحضرت نقل فرموده بود قطعه را منقوش دیدند
پس حضرت امیر علیه السلام او را بجانب یکی از خویشان او فرستاد تا برادرش که در سفر بود آمده
او را وکیل ساخت حنیفه را بحباله نکاح در آورده در میان اهل این حکایت را یکی از فتوحات
او و ماده شجاعت او میدانند و از اعمال حسنه او میشمارند و در روز قیامت هر کس بجزای کرد خود
خواهد رسید ان خیرا فخیر و ان شرا فشر و از جمله مطاعن او آنکه پدرش ابو قحافه بر او بیعت
نکرد که در طایف بود و چون باو نوشت که از خلیفه رسول الله ابو بکر بنزد ابو قحافه بدانکه مردمان
مرا بجهت کبر سن بخلافت برداشتند تو نیز بموافقت قوم بیا و بر من بیعت کن که من امروز

آن سخنان را

قصه دیگر


خلیفه

نکر کردند که مؤذن چون حی علی خیر العمل بگوید مرد مانرا بخاطر میرسد که نماز بهترین عملهاست
همه کارها را ترک کرده روی بنماز می آرند مبادا بجهاد نروند که نماز بهتر است پس این لفظ را
از اذان و اقامت بیانداخت و بعوض او در نماز صبح گفتن که الصلوة خیر من النوم و این
سنت از ایشان مانده است و ثوابش بروح پلید ایشان میرسد و این حدیث را حمیدی
در جمع بین الصحیحین نقل نموده و نیز او نیز یک روز در ایام خلافت گفت مرا غسل
پاها و مسح کفش در زیر کردن خوشتر می آید تو هم تصدیق نموده حکم کردند که بجای مسح
پا بشویند و بجای پیشانی سر کردن مسح نمایند و این بدعت هم از او ماند و یکی از مطاعن
اوست و مسح بر خفین نیز از بدعتهای اوست و بعضی از علما این بدعت را نسبت بعمر داده اند
و تحسین این لطیفه که برها را باسنیان در ثواب وضو شریک ساخته و ثواب این طعن
نمیدانم بکدام یک راجع میشود و بهر کدام برسد آن دیگر هم محروم نخواهد بود و از جمله
مطاعن که هر دو در او شریکند اینکه چون کار خلافت برایشان مقرر شد روزی با
یکدیگر گفتند که ما را گمان این نبود که این کار بی علی بنظام آید و او چنین محروم شود
این خود درست شد اما قرآن در دست اوست و او علم قرآن میداند کاری باید
کرد که اظهار قرآن نتواند کرد و بهانه یادی نداشته باشد پس منادی کردند که هر که آیه
یا سوره داشته باشد باید که حاضر کند و دو گواه بیارد یا سوگند بخورد که از تغییر و تبدیل
نکرده است مردم آیه و سوره می آوردند و سوگند میخوردند یا گواه میگذرانیدند و آیه انا
نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون را فراموش کرده بودند و آیه و لئن اجتمعت الجن و الانس
گویا نشنیده بلی امامی و پیشوای که جهلش کم از این باشد از برای مرتبه رحمت خلافت
بکار نمی آید و از جمله مطاعن او اینکه چون اجلش نزدیک رسید و دانست که میمیرد
خواست که بار گناه خود را سبکتر کرده باشد عمر را بخواند و خلافت را باو تفویض نمود
و خلق را جبراً و قهراً ببیعت او امر نمود و صحابه اخیار هر چند از روی نصیحت باو
گفتند که تو بناحق در این کار شروع کردی بر تو گذشت اکنون این ظلم روا مدار و دیگری را
که اهلیت این کار ندارد بر مسلمانان مسلط مکن که الحال وقت توبه و استغفار است

بیع وجه

بیع وجه قبول نکرد و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن و الانس بدعت دیگر که از جمله مطاعن است
ابی بکر باتفاق نماز بی تشهد صحیح نیست و باتفاق چون سلام دادند نماز آخر شد ایشان
بشوره با هم این عبارت ساخت شد که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله تا مردمان
نماز را بی شهادتین میکرده باشند چنانچه آمین را در آخر الحمد سنت نهادند تا لفظی که از نماز
نباشد داخل کرده باشند و غرض از اینها همین بود که هر خللی که در شریعت توانند کرد بکنند
و آنچه توانستند در آن تقصیر نرفت و از مطاعن او اینکه از حسن بصری که در محبت او
خالی نبود نقل کرده اند که گفت ابو بکر بر منبر میگفت اطیعونی ما اطعت الله فان عصیت
فلا طاعة لی علیکم فان عدلت فاتبعونی و ان ملت فاعتزلونی یعنی فرمان برداری
شما مرا لیکن فرمان بری منت خدا را پس اگر گناه کنم و اطاعت حق تعالی نکنم شما نیز اطاعت
مکنید و اگر دیدید که براه راست میروم تابع من شوید اگر از راه راست میل کنم و براه
کج افتم از من کناره کنید چون اثبات عصیان بخود کرد و رعیت را بمحالی تبعیت
از پیروی خود منع نمود پس بگمان او در بعضی اوقات واجب الاتباع است و در بعضی
اوقات نه و چون تجویز خطا و معصیت نسبت بخود کرد ممکن که هر چه کند و گوید
محل خطا و معصیت باشد پس چگونه رعیت را اعتماد بماند و چون واثق باشند
بر متابعت افعال و اقوال او بلکه هر کس خود را بهتر میشناسد و از مطاعن او معزول شدنست
از بردن سوره برات چنانچه مذکور شد و هرگاه بموجب وحی الهی او را صلاحیت
آن نباشد که سوره یا بعضی از سوره را بجمعی رساند و رسول خدا بحکم آسمانی او را از آن
عزل کند چگونه لایق امامت عام باشد که متضمن ادای احکام شرعیات بجمیع امت
از انصاف نباید گذشت و از مطاعن او اینکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله هرگز در
در ایام حیات خود او را والی نکردانید و علی را بر او و جمع نشد و عمرو عاص را بر او و بر عمر والی کردانید
تا معلوم باشد بر آنکه هر دو مستحق والی بودن نیستند بلکه رعیت بودن اولی الله و الا که
عمرو عاص را برایشان والی نمیکردانید و در این طعن هر دو شریکند و از مطاعن او بیعت

نکردن جلاالت براو هرچند تهدید کرد فایده نداد و هرچند امر کرد و التماس نمود که بانگ نماز
بگوی نگفت و آنمطاعن او اینکه اشعث بن قیس مرتد شد و از دین برگشته در لشکر کفار داخل
شد و خالد ولید او را در جنگ گاه بگرفته و نزد ابو بکر فرستاد و اشعث حسب الشرع مستحق
قتل بود یا او خود منکر گردید که اشعث از اکابر عربست و پدر او در او چو ما چندین خدمت کار
بوده اجرای حد شرع بر او نکرد و خواهر خود را بزن باو داد و گفت اگر در جاهلیت بودی
این فخر ما را بس بودی و اصبع بن حرملی قصیده در این باب گفته شعر اکان ثوابا لملک
احیا نفسه • وکان ثواب الکفر تزویج الکبری • یعنی جزای مرتد شدن او را زنده گذاشتن
و جزای کافر گشتن خواهر ابو بکر را باو حواله نمودن امام وقت و خلیفه رسول چنین باید

طعن دیگر

و آنمطاعن او اینکه چون فجاءه سلمی را تکلیف بیعت نمود و او قبول نکرد حکم کرد که او
مرد مؤمن را در آتش انداختند و او در میان آتش کلمه توحید تکرار میکرد و خدا و
رسول را یاد مینمود تا بدرجه شهادت رسید و حال آنکه از رسول الله شنیده بود
که فرموده لا یعذب بالنار الا رب النار یعنی سزاوار نیست که کسی بآتش عذاب کند کسی را
بغیر از خدای تعالی که صاحب آتش است و آنجمله مطاعن او اینکه در کتاب فعلت فلا تلم
مسطور است که محمد بن ابی بکر گفت پدرم در وقت نزع در حضور من و خواهرم
عایشه و برادرم عبد الرحمن و عمر بن خطاب میگفت محمد و علی اینجا حاضر شده اند
و مرا بدوزخ نوید میدهند و صحیفه در دست محمد است و عهد نامه در اینجا ثبت است
بر من میخوانند و میگوید مرجع و مقر تو و عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای حذیفه
و ابو عبیده جراح دوزخ است عمر گفت انه لیهجر این را بکسی مگویید تا بنو هاشم شماتت
نکنند پدرم چشم باز کرده گفت ای عمر من هذیان نمیگویم من در غار با محمد بودم و او
گفت در حبشه سفینه جعفر را می بینم که در دریا جاریست و من گفتم یا رسول الله من نیز
میخواهم ببینم او دست بچشم من مالید من نیز بدیدم بعد از آن در مدینه از آن حال باو گفتم
تو گفتی ساحرست چنانچه بخاطر من هم گذشته بود اما اکنون بر من روشن شد که بسبب آن
اعتقاد فاسد و ظلمی که بر اهل بیت او کردیم معذب و معاقب خواهیم بود عمر خندید و گفت

هذیان

هذیان میگوید و برخاست با برادرم عبد الرحمن از خانه بیرون رفت بعد از رفتن ایشان من گفتم
ای پدر بگو لا اله الا الله گفت بخدا اگر نگویم و نمیتوانم گفت که دوزخ در تابوت نیگذارند
گفتم چه تابوت گفت تو نمی بینی تابوتیست در زیر همه طبقهای دوزخ دوازده تن در آن
می بینم یکی من و دیگر عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای حذیفه و ابو عبیده جراح شش
تن دیگر و جای آن عمیق است و از شدت حرارت آن دوزخ تابیده میشود من گفتم
یا ابتاه تهذی ای پدر هذیان میگویی گفت والله ما اهذی لعن الله ابن صهاک
الحبشیه هو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جائنی فبئس القرین یعنی بخدا که هذیان نمیگویم
لعنت خدا بر پسر صهاک که او باز داشت مرا از ذکر بعد از آنکه بما آمده بود یعنی از قرآن و
رهنمایی او مرا محروم ساخت پس روی بر زمین نهاد و زاری میکرد و وا ویلاه و اثبوراه
میگفت تا تسلیم شد پس عمر و عبد الرحمن آمدند و پرسیدند که بعد از ما چه گفت من آنچه
شنیده بودم گفتم عمر گفت هذیان کفر است اما از پنهان تو با علی بلکه با هیچکس مگو که موجب

طعن دیگر

شماتت نشود و آبو عثمان مالک ابن اسمعیل نهدی روایت کرده که محمد بن ابی بکر
گفت در وقت نزع پدرم را به بدترین حالی دیدم گفتمش ای پدر ترا به بدترین حاله
میبینم گفت ای پسر من کسی را نزد من مظلمه ایست اگر حلال کند امید نجاتست
گفتم آن مرد کیست گفت علی بن ابی طالب گفتم اگر گویی نزد او روم و التماس بحل نمایم
گفت برو پس نزد امیر المؤمنین رفتم و گفتم پدرم به بدترین حالیست و بدی عاقبت را
بجهت ظلمی میداند که بر تو کرده و حقی که از شما انتزاع نموده و من ضامن شده ام که از
حضرت تو التماس کنم که او را بحل کنی فرمود که امثالک یا محمد با پدرت بگو نزد مردم
اعتراف کند که امامت حق او نبوده و بناحق انتزاع نمود تا من او را بحل کنم پس نزد
پدر رفتم و ماجرا گفتم گفت این بگویم بمردم و تا قیامت بر من لعن کنند و این آنجا
که جاءت سکرة الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید پس آهی کشید گفت کاشکی
با فاطمه و خانه او مرا کار نبودی و کاش فجاءه سلمی را باتش نسوخته بودمی و کاش
خواهر را باشعث بن قیس نداده بودمی پس ویل و ثبور میکرد تا جان ناپاک تسلیم نمود

و از مطاعن او اینکه مطلقا علم باحکام شریعت نداشت چنانچه حکم کرد به بریدن دست
چپ شخصی که چیزی دزدیده و از او پرسیدند که کلاله چیست ندانست و کلاله
وارثیست که او را پدر و پسر نباشد و جده از او پرسید که از میراث من چه چیز
میرسد گفت نمی یابم در کلام خدا و سنت رسول که ترا حقی باشد با آنکه مغیره
و محمد بن مسلمه باو گفتند رسول الله جده را سدس میداد و هر بار که غلطی
میکرد میگفت ان اصبت فمن الله وان اخطات فمن الشیطان یعنی اگر در
حکمی تیر بنشانه خورده درست گفتم از جانب الله است و اگر خطا کردم از
شیطانست مرا معذور دارید و همچنین در بسیاری از احکام خطا کرد و صحابه
او را خبردار گردانیدند و چون مشت نمونه خروار است بهمین از علم و دانش
او اکتفا نموده و ایضا از مطاعن او اینکه مخالفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
نموده در نصب خلیفه باعتقاد ایشان و رسول خدا با آنکه مصلحت رعیت
و امت را از همه کس بهتر میدانست و شفقت او صلی الله علیه و آله بر امت در مرتبه
بود که از مادر و پدر مهربان و مشفق تر اگر مصلحت میدید کسی را قابل و لایق
این امر میدانست خلیفه میکرد پس خلیفه کردن او عمر را خلاف کرده رسول را
باشد و یکی دیگر از مطاعن او اینکه خلاف رسول صلی الله علیه و آله کرده در متولی
ساختن کسی که رسول او را عزل کرده بود چه عمر را تولیت جمیع امور مسلمانان
داد و حضرت رسول او را تولیت صدقات داد و معزول ساخت پس اگر قابلیت
آن میداشت از خلافت رسول عزل نمیشد و از مطاعن او اینکه چون بر منبر رسول
صلی الله علیه و آله رفت که خطبه خواند حسنین صلوات الله علیهما آمدند و گفتند
اینمقام جد ماست ترا قابلیت نیست که در اینمقام بنشینی و دامنش گرفته
از منبر بزیر کشیدند و از مطاعن او اینکه جبرئیل اناری از بهشت آورده و او
حاضر بود و حصه از او طلبید چه میوه بهشت جز اهل بهشت را نصیب نیست
که بخورد تغافل کرده باو ندادند و از مطاعن او اینکه چون مرد بیست هزار دینار

از مال

از مال بیت المال در ذمه داشت چنانچه گذشت و از مطاعن او که باعث طعنها برا راست اینکه چون آتش
بردند که خانه فاطمه را بسوزانند دیدند که فاطمه در پشت در نشسته است حکم زدن او
کرد و عمر در بر شکم زد و غلام عمر تازیانه برکتفش زد و از او فرزند ساقط شد و اثر آن
تا مدتی ماند و هر چه بحکم او بود و اهل سنت منکر هیچیك از این مطاعن نیستند لیکن بعضی در
صدد جواب شده اند و از عالم ملا علی جوابهای بی مزه بیهیچ گفته اند **فصل هشتم** در مطاعن
که خلیفه دویم عمر بن خطاب بان مخصوص است و مجمع علیه فریقین است و در جمیع کتابها
مذکور و مسطور و هیچکس را دران شبهه نیست و اگرچه مطاعن او از حیز تحریر بیرون است
آنچه مذکور میشود از هزار یکی و از بسیار اندکی اولا آنکه مجمع علیه فریقین است و هیچکس
منکر آن نیست و در صحاح مذکور و در جمیع تفاسیر مسطور است که چون مرض رسول الله
صلی الله علیه و آله اشتداد یافت جمع کثیر از صحابه بعیادت آنحضرت رفتند و از آنجمله یکی
عمر خطاب بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود ائتونی بدواة و بیضاء اکتب لکم کتابا
لا تضلوا بعدی یعنی دواة و کاغذی بیاورید تا از برای شما بنویسم چیزی که بسبب آن
بعد از من گمراه نشوید و چون قبل از آن بساعتی بیرون رفته بود و بپایه منبر نشسته و
مردمان را وعظ گفته و در باب اهل بیت و اطاعت ایشان و تمسک بقول و فعل
و مراعات و معاهده روز غدیر وصیت فرموده خواست که تاکید آنرا بنویسد
که موجب هدایت قوم باشد عمر چون دانست که نوشته مجدد مخالف او و وعظ و
نصیحت خواهد بود بلکه تصریح و تاکید در امر مذکور است مانع شده گفت دعوا
الرجل فانه لیهجر حسبنا کتاب الله یعنی واگذارید مرد را پس بدرستی که هرزه و هذیان
میگوید کتاب خدا ما را بس است و مرویست که بعضی از اصحاب اراده نمودند که دواة
و قلم بیاورند میان ایشان نزاع شد و بعضی گفته اند کاغذ آوردند عمر پاره کرد
حاصل که نزاع بجای رسید که آواز بلند شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اعراض
نمود و روی مبارك از ایشان گردانیده گفت از پیش من برخیزید که نزاع نزد من در
این حالت خوب نیست و هم از آنجا از بعض کرده قاضی میرحسین در شرح دیوان گفته

اول فتنه که در اسلام واقع شد این بود که پیغمبر در مرض موت فرمود هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا
بعدی و عمر مانع شد و فتنه بلند کردید تا آنکه حضرت فرمود اعنی لا ینبغی التنازع عندی و نیز
میگویند که حضرت فرمود ایتونی بدواة و قرطاس اکتب الذی یرفع عنکم مشکل الامر بعدی
واذکر لکم من المستحق لها بعدی یعنی دوات و کاغذ بیارید تا بنویسم چیزی که دفع شکل
شما شود و بدانید که مستحق خلافت بعد از من کیست و عمر گفت دعوا الرجل حسبنا کتاب الله
و بعضی موافقت نمودند و بعضی اراده آوردن دوات و کاغذ کردند و نزاع گرم شد
و با وجود آیه لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی آوازها بلند کردند تا آنحضرت فرمود قوموا
و اخرجوا لا ینبغی التنازع لدی و مرویست که ابن عباس هرگاه این حکایت کردی و این شکایت
نمودی زار زار گریستی و گفتی ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله و بین ان
یکتب لهم ذلک الکتاب یعنی بدرستی که مصیبت همه آن مصیبت بود که مانع و حایل شدند
میان حضرت رسول و میان نوشتن آن کتاب حاصل کلام آنکه طعن بر عمر در این باب
از وجوه متعدده ثابت است که بعضی منجر بکفر است اولا آنکه بموجب آیه کریمه و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی شک نیست که اراده نبوی مسبوق باراده الهی بوده پس
تمکین اراده نبوی نکردن تمکین اوامر و نواهی الهی نکردن است و کفر بغیر از این معنی
نیست بلکه اشد مراتب کفر است ثانیا وصیت خواه واجب خواه سنت و خواه مباح امری
از امور دینیه است و مانع حضرت رسول صلی الله علیه و آله در امری از امور شرعیه شده
بغیر از آنکه از روی نفاق و کفر باشد محمل دیگر ندارد ثالثا قبل از این مذکور شد که
اهل سنت از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده اند که او از حضرت رسالت نقل نمود که
آنحضرت گفت که من ابغضنا اهل البیت بعثه الله یوم القیمة یهودیا و مذکور شد
از این نزاع آنحضرت غضبناک شده روی از ایشان گردانیده گفت از پیش من برخیزید
و رنجانیدن او رنجانیدن خداست و آن کفر است چهارم آنکه نسبت هذیان برسول
خدا صلی الله علیه و آله خصوصا در امور شرعیه بمنزله نسبت هذیان بجناب کبریاست
و این نسبت موجب کفر و زندقه است پنجم نسبت هذیان بهر شخصی که باشد البته

موجب

موجب اهانت و کسر حرمت اوست پس بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله یقینا است
که عین نفاق و محض کفر است ششم آنکه ابا بکر هم در مرض موت کاغذ طلبید و عمر را خلیفه کرد
و آن هذیان نبود و کتاب خدا در آن وقت هم بود و مردم را کافی نبود پس مرتبه ابو بکر را از مرتبه
رسول بهتر دانستن و این نسبت باو ندادن کم از نفاق و کفر نباشد و یکی از شعرا همین معنی را بنظم
آورده و گفته شعر اوصی النبی فقال قائلهم قد ظل یهجر سید البشر و رای ابا بکر اصاب و لم یهجر و قد اوصی
الی عمر هفتم آنکه تمکین امر او در حال بیماری نکردن مستلزم نفی رسالت آنحضرت است چه اگر آنحضرت
بر نبوت باقیست تفاوتی میان صحت و بیماری و منع وی از اجرای احکام شریعت کفر است
و اگر مراد او نفی نبوتست در حال بیماری و این معنی اشد از اول است و بهر تقدیر لزوم کفر
و زندقه او عزیز ظاهر و باهر و اگر کلام آنحضرت را در حال بیماری هذیان می دانستند پس چرا
در مشکوة حدیثی نقل شده است که بعد از دوات و کاغذ طلبیدن و مخالفت نمودن اصحاب
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ایشان از سه چیزی دیگر امر نمود که یکی بیرون کردن مشرکین بود از
جزیره عرب و در آن سه چیز اطاعت نمودند و انها هذا و هذیان نبود حسبنا کتاب الله
که عمر گفت غرضش تزویر و تلبیس بود که آن کتاب رقم در نیاید تا مبادا قصه روز غدیر تاکید
یابد و الا چون کلام حق تعالی مشتملست بر مجمل و ماول و محکم و متشابه و ظاهر و مطلق و مجاز
و مشترک و ناسخ و منسوخ هر کسی را که قدرت استنباط حقایق احکام الهی هست و هر کسی را
بجا کشف دقایق این ممکن نیست که عمر گوید ما را کتاب خدا کافیست و با وجود آن احتیاج برهنما
و پیشوا نداریم چنانچه فاضل عارف قطب الدین انصاری شافعی شیرازی در یکی از مکاتیب
خود نوشته که راه بی رهنما نتوان رفت و گفتن که چون کتاب الله و سنت رسول الله در میان
هست بمرشد چه حاجت است بآن ماند که مریض گوید چون کتب که اطبا نوشته اند چرا مرا
باطبا مراجعت باید کرد چه این سخن خطاست برای آنکه نه هر کسی را فهم کتب طب میسر است
و استنباط از آن میتواند کرد مراجعت با اهل استنباط باید کرد که و لو ردوه الی الرسول و
الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی سینه اهل علمست بل هو آیات
بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نه بطون دفاتر چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود انا کلام الله

الناطق و هذا کلام الله الصامت تا اینجا کلام قطبی محی است و دیگر اینکه اکثر احکام شرعی از
احادیث نبوی مستنبط است چه آیات احکام الهی پانصد آیت است و ظاهر است که احکام
شرعی جای که علما یافته‌اند و مجتهدین استنباط کرده اند که چه مقدار است و بکجا خواهد رسید
پس عمر چگونه تواند گفت که در همه ما را کتاب الله بس است با آن علم و قدرت بر استنباط آن
که داشت که خود میگفت همه زنان در خانها افقه‌تر از منند بلی کتاب الله او را بس است که خصم
منتقم باشد در روز قیامت چه رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید دو چیز در میان شما گذاشته
ام یکی کتاب الله و یکی عترت و اهل بیت که اگر متمسک باین هر دو شوید گمراه نشوید و عمر را
کتاب تنها بس است و اگر راست پرسی از آنوقت تا امروز هر فساد و تباهی و ضلالت و گمراهی
که در میان امت احمدی بهم رسیده و خواهد رسید تا روز قیامت سبب و علت او بوده و از
ان منع ان شده و اینقدر تاویل و عبارت دیگر از اتباع و اشیاع او منقولست مانند شبهات ابلیس
موجب اضلال عقول ضعیف میتواند شد یهدی الله لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فما له
من نور و الله الهادی و از مطاعن او اینکه در بی معرفتی و بی دانشی بحدی رسیده بود که نمی
دانست که موت بر پیغمبر رواست تا آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده که چون حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله از دار فنا بعالم بقا رحلت نمود بنزد ابوبکر رفته گفت ترسم که محمد نمرده
باشد و حیله کرده تا معلوم کند که دوست و دشمن او کیست یا که چون موسی غایب شده باشد
و باز آید و هر که مخالفت او نموده باشد و عصیان او کرده بسیاست رساند پس هر که گوید
که رسول مرده است من او را حد بزنم و ابوبکر چون سخن او بشنید او را نیز شکی در دل
آمد و مردم را در اضطراب افکند و علی علیه السلام چون این اختلاف شنید مردم را حاضر
کرد و گفت ای قوم نه حق تعالی در حال حیات رسول صلی الله علیه و آله باو گفت انک میت
و انهم میتون و مات رسول الله صلی الله علیه و آله و مردم از وی قبول کردند و موت رسول
الله مردم را یقین شد و عمر گفت که یا من هرگز این آیت نشنیده بودم پس ابوبکر بعمر گفت
البدار البدار قبل البوار ای عمر بشتاب بشتاب بطلب خلافت و از مردم بیعت بستان
پیش از آنکه علی و بنی هاشم از تعزیت فارغ شوند و باین کار بپردازند و انوقت ما را خلافت

میسر نشود

میسر نشود پس عمر جمعی را فریب داد و بعضی را بطمع امارت و بعضی را بوعده تولیت و لایات دنیا
بطمع مال رو بسقیفه بنی هاشم نهادند و بکار خود مشغول شدند و بعد از سه روز بر سر قبر رسول
صلی الله علیه و آله آمده بر قبر او حضرت نماز کردند و از جمله مطاعن او اینکه روات ثقات نقل کرده اند
که مکرر در نبوت رسول صلی الله علیه و آله شک نموده و از آنجمله حمیدی در جمع بین الصحیحین اعتراف
باین کرده مرویست که گفت ما شککت فی نبوة محمد قط الا یوم الحدیبیة یعنی هرگز شک نکرده بودم
من در پیغمبری و نبوت محمد چنان شکی که در روز حدیبیه کردم و وجه شکش او بود که حضرت
فرموده بود که مکه را فتح میکنم فتح میسر نشد بصلح قرار دادند و او با خود گفت اگر پیغمبر میبود
بصلح راضی نمیشد و بخدمت رسول الله آمده گفت نه تو میگفتی که بمکه خواهیم رفت و طواف
خواهیم کرد حضرت فرمودند که هیچ گفته بودم که امسال خواهد شد گفت نه و باین راضی نشده
بنزد ابابکر رفت و گفت این مرد پیغمبر است گفت بلی گفت ما بر حقیم گفت بلی پس چرا با خفت
راضی میشود گفت او تابع امر خداست و این صلح بفرموده خداست پس با بی بکر گفت من
هرگز چنین شکی در پیغمبری او نکرده بودم از آن روز که مسلمان شده بودم تا امروز مشهور است
که ملا قطب الدین علامه شیرازی هر وقت پریشان میشد بشهر میرفت و میگفت ارمنیم و مسلمان
میشوم و باین بهانه مبلغ زر از مردم میگرفت روزی شیخ سعدی او را در آن حال دید
گفت تو یک کافری هستی که هرگز مسلمان نخواهی شد و از جمله مطاعن او اینکه ثقات حتی
صاحب کشاف در تفسیر و حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت نموده اند که روزی
خطبه میخواند گفت هر که بر مهر زنان ملاقات کند مغالا کند و از چهار صد درهم زیاده
مهر نماید او را حد زنم و آنچه بر چهار صد افزوده باشد داخل بیت المال کنم پیرزنی از
پس برخاست گفت ای عمر کلام تو اولی بقبول و تابع است یا کلام الله تعالی عمر گفت کلام
الله تعالی پس زن گفت خدای تعالی در قران مجید میفرماید و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تا
خذوا منه شیئا عمر گفت کلکم افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت و بروایتی حتی
العجایز فی البیوت و در بعضی نسخ حتی المخدرات من الحجال و معنی آیت آنست که داده باشید
یکی از زنان را مال بسیار بجهت کابین پس فرا مگیرید از آنچه داده اید چیزی و معنی قول عمر

آنست که جمیع شمایان فقیرترید تا نزاید از من حتی بیوه زنان در خانها یا زنان مخدره در حجلها
و بعضی از مریدان عذر گفته اند که مراد عمر آنست که بروی سنت کنند در کمی مهر اگرچه
جایز است مهر بسیار را ما ترکش اولی است نظر بحال مردمان و در آنکه گفته است شما فقیرترید تواضع
کرده است و این عذر خطاست چرا که جایز نیست مرتکب فعل حرام شدن بجهت امر سنت چه واگر
گرفتن مهر و داخل بیت المال کردن مشروع نیست و روایت هم منافات دارد چه مرویست که منع کرد
و حرام ساخت آن زن گفت چگونه چیزی از ما منع میکنی که حلال ساخته است آنرا حق تعالی در کتاب
خود و حقی که بر زبانش جاری شده از تواضع نام کرده اند و از مطاعن او اینکه حکم کرد بسنگسار کردن
زنی که حامله بود بار دیگر حکم کرد برجم دیوانه و اول را حمیدی در جمع بین الصحیحین و ثانی را احمد
حنبل از حسن بصری نقل نموده اند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر دو بار او را منع نمود که اگر زن
گناه کار باشد ترا با طفلی که در شکم اوست چکار و دیوانه را حق تعالی مکلف نساخته و قلم تکلیف
بر مجنون نیست تا عاقل و هوشیار شود و در هر دو صورت گفت لولا علی لهلک عمر و این کلمه
دلالت تمام دارد بر کمی علم و قلت معرفت و بیخبری از مسایل شرعی و عذر بدتر از گناه جواب
داده اند که شاید او خبر از حمل و جنون نداشته باشد و از جمله مطاعن او اینکه گفت متعتان کانتا
علی عهد رسول الله و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما یعنی دو متعه بود در زمان رسول صلی الله علیه و آله
و من هر دو را نهی میکنم و اگر کسی یکی از آن دو را مرتکب شود او را عقوبت میفرمایم یکی متعه زن
و یکی متعه حج و در بعضی اینکه ثلث کن علی عهد رسول الله انا انهی عنهن و اعاقب علیهن
متعة النساء و متعة الحج و حی علی خیر العمل و محقق که مسلمانان از اتفاق است بر اینکه نکاح متعه در
صدر اسلام شایع بود و صحابه در زمان رسول صلی الله علیه و آله میکردند و در زمان ابوبکر
و در پاره از عهد عمر نیز بوده و بعد از آن عمر نهی کرد و مشهور است که میان سنی و شیعه بر
متعه نزاع بود سنی از شیعه پرسید که ترا بر حلیت متعه چه دلیلست گفت دلیل من قول عمر بن
خطابست که در همه جا نقل کرده اند که کانتا فی زمن رسول الله و انا احرمهما کدام دلیل به از
این است که او میگوید در زمان پیغمبر بود پس بفرموده خدا و رسول حلال بوده باشد
او میگوید من حرام کردم تو سر بدیوار زدی تو خدا نیستی و رسول خدا نیستی چون چیزی را حرام

میکنی

و محقق است

میکنی و همین بحث الزام یافت و ساکت شد چه یقین است که تابع رسول بودن که از جانب
خدا حلال و حرام را امر و نهی میفرماید اولیست از تابعیت عمری که خلاف نقش بمهربانی ابا بکر
ثابت شده بی رضای خدا و رسول و احمد بن حنبل در مسند خود نقل کرده است از عمران بن
حصین که او گفت نازل شد متعه نسا در کتاب خدا و ما عمل میکردیم بآن و تا رسول خدا بود
جمیع صحابه میکردند و نشنیدیم که قرآن نسخ آن کرده باشد یا رسول منع نموده باشد تا آنکه
رسول خدا از دنیا رفت و در صحیح ترمذی مسطور است که از عبد الله پسر عمر پرسید [illegible] که چه
میگویی در متعه نسا گفت آن حلالست و آن سوال کننده از اهل شام بود پس باو گفت پدر تو
نهی کرده است مردم را از آن عبد الله گفت پدرم نهی کرده و رسول الله امر نموده است
من گفته رسول الله را بجهت گفته پدر ترک نخواهم کرد و شارح مقاصد و صاحب هدایه فقه
حنفی نقل کرده اند که مالک را مذهب آنست که متعه حلالست و در کتب تواریخ و احادیث
مذکور است که ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و
سلمه بن اکوع و مغیره بن شعبه و جمع کثیر از صحابه و تابعین التفاتی بسخن عمر نمیکردند و فتوی
میدادند که متعه حلال و مباحست و عمل هم بران میکردند و میگفتند که چیزیرا که ما خود از
رسول خدا شنیده باشیم و در حیات او بوده نقیض آن از او نشنیده چون بقول عمر از آن
برگردیم و ثعلبی در تفسیر خود نقل کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود لولا نهی عمر المتعة
ما زنی الا شقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر متعه را هرگز عمل بد از ما واقع نمیشد مگر از بدبخت شقی و بعضی
الا شفی خوانده اند بفا یعنی مگر اندکی از مردمان و این حدیث را جار الله علامه در
کتاب مترجم الاخبار نقل نموده و یافعی در تاریخش حکایتی نقل کرده که مجلسی که مامون خلیفه
ذکر کرد بتحلیل متعه و یحیی بن اکثم قاضی بخدمت او رفته گفت متعه زناست و تو امر بتحلیل او کرده
گفت از کجا بدانیم گفت از آنکه خدا گفته والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما
ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون متعه ملک یمین است
مامون گفت نی گفت پس چه زوجه است که میراث نمیبرد و فرزند باو ملحق میشود گفت نی گفت پس
هر که از جامع شرایط و ملک یمین بمتعه تجاوز کند از جمله عادون خواهد بود و دیگر مروی از عبد الله

وحسن پسران محمد حنفیه روایت میکنند که ایشان از جد خود علی بن ابی طالب علیه السلام روایت
میکند که گفت پیغمبر مرا امر کرد که نهی کنم از متعه بعد از آنکه امر بتحلیل آن نموده بود پس ما سوای پشیمان
شد واستغفار کرد و پوشیده نیست که هر که را اطلاع بر فضیلت مأمون باشد و مهارت او در
فنون علم خصوصا مسایل فقهیه و دینیه میداند که او بمجرد شنیدن این سخنان سست از
یحیی مرد و در مطعون پشیمان نمیشود بلکه اگر بجهت تقیه یا تألیف قلوب از ندای که کرده بود پشیمان
شده باشد شاید چه آیت اصلا دلالت بر مدعای او جاهل بیدین ندارد زیرا که متعه در زوجیه
داخلست و بایکه ارث نبرد از زوجه بودن بدر نمیرود و چون ناشزه و صاحب کشاف
در تفسیر همین آیت گفته است فان قلت هل فیه دلیل علی تحریم المتعة قلت لا لان المنکوحة نکاح
المتعة من جملة الازواج اذا صح النکاح وان احکام از لوازم زوجیت نیست بلکه تابع صفات
زاید بر زوجیت مثل آنکه مخالفت حکم شوهر نکند و ناشزه و کتابیه نیز از آنجهت میراث نمیبرند
وحدیث زهری را علما صحیح نمیدانند و او را دروغگو نوشته اند در رجال و مع هذا معارض
دارد و مثل حدیثی که از عبد الله عمر نقل شده و چنانچه در صحیح از جابر ابن عبد الله نقل شده
که گفت ما متعه میکردیم در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و در زمان ابی بکر تا آنکه عمر بن خطاب
نهی کرد و در جمع بین الصحیحین از چندین طریق نقل کرده اند که متعه مباح بود در ایام رسول الله
صلی الله علیه و آله و در عهد ابی بکر و در بعضی از ایام عمر و او حرام کرد و از جمله مطاعن او آنکه
روزی از کوچه میگذشت بجهت نهی از منکر از دیوار خانه بالا رفت که صاحب خانه را
از عمل نامشروع منع کند و چون صاحب او را دید گفت بنده کان خلافت پناه اگر ما یک گناه
کرده ایم تو پنج شش گناه کرده اگر از ما یک مخالفت امر خدا صادر شده از تو چندین مخالفت
صادر شده اگر نمیدانی و قبول نداری بشنو تا بگویم اولا تو تجسس کرده و حقتعالی فرموده
که لا تجسسوا یعنی تجسس عیوب مردم مکنید که حقتعالی عیب پوش است و دیگر حقتعالی
فرموده و لیس البر ان تأتوا البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی و أتوا البیوت من
ابوابها یعنی خوب نیست از پشت خانها داخل خانه مردم شدن نیکی آنست که از خدا
بپرهیزید و از درهای خانهای مردم بخانه درآیید و تو این خلیفه وقت از در نیامدی

طعن دیگر

وا ندیوار

از آن جمله بعض القبائح
دیگر فرموده

وا ز دیوار درآمدی و از نیکی و تقوی که خدا فرموده ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا و تو تحقیق
ناکرده بر سر ما آمدی دیگر آنکه حقتعالی بندگان را امر نموده که بی رخصت بخانه کسی داخل نشوند
لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا اگر این خانه تست بگو و اگر دعوی آشنایی
میکنی ما را با تو چه آشنایی و انس و دوست همچون دزدان از بام خانه نمی آید دیگر آنکه
حقتعالی فرموده و تسلموا علی اهلها یعنی اگر بخانه کسی داخل شوید با اهل خانه سلام کنید
کردن سلام سلامتیست زانکه همچون غول دمشقی و زمشقی بی خبر در آیند و در عرف نیز
قبیح است چه در هیچ مذهب نیست که تسلیمی و تواضعی نباشد دیگر آنکه امر بمعروف و نهی از
منکر را مراتب است اول در دل با آنشخص بد میشوند پس بزبان می آرند پس پیغام
میکنند پس میزنند و بعد از آن میکشند و تو اول بار بکشتن من آمده و دیگر آنکه
تو جانشین رسول الله که باشی شب گردی دیگر است و جانشین رسول دیگر کر
اول مسئله یاد گیری و بعد از آن خلافت هوس کنی بهتر است یا آنکه تو تصدیع میکشی و
کسی را که چیزی فهمد باین کار میفرستادی باش پس خلیفه خجل شد و از آنشخص عذر
خواست و مریدان جواب گفته اند که چون خلیفه در کار خدا بیتاب بود و صبر نداشت
نمیخواست مساهله در دین واقع شود و اجتهادش با این چیزها قرار میگرفت مجتهد را ثواب است
و خجالتی که کشیده بجهت آن بود که نموده و واقع نبوده و نمیدانند که اجتهاد در فعل
حرام نمیباشد در کاری که مخالفت با کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله داشته
باشد و خجالتش از آن بود که چندین قباحت کرده بود که هیچکدام علم نداشت و از مطاعن
او آنکه عطای که رسول خدا صلی الله علیه و آله بفرموده الهی از برای امت قرار داده بود
بر هم زد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد و حال آنکه رسول صلی الله علیه و آله همه را برابر میداد
مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر انصار و عرب را بر عجم زیاده تر داد و اینها نیست الا
بدعت و مخالفت امر خدا و رسول و مریدان یکبار گفته اند که مجتهد بود و عمل برأی خود
میکرد و یکبار گفته اند رسول الله هم در جنگ حنین بعضی را صله بیشتر داد و نمیدانند
که اجتهاد در جاییست که نصی از خدا و رسول بران نباشد و غنیمت و عطا منصوص

من الله و رسوله است و عطای که در حنین فرمودند از باب زیادتی بعضی بر بعضی بود بلکه
جمعی از صنادید قریش را بجهت محبت و تالیف قلوب ایشان با کرامی مخصوص ساخت و از این
قبیل تاویل کرد و از جمله مطاعن او بدعتی چند است که در دین نبوی احداث نموده از آنجمله نماز
تراویح است و نماز ضحی چنانچه حمیدی از مسند ابی هریره نقل کرده و گفته اتفاق است بر صحت
این حدیث و آن چنان بود که شبی در شبهای ماه رمضان بمسجد آمده دید که مردم بنماز نافله مشغول اند
فرمود که نافله را بجماعت بگذارید و شبی دیگر آمده دید که چراغها روشن کرده اند و صفها بسته
اند و تراویح را بجماعت میگذارند پرسید که چه خبر است کسی گفت مردمان نماز سنت را بجماعت
میکنند گفت بدعة و نعم البدعة یعنی بدعتیست که بهم رسید و خوب بدعتیست و حال آنکه
رسول صلی الله علیه و آله فرموده بود الصلوة باللیل فی شهر رمضان من النافلة جماعة بدعة و صلوة
الضحی بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة سبیلها الی النار و یکی دیگر آنکه خراج
بر زمینها قرار داده و بفرموده تا در عراق مساحت زمینها کردند و بهر یک جریب زمین یک درهم
قرار داد و در مصر و نواحی آن بهر یک جریب زمین یک دینار چنانچه در جاهلیت بوده است
مقرر نمود و آیت صدقات و حدیث رسول را رد کرد و سنت زکوة باطل شد نزد عامه تا زمان
ما و بجماعه عالم حرام خور شدند و مظالم آن در گردن او بماند تا روز قیامت و یکی دیگر آنکه قرار
داد که مردم در سفر روزه بدارند و یکی دیگر آنکه در سفر نماز را تمام کنند و اینها هم مخالفت قول
خدا و رسول الله است و بدعت و از مطاعن او اینکه حجر الاسود را چنانچه صاحب کامل ذکر
کرده از آنجا که رسول الله گذاشته بود نقل کرد و بموضعی برد که در جاهلیت نهاده بودند و هنوز
هست و ظاهر لفظ اسود از سهو کاتب است و مراد از حجر مقام ابراهیم علیه السلام باشد که عمر
از تغیر داده و آن نیز محل طعن است و این عمل او ناشی از آنست که افعال رسول الله را صحیح نداند
یا آنکه طریقه جاهلیت را دوست تر داشته باشد بهر تقدیر مخالفت کرده رسول را مخالفت فرموده
الهست و معنی کفر همین و از مطاعن او اینکه غزالی در کتاب اسرار الطهارة ذکر نموده است که عمر با آنکه خود را
خلیفه رسول میدانست وضو میساخت بآبی که در مطهره و کوزه نصرانیان بود با آنکه شنیده بود
که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده انما المشرکون نجس و با وجود نجاست کافر دشمن خدا و رسول است

وازمطهره

و از مطهره کفار وضو ساختن باعث استخفاف دین اسلام است و موجب تقویت دین کفار گشتن
شخصی را که مردم خلیفه اش دانند و افعال و اعمال او را خواهند که تابع شوند و اهل سنت در
کتابهای خود اینچنین چیزها را اگر نه پسندند غرض معلوم نیست و ایضا از مطاعن او اینکه گواهی مملوک را
رد کرد و حکم نمود که در شرع گواهی ایشان را قبول نکنند هر چند که بعضی بنده باشند که شهادتش از راه
مقبولیت باشد و دیگر از مطاعن آنکه حکم نمود که کشتیهای که از مصر گندم و برنج و غیره می آوردند
تردد نکنند تا اعراب شتران را بکرایه دهند و هم مانع رزق کشتیبانان شد و هم باعث گرانی
حبوبات و از جمله مطاعن او اینکه عباس را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و بخواست
گاری ام کلثوم و آنحضرت قبول نکرد پس بعباس گفت علی از من ننگ دارد بخدا اگر
بقتل او سعی نمایم عباس خبر بآنحضرت رسانید فرمود که کشتن من حساب دگر است و دختر
دادن حساب دیگر من دختر بوی ندهم پس عمر بعباس گفت روز جمعه بمسجد حاضر شو
تا آنچه بگذرد بشنوی عباس روز جمعه بمسجد حاضر شد شنید که عمر بعد از خطبه گفت
یا ایها الناس ههنا رجل من اصحاب رسول الله قد زنا و هو محصن و قد اطلع
امیر المؤمنین وحده فما انتم قایلون یعنی ای مردمان بدرستی که مردی از اصحاب رسول
الله زنا کرده بزنی که شوهر دارد و امیر المؤمنین که عمر است بتنهایی بر آن اطلاع یافته است
شما ها چه میگویید از چهار جانب مسجد آواز برآمد که امیر المؤمنین بگواه احتیاج ندارد
اگر فرماید آن زانی را بکشیم پس از منبر بزیر آمد و بعباس گفت اگر علی دختر بمن ندهد آنچه
گفتم بکنم عباس بخدمت امیر المؤمنین آمده صورت حال باز گفت فرمود که من پیش از گفته شما دانستم
ولیکن این کار نکنم عباس گفت او بجرم عاصی ستیزه کند اگر تو این کار نکنی من بضرورت
بکنم اگر خواهی و اگر نخواهی تا خصومت برطرف شود و پندارم که این دختر نبود پس عباس
بعمر گفت اگر علی این کار نکند من میکنم مدعا را حاضر کرد و گفت عباس هم علیت و بوکالت
او دختر را بمن میدهد ولیکن بعضی از مجتهدین را عقیده آنست که جنیه را بصورت
او دختر بخانه عمر فرستادند و آن دختر بخانه عمر رفت و اگر چنین باشد هم نقصان از شان
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمیرسد چه لوط با آنکه پیغمبر خدا بود بکفار میگفت هؤلاء بناتی

هو اطهر لکم فاتقوا الله و العلم عند الله و از جمله مطاعن او اینکه چنانچه از پیش گذشت در وقتی
که حکم به بستن درهای خانه‌های که به مسجد بود شده بود عباس التماس نمود که ناودانی از بام
او به مسجد باشد دور نکند در وقت خلافت عمر از آنجا میگذشت آبی از آن ناودان با او ترشح
کرد در غضب شد حکم بکندن او کرد با وجود آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در وقت ساختن
ناودان کتف بر دوش عم که از آن بکند و عمر آن را کنده سازد از رحمت خدای دور است و بعضی
از اصحاب آن حضرت را بیاد آوردند فایده نکرد و چیزی به بهای او نداد عباس بخانه امیر المؤمنین
علی علیه السلام رفت آزرده و گریان حضرت امیر چون عم خود را گریان دید به مسجد آمد و آنجا ایستاد
تا قنبر ناودان را بجای خود نصب کرد و قسم برسول خدا خورد که هر که این را بکند او را بذو الفقار
بدو نیم کنم عباس گفت خوشحالی کسی که چون تو پسر برادری داشته باشد و دیگر کسی با او نگاه نتوانست
کرد اما دوری از رحمت الهی و تنفر بعضی حضرت رسالت پناهی خلیفه را دریافت و از جمله مطاعن
او اینکه حکم فرموده در حد شرب خمر به صد چوب در حال مستی و حال آنکه این حد هشتاد است
و تا مست بحال خود نیاید و هشیار نشود حد نباید زد و این هم از جمله نادانی و بی معرفتی
بمسایل فقهی و ملا علاعی از این جواب گفته که اجتهاد کرده بود و موجب طعن نمیشود و از جمله مطاعن
او آنست که در وقت مردن خلافت را شوری قرار داد چنانچه سنت زمان جاهلیت بود و گفت
یکی از این شش کس که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبد الرحمن عوف باشند خلیفه
شوند اما در هر یک از این شش تن علتی هست که با مرتبه خلافت و امامت منافات دارد و از آن جهت
تفویض این امر نمیکنم اما عثمان خویشان خود را دوست میدارد و تمام بیت المال را بایشان خواهد داد
و بر مردم آنها را مسلط خواهد ساخت و حقوق مسلمانان را ضایع خواهد ساخت اما طلحه متلف و
مسرف است و جماع را دوست میدارد و خلافت را محافظت مال در کار است و زبیر اگرچه شجاع است
اما تند خوست و امامت را رفق و مدارا باید و سعد وقاص ترسنده و بد دل است و متقی و
خلافت را از حرب و ضرب ناگزیر است و فتنه انگیزی با امامت راست نیاید و اما عبد الرحمن
ضعیف رایست و خلافت را رای قوی باید و علی مزاح دوست است و خلافت را جد
تمام ضروریست پس گفت واه و افسوس که ابو عبیده جراح یا سالم مولای ابی حذیفه زنده

نیستند

نیستند که آن هر دو لایق این کار بودند و اگر یکی از او دو زنده بودندی تفویض این امر به او نمودی
پس چاره دیگر اندیشیده گفت اگر عثمان و علی بر امری اجتماع نمایند قول قول ایشانست و اگر از این شش
کس مجتمع شوند و هر چه کسی که عبد الرحمن باشد تابع حکم آنها باید شد و غرض این بود که میدانست
که علی و عثمان اتفاق نمیکنند بر امری و عبد الرحمن از عثمان بدیگری میل نمیکند بجهت دامادی
و مصاهرت و اگر سر و نکنند و راضی شوند بخلافت یکی و یکی از ایشان ابا نماید و راضی
نشود و بیعت نماید گردنش بزنند و اگر دو کس ابا نمایند هر دو را بکشند پس با ابو طلحه انصاری
و سرداران لشکر گفت که این جمع را تا سه روز مهلتست اگر در روز چهارم یکی از ایشان را بخلافت
نصب نکرده باشند هر شش کس را بکشید و چون علم یقین داشت که عبد الرحمن علی را دشمن داشت
و با عثمان محبت دارد برای او واگذاشت و اندیشه کرد که اگر ظاهر الخلافت را بعثمان بجمع
نماید مردم او را ملامت کنند حیله کرده نزد عوام تا مستحق ملامت نباشد و حضرت امیر المؤمنین را
محروم کرده باشد چه در آن حال که این وصیت مینمود حضرت امیر از آن مجلس بیرون رفت
روی بحاضران کرد و گفت والله انی لاعلم مکان الرجل لو ولیتموه امرکم لحملکم
علی المحجة البیضاء یعنی بخدا که من میدانم مقام و مرتبه این مرد را اگر تولیت امر شما را باو
رجوع نمایم همه را براه راست دلالت میکند یکی از حضار گفت که فما یمنعک منه یعنی هرگاه
او را چنین میدانی پس چه مانع است که این امر را باو رجوع نمیکنی گفت اکره ان اتحملها حیا
و میتا یعنی کروه میدارم و خوشم نمی آید که در زندگی و مردگی من او امام و خلیفه باشد
و در روایتی آنکه گفت لا اجمع لبنی هاشم بین النبوة و الخلافة یعنی بنی هاشم را نبوت
پیغمبری و خلافت هر دو بایشان نمیرسد و گویند ولید بن عتبه گفت ای عمر تو خلیفه را از
ما بهتر شناسی آیا عثمان لایق این کار باشد از روی تعریض و طعن گفت محبت او با خویشان
و دوستی را با مال نمی بینی گفت طلحه مستحق این امر باشد گفت اول زمین که پیغمبر خدا باو
بخشیده بود در مهر یهودیه کرد گفت علی را چون می بینی گفت لا تستخلفونه و لو انکم استخلفتموه
لاقامکم علی الحق و ان کرهتم یعنی او را خلیفه نمیکنید اگر میکردید شما را براه راست می آورد و
اگرچه شما را ناخوش و مکروه طبع شما باشد و غرض آنکه عمر امیر المؤمنین را مستحق خلافت

و امامت میدانست و علم یقین داشت که او مردم را براه راست می آرد و معترف بود که دیگران مستحق خلافت
نیستند و از اباد بکران شریک میکردانید و ایضا گفت لا تجتمع النبوة والخلافة فی اهل بیت واحد
یعنی جمع نمیشود نبوت و خلافت در یک خانه‌دان پس چون بزعم او نبوت و خلافت با هم جمع
نمیشود چرا امیر المؤمنین را در شوری داخل میکردند با آنکه حقتعالی خبر داده که خلافت و نبوت در
یک خانه جمع میشود که ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل
ابراهیم الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا عظیما و اگر کسی نیک تامل کند میداند که خلیفه
برحق در این عمل چه قدر بغضیت و تقلید ارتکاب نموده چه اول هر یک را از ایشان بصفت
قبیح نسبت داده و بعد از آن بکسی تفویض نموده که مجمع صفات قبیحه است اول حکم
کرده در شش کس پس بتعیین عبد الرحمن قرار داده پس حکم کرده بکشتن هر که خلافت کند
پس حکم نموده هم را اگر از بیعت بکشی تاخیر نمایند و باجتهاد شان تکلیف کرده و مکلف ساخته
که البته باید در سه روز این اجتهاد تمام شود شاید مانعی بهم رسد و در زمان اجتهاد زیاده
کی باشد چون مستحق قتل میشوند و بمخالفت عبد الرحمن واجب القتل میشوند حاشا که شیطان در
تمام عمر در کاری اینقدر مکر دقیق کرده باشد و مع هذا هم مخالفت رسول صلی الله علیه و آله نموده چرا
که آنحضرت تعیین امام را مفوض باختیار مردم نساخت و بشوری رضا نداد و باعتقاد شیعه
امیر المؤمنین را جانشین و امام کرد و بزعم اهل سنت هیچکس را بجانشینی نکرد پس کرده او مخالفت
رسول خدا باشد و هم مخالفت ابابکر نموده چه ابوبکر یک کس که عمر باشد قرار داد و او بشوری
اغراض نفسانی که داشت بشوری انداخت و در میان شش کسی که این هم حیله و مکر را
ارتکاب باید نمود مقرر داشت و در یک مجلس هم مدح و هم مذمت ایشان نمود اول گفت
رسول خدا از دنیا رفت و از این شش تن راضی بود پس از برای هر یک عیبی چند که نزد
خدا و رسول معلوم باشد ثابت کرد و بجهت تاخیر بیعت کشتن و ریختن خون هم را مباح
ساخت و حال آنکه و حال آنکه جایز است و امکان دارد که چیزی سانح شود و [illegible]
کرد که تاخیر بیعت واجب آید پس چون حکم توان کرد بقتل اعیان و اکابر صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله
و نیست این حکم الا استخفاف بدین و هتک حرمت سید المرسلین و از جمله مطاعن او اینکه

ابی حدید

ابی حدید در شرح نهج البلاغه از مطاعن او گفته که تعطیل کرد حکم خدای تعالی را و سبب تعطیل آنکه
مغیرة بن شعبه زنا کرده بود و چون گواهان آمدند که گواهی دهند چون سه کس گواهی دادند گواه
چهارم را تعلیم کرد که گواهی ندهد و بچه بهانه بتعلیم از شهادت ابا نمود آن سه کس را حد زد
که گواهی دروغ داده اند و در این عمل او چند قبح از او بظهور آمد یکی معطل ساختن حکم الله جل
زدن بر مغیره با آنکه بحسب شرع اجرای حکم الهی بر او واجب بود و یکی آن سه گواه را که شهادت
داده بودند بیگناه حد زدند و یکی مانع گواهی دادن او مرد چهارم شدن و تابع هوای نفس
گشتن و رضای مغیره مردود را بر رضای خدا و رسول اختیار کردن و وضع حد در غیر
موضعش نمودن و بعد از آن تا زنده بود هرگاه مغیره را می دید میگفت میترسم که بواسطه تو
سنگی از آسمان بر سر من فرود آید و قاضی القضات از اهل سنت جواب گفته است که عمر
نخواست که مغیره در میان مردم رسوا شود و حیله کرد که حد را از او بگرداند و سید مرتضی قدس
سره جواب گفته است که آیا جایز است بجهت آنکه یک کس رسوا نشود سه کس را حد زنند
و حدی که خدا و رسول فرموده و واجب گردانیده باشد بحیله دفع کنند عذری بدتر از گناه
جواب قاضی القضات است اما چه کند که سنگ نمیتواند شد چه در همه تواریخ مذکور است و جواب

طعن دیگر

باز این ندارد و از جمله مطاعنش آنکه حافظ ابو نعیم صفاهانی در کتاب حلیة الاولیاء ذکر
کرده در حالت احتضار و نزع میگفت لیتنی کنت کبشا لقومی فسمنونی ما بدا لهم ثم جاءهم
احب قومهم الیهم فذبحونی فجعلوا نصفی شواء ونصفی قدیدا فاکلونی فاخرجونی عذرة ولم
اکن بشرا یعنی کاشکی من گوسفندی بودمی و مرا فربه میکردند تا آنکه کسی که او را دوست تر
داشتند بدیدن ایشان می آید پس مرا میکشتند و نصفه مرا بریان میکردند و نصف مرا
خشک میکردند و وقت دیگر میخوردند و چون مرا میخوردند عذره یعنی نجاست میشدم و آدم
نمی شدم که بر من بازخواستی باشد و زنده کردانیدن و از من حساب روز گذشته خواستن
و این کلام اوست که احوال بزبانش آمده و نزدیک است بآنچه حقتعالی در قرآن مجید میفرماید بلکه همان
معنی است که کافر چون نظر بحال و عاقبت احوال خویش کنند خواهند گفت کاشکی ما خاک میبودیم
و آدم نمی شدیم که و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا و عبد الله پسرش میگفت که پدرم

درحالتی نزاع بحالی که از آن بدتر نباشد دیدم فرستاده علی را التماس نمود که نزد او حاضر شود چون علی
آمد گفت التماس دادم که مرا حلال نمایی گفت دو مرد عادل را بطلب نزد ایشان اقرار کن که بر من
تعدی کردی و بناحق مرتکب این امر شدی تا ترا حلال کنم دیدم که پدرم رو بدیوار کرد و ساعتی
ساکت بود بعد از آن متوجه علی شد و باز از او استحلال نمود و او همان حرف را اعاده کرد پدرم جواب
نگفت علی برخواست از خانه بیرون رفت جمعی از یاران آمده پدرم را ببهشت اشاره میکردند
و اجازت میدادند چنان آهی کشید که نزدیک بود روح وحشی برآید پس گفت لو ان لی ملاء
الارض ذهبا و مثله معه لافتدیت به من هول المطلع یعنی اگر تمام زمین از زر پر بود و از
من میبود با مثل آن فدا میکردم و بفقرا میدادم از هیبت و خوف آنچه می بینم و این کلام مضمون
آیات که حق تعالی فرموده لو ان للذین ظلموا ما فی الارض جمیعا و مثله معه لافتدوا به من سوء
الحساب یعنی اگر باشد از برای آن نانی که ظلم کرده اند بدیگران تمامی آنچه در زمین است از زر و
نقره و مال و منال و با مثل آن از ایشان باشد هر اینه فدا خواهند کرد از جهت بازخواست
و حساب روز قیامت و در تواریخ مسطور است که در آن وقت که ابو لؤلؤ او را زخم زده بود
عثمان آمد و سرش را در کنار گرفت و گفت بشارت ترا ببهشت آهی برکشیده گفت
دعنی ویلی و ویل امی من النار یعنی رها کن مرا وای بر من و وای بر من از آتش دوزخ وای بر من از
آتشی که افروخته می بینم پس آهی دیگر کشید و گفت الان لو کانت الدنیا لی افتدیت بها
من النار و لم ارها یعنی الحال اگر میبود تمام دنیا از من البته فدا میکردم همه را تا مگر از آتش
دوزخ خلاص شوم و در وقت مردن آه و وایلا میگفت و آنچه در وقت مردن ابابکر بخود
و هذیان گفتن تمام میکرد و خود در برابر او میگفت تا با ابابکر ملحق شد و از جمله مطاعن او واجب
ساختن اوست بیعت ابابکر را بر جمیع خلایق بی آنکه خدا و رسول از او واجب گردانیده باشند
یا امر بان نموده آیا او بمصلحت بندگان خدا اعلم از خدا و داناتر از رسول خدا بود یا آنکه
خدا و رسول او را نایب خود ساخته بودند که ابوبکر را امام کند یا آنکه امت بتمامی تفویض
امر خود باو نموده بودند و او را بر خود حاکم ساخته که هر که را خواهد بر ایشان سرکرده و سردار
سازد که جدش در این امر تا بجدی بود که ذریه رسول و دو سبط بتول که حق تعالی محبت ایشان را

برجمیع انس

بر جمیع انس واجب ساخت حکم بسوختن خانه ایشان کند و در بر شکم دختر رسول خدا و طفل بچه
بر روی مبارک ایشان زند تا جبرا و قهرا علی را ببیعت ابوبکر درآید در حالی که رسول صلی الله علیه و آله
که اشرف انبیا و خاتم مرسلین بود و شریعت او از همه شریعتها قایم تر و کامل تر بود از نصارا
و یهود بجزیه قانع و راضی شد بحکم خدا گفت که تا بیعت من بر شما جبرا و قهرا واجبست
عقوبت نکرد کسی از آنها را و حکم بسوختن آنها نفرموده و آتش بر در خانه هیچ یهودی و
نصرانی نفرموده که بزنند و با آنکه دیگران بودند از مهاجر و انصار چون سلمان و اباذر و
مقداد و اسامه بن زید و غیرهم که بیعت نکرده بودند چرا آتش بر در خانه احدی از آنها
نزدند این حکومت را مخصوص اولاد رسول ساختند و اهل سنت با آنکه مسئله امامت
از اصول عقاید نمی دانند تجویز امر او نموده اند و تاویل آنچه مذکور شد فرموده رضای
او را برضای خدا و رسول اختیار کرده اللهم احشرهم معه یوم النشور و احشر
محب علی معه یا رب یا غفور و از جمله مطاعن او آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند
عمار بن یاسر آورده که مردی در وقت خلافت عمر نزد او آمده گفت که من جنب شدم
و آب ندارم و نمیدانم مرا چه باید کرد عمر گفت هرگاه آب نداری نماز مکن عمار بن یاسر حاضر بود گفت
ای عمر ترا یاد نیست که در فلان سفر مرا بسبب اتفاقی و ترا هم احتیاج بغسل شد و آب
نبود تو نماز نکردی و من چون گمان داشتم که تیمم بجای غسلست همه بدن را بخاک باید
رسانید بخاک غلطیده نماز کردم و چون بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمدیم
تبسم فرمود که یا عمار در تیمم همین قدر بس است که دستها را بر زمین زده پیشانی خود را با
هر دو کف دست بان مسح نمایی و چون عمار این حکایت را نقل کرد عمر گفت ای عمار از خدا به
پرهیز عمار گفت اگر امر کنی نقل این حدیث بکنم گفت نولیک ما تولیت یعنی واگذاشتم ترا با آنچه تو
متوجهی و با آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده که فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا
و از رسول خدا مدتها دیده و شنیده باشد که اگر آب نباشد تیمم باید کرد جمیع مردم حتی
زنان در خانه ها دانند که ترک نماز جایز نیست و تیمم عوض آبست و در سفر و حضر همراه رسول
خدا بوده باشند و بعد از آنکه خود را امیرالمؤمنین گویند و مقتدای خلق دانند بچنین حمق

طعن دیگر

دهند خالی از آن نیست که یا دانسته گفته اند و غرضش خرابی دین مبین است یا ندانسته
فتوی داده و از آن کمال جهل و غفلت لازم می آید مریدان هر شقی را که خواهند اختیار نمایند
و از جمله مطاعن او اینکه ابن عبدربه در کتاب عقد آورده که عمر بن خطاب عمرو بن عاص را عامل
مصر گردانید خبر دادند که مال بسیار جمع کرده کس فرستاد که از او بگیرد عمرو عاص گفت قبح الله
زمانا عمل فیه عمرو بن العاص لعمر بن الخطاب والله انی لاعرف الخطاب یحمل علی راسه حزمة من
حطب و علی ابنه مثلها یعنی زشت کرداند حق تعالی که عمرو عاص مثل عمر بن خطاب را عامل باید بود
بخدا قسم که من دیده ام که هر کدام پشته هیمه برداشتند عمر و پدرش میفروختند و ابن
ابی حدید بعبارتی نقل نموده که ترجمه اش اینست که لعنت بر روزگاری که من عامل
عمر بن الخطاب باشم والله که دیدم او را و پدرش را که هر یک عبای کهنه پوشیده بودند که
بزانو نمی رسید و بر گردن هر یک پشته هیمه بود و عاص پدر من در جامهای ابریشمین
و زر و نعمت غرق بوده او الحال الخلیفه است و مرا عامل و تابع او باید بود و ایضا ابن عبدربه
در جلد دویم از همان کتاب نقل کرده که عمر در وقت خلافتش براهی میرفت زنی از
زنان قریش او را دید گفت ای عمر بایست چون استاد آن زن گفت ای عمر مدتی ما ترا
امیر میدانستیم و ترا عمیر میگفتند یعنی بتصغیر نام می بردند و از مطاعن خلیفه ثالث انکه
حکم بن عاص که طرید یعنی رانده رسول خدا بود و آن حضرت او را از مدینه دور کرده
بود و همچنین پسر او مروان که او نیز رانده رسول بود و پیغمبر خدا هر دو را لعنت کرده بود
و فرموده که از مدینه دور باشند و ابابکر و عمر بموافقت رسول الله بیست پنج فرسنگ
دیگر هر دو را دور از مدینه کرده بودند عثمان طلبیده هر دو را دو هزار درهم بجهت خرج
راه بایشان فرستاد و استقبال کرده و برسیدن ایشان بشاشت و سرور بسیار اظهار
نمود گفت بوغم کسانی که شما را مطرود ساخته بودند استرجاع نمودم و مروان را صاحب رای
و تدبیر و وزیر خود گردانید و در تعظیم و احترام او ذره فرو گذاشت نکرد و بر منبر
مقدس و منبر منور آنحضرت او ملعون را جا داده در روز اول صد هزار دینار را از
غنیمت افریقیه باو عطا نمود و روز دیگر صد هزار دینار بحکم بن عاص داد و این حکایات از

مروجه دلیلست

مروجه دلیلست بر کفر او اول انکه فرموده رسول صلی الله علیه و آله بموجب و ما ینطق عن الهوی
ماخوذ از فرموده الهیست باشاره ربانی او دو ملعون را از مدینه دور گردانیده بود و
مخالفت او مخالف فرموده الهیست از روی عمد و عدوان و انکار و طغیان و این
مخالفت عین کفر و محض عداوتست دویم شکر نمودن و اظهار بشاشت نمودن و گفتن
انکه شما را طرد کرده بودند طلبیدم کفر صریح و عین زندقه است سیم انکه حق تعالی در قرآن
مجید میفرماید که لا تجد قوما یومنون بالله و الیوم الاخر یوادون من حاد الله و
رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم یعنی نیابی گروهی
را که میگروند بخدا و روز بازپسین که ایشان مودت ورزند و دوست دارند
هر که اخلاف کند با حق تعالی و رسول او و اگرچه باشند آن مخالفان پدران یا پسران
یا برادران ایشان یا خویشان و مومنان باید که کافران و منافقان و مخالفان را
دوست ندارند و معلوم است که دوستی و یگانگی ظاهری و باطنی از این زیاده
نمی باشد که خلاف فرموده خدا و رسول نموده دشمنان دیرینه و طرید رسول
صلی الله علیه و آله که شهرت داشته باشند تعظیم و تکریم نمایند و اموال مسلمانان را بایشان
دهند و شکر هم باین معنی نموده اظهار فرح و سرور کنند ظاهر اکفر و الحاد را بغیر از
اینها معنی دیگر نباشد و ارتکاب این اعمال از این خلیفه دلیلست بر اینکه ایمانی درستی
نداشته و الا مرتکب اینقسم امور نمی شد طعن سیم اینکه غلامان ترک و غلامان
خطایی و رومی را بر مسلمانان مسلط ساخت تا دست تعدی بر مسلمانان دراز
کردند و صحراها را قرق کرد و غلامان را بنواحی عراق و حجاز و تهامه فرستاد تا
کوهها و علف زارها را در قید گرفتند و مملکت خدا با آن وسعت بر چهارپایان
تنگ شد و حکم عثمان باطراف و جوانب رفت که هر که خواهد حیوانات و بهایم خود
در کوهی یا دشتی بچراند هر که باشد و هر کجا باشد بیاید و علف را یا علف زار را
از من یا از وکلای من بخرد و مردمان برای شدت احتیاج طوعا و کرها میخریدند
و علف زارها و کوهها و صحراها را از او یا از وکلای او میخریدند و مردمان آزرده

زمان جاهلیت میکردند که در آن زمان با وجود کفر این قرقها در کرفت حاصل نبود و این بدعت او قرینه بدعت
عمر بود که زکوة را برطرف کرد و خراج بر زمینها نهاد تا آنجا که واجب نبود ترک میکردند تا عثمان
از سرزنده کان خدا و آن شد قرق او و تعدی غلامان او برطرف نشده مریدان با دعوی
فضل و علم و در دین از این قسم مطاعن را جواب کفته اند که عثمان عدالت میکرد که مصلحت را انجماعت
بحکومت آن دیار میفرستاد و مالهای که بایشان عطا مینمود هم از خاص خودش بود و
صحراها قرق کرد تا چهارپایان صدقات در آنجا بچرند و فربه شوند و مصلحت فقرا
منظورش بود و طرید رسول را که طلبید رخصت از پیغمبر کرفته بود و بابا بکر و
عمر هم کفته بود و چون یک کس بود آن دو خلیفه قول او را اعتبار نکردند و چون نوبت باو
رسید و مجتهد بود خواست که بقول خود عمل کند مروان و پدرش را باذن رسول طلبید
و غلامان هرچه میکردند از باب امر معروف و نهی از منکر بود این جوابها قابل جواب
نیست چه اوقات از آن شریف تر است که صرف نوشتن و خواندن و کفتن این جواب

ها شود و آن مطاعن خلیفه سیم آنکه عبدالله بن مسعود قاری که از اکابر صحابه بود بکشت
و آن حکایت چنان بود که چون کار خلافت بر عثمان مستحکم شد اراده کرد که قراءت
قرآن بر روش زید بن ثابت قرار دهد و منادی او ندا کرد که صحایف قرآن نزد هر که باشد
بیاورد و اکر کسی ابا میکرد جبرا و قهرا میکرفت و عبدالله بن مسعود مصحفی داشت
و مکروه میداشت که طریق خود را تغییر دهد و تصرف زیاده و کم چون میدانست که
واقع میشود در قرآن او بعمل آید چون کس فرستاد و مصحف او را طلب نمودند عثمان
خود بخانه او رفت عبد کفت مصحف او را بجبر از خانه او بر آورده بسیاری آیات
را از آنجا اخراج نمود و نسخه از آن برداشت آن مصحف را چون که خوا بسوخت و خبر باو دادند
که ابن مسعود این افعال را بدعت و ضلالت میداند و در مسجد نشسته احادیث
نقل میکند و بنسبت بتو کنایه میکوید این را بهانه ساخت ابن مسعود را چندان زدند
بفرمود او که بعد از سه روز این جهان را بدرود کرد و چون خبر بعایشه رسید کفت
اقتلوا الحراق المصاحف یعنی بکشید این سوزنده مصحفها را و کویند قرآنی که در میان است

از بقیه مصحف

از بقیه مصحف عبدالله مسعود است و نکذاشت که دیکری را اطلاع بمصحف او بهم رسد و بعضی
کویند مروان حکم و زیاد بن ثمره را که کاتب وی بودند حکم کرد که از جمیع مصاحف نسخه
برداشتند و هر تصرفی که خواستند کردند و باقی را در فرقانی نهاده بشست و بعد از
آن در آتش انداخته بسوخت تا احدی بر آن مصاحف اطلاع نیفتد ذلک بانهم
کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم و ابن ابی حدید نقل کرده که ابن مسعود بعمار
یاسر وصیت نمود که عثمان بر جنازه او نماز نکند و عمار بن یاسر با جمعی بر او نماز کرده
دفنش کردند چون خبر بعثمان رسید بر سر قبرش آمده بعمار خطاب کرد که ترا چه
بر این داشت که مرا اعلام نکردی عمار کفت مرا وصیت کرده بود عمار را زده شده
اینهم مزید علت شد با عمار زیرا که چنانچه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و ایضا
ابن ابی حدید در شرح و علامه در منهاج نقل کرده اند که چون خبر شدت مرض
عبدالله مسعود بعثمان رسید بعیادت او رفته بر بالینش نشست و پرسید که از
چه چیز است شکوه تو و از چه چیز در آزاری کفت شکوه من از کناهان منست
کفت دلت چه میخواهد و چه آرزو داری کفت آرزوی بغیر از رحمت الهی ندارم کفت
میخواهی جهت تو طبیبی بطلبم کفت طبیب مرا بیمار کرده کفت میخواهی عطای که از تو کرفته
بودم بکویم که بدهند کفت منع کردی عطا را از من در آن وقت که مرا بآن حاجت بود
و در وقتی بمن عطا میکنی که از آن مستغنیم کفت چون ترا بآن احتیاج نباشد بکار فرزندان
تو باید کفت فرزندان من رزق ایشان با خداست اکر خواهد میدهد کفت یا ابا
عبدالرحمن از برای من استغفار کن و از حق طلب آمرزش نمای کفت از الله تعالی مسئلت
مینمودم و می نمایم که در روز قیامت حق مرا از تو باز خواهد پس عثمان از بالین او برخاسته
بدار امارت رفت و او بجوار رحمت الهی پیوست و اکثر علما و اهل سیر نقل کرده اند که
قبل از این آزار و اهانت بار دیکر ابن مسعود را چهل تازیانه زده بود بجرم اینکه چرا
ابا ذر را نماز کردی و در دفنش مدد نمودی و حال آنکه من او را فرستاده بودم و مغضوب
من بود و اکر کسی نیک تامل کند هیچ طعنی برابری باین نمیکند و یکی دیکر از مطاعن او آنکه

واقعهٔ عمار

واهانت بعمار یاسر رسانیدن است در آنچنانچه اعثم کوفی وغیره در تاریخ ذکر نموده اند چنان بود که چون
تعدی وظلم او وغلامان او از حد گذشت جمعی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله فراهم آمده گفتند
اولی آنست که او را از قبایح او آگاه نموده نصیحت کنیم اگر پشیمان شود وترک آن اعمال نماید فبها
والا فکر دیگر باید کرد هرچه بر وفق صواب بود در کاغذی درج کردند وخواستند که
باتفاق نزد او برند کاغذ را بدست او دهند باز مصلحت دیدند که چون ما از او شنیده ایم که
میگوید رسول در شان عمار فرموده که مخلوط است ایمان با گوشت وخون عمار وایضا فرموده که
بهشت بر سه کس مشتاق است علی وعمار وسلمان بفضل وبزرگی عمار اعتراف دارد اولی آنست که این
نوشته را عمار باو رساند وبر تکلیف اصحاب رسول صلی الله علیه و آله عمار آن کاغذ را بدر خانهٔ آن ملعون
برده وقتی رسید که از دهلیز خانه بیرون می آمد چون چشمش بر عمار افتاد گفت یا ابا یقظان
کاری داری عمار گفت مرا کاری نیست لیکن جماعتی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله فراهم آمده
اند چیزی نوشته اند ومیخواهند که مطالعه کنی چون کاغذ از دست عمار گرفت وسطری چند
خواند در خشم رفت کاغذ را بزمین انداخت عمار گفت این کاغذ اصحاب مصطفی است میندار
ودر آن تامل کن وهر انچه خواهی خود دان عثمان گفت دروغ میگوئی غلامان را امر کرد که عمار را
بزنید از هر طرف چندان مشت وچوب بر عمار فرود آمد که بر زمین افتاد وخود بر سر عمار دوید
ولگدی چند بر شکم عمار زد وعلت فتق او ظاهر شد وبیهوش گشت واقربای او خبردار شده
او را بخانه بردند واز آن وقت تا نصف بیشتر از شب بیهوش بود وچهار نماز از او فوت شد
چون بهوش آمد برخاست و وضو کرد ونمازها را قضا نمود واین عمل هم موجب زیادتی رنجش
اصحاب رسول شد بلکه جمعی از این عمل استدلال کردند بر باطل بودن خلافت او چه هرگاه
عمار که از ممدوحان ومقبولان حضرت رسالت پناه باشد واین قسم ظلمی بنسبت باو واقع
شود بیقین عثمان ظالمست وظالم بموجب فرموده خدا که الا لعنة الله علی القوم الظالمین
مستوجب لعنت است نه مستحق امامت ویکی دیگر از مطاعن او رنجانیدن واخراج نمودن

واقعهٔ اباذر غفاری

اباذر راست اهل سیر نقل کرده اند که روزی مبلغ کلی از مال بیت المال در مجلس عثمان حاضر
کرده بودند که بر بعضی امرا قسمت کنند بحسب اتفاق اباذر بهمین مجلس آمده بود عثمان باباذر گفت

هیچ

هیچ میدانی که این زر چیست گفت نی گفت صد هزار درهم است وانتظار میبرم که مثل آن یا زیاده
دیگر که خواهم بدهم اباذر گفت امر از تست ولیکن یاد داری که یک صبحی بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله رفتیم دلگیر ودلتنگ بود هیچکس جرات نکرد که از آنچه او پرسد وپیش از آن
بخدمتش رفتیم خوشحالش یافتم سبب دلگیری صبح وخوشحالی پیشین پرسیدیم فرمود که هیچ
بیت المال را بجمعی قسمت نمودم چهار دینار باقی مانده بود ومستحق در آن وقت حاضر
نبود که باو تسلیم نمایم از آن جهت محزون بودم والحال قبل از این بمصرف رسانیدم بسبب آن
مسرورم پس متوجه کعب الاحبار شده گفت یا کعب چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت
المال بمستحق رساند وبعضی را حفظ نماید تا بمرور ایام بهر که مصلحت داند صرف نماید کعب
گفت حرجی دائمی نیست ابوذر گفت یا کعب تو احکام شریعت را میدانی در آیهٔ الذین یکنزون
الذهب والفضة را بر آن خواند که معنیش آنست که آنهائی که طلا ونقره را نگاه میدارند ودر
راه خدا نفقه نمیکنند آنها را بعذاب الیم بشارت ده پس عثمان باباذر گفت این بار
بجهت مصاحبت رسول از تو معاف کردم اگر بار دیگر در حضور من چنین حرفها
زنی ترا بخواهم کشت ابوذر گفت تو بر کشتن من قادر نیستی لیکن رسول خدا صلی الله علیه و آله
مرا خبر داد که چون آل امیه بسی تن رسند قرآن را برای خود تاویل نمایند ودین را تباه
کنند وترا که ابوذری از بلاد اخراج کنند عثمان از جمعی که حاضر بودند پرسید که شما شنیده اید
بجهت خاطر عثمان تکذیب او نمودند عثمان گفت علی را حاضر کنند تا از آن تحقیق نمایم که
ابوذر صادقست یا کاذب چون حضرت امیر حاضر شد گفت یا ابا الحسن آنچه ابوذر میگوید
تو از رسول شنیده آنحضرت فرمود که من از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت ما
اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء علی احد اصدق لهجة من ابی ذر صحابه که حاضر بودند تصدیق
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام کردند ابوذر بگریست وگفت الحمد لله که من دروغ
گوی نیستم عثمان گفت یا اباذر بحق رسول الله که بگو در کجا میخواهی که اقامت نمائی واز
کجا کراهت داری گفت در حرمین میخواهم که ساکن باشم وبعبادت حق تعالی قیام نمایم
اما رسول خدا مرا خبر داده که ترا از حرمین بیرون خواهند کرد ونخواهند گذاشت که ترا

دیگری از این دو مقام جای باشد و ترا بیرون خواهند فرستاد و تو آنجا تنها زندگانی خواهی کرد
و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها در عرصهٔ قیامت خواهی آمد و تنها به بهشت
داخل خواهی شد و چون از دار فنا بعالم بقا روی جمعی از عراق خواهند رسید و ترا تجهیز
و تکفین خواهند نمود و رسول خدا در غزوهٔ تبوک مرا بر این احوال مطلع ساخته
بود پس عثمان بفرمود تا ابی ذر را از مدینه اخراج نمایند و بر شتر برهنه سوار کنند و
به ربذه فرستند و منادی کنند که کسی او را تشییع نکند و بحال او التفات ننماید
پس ابوذر را چنانکه حکم شده بود بر شتر برهنه سوار نموده شخصی را بر او موکل نمودند
تا به ربذه اش رسانند و لیکن در حین اخراج امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام
و عبد الله عباس و عمار و مقداد با او سوار شده همراهی نمودند و بمشایعتش [illegible]
او را بثواب جزیل بشارت میدادند و تسلی خاطر حزین و دل غمگین او میکردند و بصبر
و شکرش وصیت میکردند و یاران بسیار گریستند او را وداع کردند و او با دختری
که داشت در ربذه که بادیه ایست در بیابانی بغایت مهیب مسکن و ماوای خود ساخت
و از هر طرف تا آبادانی بیست و پنج فرسخ بود آنجا مقیم شد و مدتها ساکن بود و از آب
شور و علف زندگانی میکرد تا مریض شد و در حین نزع دختر میگریست و گفت
من در این صحرا تنها و بیکس و بی مددم چه گونه تجهیز و تکفین تو نمایم گفت ای دختر دل
فارغ دار که بعد از مرگ من قافله از جانب عراق میرسند و از آن میان مردی عزیزی
بجامهٔ نفیسی مرا تکفین خواهد کرد پس چون ابوذر برحمت الهی رفت دختر منتظر بود که
قافله از راه عراق رسید دختر بسر راه رفت و گفت ابوذر غفاری صاحب ملت مختار
از دنیای غدار برحمت خدای غفار واصل شده مردم قافله چون نام او شنیدند
از مرکبان فرود آمده بگریه درآمدند و مردی از جمله اخیار از میان هزار حله حلهٔ
انتخاب نمود و ابوذر را کفن کرد و با احترام تمام او را دفن نمودند و بعضی روایت کرده اند
که زن نیک با غلامش با او بودند گفت مرا کفن کنید و بر سر راه بگذارید تا اول جماعت که
میرسند شما را بر دفن من مدد نمایند ابن مسعود با جمعی از عراق رسید و ابن مسعود گفت

صدق

صدق رسول الله صلی الله علیه و آله که گفت ابا ذر تنها زندگانی کنی و تنها میری و تنها حشر شوی
برای نماز کرد و دفنش نمودند و بعضی روایت نموده اند که هنوز در حالت نزع بود که قافله
رسید و مالک اشتر در آن میان بود چون بیالینش آمدند گفت بشارت باد مر شما را
که رسول خدا فرموده بود که جمعی از دوستان خدا تدارک من خواهند کرد پس رو بآن جمع
کرده گفت شما کدام یک در منصب دنیا دخل داشته اید در آن میان یک کس گفت من این
حال دارم گفت تو مرا بجامهٔ خود کفن خواهی کرد پس آن جمع بتکفین و تغسیل او قیام نمودند
و ابن مسعود هم رسید و در دفنش مدد نموده نماز بر او گذارد و بیاد زندگانی او بشدت گریستند

طعن دیگر در نامه نوشتن

و او به بهشت رفت و ظالم او در عرصات جواب باید گفت و از جمله مطاعن او آنکه عبد الله
بن سعید بن العاص را والی مصر گردانید و آن فاسق شارب ظالم تعدی بسیار بر مردم مینمود
تا اهالی مصر از ظلم بیطاقت شده جمعی نزد عثمان رفتند بشکایت و التماس نمودند عزل
او را التفاتی بایشان نکرد طایفهٔ دیگر بمدینه رفتند در حینی که عثمان در منبر بود اتفاق
نموده گفتند یا خود را از خلافت عزل کن یا عمال و حکام را تبدیل نمای که مسلمانان از
تعدی حکام تو بیطاقت شده اند و کار بجان فرو کارد باستخوان رسیده بعد از گفت و شنید
مقرر شد که محمد بن ابی بکر بمصر رود و والی مردم مصر و عبد الله امین و ناظر باشد و ظلم او
رفع نماید در وقتی که بوداع امیر المؤمنین علیه السلام آمد حضرت امیر با او گفت در این راه برحذر باش
و از خود با خبر باش که متعلقان عثمان قصد قتل تو خواهند کرد و مشکل که تو بمصر برسی
عنقریب است که برگردی چون محمد و رفقا در راه با احتیاط میرفتند روزی جمازه سواری
را دیدند بهیأت که جهت گمان از او پرسیدند که چه کسی و بکجا میروی جوابهای پریشان داد
آخر الامر شتر فرود آوردند و تفحص نمودند در میان رخت او کتابتی یافتند چون خواندند
نوشته بود که من عثمان الی عبد الله اذا اتاک محمد فاقتله و در علی عمالک و احبس المتظلمین
حتی یاتیک رایی یعنی این کتابت از عثمان بجانب عبد الله سعد است چون محمد ابی بکر بتو رسد
او را بکش و حکم او را باطل دان و بر حکومت خود باش و متظلمان را حبس کن تا فتوی که
من بگویم چگونه پس محمد و مردم مصر برگشته بمدینه رفتند و کتابت را بعثمان نمودند

کفت نه بمهر منست اما من ننوشته ام ومهر نکرده ام ودر روایتی آنکه چون محمد و یاران به مدینه رسیدند
عثمان بر منبر بود محمد پیش رفت و گفت چگونه در حق کسی که دعوای اسلام کند و امامت مردم
نماید و به چنین جریمه قصد کشتن برادر مسلمان کند عثمان گفت قتل آنکس واجب باشد پس آن کتابت
را بر ملا خواندند عثمان گفت مروان نوشته است گفتند مروان را به ما تسلیم کن گفت من هرگز این کار
نکنم پس مهاجر و انصار به کشتن او اتفاق نمودند و خود را از منبر به زیر انداخت و در خانه گریخت
آنخانه را حصار نمودند و آب را از او منع کردند و آخر صحابه رسول از مهاجر و انصار به خانه او
رفتند و باتفاق او را بکشتند و میگفتند او را کشتیم در حالتی که کافر بود و بعد از سه روز
در گورستان یهود او را دفن کردند و معاویه در ایام حکومت آن موضع را به گورستان
مسلمانان داخل نمود و عجب آنکه اجماع روز سقیفه حجت است و این اجماع باطل بود در آن اجماع
شرکت بود و در این اجماع سیصد کس از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله بودند و از مطاعن او یکی
تعطیل حدی نمود که بر عبدالله بن عمر بن خطاب واجب شده بود که عبدالله هرمزان را کشته
بعلت آنکه او متهم است و در تهمت با ابولؤلؤ شریک است و حال آنکه او را در کشتن عمر دخلی
نبود و با آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام او را گفت که هرمزان مسلمان بود و عثمان تغافل کرد و اجرای
قتل او نکرد و دیه قرار داد و وارث هرمزان از شیراز به مدینه آمدند و طلب خون کردند تا کسی
بفریادشان نرسید با آنکه هنوز عمر زنده بود که عبدالله هرمزان را کشت و عمر گفت مرا ابولؤلؤ
کشته است شما عبدالله را بدست صاحب خون بدهید و مسلمانان نخواستند که بعد از مردن عمر
بوصیت او عمل نمایند و از این قسم طعن یعنی تعطیل حد و حد الله بسیار است چه ولید هم شراب
خورده بود و چندین کس گواهی دادند که ما دیدیم که مست بود و قی کرده و همچنین انگشتری
سعید بن عاص چون مست و بیخبر بود از دستش بیرون کرده به نزد عثمان آوردند در حد او هم
تغافل کرد و اگر ترک حد و طعن شمارند خود ماهی و هفته بر آن نگذشته که عمال و غلامان او را
استحقاق او هم نرسیده باشد اگر اکثر علمای اهل سنت این ترک را طعن ندانند و وجهی هم دانند
اما حد را امام میزنند و زنند حد میباید که خود واجب الحد نباشد پس کشت بکنند و نکشی
بزنند چاره چه باشد چون بکنند ترک خلیفه که سیصد تن از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله تحت بر آن

نکند

روا ندارند
نکنند و جثه نه دفنی او در مقبره مسلمانان و با اکابر صحابه آنها کنند که شنیدی و با شرایع و احکام
الهی آنرا استهزا و استخفاف کنند که عنقریب خواهی شنید او حد زدن را ترک زند و نماز کند
یا نکند ع ایضا چنین مرشد و هادی عد مثل برزد و جهد و از مطاعن او اینکه جرأت
بر مخالفت حکم الهی و سنن حضرت رسالت پناهی تا بحدی بود که در صحیح مسلم نقل کرده اند که
مردی زنی خواست و در شش ماه فرزندی آورد چون در مجلس عثمان مذکور شد حکم کرد
که آن زن را سنگسار کنند و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر آن مطلع شد منع فرمود
عثمان گفت حقتعالی در قرآن مجید فرموده و فصاله فی عامین و جای دیگر گفته و حمله و
فصاله ثلثون شهرا یعنی مدت حمل و شیر دادن طفل بی مادر است و دو سال که مدت
شیرخوردن طفل باشد شش ماه به جهت حمل میماند و فصاله فی عامین یعنی از شیر جدا کردن
دو سال است پس هرگاه حقتعالی مدت حمل را شش ماه گفته باشد تو چرا اینرا بی
جرم رجم میفرمایی و چون آنحضرت این دلیل را شنید گفت ما علمت عثمان
الا انه الیها بعثت یعنی خبری که پیش عثمان به هم رسید اینست که رجم کند و بگوید
زن را سنگسار کنید او را با اینها چکار است هر چند جمع کننده قرآن باشد و یکجا
نوشته باشد و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه
و اعد له عذابا عظیما یعنی هر که بکشد مؤمنی را عمدا پس جزای او جهنم است که همیشه
در آنجا باشد و غضب الهی و دوری از رحمت او و همیشه مهیاست از برای او عذاب بزرگ
و جای دیگر دیده باشد که و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
یعنی آنها که حکم نکنند با چیزی که حقتعالی فرستاده است پس ایشان کافرانند
و یکجا فاولئک هم الظالمون و یکجا فاولئک هم الفاسقون و مع هذا حکم بخلاف فرستاده
خدا کنند و خود را جانشین رسول و امام زمان دانند و ایضا در جمع بین الصحیحین نقل شده است
که حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام با عثمان سالی همراه حج کردند و عثمان نهی فرموده از
تمتع و حضرت امیر علیه السلام بجای آورد پس عثمان با امیرالمؤمنین گفت که من مردم را از تمتع منع
میکنم و تو آنرا بفعل می آوری در جواب فرمود که من هرگز سنت رسول خدا را بکلام کسی

ترک نخواهم کرد وهم در جمع بین الصحیحین آورده که رسول صلی الله علیه وآله در منی و عرفات نماز را
دو رکعت میکرد و شیخین هم موافقت رسول را در این امر منظور میداشتند و عثمان هم در
اول خلافتش متابعت کرد وچون دید که حکومتش مستقل است و اگر بدعتی بکند
یا تغییری نماید از پیش میرود نماز را تمام مقرر داشت وقصر را برطرف نمود و عبد الله
عمر هم میگفته است که ما با رسول خدا و در خلافت ابو بکر و عمر در منی نماز را دو رکعت میکردیم
بعد از آن با عثمان بحکم او چهار رکعت گذاردیم و حمیدی در جمع بین الصحیحین از چندین
طریق نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه وآله نماز را در سفر همیشه قصر میفرمود و
عثمان تغییر و تبدیل شرع نموده حکم کرد که کسی قصر نکند و ثعلبی در تفسیرش
نقل کرده است که از عثمان مرویست که در قول حق تعالی که ان هذان لساحران
لحن است و این غلط است که عرب چون بزبان ایشان غلط خواهند کرد پس کسی گفت
چون میدانی که غلطست چرا درست نمیکنی و تغییر نمیدهی جواب گفت بگذارید
بحال خود باشد که این غلطیست که حلال را حرام نمیکند و حرام را حلال نمی
گرداند و علامه حلی در نهج البلاغه ونهج المسترشدین این گفتگو را از مطاعن
عثمان شمرده و بعضی از فضلای اهل سنت جواب گفته اند که چون عثمان زاهد
بود متابعت خط قرآن تصحیح آن نکرده وچون در مصحف اینچنین دید بحال خود
گذاشت و میر نور الله نور الله مرقده در احقاق حق نوشته که بعینه این جواب
از آن فضلا بجوابی ماند که در خراسان گفته شده که کسی گفت چرا تیر را در وقت
راست کردن تیر یک چشم را بهم می نهند گفتند اگر هر دو را بهم نهند نخواهد
دید و گفتند چرا لقلق بر یک پای می ایستد گفتند اگر آن پا را هم از زمین بردارد
بخواهد افتاد چرا که علامه طعن شمرده است حرف عثمان را که گفته در قرآن لحن است
و عبارت قرآن موافق قواعد نحوی نیست و غلط بر قرآن گرفته که از فصاحت
بدر است و شما در جواب وجه آن میگویید که تصحیح آن چرا نکرده است و در
تفسیر مجمع البیان چندین جواب گفته یکی آنکه این لغت موافق لغت جمعی از اعراب است

وحفص

وحفص ان هذان خوانده است وابو عمرو ان هذین و بنابر این دو قرائت خود حرفی
نیست و تتمه کلام در این مقام حواله بتفسیر ملک علام است و ایضا در صحیح مسلم
مسطور است که مردی عثمان را مدحی کرده بود و بران میخواند مقداد حاضر بود بدو
زانو در آمد سنگ ریزه که آنجا بود برمیداشت و بر روی او مداح میزد با آنکه مقداد
مرد عظیم الشان و بزرگ منزلت بود در شان او احادیث از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله مرویست و این عمل مقداد دال است بر آنکه عثمان مستحق آن مدح نبوده
و او را لایق او ندانسته که کسی او را مدح کند با وجود آنکه صحابه مدح یکدیگر میکرده اند
و از مطاعن او اینکه جرأتش بر آزار رسول صلی الله علیه وآله و مخالفت حکم الله تعالی جدی
بود که در تفسیر قول حق تعالی ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا که معنیش آن است
که جایز نیست هیچ احدی را که بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله زنان او را در قید نکاح آرد
و زنان او را براست حرام موبد کرده اند آورده اند که اسدی که یکی از رواة حدیث است
نقل نموده که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله آن زنان را بعقد نکاح در آورد
عثمان با طلحه گفت چرا محمد زنان ما را بعقد و نکاح در می آورد و ما نتوانیم زنان او را
بخواهیم و الله که چون بمیرد ما زنان او را قرعه خواهیم زد من ام سلمه را خواهم خواست
پس طلحه گفت من نیز عایشه میخواهم و بعد از این گفتگو حق تعالی آیه ان الذین یؤذون
الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة نازل ساخت و رسول را از گفتگوی
ایشان آگاه ساخت و از طریق حرف زدن عثمان و طلحه معلوم است که کراهت داشته اند
از آنکه رسول صلی الله علیه وآله زنان ایشان را عقد میکرده است و در خاطر داشته اند
که انتقام از او بکشند و این مرحمت در ایذا و اهانت آنحضرت و آیه که حق تعالی بعد از
آن فرستاده نیز دال است بر این و این دو کس که نقل این حکایت کرده اند یکی رئیس
محدثین اهل سنت است و در عرب مثل است که یداک اوکتا وفوک نفخ یعنی دو دست تو
مشک را بسته و دهن تو او را پر باد کرده گویند شخصی مشکی را پر باد کرده دهنش را
بست که آشنا کند چون بمیان دجله رسید دهن مشک واشد و غرق شد کسی این کلام را

کفت و مثل شد بنا بر این اهل سنت باید که از دیگران نرنجند که خود این حکایتها را
مثل در کتابهای خود مینویسند و ایضا از مطاعن او اینکه چون رسول صلی الله علیه و آله
فتح بنی نظیر نمود عثمان بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفت کفت رسول خدا اموال
ایشانرا بر مسلمانان قسمت میکند و فلان زمین ایشان معطلست بیا آن زمین را
از حضرت بطلبیم اگر بتو دهد مرا شریک کن و اگر بمن عطا کند ترا شریک کنم و باز پنهان
شده پیش دستی کرد و بخدمت رسول رفت زمین را طلبید و چون زمین را باو عطا
کردند از قول و اقرار خود برگشته بشراکت امیر المؤمنین راضی نشد حضرت امیر باو کفت
رسول خدا ماجرای ما و ترا نشنیده زمین را بشراکت داده است قبول نکرد و کفت بیا
تا از رسول بپرسیم کفت بمحاکمه رسول الله راضی نیستم یکی از صحابه وجه عدم رضا
پرسید کفت علی ابن عم اوست میترسم از برای او حکم کند حق تعالی این آیه را نازل ساخت
که و اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون تا اولئک
هم الظالمون یعنی هرگاه ایشانرا بخوانند بسوی خدا و رسول که حکم کنند از ان
اعراض میکنند و چون شنید که آیه نازل شده است اقرار کرد و امیر المؤمنین را شریک
ساخت و این حکایت را سدی از جمهور اهل سنت نقل کرده در تفسیر این آیه که و یقولون
آمنا بالله و بالرسول تا آخر آیه و مضمون آیات آنست که جماعتی میگویند بخدا و رسول
ایمان آورده ایم و اطاعت و فرمان برداری خدا و رسول میکنیم و بخلاف آن عمل
مینمایند و مناسب آن این حکایت را نقل کرده و این حکایت نیز بعینه مثل حکایت
سابق است و از مطاعن او اینکه سدی در تفسیر قول حق تعالی یا ایها الذین آمنوا
لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض آورده که در روز احد چون
شکست بر اهل اسلام افتاد عثمان بطلحه کفت من بشام میروم که اتحاد دوستی یهودی
دارم از او امان بگیرم که مبادا یهودیان بر ما مسلط شوند طلحه باو کفت من نیز خود
بشام میروم که اتحاد دوستی از نصاری دارم در امان او در آیم که میترسم نصاری بر اهل
اسلام مسلط شوند و سدی بعد از نقل این حکایت تکلم باین عبارت نموده که و اراد

احدهما

احدهما ان یتهود یا و الآخر ان یتنصر یعنی یکی از این دو شخص اراده داشت که یهودی شود
و دیگری میخواست که بدین نصاری در آید پس حق تعالی این آیه را نازل ساخت که و یقول
الذین آمنوا اهؤلاء الذین اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم لمعکم حبطت
اعمالهم یعنی آن کسانی که میگویند که ایمان بخدا و رسول او آورده ایم و
قسم بخدا و رسول میخورند که با شما و کتاب او ایمان داریم و با شمائیم بجهت
نفاقی که ورزیده اند و شبهه که ایشانرا بهم رسیده در امر اسلام و اراده که نموده
اند در رفتن بجانب شام اعمال ایشان ساقط شد و اگر عملی داشتند که
باعث رضا و خشنودی خدا و رسول میتوانست شد هبا گشت و اثری از آن
نماند و ابن طاوس در طرائف میگوید اگر کسی خواهد که بر مطاعن خلفا خصوصا عثمان
بن عفان تفسیر سدی و دو تاریخ که یکی سقطی نوشته و دیگری واقدی نظر کند و این
هر کتاب را مطالعه نماید که با وجود تعصب در آن مذهب بتقصیری از خود
راضی نشده اند و انتقاد از کلمات حقه بر زبان ایشان جاری شده که افوق
آن متصور نیست طعن دیگر که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده و
گفته این طعنیست اجمالی بلکه از احوال صحابه رسول صلی الله علیه و آله ظاهر
میشود که جمعی از او بیزار و دلگیر بوده اند و تصدیق مطاعن او میکرده اند
چه او را بعد از قتلش سه روز گذاشتند نه خود دفن کردند نه گذاشتند که دیگران
دفنش کنند و مردمی را که از شهرها آمده قصد قتل او داشتند منع نکردند بلکه
اعانتها نمودند و معاونت نمودند و منع آب از او کردند مانع نشدند و خانه را
که محاصره نموده از بام و در میل در آمدن بخانه او داشتند از قول و فعل
در مقام رفع آن نشدند و اگر با آنچه در حق او واقع شد راضی نمیبودند وقوع
نمی یافت و جوابهای که در این باب اهل سنت گفته اند قابل نوشتن و لایق تسوید
شدن نیست و اقوی دلیل بر آنچه مذکور شد اینکه چون از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام پرسیدند که عثمان را که کشت گفت الله قتله و انا معه یعنی خدا بتنها او را

گفت و من هم با خدا بودم در حکم من در قتل او موافق حکم الله بود چنانچه حق تعالی
بقتل او راضی بود من نیز راضی بودم و چنانچه خدا او را واجب القتل میدانست من هم
میدانستم و این لفظ را بچندین طریق از آنحضرت علمای ایشان نقل کرده اند و واقدی
و غیر او روایت نموده اند که اهل مدینه از دفن او و نماز بر او مانع آمدند و در شب سیم که آن
مردان ماند و سه کس اراده دفن عثمان کردند سنگها بر ایشان انداختند و چون دیدند که
در مقبره مسلمانان دفن نمیتوانند کرد در مقبره یهودان در گوری انداختند و خاک
بر آن ریختند و امروز اگر امیر المؤمنین منع میکرد نمیتوانستند و در روضة الاحباب
مسطور است که او را بر تخته انداخته میکشیدند و سر آن خلیفه ناحق طق طق بر سنگها میخورد تا
بخاکش سپردند و بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اولاد
کرام خود را بمعاونت عثمان فرستاد پس راضی بقتل او نشده باشد جواب لیکن اگر این نقل
صحتی داشته باشد ترحم بر اطفال و زنانی که در خانه او بوده اند نموده باشد نه
آنکه عثمان را مستحق معاونت دانسته باشد و مشهور است که در زمان سلطنت

قصه دیگر

صاحبقران امیر تیمور گورکان متعصبان ماوراء النهر محضری کرده بودند که
بر هر مسلمانی واجب است بغض علی اگرچه بمقدار دانه جویست در دل داشته باشد
چرا که فتوی بکشتن عثمان داده بود و از امیر تیمور توقع داشتند که فرمان داده در
عالم کش رواج بدهد امیر تیمور چون مرید و معتقد شیخ زین الدین تایبادی بود فرمود
تا پیر من در این کاغذ خطی ننهد من حکم نخواهم کرد و محضر را بخدمت آن عارف ربانی
فرستاد منقول است که در حالتی که کاغذ بنظر او در آمد دست در گل داشت و بتعمیر
خانقاه مشغول بود بی آنکه دست را بشوید بخاک دست مبارک را پاک کرده و
در پشت محضر نوشت که ولی بر عثمانی که مرتضی علی علیه السلام بقتل او فتوی داده باشد و
امیر تیمور متنبه شده آن متعصبان را تنبیه بلیغ نموده از صحبت بیرون کرد الحاصل و از جمله
مطاعن او غایب شدن اوست در واقعه بدر و گریختن است در غزوه احد که سه روز
ناپیدا بود چون پیدا شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله با او گفت خوش رفتی عریض کردی

دیبهان

دیبهان نمودن است در بیعت رضوان که خواجه نصیر علیه الرحمة اشاره بآن نموده در مطاعن او و گفته و غیر آن
که منها انه لم یحضر المشاهد الثلاثة و غاب عن بدر و احد و بیعة الرضوان یعنی از
آنست که حاضر نبود در این مشاهد سه گانه و غیبت اختیار نموده در جنگ بدر و جنگ
احد و در بیعت رضوان یعنی بیعتی که در صلح حدیبیه واقع شد و مطاعن این خلیفه نیز بیش
از آنست که بتحریر در آید غایتش اینکه تتبع آثار علما و مصنفین نموده آنچه بالفعل بخاطر قاصر رسید
نوشته شد اگر کسی را ذوق شنیدن آنها باشد بکتب احادیث و تواریخ رجوع نماید

فصل دوم در آیات و احادیث در مثالب بنی امیه و دیگران که مفسران و محدثان اهل سنت
در حق صحابه روایت نموده اند و در مثالب بنی امیه لعنهم الله تعالی و اولاد بیان آنکه روز قیامت
جمع کثیری از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله بجهت بدعتی چند که بعد از آنحضرت احداث نموده
اند و مخالفتها که کرده اند از صحبت و دیدن و رسیدن بحضرت محروم خواهند بود و از
آب حوض کوثر بی نصیب خواهند بود و چندین حدیث در مناقب خوارزمی و مسند
احمد بن حنبل و جمع بین الصحیحین حمیدی و غیرها مذکور و مسطور است و مضمون همه
نزدیک بهم مثل آنکه سهیل بن سعد نقل کرده و متفق علیه است که گفت شنیدیم از
رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود انا فرطکم علی الحوض من ورد شرب و من شرب
لم یظما ابدا و یردن علی اقوام اعرفهم و یعرفونی ثم یحال بینی و بینهم و در بعضی نسخها
زیاده بر این هم نقل کرده اند که فیقول انهم من امتی فیقال انک لا تدری ما احدثوا فاقول
سحقا لمن بدل بعدی یعنی من پیش از همه کس بکنار حوض کوثر خواهم رسید و آن حوض
ایست که هر که بر آن وارد شود از آن آب می آشامد و هر که از او آشامید بعد از آن
هرگز تشنه نمیشود و در کنار آن حوض جماعتی بر من وارد خواهند شد که من ایشان را
شناسم و ایشان مرا شناسند اما میان من و ایشان حایلی و مانعی بهم رسد که
بخدمت من نتوانند رسید پس من خواهم گفت که اینها امتان منند چرا
نمیتوانند رسید جواب خواهد آمد که تو نمیدانی که بعد از تو چها کردند و چه
بدعتها احداث نمودند پس من خواهم گفت دور باد از رحمت حق هر که تغییر

و تبدیل در ملت و دین من روا داشته و بفعل آورده مثل آنکه از انس بن مالک نقل
نموده اند و از متفق علیه است که گفت شنیدیم که آنحضرت صلی الله علیه و آله گفت لیردن
علی الحوض رجال حتی اذا رایتهم و رفعوا الی اختلجوا دونی فلاقولن ای رب
اصحابی فلیقالن لی انک لا تدری ما احدثوا بعدک یعنی البته وارد خواهند شد
بر کنار حوض جمعی مردمان از انانی که صحابه من بوده باشند و ادراک صحبت من نموده
که چون من ایشان را ببینم سرها بطرف من بردارند و رو بجانب من کنند
یکبار از من غایب شوند چنانچه گویا پرواز کرده اند و ناپیدا شده پس من
گویم ای پروردگار من اینها از اصحاب من بودند چرا از صحبت من محروم شدند
پس خطاب آید که ای محمد نمیدانی که اینها بعد از تو چه بدعتها بهم رسانیدند
و چه گمراهی برامت تو روا داشتند و مثل آنکه از ابی هریره نقل کرده اند و نزد
ایشان از احادیث متفق علیهاست که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
وعده کرد روز قیامت که از امت من در برابر من آیند و چون من ایشان را
کروهی
بشناسم مردی در میان من و آن گروه حاضر شود و حایل شود و گوید زود باشید
و بشتابید ای گروه و بتعجیل او هارا می برده باشد پس من گویم بکجا میبری این
گروه را گوید والله که بسوی آتش میروند من گویم بچه سبب و ایشان چه کرده اند
گوید بدرستیکه این گروه بعد از تو از دین تو برگشته اند و مرتد شدند و بعد
از آن گروه دیگر پیدا شوند و باز بطریق اول مردی بهم رسد و همان گفت
شنید میان من و او شود و همه را بسوی آتش برد و گمان ندارم و نمی بینم که
از آنها کسی خلاصی تواند شد و احدی از او جدایی تواند یافت تا بدوزخ
داخل شوند بجهت برگشتن از دین و پیروی هوای نفس و محبت جاه
و حکومت دنیا و در کشف الغمه و صحاح سته و کتب مذکوره احادیث بسیار
بهمین مضمون نقل شده بجهت اختصار بهمین سه حدیث اکتفا نمود ایضا
در جمع بین الصحیحین از متفق علیه از مسند ابی سعید خدری روایت نموده

که رسول

که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود لتتبعن سنن من قبلکم شبرا بشبر و ذراعا
بذراع حتی لو دخلوا لسعوهم قلنا یا رسول الله الیهود و النصاری قال فمن
یعنی هر اینه تابع خواهید شد ای امت من طرز و طریقه آن امتانی را که پیش از
شما بوده اند وجب بوجب و گز بگز که اگر امت سابق در سوراخ سوسماری داخل
شده باشند شما نیز پیروی آنها خواهید کرد و چون آنحضرت صلوات الله علیه
این کلام را ادا نمود حاضران گفتند یا رسول الله از امت سابق بعضی یهودی
و نصاری بودند که گمراه شدند و از دین برگشتند آنحضرت فرمود امت مرا
نیز چه مانعست که گمراه نشوند و چنانچه آنحضرت فرموده بود بعد از او اکثر
از دین بیگانه شده بکفر برگشتند و مرتد شدند و ضلالت را بر هدایت
اختیار کردند در این چگونه تعجب نیست چه حق تعالی در قرآن مجید از واقعه
حنین خبر داده میگوید و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم
شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی در
حنین که بشگفت آورد شمارا بسیاری فایده نداد و زمین با آن فراخی بشما
تنگ شد و همه یکبار پشت نمودید و با آنکه بقول اکثر علما ده هزار نفس
بودند بلکه زیاده بر آن نیز گفته اند با پیغمبر خدا نماند مگر هفت کس که امیر
المؤمنین علیه السلم بود و عباس و فضل پسرش و اسامه بن زید و سه کس دیگر رسول
خدا را بکفار تسلیم کرده فی الفور بخاطر آوردند و نه از نار ترسیدند و
دنیا را بر آخرت گزیدند نه از خدا شرم و نه از خلق آزرم نمودند و نه از
پیغمبر که میدانستند ایشان را می بیند که میگریزند پروای داشتند و هم
الله تعالی در سوره جمعه خبر میدهد و اذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و
ترکوک قائما یعنی شنیدند که تاجری آمده و متاعی آورده و یا دیدند که
بازی گری چوبی بدهلش زد و پای تنگ را حرکت داد جمعا رو باو
کرده و پی چیز خریدن و تماشا کردن رفتند و او را تنها گذاشتند و خدا

و رسول و مسجد و نماز را چنان فراموش کردند که گویا هرگز ندیده و نشنیده اند و
دیگر او را نخواهند دید و هرگاه در زمان حیات آنحضرت با او باین طریق سلوک
میکرده باشند اگر در حین ممات و در حالت غیبت او که علم یقینی دارند باینکه
دیگر او را نخواهند دید بمخالفت او نمایند و از پی هوای نفس روند و طلب جاه و
منصب دنیا کنند تعجبی ندارد و بدیع و بعید نخواهد بود و عجب آنست که مردم
حکایت موسی و هارون علی نبینا و علیهم السلام شنیده اند و در قران و تفسیر قرآن چندین
جا خوانده اند و تلاوت نموده که برادری همچون هارون را در میان قوم گذاشته
بمناجات بر درده کار رفته بود و وعده آوردن احکام الهی نموده بهمان مهلی
که سامری نمود از منع هارون ممنوع نشدند و معجزات و کرامات چندین ساله
موسی را چنان فراموش کردند که گویا هرگز فرعون و رود نیل و ید بیضا و عصا
موسی را ندیده و نشنیده اند و گوساله پرستی را با خداپرستی اختیار کردند چون
حکایت مرتد شدن این امت را میشنوند بعید می شمرند و تعجب می نمایند
که چون میشود که امت آن بعد از او مرتد شوند و بغیر از پنج کس یا هفت کس
اسلام ایمان نا بخین بیان کنند آیا تعجب و استبعاد در کدام یک از این دو قضیه
بیشتر باشد و گوساله پرستی یا آرزوی حکومت و منصب و مال و منال دنیا
کدام یک در سبب ارتداد قوی تر تواند بود و منع هارون که پیغمبر بود یا
منع مرتضی علی که وصی و امام بود اثرش بیشتر و مانع ارتداد بیشتر تواند
شد و اگر کسی نیک تامل کند و از سلوکی که این قوم با ان رحمت عالمیان میکرده اند
با خبر شود میداند که با پیغمبر خود در حال حیات باین روش سر میکرده باشند
اگر بعد از او از دین او برگردند استبعاد ندارد چنانچه در جمع بین الصحیحین
در مسند انس بن مالک از متفق علیه آورده که چون در روز حنین برکت
تیغ صاعقه کردار علی مرتضی علیه السلام لشکر کفار شکست خوردند و گریختن
برگشتند و مال کفار را جمع کردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله اموال الطائفه

هوازن را

هوازن را بر مردم قسمت میکرد جماعتی از قریش را بجهت تالیف قلوب و رعایت
حرمت ایشان صد صد شتر عطا نمود انصار با هم نشستند و جمعی گفتند
یغفر الله الرسول یعطی قریش کذا و یترکنا و سیوفنا تقطر من دمائهم یعنی
خدا ببخشد رسولش را که بقریش اینچنین عطا میکند و ما را فراموش کرده
است و حال آنکه از شمشیرهای ما خون میچکد و جمعی دیگر گفتند نعم اذا کان
شدة فنحن ندعی و یعطی الغنائم غیرنا یعنی بلی هرگاه وقت محنت و تعب و
جنگ و تردد شد ما را میخوانند و چون وقت بخش کردن غنیمت شد بدیگران
میدهد و حمیدی نقل کرده که در راه رفتن بمکه چون منادی رسول الله صلی الله
علیه و آله ندا کرد که هر که سلاح از خود دور کند ایمن است و هر که در خانه خود
رود و در خود ببندد ایمن است و انصار بعضی ببعضی میگفتند اما الرجل فقد
اخذته رافة بعشیرته و رغبة فی قرابته یا می گفتند اما الرجل فادرکته
رغبة فی قومه و رافة بعشیرته یعنی این مرد را امروز یا قرابت دل گرمی با
قوم و قرابت و مهربانی با خویش و اقربا و انکه از او شنیده بودند که هر چه
میکند بفرموده خداست و هوای نفس را در کارهای او مدخلی نیست
فراموش کرده بودند و اما بها جراین سلوکشان با آنحضرت بنحوی بود که
یکروز بعایشه خطاب نموده فرمود اگر نه آن بودی که قوم ترا بکفر و شرک
نزدیکست و من میترسم که دلهای ایشان از اسلام برگردد هر اینه خانه
کعبه را هدم مینمودم و موافق اساسی که ابراهیم علیه السلام و بنای که او کرده بود
میکردم و از برای او دو در قرار میدادم در شرقی و در غربی و هرگاه
آنحضرت با آنکه خاتم النبیین و رحمة للعالمین است از ایشان در خوف
باشد که مبادا باین قسم کاری که فی نقصان بدین ایشان دارد و بدنیا
از دین برگردند و اگر بعد از او با اهل ... که اقارب و اعمام ایشان بتیغ
ایشان کشته شده باشد مخالفت نمایند و سازگاری با دشمنان ایشان

کنند دور نخواهد بود چنانکه در جمع بین الصحیحین در مسند مسیب بن حزن نقل کرده است
که جد من حزن بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمده آنحضرت از آن پرسید که چه نام
داری گفت حزن فرمودند که تو سهل حزن نیستی او گفت من تغییر نخواهم کرد نامی را
که پدرم مرا بآن نام خوانده باشد و تا ابد بهمان نام مشهور بود و این مرد میخواهد
که صحابی باشد و در تغییر نامی که نه نقصانی بدین او دارد و نه بدنیای او مخالفت
رسول صلی الله علیه و آله تجویز میدارد و باین خوشحالست که اگر معامله رو دهد که احتمال
نفع دنیا داشته باشد مخالفت نخواهد نمودی نماید و منت هم میدارد و ایضا
حمیدی در مسند حذیفه بن الیمان نقل کرده که زید بن زید گفته نزد حذیفه بودم
که مردی گفت کاشکی من ادراک زمان رسول صلی الله علیه و آله میکردم و در خدمت او
بادشمنان او قتال بفعل میکردم پس حذیفه گفت میترسم که اگر تو هم در آن وقت میبودی
هیچ عمل نمیکردی و در واقعه احزاب شبی با او بود و رسول خدا میخواست که از دشمن
خبر یابد فرمود که هیچ مردی باشد که خبر از قوم بیاورد تا در روز قیامت با من باشد
پس ما ساکت شدیم و جواب ندادیم دیگر آنحضرت فرمود که هر که خبری از قوم بمن
رساند حق تعالی بگرداند او را در روز قیامت با من و در درجه من هیچ کس از ما جواب
نگفت پس گفت یا حذیفه قم و چون نام من برده بود چاره از جواب نداشتم فرمود
که خبری از قوم بیار و با ایشان کار مدار پس چون براه افتادم کاهی کردم که میکرد در
میان جماعت رفتم و خبری که بود آوردم پس مرا بپوشید بلباس خود و بنماز مشغول
شد و من بخواب رفتم تا صبح که آنحضرت بجهت نماز صبح بیدار کرد و هر گاه گواهی بر
حال خود میدهند که تقصیر در امور او میکرده اند و از مطالبی که داشته اعراض
مینموده اند و در حیات او دنیا را بآخرت اختیار میکرده اند اگر بعد از او مخالفت
نمایند چه استبعاد دارد در حالی که در آن نفع دنیوی کمتر بود و در این وقت حکومت
و منصبها بهم رسیده توقع داشتند که بسبب این مخالفت که بکنند صاحب مال دنیا و جاه
و منصب گردند که خدا و رسول را بیاد می آوردند و ابن عبد ربه و حسن بن عبد الله

بن مسعود

بن مسعود و ابن ابی حدید که هر سه از اکابر علمای اهل سنت اند نقل کرده اند که
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبهای خود شکوه بسیار از خلفای ثلث
نموده و هر که نهج البلاغه را دیده باشد میداند که آنحضرت چه مقدار محنت از
ایشان کشیده و صبر نموده و بحقیقت در آیه تطهیر گواهی داده و او را ولی خود خوانده
که انما ولیکم الله تا آخر آیه و امر نموده پیغمبر خود را که در مباهله از ان استعانت
و امداد جوید پس او محق است و هر چه فرموده است راست و صدق است
او مستحق خلافت بوده است و این هر سه او را از حق او منع نمودند و در آن جمع
که سابقا ذکر یافت داخل شده اند بلکه سرکرده و سردار طوایف مذکوره ایشان
خواهند بود و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب بسند خود ذکر کرده است
که قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعلی ابن ابی طالب علیه السلام ان الامة ستغدر بک
بعدی یعنی راوی گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که بعلی ابن ابیطالب علیه السلام
میگفت امت من بعد از من با تو غدر خواهند کرد یعنی از مکر و فریب و بیوفائی
با تو سلوک خواهند نمود و در آن کتاب از ابی بکر احمد بن موسی حافظ نقل
کرده که او بسند خود از ابن عباس روایت می نماید که ابن عباس گفت با رسول
خدا بودم که بسیر باغستان مدینه رفته بود و بچندین باغ گذشتیم و بهر باغ
که میگذشتیم علی علیه السلام میگفت که این باغ خوش است و آنحضرت باو گفت باغ
تو در بهشت از اینها بهتر است تا در آخر دیدم که دست مبارک بر سر زد و باواز
بلند گریست علی پرسید که یا رسول الله چرا میگریید و سبب گریه چیست فرمود
که بدان میگریم که در سینه جمعی کینه تو هست و تا من هستم ظاهر نمیکنند و
منتظر اند که مرا در میان نبینند و کینه های خود را با تو آشکار کنند و علمای
ایشان این روایات را در کتابهای خود روایت میکنند اگر راست میگویند چرا از
صاحبان این نمیگردند و اگر بدروغ مینویسند پس اعتمادی و اعتباری بگفته
ایشان نمی ماند و بعضی از اهل سنت اعتراض کرده اند که هر گاه خلفای ثلثه

غصب حق علی علیه السلام کردند چرا چنانچه با طلحه و زبیر و معاویه جنگ کرده لشکر کشید
بلکه بعضی از عوام شیعه را نیز این معنی بخاطر میرسد و مشهور است که در خلافت
آنحضرت و در آن مدتی که در کوفه اقامت داشتند بآنحضرت رسانیدند که جمعی
از مردمان با هم می نشینند و میگویند لم ینازع ابابکر و عمر و عثمان کما نازع طلحة
و زبیر یعنی او را چه شده بود که نزاع نکرد با آنها چنانچه با طلحه و زبیر کرد پس فرمود
تا ندا کردند و مردمان جمع شدند و بر منبر رفته خطبه بلیغ ادا نمود و حمد و ثنای
الهی نمود و بر حضرت رسالت پناهی فرمود و بعد از آن فرمود که این مردمان بمن
رسیده که جمعی چنین و چنین میگویند بدانید که مرا در آنچه بر من گذشته اقتدا
نموده ام بهفت پیغمبر که پیش از من گذشته هرگاه پیغمبران خدا و انبیای مرسل را
ناچار باشد که با امت خود باین روش سلوک نمایند که من وصی و جانشین
رسولم بهمان طریق عمل نموده باشم معذور نخواهم بود اول نوح نبی علیه السلام که حق تعالی
در قرآن مجید از او خبر میدهد که رب انی مغلوب فانتصر یعنی نوح نبی
بخواند آفریدگار خود را بانکه من مغلوب شدم و مقاومت نمیتوانم کرد با ایشان
پس تو انتقام کش از ایشان برای من اگر گویند مغلوب نبود تکذیب قرآن کرده
باشند و اگر قبول دارند که مغلوب بود پس من معذورتر باشم دویم ابراهیم
خلیل علیه السلام که حق تعالی میفرماید که اعتزلکم و ما تدعون من دون الله یعنی کناره
میگیرم و دوری میجویم از شما و از آنچیزی که میخوانید و می پرستید بخدای
تعالی که بتان باشد و میخوانم خدای خود را او را بیگانگی میپرستم و در تفسیر بحر المواج
آورده که ابراهیم علیه السلام از خوف کفار بابل را گذاشته بکوهستان فارس آمد و هفت
سال در اطراف کوه سیر میکرد تا آذر بمرد باز ببابل رفته در این نوبت بتان را شکست
و آتش بر او سرد شد پس اگر شما گوئید ابراهیم با آنکه از کفار مکروهی بیند کناره نگرفت
دروغ گفته باشید و اگر میدانید که از آن قوم مکروهات دیده کناره میکرد پس من که
وصی باشم معذورتر خواهم بود سیم لوط پیغمبر علیه السلام که حق تعالی فرموده لو ان لی بکم

قوة

قوة او آوی الی رکن شدید یعنی بعد از آنکه با آن قوم گفت از اعمال بد باز ایستید
و ترک فواحش کنید ایشان ممنوع نشدند گفت کاشکی مرا باشد در دفع
شما قوتی که منع شما توانم کرد یا پناهی و مددی از عشایر و قبایل که بمدد آنها
دفع و منع شما کنم آیا آن پیغمبر خدا قوت مقاومت آنقوم نداشت آن پیغمبر
بود و وصی را عذر بیشتر خواهد بود چهارم یوسف پیغمبر علیه السلام که گفت
رب السجن احب الی مما تدعوننی الیه یعنی ای پروردگار من زندان دوست
ترست بمن از آنچه میخوانند مرا این زنان بسوی او از متابعت زلیخا و مکر
و فریب او و هرگاه او با پیغمبری زندان را اختیار میکرد پس وصی معذور
تر خواهد بود پنجم موسی ابن عمران علیه السلام که گفت ففررت منکم
تا آخر آیه یعنی پس گریختم از آنقوم بجهت ترسی که از ایشان داشتم پس
بخشید بمن پروردگار عالم علم و گردانید مرا از رسولان
اگر قبول دارید که موسی با پیغمبری خوف داشته است پس وصی معذور
تر باشد ششم هارون علیه السلام که چون موسی از آن آزرده شده باشد
با او گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی
ای برادر قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک بود که مرا بکشند هرگاه پیغمبر
خدا را بکشتن نزدیک توانند ساخت یقین که وصی را عذر خواهد
بود و هفتم پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که چون از کفار قریش گریخته بغار رفت
و سه روز در آنجا پنهان بود و بعد از آن متوجه مدینه شد و اگر گویند بی
ترسی و بیمی گریخت و بغار رفت کافر شده باشند و اگر دانید که از ایشان
میترسید چه قصد قتلش داشتند و بجز گریختن چاره نبود پس من که وصی
و جانشین او باشم اگر از بیم و ترس ترک جنگ و جدال کرده باشم مرا
معذور باید داشت و ترک این چون و چرا باید کرد و چون امیر المؤمنین علیه السلام
این فصل را بایشان خواند همه بیکبار گفتند صدقت یا امیر المؤمنین راست فرمودید

وحق با شماتت دهر چه کرده اید عین مصلحت بوده و آن جمعی که این اعتراض میکنند
نمیگویند که در سالی که رسول صلی الله علیه و آله با کفار مکه صلح میکرد آن روز خود علی علیه السلم
و جمیع صحابه همراه بودند چرا جنگ نمیکردند هرگاه پیغمبر و امیر المؤمنین و جمیع صحابه
مصلحت در جنگ ندیدند اگر امیر المؤمنین بتنهایی نکرده باشد میشود بر وجهی که
که آنجا از برای پیغمبر که باید از وصی و جانشین اشجع باشد با مرتضی علی و جمیع صحابه
گفت اینجا از برای امیر المؤمنین تنها و بی یار و مددکار میتوان گفت لهذا در روزی
اندوده کاره اگر حرف خلافت در میان بود و سخن از خلافت میگذشت حضرت
امیر علیه السلم فرمود لو کان حمزة و جعفر حیین لا طمع فی هذا الامر احد و لکنی قد
ابتلیت بجلفین ... و عقیل یعنی اگر حمزه عم من و جعفر طیار برادر من زنده
میبودند طمع نمیکردند در این کار و منصب هیچکس چه آن هر دو دو یار مددکار و
دو یار موافق بودند مرا و مردم از ایشان در حساب بودند و لکن هر دو از
میان رفتند و من مبتلا شدم بد و جلف جاف یعنی دو کس بی مغز دست و پای بی
خشک جفاکننده بجای حمزه عباس و بجای جعفر عقیل که هیچکدام مددی و همراهی
از این هر دو متصور نیست چرا که غیرت و حمیت حمزه و محبتش با نبی و وصی در
مرتبه بود که هنوز شرف اسلام در نیافته روزی از شکار برگشت و شنید که ابو جهل
لعین نسبت بحضرت رسالت بی ادبی نموده بخانه رفته بر سر ابو جهل رفت و بکمانی که
در دست داشت سر ابو جهل را بشکست و جعفر را آن مرتبه و شرف بود که در آن
روز که از حبشه برگشت بخدمت حضرت رسالت آمد آنحضرت علیه السلم فرمود که
نمیدانم سرور و خوشحالی من از فتح خیبر بیشتر باشد یا از رسیدن و دیدن
جعفر و عقیل همچون مرتضی علی برادری را گذاشته بطمع دنیا بشام رفت بدیدن
معاویه و عباس لا یضر و لا ینفع بود اگر ضرری نمیرسانید مدد و معاونتی از او نمی
آمد و بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود آورده اند که آنجا نقل واقعه سقیفه بنی
ساعده میکنند که ان بنی هاشم کانوا فی الخلاف و تعاللهم ابن ابی طالب و بجمیعین علی

استحقاق

استحقاق تقدمه علیهم و انه ما بایع احد منهم ابا بکر حتی اضطر علی الی البیعة کرها
او احدهم الناصر یعنی براستی که بنی هاشم بالتمام در خلافت پیرو علی بودند و او را
مستحق امامت و پیشوایی میدانستند و هیچکدام از ایشان با ابا بکر بیعت
نکردند تا آن روز که علی مضطر شد و چاره نداشت الا آنکه از روی کراهت
بیعت کند با آنکه یاری و مددکاری نداشت با ایشان واگذاشت و ابن
طاوس در کتاب طرایف بعد از نقل این میگوید فای ذنب للشیعة
ان اعتقدوا اضلال المقدمین و قد شهد لهم علماؤهم فاعترفوا لهم بمثل
ذلک یعنی چه گناه باشد شیعیان را که اگر اعتقاد کنند که امت گمراه شده اند
و حال آنکه علمای ایشان در کتابهای خود گواهی میدهند و اعتراف
مینمایند و مانند این چیزها در تاریخ مذکورات که در وقتی که عمر بشام رفته بود
همراه بود خران شام عمر را تواضع میکردند و امیر المؤمنین میگفتند عباس گفت او
امیر المؤمنین نیست بر این نام سلام مکنید او را که من اولی ترم از وی باین نام
عمر شنید و برنجید و باو گفت الا اخبرک من هو احق بها منی و منک
هو رجل خلفناه بالمدینة یعنی خواهی ترا خبر دهم که آنکس که باین نام و این
کار سزاوارتر است از من و تو کیست گفت آری گفت مردیست که او را در مدینه
گذاشتیم یعنی علی علیه السلم پس عباس گفت هرگاه چنین است چرا تو و مصاحب
تو چنین کردید گفت ما فضل او را میشناسیم و باو اقرار داریم و لیکن وی را
مقدم نساختیم از آنکه قریش کینه او را در دل داشتند تسلیم که عرب باو
جمع نیایند و این کار از دست ما برود و تقدیم ما و تاخیر او را سبب این بود
و بیعت ابی بکر خود چیزی ناگهانی بود خدا از شر او نگهداشت و جواب
حرف عمر آنست که آنقدر کینه که از علی علیه السلم در دلهای قریش بود صد
چندان از رسول صلی الله علیه و آله در دلهای ایشان بود پس بایستی بنا بر
کلام عمر که رسول را نیز برسالت تمکین نمیکردند و ابو جهل یا ابو سفیان را مقدم

میداشتند و چون خدا و رسول علی را بقتال کفار امر میفرمودند بایستی مردمان از خدا
و رسول برنجند مگر نمیدانند که عداوت با او عداوت با خدا و رسول است و اگر
گفته ترسیدیم که عرب با او جمع نشوند عرب بر معاویه و یزید جمع شدند با آنکه
که هر کدام ایشان پدر و پسر و سایر ملوک بنی امیه امام زمان خود بوده باشند و بیعت
ابو بکر ناگهانی نبوده بلکه تو او را مقدم داشتی تا او هم ترا مقدم دارد و حکومت
از دست نرود و ابن فهد که از مجتهدین شیعه است رضوان الله علیه در کتاب عدة

واقعه دیگر

الداعی نقل کرده و ابن طاوس میگوید در اعلام که کتابیست از تصانیف مامون
خلیفه عباسی و تاریخ کتاب دویست پنجاه و یک بود و دیدم در آنجا از حکم
بن مروان از جبیر بن صلیت نقل نموده که در ایام خلافت عمر روزی عمر را
مسئله مشکل شده بود و بر میخواست و می نشست و بهیچ وجه بدر نمی توانست شد
پس رو بمهاجر و انصار کرده گفت شما را در این باب چه بخاطر میرسد ایشان
در جوابش گفتند تو امیر المؤمنینی و مشکلها همه پیش تو حل میشود عمر غضبناک
شده گفت این حجم از خدا بترسید و آنچه راست است بگوئید بخدا سوگند
که من و شما میدانیم که حل این مشکل از که میشود و دانا باین نحو مسائل کیست
یاران گفتند مگر غرض تو علی ابن ابیطالب است عمر گفت مگر بغیر از او دیگری هست
و گمان دارید مثل او پیدا شود گفتند پس او را طلب کن گفت او نفس پیغمبر است
و بهترین آل هاشم و معدن علم او بجای نمیرود بلکه مردمان بخدمت او
میروند اگر کاری میکنید مرا بخدمت او برید پس با حضار مجلس بخدمت
آنحضرت رفتند دیدند که بیلی در دست دارد و ازار کوتاهی پوشیده
و بتعمیر دیوار خانه مشغول است و این آیه میخواند و میگرید که ایحسب الانسان
ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی یعنی آیا می پندارد آدمی آنکه
فرو گذاشته شود مهمل و معطل آیا نبوده است آدمی قطره آبی ریخته شده در رحم
مردمان از گریه آنحضرت بگریه در آمدند و بعد از لحظه ساکت شد و یاران ساکت

شدند

شدند عمر آنمسئله را سوال نمود و جواب شنید چون خاطرش جمع شد گفت یا علی حق تعالی
ترا برگزیده بود و بجهت راه نمائی خلق تعیین کرده و لیکن قوم تو از آن سرباز زدند و
نگذاشتند که حق بحق دار برسد پس حضرت گفت ای عمر روز قیامت روزیست که
هر چیزی مشخص میشود و هر کس کشته خود را میدرود و عنقریب معلوم شود که گناه همه است
هر کس بجزای خود میرسد عمر از آنجا بر آمد اما رنگ رویش سیاه و تیره شده بود
و ابن طاوس بعد از نقل این حکایت فرموده که از اینجا روشن میشود که عمر و
اصحاب او بلکه همه صحابه میدانستند که سزاوار پیشوائی و امامت آنحضرت است و
بران ظلم رفته و او مظلوم است و دیگران ظالم اند و تهدید آنحضرت عمر را بقیامت
هم اشارت باین معنی بود و عمر هم دانست و فهمید و لیکن از سر امر حکومت گذشتن
و حق را بصاحب او تسلیم کردن امر عظیم و کار مشکل است این نقد است و آن نسیه
بقول خودش که النار لا العار و از حضرت شاه ولایت علیه السلام مرویست که در
زمان خلافت خلفاء ثلثه مکرر میفرمود که لیبک علی الاسلام من کان باکیا
و قد ترکت ارکانه و معالمه یعنی باید که بر اسلام بگرید آنکه گرینده باشد چرا که
اسلام و مسایل و قواعد آن از میان رفته مردم ترک آن کردند و پوشیده نیست که
در زمان طغیان امت و غصب خلافت و جرات کردن در نشستن بجای خاتم پیغمبران
ارکان اسلام که تصریح بترک آن شده ظاهر مراد از آن نماز و روزه و فروع مسایل نیست
بلکه مراد ترک وصیتهای رسول الله و آیات بینات نازل من عند الله است و ارکان
عبارتست از اذعان و انقیاد و قبول و تسلیم نصوصی که وارد شده در امر خلافت
و وصایت خلفای منصوب از جانب الله که ترک او موجب ترک اسلام و ایمان
میشود که مراد بمعنی اعم باشد که شامل حکم بترک ضروریات دینیه و فروعیات جمله
قواعد قوانین ملت مطهره منوط و مربوط باطاعت و متابعت اقوال و افعال
اوصیاء صادقین و ائمه طاهرین است پس هر که سرباز زند از این متابعت و انحراف جوید
از این طاعت از عهده تکالیف شرعیه بیرون نیامده و در هدم ارکان اسلام سعی نموده

باشد و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین روایت است که
فرمود که لا نبالی الناصب صلی ام زنی یعنی میان نماز کردن مخالفین و زانی ناصبی هیچ فرق نیست خواه
باین مشغول باشد و خواه بآن پس بهتر آن باشد که مخالفان اهل بیت تصدیع نکشند
و رنج بیهوده در کردن نماز و روزه نبرند بحق خالق هفت آسمان و هفت زمین
بحق کعبه و ارکان و مشعر و عرفات که بی ولایت آل رسول نیست قبول نماز و روزه و حج
و جهاد و خمس و زکوة • حکایت عقبه و اصحاب او و از جمله آنچه در حق صحابه واقع شده
و صحابه کرده در حق ایشان واقع شده حکایت اصحاب عقبه است چنانچه بیهقی در تاریخ
خود از مسلم روایت نموده و حکم بصحت او کرده که چهارده نفر از روسای منافقین
که رای فاسد ایشان بران قرار یافت که شب ظلمانی بقصد سید کونین و فخر عالمین
بر عقبه که در راه تبوک است بروند و منتظر باشند تا وقتی که او سید برسد بحربی
چند که شتران حضرت را رم دهند با وجودی که آنحضرت علم بمکر و حیله ایشان داشت
ملتفت دفع کید ایشان نشده سپر صبر و زره تحمل در بر و بحذیفه یمانی و عمار یاسر اشاره
فرمود که یکی زمام ناقه را گرفته و دیگری شترها را براند و چون آن منافقان از یقین شدند
که مرور آنحضرت بر بالای عقبه نزدیکست دبه چند را که پر از سنگ ریزه کرده بودند
حرکت دادند و در آن شب ظلمانی آنها را رها کردند و صدا در آن کوه پیچیده ناقه
مبارک را از آن صدا و حرکت و غلطیدن دبه‌ها در زیر دست و پای او اضطرابی
بهم رسیده نزدیک بان شد که ثبات قدم و تمکین قلیم را فراموش نموده رام بودن را
برم کردن بدل کند ساربان احسان ازلی و ساربان عنایت لم یزلی ناقه همیون
را بعبارت غیبی و اشارت لاریبی تسکین داده که آن سکون اضطراب ناقه با طمینان
بدل شده و چون منافقان ثبات قدم ناقه را مشاهده کردند پرده بی شرمی بر روی
بیحیائی کشیده بادهای بسته و چشمهای گشوده پیش دویدند که شاید
شترها بقوت دست و حرکت پا از کوه بیندازند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بانگ بر ایشان زده حذیفه و عمار هر دو شمشیرها کشیده رو بان جمع بی آزرم

کردند

واقعه دیگر عقبه

وبقولی پانزده نفر

کردند و در این اثنا برقی روشن تر از آفتاب سر از گریبان عقبه بر آورده منافقان
با آنکه رسوا شدند از ترس آنکه مبادا رسواتر شوند دست بیکدیگر نهادند و آن
حضرت بحذیفه خطاب نمود که قوم را شناختی حذیفه گفت یا رسول الله
رویهای خود را بسته بودند پس فرمود که اینها جمعی اند که تا روز قیامت
منافق خواهند بود و پس نامهای ایشان را و پدران ایشان را بحذیفه
و عمار گفت حذیفه پرسید که آیا چه در خاطر داشتند آنحضرت فرمود که
میخواستند شتر مرا رم دهند و مرا بیندازند شاید که باین حیله مرا بقتل
آورند حذیفه گفت یا رسول الله چرا بعشیرت و قبیله هر یک نفرستیم که سرهای
ایشان را بریده بنزد ما فرستند جواب شنید که مرا خوش نمی آید که اعراب
گویند محمد برفاقت جمعی با دشمنان مقاتله نمود و چون بر دشمن ظفر یافت
قوم خود را بقتل آورد و پس دست بدعا بر داشته فرمود که الهی جمیع را بزحمت
دبیله گرفتار کن حذیفه پرسید که دبیله چیست فرمود شعله از آتش که
در دلهای ایشان افتد و بآن هلاک شوند و بعد از آن حذیفه و عمار
را امر فرمود که این راز را پوشیده دارند که آن جمع رسوا نشوند و بیهقی
از مسلم و او از ابو الطفیل نقل کرده که روزی یکی از اصحاب عقبه حذیفه
را گفت ترا بخدا سوگند میدهم که بگوئی اصحاب عقبه چند کس بودند و
حذیفه مضایقه میکرد تا آنکه حضار مجلس گفتند چون ترا قسم میدهد
بگوی گفت بخدا و رسول قسم است که چهارده کس بودند و اگر تو هم از
ایشان بوده پانزده حساب کنم آن گفت بخدا که دوازده تن از ایشان دشمن
خدا و رسول بودند و سه کس را از نیتهای ایشان خبری نبوده و بنزد حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله زبان بعذر گشودند و عذر ایشان قبول شد و ایضاً
مسلم از طریق عامه روایت نقل کرده که حضرت صلی الله علیه و آله فرمود از اصحاب من دوازده
تن باشند که بوی جنت بمشام ایشان نخواهد رسید و در بهشت داخل نخواهند شد

تا زمانی که شتر بسوراخ سوزن رود و صاحب کشاف در تفسیر آیه و لقد
ابتغوا الفتنة میگوید که عن جریج انه قال وقفوا للرسول علی الثنیة لیلة
العقبة اثنا عشر رجلا لیفتکوا به و در تفسیر آیه وهموا بما لم ینالوا
وهو الفتک برسول الله و ذلک عند مرجعه من تبوک توافق
خمسة عشر رجلا منهم علی ان یدفعوه عن راحلته الی الوادی اذا تسنم
العقبة باللیل فاخذ عمار بن یاسر بخطام ناقته یقودها وحذیفة
یسوقها فبینا هما کذلک اذ سمع حذیفة بقعقعة السلاح فالتفت
فاذا هم قوم متلثمون فقال الیکم الیکم یا اعداء الله فهربوا یعنی دوازده و
بقولی پانزده نامرد در شب عقبه در بلندی توقف کرده بودند بجهت مکری
که با رسول خدا در خاطر داشتند و این در وقتی بود که از جنگ تبوک
برگشته بود قصد آن نمودند که آنحضرت را از راحله اش بیندازند
پس عمار زمام ناقه میکشید و حذیفه شتر میراند و حذیفه در آن اثنا
صدای حرکت سلاح شنیده ملتفت شد جمعی را دید که رویهای خود را
بسته اند بانگ بر ایشان زده آنجمع بگریختند و مرویست که حضرت
رسالت پناه گاهی که فضایل اصحاب بیان فرمودی گفتی که دانای اصحاب
بحال منافقین حذیفه است و از اینجهت اصحاب حضرت در شان
حذیفه میگفتند که حذیفه صاحب سریست که او را بغیر از او کسی از صحابه
نمیداند و صاحب کتاب استیعاب از مفضل بن عمر روایت نموده که چون
از غزای تبوک مراجعت نمودند منافقان را بخاطر رسید که چون مرتضی
علی علیه السلام همراه نیست فرصت غنیمتست دفع محمد بی علی آسان تر دست
بهم میدهد در مقام انتقام کینه دیرینه شدند و در آن میان مبالغه
عمر در این کار بیش از دیگران بود و اصحاب را ترغیب مینمود که تا علی
باو ملحق نشده است فرصت غنیمت داشته انتقام خون خویشان از او

باید کشید

باید کشید و اگر نه چنانکه ما را فریب داد و از دین خود ما برآورده و تابع خود ساخت
تابع خویشان خود خواهد ساخت و بعد از آن مذلت تابعیت ایشان نیز
باید کشید و چون تیر مرادشان بهدف اجابت نرسید این کینه نیز سربار
کینهای دیگر شد و با دلهای پر نفاق میگذرانیدند تا آنکه ابو بکر خلیفه شد
در اینوقت عمر در مقام مواخذه شده خواست که انتقام سعی که در حفظ
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از حذیفه بفعل آمده بکشد ابو بکر او را از او
مانع آمد گفت سلوک در باره او اولی است و چون عمر خلیفه شد روزی حذیفه
را طلبیده در مقام انتقام در آمده گفت شنیده ام که جمعی از اصحاب پیغمبر را بنفاق
منسوب میسازی و میگوئی که ایشان دربانان جهنم اند و دره خود را بلند کرده
خواست که بر حذیفه زند حذیفه گفت ساکت باش ای عمر تو نیز دربان جهنمی و
منافقان را منع خواهی کرد از دخول در آن و چون عمر مصلحت در غلظت ندید تبسم
کرده شروع در خوشامد حذیفه نمود و اظهار بعضی از فضایل او را نزد آنها که حاضر
بودند کرد و لیکن در آخر کار عثمان انتقام عمر را از او کشید و ارواح منافقین را
از خود شاد ساخت و بخاری در تفسیر آیه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار
آورده که حذیفه روزی بمجلس عبد الله عمر آمد و سلام کرد عبد الله تعظیم او بجای
نیاورد حذیفه با او خطاب نمود که نفاق در جمعی که باعتقاد مردم بهتر از شما بودند
بسیار بود اگر در شما هم باشد عجب نیست و اسود که ناقل این حدیث است گوید
من مقارن آن خواندم که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار عبد الله تبسم
کرده بخندید و حذیفه بطرفی دیگر رفت بنشست و چون اصحابش متفرق شدند
سنگ ریزه بطرف من انداخت و مرا پیش خود طلبیده گفت ای اسود عجب دارم
از خنده عبد الله و حال آنکه فهمید که من چه گفتم و کلام حذیفه را اشعار تمام
بنفاق عبد الله و پدر او و دیگر یاران نیز هست و میر نور الله در کتاب مجالس
المؤمنین گفته اگر حذیفه در نسبت عبد الله صادق بود کفر عبد الله لازم آید

واگر کاذب بود شتم حذیفه لازم آید و هم تقیید دعوی عدالت جمیع صحابه بر جمهوری که اهل سنت
و جماعت متصدی او شده اند باطل الحکم از کلام حذیفه معلوم میشود که عمر و اتباع
عمر نیز از آن جماعت که مردم ایشان را بهتر از عبدالله میدانستند منافق باشند و از امام جعفر
صادق علیه السلام مرویست که منافقان را در عهد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
نمیشناختند مگر ببغض و دشمنی علی بن ابی طالب علیه السلام و نمیشناخت بغیر از حذیفه
کسی ایشان را و در کتاب سواد و بیاض که از کتب اهل سنت و در ذکر طبقات مشایخ نوشته اند
مذکور است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده بود که اعرفکم بالمنافقین حذیفه
عمر دو بار بنزد او رفته و دو بار او را طلبیده پرسید که رسول ترا از احوال منافقین خبر
داده بود بگو که من از ایشانم یا نه حذیفه میگفت ما کنت لافشی سر رسول الله صلی الله علیه و آله
یعنی من افشای سر که رسول الله بمن گفته نخواهم کرد و اظهار آن نخواهم نمود چه مرا امر نموده
که افشای سر او بکسی نکنیم حاصل کلام اگر واقعه لیلة العقبه در میان علمای امامیه از آن
مشهورتر است که در آن شکی و شبهه باشد و در شرح دعای صنمی قریش مذکور است و از جمله
آنچه در شان اصحاب واقع شده حدیثی است که در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند
ابو هریره از احادیث متفق علیه از رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود مثلی کمثل رجل استوقد
نارا فلما اضاءت ما حوله فتهافت الفراش من الدواب الی النار یقعن فیها و جعل الحجز و یغلبنه
فیقتحمن فیها قال و ذلک مثلی و مثلکم انا آخذ بحجزکم هلم عن النار معلوق فتقحمون فیها یعنی
حال من و کار من بکار شخصی مانند است که آتشی بر افروزد و چون آتش شعله کشد و
حوالی آنکس را روشن کند از هر طرف پروانها و جانورهایی در پیچ خود را در آتش
اندازند و در میان یکدیگر درآیند و آن مرد مانع باشد و بر او غلبه کنند تا در آن آتش
هلاک شوند و این بعینه مثل من و شماست که من شما را از آتش منع میکنم و کمرگاه
شما را گرفته میکشم که از او دور شوید و شما بر من غلبه کرده خود را در آن میان اندازید تا
هلاک شوید چنانچه در جای بین الصحیحین از صحیح بخاری نقل کرده از مسند انس بن مالک
منقول از زهره که گفت روزی در دمشق بدیدن انس رفتم دیدم زار زار میگریست گفتم

و ترا چه

ترا چه چیز میگریاند گفت از آن میگریم که نمی بینم از آن چیزها که در عهد رسول الله دیده
بودم مگر همین نمازی و آنهم ضایع شده است و ایضا در جمع بین الصحیحین در حدیث
دهم از مسند ثوبان مولای رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده که آنحضرت فرموده
انما اخاف علی امتی الائمة المضلین و اذا وقع علیهم السیف لا یرفع عنهم الی یوم القیمة
فلا تقوم الساعة حتی تلحق حی من امتی بالمشرکین و حتی تعبد القوم من امتی الاوثان
یعنی من میترسم بر امت خود که باشند چون امامان که راه گم کرده باشند بسبب
دین و ایمان گمراه و چون شمشیر بر ایشان نهند بر ندارند تا روز قیامت و قیامت
قایم نشود مگر بعد از آنکه بسیاری از امت من بکفار ملحق شوند و بسیاری به بت
پرستی برگشته و ایضا حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عایشه از عبدالله بن عمرو
بن عاص در حدیث یازدهم از افراد مسلم نقل نموده که رسول روزی فرمود که اذا
فتحت علیکم خزاین الفارس و الروم ای قوم انتم یعنی ای اصحاب هرگاه خزاین
فارس و روم بر شما مفتوح شود چگونه خواهید بود و چه سان قومی خواهند بود
پس از آن میان عبدالرحمن بن عوف تکلم نموده گفت خواهیم بود چنانچه رسول
خدا ما را امر نموده و فرموده پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود تتنافسون
ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون یعنی چنانچه من امر نموده ام نخواهید
بود بلکه اول برغبت تمام پیش خواهید رفت و اول کار شما منازعت بخیر خواهد
بود و انتهای آن بسیئات خواهد کشید پس بر یکدیگر حسدها خواهید برد
و چون حسودان با هم سر خواهید کرد پس پشت بر همدیگر کرده از هم دوری خواهید
کرد پس با هم دشمن خواهید شد و آنچه دشمنان با هم کنند با نفس و مال یکدیگر خواهید
کرد چه چون غرض پای در میان نهاد • دوستی رخت بر کناره نهاد • و از جمله صحابه یکی خالد
ولید پلید است که سنیان او را سیف الله میخوانند بغض علی وقتی که او را با امیر المؤمنین بود
و ایشان را هست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله چندین کرت دست مبارک
بدرگاه الهی برداشته فرمود اللهم انی ابرء الیک مما فعل خالد یعنی خدایا پناه میبرم

واقعه دیگر بنی خذیفه

بتو و بیزارم از آنچه خالد ولید کرده و سبب آن بود که بنی خذیفه قبیله بودند که در حوالی
یلملم جا داشتند خبر اسلام ایشان برسول صلی الله علیه و آله رسید و خالد را با جماعتی
نزد ایشان فرستاده سفارش نمود که باحتیاط برود و از ایشان خبری بگیرد اگر اشعار
اسلام در ایشان یعنی زکوة مال ایشان را جمع نموده بیاورد والا باسلام دعوت کند
چون نزدیک قبیله ایشان رسید کسی فرستاد و تفحص کرد آنکس آمده خبر آورد که مساجد
بنا کرده اند و نماز میکنند و بانگ نماز ایشان را شنیدیم و چون خالد از دور پیدا شد
و ایشان را با طایفه از اعراب عداوتی بود بجهت احتیاط با سلاح از خانهای خود بر آمدند
و چون از ایشان پرسید که چرا با سلاح بر آمده اید گفتند از خوف آنکه مبادا آن جماعت
دشمنان ما باشند خالد عذر ایشان را نپسندید و گفت سلاح از خود دور کنید و
آن بیگناهان بجهت آنکه آن فرستاده رسول خدا میدانستند سلاحها بینداختند
و بروایتی آنکه چون از ایشان پرسید که مسلمانید یا نه در جواب گفتند صبانا صبانا
و اسلمنا و معنی صبانا از دینی بدینی نقل کرده است بهر تقدیر چون از خویشان خالد
کسی در زمان جاهلیت بدست این قوم کشته شده بود رسالت رسول و سفارش
آنحضرت و مسلمانی آن جمع و شرمندگی دنیا و عذاب آخرت همه را یکطرف نهاده زنان
و طفلان قبیله را اسیر کرد و تیغ بیداد در آن طایفه نهاد و اکثری را بکشت مگر قلیلی
که در دست جمعی از مهاجر و انصار بودند که ایشان گفتند صبر کنیم تا ببینیم چه میشود
و یکی از آن قبیله خود را بمدینه رساند و از ایمان آن طایفه و بنای مساجد و شعار
اسلام و آنچه خالد کرده بود بعرض رسانید آنحضرت صلی الله علیه و آله بر ایشان گریست
انگاه مراکری را ادا نموده و بعد از چند روز مال بسیاری بامیر المؤمنین علیه السلام داد
و فرستاد که دیت کشتگان را بوارثان ایشان رساند و رضای آن جمع حاصل
کند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده دیت همه را ادا نمود و از مواشی و اموال ایشان
آنچه از میان رفته بود بالتمام رسانید و هنوز چیزی از آن زر مانده بود بایشان
سپرد که اگر کسی پیدا شود و از او چیزی رفته باشد یا بر ایشان محتاجی که غایب باشد

بجون

یعنی رفتن طلحه و زبیر

چون حاضر شود باو رسانند و چون خاطر شریف بالکلیه جمع نمود بخدمت حضرت
رسالت آمد و خاطر مبارک آنحضرت را بنوعی جمع ساخت و اگر از خالد ولید اینقسم
عملها بظهور آید از او تعجب نباید کرد که گفته اند ع دون شود از قرب بزرگان خراب
جیفه دهد بوی بد از آفتاب • و از جمله صحابه طلحه و زبیرند که سنیان هر دو را از جمله عشره
مبشره میدانند شارح بخاری از ابن عبدربه روایت کرده که در روز حرب جمل امیر
المؤمنین علیه السلام زبیر را آواز داده بنزد خود خواند و چون نزدیک رسید فرمود که یاد
داری که فلان روز در فلان موضع رسول خدا صلی الله علیه و آله با تو گفت علی را دوست
میداری تو گفتی چون دوست ندارم و حال آنکه او برادر توست و بعد از آن فرمود که
اما انک ستقاتل علیا و انت ظالم یعنی بدرستی که زود باشد که تو با علی مقاتله کنی
و حال آنکه تو ظلم کننده باشی بر او و چون زبیر را این سخن یاد آمد ترک قتال نمود
متوجه مدینه شد و گفت چیزی یاد من دادی که روزه کار فراموش کرده و ابن
جرموز از عقبش روان شده در وادی السباع بقتلش آورد و از آن حضرت چشم
جایزه داشت و آنحضرت گفت از رسول شنیده که گفت بشر قاتل ابن صفیه بالنار
پس ابن جرموز از این خبر خود را هم کشت و بعضی گویند در خوارج نهروان داخل
شد و لخا بجهنم رفت و این سگ روز اول با عایشه بود و چند کس از اصحاب امیر المؤمنین
را کشته و چون روز آخر دید که فتح از این جانب است باز بقتل زبیر اقدام نمود که تلافی
کند تا در رفتن زبیر کمانی قوابی داشته باشد فحد و بروایتی آنکه زبیر و قاتل او هر دو زخم دیده بودند
اند و طلحه با آنکه در کشتن عثمان از همه کس سعی بیشتر داشت عایشه را بر طلب خون عثمان
تحریص کرد و باعث چندین فتنه و فساد شد و حضرت امیر او را گفت زن رسول خدا
را شهر بشهر میگردانی و زن خود را در خانه گذاشته لعنت خدای بر تو باد و مع
هذا متنبه نشده مردم را ترغیب مینمود و میگفت ای بندگان خدا صبر کنید که پس
از صبر نصرت و ثواب باشد و مروان ملعون بغلامش گفت بخدای که هیچکس بر کشتن
عثمان حریص تر از طلحه نبود و غلام را پیش خود ساخته تیر زهر آلود بطلحه انداخت

دیتیر بطلحه خورده بیهوش شد و چون بهوش آمد دید که خون از او روانست و کارش
سخت شده بغلامش گفت مرا بجای برسان غلام گفت نمیدانم ترا بکجا باید رسانید
گفت سبحان الله خون قریشی را مانی تر از خون خود گمان نمی بردم مگر این تیریست که
از جانب الله بمن رسیده و آه و ناله میکرد تا همانجا بمرد و حاصل که طلحه و زبیر هر دو بعد
از انکه با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کرده بودند چون حکومت بصره و مصر [illegible]
و دیرتر دست بهم میداد نقض بیعت کردند و بانی و باعث خون چندین هزار کس
شدند و بجهنم رفتند و مصاحبت چندین ساله رسول الله و ثواب عبادات و جهادات
که داشتند بر باد فنا رفت بیت هر که را روی به بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت
مشهور است که طلحه و زبیر بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفتند که از وی
حکومت طلب کنند فرمود من ولایت بکسی دهم که بامانت و دیانت او واثق
باشم و شما بداد خدا راضی نمیشوید و زیادتی طلب میکنید گفتند ما همیشه محترم بوده
ایم و صاحب جاه و منصب چون حضرت دید که ایشان میل بجهت دارند قنبر را
گفت این چراغ را برگیر و دیگری بیار پرسید که یا علی سبب تغییر چراغ چه بود گفت
پیش از آمدن شما بنوشتن حساب بیت المال مشغول بودم و بچراغ بیت المال حساب
مینوشتم والحال چون با شما صحبت خواهم داشت مباد که چراغ بیت المال بسوخته
باشد چون هر دو از انجا بیرون آمدند باهم گفتند بدین طریق که او در راه شرع میرود
ولایت بما نخواهد داد فکر دیگر باید کرد روز دیگر رفتند که بزیارت مکه میرویم و رخصت
میخواهیم حضرت امیر المؤمنین فرمود که والله غرض شما زیارت نیست سوگند بسیار خوردند
و بیرون آمده عایشه را از راه بردند و کار ایشان بدانجا رسید که رسید و مرویست که
در روز جمل زبیر را بخاطر رسید که حجتی ظاهر کند گفت یا علی من از جمله عشره مبشره ام
و این همه از اهل بهشت اند حضرت امیر از او پرسید که آن ده کس کیانند پس زبیر شروع
کرد و نه کس را شمرد و امیر المؤمنین را نام نبرد حضرت امیر گفتند تو ده گفتی و نه شمردی
باز شمرد و حضرت را داخل کرد پس حضرت امیر باو گفت من نیز داخلم گفت بلی گفت تو گواهی

میدهی

میدهی که من از اینهاام گفت بلی گفت گواهی میدهم که من از اهل بهشتم گفت بلی گفت بخدا
قسمست و خدا را گواه میگیرم و گواهی میدهم که از پیغمبر شما شنیدم که تو از اهل
دوزخی و در صحیح بخاری مسطور است که یکی از اهل جمل ابوبکر نام گفته در آن روز
چون دیدم که جمعی کثیر دور هودج عایشه را گرفته اند و او زن رسول الله بود تردد
در خاطرم بهم رسید و چون بیادم آمد که روزی در خدمت رسول الله مذکور
شد که بر اهل فارس زنی حاکمست و آنحضرت فرمود لن یصلح الله قوماً ولوا امرهم امرأة
یعنی هرگز فلاح و رستگاری مباد جماعتی را که زنی متولی امور ایشان باشد از آن
تردد خلاص شدم و این کلمه عجب نفعی بمن رسانید و از جمله زنانی که با آنکه ادراک
صحبت رسول صلی الله علیه و آله کرده اند بسبب دشمنی امیر المؤمنین علیه السلام در شمار
دوزخیانند و از رحمت الهی دور و از بهشت محروم یکی عایشه است و دیگری
حفصه که از روز اول اقتدا به پدران خود نموده سودای دشمنی وی پختند و مشق
عداوت او میکردند و باین سبب چندین بار رسول خدا را آزرده و دلگیر ساختند
چنانچه یکبار افشای راز آنحضرت کردند و در ضمن حکایت روز غدیر مذکور است
و بار دیگر بجهت آنکه رسول الله در خانه زینب عسل کرده بود و عایشه و
حفصه اتفاق نموده گفتند بگوییم بوی بد از دهان تو می آید و هر یک آمده
گفتند و آنحضرت عسل را بر خود حرام کرد یا بجهت آنکه با کنیزک خود ماریه قبطیه
صحبت داشته بود او هر دو واقف شده شروع بلجاجت کردند ماریه را بر خود
حرام ساخت تا از شر ایشان سالم ماند علی اختلاف الروایتین و آیه که چرا چیزی
که خدا تعالی بر تو حلال کرده بر خود حرام میگردانی و آنحضرت سوگند یاد نمود
که یکماه از زنان عزلت گیرد و کمال کدورات بآن سرور رسانیدند و بخاری
در احادیث صحیحه از رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود الفتنة تخرج
من هاهنا من حیث یطلع قرن الشیطان یعنی فتنه بیرون می آید از اینجا و از آنجا
که بیرون می آید طالع میشود بر آن شیطان و برادران او و تابعان او و اشاره نمود

بخانه عایشه و ابن سکویه و ابو نعیم و ابن قتیبه و ابن ابی حدید و غیرهم نقل کرده اند که چون
عایشه با طلحه و زبیر و عبدالله بن زبیر در وقت رفتن بطرف بصره بجواب رسیدند
فریاد سکان آن موضع را شنید پرسید که این موضع چه نام دارد چون لفظ حواب بگوشش
رسید از رفتن بصره پشیمان شده گفت من خود از رسول الله شنیدم که گفت یکی از
زنان من با علی حرب خواهد کرد بغیر حق و چون بحواب خواهد رسید سکان آنجا
بفریاد خواهند آمد تعهد کن ای عایشه که آن تو نباشی و طلحه و زبیر ... پنجاه کس
بهم رسانیدند که همه گواهی دادند که این حواب نیست و از [illegible] پشیمانش کردند
پس در وقت راهی شدن شتر بلند بزرگ آوردند که بران سوار شود شتر عسکر
نام داشت چون نام عسکر شنید پشیمان شد و گفت رسول مرا خبر داده بود که یا عایشه
خود را نگهدار در وقتی که بر شتر عسکر نام سوار شده باشی و بحرب علی بیرون رفته باشی طلحه و
زبیر نام شتر را بگردانیدند و لباسش را تغیر دادند و فریبش دادند و چون عزم جزم
نمودند مالک اشتر نامه باو نوشت که از خدا بترس که خدا فرموده است زنان رسول را که
در خانه خود ساکن باشند این بدنامی برسول میپسند عیب باشد که زن او در میان لشکر
رود و حرب کند جواب گفت که چون مالک در قتل عثمان سعی کرد و مرا منع میکند و محمد بن
اسحق از ام سلمه رضی الله عنها نقل کرده که عایشه گفت من همیشه حسد میبردم بر خدیجه
تا آنکه روزی ذکر خدیجه میکرد گفتم یا رسول الله همیشه نام خدیجه میبری و یاد او میکنی
گویا بر روی زمین بغیر او کسی نبوده است پس از من آزرده شد و فرمود از پیش من
برخیز من بگریه شد رفتم و بعد از آنکه شفاعت من کردند و گفتند آن طفل است و عقل
ندارد از او عفو کنید من بخدمتش آمدم فرمود که ای عایشه خدیجه در وقتی بمن ایمان
آورد که قوم همه کافر بودند و از مال او نفع بسیار بمن رسید و از آن حق تعالی مرا فرزند
داد و از شما فرزند نصیب من نشد و او اول کسیست از زنان که با من نماز کرده و
انیس من بود در زمانی که از همه کس وحشت داشتم و تصدیق من کرده در حالتی که همه کس
تکذیب من کرده اند و او بیقین از اهل بهشت است و غزالی در کتاب نکاح در مذمت او

بحنابن

چون این سخن شنیدند

تو خروج خواهی کرد پس آنحضرت فرمود من شما را وصیت میکنم بپرهیزکاری و نشستن
در خانه و ترک کردن زینت زمان جاهلیت که بحق آن خدای که مرا بخلق فرستاده که جبرئیل
مرا خبر داده که اصحاب جمل ملعونند بر زبان هر پیغمبری که پیش از من بوده اند و در این
رسید و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را دید گفت یا علی انت المظلوم بعدی و
من حاربك فقد حاربنی و من حاربنی فقد حارب الله الی آخره و انعاب ابا موسی اشعری است
و آن نیز از تجارت مکتوبات امیر المؤمنین است مشهور است که چون امیر المؤمنین امام حسن
علیه السلام طلب ابو موسی اشعری با مالك بکوفه فرستاد که در حرب جمل او را امداد نمایند و امام
بر منبر رفت خطبه بلیغ ادا نمود و مردم را ترغیب و تحریض کرده مردم دل بر معاونت
حضرت نهادند ابو موسی لعین بر منبر رفت خطبه خواند و گفت ای قوم فتنه مجوئید
که من از رسول خدا شنیده ام که گفت بعد از من فتنها ظاهر شود در آن مروید و علی
شما را بکشتن برادران میطلبد و نزدیك شد که مردم را مترددسازد که عمار یاسر
برخاست و گفت ای ابا موسی سر فتنها همیشه تو بوده ای و من گواهی میدهم که رسول
خدا صلی الله علیه و آله گفت یا علی تو بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقان حرب
خواهی کرد و جهل تن زنده اند و بر این حدیث گواهند و مستحق خلافت غیر از علی
نبوده و نیست و عثمان لایق او نبوده که کسی خون او را طلب کند چرا که بر مسلمانان ظلم
میکرد و بیت المال را تلف مینمود و توبه ناکرده بمرد پس گفت یا ابا موسی اصحاب
عقبه چند کس بودند گفت سیزده کس عمار گفت نه تو چهاردهم ایشان بوده گفت
بلی بودم لکن توبه کردم و رسول برای من استغفار کرد عمار گفت خدا را بگواه میطلبم
که رسول خدا بر تو لعنت کرد پس مالك اشتر و عدی بن حاتم و دیگران مردم را
موعظه و نصیحت کردند و ابو موسی بار دیگر برخواست که حرف زند مالك اشتر
بفرمود تا کشیده او را از مسجد بیرون کردند و از بدطینتیهای او اینکه چون بعد از
واقعه عثمان بن عفان مردمان بامیر المؤمنین بیعت نمودند و آنحضرت جمیع عمال
عثمان را بسبب جور و ستمی که با خلق الله کرده بودند از منصب ها عزل نموده و

انا خصم الناکثین ...

ابوموسی را بجهت شفاعت مالک اشتر عزل نکرد و او را بحال خود گذاشت بموجب آنکه
گفته اند که یکی بد نیست در عقوبت کردن لشکر بجهة این راضی شدند و او را حکم کردند
و فریب عمرو عاص خورده انگشتری را از انگشت بر آورده گفت من علی را از خلافت
بر آوردم چنانچه این انگشتری را بر انگشت عمرو عاص برخاسته گفت من معاویه را
بخلافت برداشتم و چون فهمید که عمرو عاص او را فریب داده از شرمندگی راه مکه در
پیش گرفته آنجا متوطن شد و یکی دیگر از اصحاب ابوهریره است و او دین را بدنیا فروخته
وضع حدیث مشغول و مشهور شد چنانچه خود بعایشه گفت که تا چند بیت حدیث
بر پیغمبر نبستم برای استر سوار نشدم و فخر رازی در اربعین نقل کرده که چون عایشه
بر ابوهریره نگاه کرد گفت من تا تغیر نکردم هفتصد حدیث که در شان علی بود از برای
پدر تو آنها را روایت نکردم برای استر سوار نشدم و تا زنده بود از برای خلفای ثلثه
و معاویه حدیث وضع میکرد و اوقات میگذرانید و یکی دیگر از اصحاب که بزهد
و صلاح شهرت دارد عبد الله ابن عمر بن خطاب است که بعد از پدرش هرگز از بی
گناه گشتن بنزد معاویه رفت با او بود و با او بیعت کرده بود و در واقعه صفین همراه
معاویه بود و از جمله قاسطین است و بر امام خروج کرد و اکثر مردمی که با معاویه بیعت
کردند گمراه شدند چون همه او بود و عمرو عاص و بر عنای این هردو بدوزخ رفتند
که چون این هردو را با او دیدند با او گرویدند و همراهی فقط نیز راضی نشده سردار
سواران معاویه شد و ضبط میمنه لشکر بکفایت او تعهد او بود و با او نیز
التفات نموده روزی بمیدان آمد و محمد حنفیه را مبارزت طلبید و چون
امیر المؤمنین بنفس نفیس متوجه میدان بود و چون نگاهش بآنحضرت افتاد تاب دیدن
ذو الفقار نیاورده فی الحال فرار بر قرار اختیار نمود و روز دیگر جوانی را دید
دید که هوس مردی و مردانگی بر دو چون نزدیک جوان رسید فهمید که مالک اشتر است
گفت ای مالک اگر میدانستم که تو یی هرگز این هوس نمیکردم رخصت ده که باز گردم
گفت اگر از عار فرار نمی اندیشی برو گفت اگر مردم گویند فرجزاه الله یعنی

که حضرت

که حضرت خدا جزایش دهد بهتر از آنست که گویند قتل رحمه الله یعنی کشته شد خدا
بیامرزد و از جمله عملهای او اینکه چون حجاج ملعون بر عبد الله زبیر دست یافت
عبد الله عمر در شب بخانه حجاج رفته چون دید گفت بچه کار آمده گفت از رسول خدا
شنیده ام که هر که بمیرد و بیعت امام زمان در گردن او نباشد مردن او مردن ایام
جاهلیت است دست بده که با تو بیعت کنم چون تو نایب امام زمان عبد الملک مروانی
پس حجاج پا دراز کرده گفت دست من از بیعت تو ننگ دارد تو همانی که با علی ابن ابی
طالب بیعت نکردی با آنکه حال او را میدانستی امشب آمده که با حجاج فاسق بنیابت
عبد الملک بیعت نمایی والله که ترا اینجا نفرستاده است الا آنکه از موت یعنی
زبیر و از جمله آنها که طعن و لعن ایشان از جمله عبادات است لعن بر معاویه بعد از آنکه ذکر کرده
و مردود ملاعین است معاویه بن ابی سفیان و اگر مطاعن او از حیز شمار بیرون است
حتی جمهور اهل سنت بیشتر از آن در کتابهای خود نوشته اند که قلم از عهده او تواند
بر آمد و لیکن تا نویسنده و خواننده این رساله از این ثواب محروم نباشند چه بعضی
از مطاعن او نیز مبادرت مینماید و برخی از آنچه در حق او و لشکر او واقع شده
شروع میکند از آنجمله حدیث ایست مشهور که حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده
که رسول خدا صلی الله علیه و آله در کوده بعمار یاسر که ویح عمار تقتله الفئة الباغیة
یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار و ویح کلمه ایست که عرب در حین ترحم و شفقت
بر کسی استعمال میکنند و در حین تعجب در حالتی مدح نیز میگویند پس فرمایند چه
عجب نیست یا از بابت رحم و شفقت برو میگوید که عمار را خواهند کشت جماعتی که
اهل بغی و عدوان و تعدی باشند و او ایشان را به بهشت خواهد خواند و ایشان او را
بآتش دوزخ تکلیف خواهند نمود و مطابق کلام معجز نظام حضرت رسول صلی الله علیه و آله
چون واقعه صفین روی نمود عمار در رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بود و
در آن واقعه هایله بدرجه شهادت رسید و چون خبر شهادت او بمعاویه رسید
گفت آنکه آنرا بجنگ آورده آنرا کشته است پس بنابرین رسول صلی الله علیه و آله حمزه را

کشته باشد و این حکایت قبل از این مذکور شد و از جمله مطاعن او اول باعث بر وجوب لعن او
آنکه بر امام زمان خروج کرد و با آنحضرت مخاصمه و منازعه آغاز کرده بسیاری از
عوام الناس را در شک و شبهه انداخت و باعث کشتن چندین هزار نفر از مسلمانان
شد و بسیاری از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته شدند و از ابتدای مقاتله
تا انتهای آن هفتاد و دو جنگ با امیر المؤمنین علیه السلام کرده و خود را سلطان میدانست
بلکه چشم ثواب هم داشت که باعتقاد خود طلب خون عثمان میکرد و اهل سنت هم او را
مصاحب میدانند و میگویند مجتهد بود و مجتهد اگر در اجتهاد خود صواب
کرده باشد دو ثواب دارد و اگر خطا کرده باشد یک ثواب دارد مصرع که یک غایت
قاضی از هزار گواه * خداشان خیر دهد مهربانی کم از این بکار نمی آید که هفتاد و دو جنگ
با امام زمان از اجتهاد نام کنند و ثوابی هم از برای او قرار دهند اما حرف همانست که
از پادشاه نامدار عالیمقدار سلطان سعید صاحبقران مشهور است که شبی در
پای سریر سلطنت گفتگوی معاویه علیه اللعنة و العذاب و حکایت حرب او با امیر المؤمنین
علیه السلام مذکور میشد از قاضی عسکر و مفتی لشکر که هردو از متعصبان اهل سنت بوده اند
و اتفاقا حاضر بودند پرسیدند که چه میگویید در جنگ های که او را با امیر المؤمنین
روی نمود گفتند او مجتهد بود و خطا کرده باین سبب در او حرجی نیست حضرت
صاحبقران میفرماید که یکبار خطا دو بار خطا سه بار خطا هفتاد و دو بار خطا
ای مادر بخطا و مجلس بهمین تمام شد حافظ ابرو شافعی در تاریخ خود گفته که عجب
از هم آنکه بعضی از مسلمانان مجتهد هم میدانند و این معنی از ایشان غایت تغافل و تکاهل
است و میر نور الله در مجالس المؤمنین فرموده که معاویه و امثال او رتبه اجتهاد که
استنباط و استخراج فروع از اصول بوده و مقاتله ایشان نه از روی اجتهاد بلکه
از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در آن گوییم خطای
ایشان نه تنها در فروع است بلکه در اصل ایشان نیز خطا است نشنیده که یکی از اکابر گفته
بیت هر یکی در ره بی با شیر یزدان پنجه زد * گر همه آهوی تاتار است در اصلش خطا است * تا لیفا

کلام

کلام مبین محروم است و از اینجهت که او با مرتضی علی ابن ابی طالب حربها کرده بود و عمر ابن خطاب را
این توفیق نشده از ثواب این اجتهاد محروم از دنیا رفت روزی که در مدینه بود روزی بر
منبر خطبه میخواند گفت که من بخلافت سزاوارترم از عمر ابن خطاب و حمیدی در جمع نقل
نموده و گفته از عبد الله بن عمر خطاب منقول است که چون معاویه علیه اللعنة بمدینه رفت روزی
در مسجد نشسته بود و مردم می آمدند و برا بخلافت سلام میکردند من بدیدن همشیره
خود حفصه رفته بودم دیدم که گیسوهای خود را شانه میکرد گفتم میدانی و می بینی که کار بکجا
رسید معویه که در خلافت این کار نداشت خلیفه شده و مرا که پدرم خلیفه بود بیکاره دور دخل
و مرا هیچ وجه در این امر دخل نداده اند و نمیدهند پس حفصه گفت چون مردم همه در
مسجد حاضرند تو هم برو که من میدانم مردم انتظار تو میبرند و چشم براه تو دارند و
میترسم که اگر تو نروی باعث تفرقه و پریشانی قوم باشد و بمسجد شده مرا بانجمع فرستاد و معاویه
صبر کرد تا مردم متفرق شدند چون دید که آن جمعیت کم شده مردمی که نامی داشتند رفتند
و اندک کسی ماند بر منبر رفت و خطبه خواند و گفت من کان یرید ان یتکلم فی هذا الامر
فلیطلع قرنه و انا احق بالامر منه و من ابیه یعنی هر کسی که اراده دارد و میخواهد که در امر
خلافت حرف زند باید که گردن بلند کند و شاخ نمایان تا ببینم چه خواهد گفت و باید که بداند که
من سزاوارترم از او و پدر او من چون فهمیدم که با من دارد و غرضش آنست که با دامن اراده
داشته باشم خواستم که متوجه جواب او شوم باز با خود گفتم که گفتگوی بد را نخواهد کشید
خود را منکر داشتم و صبر کردم و هیچ نگفتم و علامه حلی در نهج المسترشدین گفته که اگر معاویه
در این دعوی صادق باشد عمر ابن خطاب خطا کرده که از او سزاوارتری بوده و او متحمل این
امر شده و حق او را غصب کرده و اگر کاذب بوده در برابر شهود رسول صلی الله علیه و آله
بدروغ و لاف و دعوی که او را حق نبوده کشوده است و کاذب بموجب لعنة الله علی الکاذبین
مخصوص و دور از رحمت خدا است نه قابل خلافت و نه لایق امامت و عبد الله عمر هم بعد از آنکه
با معاویه همراهی نمود و از اسلام بدر رفته و معاویه را بر تخت حکومت متمکن ساخته بفکر خلافت
و جانشینی پدر افتاد نقش بیاد نکشید است و میل دارد خسر الدنیا و الاخرة را ظاهر الحال

و منحرف بر از آن نیست و از اعمال او واجب اللعن دال است که از جمیع افعال و اعمال او قبیح تر بود
بود آنکه با وجود آیاتی که حق تعالی در شأن امیر المؤمنین علیه السلام و در تعظیم و تکریم او فرستاده
حتی آنکه رسول خود را امر نمود که از او و دعای او در مباهله استعانت جوید و احادیثی که در حق
او از رسول خدا صلی الله علیه و آله واقع شده تا برادری او و رسول خدا و اتحاد با قرب و منزلت و فضل
و کمال او که آن ملعون همه را شنیده و دیده بود حکم کرد که بر منبرها استغفر الله سب آنحضرت کنند
باشند و مردمان را بآن امر نمود و بر ترک آن زجر و سیاست میفرمود و این قاعده بد قانون
منکر هشتاد سال در میان مردم عالم استمرار داشت تا آنکه عمر عبد العزیز را حق تعالی این توفیق
داد که بعد از خیلی آن را بر طرف ساخت چنانچه در کتب تواریخ مسطور است و لعن بسبب کم
بدلایل عقل و نقل خود مستحق او بود بدیگران حواله میکرد و چون بر هر مؤمنی واجبست
که بدلایل که علما در کتابهای خود ثبت کرده اند آنرا که او را واجب اللعن بدانند اول آنکه
از اطاعت امیر المؤمنین که بر هر کس واجب بود ابا نمود و بر آن خروج نمود دوم شمشیر
کشیدن بروی امام زمان و با او مقابله و مقاتله نمودن سیم حق آنحضرت را غصب کردن
و نام آنحضرت را بر خود نهادن و بغیر حق بر جای او قرار گرفتن چهارم انکار اهل
و بیت آنحضرت نمودن پنجم خود را مستحق و مقابل و لایق منصب جلیل القدر امامت
شناختن ششم فضل و کمال آنحضرت را پوشیدن و کتمان آن کردن هفتم آن قاعده
لعنت که خود محل آن بود و استحقاق او بر هیچکس بیش از او نبوده بر سر منبرها مقرر داشتن
هشتم بهتان بر امیر المؤمنین علیه السلام کردن بخون عثمان و طلب آن کردن و مردمان را
بر آن داشتن و بر آن مصر بودن نهم یزید فاسق فاجر ملعون را متولی امور مسلمانان
گردانیدن و او را بر عرض و الخلق الله مسلط ساختن دهم امام حسن ابن علی را
علیه السلام زهر دادن و مرتکب قتل فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و نور دیده فاطمه زهرا
شدن یازدهم وصیت بقتل حسین علیه السلام کردن دوازدهم شماتت بقتل
و موت امیر المؤمنین علیه السلام نمودن و بدان خوشحال بودن و از آیات داله بر آنکه لعن
بر معاویه واجب است که یکی آیه الا لعنة الله علی القوم الظالمین است چه غاصب و

ظالم بود

ظالم بود حق اهل بیت رسول را و یکی آیه و یقول الاشهاد هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله
علی الظالمین است چون او مفتری بود و کاذب بدعوی امامت و خلافت و یکی آیه اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم است چه یقین در این آیه و اولی هدایت اولی الامر امیر المؤمنین
علیه السلام چون اولی الامر عطف است بر الله و رسول پس چنانچه اطاعت خدا و رسول واجبست
اطاعت او نیز واجب باشد و کسی که خلاف او کند کافر و مستحق لعنت است و معاویه نیز مخالفت علی
کرد پس ملعون و کافر و مستحق دوری از رحمت الهی باشد و ایضا حق تعالی فرموده و کذلک زین
لفرعون سوء عمله و صد عن السبیل و بجای دیگر گفته و اضل فرعون قومه و بجهت دعوی
کاذب که در امامت و خلافت نموده مستحق لعن شده و در اینجا لطیفه دیگر هست که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرموده که فرعون هذه الامة و او را فرعون این امت خوانده است و بنابر
دو معنی مستحق لعن میشود و ایضا در آیه مباهله که مباهله بر طریق عموم فرموده است فنجعل
لعنت الله علی الکاذبین یعنی بیایید تا ما دعا کنیم و مباهله نماییم تا هر که دعوی باطل کند
لعن الهی متوجه او گردد و ایضا حق تعالی در آیه ملاعنه میفرماید والخامسة ان لعنت الله
علیه ان کان من الکاذبین که لعنت الهی متوجه کذاب و دروغگو بنده است و کدام
دروغ بالاتر است که آن کافر ملعون چون از عراق بشام برگشت بر منبر رفت گفت پیغمبر خدا
بمن گفته بود که تو بعد از من مرتکب امر خلافت شوی در آن وقت زمام مقدس
مدینه را اختیار کن و من شما را اختیار کردم و در نوبت دیگر باز بر منبر رفت و کاغذی در دست
داشت و بر آن نوشته بود که هذا کتب کتابة امیر المؤمنین معاویة صاحب وحی الله الذی
بعث محمدا نبیا و کان امیا لا یقرء و لا یکتب فاصطفی من اهلی وزیرا کاتبا امینا فکان
الوحی ینزل علی محمد صلی الله علیه و آله و انا اکتبه و هو لا یعلم ما اکتب فلم یکن بینی و بین الله احد
من خلقه یعنی این کتابیست که امیر الفاسقین معاویه علیه اللعنه که صاحب وحی الهی است نوشته
آن خدای که محمد را به پیغمبری مبعوث ساخت و او چون امی بود و خواندن و نوشتن نمی‌دانست
اختیار نمود از خویشان خود وزیری و امینی را و چون وحی بر او نازل میشد من مینوشتم
و او نمیدانست که من چه مینویسم پس کسی در میان من و میان خدا واسطه نبود و چون

نوشته را تمام کرد حاضران مجلس گفتند صدق یا امیر المؤمنین یعنی راست گفتی یا امیر
فاسقان و ناقل این قصه ابن ابی الحدید است والعهدة علی الراوی و ایضاً در آن آنکه
فرموده إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ
عَذَابٌ عَظِيمٌ و اتفاق اصحاب آنست که امیر المؤمنین را بخون عثمان متهم گردانیدند با آنکه
خود بخون او شریک بودند و بقول شیخ زین الدین تا یادی که مسکین عثمان که علی او را
کشته باشد یا بفتوای بکشتن او داده و ایضاً فرموده است إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا
مِنَ الْبَيِّنَاتِ تا آخر آیه و معاویه علیه اللعنه کتمان حق کرده و فضایل و مناقب وارده در حق
امیر المؤمنین را از آیات و احادیث بر اهل شام مخفی داشت و همه را بضلالت انداخته که همه را
بجهنم میتوان از خود فرستاد و ایضاً حق تعالی فرموده که وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا
فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ کسی که یک مؤمن را عمداً بکشد مستحق لعنت و غضب الهی
و همیشه در آتش جهنم بوده باشد پس چگونه بود حال کسی که از مقتولان حسن بن علی علیهما السلام
با جمع اهل بیت و مهاجر و انصار و ایضاً فرموده إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي
الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ و باتفاق امت او باغی و یاغی بود پس مستحق عذاب الیم
نکال العظیم باشد و اما احادیث دال که بر او واجب بودن لعن او یکی آنکه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله فرموده من اعان علی قتل امرء مسلم ولو بشطر کلمة لقی الله یوم القیمة مکتوبا
علی جبهته آیس من رحمة الله احادیثی که دلالت بر وجوب لعن اللعین دارد یعنی کسی
که اعانت و یاری نماید بکشتن مسلمانی اگرچه بکلمه باشد در روز قیامت بر پیشانی او نقش خواهد
بود که مرد از رحمت الهی ناامید است و هرگاه یک شخص را که در کشتن او اعانت نماید یا از
رحمت الهی مایوس [illegible] خود ببیند صاحب آن چند خون را بر پیشانی آیا چه نوشته خواهد بود
و دیگر او را چه بیم الله بود چنانچه مشهور است که عبدالله نیشابوری حکایت کرده که مرا با حمید ابن

حکایت حمید بن قحطبه

قحطبه کاری بود بدیدن او رفتم در ماه مبارک رمضان چون بنشستم طشتی و آفتابه آوردند
دست بشست و طعام حاضر کردند چون لقمه چند بخوردم مرا بیاد آمد که ماه رمضانست
دست بکشیدم و چه پرسید گفتم ماه رمضانست و من از فراموشی چند لقمه خوردم و در تو

اثری کوفتی

اثری کوفتی نمی‌بینم و در سفری نیستی سبب روزه نبودن چیست شروع بگریه کرد و آن مقدار
بگریست که من از پرسیدن پشیمان شدم و چون طعام را برداشتند گفت یا عبدالله من از
رحمت الهی مایوسم و میدانم روزه و نماز من عبث است و من مخلد در نار بعذاب منتقم
جبار گرفتار خواهم بود چه در وقتی که هارون الرشید علیه اللعنه بطوس رسید شبی مرا بخواند
چون رفتم شمشیر دیدم در پیش وی نهاده سلام کردم گفت طاعت تو امیر الفاسقین را تا چه
مرتبه است گفتم بنفس و مال مرا باز گردانید چون بخانه رسیدم باز خادمی آمد که ترا میخواند
من ترسان و لرزان رفتم چون مرا دید باز بهمان طریق پرسید باز گفتم بنفس و مال و زن و فرزند
تبسمی کرد و مرا رخصت داد چون بخانه رسیدم باز دیگری آمد و مرا بتعجیل برد این بار دل
از حیات برگرفتم چون مرا بدید بهمان طریق سخن آغاز نمود این نوبت گفتم بنفس و مال و زن و فرزند و
دین و ایمان آن شمشیر را بدست من داد و گفت با این خادم برو و هرچه بگوید چنان کن و آن ملعون
مرا بخانه برد که در میان سرا چاهی عمیق بود و سه در بسته در هر را بگشود و در هر خانه بیست تن
از اولاد علی و فاطمه بودند از پیر و جوان یک یک را بر می آورد که گردن بزن و در این چاه انداز
چون سی تن ماندند پیری را بر آورد و او بمن گفت ای روسیاه شقی شرم نداری که این جمع از
خاندان رسالت و نبوت اند فردای قیامت جواب خدا و رسول و مرتضی علی و حسن و حسین
چه خواهی گفت من از آن سخن برخود بلرزیدم چنانچه شمشیر از دستم بیفتاد و آن خادم گفت
در امیر الفاسقین عاصی شدی من از خوف کار آن سی تن دیگر بساختم ای عبدالله چون حال این باشد
مرا روزه و نماز چه سود کند بغیر از آنکه در جهنم ابد الآباد باید بود علامه حلی و یکی دیگر از علما
دال بر وجوب لعن او اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده من اخاف اهل المدینة اخافه الله و علیه لعنة الله
وغضبه الی یوم القیمة لا یقبل الله له صرفا ولا عدلا یعنی هر کسی بترساند اهل مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله را
ترسانید خدا که از روی ظلم و ستم باشد بر او است لعنت الهی و دور از رحمت بی غایت حق تعالی و
محروم از شفاعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و بر او سبب غضب و سخط جبار حقیقی و
منتقم تحقیقی و قبول نکند حضرت جل ذکره از آن شخص نه توبه و نه گریه و پشیمانی او و نه فدیه
و فدا و قربانی او و معاویه بسر بن ارطاة لعینی فاسق کافر را بمدینه فرستاد که بنیابت او از اهل

مدینه بیعت بستانند و مردم مدینه بنحوی از آن ملعون میترسیدند که ام سلمه رضی الله عنها با آنکه
میگفت هذا بیعة ضلالة یعنی این بیعتیست که عین گمراهی و موجب روسیاهیست از ترس
پسر خود عمر بن ابی سلمه گفت برو بیعت کن و او را رخصت داد که مبادا تامل کند که بقتل رسد
و آن ظالم ملعون به بنی سلمه فرستاد که جابر بن عبدالله را حاضر کنید و الا بکشتم همه را جابر بخدمت
ام سلمه رفت که شاید بشفاعت او بیعت نکند ام سلمه گفت یا جابر برو بیعت کن که من پسر خود را
نصیحت کردم که بیعت کند نشنیده الضرورات تبیح المحظورات و کدام ترس و ترسانیدن
از این بیشتر تواند بود حدیث دیگر آنکه ابن عباس روایت نموده که حضرت رسول صلی الله

الحدیث

علیه و آله فرموده که لو اجتمع الناس علی حب علی لما خلق الله النار یعنی اگر جمیع مردمان را
یک دل و یک جهت میشدند بر دوستی امیر المؤمنین علیه السلام هرآینه خدای تعالی دوزخ
نمی آفرید و این دلیلیست پس روشن که دشمنان آنحضرت در دوزخ خواهند بود
و دوستان او در بهشت و او را علیه السلام هیچ دشمنی بدتر از دشمنی معاویه علیه اللعنه نبود و آن محنت
که آنحضرت از معاویه و بنی امیه کشید در حین حیات و در حالت ممات از هیچ کس هیچ
طبقه نکشید و از آن احادیث داله بر وجوب لعن او همان حدیث عمار است که روز
آخر چون بمیدان میرفت گفت انا اول مخاصم یوم القیمة بین یدی الله عز و جل یعنی من
اول کسیم که در روز قیامت نزد الله تعالی بخصومت و دشمنی معاویه علیه اللعنه قلدات خواهم
کرد و آن روز هفتاد و چهار ساله بود و ضعیف شده و مع هذا شجاعتی از آن بظهور آمد
که از جوانان و شجاعان نیامد و چون بدرجه شهادت رسید حضرت مرتکب دفن او
شده فرمود که عمار یاسر را بهشت واجب شد و قاتل عمار البته در دوزخ خواهد بود و از
احادیث داله بر این مطلب حدیثی است که صدر الائمه موفق بن احمد مکی که از علمای اهل
سنت است و باسناد خود از سلمان فارسی نقل کرده که او گفت از رسول خدا شنیدم
که گفت علیکم بعلی بن ابی طالب فانه مولاکم فاحبوه و کبیرکم فاتبعوه و عالمکم
فاکرموه و قائدکم الی الجنة فعززوه و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه و
احبوه بحبی و اکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا ما امرنی ربی جلت عظمته یعنی بر شماست

ای امت من

ای امت من که از حال علی ابن ابی طالب و فضل و کمال و قرب و منزلت او غافل نشوید بدرستی که
او مولای شماست پس باید که او را دوست دارید و بزرگ شماست باید که تابع او شوید
و دانا ترین شماست باید که ملازم او باشید و از او مسایل فرا گیرید و اوست که شما را به بهشت
میکشد و میبرد او را عزیز دارید و اگر شما را بخواند و بطلبد اجابت کنید و چون
شما را بچیزی و کاری راه نماید فرمان برداری او نمایید و باید که او را دوست دارید
بسبب دوست داری من و او را عزیز و مکرم دارید بجهت کرامت و عزت من و آنچه من گفتم
بشما در شان علی نگفتم الا بآنچه پروردگار من مرا امر نموده جلت عظمته و هرگاه
از رسول رب العالمین چنین نصی در شان آنحضرت واقع شده باشد هر که کتمان او کند
و او را چنانچه رسول صلی الله علیه و آله فرموده بمردم نشناساند و خلاف آن بر خلق الله ظاهر
سازد کتمان حق کرده و خلاف اراده خدا و رسول بعمل آورده بیزاری از چنین شخصی واجب است
و لعن کردن بروی و تابعان او لازم و واجبست ملا تورپشتی که از علمای اهل سنت است در تصنیف
خود آورده که رسول در هفت موضع معاویه را لعن کرد روزی که از مدینه بیرون میرفت
و روزی که بجنگ بدر میرفتند و روز احد و روز احزاب و روزی که هدی را منع کرد
و روز بطن غطفان و روز عقبه و ابن قاسم روایت کرده که امام حسین علیه السلام روزی این
هفت موطن را بر معاویه شمرد اما اخباری که دلالت دارد بر آنکه معاویه ملعون ازلی و ابدیست
یکی آنکه صاحب مصابیح که از اهل سنت است روایت نموده که روزی که رسول خدا فرمود
تطلع علیکم رجل من اهل النار یعنی مردی همین ساعت پیدا خواهد شد که از اهل دوزخ
باشد بعد از آن معاویه پیدا شد و یکی آنکه عبدالله بن عمرو عاص روایت کرده که روزی در
خدمت رسول صلی الله علیه و آله بودم فرمود که لیدخلن رجل یموت علی غیر ملتی
یعنی باید که بر شما مردی داخل شود که بمیرد نه بر دین و ملت من ناگاه معاویه پیدا شد
و ایضا صاحب مصابیح روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده یموت معاویة
علی غیر ملتی یعنی خواهد مرد معاویه نه بر دین و ملت من و کافر خواهد مرد و بتی در گردن
خواهد داشت چنانچه احنف بن قیس گفته که من از امیر المؤمنین شنیدم که فرمود

که معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد و این در دل من میخلید که آیا چگونه تواند بود پس بحسب
اتفاق بشام رفتم شنیدم که معاویه رنجور است بعیادت او رفتم دیدم که روی بدیوار
خوابیده است دست بر سینه وی نهادم دستم بر بتی آمد که در گردنش آویخته بود چون
روی بطرف من کرد مرا گریان دید گفت من امروز بهترم گفتم گریه من از آنست که از
علی ابن ابی طالب شنیده ام که معاویه بت بر گردن خواهد مرد پس گفت ای ابن احنف
چه تعجب داری طبیب مرا باین امر کرده و گفته که این بت منفعت در گردن بیاویزی
که نفع میکند و من از آنجا براه افتادم هنوز بخانه خود نرسیده بودم که آواز مردن
معاویه از هر طرف بلند شد و قاضی القضاة هم نقل کرده است که معاویه مرد
در حالتی که از صنم توقع شفا داشت و مامونی در کتاب خود آورده که از متقدمین
و متاخرین کسی را در این خلافی نیست و همه متفق اند بر اینکه معاویه بت در گردن
از دنیا بیرون بجهنم رفت و احمد بن حسن بیهقی نیز از اهل سنت است در کتاب
فضایل الصحابه ایراد کرده از نصر ابن عاصم که گفت من روزی در مدینه بمسجد رسول
صلی الله علیه و آله رفتم شنیدم که حاضران همه بیکدیگر میگویند نعوذ بالله من غضب الله
و غضب رسول الله صلی الله علیه و آله و پناه بخدا میبرند از غضب الهی و سخط رسالت
پناهی پرسیدم که این یاران چه واقع شده گفتند بلی رسول خدا بر منبر خطبه میفرمودند
که در آن اثنا معاویه برخواسته دست پدرش ابو سفیان را گرفته بیرون رفتند پس
رسول خدا صلی الله علیه و آله چون چشم بر ایشان افتاد فرمود که لعن الله القاید
و المقود و ویل لامتی من معاویه ذی الاستاه و بروایتی دست یزید علیه اللعنه را
گرفته بیرون رفت بهر تقدیر بر معنی اینکه لعن و دوری از رحمت الهی بر کشنده و
کشیده شده باد و وای بر امت من از معاویه که ذی الاستاه است یعنی صاحب کفل بزرگ
و در کامل گفته است این لفظ از برای شخصی گویند که مال مردمان را بغیر حق تصرف
کند و بصاحبانش رد نکند و نیت واپس دادن مال بصاحب مال نداشته باشد
و بیهقی از ام سلمه روایت کرده که روز رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود که ابو سفیان بگذشت

ومشرکی

بر شتری سوار و معاویه برادر او و بروایتی بجای برادر یزید یکی شتر میکشید و
دیگری شتر را میراند رسول صلی الله علیه و آله فرمودند لعن الله القاید و الراکب
و السایق یعنی سوار و کشنده و راننده را از رحمت الهی نصیب مباد و حکیم سنائی
در اینکه اینها هم مستحق لعنت اند گفته * بیت * داستان پسر هند مگر نشنیدی * که از او
و سه تن او به پیمبر چه رسید * پدر او لب و دندان پیمبر بشکست * مادر او جگر عم
نبی را بمکید * او بناحق حق داماد پیمبر بستد * پسر او سر فرزند پیمبر ببرید * بر چنین
قوم تو لعنت نکنی شرمت باد * لعنت الله یزیدا و علی آل یزید * و هم بیهقی روایت کرده
که رسول صلی الله علیه و آله روز احد در نماز صبح ابو سفیان را لعنت کرده و علی
علیه السلام در قنوت نماز معاویه را لعنت کرده و عبد الله بن الحرث گوید من در مسجد
بودم و رسول صلی الله علیه و آله بر منبر بود که معاویه دست پدرش چون در دو چشم
میکشید گفت لعن الله التابع و المتبوع و ایضا از او منقولست که رسول بجهت
کاری شخصی را بطلب معاویه فرستاد جواب آورد که طعام میخورد بار دیگر طلبید
همان جواب آمد فرمود که اللهم لا تشبع بطنه و بعد از آن تا زنده بود هر چند میخورد
سیر نمیشد و از عبد الله بن عباس مرویست و مسلم در صحیحین آورده است که
با طفلان ببازی مشغول بودم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید من از خوف
در پشت دری پنهان شدم مرا طلبید که برو و معاویه را طلب کن من آمدم که
او بخوردن مشغولست پس آنحضرت فرمود لا تشبع بطنه یعنی خدای هرگز شکم
او را سیر نکند و در روایت آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله همیشه معاویه را لعن
میکرده و میفرموده الطلیق ابن الطلیق اللعین ابن اللعین طلیق آزاد کرده شده
را گویند چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مکه را فتح نمود اهل مکه را از کشتن
و اسیر شدن آزادی داد لهذا آنها را طلق نام شد معاویه و پدرش علیهما اللعنه
از آنجمله بودند و در مدت بعثت رسول مشرک بوده و مسلمانی ظاهری او پنجاه
ماه پیش نبود که حضرت از دنیا رحلت نماید و سبب مسلمانی آن بود که چون همیشه

استخفاف بشرع میرسانند روز فتح مکه چون در مکه بود و شنید که پدرش اسلام آورده
باو نوشت که از دین خود بدین محمد نقل نمودی و در میان عرب ما را رسوا کردی
که مردمان خواهند گفت این مهرب از لات و عزی برگشته و پدرش را سرزنشها
نمود و حکم شد که هر که او را بیند بکشد و خون او هدر باشد از انجا گریخت و از
هیچکس در هیچ جا ایمن نبود خود را بعباس رسانیده در دست و پای او افتاد و اظهار
اسلام کرد و عباس بخدمت حضرت رفته شفاعتش کرد و او را بخشیدند و باز بشفاعت
عباس کاتب رسایل شد و انکه اهل سنت او را کاتب وحی میگویند غلط صریحست
که بعد از آن مسلمان شد که آیه وافی هدایه اليوم اکملت لکم دینکم آمده بود و اگر
هم بیشتر مسلمان میشد این مرتبه نداشت که او را کاتب وحی نامند و اشاره بکتابت
حکیم ثنائی میگوید بیت پر هند اگر چه خال هندوست • دوستی وی بکاری نیست •
در نوشت او خطی ز بهر رسول • بخطش نیز افتخاری نیست • و اگر معاویه لعین کاتب
وحی میبود اهل سنت آنرا فضیلت میدانستند و در کتب معتبر خود روایت
میکردند که اجمل کاتبان وحی ابن ابی سرح بود که مرتد شد و چون بخاک کردند
او را قبول نکرد چه مرده و از یک عالم اند و در خبر است که مردی گفت بدینه رسول
صلی الله علیه و آله رفتم که بشرف اسلام برسم روزی شنیدم که رسول میفرماید انهم
فی الدرک الاسفل من النار نمرود ابن کنعان و شداد بن عاد و فرعون موسی
و رجل بایع بعلی بباب بابل و لولا مقالة فرعون انا ربکم الاعلی لکان هو اسفل
منها یعنی چهار کس در مرتبه پایین ترین دوزخ الله که عذاب ایشان از همه دوزخیان بیشتر است
نمرود و شداد و فرعون و مردی که بعد از من بر در بابل از مردمان بیعت خواهد گرفت
و اگر نه او بودی که فرعون دعوای خدائی کرده بودی میگفتم ای در درجه پایین تر از او
و عذابش بیش از او و چون امیر المؤمنین علیه السلام بجوار حق رسید من عزم عراق کردم
چون بدر بابل رسیدم معاویه علیه اللعنه را دیدم که بر منبر بود و از مردم بیعت میگرفت
معلوم شد که آن چهارم معاویه لعین بوده و دلیل بر صحت این قول ایکه حق تعالی فرموده

که ان

که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و او از جمله منافقان بوده و از امام چهارم
علی ابن الحسین زین العابدین علیه السلام مرویست که شخصی از اوی پرسید که چه حال
داری یا ابن رسول الله فرمود که این حال دارم که بنی اسرائیل از فراعنه داشتند
که فرزندان ایشان را ذبح میکردند و زنان ایشان را خدمت میفرمودند و
در این هشتاد سال حال شیعیان مرتضی علی علیه السلام بعنوانی گذشته که زنها
را با الی آیت که شرح کند و نه گوش را تاب شنیدن آن شاید چندین هزار
نفس را بتهمت محبت اهل بیت کشته باشند تا بدوستان و شیعیان چه رسید
دهم بشومی معاویه لعین شد و شرح بدطینتی و خیانت نفس او را چگونه توان کرد
که یکی از اکابر فرموده که یزید سیئة من سیئات معاویه و حقا که درست گفته
است که از بدیهای او یکی یزید است و زین الائمه حسام الدین حنفی گفته است که
آنچه یزید پلید علیه اللعنه با امام حسین علیه السلام کرد از نتیجه افعال معاویه لعین بود
و او تمهید مقدمات او کرده بود و او مردمان را بظلم بر اولاد علی و فاطمه علیهما السلام
دلیر ساخته بود و امام حسن را زهر داده و رخصت قتل امام حسین علیه السلام
نموده و درخت عداوت اهل بیت در دلها نشانیده بعد از ان این ثمره آورده
و ابو یوسف بن ابراهیم مصاحب ابو حنیفه در مجلس درس خود میگفت و در کتاب
حاوی الفاظ او را بعینه نوشته است که معاویه اول کسی بود که قاید و رهنمای فئه
باغیه شد و اول کسی که بر خلافت بجلافت و بشمشیر بگرفت و اول کسی بود که غنیمت
بخشید و اول کسی که بخلاف حکم رسول کرد در انکه الولد للفراش از جهت خاطر
زیاد و اول کسی که مسلمانی را کشت که بکفر برگشته بود بعد از اسلام و زانی نه زنا کرده بود
بعد از احصان و اول کسی که سر مسلمانان را بهدیه بدیگری فرستاد و اول کسی که در
اسلام بر تخت نشست و تشبه باکاسره و فراعنه نمود و اول کسی که با مشرکان
بی اخذ جزیه صلح کرد و اول کسی که بت فروخت و بت فروشی را بر قرار نهاد و اول
کسی که اسیر مسلمانان را بفروخت و اول کسی که بی اجازه صحابه بمقام نشست و اول

کسی که خلافت نداد و میراث نهاد و حوالت به پسر کرد اما آنکه گفته که قاید فیه با غیر شد اشارت
بحرب صفین است و قتل عمار و کفران طایفه که از علمای اهل سنت هم بعضی برین رفته اند
چنانچه مأمون گفته بر بغاة نماز نمیتوان کرد اگر بمیرند یا کشته شوند خاصه ان باغیین
که بجنگ بهترین کسانی که بروی زمین بودند خروج کرده باشند و آن امیر المؤمنین علی ابن
ابی طالب است علیه السلام و این بعینه الفاظ مأمون است پس معلوم شد که معاویه
علیه اللعنه کافر مرده و سزاوار آن نبود که بر او نماز کنند اما آنکه خلافت را بشمشیر گرفت
اشاره بآنکه خلافت ما بنص است چنانچه مذهب شیعه است یا باتفاق چنانچه
مذهب مخالفست خلافت بجلادت و شمشیر قول ثالث است و مذهب معاویه
و اهل هاویه و حقتعالی فرموده لا ینال عهدی الظالمین و اما آنکه گفته غنیمت بخشید
یعنی بموجب فرموده حقتعالی فرمود که ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله
وللرسول تا آخر آیه و اما فی و غنیمت از خدا و رسول و ذو القربی و آنهاییست که در این
آیه ذکر یافته اند نه آنکه بطریق ایام جاهلیت بهر که خواهند دهند و خیانت بخلاف
حکم حق جل ذکره و صاحب کامل بهائی درین مقام فرموده که برغم ابو یوسف رسول
را میراث نبود که طعن او بر معاویه وارد آمده عجب که چون بحث در فاطمه و فدک
میرود و نحن معاشر الانبیاء را حجت می آرند و حق از فاطمه علیها السلام باز میگیرند
و دفع چندین آیه قرآنی میکنند و چون با معاویه علیه اللعنه خصومت افتاد
اثبات میراث از جهت رسول مینمایند با آنکه معاویه لعین اقتدا باصحاب کرده
که ایشان نیز همین کردند بلکه شنیعتر و بیش ازین هیچ فرقی نیست میان معاویه لعین
و دیگران تا اینجا عبارت اوست بعینه و اما آنکه گفته است او کسی که بخلاف حکم
رسول الله حکم کرد اینکه ابو سفیان دعوی کرده که زیاد فرزند وی است رسول
صلی الله علیه و آله پرسید که از نکاح یا از سفاح و رسول خدای فرمود که الولد للفراش
وللعاهر الحجر یعنی فرزند از آن شوهر است و زناکننده را سنگ حواله کنند یعنی رجم
باید کرد و معاویه حکم رسول را باطل کرد و زیاد حرام زاده را برادر خویش بست

وصدق

وصدق جل ذکره فرموده الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات آمده که کل طایر بطیر
مع شکله کند هم جنس با هم جنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز زیاد ملعون خواست
کروی را زیاد بن ابی سفیان خوانند مردم او را از خوف آنکه خلاف رسول شود نگفتند
و عایشه او را زیاد ابن ابیه نام کرده بدان مشهور شد که مصنف کامل گفته بخلاف حکم
خدا و رسول عمل نمودن مخصوص معاویه لعین نیست رسول مروان را از شهر براند عثمان
بخواند و حقتعالی فدک را بفاطمه داد و فرمود و آت ذا القربی حقه ابو بکر باز ستد خود
حقتعالی گفت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی عداوت عمر از همچنین
مشهورتر است غرض که در استحقاق لعنت بر معاویه و استدلال بکفر و نفاق او در اثر کار
بسیار است او تنها نیست و مراد از آن مسلمان که کشته حجر بن عدی است که سردار شیعیان
بوده در کوفه و بکمال زهد و صلاح و اعتقاد درست معروف بود معاویه علیه اللعنه مغیره
بن شعبه دشمن خاندان را که ثالث معاویه و عبید الله زیاد بود حاکم کوفه کرد و او
باشاره معاویه لعین ابو موسی اشعری را فرمود که محضری بنویسد و بگواهی جماعتی
از دین بیگانه برساند که حجر بادوستان او و موالیان امیر المؤمنین چنین و چنین کرد
و آنجمع هم دین را بدنیا فروختند بر ان تهمت نامه خط نهادند و معاویه بدین بهانه
حجر را با پانصد کس از شیعیان بکشت اللهم العنه والعن من توقف علی لعنه و مراد از
سرهای که بهدیه فرستادند سر عمر بن حمق انصاری است که رسول صلی الله علیه و آله او را دوست
میداشت و او دعوی میکرد که پیش از اسلام زنا نکرده ام و بر کسی ظلم نپسندیده ام
و حق کسی نبرده ام و از شیعیان امیر المؤمنین بود و در جمیع حروب در خدمت
آنحضرت بسر میبرد و بعد از واقعه حجر بن عدی از کوفه گریخته بموصل رفت در آنجا بدست
دشمنان اهل بیت شهید شد سر او را بهدیه نزد معاویه علیه اللعنه فرستادند و مشهور است
که وقتی امیر المؤمنین او را برسالت نزد معاویه لعین فرستاد معاویه علیه اللعنه جامهای
مصری و پارچهای نفیس و مال بسیار بجهت او فرستاد قبول نکرد و گفت بیست درهم
دارم مرا تا بکوفه رسیدن کفایت است خوشا حال او با وجود مرتبه شهادت تشبیهی

در روز قیامت بسید شهدا ابا عبد الله الحسین و یحیی بن زکریا دارد و اما آنکه صلح کرد
با کفار بی جزیه اشارتست بآنکه حق تعالی در آیه قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله تا آخر
یا قتل فرموده است یا جزیه صلح بی جزیه خلاف فرموده خدا و رسولست اما کافر را
دوست دارد و بخدا و رسول دشمن و آنکه گفت بت فروشی برخود نهاد اشاره بحکایتی
مشهورست که رکن الاسلام که از علمای اهل سنت روایت کرده است از شیخ تابع صاحب
مصابیح و او از ابی بن وایل نقل کرده که او گفت با مسروق در فلان موضع نشسته
بودیم که سفینه میگذشت پرسیدیم که چیست و بکجا میرود گفتند متاع سفینه تمام
بتهاست که معاویه بطرف هند میفرستد که در آنجا بفروشند مسروق گفت خالی از این
نیست که این مرد اعمال بدش را شیطان در نظر او زینت داده که خوب میداند یا آنکه یکبار
از آخرت مایوس شده و بدنیا مشعوفست و او بصفت مشرکانست که افمن زین له سوء عمله
و دیگر بیان حال کافرانست که قد یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور
و اما آنکه گفته که بجای رسول خدای نشست بی رضای صحابه اشارة است بخوابی که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم دیده بود که بنی حکم و بنی مروان بر منبر او بالا
میروند و بزیر می آیند چنانچه بوزینگان بجای بالا روند یا بته آیند و بعد از آن رسول
صلی الله علیه و آله تا در رحلت نخندید و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا
فتنة للناس اشاره بآنست و سوره انا انزلناه در این باب آمده و شب قدر که
حق تعالی برسول خود و ائمه معصومین عطا فرموده که بهتر از هزار ماه است در برابر
مدت حکومت این ملاعین است که هزار کم پنجاه ماه بود و شجره ملعونه که در قرآن
مجید واقع شده مراد بنی امیه است صاحب مصابیح باسناد خود نقل کرده از ابن
عباس که گفت رسول خدا فرمود اذا رأیتم معاویة علی منبری فاقتلوه یعنی این بندگان
خدا و این امت من هرگاه ببینید معاویه را بر منبر من باید او را بکشید و چون در امر
حضرت تغافل و تهاون جایز داشتند حق تعالی ایشان را ذلیل گردانیده و کشیدند آنچه
آنچه کشیدند و نه همین یک حدیث وارد است بلکه مؤالف و مخالف چندین حدیث

باین مضمون نقل کرده اند مثل آنکه محمد بن لبید نقل کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود سیرید
هذا الامر بعدی من ... منکم و هو ... فلیبقر بطنه یعنی معاویه علیه اللعن
زود باشد که اراده خلافت کند کسی که او را ادراک کند و بداند که اراده این دارد باید که
شکمش را بشکافد آنکه رسول بینی و گوش بریدن او را منع کرده چون بدترین خلایق است
و ملعون ترین ملاعین بشکم دریدن او امر فرموده و اگر او لعنتی نزد رسول صلی الله علیه و آله
بدترین منافقان و دورترین خلقان نمیبود آن مرحمت عالمیان چندین بار بر او لعنت
و نفرین نمیکرد چه حق تعالی آنحضرت را بانک لعلی خلق عظیم وصف نموده از بسکه
رنج و ستم از مردم میدید و صبر میکرد و دعا میفرمود و شکر مینمود و در تفسیر آن
گفته اند که آنحضرت هرچند از کفار آزار میکشید میگفت اللهم اغفر لقومی حتی مشهورست
که در احد دندان مبارکش را سنگ زدند میگفت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون
هرگاه کفار را دعا کند که خدا قوم مرا بیامرز که نادانند و از نفرین ظاهر میشود که کفار
امید واری در درگاه خدا هست و او ملعون را نیست و مثل آنکه بعضی از اهل
سنت نقل کرده اند که فرمود اذا رأیتم معاویة یطلب الملک فاضربوا عنقه فیجب
از کلمه و ما ینطق عن الهوی امر آنحضرت امر خدا است و نفرین که با و کرده
با و خداست و دوری از رحمت الهی و نفرین حضرت رسالت پناهی در دنیا و
آخرت شامل حال اوست و با آنچه از او نقل شد که اول کسی که غارت در اسلام کرد
آن ملعون بود که ضحاک بن قیس را با سه هزار ناکس فرستاده بود که هر کرا در طاعت
امیر المؤمنین علیه السلام یابند غارت کنند و آن لعین بسیاری را بغارت برد و بسیاری
را از شیعیان مرتضی علی کشتند و اول کسی بود که در میان صفا و مروه سوار شد
و اول کسی بود که شرب نبیذ را علانیه مرتکب شد و ساز و سرود با آن ملحق ساخت
و گاه گاه میل بگل خوردن هم میکرد و حکم باباحتش مینمود و اول کسی که کتابت
بر تزویر و مکر نوشت او بود که چندین نوشته های دروغ از روی مکر و فریب
نوشت تا قیس بن سعد از حکومت مصر بدان سبب معزول شد چون تفصیل

آن طولی داد رجوع بکتب تواریخ انساب است و چون میشد که از او این احوال ظهور
با او مادر و آن پدری که او داشت شیخ زاهد ابو سعید اسمعیل بن علی سمان که از مشاهیر
اهل سنت است و محدث در کتاب مثالب بنی امیه آورده که هند با مسافر بن عمر بن
امیه در ساخته و چندین سال مسافر با او زنا میکرد و او را وعده میداد که ترا زن خواهم
کرد تا آنکه حامله شد و فرزند او بشما هکی رسید مسافر از ترس خصومت و فضیحت
بگریخت و بخدمت نعمان بن منذر رفت و هند را بوعده بسیار با ابو سفیان
دادند و هم در حین عقد بخانه ابو سفیانش فرستادند و چون سه ماه در خانه او
بود این فاسق ولد الحرام در وجود آمد و ابو منذر هشام بن محمد السایب در کتاب
مثالب گفته که چهار کس در معاویه علیه اللعنه دعوی کردند که از ماست یکی عماره بن ولید
بن مغیره مخزومی و دیگری مسافر بن عمرو یکی ابو سفیان و شخصی دیگر و هند از صحبت
سیاهان محظوظ تر بود و چندین بار فرزند سیاه آورده همان روز بکشت و مادر
هند را علمی بود در زنی الجاز آن علم را بر بام خانه میزد که در آن وقت زنان فواحش
بآن علم میشناختند و در اصل بنی امیه از قریش نبود مشهور است که امیه غلامی
بود از آن عبد الشمس و او رومی بوده الا آنکه چون زیرک و فهیم بود عبد الشمس او را
آزاد کرده بفرزندی برداشت و از وی فرزندان ملاعین و مخاذیل در وجود آمدند
و اکثری علما بر آنند که شجره خبیثه که در قرآن واقعست بنی امیه اند اگر کسی گوید
که در تواریخ مذکور است عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس پس
چگونه شاید که او غلام باشد گوییم عادت عرب است که چون غلام را آزاد کنند بنام
آن شخص خوانند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله زید بن حارثه را آزاد کرد و عرب
او را زید محمد میخواندند و بعضی از محققان گفته اند چون بنی امیه رومی اند از الم
غلبت الروم مراد ایشانند چه در مدت ملک ایشان اهل صلاح و دین مغلوب
بودند و ایشان غالب و مراد بغلبه روم اینست و لهذا چون حقتعالی صفت
شجره خبیثه کرده گفته ما لها من قرار ملک ایشان قراری نداشت و بهزار ماه نرسید

وبعد از

وبعد از آن هلاک شدند و یکی از ایشان در روی زمین نماند و دولت خاندان
محمدی بالا گرفته مؤمنان اظهار ایمان کردند و کسی از صادق آل محمد جعفر بن محمد علیهما السلم
پرسیده بود که شما شب قدر را میشناسید از حضرت فرمود که چون نشناسیم و حال آنکه آن شب
از برای ما پیدا کرده اند و در آن شب ما را بر تخت کرامت نشانند و ارواح انبیا و ملائکه کرام بیایند
تهنیت ما یابند و احترام ما بجای آرند تا صبح شود و ما را آن شب حقی از ملک بنو امیه باشد
بجهت ایشان حاصل شد ما را در هر شب قدری حاصل شود و چون ثابت شد که بنو امیه
نه قریشی اند پس امامت و خلافت عثمان و معویه باطل باشد چه بزعم ایشان رسول گفته الائمة من
قریش و ایشان قریشی نبودند و معویه خود از مؤلفة القلوب بود و در وقت بعثت مشرک و بکلی
وحی و هذا بذین لیکن اهل سنت متابعت که از معاویه بظهور رسید بلکه از جمیع بنی
امیه خواه ریختن خون مسلمانان باشد و خواه ناسزای که با امیر المؤمنین علیه السلم میگفتند
و خواه غیر اینها از فضایحی که ذکر شده یا نه هیچ یک را موجب قدح و نقص بنی امیه و
نقصان مرتبه ایشان نمیشمرند و حاشا که ایشان را از دایره اسلام خارج دانند بلکه اگر
کسی یکی از اینها را بلعن یا بفرینی یاد کند فتوی بکشتنش میدهند و این بنا بر آنست که
اگر نفی اسلام این جماعت کنند منافات با اصل مذهب ایشان خواهد داشت که آن ثابت
شدن امامت است به بیعت اگر همه یک کس باشد چه بسیاری از معویه و یزید و مروان
از ابا بکر و عمر و عثمان بیعت کردند اگر اینها امام نباشند لازم آید که آنها نیز نباشند و لازم
آید که نماز جمعه که بی رخصت ایشان منعقد نمیشود باطل باشد و لازم آید که اگر اینها امام
و پیشوا نباشند در وقت حکومت آن ملاعین که قریب بصد سال بوده همه نکاحها و عقدها
باطل باشد و چنانچه ملا سعد الدین در شرح مقاصد گفته که ما یزید را لعنت میدانیم
و اینکه علما تجویز لعن بر و نمیکنند بجهت آنست که مبادا بالا تر سرایت کند در اینجا نیز چون
نفی اسلام بنی امیه سرایت میکند تجویز نفر موده اند و با اینها همه اهل سنت او را خال
المؤمنین نام کرده اند بجهت آنکه خواهر او حبیبه دختر ابو سفیان یکی از زنان رسول بوده
معلوم است که پیغمبر را صلی الله علیه و آله ده زن بود پس واجب است که برادر زنان همه خال

المؤمنین باشند و انا نجعل محمد بن ابی بکر هم برادر عایشه بود چرا او را خال نمیگویند و عبدالله
عمر هم برادر حفصه بود بایستی او را هم خال بگفتندی و اگر باین نسبت خویشان زنان را با مومنان [illegible]
خویشی میبودی پس بایستی یکی عم مؤمنان بودی و یکی جد و یکی فلان و دیگری
بهمان چنانچه حکیم سنائی در حدیقه گفته   آنکه بود دها و تلبیس است   آن نه خال است
نه عم ابلیس است   خال ما داد بهر دنیا را   زهر بر نوش چشم زهرا را   هر کرا خال ازین شمار
بود   مر ورا با علی چه کار بود   گر همی خال بایدت ناچار   پور بوبکر را بخال انگار   عایشه هم از آن
خواهر او   خال ما بر بود برادر او   و بعد از آن تمام زنان را بشمار آورده و میگوید این همه جفت
مصطفی بودند   جملگی مادران ما بودند   چون منادی به بخت بوسفیان که از وگشت
خاندان ویران   بلی کاری که از معاویه بظهور آمد که شاید در روز قیامت مکافاتش ابدانت
که عایشه را بچاه انداخت صاحب کتاب اوایل الاشتباه نقل کرده است که روزی معاویه
بر منبر رسول صلعم بود و بیعت از برای یزید میگرفت عایشه سر از روزن حجره اش بر او برد گفت
ای معاویه پیش از تو که شیوخ بودند از برای فرزندان خود بیعت گرفتند گفت نه عایشه گفت
پس تو در این کار اقتدا بکه کرده معاویه خجل شد و از منبر بزیر آمد و بعد از دو سه روز کس
فرستاده التماس کرد که تو ام المؤمنینی اگر بدیدن من آئی باعث فخر من میشود و شرط میکنم
که برادران تو را امر کنم بمنصبی که تو فرمائی فرمان برم و چون عایشه بدیدنش رفت در چاهی که
پر از آهک کرده بود و بر آن فرش گسترانیده کرسی گذاشته تکلیف نشستنش نمود که نشستن
همان بود و فرو رفتن همان و چون فرو میرفت گفت صبر زنهای باش تا بتخت رسوی [illegible]
مادر تو بچاه فیل است در انجا صحبت خواهیم داشت و این واقعه در آخر ذی حجه سال پنجاه و هشت
از هجرت روی داده و اما ابلیه ها جرت در آن روز واقع شد در روایتی آنکه چشمش ضعیف
شده بود بر حتی سوار شده بدیدن معاویه رفت و چون خود را [illegible] بالمعاویه رساند و چون چشم
خود را بر روی فرشهای تمیز معاویه دید بر یکی دید و به میکو شاشید و مروان حمار را غرق
حیث در حرکت آمده از آن حمار را زده کشته گفت مرا طاقت این قدر تحمل نیست استاده بخام کرده
خود را با سوار در چاهی کرده که مجرای انجا نه بود انداختند و بدین واقعه هم تقدیر کسی علم و وقوف

نیافت

نیافت مگر حضرت امام حسین علیه السلام که پیش از وقوع واقعه خبر یافته بود و ابن عباس چون
از آنحضرت خبر گم شدن عایشه را پرسید خبر بازش کرد و انا فعال فیه معاویه بیعت گرفتن
از مردم بود بجهت یزید با آنکه بر فسق و فجور او مطلع بود و او را از خود بدتر و ظالم تر میدانست
مشهور است که در آخر مرض روزی که بجهنم میرفت بشام شورش رسیده بود مردمانرا جمع نمود
و خطبه خوانده گفت ایها الناس من زرع قد استحصد وانی قد ولیتکم یزید ولن یلیکم
احد بعدی الا من هو شر منی کما کان من قبلی من هو خیر منی یعنی ای مردمان هر که هر چه کارید
رسید درو و من یزید را بر شما حاکم ساختم و هیچکس حکومت شما نخواهد کرد که از من بهتر باشد
چنانچه پیش از من هیچکس نگذشت که از من بهتر بود و از مردم که در عراق و شام و حجاز بود بیعت
گرفت و با یزید گفت که عمرو عاص بجز از حیله و مکر با من بیعت کرده بود و هر چند سعی کردم تیر
با تو را [illegible] نتوانستم کرد اما حیله بخاطرم رسیده و کمال آنست که علاج منحصر در آن باشد
چون از تجهیز و تکفین من فارغ گردی بطریق التماس بگو که پدرم وصیت کرده و التماس
نموده که تو او را بخاک سپاری و چون از آن مهم فارغ شود و خواهد که از قبر برآید شمشیر
کشیده بگو بیعت بمن میکنی بهتر و الا ترا بزنم در پهلوی او میخوابانم اگر بیعت کرد فهو المراد
و الا گردنش بزن و کار او را [illegible] مکن و چون عمرو عاص گول یزید خورده بگور فرو رفت و آن ملعون
را خوابانید و خواست که برآید یزید شمشیر کشیده و گفت با من بیعت میکنی بهتر و الا گردنت
زده در پهلوی او تو را بزمین میخوابانم و چون عمرو عاص دید که یزید بجد است و ابا کرده سیلی
چند محکم بر معاویه زده گفت بخدا قسم که این حرامزاده خود را هرگز این حیله بخاطر نمیرسید
البته تو او را تعلیم کرده و این تدبیرهای تو است و مکرهای تو لعنت خدای بر تو که در مرگ
هم دست از مکر و حیله بر نمیداری و لا علاج دست بدست یزید داده بیعت کرده و از قبر بیرون
آمد و یزید لعنه الله بعد از آنکه از امر پدر فارغ شد بمنبر رفت و گفت پدرم مرا وصیت کرده
که از آل ابو تراب بر حذر باشم و این معنی در واقعه هائله کربلا بود و [illegible]
بنی امیه را در میشد تا بجائی رسید که مردم قیامت در اشتهار میکردند تا بروزی که حکومت
بعمر عبدالعزیز رسید و در او نزاع او با بنی امیه اختلاف بسیار است تا بجائی که او را مؤمن

الفرعون میگفتند و مشهور است که شخصی در حضور متوکل حکایت میکرد گفت امیر المؤمنین یزید
چنین گفت یا چنان کرد عمر بود تا او را برهنه کردند و بدست خود بیست تازیانه بر او زد و باقی
بنی امیه قدم بر قدم یزید دارند و یزید بنصیحت پدر کار میکرد و پدرش دست نشان عمر بن خطاب
بود و دستور عملش بمواعظ و نصایح او چنانچه در کتاب تحفه اثنا عشریه در آخر مجلد ثالث آورده که
چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام بمدینه رسید عبد الله عمر از ده شد و متوجه دمشق گشت که یزید
یزید را تنبیه غایبانه از مدینه برآمد و همراه بی کمین مسند الهها کفر و فسق یزید میکرد و مردم را
از او محبت و نفرت میکردانید و مردم چون او را پسر خلیفه میدانستند از و قبول میکردند تا آنکه بدمشق
رسید و قران تخسین واقع شد و چون عبد الله عمر فضلی در مناقب امام حسین علیه السلام گفت و تشنیع
بلامت یزید کرد او را بخلوتی برد و گفت خط پدر خود را میشناسی گفت بلی صندوقچه برآورد و مکتوبی
در آن میان بود پاره حریری پیچیده چون بدستش داد و مطالعه نمود نوشته بود که این عهد است
از عمر بن خطاب به معاویه بن ابی سفیان بدان ای معاویه که محمد بیامد و بحیله دعوی ما را از عبادت لات
و عزی و هبل باز داشت و در سحر بر موسی و عیسی و بنی اسرائیل غالب بود و بنبوت عالم که بودم
و ترک لات و عزی و هبل نکرده ام و نکنم و چون محمد از میان رفت من بحیله کسی را بر آنکه بخلیفه که او را
دادند بانکه محمد گفته الائمة من قریش و علی را از خلافت معزول ساختم و خلق را به بیعت ابو بکر داشتم
و بظاهر اظهار سنت او کردم اما باطنا بر همانم که در جاهلیت بودم و با اولاد محمد هر چه مقدور بودم
تا نه ام میکنم و تو را که معاویه نصیحت میکنم که تا مقدور باشد بر ایشان ابقا مکن بلکه بجز کشتن
راضی نشوی و اگر تو توانی که خاندان محمد را یکبار مهر داری از ظاهر شرع او تجاوز نکنی تا امت او بر تو
خروج نکنند و بباطن آنچه تو را دست دهد باشد دفع ان میکن و زنهار که عبادت لات و عزی از دل بیرون
نکنی و آن مکتوب را چون سر تا سر مطالعه نمود دیگری به پسرش داد و بعد از آن دیگری و دیگری تا آنکه
قریب سبیل جزو کتاب همه از این نمط بخط عظیم نوشته دید عبد الله خاموش شد و گفت پدر هرگز با من
این را نگفت و اگر من دانستمی هرگز تو را ملامت نکردمی و عذر بسیار خواست و یزید عطای بسیار به
او بفعل آورده و او با عطایا و جوایز بسیار به مدینه برگشت و بعد از آن هم منزل و مطلب کرمی سید میگفت
یا قاتلها یزید الاحمد فادعها لو ددت انی شارکته فی فعله یعنی یزید بغیر از راست نگفت

دیگر

دیگر عداوت ان و فعل تمامه و من دوست میدادم که در کار و کرده او شریک میبودم و ما
شبهه افتاده بود و همچنین بلاذری نقل کرده که چون حسین علیه السلام شهید شد عبد الله
بن عمر با و نوشت که من عبد الله بن عمر الی یزید بن معاویه اما بعد فقد عظمت
الرزیة و جلت المصیبة و حدث فی الاسلام حادث عظیم و لا یوم کیوم الحسین و الی
ضم کلمات درج نمود یعنی این نوشته است از من که فلانم بجانب فلان و بعد
از دعا اعلام آنکه بزرگ شد تعزیه و عظیم گشت مصیبت و این بزرگی یا این نحو جاعی هلاک شدند
و از میان رفتند و این نحو مصیبتی که بدترین مصیبتها بود پیدا شد و این طور حادثه
در اسلام بهم رسید که از همه حادثها عظیمتر و عجیبتر بود و آن روز که بر حسین گذشته
مثل ان روز روزی نبوده و نخواهد بود هیچ میدانی که چه کرده و تا ان توجه عمل
بظهور امده پس یزید در جواب نوشت که اما بعد یا احمق فانا جئنا الی بیوت مجددة
و فرش ممهدة و وسائد منضدة فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا فعن حقنا قاتلنا و ان کان
الحق لغیرنا فابوک اول من سن هذا و ابتز و استاثر بالحق علی اهله یعنی بدان
ای احمق که ما را از روی دنیا و زینت دنیا بود و بهم رسید الحال خانهای بلند و قصرها
رفیع و فرشهای نفیس گسترانیده و بالشها و تکیها بر روی یکدیگر چیده و آنچه از لوازم آنها
باشد از برای ما آماده و مهیاست پس اگر اینها حق ما بود و دیگران میخواستند اینها
از دست ما برارند بر سر حق خود جنگ و جدل کردیم بر ما حرفی و اعتراضی نیست و اگر حق
از دیگران بود و ما بجور و ظلم و ستم از دست ایشان گرفتیم و بناحق اهل حق را صاحب
شدیم پس پدر تو اول کسیست که این عمل را سنت نهاد و این ظلم را بانی شد و اینها همه میوه
آن درختیست که او کاشته و حاصل تخمیست که او پاشیده و لعنت بر کسیست که او بهم رسانیده
و خود را امیر المؤمنین لقب کرده و این مخصوص به بکری بود و اخبار باطلیست که او نموده تو را
اعتراض بر پدر خود باید کرد نه بر من حاصل کلام اینکه از ابتدای خلافت ابی بکر تا آخر
حکومت بنی امیه بالتمام از برای دنیا و حکومت دنیا تا نام خدا و رسول میبردند و از شرع و دین
بیگانه بودند عبد الله عباس نقل میکند که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن کرده آدم و در معنا

پراکنده شدند و بغیر از معاویه و ابوسفیان کسی در مسجد نماند و من در عقب ستونی نشسته
بودم شنیدم که ابوسفیان بمعویه میگوید ببین در مسجد کسی مانده است یا نه و ابوسفیان
در انوقت کور شده بود و چیزی نمیدید معویه چوابی بدست گرفته اطراف مسجد را تفحص مینمود
و من در عقب ستون و بر دور دان ستون میکشتم تا مرا نبیند چون خاطر جمع نمود گفت هیچ کس
نمانده است ابوسفیان گفت یا بنی اوصیک بدین الاباء و الاجداد و ایاک و دین محمد فانه سبب
فقرنا و لا یغرنک قول محمد من البعث و النشور یعنی ای پسر من وصیت میکنم ترا بدین اباء
و اجداد خود یا بکه دین قدیم پدران ما از دست ندهی و از دین محمد پرهیز کنی پس بدرستی که این
دین سبب فقر و درویشی ما شد و مال و اسباب ما کم شد و از بزرگی بدرویشی رسیدیم زنهار
که ترا ترسی و باکی نباشد از گفتهای محمد و انچه از قیامت و بهشت و دوزخ میکوید که
اینها همه خرافات است و اعتبار ی ندارد و چون او نصیحت را باتمام رسانید معویه گفت ذالک رائی
یا ابتاه یعنی رای من و اعتقاد من اینست که تو فرمودی ای پدر مشفق مهربان من خاطر
جمع دار که مرا نیز عقیده اینست و بموجب ع اکر پدر نتواند پسر تمام کند ندانک انچه تو نتوانستی
من خواهم کرد و کرد و تقصیر نکرد و یقین که گناه تمام بنی امیه و گناه او برابری نکند و عذاب
همه بعذاب او نرسد چه در فن خود که حیله و مکر باشد مکر شیطان با او میتوان سنجید
و مع هذا همچو عمرو عاص وزیری و مشیری داشت که چون بر قتال امیر المؤمنین عازم شد
ارکان دولتش لعنهم الله همه متفق الکلمه بودند در هنگام اینکار تمام نشود الا بمعاونت عمرو
عاص که در مکر و حیلت او نظیر همچو نیز در عصر و وحید دهر است گفتند تو هم که دعوت و التماس
نکند گفتند بعالش ترغیب کن نامه باو نوشت و طلب و یاری چند خرج کرد که من خلیفه
عثمانم که خلیفه رسول بود و بظلم کشته شد و مومنان را دلها سوخته است باین سبب
و بر همه کس طلب خون او واجب است و در اخر همه این عبارت نوشت که و انا ادعوک الی الحظ الاوفر
من الثواب و النصیب الاوفر من حسن المآب بقتال من اوی قتلة عثمان یعنی من ترا
میخوانم بحصه بزرک از ثواب و قسمتی و افر تر و بیشتر از خوبی عاقبت چه تو با کسی جنگ خواهی کرد
که کشندهای عثمان را پناه داده پس چون بثواب بیشتر از ثواب همه کس ترسی و چون نامه بعمرو لعین

عمرو عاص

عمرو عاص رسید بموجب کلوخ انداز را پاداش است سنک است پوچی
چند نوشت و چنانچه او خود را خلیفه خلیفه رسول نوشته بود این خود را امام
رسول الله خواند و بعد از اینها نوشت که اما انچه تو مرا میخوانی که طوق اسلام از کردن
خود بیرون کنم و با تو در کمراهی شریک شوم کاری بس دشوار است شمشیر بر روی مرتضی
علی کشیدن که برادر رسول خدا و وصی و وارث و قاضی دین اوست و زوج دختر
او که بهترین زنان اهل بهشت است و پدر سبطین است که سیدی شباب اهل
الجنة اند و قسیم جنت و نار است و ساقی حوض کوثر پس با وجه کونه قتال توان نمود
و انکه گفته خلیفه عثمانم هرکاه عثمان کشته شد و مردم بابوبکر بیعت کردند خلافت
تو نیز بر طرف شد و در بیعت و مطابق بودن من و تو برابریم و اما انچه نسبت بامیر المؤمنین
داده از حسد بر عثمان و شریک بودن در قتل او عین دروغ و بهتان است
وای بر تو ای معویه که علی را باین نحو چیزها نسبت داده میدانی که او بر همه
کس در اسلام سابق است و در هجرت مقدم است و اوست انکه نفس
خود را فدای رسول نمود و بر جای او خوابید و رسول خدا در شان او گفته است
هو منی و انا منه و در روز غدیر گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و در خیبر
گفت لاعطین الرایة غدا رجلا یحبه الله و رسوله و در روز خوردن مرغ
بریان فرمود خدایا دوسترین کسی بنزد تو را بفرست که با من از این مرغ بخورد
و علی امد و چون علی را دید گفت و الی و الی یعنی چنانچه بنزد خدا دوسترست
نزد من هم دوستر است و در بعضی نسخها الی الی است بی حرف عطف یعنی
بیا نزد من بیا نزد من و از هر دو معنی کمال محبت نبی و ولی را علیهما السلام فهم
میشود و در شان او گفت انا مدینة العلم و علی بابها و در فلان روز فلان گفت
و در فلان موضع فلان گفت و بعد از نقل احادیث بسیار که در مناقب انحضرت
واقع شده نوشت که ای معویه تو نمیدانی که ایات قرانی انقدر در شان علی
و فضائل او نازل شده که حساب ندارد و در اینها کسی با او شریک نیست مثل ایه یوفون

بالنذر ما یراتما دلکم الله فأبو قل لا اسئلکم علیه اجرا
وفلان ایه و ما و نومید انیم که پیغمبر خدا باو گفت کسی که تورا
دوست دارد مرا دوست داشته و کسی که با تو دشمنی کند با من
دشمنی کرده و دوست تورا حقتعالی داخل بهشت میکرداند و دشمن
تو البته در آتش دوزخ خواهد بود پس با وجود این مراتب چون فریب
تو بخورد کسی که او را از عقل و دین اندک بهره باشد و چون بهشت را
از دست توان داد و بدوزخ راضی توان شد   برو این دام بر مرغی دگر
نه که عنقا را بلند است آشیانه و چون کتابت او بمعاویه رسید باز جواب
نوشت و مال و اموال برو عرض کرد و چون دید که راضی نمیشود حکومت
مصر را برو عرض نمود و چون سخن باینجا رسید   بعسل در بماند پای مگس
وانروز را بهزار فکر فاسد بشب کرد و شب را بهزار خیال باطل بروز آورد
و صبحش غلامی میداشت نام او وردان عاقل و کاردان او را طلبید
با او مشورت کرد و غلام گفت معاویه ترا بدنیا میفریبد و آن چیزیست
که با کسی وفا نکرده و با هیچ از یه نمانده و با علی آخرتست و آن نعیم
جاودانیست که انتهائی ندارد و پسرش عبد الله نیز بر آن واقف شده
نصیحتی چند کرد اما از محبت دنیا چشم دلش کور و گوش جانش کر شده
بود   با سیه دل چه سود گفتن وعظ   نرود میخ آهنی در سنگ   تا آخر دنیا را بر آخرت
اختیار کرد و جبل خود را بر کام نفس بسته راه خدمت معاویه که شاهراه جهنم بود پیش گرفت
ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی   کاین ره که تو میروی بترکستانست   و چون
بو سر دو راهی که بعراق و شام میروند رسید باز فرزندان و پسرش املا کفتند هشیار شو که
این راه شام است و انتهایش آتش دوزخ است و این راه عراق است و به بهشت میرساند ببین
افرایت من اتخذ الهه هویه هوای نفس فریفته شده خدا و رسول را از خود رنجانید
و ابلیس و لشکرش را خوشنود کردانید و ذلک هو

خشنود

خشنود کردانید و ذلک هو الخسران المبین و چون شیطان او را راهی بطرف شام کرد
باو گفت برو که دنیا ایست ای برادر تا جهنم و او را وداع نموده از پی دیگران رفت و چون
بازقران عصیان شد و یکدیگر را دریافتند و حیلها و مکارهم کردند هم در باب جرم و هم
در وقت بیعت نمودن و کاغذ نوشتن عمرو بمعاویه لعین گفت آنقدر دانی که علی را در امر
حرب هست هیچکس را نیست و او مستحق خلافت و امامت است و ظلمست در این باب
با او حرف زدن معاویه علیه اللعنة گفت بلی و لیکن ما طلب خون عثمان میکنیم عمرو گفت
وای بر تو در آن وقت که عثمان را محاصره کرده بتو پناه آورد تو تغافل کردی و من هم او را
بآن حال گذاشتم و بگریختیم گفت اینها را بگذار و بیعت کن عمرو گفت والله که دین خود را بتو
نخواهم داد تا دنیای خود را بمن ندهی پس حکومت مصر را گرفت و بیعت کرد و آخر حال
کار عمرو باینجا رسید که مصحف مجید را پاره پاره کرده بر نیزه بست و خوارج را باین
عمل فریب داده دست از جنگ کشیده و بحکمین راضی شدند و چون دیدند که ابوموسی
فریب خورده و بر امام زمان خروج کردند و چندین هزار کس در یک کلام بجهنم انتقال
نمودند و اگر چه باعتقاد خودش چندی روز بحکومت دنیا مشغول بود اما بسی بر نیامد که
پشیمان شد و پشیمانی سودش نکرد و با آنکه در جواب معاویه علیه اللعنة آن آیات و احادیث
که در شان امیر المؤمنین علیه السلام نازل و وارد شده بود مینوشت و یک یک مناقب
آنحضرت را میشمرد و آخر کارش باینجا رسید که بجهت آنکه معاویه را از خود راضی کند
آهنگ محاربه امیر المؤمنین نمود و چون چشمش بر آنحضرت افتاد رو بگریز نهاد
و بنیزه آنحضرت از اسب غلطید و چون دید که امیر المؤمنین علیه السلام نزدیک شده
و بیک ضرب او دو پاره خواهد شد بدیهة بعملی که شیطان را در حیرت انداخت
که کشف عورت باشد حیله‌جوئی کرده آنحضرت علیه السلام روی مبارک بطرف دیگر کرد
او ترسان و لرزان خود را بدر انداخت و چون چشم معاویه علیه اللعنة بر او افتاد خندید
گفت مرحبا که خوب مکری بر آب زدی گفت مخند که اگر بآن طریق که من آن شیر بیشه شجاعت را
دیدم تو میدیدی الحال اطفالت یتیم شده بود و مالها بتاراج رفته گفت حق است لیکن

مثل هر وقت که ترا ببینم این صحبت بیادم خواهد آمد و خواهم خندید گفت هرگاه آن خیال
پیش آید از عار و ننگ نمی اندیشد گفت لکن رسوایی ابد در عقب دارد و کدام عار
از چنین کاری بدتر باشد و پسر ابی ارطاة نیز مکر و بر عمرو عاص میخندید و او نیز آن
عمل بر زنش میکرد تا آنکه روزی امیر المؤمنین علیه السلم بصورت مبدل در میدان
بود بسر آهنگ محاربه نمود در آن اثنا که آنحضرت بر او حمله نمود و فهمید که سواری
خود را از مرکب انداخت و چون مرگ را معاینه بدید لا علاج بسنت عمرو عمل نمود
و امیر المؤمنین روی را از او گردانید و بسر ارطاة خود را از سر افتاده بحال هم سگان
گریخت و از هر طرف صدا برامد که یا علی آن ملعون بسر است و در کشتن بشارت است
مهلتش نباید داد فرمود بگذارید تا برود که لعنت خدای بر او و بر معاویه باد چون معاویه
او را دید دلداریش داد که بر تو چیزی نیست شراکت در این واقعه داری و جوانی
انکوفیان بمیدان آمد و بیتی چند باین مضمون خواند که اهل شام چه مردم اید که عمدا از
... پوشید و هر روز یکی از شما برهنه کردن عورت شمشیر را از خود رد میکنید
و از شمایان نیز بیشتر معاویه است که بر شما میخندد و الحال که این کار را شعار خود کرده
بر شما کار آسان شد بل مثل است که اذا لم تستحی فاصنع ما شئت چنانچه حکیم سنایی
در باب زهر دادن امام حسن ع و شهید کردن یزید علیه اللعنة امام حسین را گفته است بیت
هیچ نا دیده دیده بیداد • مصطفی را و مرتضی را یاد • راه آزرم شرم بربسته • عهد و پیمان شرع
بشکسته • هر که راضی شود بکرده زشت • نزد آنکس چه دوزخ و چه بهشت • و اهل سنت چون
التزام کرده اند که اعمال قبیحه دشمنان اهل بیت علیهم السلم تصحیح کنند و هر بدی که از
ایشان صادر شده خوب وانمایند در مقام اصلاح اهل جمل و صفین نیز در آمده از
حضرت امیر المؤمنین علیه السلم روایت نموده اند اخواننا بغوا علینا یعنی برادران ما
بودند که باغی شدند بر ما و هرگاه آنحضرت آن طایفه را برادر خوانده باشد ایشان را
بد نتوان گفت جواب که این روایت از جملهٔ روایات موضوع است و بر تقدیر تسلیم
که صحت داشته باشد دلالتی بر نجات آن طایفه ندارد چه حق سبحانه و تعالی جل ذکره

در قرآن

در قرآن مجید بسیاری از کفار را برادران پیغمبران خوانده است بجا ... و الی
عاد اخاهم هودا اینجا فرموده و الی ثمود اخاهم صالحا بیجا آمده و اذکر اخا عاد و ثمود
در هود و صالح پیغمبر بودند و عاد و ثمود کافر و شک نیست که کافر در عذاب ابد است
و اگرچه خدا برادر هود و صالح خوانده باشد از ... دوزخیست و اگرچه علی
برادرش گفته باشد چنانچه آمنوا الی کفروا در عقب باشد بکار را خوانا را اگر ... علینا
در دنبال نباید باعث نجات بوده در اینمقام بجوی که از مجتهد قدسی متکلم تحریر شیخ
الطایفه شیخ مفید قدس الله سره مشهور است مناسب مینماید و او بدو طریق نقل
کرده یکی آنکه روزی شیخ بمجلس علی بن عیسی رمانی وارد شده بود اتفاقا یکی از رمانه
پرسید که در حدیث غدیر و قصه غار چه میفرمایی گفت خبر غار درایت است و قصهٔ
غدیر روایت یعنی آن یقینی است و این ظنی و از روایت حاصل نمیشود آنچه از درایت
حاصل میشود چون آن مرد و حضار مجلس بیرون رفتند شیخ مفید پرسید که
چه میگویی در حق کسی که با امام زمان حرب نماید و خروج کند گفت آنکس کافر است
و بعد از آن گفت نی فاسق است گفت در شان علی ابن ابی طالب چه میگویی گفت او
امام عادل است پس گفت در حال طلحه و زبیر و فتنه جمل چه فرمایی گفت توبه کردند آن وقت
که سوال کردند حاضر بودی گفت بلی گفت سوال تو وارد است و او را بمفید ملقب
ساخت طریق دیگر آنکه روزی شیخ مفید قدس سره در مجلس قاضی عبد الجبار معتزلی
حاضر شد و اتفاقا علمای چهار مذهب حاضر بودند و قاضی نام شیخ را شنیده
بود اما بخدمت نرسیده در صف نعال بنشست و بعد از لحظه گفت ای حضرت
اگر رخصت باشد سوالی دارم در حضور علما پرسم قاضی گفت بپرس گفت آن خبر
من کنت مولاه فعلی مولاه آیا صحتی دارد یا علمای شیعه فراهم بافته اند قاضی گفت
البته صحیحست گفت مراد از مولا چه باشد گفت پس این همه خلاف و خصومت
در میان چراست قاضی گفت ای برادر آن خبر روایت است و خلافت ابو بکر درایت
و مردم عاقل ترک درایت از بهر روایت نکنند شیخ مفید قدس سره آنکس را گذاشته

پرسید که در آنچه که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله علی را گفته باشد که یا علی حربک حربی و
سلمک سلمی چه میفرمایید قاضی گفت لابد این حدیث صحیح است شیخ گفت پس در حق اصحاب
جمل چه میفرمایی بقول شما کافر بوده باشند قاضی گفت ای برادر نشنیده که ایشان
توبه کردند شیخ گفت ایها القاضی خبر حرب درایت است و حدیث توبه روایت
و شما در حدیث غدیر فرموده اید که عقلا درایت را بروایت از دست ندهند قاضی
ساعتی سر در پیش افکنده سر برآورد و پرسید که تو چه کسی و نزد که درس میخوانی
گفت که من محمد بن محمد بن نعمان الحجازی قاضی برخواست و دست شیخ را
گرفته بیاورد و بجای خود نشاند و عذر خواست و گفت انت المفید حقا
افاده کننده بحقیقت تویی یا شیخ علمای مجلس در همهمه و سر گوشی افتادند و
هم از قاضی برنجیدند قاضی گفت ای علمای دین ای مردم ملزم ساخت و من
در جواب او فرو مانده ام اگر شما را جوابی هست بفرمایید تا برخیزد و بجای خود
رود و بعد از آن خبر بعضد الدوله دیلمی رسید و او التماس قدوم شیخ نموده
ماجرا را از او شنید و مرکب خاص با قلاده و سرافسار زرین و سراپا خلعت
خاص و صد دینار خلیفتی که هر دیناری ده دینار باشد با غلامی و کنیزی انعام فرمود
و هر روز مبلغ گرانسدی از گوشت و برنج و نان مقرر داشت که در مجلس او صرف
شود و از آن روز بلقب مفید ملقب شد و این قصه مشهور گشت و از جمله بدعتهای
اهل سنت نسبت بدشمنان خاندان مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهم اینکه مجبره
قایل شده اند و مذهب جبر را رواج داده اند و میگویند بنده را فعل نیست و
هر چه میشود همه فعل خداست و حق تعالی چنین خواسته و تقدیر چنین رفته
و جهتش آنست که چون دیده اند که بعضی از صحابه و تابعان بجهت محبت دنیا بر
اهل بیت مصطفی و مرتضی و ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم ایذا و ظلمها
کرده اند و ستمها روا داشته حق ایشان باز گرفتند و بظلم و تعدی و طغیان
و عصیان بخون اهل بیت و اولاد عظام و سادات کرام فتواها دادند

وعوام

وعوام الناس را باستخفاف ایشان جرات داده دلیر ساختند بتوهم اینکه مبادا عقلا
و صلحا برایشان افعال ایشان را ملامت کنند یا زبان طعن و تعرض بگشایند در رواج این
مذهب کوشیدند و احیای مذهب جاهلیت کرده مشرکان قریش پیش از ظهور اسلام
همه جبری بودند و چون حق تعالی کره بکرم بی پایان خویش دنیا را بوجود حضرت خاتم الانبیا
و المرسلین علیه و آله الصلوات لله رب العالمین زیب و زینت داده و قرآن عزیز را بر آنحضرت نازل ساخت
از برکت وجود حضرت رسالت پناهی و کتاب شریف الهی آن مذهب از میان رفته نام جبر و جبری در
در زمانه نماند تا آنکه شیطان لعین باز بهزار زحمت و حیله معاویه و یزید و احزاب و اشباه ایشان را
بهم رسانیده و بموجب آنکه گفته اند العدل و التوحید علویان و الجبر و التشبیه امویان احیای
جبر کردند و اهل زمان خود را بوساطت جیفه دنیوی تابع خود ساختند و روز بروز کار
جبر و تشبیه بالا گرفت و غرض اصلی آنکه چون شقاوت اشقیا بارادهٔ الهی باشد مردم زبان
طعن و لعن بر مقتدایان ایشان کوتاه خواهند کرد و قوی ترین شبهه که ایشان را شده
آنکه در بعضی عبارتها دیده که خدای تعالی فاعل خیر و شر است و ندانسته اند که مراد از شر فعل
قبیح نیست بلکه مراد از شر چیزی چند است که بحسب ظاهر مضرتی داشته باشد مثل امراض و
قحط و طاعون نعوذ بالله منها هر چند که هر یک متضمن حکمتها و مصلحتها باشد که عقل
بآن نرسد بیت از حکیم این خبر زبید ناید • آنچه از نکو و آنچنان باید • چنانکه گفته اند که هر چه هست ذات
یا خیر محض است یا خیرش غالب است بر شر و حق سبحانه و تعالی حکیم و قدیر و فیاض مطلق است و بخل
برو روا نیست و هر جزوی از اجزای عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع است چنانچه
خواجه نصیر علیه الرحمه فرموده بیت جز حق حکمی که حکم را شاید نیست • حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست
هر چیز که هست آنچنان میباید • آن چیز که آنچنان نمیباید نیست • حاصل کلام آنکه چون رسول
صلی الله علیه و آله از دنیا رفت اکثر امت بحکم فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
بکفر اصلی رجوع کردند باغوای شیطانی اهل بیت رسول را از منصب خود معزول ساختند
و عوام الناس که در آن روز ازین حالها بی وقوف کرده بودند و قوت دفع شدید نداشتند
از دعوی حیله باخود متفق ساختند در شان خلفای سلف از زبان حضرت رسالت پناه

احادیث افترا نموده بر طبق او قسمهای دروغ خورده عوام الناس بنا بر حسن ظن بان متغلبان
مغرور شدند و با اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله التفات نکردند و چون سالها گذشت شبهات
بکثرت استعمال حجت شد و حجت بقلت استعمال حکم شبهه پیدا کرده و بعد از ان جمعی از تقلید اکراه
بهم رسانیده بتفتیش و تنقیر مذهب کار میگذرانیدند و اظهار حق کما ینبغی نمیتوانستند کرد و لیکن چون حق
وعده داده بود که این دین را بر سایر ادیان غالب سازد بموجب لیظهره علی الدین کله و لو کره
المشرکون آنچه از احادیث موضوع بود فسادش ظاهر شد و روز بروز مذهب حق ائمه اثنا عشر
رواج و رونق یافت تا آنکه بتوجه و همت پادشاهان صفویه و قطب شاهیه زاد الله شوکتهم
و اجلالهم و زور بازوی غلامان حیدری و حجت و دلیل علمای جعفری کما شاء الله تعالی
این مذهب حق قوت گرفته و میگیرد تا وقتی که بمقتضای مصلحت الهی صاحب الامر و الزمان علیه
صلوات الله الرحمن ظهور نماید و عالم را از لوث کفر و ضلالت چنانچه باید و شاید
پاک و پاکیزه گرداند اللهم عجل فرجه بحق محمد و آله الطاهرین و از بیکیفیتیهای اهل سنت
و درست اعتقادیهای ایشان در دین و مذهب آنکه چیزهای سهل از مقتدایان خود
بر نمیگیرند و اگر امامی یا خلیفه در بعضی اوقات مرتکب قبیحی شده باشد یا شود آن را نقص
در خلافت و پیشوایی او نمیدانند بلکه اگر در اصل نیز خطایی واقع شده باشد آن را نقصان
حال او نمیشمرند و میگویند بعمر کهنگی کلیم نتوان سوخت بلکه در تصانیف و تواریخ خود
اصل و نسب او را چنانچه بوده است بیان مینمایند و اکثر مذاق خاتم المتقین ملا میرزا جان
دارند که چون ببخارا تشریف برد و بافادت و تدریس مشغول شد مخدوم زاده امیر عرب
لوندان بخارا را خوش کرده با او جامه وا و باش صحبت میداشت شاگردان آخوند
رعایت حقوق استاد شاگردی نموده مکرر بکنایه آخوند را اخبار مینمودند که شاید
مخدوم زاده را منع نماید آخوند بتغافل میگذرانیدند تا آخر بیطاقت شده صریحا التماس کردند
مرحبا با آخوند گفتند که فلانی بهادر شما را هر روز بباغی و هر شب باطاقی میبرند و چنین و چنان
میکنند آخوند صاحب تبسم نموده فرمودند که عجب است از شما که دعوی شعور و عقل
باین قسم چیزها در ذهن شما نمی آید بعد از آنچه میگویید اگر وقوع داشته باشد نفس ناطقه را چه نقصان

حکایت ملا میرزا جان

میرسد

میرسد دیگر بعضی از مذاق ندانند نمیخواهند که خلل در اصل مسئله جبر بهم میرسد و نقصان دین
و مذهب باشد مشهور است و در اکثر تواریخ مسطور که مردی بخانه خود رفت بیگانه را با دختر
خود دید شمشیر کشید که مرد و دختر را بیچهار پاره کند زنش پیش دویده شمشیر از دستش
گرفت گفت شرم نداری که دین و مذهب خود را گذاشته و مذهب صاحب بن عباد رافضی را
خوش کرده مرد مسلمانی و دختر بیگناهی را میرنجانی و خود را بجز سیدانی مرد گفت
الحمد لله که حق تعالی مرا چنین زنی مسئله دانی کرامت کرده نزدیک بود که خون دو بیگناه
بگردن گیرم و در گرده رفض شریک شوم و چون عصمت را در امام شرط نمیدانند بلکه
عدم عصمت را مصحح خلافت میدانند و میدانند و دلیل عصمت نبی و ولی هم و دیگر
هر یک از خلفا مدتهای مدید عمر خود را در شرب خمر و عبادت بت بسر برده اند
بلکه در ایام خلافت نیز چنانچه بعضی از آن مذکور شد قبایح عظیم از هر یک بوجود آمده
و اگر عصمت شرط باشد لابد بر مقتدایان خود انکار باید کرد و خلل در مریدی و اخلاص
پیدا میشود لاعلاج باید خلیفه را عقلا معذور دارند و بعضی از اکابر اهل سنت بجهت
توشه آخرت خود تخطیة الانبیا را نوشته اند و از برای هر پیغمبری چندین گناه اثبات
کرده و بر آن مطلب دلایل گفته اند و هر گاه پیغمبر از گناه و خطا جایز باشد امامان و
جانشینان خود بطریق اولی باید که معصیت کنند و معصوم نباشند بلکه گناهکار
باشند و لهذا نماز در پی پشت هر فاسق فاجر جایز است و با وجود حضرت مرتضی علی
علیه السلام امامت ابابکر چهل سال بت پرست و پنجاه سال شارب خمر صحیح است بلکه نماز
در پی سر او درست تر است و با وجود امام حسن معصوم و امام حسین مظلوم
علیهما السلام که حق تعالی بطهارت ایشان گواهی داده و آیه در عصمت و پاکی ایشان فرستاده
نماز در پی معاویه و یزید علیهما اللعنه صحیح است بلکه اصح است و پیغمبر گفته است صلوا
خلف کل بر و فاجر و هر گاه گناهی و خطایی که امام و پیشوا مرتکب آن شود
نقصی در امامت و خلافت او نداشته باشد اگر دیگری که مادر یا دختر یا جده یا خواهر
باشد گناهی و خطایی از او سر زده عمدا یا سهوا سرا یا علانیة در امامت و پیشوا

نسب نامه عمر علیه اللعنة

چه نقصان و نقص نا طاقتی باینکه کار ریاست و حکومت را بر وفق دو دواج تواند داشت
و امت را از خود راضی تواند کرد بنا بر آنچه علمای انساب سیر که یکی از ایشان علی بن هشام
قمی است از یحیی بن محبوب از ابن رئاب از صادق علیه السلام و محمد بن شهرآشوب مانند و دیگران
از چندین طریق و غیر از ایشان نیز از خاص و عام در بیان نسب خلیفه دویم یعنی عمر علیه اللعنة
نوشته اند که عبد المطلب کنیزی داشت حبشی صهاک نام که بعضی از شتران او را بصحرا برده
میچرانید روزی نفیل در چراگاه بادی بخورده با او نزدیکی کرد و حبشیه حمل بهم رسانید و در
همان صحرا پسر آورد و او را خطاب نام نهاده سر بصحرا داد آن پسر با غمخواره بهم رسیده او را
بشیر شتر پرورش داده در اندک مدتی بزرگ شد و بر حد بلوغ رسید و بحسب اتفاق
روزی نظرش بر مادرش افتاده با او در افتاد و شفقت مادر فرزندی سبب شده ما[در]
را خدمتی که سزاوار بود بجای آورد بار دیگر آن نهال بارور شده بعد از انقضای مدت
حمل دختری زینت بخش آن دشت و کوه شده از ترس موالی دختر را در پاره صوفی
پیچیده در نیستانی انداخت اتفاقا هشام بن مغیرة ابن الولید را در آن نیستان گذر
افتاد گریه طفلی را شنید و ترحم نموده او را بخانه برد و اهل خانه را بسفارش تربیت نمود
و دختر را ختیمه نام کرد و دختر چون پرستاران نیکو و شیر شتر وافر داشت نمود
نمود با چشمان شهلا و قامت رعنا در اندک زمانی بر حد دلبری رسید و بحسب اتفاق
خطاب را روزی چشم بر او افتاده اظهار تعشق نموده او را از هشام بنکاح طلبید
زن کرد و در اندک وقتی در اوج کامکاری و اختر برج حکومت و شهریاری یعنی
خلیفه ثانی و ثالث عدد را بانی عمر علیه اللعنة والعذاب جلوه گر شد و دنیا را بوجود
ناموجود نحس زینت داد بنا بر آنچه مذکور شد باینکه خطاب پدر و جد و خال او باشد
و ختیمه مادر و خواهر و عمه او و لد الحلال بوده باشد لهذا ابن حماد بغدادی که
از شعرای مشهور است در بیان این مقال فرموده شعر من جده خاله ووالده وامه
اخته وعمته اجدر ان یبغض الوصی وان ینکر یوم الغدیر بیعته یعنی کسی که جد او و خال
و پدر او باشد و مادر او خواهر و عمه او بود چنین کسی سزاوار است که با وصی بحق امام

مطلق

مطلق دشمنی کند و عداوت نماید و منکر بیعت روز غدیر باشد که خود گفته بود بخ بخ
لک یا ابا الحسن اصبحت مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنة و معروفست که عبد المطلب
چون بر بعضی مقدمات خبر یافت خطاب که فرزند حرام زاده و کوشش در میان هر دو چشم او را
داغ کرد و صهاک را از مکه اخراج نموده در طائف بمرد آخر عمر زاده حلال زاده
را ظاهر کردانیده انتقام داغ کردن پدر را از اولاد عبد المطلب کشید فدک را از
فاطمه و خمس را از سایر اولاد عبد المطلب منع نمود و ایشان را بداغ پریشانی مبتلا ساخت
تدارک و تلافی نمود و این مراتب نقصانی با امامت و پیشوایی او نداشت و نداند در دو فرزندان آدم
دیگری با این حسب و نسب نبوده و نخواهد بود مگر معاویه لعین و عمرو عاص که در دین
که صاحب کشاف در ربیع الابرار ذکر کرده که نابغه مادر عمرو عاص کنیزی که از عنزه بود یاد
عبد الله جدعان خرید و در مکه بکاره بود آزاد کرد و ابو لهب امیه و هشام بن مغیره و
ابو سفیان و عاص بن وائل در یک طهر با او نزدیکی کرده اند و در این میان نطفه عمرو منعقد
شد چون تولد یافت هر یک دعوی میکردند که از منست چون عاص کافر با او نفقه میداد
گفتند از عاص است اما مشابهت با ابو سفیان بیشتر داشت گفته بود خطاب بعمرو عاص کرده که
شعر ابوک ابو سفیان لا شک قد بدت لنا فیک منه بینات الشمائل یعنی اگر چه مادر تو عاص
نسبت داده اما در نظر تو از ابی سفیانی که شکل و شمایل تو با او بیشتر مانند اگر چه بعضی صفات
مضمون اشعری یک از آنها نیز مشابه بود شاید این مجموعه خبث از آن بجگر [illegible] سعیده باشد
و ایضا صاحب کشاف معاویه لعین را بچهار کس نسبت داده چنانچه گذشت قبل از این که
عمرو ابن مسافر و عماره بن الولید و ابو سفیان و صباح بن معن [illegible] در معاویه شریک
از این چهار نفر دعوی میکردند هم جهت عرض از ابو سفیان نسبت داده اند و همچنین
هشام بن محمد بن سائب الکلبی که از علمای انساب است در نسب طلحه گفته که مادرش از زنان بود
بود و بر سر طلحه میان عبد الله بن عثمان تیمی و ابو سفیان نزاع شد و صعبه مادرش او را
بعبد الله ملحق ساخت و چون مردم با او گفتند با ظهور نسبت طلحه با ابو سفیان چرا او را
بعبد الله ملحق ساختی گفت ابو سفیان بخیل است و او کریم ترسیدم که بخیل منسوب شود

ومادر زیاد علیه اللعنه با غلامی از غلامان معویه در ساخت و زنای ایشان بهم رسید و مادر عبید الله
زیاد سمیه نام داشت و بزنا مشهور بود و ابن زیاد را پدر مشخص نبود و معویه او را بجهت غرضی بزیاد
نسبت داد که ذکر آن طول دارد و عمر بن سعد را بنی عذره نسبت میدهند و پسر سعد نیست
و وقتی سعد وقاص بمعاویه گفت من از تو سزاوارترم بخلافت معویه گفت اگر بنی عذره
این دعوی را از تو قبول کنند و همچنین ولید فاسق و مروان مطرود و خالد بن ولید علیه
و هر یک ازین ملاعین که با امیر المؤمنین و اولاد او علیهم السلام دشمنی داشتند اکثر حرام زاده
بوده اند و علمای انساب خواه شیعه و خواه سنی بیان نسب ایشان کرده اند اما شیعه
بجهت آنکه میگویند بیت محبت شیر مردان مجو ز بدگهری * که دست غیر گرفته است پای مادر او * اما سنی
بسبب آنکه الترمید ایشان حقتعالی حق بر زبان ایشان جاری کرده تا در نقیا حجت باشد و ابن ابی
حدید نقل کرده است که معویه علیه اللعنه سمره بن جندب را صد هزار دینار داد تا آیه و من الناس
من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا را در شان امیر المؤمنین علیه السلام نقل کند بعد از آن صد هزار
دینار داد که آیه و من الناس یشری نفسه ابتغاء مرضات الله را در شان ابن ملجم
علیه اللعنه نقل کند قبول آن نکرد و صد دیگر داد نگرفت چون بچهار صد رسید قبول
کرد و چون روایت نمود بغیر از لعنی که بر معاویه و بر او کردند فایده مترتب نشد و
علمای اهل سنت بی آنکه توقع نفعی داشته باشند یا دفع مضرتی توهم کنند آیات و
احادیث موافق مطلوب در شان آنحضرت نقل مینمایند و در شان دشمنان او
حتی در بیان نسب ایشان چیزی چند بزبان ایشان جاری میشود و در کتب خود
ذکر میکنند که یکی از آنها با هزار قسم از شیعین قبول نکنند و ذلک فضل الله یؤتیه
و ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه نقل نموده و از ثقه روایت کرده که یکی از فضلای
بغداد را شاگردی بود متوجه نجف اشرف شد چون برگشته بخدمت استاد رسید
پرسید که درین سفر چه دیدی و چه شنیدی گفت ای کاش پای من می شکست که
این سفر نمیکردم چون پرسید گفت روز غدیر بود که بنجف رسیدم و جمعی کثیر را
دیدم نسبت بخلفای راشدین چیزی چند میگفتند که هیچ گوش را طاقت شنیدن

آنها نیست

آنها نیست کاش کند با مقام نمیکردم و آنها را نشنیدم استاد چون از او این سخنان را
شنید گفت آنها را چه گناه والله که آن جماعت را بران گفتگو دلیر نساخته و
رخصت نداده الا صاحب آن قبر یعنی علی ابن ابی طالب شاگرد چون این کلام
از استاد خود شنید گفت والله که این سخن تو بر من از آنها بدتر بود هر گاه
تو او را امام بحق میدانی پس رخصت دادن او آن جماعت را بر گفتن این سخنان
بحق باشد و ما را از خلفای سابق بیزار باید بود و اگر خلفا بر حق بودند پس
از صاحب قبر ما را تبرا باید نمود پس استاد بتفکر فرو رفت بعد از ساعتی سر بر آورد
و گفت ما در غلط باشیم اگر جوابی از برای این حرف داشته باشم و از آنجا
برخاسته بدرون خانه رفت و راوی و استاد و شاگرد هم از علمای حنابله
بودند لیکن استاد مقدم و رئیس حنبلیان اسمعیل بن علیت مشهور بابن
مثنی و این فقیر در راه مکه معظمه زاد الله تعظیمها در رساله از تصانیف
اهل سنت در باب ظهور صاحب الامر علیه السلام دیدم در آنجا مسطور بود که فاضلی
از فضلای اهل سنت و جماعت از فاضل تر از خودی پرسید که در باب صاحب
الامر چه میگویی گفت البته ظهور خواهد کرد پرسید که او بر حق خواهد بود یا بر باطل
گفت البته بر حق است پرسید که اطاعت او واجب است پرسید که اگر ما و شما این
صورت دست دهد بخدمت او برسیم چه باید کرد سر بجیب تفکر فرو برده بعد از آن
ساعتی سر بر آورد و گفت دعا کن که او ترا نصیب نشود و او را نبینیم و بخدمت
او نرسیم و از عالم استدعا او آرزوی آن جماعت بی سعادت است گفتگوی که
ولید فاسق علیه اللعنه با امام حسن علیه السلام بود ابن ابی حدید نقل نموده که جمعی
بعیادت آن ملعون میرفتند در مرض موت و گذار ایشان بر در خانه امام
علیه السلام افتاده آنحضرت را تکلیف رفاقت خود و عیادت او نمودند امام
علیه السلام از جهت دفع مظنه و مضرت رفیق آن جمع شده آن بد طینت چون امام
علیه السلام را دید گفت هر که مرا بر او حقی بود ابرای ذمت او کردم الا اینکه دترا که

کابولهٔ ذمهٔ او نمیکنم وچون ابراء ذمه بکنند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده ان الله
عز وجل اخذ میثاق کل مؤمن علی حبی ومیثاق کل منافق علی بغضی فلو
ضربت وجه المؤمن بالسیف ما ابغضنی ولو صببت الدنیا علی منافق ما احبنی یعنی بدرستی که حق
تعالی عهد و پیمان گرفته است با هر که مؤمن باشد با وی که مرا دوست دارد و همچنین با هر منافقی
که مرا دشمن دارد بنا بر این اگر شمشیر بر روی مؤمنی زنند و تیغها بر روی وی کشیده شود
نخواهد که از دوستی من برگردد امکان ندارد و دوستی مرا بدشمنی مبدل نمیکند و اگر تمام
دنیا را بمنافقی دهند نخواهند که او را دوست من کنند و از دشمنی منش برگردانند
راضی نمیشود و رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی خطاب بآنحضرت کرده فرموده که یا علی
لا یبغضک الا منافق و لا یحبک الا مؤمن یا علی دشمن نمیدارد ترا مگر آنکه منافق باشد
و دوست نمیدارد ترا مگر آنکه مؤمن باشد و شیخ ابو القاسم بلخی و بسیاری از ارباب
حدیث و اخبار از جمع کثیری از صحابه اخبار نقل نموده اند که ما منافقان را در عهد
رسول الله صلی الله علیه و آله نمی شناختیم مگر ببغض امیر المؤمنین علی علیه السلام تا اینجا نقل کلام
حدیث است **شعر** هر که راهست با علی کینه ؛ در سخن حاجت درازی نیست ؛ بد اصلش حدیث
کافی کیش ؛ دامن او دیش نمازی نیست **فصل یازدهم** در بیان معجزات و کرامات و قضایا
و احکام صادره از امیر المؤمنین علیه السلام از حین ولادت تا هنگام معجزه امریست خارق عادت
مقرون بدعوی نبوت و طلب معارضه با عدم آن و مطابقه دعوی از غیر خارق معتاد
بیرون میرود و مقرون بدعوی نبوت کرامات را بدر میکند نزد آنها که قایل بآن باشند
و طلب معارضه سحر و شعبده را اخراج مینماید پیش آنانی که سحر را خارق عادت نمیدانند
چه نزد بعضی از محققین اهل سنت و امامیه سحر خارق عادت و بتعلیم و تعلم حاصل
نمیشود و مطابقه دعوی را داخل کرده اند تا تعریف شکسته نشود مثل آنکه شخصی دعوی
نبوت مثلا کند و گوید معجزه من آنست که این سنگ را بنطق درآورم و سنگ ناطق
شود اما بگوید که این مرد دروغ میگوید پس معجزه آن مطابق دعوی او نیست و شرط معجزه
آنست که از فعل حق تعالی باشد یا بجای فعل او و آنکه بامر او سبحانه باشد که تصدیق کنند

معجزه

نبی بمعجزه یعنی راست برادری فعل الله است پس باید که معجزه منسوب باو باشد طایفه محققه امامیه
کثرهم الله تعالی و جمعی از اشاعره را اعتقاد آنست که جایز است ظاهر شدن معجزات و خوارق
عادات بر دست ائمه و اولیا چنانچه بر پیغمبران جایز است بدلیل آنکه نه محالست و نه قبیح
پس اظهار نباشد اما محال نبودنش بدیهیست چه ممکنات و حق تعالی قدرت بر جمیع ممکنات
دارد اما قبیح نبودن بسبب آنکه جهت قبح کذب است و آن نیست چه صاحب کرامات دعوی
نبوت ندارد بلکه جهت حسن هم دارد و چه ظاهر ساختن معجزه بر دست رسول دلیل و
راستی نبوت اوست تا احکام شرع را به بندگان برساند همچنان تصدیق مدعی امامت
بمعجزه و بر دست او ظاهر ساختن معجزه بجهت آنست که احکام شرع را با امت رساند و از
آصف برخیا معجزه ظاهر شد و تخت بلقیس را در ساعت از شهر سبا بپای تخت سلیمان رسانید
با آنکه پیغمبر نبود و از مریم مادر عیسی علیه السلام ظاهر شد و نبی نبود و همچنین از حضرات ائمه
معصومین صلوات الله علیهم اجمعین از هر یک چندین معجزه خارق عادت ظاهر شد
چنانچه عنقریب بتفصیل بیان خواهد شد و طایفه معتزله که جایز نمیدانند ظاهر شدن
معجزه بر دست غیر نبی دلیل چند گفته اند یکی آنکه هر گاه معجزه از غیر نبی هم واقع شود بسیاری
وقوع معجزه بودنش بدر میرود و خارق نخواهد بود دیگر آنکه مردم تابع انبیا از آن میشوند
که دیگران از آنچه ایشان میکنند عاجزند هر گاه شریک بهم رسانند و خارق عادت از
غیر ایشان بفعل آید مردمان از ایشان نفرت بهم میرسد دیگر آنکه تمیز نبی از آنست که خارق
عادت از او ظاهر میشود و هر گاه از غیر او هم ظاهر میشود میان نبی و غیر نبی تمیز نخواهد
بود دیگر آنکه معجزه دلالت بر صدق نبی میکند اگر از غیر او هم ظاهر میشود دلالت بر صدق او
نخواهد کرد و خواجه نصیر علیه الرحمة اشاره بدفع این وجوه کرده میفرماید و لا یلزم خروجه
عن حد الاعجاز و لا التنفر و لا عدم التمیز و لا ابطال الدلالة یعنی لازم نیست که از معجزه بودن
بازگرد از اولیا هم صادر شود عادت گردد و ایضا لازم نیست که نفرت بهم رسد از پیغمبران
دیگر هم بظهور آمده نفرتی بهم نرسیده و لازم نیست که برطرف شود دیگر شود که میان پیغمبرهای
دیگر باشد تمیز نبی از ولی بدعوی نبوت است در غیر نبی دعوی نبوت نمیباشد و دلالت معجزه

بر صدق نبی شروط دارد که یکی مقارنت با دعوی نبوت است اگر چه در غیر نبی مقصود است و نزد
اهل سنت مخصوص است به نبی و کرامات به ولی و معجزه از نبی ذات نبی است جز آنچه است که هر
پیغمبری معجزه داشته باشد لیکن کرامات از نبی ذات ولی نیست و میتواند بود که شخصی ولی
باشد و مطلقا خارق عادت از او سر نزند و امیر المؤمنین علیه السلام و سید المرسلین سلام الله
علیه و اولاده الطیبین را معجزات و خوارق عادت و خصایص چند بود که هر که دیگری از انبیاء و اولیاء
الله را بلکه پیغمبر از صلوات الله علیهم نبوده چه قرب و منزلت آنحضرت را در درگاه الهی
هیچیک از اولاد آدم از ابو البشر تا خاتم نداشته و هیچکس از مقربان بارگاه احدیت باو
نرسیده اند و از آنجمله در حین تولد آنحضرت چندین معجزه از او علیه السلام بظهور آمده که
عقول عقلا از ادراک آن عاجز است حدیث شریف تولد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
یکی از آنها اینکه شیخ اجل اعظم ابو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان که ملقب بمفید است قدس سره
در کتاب مستطاب روضة الواعظین که مثل آن کتاب کمتر تصنیف شده باشد باسناد
خود از جابر بن عبد الله انصاری علیه الرحمة للملک الباری روایت نموده که فرمود که در خدمت
حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله المعصومین بودم بخاطرم رسید که از میلاد
با اسعاد امیر المؤمنین سوال کنم چون پرسیدم فرمودند آه آه سوال کردی از بهترین
از بهترین که بعد از من تولد یافته بر سنت سنیه و طریقت مرضیه عیسی بن مریم علیه السلام
که جناب حضرت مسیح در حین ولادت بکلام معجز بیان متکلم شده بود از عیسی نیز آن معجزه
بظهور آمده ای جابر بدانکه حضرت ایزدی چون جل ذکره مرا و علی را از یک نور آفرید
پیش از خلق همه عالم و عالمیان به پانصد هزار سال ما در اثنای آن مدت بتسبیح و
تقدیس و تهلیل ملک جلیل مشغول بودیم و چون حضرت عزت آدم صفی را آفرید
ما را در صلب او بطریق امانت و ودیعت قرار داد من در جانب راست و علی در طرف
چپ قرار گرفتیم و از صلب آدم بصلبهای و رحمهای طیبه انتقال مینمودیم تا آنکه من در صلب
عبد الله و علی در صلب ابو طالب در آمدیم و حق تعالی مرا در رحم آمنه و علی را در رحم فاطمه
جای داد و چون کلام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله باینمقام رسید فرمود که یا جابر

پس از آنکه

حکایت مثرم عابد

پیش از آنکه علی علیه السلام در شکم مادر قرار گیرد در یمن مردی بود عابد و متقی و زاهد راهبی گوشه
نشین و پیری بی تدبیر روی توجه بمحراب عبادت آورده و غیر خدا را فراموش کرده و در آمیزش
بروی خلق بسته و از تعلقات دنیا پا بر دامان درکشیده نام وی مثرم بن رعیب بن شیقنام
و حرف زهد او در السنه و افواه مذکور صد و نود سال از عمر شریف گذشته بود و در آن مدت
از عبادت ملول نگشته و هرگز چیزی و حاجتی استدعا نکرده روزی در مناجات گفت
الهی از مقربان درگاه خود کسی بمن بنمای دعایش مستجاب شده ابو طالب را سفر یمن
پیش آمده بزیارت او رفت مثرم را چون چشم بر جمال با کمال او افتاد پرسید که از
کجایی ابو طالب گفت از تهامه گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم زاهد برخواست
روی او را بوسید و گفت الحمد لله که واهب بی منت دعای مرا رد نکرد و یکی از مجاوران
حرم خود بمن نمود پرسید که نام شما چیست گفت ابو طالب مثرم گفت بشارت
ترا که حضرت ملهم الخفیات مرا الهام فرموده که از نسل فرزندی از صلب تو بیرون
خواهد آمد که ولی پروردگار و پیشوای اهل روزگار و مقتدای متقیان و وصی
رسول پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله باشد چون او گوهر پاک قدم در مرکز خاک
نهد سلام این فقیر را باو رسانی و بگویی که آن پیر دوستدار شما گواهی داد
بوحدانیت الله و برسالت محمد رسول الله و گفت تو وصی پیغمبری باو نبوت تمام شود
و بتو ولایت هویدا گردد او خاتم نبوت باشد و تو خاتم ولایت ابو طالب را از
این کلام رقت شده از نام او مولود سوال نمود گفت او را علی مرتضی نام باشد
ابو طالب گفت یا شیخ برهانی و دلیل واضح لایح میخواهم که غبار شک از آینه خاطرم زداید
گفت چه میخواهی هر چه میخواهی بخواه که من از حضرت الله درخواهم و ترا صدق کلام من
ظاهر شود ابو طالب گفت یا شیخ میخواهم که همین ساعت از میوه های بهشت چیزی ترا حاضر
کرده مثرم دست نیاز بدرگاه بخشنده بی نیاز بر داشته هنوز دعا تمام نشده بود که طبقی
حاضر شد مملو از خرما و انگور و انار و ابو طالب یک انار از آن میوه ها تناول نمود و از
مثرم وداع شده بخوشحالی تمام متوجه منزل شریف خود گردید و بتقدیر ربانی آن نطفه

معین از صلب او در رحم فاطمه رسید و مقارن آن حال زلزله عظیم در مکه معظمه بهم رسیده آن وحشت
طولی بهم رسانیده کار بجای رسید که صنادید قریش بفغان آمده بعد از فزع بسیار علاج را
منحصر در آن دانستند که بتهای خود را بکوه ابو قبیس برند و از آن التماس رفع آن نمایند تا از
آن مهلکه نجات یابند چون آن بتها را بر فراز کوه رسانیدند ابو قبیس بنحوی متزلزل شد که
جمیع سنگهایش از یکدیگر جدا شده فرو ریخت و بتها هم در روی افتادند اکابر قریش نیز
بیشتر حیران و مضطرب شده بگریه و زاری و جزع و بی قراری مشغول بودند که ابو طالب
ابو قبیس را بقدم شریف خود زینت داده فرمود که ای قریش حادثه دست داده و بحقیقت حق سبحانه
و تعالی امروز شخصی را بوجود آورده که اگر اطاعت او نکنید و فرمان او نبرید و او را سزاوار
مسند خلافت و امامت ندانید از این مهلکه خلاصی نیابید و در تهامه اقامت نتوانید
کرد پس قریش همه یکبار گفتند ما ترا منقاد و مطیعیم و از صواب دید تو بیرون نیستیم
و توقع نجات از این مهلکه بدعای تو داریم پس ابو طالب روی بقبله دعا آورده از
باری تعالی فرج ایشان استدعا نموده گفت الهی اسألك بالمحمدية المحمودة والعلوية
العالية والفاطمة البيضاء الا تفضلت على تهامة بالرأفة والرحمة فی الحال زمین
ساکن و مطمئن گردید و زلزله مرتفع شد و خاطر قریش تسکین یافت پس رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود که بحق معبودی که دانه را از زمین می شکافد و گیاه از آن برویاند
و نطفه را از حالی بحالی گردانده و آدمی را از آن خلق کند که هرگاه واقعه صعب روی
نمودی سالکان بکر دست مناجات بدرگاه قاضی حاجات برداشته کلمات مذکوره را
بر زبان می آوردند فی الفور اثر اجابت ظاهر می شد و هر مهمی که می داشتند هر چند
مشکل میبود باسانی وجهی کفایت می شد با آنکه مطلق علم بمعنی آن الفاظ نداشتند
و از حقیقت و حقیت آن غافل بودند تا آنکه شب ولادت آن سرور شد روشنی
آسمان و انوار ستارهگان متضاعف گردید اهل مکه گفتند امشب باز حادثه روی
نموده و امری غریب بظهور آمده خواهد بود که در اثنا ابو طالب را دیدند که در کوچهای
مکه شرفه میگردد و میگوید ای مردمان بشارت باد شما را که امشب از مکمن غیب بالمرات

کلامی

کلامی شخصی بعالم شهود آمده که شهسوار میدان امامت و قاضی محکمه ولایت و جامع صفات رضیه
و مستجمع سمات مرضیه متجلی بتجلیات سبحانی و متخلق باخلاق یزدانی ناصر دین مبین و قامع
ابطال المشرکین مبین مناهج حق بیقین و وصی رسول رب العالمین است و تعداد صفات و
کمالات آنحضرت مینمود تا صبح طالع شد بعد از آن بیهوش شد ابو طالب از مکه غایب شد
و کسی نمیدانست که در کجاست و چرا غایب است جابر ابن عبد الله گوید پرسیدم که یا رسول الله
سبب غیبت ابو طالب چه بود فرمود که بنزد مثرم رفته بود تا او را نوید تولد علی علیه السلام بدهد
ای جابر بدانکه مثرم مژده فرزند بابی طالب داده گفت چون مولود سعادت آمود تو بعرصه
وجود آید مرا در غار جبل لکام که در حوالی شام است خواه مرده باشم و خواه زنده مژده مولود
باو بده ابو طالب بنابر وصیت مثرم بان کوه رفته در آن غار دید که مثرم داعی حق را لبیک
اجابت گفته است و کفن در گردن کرده و روی بقبله آورده خوابیده و دو مار نزد آن حاضر
چون ماران ابو طالب را دیدند پنهان گشتند ابو طالب بنزد مثرم آمده گفت السلام علیک یا
ولی الله و برکاته فی الحال بقدرت ذو الجلال برخاسته دست بروی خود فرود آورد
و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده و رسوله
واشهد ان علیا ولی الله والامام بعد نبی الله ابو طالب مژده ولادت شاه ولایت بمثرم
رسانید مثرم گفت یا ابا طالب التماس دارم که آثار و علامت آنشب را با کیفیت ولادت آنحضرت
بتفصیل بیان فرمائی ابو طالب علامت آنشب را که چون روز روشن بود بیان فرمود و گفت
چون از آنشب ثلثی بگذشت اثر حمل بر فاطمه ظاهر شده رنگش متغیر شده من کلمات
نجات بر او خوانده از حضرت عزت سهولت ولادت او را مسئلت نمودم فاطمه را
تسلی بهم رسیده گفتم اگر خواهی جمعی زنان را حاضر سازم که در این امر ممد تو باشند
گفت رضای تو که ناگاه از کنجی از کنجهای خانه آوازی شنیدم که کسی میگوید یا ابا طالب
در احضار زنان توقف نمای که دست نجس مشرکان ببدن طاهره مؤمنان نرسد
و بعد از آن مشاهده دیدم که چهار زن حاضر شدند جامهای حریر سفید پوشیده و از ایشان
بوی مشک اذفر بمشام من میرسید و باتفاق متوجه فاطمه شدند و گفتند السلام علیک

یا ولیة الله فاطمه جواب ایشان داد و برو دو را و قرار گرفتند و با ایشان ظرفی از نقره بود
چون شیشه با فاطمه بمصاحبت و موانست و گفتگو مشغول شدند مدتی که باید بود
نمودند تا علی علیه السلام متولد شد من بی تابانه بنزد او رفتم دیدم که روی مبارکش چون خورشید
در لمعانست از مشاهده او در حیرت بودم که دیدم که بزمین سجده کرد و بفصاحت
بیان و طلاقت زبان گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله و علی ولی الله و وصی رسول الله یختم النبوة و بی یتم الوصیة و انا امیر المؤمنین
در آن حال بوحدانیت الهی و بنبوت حضرت رسالت پناهی و امامت و خلافت خود گواهی
داده فرمود که محمد خاتم نبوت است و من متمم وصایت و مروج شریعت و آفتاب برج هدایت
منم امیر کافه انام مؤمنان و مقتدای عامه مسلمانان و مرا بعد از استماع آن کلمات
تعجبی روی داده دیدم که یکی از آن زنان او را برداشته در کنار خود جای داد
و چون علی بانظر باو افتاد گفت السلام علیک یا اماه و زن گفت السلام علیک یا بنی
پس گفت پدرم چه حال دارد آن زن گفت پرورده نعمای الهی و مستغرق آلای غیر متناهیست
چون این امر غریب دیدم عنان تمالک از دست داده گفتم ای فرزند من پدر تو نیستم
گفت بلی هستی و لیکن ما هر دو از صلب آدم آمده ایم و این مادر بزرگوار ما در هم خلق الله حواست
من چون این جواب شنیدم از حوا شرمنده و منفعل گشته در کنجی خزیدم پس زنی دیگر
متوجه شده او را از حوا گرفت و چون چشمش براو افتاد گفت السلام علیک یا اختی
آن زن گفت السلام علیک یا اخی و علی احوال عم خود از او پرسید زن گفت فرحان و
شادان است و ترا سلام میرساند باز حیرت بر من استیلا یافته پرسیدم که ای فرزند
ارجمند این کدام خواهر است و عم تو کیست گفت این مریم است مادر عیسی و عم من عیسی است
که آیه و تکلم فی المهد مبین حال اوست پس آن زن فرزندم را بخصانت نمود و ظرف
نقره را که زن دیگر داشت از او گرفته علی را بمشک اذفری که در آن ظرف بود معطر ساخته
زن دیگر پیش آمده جامه پاک در او پوشانید و مرا بخاطر رسید که کاشکی قرة العین مرا
بعد از ختنه کردن این جامه پاک می پوشانیدند آن زن را مخاطب ساخته گفت ای فرزند

پیاله

پاک و پاکیزه و مختون کرده و ناف بریده متولد شد و والد ماجد آن امام تیغ نکشید که بر دست
زن یافتی که مغضوب خدا و رسول خداست و آتش دوزخ مشتاق اوست گفتم او
ملعون چه کرده باشد گفت ابن ملجم مرادی لعنه الله و آن لعین قاتل فرزند تو خواهد بود در
شهر کوفه بعد از انکه از وفات خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله و سلم سی سال گذشته باشد
من متالم گردیدم در زمان آن زنان از نظر من غایب شدند و بخاطر من گذشت که
کاش مرا معرفتی بحال او دو زن بهم رسیدی و علی بر ما فی الضمیر من مطلع شده
گفت ای پدر زن سیم آسیه زن فرعون بود و چهارم مادر موسی بن عمران ای پدر
بزرگوار شرم را از وقایع مذکوره خبردار گردان و نوید ولادت مرا باو برسان که
در این انتظار در جبل لکام در آن غار است و ابوطالب بشرم گفت که من او را گذاشته آمدم
که ترا نوید دهم شرم را گریه دست داده سجده شکر الهی بجای آورد و در روی بقبله خوابیده
گفت سلام من باو برسان و مرا بجامه من بپوشان و برحمت الهی رفت و ابوطالب شرم را در دفن
دیگر در آن کوه اقامت فرمود که شاید شرم یکبار دیگر حیوة یافته باو در سخن آید و آن
دو مار که غایب شده بودند ظاهر شدند و بر ابوطالب سلام کردند و گفتند که خود را
بعلی علیه السلام که ولی خداست برسان که تو اولاتری بمحافظت او و لایق بمحافظت او از دیگران
ابوطالب از ایشان پرسید که شما کیستید و در این غار بهر چیستید گفتند که ما اعمال
صالحه شرم زاهدیم که حق جل و علا ما را باین صورت خلق نموده و تا قیام قیامت
محافظت شرم فرموده و در روز قیامت ما دلیل و رهنمای او خواهیم بود به بهشت
پس ابوطالب متوجه مکه معظمه گردیده بتربیت نور دیده خود قیام نمود ای جابر
زیاده از افشای این راز کوشش که از اسرار مکنونه و علوم مخزونه است جابر گوید
بعد از استماع این حکایت گفتم یا رسول الله بعضی را عقیده آنست که ابوطالب کافر
بود و توفیق اسلام نیافت حضرت فرمود که یا جابر سخن این جماعت نسبت بابوطالب
بهتانست و پرورده کار عالمیان اعلم است بعقاید و زواید و ضمایر بندگان
چون در شب معراج از هفت آسمان گذشته بعرش رسیدم چهار نور دیدم حقیقت

آن از آفریده کار طلب کردم خطاب عزت رسید که یا محمد یکی نور جد تو عبد المطلب
و یکی نور عم تو ابو طالب و یکی نور پدر تو عبد الله و یکی آن برادر تو علی بن ابی طالب کفتم الهی
بچه عمل ایشان باین مرتبه رفیعه رسیده اند ندا آمد که باظهار کفر و کتمان ایمان و صبر
بر جفا و آزار مشرکان تا الیغایت چه حدیث است که شیخ مفید نقل نموده بی تفاوتی و
صاحب کلینی از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلم نقل نموده که کفت
نازل شد جبرئیل بر رسول الله و کفت یا محمد ان الله یقرئک السلام و یقول انی
حرمت النار علی صلب انزلک و علی بطن حملک و حجر کفلک فالصلب ابیه عبد الله بن عبد
المطلب و البطن التی حملک فآمنة بنت وهب و اما حجر کفلک فحجر ابی طالب و فی روایة
فاطمة بنت اسد یعنی ای محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و میکوید بدرستی
که حرام کردانیده ام من آتش را بر پشتی که تو از آن بیرون آمده و شکمی که ترا نکاه داشته
و پرورده و بر دوشی که ترا کشیده و تربیت نموده و مراد از آن کنار کنار ابو طالب
است و در روایتی مراد از حجر فاطمه بنت اسد است که او بجای مادر مهربان پرورش
و پرستاری آنحضرت میکرده است و شیخ مفید قدس سره بعد از این روایت
فرموده که از ثقات مرویست که فاطمه بنت اسد در شبی که تولد آنحضرت علیه السلم
میشد نزد آمنه شده از غرایب و عجایبی که بنظر او در آمده و صبح که ابو طالب از طواف
بیت الله مراجعت نمود فاطمه بعرض او رسانیده که امشب چندان عجایب و غرایب مشاهده
نمودم که زبان بیان از تقریر او عاجز است آمنه را فرزندی متولد شد که از مقدم شریفش
دنیا و مافیها روشنی یافته از بسیاری ضیاء درختهای حرم که شهریست در اقصای یمن
برای العین دیدم و بعضی از خوارق عادات که دیده بود بیان کرد ابو طالب خوشحال
شده کفت ای فاطمه ترا نیز بقدرت کامله الهی مثل این حالتی در پیش است و حقتعالی ترا نیز بعد از
سی سال فرزندی کرامت خواهد کرد که جهان از نور وجود خود منور کرداند و عجایب
که امشب دیده در آن وقت نیز مشاهده نمایی فاطمه نیز بعد از شنیدن این خبر مسرت
اثر منتظر آن زمان میبود تا وقتی که بنابر مصلحت الهی آن حالات بمنصه ظهور رسیده

والحمد

والحمد لله رب العالمین و ایضاً شیخ نبیه فقیه محمد بن محمد بن النعمان المشهور بالمفید
رحمه الله در همان کتاب روضة الواعظین از مجاهد از ابو عمر و ابو سعید خدری
روایت نموده که کفته اند ما در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بودیم که داخل
شدند سلمان فارسی و ابو ذر غفاری و مقداد اسود و عمار یاسر و جمعی از صحابه کبار و
شیعیان حیدر کرار و آثار حزن و ملال بر چهره های ایشان بود و آنحضرت را مخاطب ساخته
کفتند فدیناک بالآباء و الامهات یا رسول الله جمعی از معاندین چیزی می شنویم
نسبت به برادر و ابن عم تو که سبب حزن و اندوه ما میکردد و اعتقاد ایشان اینست
که ایمان علی باعث زیادتی و مرتبه و منزلت او نیست که علی در حالت بصفت
طفولیت متصف بود و اسلام اطفال سبب شرف و کمال ایشان نمیشود پس
رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از استماع این کلام در بیان علو شان و سمو مکان حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم و اظهار آنکه آنحضرت مثل پیغمبران مرسل در ابتدای حال متصف
بکمال عقل و فراست و نهایت علم و کیاست بوده و رفع توهم آنقوم فرمود که شنیدند
میدهم شما را که از کتب سابقه و صحف ماضیه نخوانده اید که چون وقت ولادت
ابراهیم خلیل رسید پدرش تا نرخ مادر او را از ترس نمرود بکریزانید در وقتی
غروب در کنار نهر خراب متولد شد فی الفور دست بروی خود کشیده شهادت
لا اله الا الله مکرر کردانید و چون مادرش از آن امر غریب ترسیده بود و متحیر
متحیر مادرش شده باو ملحق کشت و در آسمان نکاه میکرد و آثار صنع الهی ملاحظه
مینمود و حقتعالی در سوره انعام از آن خبر داده میکوید و کذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات و الارض و ایضاً شما را سوکند میدهم که شنیده اید که چون فرعون
ملعون بجهت شدت طغیان و دفع موسی بن عمران زنان حامله را شکم میدرید
و اطفال را میکشت در حینی که موسی متولد شد فی الفور بقدرت الهی حرف زده
مادر را تعلیم نمود که مرا در صندوقی نهاده بندهای او را محکم کن و بدریا انداز
تا از جور و ستم فرعون در امان باشی و ترس بخود راه مده و مادر کفت ای نور دیده ترسم

حدیث جعول عادت
ایمان ابی طالب
حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم

که غرق شوی او از این دریا بکنار بری موسی گفت که دغدغه مکن که بزودی او را
بتو خواهند رسانید مادر موسی بطریقی که تعلیم یافته بود او را در صندوق نهاده بدریا
افکند و بعد از هفت ماه و بروایت اصح هشتاد روز بمادر رسید و در آن مدت شیر از
پستان [illegible] مینوشید و شنیدی که عیسی بن مریم در وقتی که متولد شد جزع مادر
خود را دید او را تسکین داده فرمود ای مادر بحکم الهی رضا داده اندوه مکن و میان
[illegible] مردم اندیشه مند مشو و حضرت عزت در آن وقت انجیل را بر او
نازل ساخت و نبوت باو عطا فرموده او را باقامت صلوة و ایتاء زکوة امر نموده
در روز دویم ولادت با جمعی که مادرش را سرزنش میکردند بحرف آمده گفت انّی
عبد الله و آتانی الکتاب و شنیدی [illegible] من از انبیا و سابقه رفیع تر است
و قرب منزلت من نزد حق سبحانه و تعالی پیشتر و مرا و علی را از یک نور خلق نموده
و ما در صلب آدم و بعد از آن در اصلاب انبیا بتسبیح مشغول بوده از صلبی
بصلبی منتقل میشدیم تا بعبد المطلب رسیدیم که همین نور ما در جبین پدران ما نمایان
بود و آواز ذکر ما بگوش پدران و مادران ما میرسید تا آنکه آن نور بدو نیم شده نصفی
بصلب عبد الله و نصفی بصلب ابی طالب منتقل شد و هرگاه پدر و عم من در مجالس
و بزم حاضر میشدند آن نور از ایشان ظاهر بود و در وقت ولادت علی روح الامین
بامر رب العالمین نازل شده فرمود که یا حبیب الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید
الحال حضور نبوت ترا هنگام رسید که ناصر و برادر و وزیر و خلیفه تو بدنیا آمد و
بعد از این بشارت اثر وضع حمل بر فاطمه بنت اسد ظاهر شد و بعد از آنکه علی متولد شد
باز جبرئیل نازل شده فرمود که علی را فرا گیر و جهد من دست بطرف پرده که فاطمه در پس
او بود دراز کردم علی بر روی دست من آمد و دست بر گوش راست نهاده بوحدانیت
حضرت عزت و رسالت من اقرار کرد و اذان و اقامت گفت و بعد از آن بامر من متکلم شده
گفت و اقرا [illegible] گفتم بخوان بر خدایی که نفس من بید قدرت اوست که
ابتدا کرد و صحفی که حضرت عزت بآدم فرستاده بود و شیث نبی آنرا تلاوت مینمود

و باحکام آن

و بر احکام آن اقامت مینمود بعضی را تلاوت نمود که اگر شیث نبی حاضر میبود
البته اقرار میکرد که علی آنرا بهتر از من میخواند و بعد از آن توریة موسی را بنهجی تلاوت
نمود که اگر موسی حاضر میبود البته قایل میشد که علی توریة را به از آن میداند پس زبور را
بنوعی خواند که اگر داود نبی اینجا میبود البته میگفت علی به از من میخواند و بعد از آن
انجیل عیسی را بطریقی تلاوت نمود که اگر عیسی از او میشنید البته اعتراف مینمود که
علی بهتر میداند و خوشتر میخواند و بعد از تلاوت مذکوره شروع در تلاوت
قرآن مجید نمود بروشی که الحال تلاوت مینماییم آنرا از من میخواند و هنوز آیه بر من
نازل نشده بود پس با من و او مکالمه که در میان انبیا و اوصیا میباشد بوقوع پیوست
و بعد از تمام مذکوره که هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده بحالت طفولیت رجوع
در کنار مادر قرار گرفت بیت ای نظیر تو در سرای وجود ● نهاده قلم تو قدم علم ● و
هرگاه در بدو ولادت علی صاحب این کمالات باشد چرا شما از اقوال و افعال اهل ضلال محزون
میشوید و از زخرفات متأثر میگردید بخدا سوگند که من از همه انبیا افضلم و وصی
من از همه اوصیا اکمل تر است و در حینی که آدم علیه السلام نام من و علی و فاطمه و حسن و حسین
را بر ساق عرش دیده و در نظرش عظیم نموده خطاب رب الارباب در رسید
که ای آدم اگر غرض آفرینش صاحبان این نامها نمیبود آسمان و زمین و ملایکه
مقربین و انبیای مرسل را نمی آفریدیم و ترا که برگزیده منی خلق نمیکردیم و چون آدم
بوسوسه ابلیس شقی ارتکاب خلاف اولی کرده شجره منهیه را تناول کرد لشکر بلا و
ابتلا بروی روی نهاده تاج شرف از سرش افتاده چندانکه توبه و انابت نمود در معرض
قبول نمی افتاد تا جبرئیل فرود آمد گفت یا آدم از آن نامها که بر ساق عرش دیدی مگر
فراموش نمودی آدم آگاه شده ایشان را شفیع ساخت و بقاضی حاجات اظهار مناجات
نمود و گفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و بحق جاه و منزلت ایشان
که توبه مرا باجابت ارزانی داری حق تعالی توبه او را قبول نموده چنانچه در قرآن
مجید آمده که فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه خطاب بملکه که ای آدم

بشارت باد ترا که صاحبان این نامها را از ذریت کرام و اولاد عظام تو کردانیدم آدم شکر آلهی
بتقدیم رسانید و بر ملائکه اعلا مباهات نمود که این مرتبه رفیعه و درجه منیعه را فضل و شرف است
بر سایر انبیا و رسل و سبب تفضل اوست نسبت با اهل بیت ما پس سلمان با رفقای خود
از نزد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بیرون آمده شکر آلهی بتقدیم رسانیدند و دانستند
که بسبب محبت ایشان فایز درستکاران و بهشت از دوستان ایشانست چنانچه
دوزخ از دشمنان ایشانست و صاحب کشف الغمه از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که آیه
لقد عهدنا الی آدم من قبل کلمات را شامل بوده علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمه علیهم السلام
و آیه مذکوره بلکه امثال اینها را موقع ارباب عناد باخراج از شعر فرو غضب الهی کردیدند و بعضی
از محققین از اقدام عثمان بر سوختن کلام الهی که مشتمل بر این قسم آیات و اسامی بود
کفر او اثبات نموده اند و گفته اند مثل این افعال سر نمیزند مگر از کافر معاند و از معجزات
مشهوره عجیبه حدیث بساط است که حدیث عامه هم در بعضی کتابها مذکور است ولیکن
مختلف منقول شده و آنچه از اهل سنت و جماعت نقل کرده اند و بنظر این قاصر رسیده
آنکه بطریق مختلف از انس مالک روایت نموده اند که او گفت اهدی الرسول الله بساط
خندق فقال یا انس ابسط فبسطته ثم قال ادع العشرة فدعوتهم فلما دخلوا امرهم بالجلوس
علی البساط ثم دعا علیا فناجاه طویلا ثم رجع علی فجلس علی البساط ثم قال یا ریح احملینا
فحملتنا الریح فاذا البساط یدف لنا دفا ثم قال یا ریح ضعینا ثم قال تدرون فی ای ارض
و مکان انتم قلنا لا قال هذا موضع الکهف و الرقیم قوموا فسلموا علی اخوانکم فقمنا
رجلا رجلا فسلمنا علیهم فلم یردوا علینا فقام علی علیه السلام فقال السلام علیک یا معاشر الصدیقین
و الشهداء قال فقالوا و علیک السلام و رحمة الله و برکاته قال فقلت ما بالهم ردوا
علیک و لم یردوا علینا فقال ما بالکم لم تردوا علی اخوانی فقالوا انا معاشر الصدیقین
و الشهداء لا نتکلم بعد الموت الا نبیا او وصیا قال ثم قال یا ریح احملینا فحملتنا تدف بنا ثم
ثم قال یا ریح ضعینا فاذا نحن بالحرة قال فقال علی علیه السلام ندرک النبی صلی الله علیه و آله آخر
رکعة فطوینا و اتینا و اذا النبی صلی الله علیه و آله یقرأ فی آخر رکعة ام حسبت ان اصحاب الکهف

والرقیم

حدیث بساط بطریق عامه

طریق
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و ثعلبی که از علمای اهل سنت است همین حدیث را بهمین
نقل کرده و در آخر حدیث او این زیادتی هست که نصارا و الی رقدتهم الی آخر الزمان عند
خروج المهدی علیه السلام یسلم علیهم فیحییهم الله عز و جل له ثم یرجعون الی رقدتهم فلا یقومون
الی یوم القیامة یعنی انس گفت که هدیه آوردند از جهت رسول الله بساطی از ده فشی از بلاد قبیله
آوردند و با انس گفت آن را پهن کن انس گوید چون بساط را گسترانیدم فرمود که ده کس
که را بخوان پس من آنها را طلبیدم و چون آمدند امر نمود ایشان را بر نشستن بر آن
بساط پس خواند علی را علیه السلام و مدت مدید با او مناجات کردند پس علی آمد و بر آن
بساط نشست و باد را امر نمود که ما را بردار پس دیدیم که باد ما را برداشت و آن بساط
بتندی تمام میرفت تا آنکه باد گفت ما را بزمین گذار چون بزمین رسیدیم از ما پرسید که هیچ
میدانید که در کدام زمین کاشیده ما گفتیم نمیدانیم فرمود که این محل کهف و رقیم است و
این جاییست که اصحاب کهف خوابیده اند پس گفت برخیزید و بر ایشان سلام کنید پس یک یک
برخواستیم و بر ایشان سلام کردیم و هیچیک از ما جواب نشنیدیم پس علی علیه السلام خود
برخواست و گفت السلام علیکم یا معاشر الصدیقین و الشهداء بعد از آن شنیدیم
که همه یکبار گفتند و علیک السلام و رحمة الله و برکاته انس گوید من گفتم چه بود ایشان را
که جواب سلام ترا دادند و رد سلام بر ما نکردند پس حضرت علیه السلام باز متوجه ایشان
شده گفت چه بود شما را که رد سلام برادران ما نکردید ایشان در جواب گفتند که ما گروه
راستگویان و شهیدان مأموریم که بعد از مردن حرف نزنیم مگر با پیغمبری یا وصی پیغمبری
و بعد از آن باد را خطاب نمود که ما را بردار باد ما را برداشت بهمان جلدی و تندی
بساط را میبرد تا آنکه به باد امر کرد که بساط را بزمین گذار و چون بزمین آمدیم خود را
در زمین مدینه دیدیم پس علی علیه السلام گفت ما رسول الله را در آخر رکعت نماز در خواهیم یافت
پس چون آمدیم دیدیم که رسول الله صلی الله علیه و آله در رکعت آخر نماز است و قرائت سوره کهف
را باتمام رسانیده که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم و ثعلبی نیز این حدیث را
بهمین طریق نقل کرده با این زیادتی که اصحاب کهف برگشتند بحال خوابیدن خود

بهمان حال خواهند بود تا آخر الزمان که مهدی هادی خروج نماید و او علیه السلام بر ایشان سلام
خواهد کرد و حق تعالی ایشان را زنده خواهد کرد ایشان جواب سلام او علیه السلام خواهند داد
و باز خواهند خوابید تا روز قیامت و چون همه خلقان محشور شوند ایشان از خواب
بیدار گشته بعرصه قیامت در آیند و باسناد صحیح از ابی جعفر مرویست که گفت روزی
حاضر شدم بمجلسی که انس بن مالک نقل حدیث مینمود دیدم که مردی برخاسته گفت
یا انس یا صاحب رسول الله این مرضی که در تو مشاهده میکنم از چیست و حال آنکه پدر من
از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل میکرد که مؤمن مؤمنان به برص و جذام مبتلا نمیشوند پس
انس را دیدم سر در پیش افکنده اشک از چشمش روان شده بعد از آن سر برآورده گفت
دعای بنده صالح در حق من مستجاب شد چون آن حرف بگفت مردمان از هر طرف
برخواسته نزد او حاضر شده گفتند یا انس آنچه گفتی از برای ما بیان کن انس گفت از این
سخن درگذرید فایده نکرد هرچند التماس نمود ابرام بیشتر کردند چون دید که فایده
نمیکند گفت بر جای خود بنشینید تا بگویم و حدیثی که آن سبب بعد بیان کنم
بشنوید و بدانید که هدیه آوردند از برای رسول صلی الله علیه و آله بساطی از پشم از طرف مشرق
از دهی که از خندق کوهی بود پس رسول مرا فرستاده حکم کرد که عشره مبشره را طلب نمایم چون
یاران حاضر شدند این عشره علی را امر نمود که ایشان را برین بساط نشانده بر در اصحاب
کهف رفته زیارت کرده بیایید و مرا امر کرده فرمود ای انس تو نیز برو تا هرچه ببینی
مرا از آن خبر دهی بعد از آن ملتفت علی شده گفت باد را امر کن تا شما را برداشته
ببرد بعد از آن باد را علی خطاب نموده گفت یا ریح احملینا یعنی ای باد ما را بردار
چون باد بساط را برداشته بهوا برد باز علی گفت سیروا علی برکة الله و ما خود را در هوا
سیار میدیدیم و از مکانی بمکانی میگذشتیم تا آنکه نوبت دیگر باد را گفت یا ریح ضعینا ای باد
ما را بزمین بگذار چون بزمین گذاشت گفت هیچ میدانی که در کدام سرزمین نشسته اید
ما گفتیم خدا و رسول و وصی او بهتر میدانند گفت این مکان اصحاب کهف است برخیزید
ای اصحاب رسول الله تا بر ایشان سلام کنیم پس بالا رفته بخوابگاه ایشان رسیده اول

بار ابوبکر

بار ابوبکر و عمر سلام کردند هیچکس جواب نداد بعد از آن طلحه و زبیر سلام کردند جواب نشنیدند
پس عبد الرحمن عوف سلام کرد بعد از آن باقی صحابه سلام کردند هر کدام میگفتند السلام
علیکم یا اصحاب الکهف و الرقیم پس من پیش رفته گفتم السلام علیکم و رحمة الله انا انس بن
خادم رسول الله یا اصحاب الکهف و هیهات از ما جواب نشنیدیم پس علی ابن ابی طالب علیه السلام
برخواسته گفت السلام علیکم یا اصحاب الکهف و الرقیم الذین کانوا من آیاتنا عجبا
پس همه بیکبار گفتند و علیک السلام یا وصی رسول الله و رحمة الله و برکاته و چون اصحاب را
در خاطر میگذشت که آیا چرا ما را جواب سلام ندادند و حال آنکه جواب واجبست علی
پرسید که یا اصحاب الکهف چرا جواب اصحاب رسول الله ملتفت نشدید و رد جواب سلام
ایشان نکردید باز همه بیک زبان گفتند یا خلیفة رسول الله انا فتیة آمنوا بربهم و
زدناهم هدی ... ولیس لنا اذن ان نرد السلام الا علی نبی او وصی نبی و انت وصی
خاتم النبیین و انت سید الوصیین پس علی گفت آیا شنیدید ای اصحاب رسول الله همه گفتند
بلی یا امیر المؤمنین گفت پس بر جا و مقام خود قرار گیرید ما برگشته هر کسی بر روی بساط
بجای خویش قرار گرفتیم بعد از آن گفت یا ریح احملینا و باد بهمان روش ما را بهوا برده
سیر میفرمود تا آنکه آفتاب غروب نمود به باد امر نمود که یا ریح ضعینا پس ما را فرود آورد
بزمینی که رنگ زعفران داشت و گیاهی بغیر از شیح یعنی درمنه ترکی نداشت و آب در آن
نبود از هیچ طرف ما گفتیم یا امیر المؤمنین وقت نماز رسیده و با ما آب نیست که وضو کنیم
پس آنحضرت برخواسته نگاهی بآن زمین کرد و نزدیک بما سر پای بر زمین زد دیدیم که
چشمه آبی پیدا شد فرمود اینک آنچه میخواستید چون نزدیک چشمه رفتیم آبی در
نهایت شیرینی و خوشمزگی از آن خوردیم و وضو ساختیم فرمود که این آب نبود
جبرئیل از بهشت از برای شما آب وضو می آورد نماز کردیم و او تا نصف شب بنماز و
عبادت مشغول بود پس گفت بر جاهای خود بنشینید که نماز صبح را با یک رکعت از نماز
را با رسول الله در خواهید یافت و باد بامر او ما را بهوا برد و سیر میفرمود تا آنکه در رکعت
دویم نماز صبح بمدینه رسیده رکعت دویم نماز را رکعت اول نماز گرفته نماز را تمام کردیم

و چون از تعقیب فارغ شد آن حضرت رسول بمن التفات شده فرمود یا انس تو میگوئی یا من بگویم آنچه
دیدی و شنیدی گفتم یا رسول الله حدیث از دهن شما شیرین‌تر است پس ابتدا نمود و از اول
تا باخر آنچه بر ما گذشته بود بنحوی بیان فرمود که گوئی با ما بوده و چون حکایت را تمام کرد
فرمود یا انس در وقتی که ابن عم من از تو گواهی طلبد گواهی خواهی داد گفتم بلی یا رسول الله
و چون آن حضرت رحلت نمودند ابابکر بقهر و عدوان متولی امر خلافت شد امیرالمؤمنین علیه السلام
حاضر شده و در حضور جمعی کثیر گفت ای انس حکایت روز بساط و چشمه آب را [illegible]
و گواهی که تو از رسول الله صلی الله علیه و آله بآن امر نموده بود بده من گفتم یا علی پیری قرار یافته در
و هر چیز از او فراموش کرده ام گفت اگر مداهنه کرده باشی بعد از آن نوصیت [?] خدا ابتلا [?] سفیدی
در روی تو و آتشی در جوف تو و کوری در چشم تو پدید آورد که پنهان نتوانی داشت
از آن مجلس برنخاستم الا که بآن سه مرض گرفتار شدم و الحال قادر بر روزه ماه رمضان نیستم
و طعام در معده من قرار نمیگیرد و بآن حال بود تا بمرد و عجب تر آنکه شنیده شد و العهده علی الراوی
که اولاد او نیز مبروص میباشند نعوذ بالله منه و اما حدیث بساط بروشی که علمای امامیه
کثرهم الله ذکر نموده اند یکی آنست که در کتاب مجمع الرای [?] که ظاهرا از مصنفات صدوق ابن بابویه
بسند خود از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت نشسته بودیم در نزد سید و مولای خود
امیرالمؤمنین علیه السلام در آن وقت که مردمان بیعت بعمر خطاب کرده بودند و در خدمت
آن حضرت حسنین علیهما السلام و محمد حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد اسود نیز
بودند و از هر جا سخنان میگذشت که امام حسن علیه السلام متوجه پدر بزرگوار سلام الله علیه شده
گفت یا امیرالمؤمنین حضرت ملک ودود سلیمان بن داود را عجب سلطنتی داده بود آیا از آن
عطیه حصه و نصیبی بتو و اوصیا رسیده باشد شاه سریر ولایت تبسمی نموده فرمود که بآن
معبودی که دانه خشک را در زمین سبز میگرداند و بآن قادری که آدم را از صلصال تیره
آفرید قسم که آنچه پدرت را داده هیچ یک از اولیا و اوصیای ماضیه نداده و بعد از این نیز
هیچکس باین کرامت فایز نخواهد شد پس امام حسن علیه السلام و حضار مجلس التماس نمودند
که یا امیرالمؤمنین میخواهیم که شمه از آنچه واهب عطیات بشما موهبت نموده مشاهده کنیم

حدیث بساط بطریق علمای شیعه

و معاینه

و معاینه ببینیم تا موجب ازدیاد ایمان و باعث تقویت علم الیقین گردد سید اوصیا علیه السلام
فرمودند که انبیا و کرامتا [?] یعنی چنان کنم که شما میخواهید و چیزی از چیزهای که حضرت عزت
بمن کرامت نموده بر شما ظاهر سازم پس برخواسته دو رکعت نماز گذارد و کلمه چند
بزبان معجز بیان گذرانید که هیچ یک از حضار فهم آن نتوانستند کرد و از آنجا بمیان خانه آمده
دست مبارک بجانب آسمان دراز کرده بعد از لحظه دست را بر آورده بر کف مبارکش پاره ابری
دیدیم آنرا گذاشته باز دیگر دست دراز نموده پاره دیگر بر روی دستش دیدیم سلمان گوید
که ما هر دو از آن دو ابر شنیدیم که هر یک چون از کف او جدا شدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله و انک وصی نبیه کریم من شک فیک هلک و من تمسک بک فقد
سلک سبیل النجاة یعنی گواهی میدهیم که خدا یکیست و محمد رسول و برگزیده اوست و تو
و خلیفه پیغمبر برگزیده هر که شک آورد در وصایت و خلافت تو هلاک شود و هر که دست
در عروة الوثقی محبت تو زند نجات یابد پس دیدیم که آن دو ابر چون دو قطعه حصیر [?] شدند
و در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند چنانچه گوئی یک چوبه اند و از آن ابر بوی مشک اذفر بدماغ
اهل ایمان میرسید پس فرمود که برخیزید و بر این بساط بنشینید ما هم برخواسته بر بساط بر
نشستیم و آن حضرت بتنهایی برابر دیگر پس بکلمه چند تکلم نمود که هیچکس نفهمید و اشاره
بابر کرد که بجانب غرب روانه شود که بادی در زیر آن دو ابر درآمده و ابر را با هستگی تمام
برداشته بهوا برد و ما در این وقت چون بآن حضرت نگاه کردیم دیدیم که جامه زرد پوشیده
و تاجی سرخ بر سر دارد و نعلین بند آن از در آبدار در پا کرده و انگشترین از مروارید
سفید براق که روشنی آن چشم را خیره میساخت در انگشت و بر کرسی از نور نشسته امام
حسن علیه السلام بآن حضرت گفتند که ای پدر بزرگوار همه مخلوقات سلیمان را بجهت انگشتری
اطاعت مینمودند شما را بچه سبب منقاد اند فرمود که یا ولدی انا وجه الله و انا عین الله
و انا لسان الله الناطق فی خلقه و انا ولی الله و انا نور الله الذی لا یطفی و انا باب الله الذی
یؤتی منه و انا حجة علی عباده و انا ذاکر الله فی ارضه و انا قسیم الجنة و النار و انا سید
ذی القرنین و انا جعلتها اله یعنی ای نور دیده من وجه الله و عین الله و لسان الله و ولی الله

منم وآن نوری که فرو نشیند منم حجت خدا بر خلق منم وآن دری که از آن در بخدا توان رسید
منم وکنج خدا در زمین منم وقسمت کننده بهشت ودوزخ منم وسدی که ذی القرنین بسته
منم ودو قرن داعی از برای اسکندر قرار داده بودم که بآن مشهور شده بود میخواهی که خاتم
سلیمان نبی را بتو بنمایم دست در بغل کرده انکشترین بر آورده از طلای احمر نکینش از یاقوت
سرخ وفرمود این فرزندم این خاتم سلیمان است ونامهای ماست که بران نقش کرده از سلمان
کوید تعجب حضار زیاده شد تا بحدی که کویا او را نمی شناختند پس فرمود که اینها از مثل من عجیب نیست
بخدا سوکند که بنمایم امروز بشما [illegible] پیش از این از من ندیده باشید پس امام حسن علیه السلم کفت
آرزوی ما آنست که سد ذی القرنین را بما بنمایید پس آنحضرت باد را امر نمود که ما را با نطرف
که حسن میخواهد ببر مقارن آن از باد آوازی چون آواز رعد بما رسیده وما را برداشته
بهوا برد وحضرت امیر المؤمنین علیه السلم بر آن کرسی نور نشسته از پی ما می آمد تا باد ما را
بکوهی بلند در رسانید ودرختی عظیم در آن کوه بود خشک شده وبرکهایش ریخته یکی از
ما کفت یا امیر المؤمنین این درخت را چه رسیده که اوراقش ریخته آنحضرت فرمود از آن
بپرسید که حال خود را بکوید امام حسن پیشی نموده از درخت سوال نمود که ما حالک
ایها الشجرة یعنی چه شده است ترا ای درخت که سبزی از تو رفته وبرکت ریخته جواب نداد
امیر المؤمنین فرمود اجیبهم باذن الله ایها الشجرة واخبرهم بخبرک یعنی ای درخت بفرمان الهی
جواب ایشان بکو سلمان فارسی کوید بخدا سوکند که درخت متکلم شده کفت لبیک
لبیک یا وصی رسول الله وخلیفته من بعده حقا وخطاب با امام حسن نمود که یا ابا محمد
هر شب وقت سحر پدرت نزد من می آمد ودو رکعت نماز کذارده بتسبیح وتقدیس حق سبحانه
وتعالی مشغول میشد ومیرفت ودر آمدن ورفتن بر کرسی از نور در میان ابر سفید
میبود که از آن بوی مشک از فر مشام من میرسید ومن از استشمام روح افزای آنحضرت
علیه السلم وآن نور سرسبز وبا طراوت میبودم واکنون چهار شب شد که تشریف شریف
ارزانی نفرموده واز مفارقت پدرت توست که حال من باین مرتبه رسیده اکر از ایشان
استدعا کنی که بلطف خود از این مهجوری درآورد آمدن او مرا بحال باز آورد پس شاه ولایت

بنزد

بنزد آن درخت رفته دو رکعت نماز کذارده دست مبارک بران درخت مالید سلمان کوید
بخدا سوکند که از آن درخت ناله اشتیاق او برخواسته فی الفور سبز شد وبرک آورده میوه
بیرون کرد پس آنحضرت بر کرسی خود قرار کرفته باد ما را بر داشته بلند شد تا بحدی که دنیا تمامی در
نظر ما برابر بیضه مینمود ودر هوا فرشته دیدیم که سر او در زیر قرص آفتاب وپای او در
قعر بحر محیط ویکدست در مشرق ودیکری در مغرب از او پرسیدند که این کیست فرمود
که بحکم خدا من او را در این موضع نصب کرده ام وبتاریکی شب وروشنی روز موکل است
وچنین خواهد بود تا روز قیامت پس باد ما را برد تا بنزد قوم یاجوج وآنحضرت علیه السلم
باد خطاب نمود که اهبطی تحت هذا الجبل ای باد در زیر این کوه فرود آی وآن کوه بلند بود وظلمانی
وبوی بد از آنجا بمشام ما میرسید یأجوج را دیدیم واز کثرت ایشان تعجب نمودیم ولیکن
را سه صنف یافتیم یکی طول ایشان بیست کز وعرض ده کز وصنفی طول صد کز وعرض هفتاد
کز وصنفی یک کوش خود را لحاف ودیکری را دواج کرده یکی از حال آنها پرسید فرمود که حاکم
این جمع منم وهمه در حکم منند وبعد از آن بباد حرفی کفت باد ما را برداشته بکوه قاف
رسانید کوهی دیدیم چون یاقوت سرخ که محیط همه دنیا بود وفرشته بران موکل چون آن
فرشته را چشم بر ما افتاد کفت السلام علیک یا امیر المؤمنین پس رخصت طلبید که مطلب
خود را عرض کند آنحضرت فرمود که من بکویم که چه میخواهی یا خود میکویی فرشته کفت شما
بکویید یا امیر المؤمنین آنحضرت فرمود رخصت زیارت برادرت ومصاحبت میخواهی برو
رخصت دادم پس فرشته بسم الله الرحمن الرحیم کفته راهی شد بعد از آن درختی دیدیم چون
درخت اول وبهمان طریق سوال وجواب واقع شده درخت کفت در ثلث اول هر شب
نزد من می آمد ونماز وتسبیح وتقدیس الهی کرده بر اسبی سوار شده میرفت من سبز وخرم
میبودم چهل روز وشب شد که فیض قدوم خود از من باز کرفته وتنم بکداخته واوراقم
فرو ریخته از مفارقت او ست باز امام حسن علیه السلم التماس نمود حضرت دست مبارک
بران کشیده درخت کفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وانک امیر المؤمنین
والائمة المبارکة الطیبة ووصی رسول رب العالمین فمن تمسک بک نجی ومن تخلف عنک هوی

پس آن درخت سبز شد و طراوت یافت و ما ساعتی در زیر آن آرام کرفته پرسیدیم که یا امیر المؤمنین
آن فرشته بکجا رفت فرمود که دیروز بر جبل ظلمت عبور نمودم فرشته که بران موکلست خدمت
دیدن این فرشته طلبیده بود امروز این رفت که تدارک آن نماید یکی از یاران کفت که مکر ملائکه
باذن شما از محل و مکان خود حرکت میکنند فرمود بخدای که آسمانها را بی ستون افراشته
که هیچیک قدرت ندارند که بی رخصت من از جای خود حرکت نمایند و اکر بی رخصت
من قدر نفسی جنبش نمایند حضرت عزت به برق غضب خود انها را بسوزد و بعد از
حال فرزندم حسن و بعد از ان حسین و بعد از او نه کس از اولاد او که نهم ایشان قائم
آل محمد است این حال دارند و هیچ ملکی از ملائکه مقربین را حد نباشد که یک نفس بی
اراده ایشان برآورد دیکر پرسیدیم نام فرشته که موکل کوه قاف است پرسید فرمود که برخائیل
من کفتم یا امیر المؤمنین در دیروز در خدمت شما بر بودیم کدام وقت محل نزول اجلال
در آن شده بود چون این کفتیم کفت علیه السلام چشم خود را بپوشانید پوشیدیم امر کشتی
نمود چون چشم کشودیم خود را در مملکتی دیکر دیدیم کفتیم ان هذا الشیء عجیب فرمود
که امر ملکوت در قبضه اقتدار منست و شما را طاقت اطلاع بر آن نیست و مع هذا
من بنده مخلوقم چون مخلوقات دیکر در اکل و شرب و خواب و نکاح و مانند دیکر
بندکان و کرانکه از آنچه من میدانم بدانید دلهای شما تاب شنیدن آن ندارد
بجهت اینکه اسم اعظم حقسبحانه و تعالی هفتاد و دو حرفست یک نزد آصف برخیا که تخت
بلقیس را بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر کرد یکحرف بود و نزد من هفتاد و دو حرف
و یک حرف علم غیب است که آن مخصوص ذات حقسبحانه و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم شناخت مرا هر که شناخت و منکر شد مرا هر که منکر شد پس آن ابر را امر نمود
که ما را بباغی رساند که در سبزی و خوشی باد روضه بهشت برابری مینمود [illegible] آنجا
جوانی را در میان دو قبر بنماز مشغول بود دیدیم کفتیم یا امیر المؤمنین این جوان کیست
فرمود برادر من صالح النبی است و این دو قبر از مادر و پدر او است و چون چشم صالح
بر صالح المؤمنین افتاده بی تابانه پیش و سینه بی کینه آنحضرت را بوسیده و کریان

بشکوه

بشکوه درآمد و آنحضرت او را تسلی میداد پرسیدیم که صالح چرا میکریید فرمود [illegible]
امام حسن کفت ایها العبد الصالح چه چیز ترا میکریاند فرمود که پدرت هر روز وقت
طلوع صبح نزد من می آمد و با هم نماز میکردیم او باعث نشاط و رغبتی من میبود در عبادت
و امروز ده روز شد که تشریف نیاورده چون او را دیدم طاقتم نماند یا امیر المؤمنین
این عجب تر است که ما هر روز صبح در خدمت شما بسر بردیم پس چکونه بی اطلاع ما باینجا
آمده با حضرت صالح نماز میکزارده بعد از آن فرمود میخواهید که سلیمان را علیه السلام
زیارت کنید کفتیم بلی یا امیر المؤمنین ما را آرزوست حضرت شاه ولایت برخواسته
روان شده ما در خدمتش به بستانی رسیدیم که کسی مانند او نشنیده آبهای جاری
و مرغان خوش الحان و نوا که بسیار آن مرغان را چون چشم بر او حضرت افتاد دور
آنحضرت را فرو کرفته پر می زدند و طوف میکردند و در میان آن بوستان تختی از
فیروزه دیدیم و جوانی بر آن تخت خوابیده و دستهای خود بر سینه نهاده و دو مار
یکی بر بالای سر و یکی در پایین پای او قرار کرفته چون ماران آنحضرت دیدند در قدم
آنحضرت علیه السلام غلطیدند کفتیم یا امیر المؤمنین این جوان کیست فرمود سلیمان علیه السلام
و انکشتری را از انکشت خود بر آورده در انکشت سلیمان کرد و کفت قم باذن الله
یا محیی العظام و هی رمیم و ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله
و لو کره المشرکون و حضرت سلیمان برخواسته کفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد انک وصی رسول الله حقا الهادی المهدی الذی سالت الله
تعالی به و بمحبته و محبت اهل بیته فاتانی الله یعنی کواهی میدهم که خدای سزای پرستش
یکیست و او را شریک نیست و بدرستی که محمد صلی الله علیه و آله بنده اوست و فرستاده
اوست بر همه خلایق و اظهار کردن دین حق که هر دینی که غیر دین اوست باطل باشد و دین او
ناسخ همه دینها باشد و اکر مشرکان از این معنی کراهت داشته باشند و کواهی میدهم که تو
وصی و جانشین رسول الله حقی تو بی حجت تو بی راه نماینده و راه یافته که بوسیله تو سؤال
کردم من از حقسبحانه و تعالی و بمحبت تو و محبت اهل بیت تو داد بمن خدای تعالی آنچه

داد از ملک و پادشاهی که مثل آن هیچ یک از اولاد آدم نداده بود و اگر محبت ترا شفیع نمی‌ساختم
آن سلطنت در بزرگی من عطا نمیفرمود پس زمانی آنجا بودیم نزد سلیمان علیه السلام نشست
و ما هم پابوس او پیغمبر بزرگ مشرف شدیم پس سلیمان را وداع نموده برخواست و سلیمان
بحال خود برگشت و ما پرسیدیم که یا امیرالمؤمنین شما علی را دید با آنچه در عقب کوه قاف
هست بیان فرمایید آنحضرت فرمود که خلاق عالم و موجد بنی آدم چهل عالم در عقب
کوه قاف آفریده که هر عالمی چهل برابر دنیای شماست و علم من بما ورای کوه قاف همچو علم من
بحال دنیا و آنچه در این دنیاست و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله منم نگاه دارنده
شما همچنین بعد از من اولاد من حافظ شریعت نبوی و وارث علوم مصطفوی
خواهند بود تا روز قیامت و من داناترم براههای که در آسمانهاست از راههای که
در زمین است و مائیم اسم مخزون و مکنون الهی و مائیم اسمای حسنی که خدا را بآن
اسما بخوانند اجابت کند و مائیم صاحب آن نامهای که بر عرش و کرسی نوشته است
و مائیم قسمت کننده بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفته اند ملائکه آسمانها تسبیح و
تقدیس و تهلیل و تکبیر و توحید الهی را و مائیم آن کلماتی که چون آدم تلقی آن نمود
توبه اش قبول شد و من میدانم این امور عجیبه و اسرار غریبه را به برکت اسم اعظم
که اگر به برکت نیستون حرفی بنویسند و در آتش اندازند نسوزد و [illegible] به
بر مرده کی نکند و تیرگی شب و روشنی روز از برکت نام نامی ماست و اسامی سامی
ما را چون بر آسمانها نقش کردند بی ستون استقامت یافت و بر زمین منقش شده
مسطح شد و چون بر باد خواندند حرکت آمد بر برق نوشتند لمعان پیدا کرد
و بر رعد رقم نمودند خاشع شد و بر جبهه اسرافیل نقش کردند متکلم بکلام سبوح
قدوس رب الملائکة والروح متکلم گردید چون کلام مهر نظامش باین مقام
رسید فرمود چشمهای خود بر پوشید پوشیدیم گفت بگشایید گشودیم خود را
به شهری دیدیم مشتمل بر بازارها معمور و قصرهای رفیع مردم آنجا در نهایت
بلندی قامت و کمال استقامت هر یکی چون نخلی فرمود که این گروه از بقیه قوم عاد اند

هنوز

که هنوز در کفر و ضلالت و ظلم و جهالت گرفتارند و ایمان برب الارباب و رسول خدا نیاورده‌اند و شهرهای ایشان
از شهرهای مشرق من اسم خلایق بیشتر قلع و قمع نمودم باین مکانشان نقل نمودم تا شما ایشان را در اینجا
ببینید و بر احوال مطلع شوید و من داعیه دارم که باین قوم مقاتله نمایم پس آنقوم را بوحدانیت خدا
و رسالت مصطفی و ولایت خود دعوت نمود ابا نمودند و انکار با آیات و اسلام آنحضرت نمودند و همان
امتناع مینمودند بر ایشان حمله کرد و ایشان را و حملها نمودند و بسیاری را بکشت و چون خوف ما را مشاهده
نمود بنزد ما آمده دست مبارک بر سینه ما مالید خوف از ما زایل شد بار دیگر باواز بلند ایشان
را بایمان و اسلام دعوت نمود ایمان نیاوردند برق و صاعقه ظاهر شد و چیزی چند خواند که ما
نمی‌فهمیدیم و ما را چنان مشاهده میشد که این برق و رعد و صاعقه از دهن مبارک آنحضرت
بر می آمد و چنان صداهای هولناک پدید آمد که ما گفتیم البته آسمان بزمین افتاد و کوهها از هم
فرو میریزد تا آنکه یک متنفس از ایشان نماند و چون از جدال آنقوم فارغ شد و آن رعد و برق
برطرف شد استدعا نمودیم که یا امیرالمؤمنین ما را بوطن خود باز رسان که زیاده بر این طاقت مشاهده
این نمونداریم آن ابر را طلبیده بر آن سوار شدیم و آنحضرت متکلم بکلامی شد باد ما را بهوا
برد بجای رسانید که دنیا را بقدر درهمی دیدیم و بعد از آن لمحه خود را در منزل امیرالمؤمنین
دیدیم از مکانی که خود را سابق دیده بودیم چون فرود آمدیم و نشستیم بانگ مؤذن شنودیم که
اذان ظهر میگفت و ما اول صبح بعد طلوع آفتاب راهی شده بودیم چون ما را متعجب دید فرمود که
بدانید خدای که نفس من بید قدرت اوست که اگر خواهم شما را بیک چشم برهم زدن در همه آسمانها
و زمینها بگردانم و بر آن قادرم و این قدرت عظیم باذن خالق البریه و از برکت خیر خلقهم
یافته ام منم ولی و وصی آنحضرت در حین حیات و زمان رحلت و لیکن اکثر مردمان نمیدانند
سلمان رضی الله عنه گفت لعن الله من غصب حقك وجحدك واعرض عنك وضاعف علیه
العذاب الالیم و این روایت را باندک تغییری در الفاظ صاحب کتاب منهج التحقیق الی
سواء الطریق در بحث افضلیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر جمیع انبیا و رسل نقل نموده و سلطان
الحکما خواجه نصیر الدین محمد طوسی در کتاب بستان الکرام ذکر کرده که روزی جبرئیل علیه السلام
در خدمت حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله بصحبت مشغول بود که حضرت امیرالمؤمنین

در بحث افضلیت حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام

علی ابن ابی طالب علیه السلام پیدا شد و چون جبرئیل آنحضرت را دید برخواسته شرایط تعظیم بجای آورد
پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمودند که تو چرا از برای این جوان تعظیم میکنی گفت
چون تعظیم نکنم که او را بر من حق تعلیم است پرسیدند که تعلیم او چگونه بود گفت در
وقتی که خالق بیچون مرا خلق کرد از من پرسید که تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست و نام من
چیست من در جواب متحیر شدم و ساکت ماندم و مدتی در مقام تحیر بودم که این جوان
حاضر شد در عالم نور و مرا تعلیم نمود گفت بگوی تو پروردگار جلیلی و نام تو جمیل است
و من بنده ذلیلم و نام من جبرئیل است لهذا چون او را دیدم تعظیم او نمودم پس انحضرت پرسیدند
که مدت عمر تو چند باشد گفت یا رسول الله ستاره ایست که هر سی هزار سال یکبار طالع
میشود من او را سی هزار بار دیده ام و ملا حسن کاشی رحمه الله اشاره باین تعلیم و تعلم
نموده است و گفته بیت پیر مکتب خانه ابداع یعنی جبرئیل با همه ذهن و ذکا طفل دبستان شما
و از اینجهت آنحضرت فرموده حدیثی که معنایش اینست یعنی اگر کشف حجاب از این جسد
خاکی و مرکب فانی که هم نشین شده است با نور الهی بشود و مرا مرتبه وصول بعالم نور بهم رسد
یقین زیاده نمیشود در علم من چیزی نمی افزاید چه علم من بذات احدیت و صفات صمدیت
و یقین من بوجود واجب سبحانه و صفات ثبوتیه و سلبیه او بمرتبه عین الیقین رسیده است
و در کتاب روضه که از کتب معتبره اهل حدیث است بسند صحیح از [illegible] نقل کرده
که او گفت در جامع کوفه در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم و جمع کثیر در نزد آنحضرت
بودند که از در مسجد مرد بلند قدی مقطع و شمشیر حمایل نموده خدم و حشم بسیار
از پی سر او پیدا شد و از هر طرف گردنها بلند کرده چشمها بر او دوختند و منتظر
بودند که آیا این کیست و بچه کار آمده که رسید و بزبان فصیح گفت که کدام است از شما که
متولد شده است در حرم و خلیفه رسول الله است و ذبح نبوت و غالب هر غالب
و فرزند ابو طالب و قاتل ابطال العرب و مفرج هموم و کرب و وارث معلم علم نبوت
و معدن حلم و فتوت حجة الله و وصی رسول الله است و همچنین تعداد صفات آنحضرت
چنانچه باید و شاید نمود امیر المؤمنین علیه السلام سر برآورد و فرمود که چیست ترا

معجزه مرده زنده کردن آنحضرت علیه السلام

یا ابا اسعد

یا ابا اسعد بن فضل بن ربیع بن مدرکه بن نجبة بن صلب بن حوث بن اشعب بن شمیم بن دومی
هر مطلبی که داری بگو و هر چه میخواهی بخواه پس آن مرد گفت که بمن رسیده است که تو جانشین
رسول خدائی و حلال مشکلاتی و من رسول ام از جانب قبیله عظیمی که شصت هزار خانه دارند
و فرستاده اند با من جوانی را که کشته شده است و در میان قوم اختلاف بهم رسیده است در قاتل
او و اینک این جوان در تابوت است بر در این مسجد اگر تو او را زنده کنی و او قاتل خود را
نشان دهد فساد این قوم بصلاح مبدل شود و من با این گروه اسلام می آوریم والا
برای که آمده ایم برمیگردیم و بر کفر و بر دین خود ثابت خواهیم بود و گمان اینست که
ای قوم تیغ بر یکدیگر زنند تا کار ایشان بکجا رسد شمیم گوید آنحضرت روی بمن کرد
و گفت یا شمیم بر شتر این مرد سوار شو و در کوچهای کوفه ندا کن که هر که را خواهش
آن هست که نظر کند بآنچه حق تعالی بعلی بن ابی طالب که برادر رسولست و وصی او
عطا نموده باید که در ظاهر نجف حاضر شود پس من بر شتر او سوار شده در کوچهای
کوفه ندا کردم و خلق بتمامی آنجا حاضر شدند و حضرت علیه السلام با مرد خطاب کرد که
با همراهان خود تابوت را در آن محل حاضر کن و آنحضرت علیه السلام با عمامه و جامه رسول الله
حاضر شده فرمود که سر تابوت را بگشادند جوانی دیدیم مخطط بخون خویش و روی خود
از آن مرد [illegible] که از قتل این جوان چند روز است گفت چهل و یک روز شده شام در بستر
خوابیده و صبح او را کشته یافتند که سرش از گوش تا گوش بریده و پنجاه کس طالب خون
اویند و امید دارند که باعجاز شما زنده شود و قاتل خود را نشان دهد تا شک و
شبهه از خاطرها برود پس حضرت امام علیه السلام فرمود که قاتل او عم اوست چرا که دختر
خود را باو داده بود و او خواسته بود بعد از آن او را گذاشته دیگری را خواست
و عم او از اینجهت او را [illegible] اعرابی گفت یا ولی الله تا مردم از این جوان آنچه فرمودید
نشنوند فتنه از میان برطرف نمیشود بعد از آن آنحضرت علیه السلام برخواسته حمد و
ثنای الهی بجای آورده و صلوات بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله فرستاده
فرمود که بقره بنی اسرائیل نزد حق سبحانه عزیزتر از علی ابن ابی طالب نبود که بعد از ن

هفت روز پاره او را بر مرده زده تا بحکم الهی آن مرده زنده شد و من پاره از اعضای خود را برای او
بیزم و بیقین که عضوی از من نزد حق تعالی عزیزتر از جمیع عضوها آن نقره است و پیش آمد و سر
پای مبارک را بر آن جوان کشته شده زد و گفت یا مدرک بن حنظله بن غسان بن بحر برخیز مشیم بکو
که فی الحال دیدیم جوانی از آفتاب خوشتر برخاست لبیک لبیک یا حجة الله علی الانام المنفرد
بالفضل والانعام و آنحضرت علیه السلام از او پرسید که من قتلک یا غلام ای پسر ترا که کشته است
پسر در جواب گفت قتلنی عمی حارث بن غسان مرا عمم حارث کشته است پس امیرالمؤمنین
بان پسر گفت برو بسوی قوم خود و ایشان را خبر ده پسر گفت یا مولای مرا دیگر کاری با قوم و قبیله
نیست ترسم که مرا باری دیگر بکشند و از خدمت شما محروم مانم و نتوانم که بپابوس مولای
خود رسید یا مولا نمیروم پس حضرت رو بان مرد کرده فرمود که تو برو بجانب قوم و اخبار کن
از آنچه دیدی و شنیدی آن مرد نیز گفت لا والله یا مولا لا افارقک یعنی نمیروم بخدا قسم
ای مولای من که من از شما جدایی نمیکنم بلکه در خدمت شما می باشم تا وقتی که اجل موعود برسد
از رحمت خدای دور باد کسی که حق بر او ظاهر شود و تابع و پیروی او نشود و آن مرد و باخد
و عبیدی که همراه شان بودند مسلمان شدند و در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بسر
می بردند تا سفر صفین پیش آمد و در آن سفر بمرتبه بلند شهادت فایز شدند و خبر بقبیله
فرستادند و آن اعجاز باعث هدایت آن قوم شد و لیکن اهل کوفه هر کدام در شان حضرت
علیه السلام حرفی میکنند بعضی هدایت یافتند و جمعی بضلالت افتادند و ایضا

معجزه دیگر

در آن کتاب مذکور و مسطور است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چون از صفین برگشتند
در اثنای راه به بیابانی رسیدند و تشنگی بر آدمیان و حیوانات غلبه کرده و زبانها از دهنها
بیرون افتاده شکوه بنزد وارث علم نبوت آوردند آنحضرت علیه السلام بر اطراف آن دشت
نظر کرد و سنگی عظیم بنظرش در آمد مرکب همایون را بطرف صوب راند و با آن سنگ خطاب
نمود که ای سنگ از آب خبر ده فی الفور سنگ بزبان فصیح بر آنحضرت سلام کرد
که السلام علیک یا وارث علم النبوة و یا وصی رسول الله الماء تحتی یعنی ای جانشین
رسول خدا آب در زیر منست پس صد کس از صاحبان متوجه کندن آن سنگ شدند

بیچوجه

بیچوجه قادر بر حرکت آن حجره عظیم نشدند چون حضرت دید که بجای صد کس اگر
صد هزار باشند آن سنگ را پروای از ایشان نخواهد بود مردم را امر نمود که بیکطرف
روند و لبهای مبارک را حرکت داده و دست خیبر کشا را بر آن سنگ زده سنگ
بفرسنگ از آن مکان دور رفته و بقدرت الهی آبی ظاهر شد از عسل شیرین تر و
از برف سردتر مردمان هجوم نمودند و هم سیراب و چهارپایان را سیراب کردند و مشکها را پر آب
کردند و چون آنحضرت دید که خلق از آب مستغنی شدند خطاب بسنگ نمود که ای سنگ
بمکان خود برگرد و بر جای خود قرار گیر ابن عباس گوید دیدیم که سنگ بطریق گوی روان شد
و در آن میدان غلطیدن گرفته می آمد تا بر جای خود مربع نشست و مردمان شکر الهی
بتقدیم رسانیدند و از آنجا راهی شدند اعجاز دیگر و حکایت راهب و ایضا
در همان کتاب مسطور است و بر السنه علما مذکور و در میان خلق مشهور و مبتلیج
از عمار یاسر و زید ابن ارقم مرویست که این هر دو گفته اند که در روز دوشنبه هیفدهم
ماه صفر در مسجد کوفه در خدمت مولای مان امیرالمؤمنین علیه السلام بودیم که از در
مسجد غوغای عظیم برخاست خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای کشیده منتظر
و مانند آنحضرت عمار را فرمود که او گروه را رخصت دخول مسجد داده و ذو الفقار
را از خانه بیار عمار گوید قوم را خبر دادم و ذو الفقار را که هفت من و دو ثلث من بود
بسنگ مکرر از خانه آنحضرت طلبیده آوردم و از غلاف کشیده نزد آنحضرت بر
زمین گذاشتم و منادی در کوچهای کوفه ندا کرده خلق در مسجد جمع شدند چنانچه جای
جنگی نبود و با آن گروه هودجی بود و زنی در آن میان میگریست و میزارید و میگفت
یا غیاث المستغیثین و یا کنز الراغبین یا ذا القوة المتین یا محیی العظام الرمیم یا عون
من لا عون له الیک توجهت و توسلت ای اخو یعنی ای کس بیکسان و ای دستگیر درماندگان
پناه بولی تو آوردم مرا روسفید گردان بیت بیا و بیا در شب تنده داران ۰ بامید لطف
امیدواران ۰ بسوز سینه پیران مظلوم ۰ بآب دیده طفلان معصوم ۰ که رحمی بر دل پرخونم آور
و زین گرداب غم بیرونم آور ۰ چون به پابوس امام انام و پیشوای خاص و عام مشرف شدند بعد از

سلام بهای های گریسته گفت یا مولای یا امام المتقین ایت ایاک قصدت فاکشف فانک
قادر وعالم بما کان وما یکون الی یوم الوقت المعلوم یعنی ای امام زمان و ای حلال مشکلات
درمانده گان بدرگاه تو آمده ام و بدربار تو روی آورده ام که حل این مشکل نمایی و زنگ
این غم از چهره من غمزده بزدایی که ترا قدرت بان هست و تو علم داری بانچه شده و میشود
تا روز قیامت بیت عرض حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که چیست • و ادهان زین
محنت برنجم بجان مصطفی • بعد از آن پیری با قامت از بار غم دوتا شده پیش آمد و گفت
السلام علیک یا امیر المؤمنین ویا کهف الطالبین ویا مفرج الکرب بین هذه الجاریة بنتی قد خطبها
ملوک العرب منی وقد سکت ابی بین عترتی و انا موصوف بین العرب تا آخر یعنی یا امیر المؤمنین
ویا غمزدای غم رسیده گان این دختر منست و او را پادشاهان و پادشاهزاده گان عرب
میخواستند مرا در میان قوم و قبیله رسوا کرده و در میان عرب با آنکه مشهور بودم مرا فضیحت
نمود چه ظاهر میشود که حمل دارد و من حیران مانده ام این غم از دل من دور کن که تو امام
زمانی و امت را امیدواری با امام و رهنمای خود می باشد و این قصه ایست غریب و قصه
عجیب که هیچکس ندیده و نشنیده پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بدختر خطاب کرد که چه
میگویی در آنچه پدرت میگوید دختر گفت ای مولای من آنچه پدرم میگوید که من حامله
ام وعاق منست و مرا رسوا کرده همه حق و صدقست اما بحق تو که مولای منی و
مقتدای منی که از من خیانتی سر نزده و چیزی که موجب غضب خدا و رسول باشد از
من بفعل نیامده و تو علم براستی من داری مرا از این شرمنده گی نجات بخش پس آنحضرت
ذو الفقار بدست مبارک گرفته بمنبر بر آمد و گفت الله اکبر جاء الحق وزهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا کسی برود و دایه کوفه را بیاورد و امر نمود تا خیمه در گوشه
زدند و چون دایه آمد امر نمود که این دختر را ببر و ببین که حامله است یا نه دایه بعد از
لحظه آمده گفت بلی بحق تو که حامله است پس حضرت روی مبارک بان پیر کرده گفت
تو از فلان ده نیستی از توابع دمشق گفت بلی فرمود که در کوههای شما برف بسیار است
گفت بلی یا ولی الله فرمود که از شما کیست که یک پارچه از آن برف بیاورد گفتند از اینجا

تا محل

تا محل برف راه بسیار است گفتند بلی یا ولی الله فرمود که از شما کیست که یک پارچه از آن برف
بیاورد فرمود که در دیت پنجاه فرسخست گفتند هشت فرمود نظر کنید آنچه حق تعالی
بر بنده خود ابن ابی طالب عطا فرموده و از علم ربانی که ودیعت نهاده اند خدا و رسول او
و بر سر منبر دست خیر گشا دراز کرده و لب مبارک جنبانیده دیدیم که قطعه از برف بر دست
دارد و آب از آن میچکد فریاد از اهل مسجد برآمد فرمود که ساکن و ساکت باشید که اگر علی خواهد
آن کوه را با برف اینجا حاضر میکند پس دایه را امر نمود که این برف را و این دختر را ببرد در آن خیمه ببرد
این برف بنشان و طشتی در زیر او بگذار که کرمی از او جدا خواهد شد که بوزن پنجاه و هفت درهم و
دو دانگ باشد دایه گفت سمعا و طاعة و او را با آن برف برده بفرموده عمل نمود و چون آن کرم
افتاد و نگاه کردند بهمان وزن بود نه زیاد و نه کم بعد از آن به پیر خطاب نمود که دختر خود را ببر
و برو که او خیانت نکرده است روزی در جوی آب درآمده بود در حالتی که ده ساله بود و این
کرم کوچک و ضعیف بود در شکم او درآمده در این مدت به بالید تا اینقدر شد به برکت
شهادت میدهم که تو عالمی بانچه در ارحامست و بهرچه در خاطر و ضمایر مردمان میگذرد و مردمان
همه یکبار بدعا و ثنای آنحضرت علیه السلام مشغول شدند و التماس نموده گفتند یا امیر المؤمنین مدتیست
که حق تعالی رحمت خود را از ما باز داشته است و باران نیامده و خلق از بی آبی بفغان آمده اند و
برنج و سختی گرفتار شده اند تو وارث علم پیغمبری از حق تعالی درخواه که بر ما کرم کند باران بخشاید
پس آنحضرت برخواسته دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته دعا کرد و اشاره بهمان کوه نمود
فی الفور بقدرت کامله الهی پارچه ابری پیدا شد و پهن شد و چندان بارید که صحرای کوفه دریا گشت
و خلق بالتماس درآمدند که یا ولی الله سیراب شدیم و آب انقدر که میخواستیم آمد و بعد از این
از خرابی بناها میترسیم باز آنحضرت لب مبارک جنبانیده باران برطرف شد و یاران شکر
الهی بجای آوردند و شکاک و منافق بلعن ابدی گرفتار شدند معجزه دیگر وایضا از اخبار
و احادیث مسطوره در همان کتابست که ابو سعید خدری روایت نموده که روزی در
ابطح در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بودیم با جمعی کثیری از اصحاب و آنحضرت بصحبت مشغول
بودند که ناگاه از دور غباری بلند گردید و دم بدم نزدیک میشد تا آنکه در برابری

روی حضرت رسول صلی الله علیه و آله قرار گرفت و از میان گرد آوازی آمد و کسی بزبان فصیح گفت السلام
علیک یا رسول رب العالمین و خاتم النبیین آنحضرت جواب سلام آنشخص را باز داد و پرسید
که چه کسی جواب داد که مرا قوم من بیرون کرده اند و ستم نموده اند و آب خود و علف خور مرا از
دست من گرفته اند و من بشما پناه آورده ام و از شما یاری میخواهم و چشم مددکاری دارم
که شخصی را با من بفرستید که میان من و ایشان حکم بانصاف کند و من اینجا عهد میکنم و ضامن
میشوم که آنشخص را بسلامت بشما رسانم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از او پرسید که تو
کیستی و قوم تو کیانند گفت من عرفطه پسر شمراخ جنیم و ما پیش از بعث شما به آسمان نزدیک میشدیم
و خبرها میشنیدیم و میدیدیم و چون حق تعالی شما را برگزیده بخلق فرستاد ما از آن حالت
ممنوع شدیم و ایمان برسالت و نبوت شما آورده تصدیق نموده مسلمان شدیم ولیکن جمعی از
قوم ما بر ما برآمده و با من عداوت پیش گرفته اند و از ما در عدد و سامان و سرانجام زیاده اند
و ما را قوت مقاومت و برابری با ایشان نیست و امیدوار بمهربانی شما ایم که رحمت عالمیان شدید
پس حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که بی پرده شو که ترا بهمان هیئت که هستی و صورتی که مخلوق
شده ببینیم سمعاً و طاعةً گفته پرده از رخ برداشت و از میان برآمد شخصی دیدیم با
موها و چشمی در میان سر با حدقهای کوچک دندانهایش چون دندان سباع و تمام بدنش
پر از موی چون موی که بر اندام خرس می باشد و حضرت رسالت پناه از او عهد و میثاق
گرفتند که هر کرا با او بفرستند بسلامتش باز گرداند با ابی بکر ملتفت شده فرمودند که
برخیز و با برادرت عرفطه برو و قوم او را ببین و خبر بگیر که در چه کارند و چه در سر دارند
و میان ایشان بانصاف حکم کرده بیا ابو بکر پرسید که یا رسول الله ایشان در کجا جا دارند
و در کدام محل و مقام می باشند گفتند در زیر زمین ابو بکر گفت من که طاقت آن دارم که
بزیر زمین روم و چگونه حکم توانم کرد میان ایشان و حال آنکه زبان ایشان نمیدانم و کلام
ایشان فهم نمیکنم پس حضرت رسول توجه بجانب عمر کرده همان گفتگو با او کردند و همان جواب
بعینه شنیدند پس نظر بجانب یمین و یسار انداخته فرمود که کجاست قرة العین من و کجاست
زداینده هم من و برطرف کننده غم من کجاست روح ابنیه من و پدر دو فرزند من کجاست

مروّج دین من و قاضی دین من پس حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام جواب داد که لبیک لبیک یا رسول الله
اینک در خدمت ایستاده ام و هر امری که بفرمایی فرمان برم و هر چه فرمان باشد بجای آورم
حضرت فرمود که یا علی برو با عرفطه و برادران قومش بگیر و حکم کن میان او و قومش بحق گفت سمعاً و
طاعةً یا رسول الله پس عرفطه برخاست و امیر المؤمنین شمشیر خود را حمایل نمود و با او همراه شد
ابو سعید خدری و سلمان فارسی و جمعی از صحابه از پی ایشان رفتند که ببینند آنحضرت چه
میکند و بکجا میرود و چون بمیان صفا و مروه رسیدند دیدند که زمین شق شد و عرفطه
فرو رفت و حضرت امیر المؤمنین بیاران گفت شما برگردید خدا تعالی شما را اجر عظیم دهاد و از پی
عرفطه بزمین فرو رفت و زمین بهم برآمد و یاران با حسرت و ندامت و گریه و اندوه برگشتند
و در فکر که آیا علی را چه پیش خواهد آمد روز دیگر صبح رسول الله نماز کرده و اصحاب بگرد آنحضرت
درآمدند و بصحبت مشغول شدند و آفتاب بلند شد و بزوال هم رسید و خبری از علی نیامد
و نماز ظهر را هم ادا نمودند و خبری نرسید محبان علی آزرده دل و ملول بودند و منافقان با
یکدیگر در گفت و شنید و خوشحالی و جزم نموده که جنیان حیله کردند و علی را بردند و ما را از خبر او
بعلی خلاص نمودند و ما را از او وارهانیدند و نماز عصر هم کردند و علی پیدا نشد و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بصفا آمده نشست و بحرف و حکایت علی علیه السلام و آمدن و نیامدن
مشغول شد و منافقان شماتت اظهار نمودند و بهلاک او جزم کردند و دوست و دشمن
بملالت و فرح وقت گذران بودند تا نزدیک بغروب که بیکبار همان زمین شکافته شد و
عرفطه از پیش و علی از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شدند و دوستان تکبیر گفتند و حضرت
برخاسته علی را در برگرفت و میان هر دو چشمش را بوسه داده فرمود که یا علی این وقت ترا چه
چیز از ما غایب ساخته بود گفت یا رسول الله چون بقوم عرفطه رسیدم و ایشان را بیکی از سه چیز
دعوت نمودم قبول نکردند اول آنکه ایشان را بشهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله خواندم
ابا نمودند دویم گفتم بجزیه راضی شوید نشدند سیم گفتم که با عرفطه مصالحه نمایید که
یکروز آب از ایشان و یکروز از عرفطه باشد امتناع نمودند پس شمشیر در ایشان نهادم و گروه بسیار
از ایشان بکشتم چندانکه کمتری ماندند پس فریاد الامان برآوردند من گفتم لا امان الا بالایمان

تا ایمان نیاورید امان نمیدهم بالقره ایمان آوردند بخدا و برسالت رسول الله و عرفطه را با ایشان
صلح دادم و هم دست برادری بیکدیگر دادند و خلاف از میان ایشان برخواست و تا این زمان
باین شغل مشغول بودم پس عرفطه پیش آمد و گفت یا رسول الله خدا تعالی ترا جزا دهاد از اسلام
خیر و خوبی را و جزا دهاد ابن عم ترا از ما و ان یاری که با ما کرده است که زبان ما از ادای شکر
انعام او قاصر است که اگر او با ما این هدایت نمیکرد اسلام از میان ما رفته بود بلکه از ما اثری
نمیماند لیکن بت جرهم دارد ذکر آنکه ادراک دونکه بیا انش نقاشی معجزه دیگر و ایضا
دران کتاب از ابن عباس مرویست که گفت جمعی در مدینه مشرف در خدمت رسول الله
صلی الله علیه و آله بودیم و آنحضرت پشت بر محراب داده و مقداد و حذیفه و اباذر و سلمان
و جمعی کثیر از صحابه در خدمتش بودند که غوغای بلند شد و آواز چند مهیب بگوش رسید
که کسی را طاقت شنیدن آن نبود حضرت فرمود که حذیفه با سلمان خبری بگیرید که چه
واقعه روی داده و این غوغا چیست وان هر دو رفته خبر آوردند که چهل مرد با نیزهای
خطی و کلاههای دراز مکلل بدر و جواهر با صورتهای عجیب بر سر هر نیزه کمیزا از لؤلؤ
آمده اند مقدم ایشان پیریست که بر عارضش موی ندارد و گوئیا که ماه بدر است که طالع
شده فریاد میکنند که البدار البدار الحذر الحذر الی محمد المختار المبعوث فی الاقطار پس
رسول الله صلی الله علیه و آله قوم را طلبیده بحذیفه امر نمود که برو بحجره فاطمه و کاشف کروب و بلیه
علام الغیوب لیث عفور و هژبر غیور و باطل کننده بتهای حور و عالم صبور آنکه
نامش مذکور است در توریة و انجیل و زبور یعنی علی ابن ابیطالب علیه السلم را طلب کن حذیفه
گوید چون بخدمت آنحضرت رسیدم گفت ای حذیفه آمده که خبر دهی از قومی که من
علم باحوال ایشان دارم از روزی که خلق شده اند بمهمی که از برای ان آمده اند پس ثنای او عظیم
کنه در خدمتش بمسجد آمدم و چون مردم او را دیدند برخواستند و بعد از ان حضرت رسول فرمود
که بنشینید چون قوم نشستند جوان مرد برخواسته گفت کدام یکیست از شما که شکننده
بتانست و معدن ایمان و حرب کننده بضرب و طعن و مرد میدان و کشنده ابطال و
شجاعان و نصرت دهنده دین نبی است بر سایر ادیان و بسیاری از صفات آنحضرت را

نمرده

شمرده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی این پیر را که در صفت تو از روی اخلاص
و یقین وصافی مینماید حاجت برآور و بار غمی که غمناکش داده از دلش بردار پس حضرت امیر
ملتفت بجانب ان پیر شده گفت ای پیر نزد من آی بتوفیق رب العالمین حاجت را بر
آورم و همت بر دفع ان آلامت میگمارم تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینه نجاة و برآرنده
حاجات و منم وصی نبی عظیم و صراط مستقیم دردی که در دل داری بگوی و هر چه میجوئی
بجوی پیر چون آن مژده شنید گفت مرا برادریست که از صید و شکار محظوظ است
روزی در صحرا گاو وحشی دید اسب بجانبش انداخت و یکی را تیر زد و مقارن آن
نصف بدنش مفلوج شد و زبان او از گفتن باز ماند و کارش با یماء و اشاره افتاده و بما
رسیده است که دفع اینقسم امراض و آلام بتوجه شما میشود کنون اگر برادر من از این محنت
نجات یابد قوم و قبیله من و اقربا و عشیره من که هفتاد هزار کس اند با اسپان راهوار است
و بازوهای کارگذار که بجود و کرم معروف و معتاد اند و از بقایای قوم عاد اند ایمان
آرند و خود را از اهل اسلام میدانند و ما را از مواشی و انعام و خدم و صامت و ناطق
انقدر هست که زبان از ادای شکر آن قاصر است هم در راه کیست که ما را مدد و ناصر است
پس حضرت امیر علیه السلم باو گفت کجاست برادرت یا العجاج بن جلاجل بن ابی العصب بن
معد بن ممتع بن علاق بن دهل بن صعب بادی آن پیر چون نسب خود را شنید گفت
اینک در هودج است دیدم با خویشان و جمعی بخدمت میرسند و اگر شما را باید پرستش
بتان میکردند و در دین و آیین عمم قدم می آیند در این بودند که پیرزنی شتری بر در مسجد
بزانو در آورده داخل مسجد شد و آن پیر گفت ای محمل برادر منست و حضرت امیر المؤمنین
نزد محمل رفته پیر خوش روی خوش موی دید و پیر را چون چشم بر آنحضرت افتاد زار
زار بگریست و با آواز حزین و دل اندوهگین گفت الیکم المشتکی و الملتجی یا اهل مدینة
المصطفی پناه بشما آورده ایم و شکوه خود بشما میگوییم ای اهل مدینه رسول رب العالمین
بعد از ان حضرت امیر علیه السلم او را دلداری داد و تسکین نمود که بعد از این ترس و باکی
مدار و خاطر خود جمع دار که بدها گذشت و غمها بشادی بدل شد و امر نمودند که

منادی کنند تا مردمان بعد از نماز عصر در بقیع جمع آیند و چون جمع شدند حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام با ذو الفقار حاضر شد و چیزی غریب شد دیدیم که دو آتش از دور پیدا شد یکی از
دیگری کمتر و علی علیه السلام با تن تنها در آن آتش کرده و در میان آتش کمتر داخل شده ناپیدا شد
و آن دو آتش بهم رسیدند چنانچه دو لشکر بهم زنند بر یکدیگر میزدند و دود و صاعقه
بلند شد و صداهای رعد از آن آتشها می آمد و مردم در ترس و خوف بودند و رعب
تمام در دلهای ایشان رسیده مردم در اضطراب افتادند و دم بدم صداهای رعد و
صاعقه زیاد میشد و هیچکس نمیدانست که چه واقعات در چه خواهد شد و تمام شب این
صحبت واقع بود تا آنکه صبح طالع شد و مردمان از علی مأیوس شدند و منافقان جزم هلاک
کردند که ناگاه آتشها فرو نشست و دودها بر طرف شد و از رعد و برق اثری نماند و حضرت
امیر علیه السلام سری در دست داشت که طول او یازده انگشت بود و دو چشمش در میان پیشانی
موی سرش بر دست داشت و آن از بابت موی سیاه بود و بنزد محمل او جوان نفر
گفت بر خیز برخصت حقتعالی که برق بعد از این کوفت و بلای نخواهد بود دیگر حرکت
دستها و پاهایش صحیح و سالم شده بحرکت درآمد و در پای مبارک آنحضرت افتاده
بوسیده و میگفت دست دراز کن تا بر دست تو مسلمان شوم که من گواهی میدهم که
خدا یکیست و بغیر از او خدای نیست و محمد رسول خداست و تو ولی خدا و وصی
مصطفی پس پیران هر دو و هر که با ایشان بود تمامی هم مسلمان شدند و مردمان بهت
شده متحیر ماندند در آن سر و آن خلقت عجیبه نهیب و جمعی آنحضرت را قسم دادند که
بخدا ترا قسم است که بگوئی این سر کیست و قصه چیست و آنحضرت سلام الله علیه و آله
گفت این سر عمرو بن افیل بن قلیس بن ابلیس لعین است و او را دوازده هزار جنی مطیع بودند
و او با این پسر کرده بود آنچه مشاهده نمودید و من با ایشان مقاتله نمودم و باسلام ایشان دعوت
کردم و چون قبول نکردند با آن اسمی که موسی بن عمران بر عصا خوانده اژدها شد و بر حجر
خوانده دوازده چشمه شد تا از هر چشمه جوی بکنار رسید بر ایشان عمل نمودم و همه را
بکشتم الا اندکی ماندند پس این مسلمانان چنانکه دیدید فرمانبرداری خدا و رسول او را است

وباید

باید معجزه دیگر و در همان کتاب بسند صحیح از عمار یاسر نقل کرده که گفت در خدمت
امیر المؤمنین علیه السلام بودم که از کوفه بیرون رفت و عبورش بدهی افتاد که از نخله گویند
در دو فرسخی کوفه که یکبار پنجاه مرد پیدا شدند از یهودان و گفتند تو علی ابن ابیطالب
گفت بلی گفتند در حوالی این قریه سنگیست و بر آن سنگ نام هفت تن از انبیای سابق
نقش است و مدتهاست که پدران ما و ما آنرا میطلبیم و نمی یابیم و در کتاب ما هست
و یقین میدانیم که در آن خلافی نیست از ما و علم ما پنهانست اگر تو امام زمانی و
بعد رسول وصی رسولی آنرا بما نشان میدهی پس آنحضرت گفت همراه من بیایید و او
علیه السلام میرفت و ما در خدمت او میرفتیم و یهودان از پی می آمدند تا از آن ده پاره
دور شدیم تا بتل ریگ رسیدیم آنحضرت فرمود که آن سنگ که شما میخواهید در زیر این
تل ریگ است یهودان گفتند بالفعل ما را قوت برداشتن این تل نیست پس لب مبارک را
حرکت داده بادی بهم رسید فرمود که ای باد برخصت الهی این تل ریگ را از اینمکان دور
کن دیدیم که باد بر آن ریگ پیچیده ساعتی نشده بود که آن کوه ریگ در اطراف
بیابان پهن شده زمین هموار و سنگ عظیمی نمودار شد پس بیهودان گفت این است
آن سنگی که شما جویای او بیدید یهودان گفتند اگر آن سنگ میبود نام انبیا
بر آن نقش میبود حضرت گفت نام انبیا بر آن روی نیست که در زمین است منقوش است
سنگ را بگردانید تا نامها را ببینید و چون اهل آن ده جمع آمده بودند دو بیله از نخاس
بیلها و کلنکها آورده قریب بهزار کس دور او را خالی نموده قادر بر تحریک آن
نشدند پس آنقوم را امر نمود که از سنگ کناره گرفتند دست خیبر گیر را دراز کرده و
آن سنگ را بی زحمتی از این رو بآن رو گردانید و چون یهودان دیدند که اسم نوح
و ابراهیم و سلیمان و داود و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
بر آن نقش است همه یکبار در پای آنحضرت افتادند و گفتند دست دراز کن تا
مسلمان شویم و همه گفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک
ولی الله و خلیفه رسول الله علی قومه و غیر من بعده و گفتند گواهی میدهیم که

هر که ترا شناخت سعادت و نجات یافت و هر که مخالفت تو نمود گمراه و شقی شد و تو وصی و ولی
کرد در توریة و انجیل خوانده ایم و اهل ده تمام شرف اسلام دریافتند معجزه دیگر و از ابو هریره
منقولست بسند صحیح که گفت صبحی با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز صبح کرده بودیم
پشت مبارک بر محراب و رو بصحابه نموده در صحبت بود که مردی از انصار آمده گفت
یا رسول الله گذارم بر در خانه فلان شخص افتاد و او سگی دارد سر راه بر من گرفت و جامه
مرا بدرید و ساق مرا مجروح ساخت و مرا از نماز صبح در خدمت شما محروم کرد و روز دیگر
شخصی آمده بهمان طریق شکوه از آن سگ نمود و جامه دریده و پای مجروح را نمود و از
رسیدن بنماز متألم شده بود که رسول صلی الله علیه و آله برخواسته متوجه خانه آن شخص شده
گفت سگ عقور را قتل واجبست و چون بدر خانه رسیدند انس پیش رفته در را زده
صاحب خانه برآمده گفت یا رسول چه چیز شما را بخانه من آورده و حال آنکه من بر دین شما
نیستم اگر بمن حاجتی بود مرا بایست طلبید من که باشم که شما تصدیع کشیده بخانه
همچون منی آیید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمودند که ترا سگیست درنده که
هر روز یکی را جراحت میکند و جامه میدرد سگ را بیار تا بکشیم که قتل سگ درنده
واجبست پس آن مرد بدرون خانه دوید ریسمانی در گردن سگ کرده کشان کشان
بیرون آورد و چون سگ را چشم بر حضرت رسالت افتاد بقدرت الهی بزبان آمده
گفت السلام علیک یا رسول الله چه چیز ترا باینجا آورده و سبب قتل من چیست حضرت رسالت
فرمود که دیروز فلان را و امروز فلان را جامه دریدی و پا مجروح ساختی و از نماز محروم
کردی سگ بزبان فصیح گفت یا رسول الله مرا با مؤمنان کاری نیست این دو شخص از جمله
مؤمنان نیستند منافق اند و امیر المؤمنین را دشمن میدارند چون بخانه میروند ابن عم ترا
ناسزا میگویند و سب میکنند و اگر چنین نمیبود من متعرض ایشان نمیشدم و لکن مرا
نخوت غیرت و حمیت اهل محبت بر آن میدارد که دشمنان او را بقدر امکان ایذا
و اهانت رسانم چون رسول الله صلی الله علیه و آله این کلمات را از آن حیوان که سگ آن
منافق بود شنید بصاحب سگ سفارش نمود که با او مشفقانه سلوک نماید و خواست که برگردد

آنمرد

آن مرد در دست و پای آنحضرت افتاد گفت یا رسول الله هر گاه سگ من شهادت برسالت
تو داده باشد من سگ باشم اگر ایمان بتو نیاورم دست بده که مسلمان میشوم و گواهی میدهم
که خدا یکیست و تو رسول و فرستاده اوئی و این عم تو ولی خداست و وصی مصطفی است و آنمرد
توفیق اسلام یافت و هر که در خانه او بود و خویشان که داشت مسلمان شدند معجزه شیر
و ایضا در کتاب روضه بسند صحیح منقولست از ابن انقع اسدی مرویست که گفت شبی در خدمت
امیر المؤمنین علیه السلام بودم و آن شب نیمه ماه شعبان بود و بر استری سوار بد همی بیهمت میرفت
در اثنای راه در موضعی فرود آمده خواست که وضو سازد من استر را نگاه داشتم دیدم
که استر که شما را متغیر کرد مضطرب شده من از نگاه داشتن عاجز شدم آنحضرت پرسید که
چه میشود ترا گفتم استر را چیزی بنظر آمده بیتابی میکند نگاه کرد گفت این سبعیست برکمین
پس ذوالفقار را برداشته گامی چند پیش نهاده نعره زد آن سبع چون صدای حضرت را
شنید پیش آمد و چون کمترکاران مرد پیش انداخت و او علیه السلام دست مبارک دراز
کرده موی گردنش را گرفت و فرمود که تو نمیدانی که من اسد الله وحیدم کرا قصد اسر من کرده
آن شیر بزبان فصیح متکلم شده گفت یا امیر المؤمنین و یا خیر الوصیین و یا وارث علم النبیین
هفت روز است که شکاری بدست من نیفتاده و گرسنگی مرا بی طاقت کرده بود سیاهی شما را
از دور دیدم با خود گفتم بروم شاید مرا در این جمع نصیبی باشد و شکمی سیر توانم کرد و
لیکن حق تعالی بر وحوش و سباع گوشت دوستان ترا و گوشت عترت ترا حرام کرده اند
و بر دشمنان شما تسلط داده و آنحضرت دست بر پشت او میکشید و او ذلیلانه بحرف
میزد تا آنکه گفت یا ولی الله الجوع الجوع که گرسنگی بر من زور آورده امام علیه السلام گفت اللهم ارزقه
بحق محمد و آله مقارن آن دیدم که چیزی نزد شیر حاضر آمد بخوردن آن مشغول شد و
چون فارغ شد آنحضرت از آن پرسید که در اینمکان چه میکنی گفت یا ولی الله بقصد
زیارت تو از مقام خود متوجه حجاز شدم و در اینجا مرا بکوفه نشان دادند و این بیابانها
طی نموده باميد پابوس تو و الحال رخصت بر گشتن میخواهم که زن و خویشان دارم و از من
خبر ندارند و چون رخصت یافت گفت یا امیر المؤمنین در این شب بقادسیه میروم که ابن سنان

و ابل شامی که یکی از دشمنانست و در جنگ صفین گریخته بود حقیقتا او را طعمهٔ جانوران
از کوشت او توشه راه کنم و قوت سازم تا قوت حرکت داشته باشم و آنحضرت را وداع کرده راه می شد
و من متعجب و حیران مانده بودم آنحضرت از تحیر در من دیده فرمود که ای مقداد از ایشان آنرا تعجب آید
بآن خدائی که دانه را میرویاند و خلق را آفریند که اگر آنچه از معجزات و کراماتی که رسول الله صلی الله علیه و آله
مرا تعلیم کرده ظاهر سازم البته خلق الله بضلالت می افتند پس متوجه نماز شده بعد از آنکه
فارغ گشتند در خدمت ایشان متوجه قادسیه شدیم و موذن بانک نماز میگفت که رسیدیم
و غوغا در میان مردم بود که سنان و ابل را اسیری برده و بعد از لحظه کله سر او و ساقهای
پای او و بعضی از استخوانهای او را آوردند من آنچه از آنشتر شنیده بودم از برای مردم نقل
کردم و مردمان دیده خاک پای آنحضرت را میبوسیدند و بر چهرها میمالیدند و استغفار
مینمودند و آنحضرت برخواسته خطبه خواند و حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناه
بتقدیم رسانیده فرمود که ای مردمان هر که مرا دوست دارد داخل بهشت میشود و هر که مرا دشمن
دارد بدوزخ میرود و من قسمت کننده بهشت و دوزخم و یک جماعت را بطرف راست میفرستم
که بهشت است و او نان دوست منند و دیگر طایفه را بجانب چپ حکم میکنم که دوزخست و آنها
دشمنان منند و من در روز قیامت بجهنم خطاب خواهم کرد که این از من و آن از تو و شیعیان
من مثل برق خاطف و رعد عاطف و مرغ برنده از پل صراط خواهند گذشت پس مردمان همه یکبار
و بیک زبان گفتند الحمد لله الذی فضلك علی کثیر من خلقه یعنی حمد خدای را که ترا فضیلت و
زیادتی داده است بر بسیاری از خلقان خود و آنحضرت این آیه را تلاوت فرمود که الذین
قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله
و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله
والله ذو فضل عظیم و در غزوه بدر صغری در شان آنحضرت نازل شده تفسیرش چون طولی
دارد حواله بکتب تفسیرست و از جمله حکایات غریبه و روایات عجیبه که در کتب

حکایت

معتبره تاریخ و حدیث مذکور است که آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که روزی
که روزی در مسجد نشسته بودیم که مردی بلند قامتی چون نخل خرمای داخل مسجد شد

مردی که

من گفتم این شخص باید که از فرزندان آدم نباشد و اصحاب گفتند یا رسول الله آیا بغیر از اولاد
آدم کسی دیگر هم پیدا شد گفت بلی و این یکی از آنهاست پس نزدیک آمد و سلام کرد جواب شنید
رسول خدا از او پرسید که تو کیستی گفت من هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیسم فرمود میان تو
و ابلیس دو واسطه است گفت بلی در زمانی که قابیل هابیل را قتل نمود من طفل بودم
و در گروه کفار داخل بودم تا آنکه در دست نوح نبی مسلمان شدم تا یک کشتم و بعد از او بخدمت
هود پیغمبر رسیدم و با او نماز کردم و از او تعلیم صحف نماز گرفتم و از ادریس نبی ادب
یافتم و بخدمت پدرت ابراهیم رسیدم و مرا تعلیم صحف نمود و در آتش انیس او بودم
و بعد از آن بخدمت پدرت اسمعیل و اسحق و یعقوب رسیدم و در چاه و زندان
مونس یوسف بودم و بخدمت برادرت موسی رسیده توریة آموختم و یوشع بن نون
و داود نبی را خدمت کردم و در جنگ جالوت اعانت او نمودم و بصحبت سلیمان و آصف
بن برخیا مشرف گشتم و برادرت عیسی را خدمت نمودم و جمیع پیغمبران را صلوات الله وسلامه علیهم
اجمعین خصوصا عیسی که ترا سلام رسانیده پس آنحضرت فرمود که بر جمیع انبیا و رسل
و برادرم عیسی سلام و رحمت و برکات الهی باد تا دام که آسمان و زمین باشد و بر تو که حفظ
وصیت و ادای امانت نمودی حاجتی که داری بخواه هام گفت یا رسول الله حاجت
من آنست که امت را امر نمائی بفرمان برداری و اطاعت وصی خود و نهی فرمائی از مخالفت
او که هلاکت امم ماضیه را در نافرمانی اوصیا دیدم پس آنحضرت گفت ای هام وصی مرا
میشناسی گفت یا رسول الله چنانچه در کتب الهی خوانده ام و از انبیا شنیده ام اگر او را
ببینم خواهم شناخت فرمود در حضار مجلس ملاحظه نمای که در این میان هست یا نه
پس هام باطراف و جوانب نظر کرده گفت یا رسول الله او در این مجلس نیست حضرت رسالت
سلمان را امر نمود که علی را بطلب و از او پرسید که یا هام بگو وصی آدم که بود گفت شیث
گفت وصی شیث که بود گفت انوش و انوش را قینان و وصی او مهلائیل و او را یارد و بعد از او
اخنوخ او نبی مرسل ادریس و پرسید که وصی ادریس که بود گفت متوشلخ و وصی او لمک و بعد از او و دراز
عمرترین انبیا و رسل و بیشتر از همه پیغمبران در شکر و عظیم ترین همه در آخر پدر تو نوح بوده

او سام ارفخشد و او شالخ و عابر را شالخ و اوعابر فالغ و بیرنا و اشروغ و ارهو و ناحور و تارخ
بترتیب وصی بودند و از صلب ابراهیم خلیل الرحمن بوجود آمد و بعد از آن حضرت اسمعیل
و قیدار و نبت و اسحق و یعقوب و یوسف و یوشع و داود و سلیمان و آصف بترتیب انبیا
و اوصیا بودند تا بعیسی و یکی از آنحضرت پرسید که وصی او که بود میگفت فلان تا بیحیا
پس فرمود که نام مرا در هیچ یک از کتب آسمانی دیده گفت بلی یا محمد ای که ترا براستی بخلق فرستاده
که نام تو در توریة میدمیداست و نام وصی تو ایلیا و اسم تو در انجیل حمیاطاست و اسم
وصی تو فارقلیطا میدمید طبا [illegible] مصطفی است و ایلیا صدیق اکبر است
و معنی فارقلیطا حبیب پروردگار و در زبور نام تو قام قام است یعنی محو کننده کفر
و شرک و نام وصی تو هیدار است یعنی فاروق اعظم فرمود که وصی مرا بچه چیز می شناسی
گفت بصفت او معتدل قامت و پهن سینه بزرگ چشم سطبر ران باریک ساق عظیم
البطن سوی المنکبین چون صفت آنحضرت را بدینجا رسانید که از برابر پیدا شده هام
گفت بابی و امی هذا هو رسول الله هذا و الله وصیک یعنی پدر و مادرم فدای تو باد این است
بخدا قسم وصی تو که می آید زینهار وصیت کن امت خود را که مخالفت او نکنند و اگر نه
هلاک خواهند شد چنانکه امتهای گذشته بمخالفت اوصیا هلاک گشت رسید آنحضرت
فرمود که من بکرات امت خود را وصیت نموده ام و آنچه بایست گفت گفته ام اگر حاجت
دیگر داری بگوی گفت یا رسول الله دوست میدارم که بمن از قرآن تعلیم نمایید و از
دین و شریعت خود و سایر فرضیها بمن یاد دهید تا از نماز و عبادت شما بهره مندی
یابم و برخواست تعظیم و تکریم ولی الله را بجای آورد پس حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله امیر المؤمنین را امر فرمود که آنچه آرزو کرده است باو ده و آنحضرت فاتحه و
توحید و معوذتین و آیة الکرسی و بعضی از آیات سوره آل عمران و پاره از اعراف
و انعام و بعضی از سورهای کوچک باو یاد داد و ایمان آورده از خدمت رسول الله
رخصت یافت و امیر المؤمنین را گفت در کتابی دیده ام که اصلع است گفت بلی و
پیش رها باو نمود و از آنحضرت وداع شده برفت و بار دیگر لیلة الهریر بخدمت آنحضرت

رسید

حکایت دیگر

رسیده و تا صبح در خدمت آنحضرت جهاد نمود و شهید شد رحمه الله و او را دعا فرمود و بسند
صحیح از امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که آنحضرت از آباء کرام خود از حسین بن علی علیهما السلام
روایت نمود که روزی در صفا داد تاجی آمد برامیر المؤمنین علیه السلام سلام کرد و گفت یا ولی الله
چهار صد سالست که درین مکان بتسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر حق تعالی مشغولم و عبادت او
میکنم پدرم با و گفت درینمکان که طعامی و شرابی نیست در این مدت چون زندگانی کرده
گفت ای مولای من بحق آنخدای که ابن عم ترا برسالت بخلق فرستاده و ترا وصی او کرده که هرگاه
گرسنه شده ام شیعیان ترا دعا کرده سیر شده ام و هر وقت تشنه شده ام دشمنان ترا نفرین
کرده ام رفع تشنگی من شده و این دو بیت را خواند که بیت ایها السائل عن قاده وته النجم العلی
ان ما استخبرت عنه واضح الامر جلی خیر خلق الله من بعد النبیین علی و به قاد المولی

دیگر

و به قل القوی و باسناد صحیح مرویست که در حیوه رسول صلی الله علیه و آله حبری از احبار یهود
آمد و گفت یا رسول الله مرا قوم فرستاده اند و گفته اند که از موسی بن عمران بما رسیده که چون نبی
عربی مبعوث شود بخدمت او روید و بگویید که هفت شتر سرخ موی سیاه چشم از کوه
مدینه برآرد اگر بدعای او شتران مذکور برآمد بان ایمان آرید و تابع دین و ملت او شوید
که سید انبیاست و وصی او سید اوصیاست مثل برادر من هارون پس رسول الله فرمود که
ای برادر یهودی همراه من بیا و با اصحاب بظاهر مدینه تشریف بردند و دو رکعت نماز کرده بکلام
حق تکلم نمود آن کوه بحرکت در آمده شکافته شد و مردمان صدای شتران را شنیدند آن یهودی
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک محمد رسول الله و ان جمیع ما جئت به صدق و
عدل یا رسول الله مهلت ده مرا تا نزد قوم روم و ایشان را بیاورم تا خود ببینند و ایمان
آرند و بوعده خود وفا نمایند و از رسول الله مرخص شده نزد قوم شد و ایشان را خبر داد
و قوم او استعداد سفر نموده متوجه مدینه شدند چون بمدینه رسیدند که آنحضرت روی
هم در سرا را از مدینه رفته دیدند و وحی منقطع شده بود و روشنائی بتاریکی مبدل شده بود
و ابوبکر لعین بر جای رسول نشسته بود ایشان اراده مراجعت نمودند حبر گفت پیغمبر شما
خبر داده است که وصی او مثل برادر من هارون است پس صبر کنید تا وصی او را ببینیم شاید

از او بعمل آید واز وصی رسول الله خبر گرفته بنزد ابابکر رفتند وپرسیدند که تو خلیفه رسولی گفت بلی
شما کیستید وعدد شما چند است ومطلب شما چیست ایشان گفتند که تو خلیفه رسولی وعدد
عدت ما بر تو ظاهر است واگر خلیفه نیستی پس چرا بغیر حق برجای پیغمبر نشسته پس ابابکر برخاست
ونشست ودر کار خود حیران شد ونمیدانست که چه کند وچه گوید وان یهودان بهم نگاه
کردند واز آمدن ان راه دور پشیمان شدند یکی از دوستان حضرت امیر المؤمنین انجا
حاضر بود گفت اینقوم همراه من بیایید تا وصی رسول را بشما نشان دهم آنقوم خوشوقت
وخوشحال شده بهمراهی انشخص بخدمت حضرت امیر علیه السلام مشرف شدند واو را علیه السلام
محزون واندوهگین یافتند انحضرت ایشان را گفت شتران خود را میخواهید گفتند بلی ایشان را
بهمان مکان برده واز مفارقت حضرت رسول بگریه درامد وگفت یا رسول الله پدر ومادرم فدای
تو باد تو در اینمقام نماز کردی واعجاز نمودی واو حضرت نیز دو رکعت نماز کرده ودعا فرمود
فی الفور انکوه بهمان طریق حرکت کرده شق شد وهفت شتر بر هیئات مذکوره بیرون آمده و
بایشان تسلیم نمود همه بیکبار گفتند اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان
ما جاء به من عند ربنا هو الحق وانت خلیفته ووصیه ووارث علمه حقا فجزاک الله
وجزاک عن الاسلام خیرا یعنی گواهی میدهیم که نیست خدای بغیر خدا وگواهی میدهیم که
محمد رسول خدا است وآنچه از جانب حقتعالی بخلق آورده همه حق وصدق است وایمان داریم
بآنچه او گفته است وبخلق رسانیده وگواهی میدهیم که تو خلیفه ووصی وجانشین ووارث
علم دین اوئی بحق وحقتعالی جزای خیر دهاد او را وترا که ما را از ضلالت بهدایت
رسانیدی وراه راست نمودی وهمه توفیق ایمان واسلام یافته بشهر ومقام خود باز گشتند
مشرک آمده بودند وموحد مراجعت نمودند والحمد لله رب العالمین ٥ ودر کتاب اربعین
شهید ثانی قدس سره مسطور است که جمعی از ثقات رواه روایت نموده اند از اعمش که او گفت
در راه بیت الله الحرام در یکی از منازل زنی دیدیم چشمهایش پوشیده بیزادید و
مینالید ومیگفت یا رد کننده آفتاب بر علی ابن ابی طالب علیه السلام بعد از انکه از نظرها
غایب شده بود بدوستی او که رد کن بر من چشم مرا واز کلام او زن تعجب نمودم ودو دینار

حکایت

براورده بآن زن دادم دست بران مالیده بینداخت وگفت ای مرد بسبب فقر مرا ذلیل وخوار
یافتی او گفت بر تو دوستان اهل بیت محمد صلی الله علیه وآله ذلیل نمیباشند پس من حج
رفتم ومناسک حج را بجای آورده برگشتم وهمیشه آن زن در نظر من وگفتگوی او
در خاطر من بود تا انکه بهمان منزل رسیدیم آن زن را بینا یافتم ونزد او رفتم گفتم بدوستی
علی بگو که دوستی علی با تو چه کرد گفت ای مرد شش شب مینالیدم وخدا را بدوستی علی
میخواندم وقسم میدادم شب هفتم که شب جمعه بود در خواب دیدم که شخصی بمن میگوید
ای زن علی را دوست میداری گفتم بغیر از او چیزی ندارم وبدوستی او مینالم مرا
گفت بار خدایا اگر ای زن در دوستی علی صادق است چشم او را باو بازده پس
من چشم خود را بینا یافتم چون چشم گشودم مردی را دیدم از مردان خدا گفتم ای بنده
خدا بگو کیستی که حقتعالی بر من بوجود تو منت نهاده ورحم کرده است گفت من خضر
برادر علی بن ابی طالبم وبفرموده او ودوستی او از حقتعالی طلبیدم که چشم ترا باز
دهد زینهار در دوستی او ثابت قدم باش که دوستی او در دنیا بلیات وآفات را
از تو دفع میکند ودر آخرت از عذاب دوزخ نجات میدهد ج چیزی که باعث
خلاص ونجات را ٥ در هر دو کون دوستی مرتضی علی است ٥ اعمش گوید از او التماس دعا
کردم ودر آن سفر مفیدترین چیزی که یافتم ان بود ٥ وایضا در همان کتاب بسند
مذکور از عبد الواحد بن زید مرویست که گفت در طواف خانه مبارکه بودم که دیدم
دو زن با یکدیگر حرف میزدند که یکی بدیگری میگوید لا وحق المنتجب بالوصیة والحاکم بالسویة
والعادل فی القضیة بعل فاطمة المرضیة پس گفتم ای عورت ان کیست که متصف باین
صفات است گفت ذاک والله علم الاعلام وباب الاحکام قسیم الجنة والنار قاتل
الکفار مؤدب الفجار یعسوب الائمة امیر المؤمنین وامام المتقین المسلمین الشهاب الثاقب الهزبر
السالب ابو الحسن علی ابن ابی طالب گفتم تو انکجا میشناسی علی را گفت چون نشناسم که پدرم از
جمله خادمان او بود ودر صفین در خدمت او جهاد کرده تا کشته شد واو علیه السلام
بخانه ما آمده بمادرم گفت ای مادر یتیمان چون میگذرانی من گفتم یا امیر المؤمنین مرا دو یتیم

که هر دو چشم نابینا است مادرم دست مرا گرفته بخدمت او حضرت علیه السلام آورد و هر دو چشم او نابینا بود آنحضرت علیه السلام دست مبارک بر چشم من مالید در حال چشمانم بینا شد و الحال در شب تاریک
از یک فرسخی راسپید و از سیاه می‌بینم و از بیت المال وظیفه بهره مامقرر فرمود و بعد از آنکه او علیه السلام از دنیا رفت ابو محمد
حسن بن علی از ما بیتمال خبر دار بود دینار ذار بکریت وجلدیت دسعلح لحضرت خواند بنحو
که معنی محبت و دوستی را من از کلام ان ضعیف فهمیدم • و در مناقب شهر آشوب مسطور است
که جمعی از اهل یمن بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمده گفتند ما از اولاد فلان پادشاهیم
که از اولاد نوح نبی بود علی نبینا و علیه السلام و وصی نبی ما سام بود و در کتاب او نوشته است که هر پیغمبر را
البته معجزه هست و هر پیغمبر را البته وصی که جانشین او باشد هست و وصی شما کیست حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله اشاره بجانب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام کرد گفتند یا رسول الله پیش ما
صحیفه هست که در انجا صفت سام و بیان شمایل او کرده و نوشته اند و قبر او را در این شهر
نشان داده اند اگر از برای ما نمودی بتو ایمان می‌آوردیم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
گفت یا علی برخیز با این جماعت بدین مسجد رفته دو رکعت نماز بگذار و در پیش محراب
پا بر زمین زن تا مطلب این قوم بحصول پیوندد و امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شده
دو رکعت نماز گذارد و برخواسته لب مبارک بجنبانید و پا بر زمین زد دید که زمین شکافته
شد و تابوتی ظاهر شد و از میان تابوت پیری نورانی با ریش سفید تا بناف کشیده برخواست
و خاک از سر و روی خود تکانیده بر علی علیه السلام سلام کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله سید المرسلین و انک یا علی وصی محمد سید الوصیین انا سام بن نوح
آن جمع صحیفه خود را گشوده در شکل و شمایل او حضرت نظر میکردند و در صحیفه نگاه میکردند
چون صورت او را با آنچه در صحیفه ثبت بود یافتند گفتند میخواهیم که از صحف نوح سوره
بخوانی تا از تو بشنویم سام شروع در قرائت صحف نموده سوره را تمام قرائت نمود و باد
دیگر بر امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرده بدرون تابوت رفته بخوابید و فی الحال زمین بهم آمد
آن جمع گفتند ان الدین عند الله الاسلام و ایمان بخدا و رسول و وصی او آوردند و حق تعالی
روز این آیه که ام اتخذوا من دونه اولیاء فالله هو الولی وهو یحیی الموتی تا لفظ انیب در ان

نازل ساخت

نازل ساخت الحمد لله رب العالمین • و ایضا در مناقب شهر آشوب از زیاد ابن کلیب روایت نموده
و او از راویان اهل سنت است روایت کرده است که بر در مسجد بنی امیه نشسته بودم در دمشق
با جمعی از یاران که محمد ابن صفوان خطیب بمسجد داخل شد و جمعی با او همراه بودند و با
تجمل تمام میرفت و بعد از ساعتی دیدم که برگشته می‌آمد بهر دو چشم نابینا و دو شخص دو
دستش را دارند و میکشند گفتم این را چه پیش آمد گفتند چون پا بر پایه منبر نهاد گفت
هر که علی را سب نمیکند من او را سب میکنم اگرچه هر دو چشم من باشد و مقارن این حرف
هر دو چشمش را درد گرفت و از منبر بزیر آمد و مردم از او شنیدند و این را دیدند و اینک
بر درد چشم و طعن خلق صبر نتوانست کرد بجهنم میرود • و صاحب کشف الغمه نقل کرده است
که غیرار نام مردی در لشکر امیر المؤمنین علیه السلام می‌آمد و اخبار و حکایات را بمعویه علیه اللعنه
میرسانید او را گرفته بخدمت آنحضرت آوردند از او پرسید که چه چیز ترا بر این عمل داشت
منکر شد با او گفت که بخدا قسم میخوری که این کار نکرده گفت بلی فی الحال قسم خورد آنحضرت علیه السلام
با او گفت اگر بدروغ قسم خورده خدای تعالی ترا کور کناد و هفته بر آن نگذشته که نابینا شد
و دستش گرفته در کوچها میگردانیدند • و ایضا صاحب کشف الغمه نقل کرده است
و در شواهد النبوه نیز آورده که روزی آنحضرت علیه السلام از جمعی گواهی واقعه روز غدیر
طلبید از حضار مجلس دوازده تن شش که از یمین و شش از طرف یسار برخواستند و
گفتند گواهی که ما شنیدیم آنست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و زید ابن ارقم حاضر بود و از حضار روز غدیر
بود و کتمان شهادت نموده در همان روز نابینا شد و از کرده پشیمان گشت و طلب توبه
و استغفار میکرد و پشیمانی سود نداشت و میگفت من بخود بد کرده ام خود کفته را تدبیر
نیست • و امام مستغفری از افاضل اهل سنت است در کتاب دلایل النبوه آورده است که
روزی امیر المؤمنین علیه السلام در رحبه از شخصی چیزی پرسید ان بی سعادت راست نگفت
آنحضرت علیه السلام گفت دروغ مگوی که ترا دعای بد خواهم کرد گفت نمیگویم فرمود که دروغ
گفتی و کور خواهی شد گفت نگفته ام و نخواهم شد در همان مکان بهر دو چشم نابینا شد

ودستش گرفته از انجا بیرونش بردند کوری ظاهری را با کوری باطن جمع کرد ° وایضاً
از جمله آنچه صاحب کشف الغمه ذکر نموده اینکه روزی امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر میگفت انا عبد الله
واخو رسول الله بدبختی از قبیله عبس حاضر بود گفت من لا یحسن ان یقول انا عبد الله
واخو رسول الله یعنی کیست که او را خوش نیاید که بگوید من بندهٔ خدا و برادر رسول الله ام
از جای خود برنخاسته بود که مخبّط شد و بمرض صرع گرفتار شده خود را بزمین میزد
وهذیان میگفت پای شومش را گرفته از مسجدش بیرون کشیدند و یکی از خویشانش
حاضر بود گفت والله که تا امروز این مرض نداشت و از اجداد او کسی این مرض نداشت
بیت چراغی را که ایزد بر فروزد ° هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ° وایضاً در این کتاب
مسطور است که آنحضرت علیه السلام براء بن عازب خطاب نمود که یا براء یقتل ابنی الحسین
علیه السلام وانت حیّ ولا تنصره یعنی یا براء شهید خواهد شد فرزند من و نور دیدهٔ من
امام مظلوم حسین علیه السلام و تو در آن وقت زنده خواهی بود و مدد و معاونت او
نخواهی کرد و پشیمان خواهی شد و سود نخواهی داشت و چون امام شهید مظلوم را
آن واقعه روی نمود آن بی توفیق زنده بود و هر روز میگفت صدق علی علیه السلام والملم انصره
یعنی راست میگفت علی علیه السلام که حسین کشته شد من یاری او نکردم و از این حسرت و
ندامت و پشیمانی میکرد و فایده نداشت ° توفیق رفیق هر نیک خصلت نیست ° و در شواهد
النبوه مسطور است که چون امیر المؤمنین علیه السلام اهل کوفه را بر معاونت محمد بن ابی بکر
تحریص نمود تغافل نموده اجابت نکردند فرمود بار الهی شخصی را بر ایشان مسلط کن
که رحم بر ایشان نکند و در روایتی آنکه فرمود غلامی از قبیله ثقیف بر ایشان حاکم کن
شب حجاج لعنه الله تولد یافت و با اهل کوفه رسید آنچه رسید ° وایضاً ذکر نموده
که روزی گفت دوش حضرت رسالت را در خواب دیدم و گفتم یا رسول الله چه محنتها
و خصومتها که از امت تو بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم خدایا مرا بهتر از
ایشان عوض ده و بدتری بر ایشان گمار بعد از آن باندک مدتی رحلت نمود وایضاً
در همان کتاب مذکور است که روزی از روزهای حرب صفین فرمود که ابا سلمانی

ای مسلم

ای ابو مسلم کجایی محمد حنفیه رضی الله گفت یا ابتاه وی را در صفت آخرین است گفت این فرزند
مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیش است که از جانب
مشرق با رایات سیاه پدید خواهد آمد و در راه خدا محاربه خواهد نمود و در نکوسار
ظالمان جد و جهد تمام از او بظهور خواهد آمد و بسیاری اهل جهنم را بمکان ایشان
خواهد فرستاد خوشا حال آنانکه با وی موافقت نمایند و اجر عظیم یابند ° وایضاً
در شواهد النبوه مذکور است که حبیب بن جریر از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و بعد از ایام محاربه
با معویه علیه اللعنه حضرت امیر علیه السلام بر کنار دریای فرود آمدند ناگاه مردی آمد گفت
السلام علیک یا امیر المؤمنین حضرت جواب داد او گفت من شمعون بن یوحنا ام صاحب
این دیر اشاره کرد بدیری که در آن نزدیکی بود و گفت نزد من کتابی هست که اصحاب عیسی
علیه السلام برای شبیه که یکدیگر داده اند اگر فرمایی بیاورم و اگر گویی بخوانم فرمود که بخوان شروع
بخواندن او کرده بعد از نعت رسول و اوصاف وی مذکور بود که روزی فرود
آیند بر کنار دریای مردی که بآن نزدیکتر باشد از اهل زمان در دین و قرابت دنیا در نظر او
قدری نداشته باشد و کشته شدن در راه خدا در نزد او دوست تر از همه چیز باشد و مرتبت
او نمودن و بیداه او کشته شدن از همه عبادات افضل خواهد بود و از خواندن صحیفه
امر و گفت چون آن نبی مبعوث شد من بان ایمان آوردم و تا امروز در انتظار بودم
که تو ابجا فرود آیی الحال میخواهم که تا زنده باشم از خدمت شما جدایی نکنم پس حضرت امیر
علیه السلام گریسته فرمود که حمد مر خدایرا که من بنزد او از فراموشان نبودم و در کتاب
خود مرا یاد نموده و بحبیب بن جریر امر فرمود که اینمرد را با خود نگاه دارد و در وقت طعام
او را میطلبید و آن سعادت مند در خدمت آنحضرت بود تا در لیلة الهریر بسعادت
شهادت مشرف شد و آنحضرت بر او نماز گذارده و در قبر او در آمده فرمود که اینمرد از
اهل بیت من بود ° این خوشا حال آنغریب شهید که تو گویی فدای فی از ما بود ° وایضاً در آن
کتاب مسطور است که ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله
در حدیبیه متوجه مکه شدند در جحفه آب کم کرد و تشنگی بر لشکر غالب شد فریاد العطش بلند

و از هیچ طرف نشانی از آب نبود رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نزدیک فلان مکان که درختان
مینماید چاهیست کیست از شما که با جمعی رفته مشکها را بر آب کرده بیاورد مردی پیاده
قد راست کرده گفت که من بروم سقای چند و پیاده بسیار مشکها را برداشته روان
شد تا چون بمیان آن درختان رسیدند که آتش شعله کشیده و صداهای مهیب خوف بهم رسید
و ترس بر آن جمع غلبه کرده برگشتند و صورت حال باز گفتند رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که این جماعت از جنیانند که میرفتید باکی نبود کیست که برود و تا رسیدن من او را
بهشت ضامن میشوم شخصی دیگر برخاسته با آن جماعت متوجه شد و چند قدمی پیشتر رفت
صداها بیشتر شد و بیم آتشها افروخته گردید و رعد و برق بهم رسید ترس بر ایشان
غلبه کرده بچاه نرسیده برگشتند و دیگران را نیز ترسانیدند تا بار سیم نیز جمعی که بشجاعت
و بیدلی مشهور بودند با یاران اول رفیق شده رفتند و ساعتی پای ثبات فشرده
سرهای بی تن و تنهای بی سر با آنچه شنل اول بود مشاهده نمودند بتنگی واقع شده قرار
بر فرار دادند چون بخدمت رسول الله رسیدند هرچه دیده بودند نقل نمودند حضرت
رسول امیر المؤمنین را طلبیده فرمود که یا علی برو و مردم را از زحمت تشنگی خلاص ده سلمه
بن اکوع گوید که من هر چهار نوبت همراه بودم چون مرتضی علی علیه السلام بآن درختان رسید
و آن صحبتها را با خوف یاران ملاحظه نمود گفت قدم بر قدم من نهاده نگاه باطراف
و جوانب نکنید و در جوی جیحون اند که معیشت لیست پناه من بخدا هست و فرد بیمتا
کاوست خالق جنی و انس و ارض و سما ز برق و رعد و ز آتش علی نیندیشد چو دیگران
نه از صد نصوت یا از صدا تا بکنار چاه رسیده دلو را بچاه فرو هشته چون دو مشک
را پر آب کردند که ریسمان را بریده دلو را بچاه انداختند حضرت امیر خطاب بهمراهان کرد
که کیست از شما که بان چاه رود و دلو را به بالا آورد یاران گفتند یا علی هیچکس را طاقت
آن نیست پس دیدیم که آنحضرت علیه السلام دامن بر کمر پیچیده دل استوار کرده گفت هرچه بشنوید
و ببینید صبر کنید و اندیشه بخود راه مدهید و بچاه فرو رفت که ناگاه آوازها بر آمد
و خندهای قهقهه بگوش ما میرسید و صداها که گویا حلقهای کسان را گرفته و نفسها را در گلوها

بپیچیده

بپیچیده و خناق شده باشند میشنیدیم که ناگاه صدای افتادن علی را در چاه شنیدیم
و یقین بهلاکت او کردیم و دلها بر مرگ نهادیم نه صبر ما مانده بود و نه طاقت برگشتن که
ناگاه آواز الله اکبر امیر المؤمنین شنیدیم و صدای شمشیر او شنیدیم و آواز الحذر
بانگ الامان و صدای خنده بهای های گریه تبدیل یافت و حضرت امیر علیه السلام آواز
داد که ریسمان بچاه فرو هلید و دلو را بر آن بست و بانگ داد که آب بکشید
و او علیه السلام دلو پر میکرد و ما میکشیدیم تا همه کس سیر آب شدند و مشکها پر آب
گشت و از چاه بر آمده هر کس انعام ایشان شد و آنحضرت دو مشک بدوش مبارک
برداشته روانه شدیم چون بهمان درختان رسیدیم اثری از آثار آن صحبتها نمانده بود
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیده آنچه مشاهده شده بود نقل کردیم و
مردمان تعجبها نمودند و بعد از آن هر کس میرفت و آب می آورد و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله فرمود که آن جنی برادر آن جنی بود که در صفا و مروه بدست علی
علیه السلام کشته شد میخواست که انتقام بکشد او نیز کشته شد و شر او از مسلمانان مندفع شد
و از جمله خوارق عاداتی که از آنحضرت بظهور آمده یکی طی لسان است و موافق و مخالف
را اتفاق اینست چنانچه در شواهد النبوه مسطور است و گفته اند بروایات صحیحه ثابت شد
که هر وقت پای سعادت در رکاب دولت میگذاشت تا آن پای دیگر را برکاب
گذارده ختم قرآن عزیز مینمود و دیگر طی ارض است که مکرر از آنحضرت صادر و واقع شده
از آنجمله یکی آنکه سلمان فارسی رضی الله عنه در مداین میبود چون او را هنگام رحلت
و وصول بجناب احدیت شد شخصی زاذان نام در خدمت او میبود در وقت
احتضار بر بالین سلمان نشسته بود از او پرسید که یا سلمان مرتکب غسل و
کفن و دفن تو که خواهد شد فرمود آن شخص که رسول خدا را صلی الله علیه و آله دفن
نمود گفت یا سلمان تو در مداینی و او در مدینه چون مرتکب این افعال تواند بود
سلمان گفت چون روح از بدن من مفارقت نماید هنوز تو مرا درست نخوابانیده
باشی که آنحضرت علیه السلام حاضر شود بر او سلام کن و هرچه فرماید چنان کن زاذان

که بلکه چون سلمان بجوار رحمت الهی رسید من جسم او را بچادری پوشیدم دیدم که
امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد سلام کردم دیدم که چادر را از روی سلمان برداشت
سلمان تبسمی کرد آنحضرت فرمود که مرحبا یا ابا عبد الله اذا لقیت رسول الله فقل له ما
رأیت من أصحابه ای سلمان چون بخدمت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم برسی آنچه
اصحاب او بعد از آن با من کردند عرض خواهی داشت و چادر بر روی سلمان کشیده
متوجه فرض و سنت او شده سلمان را دفن کرده باز نماز ظهر را در مدینه منوره طیبه ادا
نمود و ابن شهر آشوب در مناقب آورده که زادان گفت در وقت نماز کردن آنحضرت علیه السلام بر
سلمان دیدم که دو مرد دیگر پیدا شدند و آنحضرت در نماز تکبیر را بسیار بلند گفت
چون سبب پرسیدم فرمود یکی از آن دو کس خضر بود و یکی جعفر طیار برادرم و با هر یکی
هفت صف از ملائکه بودند و در هر صفی هزار ملک حاضر شده بودند که بر سلمان رضی الله
نماز گذاردند و در کتاب خرایج و جرایح این حکایت را باین طریق نقل نموده
که امیرالمؤمنین علیه السلام یک صبحی در مدینه منوره بمسجد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
آمده فرمود که امشب رسول خدا را صلی الله علیه وآله بخواب دیدم که مرا وصیت نمود بتغسیل
و تکفین سلمان فارسی و من الحال بمداین میروم که بوصیت آنحضرت عمل نمایم و جمعی از مردمان
که حاضر بودند تا بیرون مدینه مشایعت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کردند و ایشان از او وداع
نموده راهی شد و چون مردم بنماز ظهر آمدند حضرت امیر را علیه السلام در مسجد مدینه دیدند
فرمود که بر سلمان نماز کردم و او را دفن نموده آمدم و اکثری از حاضران تصدیق قول
آنحضرت نکردند و آن امر را محال میشمردند تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی از مداین
رسید که در فلان روز سلمان برحمت الهی واصل شد و اعرابی حاضر شده مرتکب
غسل و کفن و نماز او شد و از ما غایب گشت و چون تاریخ مکتوب را ملاحظه نمودند
همان روز بود و باعث زیادتی محبت محبان و موجب مزید حسد حاسدان و
نفاق منافقان گشت والسلام و از جمله معجزات آنحضرت آنکه چنانکه آهن در دست
داود نبی علی نبینا و علیه السلام نرم می شد در دست آنحضرت نیز نرم میگشت کرد بیان حال

خالد و لبید

خالد و لبید نمودم از آن گوش زد اهل ایمان شد و دیگر از معجزات منسوبه بآنحضرت علیه السلام
آنکه چنانکه حضرت قادر بیچون پیغمبر خود موسی ابن عمران منت نهاده بود بآنکه
عصا در دست او اژدها میشد آنحضرت نیز باین موهبت عظمی مخصوص بود و از سایر
خلق الله باو مفتخر و ممتاز چنانچه در کتاب خرایج و جرایح از سلمان فارسی رضی الله عنه
نقل کرده گفت که بامیرالمؤمنین رسانیدند که عمر ابن الخطاب علیه اللعن و العذاب شیعیان
شما را به بدی یاد میکند و من در خدمت آنحضرت بودم که بر باغی از باغهای مدینه
میرفت بحسب اتفاق عمر علیه اللعن در آن راه دو چار بآن حضرت امیر علیه السلام شد و باو
خطاب کرد که ای عمر بمن رسیده که تو دوستان مرا بد یاد میکنی عمر بد در جواب
بی ادبانه گفت پس آنحضرت کمانی را که در دست داشت بر زمین انداخت دیدیم که آن
کمان اژدهای شد بهیئت شتر بزرگ و دهن باز کرده رو بجانب عمر کرده که او را فرو برد
عمر لعین بجزع و اضطراب در آمده فریاد برآورد که الله الله یا ابا الحسن لا عدت بعدها
یعنی از برای خدا بفریاد من رس ای ابو الحسن ای امیرالمؤمنین توبه کردم که بعد از این
جفا نکنم و چنین نگویم و خود را در پناه آنحضرت در آورده تضرع مینمود و جزع
میکرد پس آنحضرت دست مبارک دراز کرده حلق اژدها بگرفت دیدند که همان قبضه
کمان در دستش بود و عمر ترسان و لرزان بخانه خود رفت و چون شب در آمد مرا طلب
فرمود گفت برو بنزدیک عمر و بگو آنمالی که امشب از جانب مشرق آورده اند بیرون آر و بر
اهل آن قسمت کن گفت مال بسیار امشب چنانچه هیچکس را علم باو نیست بنزد او آوردند
و در خاطر دارد که هیچکس را در آن شهر خبر نکند سلمان گوید بنزد او رفتم و پیغام را
رسانیدم و گفتم پیش از آنکه تو در میان مسلمانان رسوا شوی مال را بایشان قسمت کن
گفت ای سلمان صاحب تو از آنجا علم بآن بهم رسانید گفتم مگر چیزی بر او مخفی هست گفت
ای سلمان برقول من ایمان بیاور و از او جدا شو و بما بپیوند که او از جمله ساحران است گفتم
ای عمر بد گفتی و او را بد شناختی او وارث اسرار نبوت است و حامل علم لدنی و نزد او
از اسرار و علوم بتاییه بیش از آنست که تو دیده و شنیده پس چون از من مایوس شد

کفت برکرد بمولای خود بکوی که عمر میکوید سمعنا و اطعنا یعنی شنیدم و فرمان بردارم
و هر چه فرمایی چنان کنم چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود که آنچه میان تو و او کذشت
بیان کن کفتم یا حضرت یقین که تو داناتری از من در آنچه کذشته است میان من و او پس
بی تفاوتی کفتکوها را بیان فرموده کفت ترسی از اژدها تا هنکام مردن از دل او بیرون نرود
و سمعنا و اطعنا از بیم آن اژدها کفته است و چون صبح شد آن مال را بر مسلمانان قسمت نمود
و رضای آنحضرت را در آن باب حاصل کرد ❁ و از جمله معجزات آنحضرت آنکه زبان
بجمیع حیوانات میدانست و میفهمید و جمیع وحوش و طیور مطیع و منقاد او
بودند چنانچه در حکایت شیر کذشت و چنانچه سید مرتضی در خصایص الائمه نوشته
کرده که در عهد خلافت عمر علیه اللعنه مردی از اهل آذربایجان را شتری چند بود و آنها را
بکرا میداد و معاش خود از آن میکذرانید ناکاه شتران از او یاغی شده سر بصحرا نهادند
چندانکه سعی کرد رام نشدند مردمان او را راه نمایی کردند که بمدینه رود و از جانشین
رسول خدا استعانت جوید چون بمدینه آمد او را بخدمت عمر بردند و او جانشین
رسول را ترحم کرده بر کاغذی نوشت که من عمر امیر المؤمنین الی مردة الجن و الشیاطین
ان تذللوا هذه المواشی له یعنی این رقعه ایست از عمر که امیر مؤمنانم بسوی متمردان
جن و شیطان نافرمان بردار باید که چون فرمان عمر برسد این مواشی و چهارپایان را
ذلیل و فرمان بردار این مرد سازید و الا بر شما غضب خواهم کرد ابن عباس کوید که در آن مجلس
حاضر بودم و از این رقعه غمناک شدم بخدمت حضرت امیر علیه السلام آمدم و حکایت را
نقل کردم فرمود بحق آنکسی که دانه را میرویاند و آدمی را می آفریند که این مرد زود
آزرده و ستم رسیده بر خواهد کشت پس مدتی بر نیامد که دیدم برکشته و زخمهای منکر
بر بدن داشت او را پرسیدم که حال تو چون شد کفت با آن صحرا رفتم و رقعه را نمودم
از میان آن شتران دو شتر جدا شده رو بمن کردند و مرا در میان کرفته نزدیک شد
که مرا بکشند دست دعا بدرکاه الهی برداشته کفتم خدایا شر آنها را از من کفایت کن
و بحسب اتفاق جمعی از خویشان و برادران رسیده مرا خلاص کرده بخانه بردند و علاج

بعلاج

معجزه دیکر

بعلاج من مشغول شدند تا این زخمهای که می بینی التیام یافت پس بخدمت جانشین رسول خدا
رفته او را خبر کرده عمر کفت دروغ میکویی رقعه مرا با ایشان ننموده آمده بخدا و رسول
قسم خورد که حرفی بدروغ از زبان بر نیاورده ام و عمر او را از پیش خود رانده فرمود که
این دروغ کوی را بیرون کنند ابن عباس کوید که او را بخدمت امیر بحق و وصی مطلق
بردم تبسمی فرموده کفت من بتو کفتم عنقریب خایب و خاسر بر میکردد و آمده داد کاغذی
داده کفت باین موضع برو و بکو علی مرا فرستاده و این دعا بخوان اللهم انی اتوجه
الیک بنبیک نبی الرحمة و اهل بیته الذین اخترتهم علی العالمین اللهم
ذلل لی صعوبتها و اکفنی شرها فانک الکافی الغالب القاهر آن مرد
متوجه مکان خود شده سال دیکر دیدیم که آمد و شتران را همراه خود داشت و مبلغی
نذر آورد کرایه آن شتران بخدمت حضرت آورده کفت یا امیر المؤمنین منت نه بر من
بقبول این مبلغ که بتصدق تو یافته ام حضرت فرمود قبول کردم و بتو بخشیدم
و احوالی که میان او و شتران او کذشته بود بیجهت آمد کفت کفت بخدا قسم که کویی
همراه من بوده چون من آن دعا خواندم و بنام مبارک آنحضرت تکلم نمودم یکیک می
دویدند و خوار و زبون میشدند و فرمان من میبردند چنانچه هرکز کویا میان من
و ایشان کدورتی و جدایی نبوده و بدولت آنحضرت از قرض و پریشانی خلاص
یافته و مبلغی در دست دارم دعا کرده رفت و تا زنده بود سال بسال بحج می آمد
و مال بسیار از آن شتران بهم رسانیده بود و آنحضرت علیه السلام فرمود که هر کرا از
اهل ایمان صعوبتی روی دهد یا کاری و مشکلی رخ نماید باین دعا توسل جوید که
البته حقتعالی آن مشکل را بر او آسان میکرداند چه حقتعالی کفایت کننده است
هر امری را و آسان کننده است هر دشواری را و در خبر است که احوال آنحضرت
را بعمر رسانیدند و آنهم نیز بر او حسدها و بغضها داشت ❁ و ایضا از مواهب
الهی که نسبت بآنحضرت مکرر واقع شده اینکه چنانچه ملائکه کرام در روز بدر و دیکر
رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده در دفع کفار معاونت لشکر اسلام نمودند آنحضرت را

ولشکر او را امداد نموده اند و در کتب تواریخ خصوصاً در کتاب فرایح از عبد الله عنوی بسند
صحیح نقل نموده که گفت در روز حرب جمل در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بودم
که جمعی از لشکر او آمده گفتند یا علی لشکر غنیم پیش دستی میکنند و بر ما تیر و ناوک
می اندازند اگر رخصت فرمائی ما نیز متوجه دفع ایشان بشویم جواب نداد و بعد از
لحظه جماعتی دیگر آمده همان حرف را اعاده نمودند که من یعذرنی من قوم یأمرونی
بالقتال ولم تنزل بعد الملائکة یعنی کیست که عذر مرا بخواهد از قومی که مرا
امر میکنند بجنگ و قتال با دشمنان و حال آنکه هنوز ملائکه بمدد ما از آسمان
نازل نشده اند ساعتی بر این نگذشته بود که بادی وزید در نهایت خوشبوئی از پس
سر ما که سردی باد را در زیر زره و جامه جنگ احساس مینمودیم و آنحضرت شکر
الهی بتقدیم رسانیده زره طلبیده پوشید و متوجه دشمن شده باندک زمانی فتح کردیم
چنانچه هیچ فتحی را بآن تندی و زودی ندیدیم که در هیچ حربی شده باشد الحمد لله رب
العالمین ۰ و ایضاً از جمله کرامات آنحضرت و مکرمت الهی در بارۀ او آنکه
حقتعالی جمیع امراض و اوجاع را مطیع او ساخته بود و او را بهم دردها و مرضها
زمان روا گردانیده چنانچه در همان کتاب مستطاب از سعد بن ابی خالد نقل نموده
بسند صحیح که او گفت رسول الله صلی الله علیه و آله را تبی عارض شده بود و اصحاب بعیادت
آنسرور میرفتند من نیز رفتم و چون نشستم امیر المؤمنین علیه السلام آمده بر بالین آنحضرت
قرار گرفت و چون دید که آنسرور و بهترین کاینات از تاب تب در آزار است دست مبارک
بر سینۀ بی کینۀ رسول الله صلی الله علیه و آله مالیده گفت یا ام ملدم اخرجی فانه عبد الله
و رسوله پس دیدیم که رسول الله صلی الله علیه و آله برخواسته نشست و لحاف را از
بدن مبارک دور گردانید و گفت یا علی ان الله فضلک بخصال و مما فضلک
به جعل الاوجاع مطیعة لک فلیس من شیء تزجره الا انزجر باذن الله یعنی
یا علی بدرستی که حقتعالی ترا زیادتی داده بر خلقان بخصلتی چند و از آنجمله اینست که مرضها
و دردها را مطیع تو و منقاد تو ساخته و از آنجهت نیست چیزی از آنها و وجعها که تو آنرا

برانی ورنده

برانی و رنده نشود باذن و رخصت و حکم الهی الحمد لله علی منّه و جوده ۰ و از جمله
قرب و منزلت آنحضرت بدرگاه الهی اینکه اسماء اعظام ربانی را که پیش از که همه
پیغمبران صلوات الله علیهم تعلیم کرده بودند با آنحضرت بتنهائی تعلیم شده بود و هر معجزه
که از هر پیغمبری بیکی اسمی ظاهر میگردید جمیع آنها از آنحضرت بکرات و مرات ظاهر
میشد و دعای آنحضرت رد نمی شد و هر اسمی را بهر چیزی که بزبان میراند فی الفور اثر آن
بظهور میرسید و اگر نه باز ابدفع اعدا حرکت ادا دادن بر رضای الهی منظور بود هیچ
مشهور است که خارجی بود و محاکمه او را بنزد حضرت امیر علیه السلام بردند و حکمی
باینی کرد کرد آن خارجی گفت که لا عدلت فی القضیة یعنی در این قضیه بعدالت
حکم نکردی امیر علیه السلام گفت اخسأ یا عدو الله فی الحال آن خارجی بصورت سگی شد
و رختی که پوشیده بود در هوا رفت و آن ملعون دم میجنبانید و جزع میکرد و اشک
از چشمش میرفت باز آنحضرت را بر او رحم آمده لب مبارک جنبانید آن خارجی بصورت
اول شده رختش از هوا بزیر آمده بپوشید یکی از حضار گفت یا علی ترا در درگاه
الهی این منزلت است که بمجرد تکلم باین کلمه که مخصوص سگیست شخصی بصورت سگ
میشود ترا در جنگ معاویه علیه اللعنه با لشکر چه حاجت در بیابان و مدد کار چه احتیاج
آنحضرت فرمود که حقتعالی بجهت آنکه حجت بر بندگان تمام کند و دوست از
دشمن جدا شود و بهشتی از دوزخی امتیاز یابد مرا رخصت دعا نداده و اگر
اذن میداد ساعتی از فنا شدن ایشان تاخیر واقع نمیشد و یقین دان که آصف
وصی حضرت سلیمان بود بیک چشم زدن تخت بلقیس را از آن همه راه دور بنزد
سلیمان حاضر کرد چنانچه در قرآن مجید خبر داده که قال الذی عنده علم من الکتاب
انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و رسول صلی الله علیه و آله و وصی او بنزد
حقتعالی عزیزتر و گرامی تر اند از سلیمان و آصف بن برخیا و وصی رسول اگر
تاخیری باشد بجهت مصلحتی خواهد بود پس آن سایل و حضار تصدیق قول آنحضرت
علیه السلام نمودند و عذر جسارت بر آن سوال خواستند ۰ و از جمله موهبت حقتعالی نسبت

باَنحضرت داده اند که در هیچ مکانی و محلی از ربع مسکون نیست و نبوده که ساکنان آنجا
از سفید و سیاه و مسلمان و کافر علم بانحضرت نداشته باشند و او را بنحوی ندانند
و بنامی نخوانند چنانچه در کتب حدیث خصوصاً در کتاب خرایج بسند صحیح از
محمد بن سنان نقل نموده که او گفت بخدمت امام همام امام جعفر صادق علیه السلام
رفتم چون نشستم خبر آوردند که شخصی از مردم چین بر در است فرمود که بطلبید
چون داخل شد سلام کرد امام علیه السلام از او پرسید که مگر تو و مردم شهر تو ما را
میشناسند گفت بلی ای سید و مولای من حضرت پرسید که ما را بچه قسم میشناسید و از
کجا علم باحوال ما پیدا کرده اند آنمرد گفت ای فرزند رسول خدا در شهر ما درختی است
که در تمام سال از آن درخت در هر روز دو بار گلها از او بهم میرسد و شکوفه میکند
بر گلی که اول روز میکند نوشته میباشد که لا اله الا الله وحده و گلی که در آخر روز ظاهر
میشود مکتوبست که علی خلیفه رسول الله و ما را از آن گلی درخت علم بحال رسول الله
و وصی او و فرزندان او علیهم السلام بهم رسیده و اینجا دوستان و شیعیان شما بسیارند
و مرا آرزوی پابوس شما باینجا آورده و از تاییدات آنحضرت آنکه چنانچه ابراهیم خلیل
علیه السلام در طفولیت بتان کفار را میشکست و ایذا و اهانت میرسانید آنحضرت نیز در
ایام طفولیت بهمان شغل مشغول بوده چنانچه مشهور است و در کتب حدیث مذکور
که روزی ابو طالب بفاطمه بنت اسد گفت در وقتی که آنحضرت طفل بود که علی هر جا
بتی را میبیند میشکند و من میترسم که اکابر قریش بر این واقف شوند و در صدد
او در آیند بی بی فاطمه رضی الله عنها گفت یا اباطالب من ترا چیزی از این عجیبتر خبر دهم
وقتی که علی در شکم من بود چون بزیارت خانه میرفتم یا از مکانی که بتی آنجا نصب بود
میگذشتم با آنکه من اراده زیارت بتان نداشتم هر دو پا را بر پشت و شکم من بنحوی
قایم میکرد و زور میزد که مرا از نزدیکی بتان دور میساخت و راه مرا از نزدیک
ایشان میگردانید و خدا عالمست که مرا غرض زیارت خانه و طواف بود حقتعالی
حافظ اوست تو خاطر جمع دار الحمد لله رب العالمین و از جمله تاییدات آنحضرت آنکه پیغمبر صلی الله

علیه و آله

و آله
علیه السلام چنانچه در حین حیوة نبوده هر علمی که داشت باو تعلیم نمود در حین ممات هم
باو تکلم نموده هر چه باو تعلیم نکرده بود کرد و از حوادث زمان آنچه تا روز قیامت
بظهور خواهد آمد براو ظاهر ساخت چنانچه در کتاب خرایج از روات ثقات از
حسن بن علی بن زید اسمعیل بن عبدالله بن جعفر ابی طالب نقل کرده که گفت امیر المومنین علیه السلام
فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله امر نمود که بعد از وفات من هفت مشک آب
از فلان چاه بیاور و مرا باآن غسل ده و چون فارغ شوی هر که حاضر باشد از خانه بیرون
کن و دهن بر دهن من گذار و از من سوال کن از آنچه خواهد شد تا روز قیامت و من چنان
کردم و هیچ حقی و باطلی نیست که تا روز قیامت در جهه ظهور یابد و بدان مرا علم باشد
و در روایت دیگر آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا غسل دهی
و حنوط کنی و کفن بپوشانی مرا بنشان و دست خود را بر دهن من نه و از من هر چه خواهی
بپرس که ترا خبر خواهم داد از آنچه تا روز قیامت خواهد شد و من چنان کردم راوی گوید
که بعد از آن کاهی بودی که از چیزی خبر دادی و گفتی این از جمله آنچیزهاست که بعد از
موت رسول خدا مرا باآن تعلیم کرده بود و در روایت دیگر آنکه فرمود که بیانی مرا بگیر و بنشان
و سوال کن از هر چه خواهی که بخدا قسمست که سوال نخواهی کرد از هیچ چیزی مگر آنکه جواب
خواهم گفت ترا و در روایت آنکه چون از غسل من فارغ شوی و کفن بپوشانی گوش خود را
بر دهن من بگذار و هر چه دانی که نمیدانی بپرس و من چنین کردم خبر داد مرا از آنچه تا روز
قیامت خواهد شد و این حدیث را بعینه بهمین مضمون از امامین همامین امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهما السلام نقل نموده اند و از جمله برهانهای حقتعالی باَنحضرت آنکه پیغمبران
براو ظاهر میشدند و با او صحبت میداشتند و از ایشان استمداد همت میکرد و مشورت
چنانچه محمد بن حسن صفار در کتاب بصایر الدرجات از یکی از ثقات نقل کرده که گفت بخدمت
امیر المومنین علیه السلام رفتم شخصی خوش رو خوش بوی خوش لباسی دیدم که با او در گفتگو بود
تا او نشسته بود بدیگری مشغول نشد چون آن شخص برخواست و وداع کرده بیرون رفت گفتم
یا امیر المومنین این شخص که بود که ما را از صحبت شما محروم ساخت و تا او حاضر بود بکسی

مشغول نشدی فرمود که این یوشع بن نون بود وصی موسی بن عمران علیه السلام ○ وایضاً
از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده اند که فرمود چون امیر المؤمنین علیه السلام از نهر فرات عبور نمود
متوجه صفین شد از طرف کوه یوشع بن نون پیدا شده با آنحضرت ملاقات نموده چیزی چند
گفت و بمقام خود باز گشت ○ و حسن بن فضال از جمعی ثقات نقل کرده که روزی آنحضرت در
طواف خانه بود چون برابر رکن یمانی رسید آدم علیه السلام بر آنحضرت سلام کرد و چون بحجر رسید
نوح نبی بر او سلام کرد راوی گوید که هر دو را دیدم قدهای بلند داشتند و چون بر سلیم
گفت فلان و فلان بودند چنانچه در کتاب خرایج از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که گفت
روزی امیر المؤمنین علیه السلام با ابی بکر ملاقات نموده گفت آیا نمیدانی یا فلان و شنیده که
رسول خدا ترا امر کرد که بامیر المؤمنینی بودن من اقرار کنی و بامیر لقب بر من سلام کنی و تابع من شوی
ابو بکر گفت دیگر برادر اینکه میگویی حکم میساختی که میان من و تو حکم کند من بگفته او راضی
میشدم آنحضرت فرمود که تا آنکس که میگویی اگر رسول الله خود باشد راضی خواهی بود گفت
رسول الله را چون توانم دید فرمود که بیا تا بمسجد قبا رویم چون بمسجد رفتند دیدند که رسول
صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته است چون آنحضرت در چشم ایشان افتاد فرمود که ای
ابو بکر من ترا گفتم که مخالفت علی مکنی و او را تابع باشی گفت بلی یا رسول الله بد کرده ام
بعد از این ترک میکنم که مخالفت علی نکنم و چون برگشتند عمر او را در راه دید آنچه دیده و
شنیده بود نقل کرد عمر علیه اللعنة باو گفت تو سحر بنی هاشم را فراموش کردی و اینقسم چیزها از
ایشان بعید میدانی و چندان وسوسه اش کرد که پیغمبر را ندیده انگاشت و سخن او را گویا
نشنیده بود و باز بر سر کار خود رفت و رسید بآنچه رسید ○ و این حکایت را از معاویه
بن عمار بروشی دیگر نقل کرده اند که ابابکر بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفت و گفت که من
از رسول خدا بعد از روز غدیر چیزی در باب تو شنیده ام و اگرچه در عهد رسول ترا امیر المؤمنین
میگفتند و من هم میگفتم و خبر دارم که رسول الله ترا وصی و وارث و خلیفه در اهل بیت و
زنان خود ساخته بود اما اینکه بر امت خود خلیفه ساخته باشد و جانشین خود کرده باشد از او
نشنیده ام لهذا من مرتکب این امر شدم و مرا گناهی و تقصیری نیست پس حضرت امیر علیه السلام

باو گفت

معجزه دیگر

باو گفت که اگر من رسول خدا را بتو بنمایم تا هرچه خواهی از او بشنوی در آن شک و شبهه از خاطرت
برود آیا اقرار خواهی کرد و خود را از این کار معزول خواهی ساخت و اگر نکنی معترف خواهی بود
که مخالفت خدا و رسول او کرده باشی گفت اگر پیغمبر را ببینم و از او یک حرف بشنوم بهمان
اکتفا میکنم و دیگر محل توقف نیست فرمود چون از نماز شام فارغ شوی نزد من آی تا
بوعده وفا کنم ابابکر بعد از نماز شام آمده با او بمسجد قبا رفتند و رسول الله صلی الله علیه و آله
در قبله مسجد دیدند و حضرت کاینات باو خطاب نموده فرمود که یا ابابکر وثبت علی مولیک
علی و جلست مجلسه و هو مجلس النبوة لا یستحقه غیره لانه وصیی و نبذت امری
و خالفت ما قلته لک و تعرضت بسخط الله و سخطی فانزع هذا السربال الذی
تسربلته بغیر حق من اهله و الا فموعدک النار یعنی ای ابابکر لعین بر مولای خود
برآمدی و بجای او نشستی و حال آنکه آن مجلس مجلس رسالت و پیغمبریست و غیر او
سزاوار آن نیست و علی چون از من است مستحق آن مکان و مقام است حکم مرا و فرموده مرا
در پس انداختی و خلاف گفته من کردی و خود را در معرض غضب من و غضب الهی
کردی برو و این پیراهن که بغیر حق پوشیده بکن که تو از اهل او نیستی و قابلیت آن نداری
و اگر آنچه گفتم نشنوی وعده گاه تو آتش دوزخ است و مقام تو قعر جهنم ابابکر مضطرب شده
از مسجد بیرون آمد بعزم آنکه خود را عزل کند و امر خلافت را بامیر المؤمنین علیه السلام تسلیم کند
و حضرت امیر بجای خود آمد و از آنچه گذشته بود بسلمان نقل کرد سلمان گفت آیا این خبر را برفیق
دیار خود خواهد گفت حضرت امیر علیه السلام فرمودند بلی نقل کرده باشد که باو بگوید و مانع
شده و بوسوسه او بشغل خود مشغول شود بعد از آن فرمود که لا والله لا یذکران ذلک
ابدا حتی یموتا یعنی بیکدیگر خدا قسم است که تا میرند این کار را ترک نخواهند کرد و چون
عمر از ابابکر علیهما اللعنة ماجرا را شنید گفت ما اضعف رایک و اخوف قلبک اما تعلم
اما انت فیه الساعة من بعض ای کیت سحر بنی هاشم فاقم علی ما انت علیه
یعنی چه ضعیف رای و بی عقل و ترسنده و بیدل بوده نمیدانی که آنچه در این حالت بخاطر
آورده و از او دیده اند کیست از سحر بنی هاشم زینهار که این فکرها مکن و بحال خود باش و حکومت

را از دست ملک وابستاد دران کتاب گفته که جمعی از راویان ثقه صحیح القول این حکایت را
از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده اند که بی تفاوت چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام پیغمبر را بعد از امی دید
و با ایشان صحبت میداشت بعد از انکه دنیا را وداع نمود خود را بهرکه میخواست مینمود د
دوستان خود را بدیدار مبارک خویش مسرور میساخت و بیاد چنانچه در کتاب مذکور
از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که جمعی بخدمت امام دویم امام حسن بن علی علیهما السلام آمده
گفتند یا ابن رسول الله از چیزهای عجیبه که نزد شماست و اهل بیت رسول الله است ما را بنما فرمود
که ایمان می آورید گفتند بلی بخدا که ایمان می آوریم فرمود که امیر المؤمنین را اگر ببینید می شناسید
گفتند بلی اهم آنحضرت را دیده ایم و بخدمت او رسیده ایم پس پرده که بر در حجره بود که بر در آن
نشسته بودند از جا برداشت آنجمع باتمام همه یکبار گفتند هذا والله امیر المؤمنین و
نشهد انک ابنه وانه کان یرینا مثل ذلک یعنی بخدا قسم که ای امیر المؤمنین است
و در این شکی نیست و گواهی میدهیم که تو پسر اویی و آنحضرت نیز از این قسم آیات و معجزات بما
نموده است و بعضی دیگر از ثقات نقل کرده اند که بعد از انکه امیر المؤمنین از دنیا رفت و مدتی
بر آمد روزی در خدمت امام حسن علیه السلام ذکر آنحضرت میکردیم و اظهار اشتیاق
بدیدن او مینمودیم حضرت امام فرمود که میخواهید او را ببینید ما گفتیم چگونه میشود که
او گذشته و مدتی بران بر آمده پس دست بر پرده زد که بر در خانه بود و برداشت و ما آن
حضرت را دیدیم به بهترین صورتی و هیاتی که او را در حال الحیوات دیده بودیم د
گفتیم او است او است بخدا که امیر المؤمنین است پس پرده را فرو گذاشت و بعضی از رفقای ما
گفتند که آنچه امروز از امام حسن علیه السلام دیدیم مثل آن چیزها بود که از پدرش میدیدیم و همچنین از
از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که فرمود بعد از امیر المؤمنین و امام حسن علیهما السلام جمعی از
شیعیان بخدمت امام ثالث امام حسین مظلوم علیه السلام رفته گفتند یا ابن رسول الله از آن
کرامات که پدرت بما مینمود میخواهیم که چیزی از تو مشاهده کنیم فرمود که پدرم را اگر ببینید
میشناسید گفتیم بلی اهم او را میشناسیم و بخدمت او مشرف شده ایم پس پرده که بجانب در
خانه آویخته بود برداشت و فرمود که نظر کنید دیدیم که آنحضرت به بهترین صورتی و هیاتی

نشسته

نشسته است پس پرده را انداخت و حضار گفتند شهادت میدهیم که او خلیفه بحق بود
و تو پسر اویی و امام بحقی سلام الله علیک و علیه و از جمله کرامات آنحضرت و موهبت
الهی منسوب باو و اولاد او اینکه اگرچه آتش دوزخ را از جهت دشمنان ایشان مهیا
و آماده ساخته بعضی را بجهت عبرت دیگران در دنیا هم بعقوبتها مبتلا میکرداند و حکایات

کرامات دیگر

قریب قصههای عجیب درین باب در کتب احادیث و تواریخ مذکور و مسطور است و در
این کتاب بیک حکایت که در کتب شیعه و سنی ثبت است و اگرچه شهرت تمام دارد اکتفا
مینماید مرویست که واقدی گفت بنزد هارون الرشید رفتم علمای بغداد همه حاضر بودند
هارون خطاب بشافعی کرد که با ابن عم چند حدیث در فضایل امیر المؤمنین از رواة
ثقات بتو رسیده شافعی گفت یا امیر المؤمنین از پانصد زیاده است پس بجانب محمد بن اسحاق
ملتفت شده گفت تو چند حدیث صحیح در فضیلت آنحضرت بیان میکنی گفت از هزار
متجاوز است بعد از ان رو بطرف محمد بن یوسف کرده گفت که تو بگو از تو و اصحاب تو
خایفم گفت که ایمن باش و اعلام کن گفت پانزده هزار مسند و پانزده هزار مرسل پس
متوجه من شده پرسید که از تو هم بشنوم گفتم من نیز اکثر زیاده بر آنچه محمد یوسف گفت
روایت نکنم کمتر نخواهد بود هرون گفت من فضیلتی که خود مشاهده کرده ام و باعث
توبه و استغفار من شده از ظلم و تعدی بر اولاد علی بیان کنم پس حضار جمیعا گوشها
پهن کرده التماس اعلام آن نمودند گفت یوسف ابن حجاج که نایب من است در دمشق
مرا اعلام نمود که در دمشق خطیبیست زبان بسب علی گشوده و از منع من ممنوع
نمیشود در باب او چه حکمست باو نوشتم که او را مقید بنزد من فرست چون حاضر شد
از او پرسیدم که تو علی را بد میگویی گفت بلی اجداد من در دست او کشته شده اند و من
ترک سب او نخواهم کرد گفتم نمیدانی که علی هرکرا کشت بامر خدا و رسول بود توبه کن و
الا ترا بعقوبت تمام بکشم گفت هرچه خواهی بکن بفرمودم تا او را در حضور من صد تازیانه
زدند و در حجره بقصد آنکه او را عقوبتی کنیم و در اندیشه بودیم که آیا او را چه سیاست کنیم
چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا و امیر المؤمنین و جبرئیل نازل

شدند و با جبرئیل جامی بود رسول خدا جبرئیل را گفت جام را بعلی ده و شیعیان او را ندا کن
جبرئیل جام را بعلی داده باواز بلند گفت یا شیعة آل علی بیایید پس خلق بسیار آمدند و از غلامان
و مقربان من بیهل کس که هر یک را میشناسم حاضر شدند و علی علیه السلام همه را آب داد پس بجادمی امر
نمود که آن دمشقی را بیار چون آورد گفت یا رسول الله از این مرد می پرسی که چرا مرا دشنام
میدهد رسول صلی الله علیه و آله از او پرسید که راست میگوید گفت بلی فرمود الهی آنرا مسخ
کن و انتقام علی را از او بستان و بعذاب الیمش گرفتار گردان و متوجه آسمان شدند و من
ترسان و لرزان از خواب بیدار شدم غلامی را گفتم دمشقی را بیار خبر آورد که بغیر از سگی
در آن حجره نیست گفتم سگ را بیار چون آورد سگ بود و گوش او بحال خود بود و آب
از چشمش میرفت و باشاره میکرد چنانچه گویا عذر میخواهد بفرمودم تا باز بهمان
خانه اش بردند اکنون در آنجاست بالتمام بعضی آن سگ را حاضر کردند گوشش گوش
آدمی و باقی اعضا و جوارح بعینه سگ بود زبانش میخاید و چون عذرخواهنده لب
میجنبانید شافعی گفت این مسخ است و ما این نمیبینیم که توبه باو میرسد بفرما تا او را ببرند و
بهمان خانه اش بردند لحظه نگذشته بود که صدای عظیمی هولناکی شنیدیم چون تفحص کردند
صاعقه بام را سوراخ کرده سگ را سوخته بود هارون گفت گواه باشید که من از قتل و
زجر و تعدی بر علویان توبه کردم و از کرده پشیمانم و دیگران نیز بتوبه و استغفار لب
گشودند الحمد لله رب العالمین • و از جمله خصایص آنحضرت آنکه شیطان با آنکه داد
خواسته که جمیع فرزندان آدم را از راه ببرد بعضی از دوستان او را نصیحت میکند
و فرط دعوی دوستی بجا می آورد و با دشمنان او دشمنی مینماید چنانچه ابن شهرآشوب
در کتاب مناقب در حدیث طولانی از علی بن محمد الصوفی نقل کرده که او گفت در راهی
بشیطان برخوردیم از من پرسید که تو کیستی من گفتم یکی از فرزندان آدم گفت لا اله الا الله
تو از آنهایی که گمان دارم که از دوستان خدا اند و معصیان او میکنند و خود را دشمن
ابلیس میدانند و اطاعت او مینمایند پس من گفتم تو کیستی گفت من صاحب نام بزرگ و دم الشؤم
طبل عظیم کشنده هابیل منم و با نوح در کشتی من بودم من آنم که ناقه صالح را پی کردم و آتش

نمرود را

نمرود را بقصد ابراهیم افروختم و تدبیر قتل یحیی من کردم و قوم فرعون را باب من راندم کو لسا
بجهت اغوای بنی اسرائیل من ساختم و اره بر سر زکریا بگفته من نهادند ابرهه را با فیل بجنگ
کعبه من بردم و در روز بدر و حنین بحکم من لشکر جمع شدند که با محمد و اصحابش قتال کنند
اصحاب پیغمبر را من در سقیفه بنی ساعده جمع آوردم و هودج عایشه را در روز جمل
جمل من برپا داشتم ناکثین و قاسطین و مارقین بفتوای من بر مرتضی علی خروج کردند
لقب من ابومره است و نام من ابلیس مغضوب رب العالمین و باعث خجالت خلقان
در روز قیامت منم پس گفتم ترا بخدای علی بن ابی طالب قسم است که مرا نمایی کی بعملی که
که موجب قرب بدرگاه الهی باشد و مراد من حوادث زمان امداد نمایی گفت باید از دنیا
بکفاف قناعت کنی و از برای آخرت در دوستی علی بن ابو طالب دشمنی دشمنان او زادی
و توشه برداری نه آنکه من در هفت آسمان عبادت خدا کرده ام و در هفت زمین معصیت
او ورزیده ام بخدای که هیچ ملک مقرب و هیچ نبی مرسل ندیدم که بدوستی او توسل بجوید
بجهت او امیدوار نباشد آنشخص گوید که این سخن بگفت و از نظر من غایب شد و من
بخدمت امام محمد باقر علیه السلام آمده ماجرا را نقل نمودم آنحضرت فرمود که آن ملعون
بزبان اظهار ایمان میکند اما بدل کافرست و یکی از علمای جن بخدمت اهل بیت علیهم السلام
آمد شد میکرد و خود را از هواداران و دوستان ایشان میدانست نقل کرده که ابلیس
لعین را در غلوه جزیره در غلان دریا بر روی سنگی دیدم که مینالید و میگفت

شعر
شفیعی الی الله اهل العباء • و ان لم یکونوا و الا فمن • شفیعی النبی شفیعی
الوصی • شفیعی حسین شفیعی حسن • شفیعی لحضرت فرحها • فضلی علیها الذی من

یعنی شفیع گناهان من بسوی خدای تعالی اهل عبا اند و اگر چه شفاعت من نکنند و اگر ایشان
را شفیع ناورمانی و گناهان خود بنادم پس کیست که او را شفیع توان ساخت
و امید شفا از او توان داشت پس یک یک از آل عبا را بیان کرده میگفت که شفیع من
نبی الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و بعد از آن شفاعت کننده من وصی او امیر المؤمنین
علیه السلام پس پسران او امام حسن و امام حسین پس آنکسی که نفس خود را در فرش خود

ازنا محرمان نگاه داشت بجدی که ایزد تعالی بعصمت و پاکی او گواهی داده در قرآن مجید و آیه مبارکه
تطهیر را در شان او و فرزندان نازل ساخت جامع این حدیث و ناقل این حکایت
ازان خبیث بعد از اتمام نقل کرده گفته و عجایب تر آنکه خلق الله تمامی از ابلیس و لشکر
او میترسند و از ان بحقتعالی پناه میبرند و او و لشکر او از امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب علیه السلم
میترسند و متوسل باو میشوند بجهت عظمت شان او و بلندی مکان او صلوات الله و
سلامه و علی آله و اولاده و محبیه و در کتاب مستطاب علل الشرایع که از مصنفات افضل
المجتهدین ابن بابویه است بسند صحیح نقل شده که ابلیس را گذر افتاد بجمعی از اشقیا
که امیرالمؤمنین را بد میگفتند و بخبث او مشغول بودند بانگ برایشان زد و گفت
بیچارگان در زیان دنیا و آخرت نصیب شما باد من بندگی کردم حقتعالی را در قوم جن
دوازده هزار سال و بعد از فنای جان شکوه کردم از تنهایی مرا باسمان دنیا بردند و
مدت در آنجا بعبادت حقتعالی مشغول بودم و در میان ملایکه بسر میبردم در آن
اثنا دیدم که نوری شعشعه برمن ظاهر شد آنرا بسجده کردند و من در حیرت بودم
که آیا این نور کدام یک از ملک مقرب یا انبیای مرسل است که از جانب الله تعالی ندا رسید
که ما هذا نور ملک مقرب و لا نبی مرسل هذا نور طینة علی بن ابی طالب یعنی نیست این نور ملک مقرب
و نبی مرسل بلکه این نور طینت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب است وای بر شما که او را ببدی یاد میکنید
و این خبر را مجاهد از ابن عباس و بروایت دیگر اعمش از ابی وایل و از عبدالله و از علی بن
ابی طالب علیه السلم بطریق دیگر خرکوشی باسناد خود از ضحاک از ابن عباس نقل کرده اند و اینها هم
از اهل سنت و جماعتند و ابن بابویه نیز در کتاب اصح الدروات اهل سنت از ابن عباس
نقل نموده که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله با علی ابن ابی طالب علیه السلم در برابر خانه کعبه نشسته
بودند و من در خدمت ایشان بودم که شخصی بجثه و صورت فیل از طرف رکن یمانی پیدا شد
در رسول خدا صلی الله علیه و آله باو گفت لعنت بر تو باد علی علیه السلم گفت یا رسول الله این کیست
فرمود که آیا آنرا نمیشناسی ای ابلیس لعین است پس علی علیه السلم برجست و خرطوم و پیشانی
او را گرفته بزمین زده گفت یا رسول الله من آنرا بکشم پس رسول خدا گفت آیا نمیدانی که او را

مهلت

نجات داده اند تا روز قیامت پس علی او را گذاشته و چون برخواست گفت یا علی ترا بشارت
دهم در بر تو و شیعه تو دستی نیست بخدا قسمست که هیچکس نیست که ترا دشمن دارد
الا آنکه من در نطفه شریک باباو و فرزندان او و در نطفه من او بهم میرسد چنانچه حقتعالی در
قرآن مجید فرموده که شارکهم فی الاموال و الاولاد پس رسول خدا تصدیق قول
او نموده فرمود که یا علی او را بگذار تا برود علی دست از او برداشت و از عزت و احترام
آنحضرت بنزد الله تعالی آنکه در کتاب و کتب سابقه آسمانی نام نامی او در هر کتابی
بنامی مذکور بوده و در هر آسمانی او را بنامی میخوانند تا قیام قیامت چنانچه در کتاب
مستطاب کلینی مذکور است و از امام جعفر صادق علیه السلم منقولست که در ماه مبارک
رمضان جمعی را بنزد آنحضرت آوردند که افطار کرده بودند و روزه خورده از ایشان
پرسید که شما از یهودید گفتند نه فرمود که از نصارایید گفتند نه ما هم مسلمانیم پرسید
شما را کوفت و علتی هست که بسبب روزه نگرفتن باشد هم گفتند نه فرمود که شهادت
میدهید که خدا یکیست و محمد رسول او ست گفتند خدا را میشناسیم اما محمد را نمیدانیم
خطاب بایشان کرد که اگر اقرار بنبوت او کردید خوب و الا شما را بقتل میکشم قبول نکردند
پس فرمود تا دود کردند و ایشان را بدود هلاک کردند پس جمعی از یهودان چون
این خبر را شنیدند بخدمت آنحضرت آمده گفتند این چه بدعت بود که در دین محمدی
احداث کردی فرمود که شما را بخدا قسم میدهم بدان هفت آیات و آیات که بر موسی نازل
شده بود که نمیدانید که نزد یوشع بن نون آوردند بعد از وفات موسی چون که
اقرار بنبوت موسی نمیکردند و آنحضرت وصی موسی آنجمع را بهمین طریق هلاک کرد گفتند بلی
گواهی میدهیم که چنین بود و کوکه رئیس آنجمع بود دست در جیب خود کرده کتابی
بر آورده بدست آنحضرت داد پس چون او را گشودند نظر پس بران نوشته افتاد که
آنشخص پرسید که ای پسر ابوطالب ترا چه چیز بگوید آورد فرمود که نام خود را در این کتاب
دیدم که ثبت است گرنیستم پرسید که بمن بنما که نام تو کدام است پس حضرت اسم مبارک
خود را که ایلیا بود بدان نمود گفت این نام منست که در توریت بایلیا مذکور است

بلغ

بلغ العرض

پس آن یهودی با قبیلهٔ خود بالتمام مسلمان شدند و گفتند انک وصی رسول الله حقا و آنحضرت
حمد خدای کرد که مرا در صحیفهٔ ابرار یاد نمود و من در نزد آن از فراموشان نبودم و رسول
خدا صلی الله علیه و آله در روز خیبر در وقتی که آنحضرت را لوا داده فرمود که یا علی ایشان
در کتاب خود دیده اند که آن کسی که بر ایشان غالب آمده و بدست او عاجز آیند نام او ایلیا است چون
بآن قوم ملاقات نمایی نام خود را بگوی که فتح در دست تو بظهور می آید ان شاء الله تعالی
و نام آنحضرت در زبور اولایا و در صحف شیث حم العین و در صحف ابراهیم حزبیل و در
انجیل برنا و در آسمان شماخیل و بر زمین و بر لوح قیدم و بر قلم میصوم و بر عرش معین
و در قرآن علی و نزد عرب وفی و نزد هندی کیکرد و نزد رومی بطرلیا و نزد ارمنی فرانق و صاحب
کتاب انوار آورده که آنحضرت را در کتابهای آسمانی سیصد نام است و زیاده هم گفته اند
حتی آنکه مشهور است که خدای تعالی را هزار و یک نام است و رسول خدای را هزار نام است و آنحضرت را
سیصد و نود نام است و بعضی از القاب او علیه السلم در اول کتاب مذکور شده و بعضی القاب
او علیه السلم بترتیب حروف معجم بیان نموده اند در هر حرفی القاب بسیار ذکر کرده مثلا در الف
امام اهل الدنیا و در جیم جامع الکمالات و در شین شمس الضحی و در کاف کشاف الکروب و در میم
مصباح الدجی و اگر خوف تطویل نمی بود همه را ذکر میکردم و در مناقب شهرآشوب و کشف الغمه
و اکثر کتب مصنفه در بیان فضایل و کرامات آنحضرت مسطور است اگر کسی خواهد بآنها
رجوع نماید و از فضایل و کرامات مخصوص بآنحضرت اینکه در روز قیامت حق تعالی
او را بفضیلتی چند مخصوص گردانیده که دیگری را نیست اول آنکه خطیب خوارزمی
از ابی هریره و ابو جعفر طوسی در امالی از روات اهل سنت از ابن عباس و غیر از ایشان نیز
علمای اهل سنت و شیعه از رسول صلی الله علیه و آله نقل نموده اند که فرمود در روز قیامت
بغیر از ما چهار کس سوار نخواهند بود من بر براق و برادرم صالح پیغمبر بر ناقه که پی کرده بودند
و عمم حمزه بر ناقه غضبا و برادرم علی ابن ابی طالب بر ناقه از ناقه‌های بهشت سوار خواهد بود
و در دست علی لوای خواهد بود که آن لوای حمد نام باشد در نزدیکی عرش رب العالمین
ندا خواهد کرد که لا اله الا الله محمد رسول الله و مردمان خواهند گفت که نیست این شخص

الا ملکی

الا ملکی مقرب یا پیغمبری یا حامل عرش رب العالمین و ملکی از ساکنان عرش فریاد خواهد کرد که
این مرد نه ملکی مقرب است و نه نبی مرسل و نه بردارندهٔ عرش عظیم بلکه این صدیق اکبر علی ابن ابی
طالب است و بعضی از راویان حمزه را ذکر نکرده اند و در تتمه حدیث خلافی نیست و ثانیا ابن حکیم
طبری و خرکوشی از اهل سنت باسناد خود از سلمان فارسی که گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم
که فرمود در روز قیامت قبه و خیمه از یاقوت سرخ از برای من بزنند بر جانب راست عرش و در
میان ما هر دو از برای علی علیه السلم از لؤلؤ بیضاء درخشنده و بعد از تمامی حدیث فرمود فما
ظنکم بحبیب بین حبیبین یعنی پس چه گمان دارید شما این است مرد بدوستی که در میان
دو دوست باشد ثالثا آنکه دارقطنی و ابو نعیم اصفهانی از اهل سنت در صحیفه حدیث
خود از انس مالک نقل کرده اند که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت
منبری از برای من نصب کنند به بلندی سی میل و ملکی از عرش رب العالمین ندا کند که محمد
صلی الله علیه و آله کجاست من جواب دهم و مرا گویند بر این منبر آی و من بر بالای منبر قرار گیرم باز
ندا کنند که علی کجاست چون جواب دهد گویند بر این منبر بالا آی و علی علیه السلم آید و یک
پایه از من فروتر قرار گیرد پس جمیع خلایق بدانند محمد صلی الله علیه و آله سید پیغمبران است و علی
علیه السلم سید وصیین انس گوید که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله باینجا رسید مردی
از حضار مجلس برخواست گفت یا رسول الله کیست که بعد از این مراتب علی را دوست ندارد
و با او دشمنی کند پس رسول خدا فرمود این برادر از انصاری دشمنی ندارد و از قریشی مگر سفحی و نه
از قوم انصار الا یهودی و نه از عرب الا دعی و نه از سایر مردمان الا شقی و در روایت ابن مسعود
و نیز از زنان مگر سلقلقی و سفحی یعنی زناکار است و فاجر و دعی آنکه جمعی را بر سر او دعوا باشد
و ندانند که از کیست چون معاویه و عمرو عاص و سلقلق زنی که حیضش از راه دیگر آید و
مشهور است و در کتب احادیث مذکور است که روزی زنی آنحضرت را حرفی ناشایسته گفت
و آنحضرت علیه السلم با او این لفظ گفت ای زن گفته مرا از حبیبی خبر داد که غیر از خدای من کسی بر آن
مطلع نیست و از گفته خود پشیمان شد و حضرت امیر علیه السلم دعا کرد تا بحال سایر زنان
باز آمد و رابعا آنکه چنانچه در اثنای مباحث مذکوره گذشت که آنحضرت قسیم جنت و نار است

دیکی را بدوزخ و دیکی را ببهشت او میفرستد و خاسکا اکثر علما الغه مؤالف نقل کرده اند که
رسول فرموده اول کسی که با من مصافحه کند و مرا ببیند در روز قیامت علی ابن ابیطالب خواهد بود
و در کتاب اشرف المصطفی از روایت اهل سنت و جماعت نقل کرده از ابن عباس که حضرت رسول
با امیرالمؤمنین خطاب نموده که اما ترضی ان ابراهیم خلیل الله یدعی یوم القیمة فیقام عن یمین
العرش فیکسی ثم ادعی فاکسی ثم تدعی فتکسی معی آیا راضی نیستی ای علی آنکه ابراهیم خلیل خدا
خوانده خواهد شد در روز قیامت پس از طرف راست عرش خدا بر پا خواهد ایستاد
و او را بخلعت خلعت خواهند پوشانید پس خواهند طلبید مرا و بخلعت اصطفا پوشانیده
خواهم شد بعد از آن ترا طلب خواهند فرمود و بخلع بخلعت کرامت خواهی شد از جمله
اعزاز و احترام آنحضرت بتر داده تا آنکه او را با جمیع انبیای مرسل چنانچه اکابر علما بیان
نموده اند مساوات و برابریست اول مساوات او با آدم صفی آنکه انبیا هم از صلب آدم اند
و اوصیای نبی هم از صلب آنحضرت شد که ان الله اصطفی آدم و علم آدم الاسماء کلها در شان آدم
نزول یافت و رسول در شان علی انا مدینة العلم و علی بابها گفت و اول کلمه که آدم بزبان آمد
وقتی بود که عطسه کرد و گفت الحمد لله و چون آنحضرت از مادر متولد شد سجده کرد و الحمد لله
بزبان راند و آدم در میان ملک و طایف مخلوق شد و او در میان کعبه بوجود آمد با بر خدا بود
و بموجب انی جاعل فی الارض خلیفة و او خلیفه رسول بود بموجب علی خلیفتی و چنانچه
تزویج آدم و حوا در بهشت تزویج او و فاطمه علیها السلام در بهشت شد بنحوی که سابقا
مذکور شد و آهن بجهت کارسازی خلق با آدم فرستاد که و انزلنا الحدید و ذو الفقار
با آنحضرت دادند بجهت اتمام کار دین و ملائکه مامور شدند بسجده آدم و رسول خدا
با آنحضرت گفت تو بمنزله کعبه جای در نزد کسی غیر وی دهم را رجوع و بازگشت بسوی تست
و مساوات آنحضرت با ادریس نبی علیه السلام آنکه چنانچه ادریس را طعام و فواکه جنت نصیب شد
آنحضرت نیز مکرر از طعام و فواکه بهشت خورد و ادریس چون مدرس جمیع کتب بود و مسمی
بادریس شد و من عنده علم الکتاب در شان آنحضرت نازل شد و چنانچه ادریس واضع
بعضی از علوم و واضع خط نیز بود آنحضرت هم واضع علم عربیت و نحو و کلام و دیگر [illegible]

و مساوات آنحضرت با نوح علیه السلام آنکه در شان نوح یا نوح اهبط بسلام منا واقع شد و در شان
او سلام علی آل یس بوقوع پیوست و چنانچه در وقت طوفان نوح صاحب سفینه بود که و حملناه
علی ذات الواح علی علیه السلام سفینه نجاتست و رسول صلی الله علیه و آله در شان او گفته سفینة علی نجاة
من النار و حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح از بیان مستغنی است اما مساوات
او با ابراهیم آنکه در شان او و هدیناه الی صراط مستقیم در شان علی فلکل قوم هاد
آمده و سلام علی ابراهیم و سلام علی آل یس در حق او و اولاد او و چنانچه انه فی الآخرة لمن الصالحین
در شان ابراهیم نازل شده در شان امیرالمؤمنین و صالح المؤمنین نزول یافته و ابراهیم از قوم
خود مفارقت نمود و حقتعالی از صلب او انبیا بیرون آورد که و وهبنا له اسحق و یعقوب و
علی از قریش مفارقت نمود و عطا کرد حضرت ایزد او را نسل طیب بنا بر ابراهیم بموجب ان اول بیت وضع
للناس اساس کعبه نهاد و امیرالمؤمنین اساس اسلام و کعبه را از لوث بتان پاکیزه ساخت و
ابراهیم بتان را شکست در خانه که معبد کفار بود و علی بتان را بر طرف ساخت از خانه قبله کلام نیات
و حقتعالی ابراهیم را ابتلا و آزمایش نمود در قربان کردن فرزند و علی را آزموده بخوابیدن
بجای رسول و مساوات او با یعقوب بن پیراهن پسر روشنی چشم یافت علی را پیراهنی بود که فاطمه
علیها السلام تار و پود رشته بود هر کور را سبب بینایی و هر بیمار را باعث شفا میشد و آن
حضرت در جنگها میپوشید و آسیبی باو نمیرسید و چنانچه گرگ با یعقوب بتکلم آمد که گفت
گوشت انبیا بر ما حرام است مکرر شیر و اژدها با آنحضرت بزبان آمدند و اگر یعقوب را دوازده
پسر بود بعضی معصوم و بعضی غیر معصوم آنحضرت نیز دوازده پسر داشت و یازده امام از صلب
او بیند همه معصوم بودند و اگر فرزند او را بچاه و زندان انداختند فرزندان او را در دشت کربلا
بتیغ گذرانیدند و مساوات او با یوسف علیه السلام آنکه در شان او گفته قال یوسف رب قد
آتیتنی من الملک در شان علی واقع شده و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا و چنانچه
برادران بران حسد بردند آنحضرت نیز محسود مردمان بود و بعضی از آن سمت گذارش
یافت چنانچه یوسف مدح خود نمود حقتعالی او را بجهت رسول خود نقل کرد که انی حفیظ
علیم [illegible] انا خیر المنزلین آنحضرت نیز خود را ستوده و در خطبة البیان مذکور است و کریمه

حق تعالی ستایش نمود یطعمون الطعام ویوفون بالنذر و چنانچه یوسف را اول بنده و سارق
و معشوق خواندند آنحضرت را علی الله هیان خدا و خوارج کافر و مرجیه مؤخر و امامیه
مخصوص منش نامیدند و چنانچه گرسنگان دنیا از لقای یوسف سیر میشدند گرسنگان آخرت
از دیدن علی علیه السلام برای نجات میرسیدند و اما مساوات بموسی علیه السلام آنکه موسی در کنار
عدو الله تربیت یافت و او در حجر تربیت انجیب الله یافت چنانچه ابن عمران بود و علی آل عمران بود
والسلام ابو طالب عمران است و اگر موسی را از دشمنی چون فرعون در کوچکی حفظ نمود علی را از علاء که
چون اژدهای در گهواره حمایت نمود و چنانچه موسی رود نیل را بعصا شکافت تا لشکریان
گذشتند بچوبه که علی در دست داشت و ایشان بمجرا کرد دجله شق شد و از بین دجله تا یان
و آب از زیادتی روی بکمی نهاد و خلق از آسیب سالم ماندند و اگر جراد و قمل مسخر موسی
بودند جنیان فرات و سباع صحرا که مسخر او گردیدند و اگر بدعای موسی بعد از موت
جمعی زنده شدند سام بن نوح و چندین مرده و کشته دیگر بدعای او زندگی یافتند و اگر
موسی را حق تعالی در قرآن در صد و سی موضع یاد نمود علی را سیصد جا در قرآن مجید یاد نمود
چنانچه عصا در دست موسی اژدها شد کمان نیز در دست او اژدها شد و اگر موسی را عصا بود
آنحضرت را ذو الفقار بود چنانچه عصا از شعیب بموسی رسید ذو الفقار از رسول الله بعلی
سلام الله تسلیم نمود و اگر موسی بکوه طور آمد امیر المؤمنین بکتف رسول سر بلندی یافت و اگر موسی
شبیر و شبر داشت علی را حسن و حسین علیهما السلام بودند چنانچه ولایت موسی در اولاد هرون بود
ولایت محمد صلی الله علیه و آله باولاد علی علیه السلام قرار یافت و چنانچه موسی سنگ از سر چاه برداشت
که چهل شخص آن سنگ را بر میداشتند در وقتی که بمدین رسید و گوسفندان شعیب را آب داد
و علی نیز سنگ از چشمه لاحوا بر داشت در راه صفین که سیصد کس از بر کندن او از جای خود
عاجز بودند و مساوات با هرون اینکه چنانچه در چندین موضع رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
انت منی بمنزلة هرون من موسی و مؤمنان علی را دوست میداشتند چنانچه اصحاب هرون را و چنانچه
منزلت هیچکس را نزد هرون مثل موسی چون منزلت هرون نبوده منزلت هیچ احدی نزد رسول الله
بمنزلت علی نرسید هرون خلیفه موسی بود و علی خلیفه محمد صلی الله علیه و آله چنانچه هرون با موسی

در زیر

در زیر جبه خود در آورد و او را دعا کرد رسول الله علی را در عبای خود داخل کرد و دعا فرمود
اول کسی که تصدیق موسی کرد هرون بود و اول کسی که تصدیق رسول الله نمود علی بود و چنانچه
حق تعالی پیراهن حیا بموسی پوشانید و تا آن پیراهن در بر او بود از بلا ایمنی داشت و علی نیز پیراهن
امن پوشانید و رسول خدا در حق او گفت تا سی سال بعد از من که با ناکثین و قاسطین
و مارقین جهاد کرده باشی در امان خواهی بود و اما مساوات او با یوشع بن نون آنکه بجهت
آفتاب از برای یوشع برگشت در بابل نیز از برای آنحضرت رجعت کرد و چنانچه یوشع
وصی موسی بود علی وصی رسول الله بود و رسول در حق او فرمود انت منی بمنزلة یوشع
من موسی چنانچه گفته بود بمنزلة هرون من موسی و مساوات با ایوب نبی آنکه چنانچه حق تعالی
در شأن ایوب فرموده انا وجدناه صابرا در حق او که الذین اذا اصابتهم مصیبة
و چنانچه حق عز و علا مدح در صبر بر بلا فرمود مدح علی نیز در این باب نمود که والصابرین
فی البأساء والضراء و مساوات با لوط نبی علیه السلام آنکه چنانکه ذکر او در قرآن مجید در بیست
شش موضع نموده ذکر علی را بعد چهل که مذکور شده و با جرجیس و ذکریا و یحیی و یونس و
دیگر انبیا علی نبینا و علیهم السلام آنکه چون ایشان در محنتها و بلاها صبر نمودند و از حق تعالی
غافل نشدند علی علیه السلام نیز برای فتنه ها و آزارها که از قوم دیده کشید صبر نمود و تحمل و بند
و طرفة العین از یاد حق غافل نبود و جرجیس را بانواع عذاب مبتلا ساختند علی علیه السلام
نیز از دشمنان انواع اهانت و آزار رسید و با چندین طایفه جنگ کردن بر آنحضرت لازم شد
و اگر او تنی چند کشته از آنحضرت نیز اضعاف بفعل آمد و اگر حق تعالی دشمنان جرجیس را
با آتش دنیا هلاک کرد دشمنان آنحضرت را با آتش دوزخ وعده داد و اگر یونس از قوم مفارقت
نمود در حال غضب که وذا النون اذ ذهب مغاضبا آنحضرت بجهاد بیرون رفت و اگر از
برای او درخت کدو رویانید علی را از میوه بهشت خورانید تا ذکر او را رسول صد هزار
کس گردانید نه بیشتر که وارسلناه الی مائة الف او یزیدون علی امام الجن و الانس
کردند و اگر او در مکانی عبادت خدا کرد که قبل از آن کسی در آنجا بعبادت قیام ننموده بود
علی در مکانی تولد یافت که قبل او و بعد از او کسی را این شرف نبوده و نخواهد بود و ذکریا را

بشارت بیحیی دادند در محراب علی را بشارت بحسن و حسین علیهما السلم دادند در مسجد رسول خدا
و چنانچه زکریا و یحیی هر دو را مرتبهٔ بلند شهادت نصیب شد آنحضرت با حسین او علیهما السلم
بهمان طریق بدان درجهٔ شهادت فایز گردانیدند و زکریا و اعظم نبی بود و کفیل امر مریم آنحضرت
مفتی امت و کافل مهمات فاطمه علیها السلم و اما مساوات آنحضرت با داود و سلیمان علیهما السلم
اینکه حقتعالی در شان داود فرمود بقیة مما ترک آل موسی و آل هرون و در حق علی و اولاد او
بقیة الله خیر لکم نازل ساخته و در حق داود و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب شد و در شان
علی عنده علم الکتاب فرموده داود که خطیب انبیا بود علی مهر اولیا بود داود چون
در کنار نهر فلسطین باب رسید فرمود که هر که ازین آب بخورد از من نیست و جمع قلیل
ماندند که از آن آب بخوردند چنانچه حقتعالی از آن خبر داده که فشربوا منه الا قلیلا
پس فرمود هر که اطاعت من در شربت آب نکردید در امور غرب کی خواهید کرد و از قوم
جدا شده سیصد و سیزده کس با او ماندند از جملهٔ هشتاد هزار کس و همچنین قوم علی علیه السلم
بعد از رسول صلی الله علیه و آله آمدند که دست بده تا با تو بیعت کنیم آنحضرت فرمود که اگر راست
میگویید هر که دعوی دوستی من میکند فردا صبح با سر تراشیده بنزد من آید و هیچ بان صفت
ندیده الا هیفده کس او و چنانچه قصد هلاک داود داشت حقتعالی او را بدست داود مقتول
ساخت و ملک بر داود قرار گرفت و دشمنان علی هم میخواستند که او را مستاصل سازند و از اولاد
او کسی را در روی زمین زنده نگذارند و بر خلق خدا حاکم باشند خدا یتعالی بقدرت کامله اش
تخم آنها را از روی زمین برانداخت و امامت را در اولاد او قرار داد و عالم را از ایشان مملو ساخت
و یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره بیت هر چه تو خواهی نه چنان میشود
هر چه خدا خواست چنان میشود و سلیمان علیه السلم خاتم از حقتعالی درخواست از برای ملک
و مال و علی علیه السلم همان خاتم را در راه خدا داد از جهت رضای ملک متعال سلیمان سوال
کننده بود و او علیه السلم عطا نماینده سلیمان مناجات کرد که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد
خدایا بمن ملکی عطا کن که بدیگری نکرده باشی و علی علیه السلم بحکام دنیا خطاب نمود که
یا صفراء یا بیضاء غری غیری یعنی ای زرد و سفید و ای طلا و نقره غیر مرا فریب دهید که

محبت شما

محبت شما مرا از راه نمیتواند برد و سلیمان را با سوال ملکی دادند که بدیگری عطا نشده بود و لیکن
فانی و علی را علیه السلم بی سوال ملکی عالی باقی یافت فجعلناه هباء منثورا از آن محبت و
نعیما و ملکا کبیرا از این شعر و سلیمان بلقیس را تزویج نمود بعقد و علی فاطمه را از خدا و
رسول یافت و چنانچه رد شمس بجهت ادای نماز سلیمان واقع شد از برای علی نیز بظهور رسید مساوات
او با صالح پیغمبر علیه السلم چنانچه از برای او یک ناقه از کوه برآمد از برای علی هشتاد ناقه از تل
ریگ برآوردند و اگر خلق او را صالح نامیدند حقتعالی علی را صالح المؤمنین خواند و در جفا
که از دشمنان و معاندان کشیدند هر دو شریک بودند و اگر ناقه او را پی کردند پسر او را ضرب
نمودند اما مساوات او با عیسی علیه السلم اگر حقتعالی عیسی را روحانی خلق نمود بموجب فنفخنا
فیه من روحنا و علی هم مخلوق از نور است چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن خبر داده که
خلقت انا و علی من نور واحد و تولد آن در بیت المقدس و محل عبادت پیغمبران شده و فی
فانتبذت به مکانا قصیا و ولادت علی علیه السلم در خانهٔ کعبه شد بیت طواف خانهٔ کعبه از آن شد
بر همه واجب که انجا در وجود آمد علی بن ابی طالب و عیسی در شکم مادر با و تکلم مینمود و از علی نیز
مکرر این صورت وقوع یافته و عیسی در مهد با بنی اسرائیل سخن گفت علی در روز تولد با رسول
خدا انجا که گذشت تکلم نمود و در صحیح عیسی در مدت سی سال شد و امامت امیر المؤمنین علیه السلم هم سی سال
بود بی زیادتی و کمی و از برای عیسی مایده از آسمان نزول یافت و از جهت او مایده از بهشت آوردند
و در شان عیسی یعلمه الکتاب آمده و در حق او و من عنده علم الکتاب و علم خط بعیسی و
علم کتب و صحف هم بعیسی منسوبست عیسی احیای اموات میفرمود چنانچه گفت و احیی الموتی باذن الله
علی اصحاب کهف و بسیاری را زنده گردانید عیسی فرمود که تا زنده باشم زکوة میدهم بر او علیه السلم
واجب نبود زکوة داد و آیهٔ انما ولیکم الله در این باب نازل شد و عیسی را اگر معلمی ناشد
باشد روزی که مادر او را بمکتب برد تورات بر معلم خواند علی نیز بمعلم قرائت نمود چنانچه او از
غیب خبر میداد از علی هم بکرات واقع شد چنانچه زهد و فقر عیسی مشهور است چون از رسول الله
پرسیدند که از زاهدترین زاهدان و فقیرترین فقرا کیست فرمود که ابن عم من و وصی من و برادر من
چنانچه در عیسی اختلاف شد و بعضی بر گفتند خداست و لنظری هم خدایش خواندند و لم یبلغ ثلثه

چنانچه

نومید نداد و یهود که کذب بر بحرش تهمت زدند و اهل اسلام او را عبد الله و رسول الله و روح الله
میدانستند چنانچه خود گفت یا عبد الله و علی را بطریقی که گذشت باسماء مختلفه نام بردند و
مساوات و اتحاد با رسول الله صلی الله علیه و آله اکر حق تعالی انرو بهرا در شب معراج امام و انبیا کردانید
علی را در روز غدیر امام اوصیا قرار داد رسول را بر براق سوار ساختند علی را بر دوش نبی نهادند و نبی
بر رؤف و رحیم یاد نمود علی را بلسان قال حق تعالی انبی لا نعمت الله خواند که یعرفون نعمت الله
ثم ینکرونها علی را الجحود نسبت داد که اتهمت علیکم بحقیة (?) و علامت نبوت در
کتف آنحضرت بود نشان شجاعت در ساعد علی چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله کافه خلایق بود
علی را امام اهل امت ساختند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که نصرت بالرعب یعنی نصرت و
یاری کرده میشوم بترس و خوفی که حق تعالی از من در دل کفار می اندازد و خطاب بعلی نموده
فرمود که الرعب معک یعنی او ترس که گفتند رسول الله شنیدم که گفت انا خاتم الانبیاء و انت
یا علی خاتم الاوصیاء و ابن عباس نقل کرده اند که گفت رسول الله فرمود که مرا پنج چیز دادند و علی
را نیز عطا نمودند مرا جوامع علم و علی را جوامع کلم ارزانی کردند و او را وحی بمن کوثر
دادند و باو سلسبیل مرا وحی عطا شد و او را الهام مرا باسمان بردند در شب اسرا و بر علی
درهای اسمانها مفتوح شد و ایضا در شرف النبی مذکور است که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت
یا علی ترا سه چیز دادند که مرا آنها نیست مثل من پدرزن و چون فاطمه زوجه و چون حسن و حسین علیهما السلام
فرزندان و حدیث که احمد حنبل از ابن عباس و دیگران از انس روایت کرده اند که و من

الحدیث

اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه و الی ابراهیم فی خلته و الی موسی فی بطشه
و الی سلیمان فی بهجته و الی داود فی قوته و الی یوسف فی حسنه و الی یحیی فی زهده و الی عیسی فی عصمته
و الی محمد فی کماله فلینظر الی علی ابن ابی طالب که قبل از این نیز مذکور گشته ح آنچه خوبان همه دارند تو
تنها داری و در این مساوات مناسبات و تجمل الخبر دلالت بر کمال قرب و منزلت او حضرت در
کاه الهی وارد حکایت سخن آفتاب است با علی علیه السلام که مخالف و موالف نقل کرده اند و از آنجمله در
کتاب روضة الواعظین و مجموع الرایق و مناقب ابن شهر اشوب مذکور است بطریق مختلفه از ابن عباس رضی الله
عنه که سعد بن جبیر گفت بخدمت ابن عباس رفتم بعد از رسم سلام در میان نقل نشان از هر کس بعد (?)

محرز کرم (?)

من نیز گفتم ای پسر عم رسول خدا آمده ام که سوال کنم از شما از حال علی ابن ابی طالب علیه السلام و اختلافی
که مردمان در باب آن دارند و افراط و تفریطی که در شان او واقعست پس ابن عباس گفت آمدی
تا سوال کنی از وصی رسول الله صلی الله علیه و آله و وزیر و خلیفه او و صاحب حوض او و صاحب لوای
او و صاحب شفاعت در روز قیامت بآن خدای که روح ابن عباس در دست اوست و قبضه کنند
بقدرت اوست که اگر دریاهای دنیا همه مداد کردد و درختان کاه دنیا همه قلم شود و هر که در دنیا
از آدمیان و جنیان همه نویسنده شوند اندرونی که حق تعالی دنیا را آفریده است تا امروز که روز
آخر دنیا باشد ای کاتبان مذکوره مناقب علی ابن ابی طالب و آنچه حق تعالی با آنحضرت کرامت کرده از
مناقب و مفاخر و فواضل او را نمیدانند و نمیتوانند نوشت و چون پرسیدی یکی از آنچه دیده ام
از برای تو نقل کنم چون حق تعالی مکه معظمه را از جهت رسول خود فتح نمود و از آنجا بیرون آمدیم
و چون صبح شد رسول خدا فرمود که مهیای جل القبیل روان شوید چون وقت برآمدن
آفتاب شد خطاب بعلی کرد که یا علی قم و انظر کرامتک علی ربک عز و جل کلم الشمس اذا طلعت
یعنی ای علی برخیز و ببین عزت و حرمت و قدر و منزلت خود را نزد الله تعالی و با آفتاب که روشن
ترین آیتیست از آیات قدرت او و عظیم ترین صنعیست از آثار صنع او تکلم کن که هنگام
طلوع اوست و الله ای سعد که من حسد نبرده ام بر هیچکس در هیچ وقت مگر در آن روز
بر علی ابن ابی طالب و بفضل برادر خود گفتم که برخیز تا ببینم که چگونه آفتاب عالمتاب با علی
ابن ابی طالب علیه السلام حرف خواهد زد و سخن خواهد گفت پس چون آفتاب برآمد دیدیم که برخواست
علی علیه السلام و رو با آفتاب کرد و گفت السلام علیک ایها العبد الدائب فی طاعة الله یعنی
سلام و دعای من بر تو ای بنده که گذارنده در طاعت و عبادت پروردگار خودی پس جواب داد
او را آفتاب چنانچه جمیع مردمان شنیدند بزبان فصیح و کلام بلیغ گفت السلام علیک
یا اخا رسول الله و وصیه و حجة الله علی خلقه یعنی سلام بر تو باد ای برادر رسول خدا
و وصی و جانشین او و حجت الهی و دلیل و رهنمای بر همه بندگان خدای تعالی از جن و انس و چون
علی علیه السلام این کلمات را از آفتاب ظاهر نمود ... شنید بسجده افتاده سجده شکر الهی بتقدیم
رسانید و سجده طولانی ادا نموده سر برداشت و بخدای که بجز آن خدای نیست که دیدم رسول

الله صلی الله علیه و آله برخواست و آمد و سر علی را از زمین برداشت و خاک از پیشانی او دور میکرد
و دست مبارک بر روی او می مالید و میگفت قم حبیبی فقد اهل السماء من بکائک و مباهی الله
عز و جل بک حملة عرشه یعنی برخیز ای دوست من پس بدرستی که بگریه آوردی اهل آسمان را از
گریه که کردی و مباهات کرد و مفاخرت نمود حضرت بتو بر حاملان عرش مجید و بعد
نقل حکایت ابن عباس در فراق او حضرت که واقع شد صحابه نیز گریستند و سعد بن خزاره
دعا کرده رخصت طلبید و آنجا قرب و منزلت آنحضرت نزد خدا و رسول اینکه اگر در غزوی
همراه نمیبود حضرت تا جبرئیل یا میکائیل یا هر دو را میفرستاد که بعوض او جهاد نمایند و ما غنیمت
شریک او باشند و از ثواب جهاد بی بهره نماند و اگر بغزای میرفت جبرئیل و میکائیل در دو طرف او
میرفتند و اگر او را شغلی و کاری میشد ملائکه امداد و معاونت مینمودند چنانچه از
ابو هریره منقول است که گفت در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بغزای رفتیم و در آن غزا علی را
در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته بود و چون فتح شد و بمدینه برگشتیم هر کس از غنیمت یک سهم
رسید و بعلی علیه السلام دو سهم داد بعضی بخواسته گفتند یا رسول الله بعلی دو سهم میدهی
و حال آنکه او در مدینه بوده پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ای جمع مسلمانان شما را قسم
میدهم بخدا و رسول که در اثنای جنگ سواری از دست راست بر کفار حمله کرد و لشکر کفار
را بر کشته نمود و بعد از آن که نزد من آمد و با من سخن گفت هم او را دیدید یا نه گفتند بلی
یا رسول الله همه دیدیم گفت او جبرئیل بود و فرود آمد گفت سهم من تعلق بعلی دارد و همچنین شما را
بخدا قسم میدهم که از جانب دست چپ سواری بر کفار حمله کرد و لشکر دشمن را متفرق ساخت
و نزد من آمد و گفتگوی نمود گفتند بلی یا رسول الله فرمود که او میکائیل بود و چون نزد من آمد
گفت سهم من تعلق بعلی دارد و بخدائی که روح من در دست اوست که بعلی ندادم الا
سهم جبرئیل و میکائیل را پس تکبیر گفت صحابه بجلی جمیعا بموافقت آنحضرت تکبیر گفتند
و چنانچه صاحب کشف الغمه از مصنف کتاب کفایة الطالب نقل نموده که او از جبیر بن نذیر و او از
عبدالله بن مسعود روایت کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ما بعثت علیا الی آخر
حدیث یعنی نفرستادم علی علیه السلام را بهیچ غزای مگر آنکه جبرئیل را از جانب راست و میکائیل را از جانب

چپ او دیدیم

چپ او دیدیم با ابری که سایه بر سر او افکنده بود تا وقتی که حق تعالی او را فتح و نصرت روزی نمود
و چنانچه در مناقب خوارزمی مسطور است و از سلمان فارسی منقول که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله
مرا بطلب امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و علی در خانه نبود دستاسی که در خانه بود دیدم آرد کرده
گندم و جو دیدم که در حرکت است و بی گرداننده میگردد و آرد از آن میریزد بخدمت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و از روی تعجب اینرا نقل کردم فرمود که تعجب مکن که خدا تعالی
ملکی چند را بجهت خدمت علی و اهل بیت او مقرر داشته که ایشان را امداد و معاونت میکرده
باشند و آن دستاس را ملائکه میگردانند و مشهور است که ابو نواس شاعر را گفتند که تو با این
طبع و نظم چرا در شان امام رضا علیه السلام چیزی نگفتی چه معاصر آنحضرت بوده فقط گفت که
یک بیت گفته ام این است شعر انا لا استطیع مدح امام کان جبرئیل خادما لابیه یعنی من مدح نمیکنم
جبرئیل امین خادم او بوده باشد چون توانم گفت و در معارج النبوه قیل گفت و صاحب کشف الغمه
نقل کرده است که بعمر بن عبد العزیز رسانیدند که جمعی در شان علی بن ابی طالب علیه السلام بد میگویند
بر آمد و حمد الهی و نعت رسالت پناهی بجای آورده بعضی از فضایل امیر المؤمنین را بیان نموده
گفت عوان ابی مالک غفاری از ام سلمه روایت نموده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله
در خانه من بود که جبرئیل بر آن نازل شده با او حدیث میکرد و من میدیدم که رسول الله
تبسم میکند و میخندد و چون از وحی فارغ شد از آنحضرت پرسیدم که یا رسول الله چه چیز
شما را میخندانید فرمود که جبرئیل گفت گذشتم بر علی که شتران خود را در چراگاه سر داده
و خوابیده و بدن مبارک او برهنه شده من او را پوشانیدم پس هرگاه جبرئیل کسوت خدمت
کند شما را میرسد که در باب او حرف زنید و محاصل کلام درین مقام اینست که آنچه
از مناقب و مفاخر آنحضرت درین کتاب و بتخصیص درین باب مرقوم شده نسبت بآنچه
بآن مظهر عجایب و مظهر غرایب در مدت بیست و سه سال که عمر شریف آنحضرت بوده
قطره ایست بدریا یا ذره ایست بخورشید چه مناقب آنحضرت علیه السلام حدی و پایانی ندارد
چنانچه از خلیل نحوی مشهور است که از او پرسیدند در باب علی علیه السلام چه میگوید گفت در باب
شخصی چه توانم گفت که دوستان از خوف اعدا اظهار مناقب او نتوانستند و دشمنان از روی

نافقین

حسد پنهان داشتند و مع هذا آثار و مفاخر او بر شده و نه اینست که همین دوستان
در ذکر مدح و منقبت او رطب اللسان باشند بلکه دشمنان نیز در ذکر محامد او بتقصیر از خود
راضی نیستند و بقدر امکان نظماً و نثراً در نشر محاسن آنحضرت میکوشند چنانچه
قاضی میر حسین سنی که در شرح دیوان مرتضوی مداحی را باقصای الغایة رسانیده
و یک رباعی او در مدح حضرت امیر اینست رباعی ای از مهر علی کسی که پاید عرفان * تا شرع هم دم
نقش کند بر دل و جان * این نکته طرفه بین که او را بکمال * پاینده بود بیّنا نامش ایمان * و ملا جلال
دوانی که اگر چه بر نور الله مرقده در کتاب مستطاب مجالس المؤمنین دست و پای بسیار زده
که او را در حزب مؤمنان داخل کند اما بظاهر حنفی مذهب است و این رباعی در مدح آن
حضرت بر زبانش آمده رباعی خورشید کمالست نبی ماه ولی * اسلام محمدست و ایمانست علی *
گر بیّنه بر سخن سیطلبی * بنگر که ز بینات اسمات جلی * و در رباعی دیگر چون تخلصش فانی بوده
گفته است رباعی والی الفات احد از روی مدد * و انکر شمار بینات بعدد * بنگر که علیست فی العلی
سر الله * ان قال الله قل هو الله احد * و صاحب فصول مهمه حنبلی و خوارزمی حنفی و صاحب
کشف الغمه که باعتقاد اکثر علما سنی است در بهر کتاب خود آنقدر ها از مناقب آنحضرت بیان
نکرده اند و قوس مداحی را بنحوی کوم ساختند که دیگری بگرد ایشان تواند رسید
و بسیاری از آنها درین رساله مسطور است و الفضل ما شهدت به الاعداء اگر چه بگرد
نمیشود و هر گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله در خطاب آنحضرت گوید یا علی هیچکس
چنانکه خدا را نشناسد و من نشناسم نشناسد پس دیگران او را چون توانند شناخت
و در مدح او چه توانند گفت و کسی را که مداحی همچون رب العالمین و سید المرسلین و جبرئیل
امین باشد و فصحا و بلغا و علما و عرفا در ادای حمد و مدح او بعجز معترف باشند
که من بزبان شکسته قلم ناقص بیان از کرامات و معجزات و مناقب و مفاخر چه دیده باشم
یا چه شنیده و چه بیان کنم که اهل دانش و مردم دانا را پسند افتد لیکن از عالم آن پیرزنم
که در روز بازار یوسف بدو سر کلاوه که داشت و بهوس خریداری یوسف کمر امید
بر میان بسته و پا در میدان نهاده بود و مولانا جامی در کتاب یوسف زلیخا قصه او را



بنظم آورده شعر چو یوسف شد بخوبی گرم بازار * شدند از مصریان یکسر خریدار * بهر چیزی که
هر کس دست رس داشت * در آن بازار بیع او هوس داشت * شنیدم زالی بر آشفته * تنیده ریسمانی
چند و میگفت * همین بس کز چو من کاسد قماشم * که در سلک خریداران شمارم * با آن نوعی آنکه
در سلک مداحان و سلسله هواخواهان آنحضرت داخل باشم بهمین قدر که مذکور شد بسطور
اکتفا نمودم امیدواری بدرگاه باری آنکه کاتب این حروف و نویسندگان و خوانندگان
و شنوندگان که شنیدن مناقب آنحضرت باشند و بثواب جزیل و اجر عظیم رسیده بهره مند گردند
امید که این درخت آرزو نومیدی بر ندهد و این جمع و تالیف ناقص بسبب سهو یا غلطی
که باعث زیادتی گناه و موجب تضییع ناله و آه نگردد و چنانکه عارفی گفته بیت
ترسم که دفتر از وی اعمال ما نهند * سنگی که پر چه کاه نماند ترازوی ماست * و اما قضایا و احکامی که از
آنحضرت علیه السلام بظهور آمده بموجبی که اهل سنت هم نقل کرده اند و اعتراف بآن نموده یکی آن حدیث
است که در کشف الغمه از عز الدین محدث حنبلی نقل کرده که او بسند خود از ابن عباس روایت
مینماید که لقد اعطی علی بن ابی طالب تسعة اعشار العلم الآخر یعنی بتحقیق که عطا کرده شده است
بعلی ابن ابی طالب علیه السلام نه جزو از علم از جمله ده جزوی که حق تعالی از برای جمیع خلقان آفریده
بخدا قسم است که او در یک جزو باقی با دیگران شریکست و احکام و قضایای آنحضرت علیه السلام
یا آنست که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و در حین حیات آنسرور بوده یا در وقت
حکومت خلفای ثلثه یا در حالت خلافت خود علیه السلام چه در حیات رسول الله صلی الله علیه و آله
بجهت آنکه براتب ظاهر شود که غیر از او کسی را استحقاق نیابت و جانشینی من نیست حکم را
بدیگری نمی فرمود و اما در زمان خلافت خلفا چون هر یک از ایشان از دیگری نادانتر بودند
و علم و کمال آنحضرت داشتند و هر واقعه که روی میداد بعجز خود اعتراف میکردند لابد
قضایا و احکام وا داده با آنحضرت رجوع میشد و مقوله ابوبکر ولولا علی لهلک عمر مشهور است
و علمای اهل سنت در هفتاد و دو موضع نوشته اند که عمر این لفظ تکلم نموده و یکی از علمای
امامیه رساله نوشته و هفتاد و دو موضع را شمرده و وقت و مقام و موضع و محل و واقعه را بیان
کرده و صاحب کشف الغمه عبارتی بغیر از این هم از او نقل کرده و از سعید بن مسیب نقل نموده که گفت

حاضر بودم که مشکلی در زمان خلافت عمر بهم رسید و از حل آن عاجز شد و چون حلال المشکلات یعنی
امیر المؤمنین علیه السلام حل آن مشکل نمود عمر گفت اللهم لا تبقنی لمعضلة لیس لها ابو الحسن یعنی باقی مگذار
مرا تا آنکه بعد از آن وقت که واقع مشکلی روی نموده باشد و حاضر نباشد علی ابن ابی طالب تا
حل آن مشکل و دفع آن واقعه بکند و صاحب کشف الغمه و ابو المؤید خوارزمی در مناقب خود هر دو
حدیثی از این نفیس تر و عجیب تر نقل نموده اند و از محمد بن خالد الضبی نقل نموده که گفت عمر بن
خطاب روزی بر منبر بود و خطبه میخواند و در اثنا گفت لو صرفناکم عما تعرفون الی
ما تنکرون ما کنتم صانعین قال فارموا فقال ذلک ثلث فقام علی علیه السلام فقال اذا کنا نستتیبک
فان تبت قبلناک فقال عمر وان لم قال اذا نضرب الذی فیه عیناک فقال الحمد لله الذی جعل فی هذه
الامة من اذا اعوججنا اقام اودنا یعنی که اگر ما برگردانیم شما را ای امت از آن چیزی که شناخته اید و دانسته اید
که دین اسلام است بسوی آن چیزی که منکر اید و از آن برگشته اید که کفر و بت پرستی است
یعنی اگر شما را از اسلام بکفر اصلی برگردانم شما را چه خواهید گفت مردمان در جواب او
ساکت شدند و هیچ کس هیچ نگفت و چون دید که هیچ کس جواب نمیدهد سه بار این حرف را
تکرار نمود پس مرتضی علی علیه السلام در گوشه از مسجد نماز میکرد و از گفتگوی او بیتاب شده
برخاست و گفت لنخواهم کرد که چون اراده این نحو عملی کرده ترا توبه خواهیم فرمود
و اگر توبه کنی از تو قبول خواهیم نمود چه عمر از کفر باسلام آمده بود و مرتد غیر فطری اگر توبه کند
قبول میکنند پس عمر گفت اگر توبه نکنم چه میکنید فرمود اگر توبه نکنی گردن ترا خواهیم زد
چون آنحضرت امیر این سخن را شنید و غرض را فهمید گفت حمد مر آن خدای را که در
این امت کسی را مقرر داشته و منصوب گردانیده که هر گاه ما براه کج افتیم براه راست دلالت
میکند و کجیهای ما را راست میکند و صاحب کشف الغمه بعد از آنکه این حدیث را نقل کرده
نوشته است که وهذا عجیب و فی خبر نظر لمن تامله یعنی این حدیثی است عجیب و در این جواب
و سوال ترغیبی است بر کسی که تامل بکند ظاهر میشود و ظاهر امر که بآن اشاره کرده است
این باشد که عمر را فکر برگشتن از دین بوده و رفقا هم همچنین استند و از یاران هم استفساد
میکرده که ببیند از اصحاب کسی موافقت او میکند و این هوس دیگر از او هم هست یا نه و چ

انکس

نقل دیگر

انکس جواب نشنید و آنکه متصدی جواب شد جان جواب داد بر در شکر و حمد زده
حضار را باین حمد از خود راضی نمود و هر گاه در زمان خلافت دیگران حاکم شرع و
قاضی دین و مفتی مسایل آنحضرت باشد در زمانی که خلافت ظاهری با او باشد یقین
که قضا و احکام باو رجوع خواهد شد چه در هیچ حال بغیر از رسول الله صلی الله علیه و آله
از او اعلم و ابو المؤید خوارزمی از ابو صرد نقل نموده که گفت العلماء ثلثه رجل بالشام
و رجل بالکوفه و رجل بالمدینه فالذی بالشام یسأل الذی بالکوفه و هو یسأل الذی بالمدینه
وهو لا یسأل احدا یعنی علمای دین مبین اسلام که از همه کس اعلم و داناتر اند منحصر در سه
کس اند یکی آنست که در شام میباشد و مراد از آن خودش بود و دویم شخصی است
که در کوفه میباشد یعنی عبد الله مسعود چه او از همه فقیه تر بود و سیم آنکسی است که در مدینه
بسر میبرد و مقصودش از او امیر المؤمنین علی علیه السلام بود بعد از آن گفت من در مسایلی که
در ماندم از عبد الله مسعود میپرسیدم و چون عبد الله بن مسعود را مشکلی افتادی و
حل او نمیتوانست کرد از علی بن ابی طالب حل او میکرد و امیر المؤمنین را بکسی احتیاج نمی
افتاد و چیزی بر او مشکل نبود که از دیگری سوال کند و ابو المؤید در مناقب ذکر کرده که
کسی از عطا که اعلم و افقه زمان خود بود پرسید که اکان من اصحاب محمد احد اعلم
من علی قال لا و الله لا اعلمه یعنی آیا در اصحاب محمد صلی الله علیه و آله کسی داناتر از علی
علیه السلام بود گفت نه بود بخدا و بذات خدا قسمت که نبود و من یقین می دانم که هیچ احدی
داناتر از علی نبوده و همان ابو المؤید در مناقب خود از سند صحیح از عایشه نقل نموده که
از او همین سوال کردند و او گفت که علی علیه السلام اعلم الناس بالسنه یعنی علی علیه السلام اعلم
ناس و داناترین مردمان است بحدیث رسول صلی الله علیه و آله و سنت و عایشه اگر چه دشمن
ترین خلق بود با آنحضرت اما در این مقام آنچه حق بود بر زبانش جاری شد و بر سنت
شیخین عمل نمود که اقیلونی میگفت و این لولا علی و آنچه در زمان حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله واقع شده البته در کتب فریقین مسطور است بخلاف آنکه در حین
حکومت خلفا شده که شاید بجهت خوشامدن ایشان اغماض عینی در آن راه یافته

۱

قصه دیگر

باشد و از جمله قضایا قضیه ایست که در تفسیر یوسف بن قطان از سفیان ثوری از سدی
نقل شده که گفت نزد عمر خطاب بودم که کعب بن اشرف و حی بن اخطب و مالک بن سیف
که هر سه از رؤسای یهود بودند آمدند و از عمر علیه اللعنه پرسیدند که در کتاب شما یعنی
قرآن واقعست که بهشت و سعتش چون وسعت هر آسمانها و زمینهاست پس هر
بهشتها در روز قیامت در کجا خواهد بود عمر ساعتی توقف نموده بعد از ان گفت
نمیدانم در این سخن بودند که علی علیه السلام در آن مجلس داخل شده یهودان باره دیگر سؤال
خود را اعاده نمودند پس از ایشان پرسید که مرا خبر دهید که چون شب میشود روز
در کجاست و چون روز میشود مکان شب در کجاست گفتند در علم الهی فرمود که بهشتها
هم در علم الهی خواهد بود پس علی علیه السلام بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده ماجرا را
نقل نمود و آیه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون نازل شد

قصه دیگر

قصه دیگر ابو داود در سنن
و احمد حنبل در فضایل صحابه و ابو بکر بن مردویه در کتاب خود بچندین طریق از زید بن
ارقم نقل کرده اند که او در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرد که در یمن در مجلس
علی علیه السلام بودم که سه کس بخصومت آمدند و بر سر پسری دعوی داشتند و چون
قریب العهد باسلام بودند و بشریعت معرفت نداشتند گمان بردند که کنیزی را
بشراکت میتوان داشت و کنیز در میان حامله شده و پسری آورده و بر سر او منازعت
مینمودند و علی علیه السلام بقرعه قرار داد و بنام یکی از ایشان بر آمد فرزند را بان
ملحق ساخت و الزامش نمود که بهر یک از او دو کس دیگر ثلث قیمت فرزند بدهد
که بر تقدیر بنده گی قیمت بصاحبان رسیده باشد و هر سه را تهدید نمود که بعد
از این اگر بدانم که بمثل این قسم عملی که حرمتش بر شما ظاهر شد اقدام نمایید عقوبت
بلیغ شما را خواهم کرد و چون خبر بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید فرمود
که حمد مر خدای را که در میان ما اهل بیت شخصی نصب کرده که حکم میکند بر سنت
و طریقت داود علیه السلام و حکم بران مقرر شد

قصه دیگر

و در قضیه دیگر که انجام حکم عمر
نمود آنکه جمعی در زیر دیواری مانده بودند و از آنجمله دو تن بودند یکی آزاد و دیگری

بنده

بااین راضی نیم و دیت او را داد و گفت مشکل باد که اینجا ابو الحسن حاضر نباشد و باعث
هدایت خلق نشود

واقعه دیگر

قضیه دیگر آنکه در عهد عمر مردی دختر یتیم را بقصد ثواب بزرگ میکرد
او مرد را سفری روی داد زن او دید که دختر بحسن و جمالی بهم رسیده ترسید که مبادا
چون شوهر بیاید دختر را عقد کند روزی دختر را بیهوش کرده زنان همسایه را بخواند و
بانگشت بکارت دختر را ازاله نمود و چون شوهرش آمد آن یتیم را بزنا تهمت داد و داوری
بنزد عمر بردند عمر لعین دختر را عقوبت فرمود بعد از آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خبر یافت
و بمسجد آمده بفرمود تا زنان را حاضر کردند و تفریق شهود فرمود زنان همسایه هر یک بنحوی
گواهی دادند و کید زنان بر مردمان ظاهر شده آن زن را اخراج فرموده الزام مهر المثل از ازاله بکارت
بر او نموده یتیم را بزنی بان مرد داد و کابینش از مال خود کرد و عمر گفت لولا علی لهلک عمر
و اگر چه در مدت ده سال که ایام خلافت عمر علیه اللعنه بود هیچ ماهی بلکه هفته بلکه روزی
نگذشت که از این قسم حکمها واقع نشده باشد خوفا لطول المقال بهمین قدر اختصار رفت
و وقایع که در حرب ناکثین و قاسطین و مارقین ظهور یافته از حد و حصر بیرون است
و بسیاری از آن در شرح ابن ابی الحدید و دیگر کتب سیر و تواریخ مسطور است و در

واقعه دیگر

واقعه که در کتب فریقین مسطور است زینت بخش این رساله میشود و از آنجمله یکی آنکه
مردی تاجری پسر خود را با غلامی خود بتجارت فرستاد و پسر و غلام هر دو در سن و
در رنگ و قد و قامت بهم نزدیک بودند و غلام از تحکم پسر در رنج بود کلاهی
غلامی از سر نهاد و لباس خواجگی در بر کرد و پسر را گفت خواجه منم و غلام تویی و [illegible]
و قاضی که رفتند امتیاز نتوانستند کرد و کس غلام از خواجه نشناخت تا آنکه بخدمت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام رفته ماجرا عرض کردند آنحضرت قنبر را امر فرمود که دو سوراخ بر
دیواری کند و هر دو را سر از سوراخ بر آورند چون چنین کردند شمشیری بدست
قنبر داد و گفت بزن گردن غلام را چون قنبر آن شمشیر را بالا برد آنکه غلام بود از ترس سر خود را
پس کشید و آنکه آزاد بود بجای خود بماند و غلام از خواجه امتیاز یافت غلام را تادیب

واقعه دیگر

نمود و توبه فرمود که دیگر با خواجه بدین طریق عمل نکند و دیگر از جمله نوادر آنکه از جانب

ملک روم حاجبی پیاده نزد معاویه علیه اللعنه آمده بود و چیزی چند پرسید و یکی از سوالها
آنکه آن شئ که لاشئ است یعنی آن چیزی که چیزی نیست کدام است معاویه علیه اللعنه چون خر لاشه در
گل فرو مانده آخر عمرو عاص بد نهاد این دید که اسبی قیمتی بلشکر امیر المؤمنین فرستد که
بفروشند و چون پرسند که قیمت این اسب چه چیز است بگویید بلاشئ شاید این خبر بعلی رسد
و او در جواب چیزی بگوید که حل این سر شود پس چنین کردند حضرت علیه السلام چون بعلم غیب
بر این قضیه مطلع بود اسب را طلبید از صاحبش پرسید که بکم الفرس او گفت بلاشئ قنبر را
امر نمود که اسب بگیر و او را در وقت چاشت بصحرا برده سراب را باو بنما و بگو لاشئ همین است
و اگر از تو پرسند چه دلیل بگو بدلیل حقتعالی که فرموده یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده
شیئا یعنی تشنگان آنرا آب می پندارند و چون بآنجا می رسند هیچ چیز نمی یابند و فرستاده
خبر بردند و معاویه او را در علم خود حساب کرده سایل را بملک ملک روم را از خود در آشتی ساخت
و از جمله سوالهای آن حاجب ملک روم این بود که مد و جزر دریا از چیست و از این بر کسی
فرستادند که از علی علیه السلام سوال کن و چون پرسید آنحضرت فرمود که ملکی است رومانام که موکل
است بدریا چون قدم در آب می نهد باعث مد دریا میشود و چون بر میدارد موجب
جزر میگردد و باز دیگر رسولی نصاری از جانب ملک روم بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام
آمده سوالات که داشت یک یک را عرض نمود و جواب بشنید تا چون تمام شد کلمه شهادت
بر زبان رانده مسلمان شد سوال اول اینکه آن دو برادر که در یک روز متولد شدند و در
یک روز وفات کردند و عمر یکی صد سال و آن دیگری دویست سال بود کدام اند فرمود که او
عزیر نبی بود و برادر او که در یک روز متولد شدند و پنجاه سال با هم زنده گانی کردند و بامر
الهی صد سال روح از بدن عزیر مفارقت نمود و چون باز حیات یافت و بوطن آمد برادرش
زنده بود و پنجاه سال دیگر هر دو با هم زنده بودند و در یک روز بعالم بقا رفتند و تمامی قصه
عزیر در اثنای احوال حضرت امام موسی علیه السلام بیان خواهد شد دوم از سوالها آنکه آن بقعه
از زمین که از بدایت آفرینش تا روز آخر دنیا یک لحظه بیشتر تابش آفتاب بر او نتافته و نتابد
کدام بقعه است آنحضرت علیه السلام در جواب فرمود که آن بقعه دریای نیل است که چون بامر الهی از هم جدا

حضرت کلیم

حضرت کلیم الله دریا شکافته شد تا بنی اسرائیل بگذرند پرتو آفتاب بقعر آن افتاد
و بعد از او آب دریا بهم متصل شد و دیگر آفتاب بآن زمین نرسید سوال سیم آنکه آدمی که
در دنیا بخورد و می آشامید و از او بول و غایط نیست کدام است فرمود آن جنین است
که از هر چه مادر میخورد و می آشامد نصیب او میرسد و از او بول و غایط نیست دیگر آنکه چه
چیز بود که در وقت آشامیدن زنده بود و در حالت خوردن مرده فرمود که آن عصای
موسی بود که چون شاخ درخت بود حیات داشت آب میکشید و چون بریدند در روز
جمیع ساحران را بخورد و فرو برد دیگر آن بقعه از زمین که در طوفان نوح علی نبینا و علیه السلام
در زیر آب نماند و بر بالای آب ماند کدام موضع از زمین بود فرمود که آن موضع و مکان خانه
خداوند مکه معظمه بود زادها الله شرفا و تعظیما دیگر آن ذی حیاتی که او را بدروغ
نسبت دادند و از نوع انسان و از جنس جن نبود که بود فرمود که او گرگ بود که برادران یوسف
او را گرفته آوردند و گفتند یوسف را خورده و او گرگ بتکلم آمد و گفت گوشت پیغمبران و
پیغمبرزادگان بر ما حرام است و این حرف نسبت بمن تهمت است دیگر آن صاحب شعوری که
وحی الهی باو آمد و نه از جن بود و نه از انس کدام بود فرمودند که او زنبور عسل بود و حقتعالی
در قرآن مجید فرموده و اوحی ربک الی النحل یعنی الهام فرستاد پروردگار تو بسوی زنبور
عسل که فرا گیرند از شکافهای کوه و میان درختان خانه های مسدس ساوی از
و یکی را سردار خود نمایند و چون از آن فساد ببینند او را عزل کنند و در میان خود
بعدل زندگانی کنند و مکان شما و خورش شما پاک و پاکیزه باشد و دیگر چیزها که
از این جانوران منقولست و در تفاسیر مذکور بالهام ربانی و اعلام یزدانی و دیگر آن رسولی
که از طایفه جن و از قوم انس و از ملائکه و شیاطین نبود که بود آنحضرت علیه السلام فرمود که آن
رسول هدهد است که سلیمان کتابت خود را باو داده بجانب بلقیس فرستاد که اذهب بکتابی
هذا اشاره بآنست و دیگر آن مبعوثی که از هیچ کدام از طوایف مذکوره نبود که بود فرمود که آن غراب
که آیه فبعث الله غرابا از او خبر میدهد در قصه هابیل و قابیل و دیگر آن مکانی که بر پشت آن
نماز کردن مکروه است کدام است و حال آنکه حقتعالی تمام زمین را از برای امت مرحومه مسجد ساخت

در خصمت نماز داده فرمود که آن پشت بام خانه مباد که مکرمعظمات است بجهت عزت و احترام و دیگر
گفت او نفسی که در نفس دیگر جا کرده و با هم رفیق شدند کدامست آنحضرت علیه السلام فرمود او یونس نبی بود
که در شکم ماهی جای گرفت بار دیگر حقیقت این پرسید که عصای موسی از چه چوب بود و طول او چند ذرع بود
فرمود که از چوب عوسج بود و درازی او هفت ذرع بود بذراع موسی علیه السلم و از جبرئیل علیه السلم از بهشت
بجهت شعیب نبی آورده بود و دیگر از جمله احکام آنحضرت آنکه در کوفه ابن طاوس از پدر خود و او از
پدر خود روایت نموده که گفت در مجلس حضرت امیر المؤمنین علیه السلم حاضر بودم که جوانی بتظلم
آمد و گفت پدرم با جمعی بسفر رفته و مال بسیار برد اکنون آن جمع آمده و میگویند که پدرت فوت
شد و هیچ چیز از او نماند آنحضرت فرمود که صبر کن تا امروز حکمی کنم مثل حکم داود نبی علیه السلم
پس آن جمع که هفت کس بودند طلب نمود و امر فرمود که ایشان را از یکدیگر جدا نمودند و یک یک را
میطلبید و از بیماری و محل فوت آنمرد میپرسید هر چه هر یک میگفتند کاتبی می نوشت
هیچیک موافق هم نگفتند پس آنها را تخویف نمود بقتل آن بیگناه معترف شدند فرمود
تا مال آنرا حاضر کردند و بان جوان تسلیم کرد و آن جوان خون پدر را عفو کرد و لیکن آنحضرت
علیه السلم قوم را عقوبتی بلیغ نمود چون از آن حضرت الناس بیان حکم داود نمودند فرمود که
در زمان داود مثل این قضیه واقع شده بود روزی داود در کوچه میگذشت جمعی اطفال را
دید که ببازی مشغول بودند و یک طفل را در میان اطفال مات الدین میخواندند داود از
آن طفل پرسید که ترا این نام که کرده است گفت مادرم آنرا بنزد مادر برده استفسار آن
سر نموده مادر گفت پدرش با جمعی بسفر رفت و چون رفقایش برگشتند گفتند او فوت شده
از مال و وصیت او پرسیدیم گفتند مال نداشت لیکن وصیت نمود که زنم حمل دارد او را
بگویید اگر پسر باشد او را مات الدین نام کنند که مرا بجز این وصیت دیگر نیست و من بوصیت
پدرش این طفل را این نام کردم پس داود علیه السلم آن جمع را طلب نمود و بنحوی که من کردم تفرقه
نمود و ظاهر شد که آن شخص را کشته اند و مال او را گرفته به پسرش داد و مادر او را گفت
اکنون پسر را حیات الدین نام کن اگر دین مرده بود زنده شد و خلقی که حاضر بودند هم
صلوات بر رسول فرستادند و آنحضرت را دعا کردند و ایضاً سعد بن ظریف از اصبغ بن

واقعه دیگر

بنا ده روایت

بنا ده روایت کرده که گفت شخصی در کوفه بمجلس شریح قاضی آمد و یک کس دیگر همراه داشت
و التماس نمود که خانه را خلوت نمایند که حرف نهفتنی دارم بگویم چون خلوت شده گفت
ای قاضی من این شخص را که همراه منست دختر داشتم و بشوهرش دادم و از او باردار
شده و کنیزی بجهت خدمت بان دادم با کنیز بسبع آمده و کنیز را حامله کرده شریح متعجب ماند
گفت من از حضرت امیر علیه السلم شنیدم که خنثی را باید دید که بولش از کدام راه می آید
بان تمیز باید کرد و لیکن در این مسئله عاجزم این بسمع امیر المؤمنین علیه السلم باید رسانید و از
آنحضرت جواب شنید برخواسته بخدمت امام علیه السلم رفتند و قضیه را عرض نمودند
حضرت علیه السلم امر نمود تا استخوانهای پهلوی او را بشمرند چون شمردند از جانب راست هشت
بود و از طرف چپ هفت پس بفرمود تا سرش را بتراشیدند و کلاه و نعلین در او
پوشانیدند و بمردانش ملحق ساختند و او دعوی حمل کرده دعوی او را باطل کرد و بر آن عمل
نمود جناب شناختن ذات کامل الصفات حضرت امیر مؤمنان و پیشوای متقیان
یعنی ابو الحسن علی ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه و آله و اولاده الطیبین حکمتی نیست
بلکه نزدیک بمحالاتست و تعداد قضایا و احکام آنحضرت علیه السلم نیز از حد و حصر بیرونست
و آنچه در کتب سیر و تواریخ مضبوط شده آنرا نیز اگر کسی خواهد که بنویسید بقول ملا روم
که گفته مثنوی گر بگویم وصف او بیحد شود • مثنوی هفتاد من کاغذ شود • این کتاب
هفتاد برابر این خواهد شد بنابر این از حالات و کمالات آنحضرت علیه السلم برایچه گذشت
اختصار نمود فصل دوازدهم در بیان عدد اوصیا و باید دانست که بعد از
حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم دوازده است و اسامی و القاب
و کنیات ایشان علیهم السلم اولا باید دانست که چنانچه در اول کتاب بتحقیق ذکر یافت
چون عالم متقرطوا یعنی اسم و محل نزاع و فساد بنی آدم است ناچار است که همیشه یکی از
حجج الهی که بعد از پیغمبران امامان و جانشینان یا ظاهر و مشهور و غایب و مستور
و موجود باشند تا حفظ کتاب خدا و سنت رسول او نمایند و بندگان خدای را
طریق حسن معاش و معاد و نهج صواب و صلاح که شریعت آنرا نام است تعلیم نمایند

و از ظلم و تعدی و فسق و فساد باز دارد و بصفت عصمت متصف باشد تا ثابت او توان نمود
و آن آمر و ناهی آنچه حق تواند بود و محل اعتماد تواند بود بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله تا قیامت نمایان ده
را و یقین منحصر در دوازده اند چه غیر از ایشان باتفاق مخالف و موالف معصوم نبوده و نیستند و مسلم
و حمیدی و غیر هما از اکابر محدثین اهل سنت روایت نموده اند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود
ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و در روایت دیگر
لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و این احادیث صریحست که بعد از
رسول الله صلی الله علیه و آله خلفا و ائمه دوازده اند و اگر امام دوازدهم باید که عمرش دراز باشد
باندازه بقای آن زمان تکلیف امداد یابد چه ممکن نیست که دین قایم بماند تا روز قیامت بوجود
دوازده کس مگر بر تقدیر مذکور و آن دوازده کس باید که بمقتضای احادیث مذکور از
قریش باشند بغیر از طایفه امامیه کثرهم الله کسی قایل بآن نیست که حصر آن دوازده معصوم
قریشی در ذریت رسول الله است و ظاهر احصار ائمه در غیر این دوازده کس علیهم السلام ممکن
نباشد و اخبار صحیح در این باب وارد شده و بعضی از معاندین اضافه در احادیث مذکور
بر مشایخ ثلثه و امیر المؤمنین و امام حسن علیهما السلام هفت کس از بنی امیه حمل نموده اند چنانچه در فصل
الخطاب خواجه پارسا و تاریخ الخلفاء شیخ جلال سیوطی و دیگر کتب اهل سنت مسطور است
و این حمل را بغیر از پیروی رفتن از منهج سداد ثمره دیگر افزودن بر کفر و عناد فایده ظاهر نیست
چرا که ایشان بغیر از چهار یار کسی را خلیفه نمیدانسته اند و نمیگویند و ظاهر اگر ابوی از نسل
بشام رسیده باشد یزید پلید را و ولید یزید را که آن حسین علی را شهید کرد و این مصحف را
هدف تیر ساخت نخواهد گفت که اسلام بوجود ایشان عزیز و گرامیست و بعضی از ایشان
از این تشنیع گریخته تتمه دوازده خلیفه را بانتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی عباس که بصلاح
و زهد نزدیکتر بوده اند درست نموده و دایره تشنیع بر خود وسیع ساخته و دلیل بر اینکه
مراد از خلیفه قریشی در آن احادیث قریشی هاشمی است از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله
آنکه احمد بن حنبل در مسند خود از ابن عباس بن عبد المطلب روایت نموده که گفت قال لی
رسول الله یا عمی یملک من ولدی اثنا عشر خلیفة ثم یخرج المهدی من ولدی یصلح الله امره

فی لیلة

فی لیلة واحدة یعنی ای عم بزرگوار من حقتعالی مالک خواهد گردانید از فرزندان من دوازده خلیفه را
و بیرون خواهد آمد مهدی و راه نما از فرزندان من و حقتعالی در یک شب سرانجام امور او خواهد
نمود و از این قبیل است حدیث مشهور که اتفاق دارند بر صحت آن جمهور که رسول خدا فرمود
انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی
چه این حدیث مخبر است از آنکه زمانه خالی نیست از یکی از عترت او که حافظ کلام الله باشد
و چنین کسی امام است و از آن جمله است حدیث متواتر مشهور که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
با امام سیوم امام حسین بن علی علیهما السلام اشاره نموده فرمود هذا امام اخو امام ابو ائمة تسعة
تاسعهم قایمهم یعنی این فرزند من امام است پسر امام برادر امام پدر نه امام که نهم ایشان
قایم ایشانست و مراد بقایم ایشان امام و پیشوای زمان محمد بن حسن المهدی است خاتم
الاوصیا و آنحضرت حی و قایم است بامر خلایق و بواسطه حکمتها و مصلحتها که اندکی
از آنها بر خلقان ظاهر است و باقی در پرده خفی مستور و می گویند که در ارکان شریعت
و اصول دین بهیچ وجهی خللی و نقصانی راه نیابد یا یک سر موی ضرری دست دهد بحمد الله
که در ایام مدید با کثرت مخالف و قلت موالف بهیچ وجهی قصوری در دین مبین
واقع نشده و فتوری بارکان مذهب حق ائمه طاهرین صلوات الله علیهم راه نیافته بلکه روز
بروز قوت گرفته و طایفه زیاده شده اند و در هر عصری مجتهدان و فقها بوده اند و تجدید
بنیان مذهب شریف نموده اند و از کافران و معاندان و منافقان در مدت غیبت آنحضرت
مؤمنان موحد و موحدان مؤمن بی حقی پیدا شده اند و هر چند که نفع وجود آنحضرت
باعتقاد مخالف کم باشد کمتر از نفع حضور امام جاهل ظالم نخواهد بود و شارح مقاصد
و امثال او بیعت ابو بکر را منحصر در انعقاد واجب میدانند و گفته اند هر گاه یافت نشود
امام بشرایط معتبره و جمعی از اهل حل و عقد بیک قریشی که بعضی از شرایط در او باشد
هر چند که حکمش بر همه جا جاری نباشد بهمین که قادر در نصب بعضی که خواهد باشد
ایشان بولیت کرده است و علت حصر بدوازده امام منتقل نمیشود الا بعد از موت امام
سابق پس ممکن نباشد تجاوز امام از امام دوازدهم الا بعد بیرون رفتن او از دنیا و چون

حقتعالی او را عمر دراز کرامت نموده لاجرم ائمه کرام از ان عدد تجاوز نخواهند بود شاید که
انبایت غیبت است و حواله بعلم الهی باشد حکمت حق عز علاه داند و از جمله وجوه که ابواب شریعت از
زمان آدم صفی که فاتح شریعت بوده تا زمان پیغمبر ما خاتم الانبیا شش پیغمبر بوده اند که سنت الله
بران جاری شده بود که هریک از ایشان دوازده وصی که حفظ دین شریعت او مینموده اند
تا تکلیف بان نبوت باقی باشد آدم صفی و نوح نجی و ابراهیم خلیل و داود نبی و موسی کلیم الله
و عیسی روح الله صلوات الله علیهم هرگاه سنت الهی در عدد اوصیاء انبیاء اولوالعزم صاحب
شریعت اینچنین جاری شده باشد که عدد جانشینان خاتم رسل که ناسخ شریعت بران وجه باشد
چنانچه حقتعالی فرموده است که سنة الله التی قد خلت من قبل [illegible] و لن تجد لسنة الله
تبدیلا و بعضی از علما مؤیدات بر این مطلب ایراد نموده اند یکی آنکه حقتعالی در قرآن مجید فرموده
ولقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنا عشر نقیبا گردانید عدد جمعی را که بامر
نقابت قیام نمایند دوازده اند پس باید که بعد از حضرت رسالت عدد ائمه که بامر امامت
قیام مینمایند دوازده باشند و حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله که در لیلة العقبه
از انصار بیعت میگرفت اخرجوا منکم اثنا عشر نقیبا کنقباء بنی اسرائیل یعنی بیرون کنید از
میان خود از برای من دوازده نقیب چنانچه نقباء بنی اسرائیل هم باین عدد بودند پس مشخص شد
که طرز و طریق در امر وصایت همیشه مرعیست و عدد ائمه نباید که ازین کم یا زیاده باشد دیگر
آنکه حضرت واجب تعالی جل ذکره در بیان اثبات موسی فرموده و من قوم موسی امة یهدون
بالحق و به یعدلون و قطعناهم اثنا عشر اسباطا و گردانیده است اسباط را که ره نماید
بر او حق کنند و عدالت ورزند دوازده اند پس باید که ائمه هدی که نیز رهنمای راه حق اند و
جانشینان رسول الله اند شان موافق بعدد اسباط باشد دیگر آنکه چون حقتعالی بهت نظام
امور دنیوی بنی آدم و سرانجام مهمات ایشان که بزمان صورت می پذیرد و شب و روز آفریده
و هر یکی از شب و روز در حالت اعتدال اند دوازده ساعت زیاده و کم نیستند در مصالح
و مهمات دین و بندگان نیز که محتاج بائمه و امامت وی ارشاد و هدایت ایشان امور خلق
نا منتظم است و این عدد رعایت شده و عدد ائمه را موافق ساعت شبانروزی مقرر داشته

وجهی دیگر

وجهی دیگر بعضی از محققین نیز گفته اند و در معنی سفته اند که در تطبیق عالم
علوی بعالم سفلی این نکته مندرجست که چنانچه هریک از کواکب سبعه سیاره
و خصوصا نیرین را که حقتعالی مقرر فرموده که دوازده برج باشد که بر
آن دوران نماید ماه را در هر ماهی یکبار و آفتاب را در سالی یکبار و آن
برج دیگر در هر ملتی یکبار و چون سیرها تمام کنند باز دور از سر گیرند از هریک
از انبیاء سبعه نیز که گفته شد چون بمنزله آن نجوم سبعه اند باید که هریک از ایشان
دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بران دوران نماید و بعضی از
اکابر محققین این معنی را از این تمام تر ادا نموده اند فرموده که چنانچه
فلک هشتم بر دوازده برج نیز منقسم است بنحوی که عرش فلک ایست و اوصیا
او بجای بروج دوازده گانه و شیخ محققین شیخ آذری رحمه الله منظم
آورده گفته بیت چنانکه هست فلک را دوازده تمثال * که آفتاب بران دور
میکند همه سال * بر آسمان ولایت دوازده برج اند * چه آفتاب نبوت همه بروج
کمال * وجهی دیگر که متعلق بحروف و عدد است آنکه ایمان و اسلام را
بنا بر دو اصل است شهادت وحدت و وحدانیت و شهادت نبوت
و رسالت و این دو اصل هریک از دوازده حرف ترکیب یافته اند و چون و
صی و امام را حفظ نمودن او اصل لازم است لازم بود که عدد اناتی که حفظ
او دو اصل نمایند با عدد هر دو اصل موافق باشد و ظاهر شد یک بودن آل
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بآنحضرت در صلوات اشاره ایست باین معنی
که چون رسولان دیگر را دین و شریعت در معرض زوال بود حفظ آن بر آل
ایشان لازم نبود با او نیز شریک نبودند و در صلوات بران شریک شدند
حاصل که چون کلمتین لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله اصل
ایمانند و امامت فرع ایمان واجب آمد که قایم بامر امامت دوازده کس باشند
و دوازده امام و بر دقیقه شناسان دفتر معرفت ظاهر گردد که ایشان از اعلیهم السلم

در تکمیل ایمان واسلام دخل تمام است وجهی دیگر انکه نور ولایت رهنمای قلوب
خلایق است بسوی حق تعالی چنانچه نور نیّرین راه نمای خلق را بهر جهت توان دید
ومحل ان نور که هادی ابصار است دوازده برج مقرر شده پس که محل نور
های که هادی بصایر اند هم دوازده باشد انسب واولی در السنه وافواه مشهور است
ودر کتب سیر وحدیث مذکور که دین وآنچه براوست بر پشت حوت است و حوت
حامل زمین وآخرین بروج حوت است واینجا بر آخر برج امامت مهدیست علیه السلام
که حامل مصالح ومذاهب اهل زمین است تا روز قیامت صلوات الله وسلامه علیه
وجه دیگر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرموده که الائمة من قریش وحصر
امامت در قریش نموده پس در غیر ایشان نباشد وعلمای تاریخ تحقیق نموده اند
که هر که از اولاد مالک نضر بن کنانه است او قریشی است واو لکسی که قریشی است و
از برای او ثابت شده مالک بن نضر است واز او تا حضرت صلی الله علیه وآله دوازده
کس اند واز آنحضرت تا مهدی هادی هم دوازده شخص اند پس حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وآله بمنزله مرکز دایره باشد نسبت باین دو سلسله متقابله قریشیت
وامامت وهر یک از ان دو سلسله مانند دو خطست که از مرکز بمحیط منتهی
شده باشد منتهای یک خط مالک بن نضر ومنتهای خط دیگر آخرین ائمه مهدی
علیه السلام وهرگاه اجزای خط بالائی منتهی از مرکز که محمد است صلی الله علیه وآله تا مالک
دوازده باشد باین طریق محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک باید که اجزای
خط پایین هم از ان مرکز تا منتها دوازده باشد چه محالست که دو خط خارج
از مرکز بمحیط متفاوت باشد حاصل که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
چنانچه منبع شرفیست که شرافت قریش از او متصاعد میگردد همچنین معدن کرامتیست
که کرامت امامت از ان متنازل میشود پس امام نیز باید که دوازده باشد تا خط نازل
مطابق باشد بخط صاعد وان علی بن ابی طالب وحسن بن علی وحسین بن علی وعلی بن الحسین

ومحمد الباقر وجعفر الصادق وموسی الکاظم وعلی بن موسی الرضا
ومحمد بن علی وعلی بن محمد وحسن بن علی ومحمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان
صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین وامیر نورالله نورالله مرقده
در مجالس المؤمنین میگوید که در همین کلمه شهادتین هر یک دوازده حرف اند بلکه
اکثر اشیاء نفیسه خواه در آفاق وخواه در انفس مشتمل بر همین عدد واقع
شده واکثر اسماء حسنی الهی نیز موافق این عدد آمده پس مناسب آنست
که عدد ائمه هدی نفایس ودایع خدا بلکه جمله اسماء حسنای او بوده نیز
دوازده باشند وبعد از ان اکثر اسماء را چون الرحمن الرحیم و
الرءوف الرحیم والحنان والمنان والخالق الباری والواحد
القهار والباعث الوارث تعداد نموده پس اسماء انبیا را چون
آدم خلیفة الله وموسی کلیم الله وعیسی مسیح الله ومحمد
حبیب الله را شمرده پس هر یک چهارده معصوم را چون امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب وفاطمه بنت محمد والحسن المجتبی والحسین الشهید
وعلی ابن الحسین والامام الباقر تا قایم المهدی یک یک را نام برده
وهمچنین محبتهم الجنة وعداوتهم فی النار را موافق یافته
بعد از ان فرموده که از بدایع اتفاقات اینست که چون بعد از خاتم
الانبیا دیگر رسالت نیست بلکه مدار بر وصایت وامامت است حروف
لا نبی بعدی احمد دوازده است وصاحب کشف الغمه از
جمیع بین الصحیحین از جابر ابن عبدالله انصاری روایت نموده که
گفت از جابر بن سمره شنیدم که گفت از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
شنیدم که فرمود یکون بعدی اثنا عشر امیرا وکلمه بعد از ان شنیدم
چون از پدرم پرسیدم گفت ان کلهم من قریش بود وایضا از
سعد بن وقاص روایت نموده که گفت بجابر بن سمره نوشتم وغلام

نافع نام را فرستادم که مرا خبر ده بچیزی که از رسول الله صلی الله علیه و آله
شنیده باشی پس نوشت بمن که شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله
در فلان روز جمعه که فرمود لا یزال الدین قایما حتی یقوم الساعة
و تکون علیکم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش
یعنی همیشه دین من قایم و برجا خواهد بود تا روز قیامت
قایم شود و بر شما دوازده خلیفه حکم روا خواهند بود تا روز قیامت
که همه ایشان از طایفه قریش باشند و ایضا در مسند احمد
حنبل مذکور است که مسروق گفت با عبد الله مسعود در مسجد
نشسته بودیم که شخصی آمده پرسید که یا ابن مسعود هرگز از رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدی که گفته باشد بعد از ان
چند کس خلیفه خواهند بود گفت بلی شنیده ام فرمود که بعد از
من بعدد نقبای بنی اسرائیل مرا خلیفها خواهند بود و صاحب
کشف الغمه بعد از نقل این احادیث گفته است که اهل سنت
را یکی از سه کار باید کرد یا دوازده کس را از دو طایفه بنی امیه و بنی
عباس قرار دادن یا راضی شدن بانکه احادیث و اخباری که در کتب
ایشانست اعتبار ندارد و اعتماد را نمی شاید یا اقرار بائمه اثنی عشر
علیهم السلام کردن قرار بشق اول نمی توانند داد چه خلیفه
و حاکم در بنی امیه و بنی عباس از پنجاه تن زیاده بوده اند و راضی
بشق دویم نمی توانند شد و اگر می شدند ما این احادیث
می گذاشتیم و فواید بسیار در مطالب دیگر از برای ما میداشت
پس ماند بشق ثالث که راضی شوند و الزام آن نمایند و این بحث بعینه
علمای شیعه را با طایفه زیدیه میرسد و ایشان را نیز هیچ وجهی
بدر شد از این بحث نیست و جوابی که معقول باشد ندارند اگر ترک

مکابره

مکابره و عناد نمایند و طایفه حقه اثنا عشریه از دلایل روشن
جلیه بی شبهه و نصوص وارده حقه بر این مطلب بسیار است
که با اینها احتیاجی باستنباط دلیل از کتب ایشان ندارند و لکن
تا بر ایشان حجت باشد با یراد این احادیث اقدام می نمایند و السلام
علی من اتبع الهدی و اگر کسی گوید که هرگاه دلایل واضحه بر خلافت
و امامت ائمه اثنا عشر بود پس چرا از خلافت ممنوع می شدند
و از منصب خود معزول می گشتند گوییم این حرف قدحی از
مراد و مقصود ما ندارد چه انبیا علیهم السلام نیز بسیار تکذیب
کردند و از منصب و مهم خود معزول کردند و نقصی در پیغمبری
ایشان نشد و نقصانی بمرتبه و حال ایشان نرسید بلکه باعث زیادتی
قرب منزلت ایشان بود نزد الله تعالی و موجب مزید اعتقاد و محبت
اناثی که علم بحال دنیوی و اخروی ایشان داشتند و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یا علی المؤمن من غضاضة فی
ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی المدینة و لا مر
فی دینه و لا مرتابا بیقینه یعنی نیست مرد مؤمن را هیچ مذلتی
و منقصتی از هیچ ممری مادامی که شک نداشته باشد در دین
خود و نقصانی نیابد در یقین خود و از عمار یاسر رضی الله
عنه مرویست که در ایام حرب صفین میگفت والله لو ضربوا
حتی یبلغوا بالسعفات هجر لعلمنا انا علی الحق یعنی بخدا
قسم است ای اصحاب معاویه و ای ارباب کفر و زندقه
ای اهل هاویه که شما یان ما را پیش انداخته مهزوم کرده باشید
تا آنکه ما و اصحاب ما را برسانید بسعفاتی که در هجر است و آن درختیست در آخر عربه
و هر اینه خواهیم دانست و جزم ما بهیچ وجه کم نمیشود که البته ما بر حقیم و شما بر باطل اید

و بعد از آنکه ثابت شد که باید امام دوازده باشد دلیل امامت این دوازده شخص
علیهم السلام آنکه حاصل شده و نص صریح از هر یک از ایشان صلوات الله و سلامه علیهم بر امام
که بعد از اوست باین طریق که نص واقع شده از امیر المؤمنین علیه السلام بر پسر او امام حسن علیه السلام
و او نص نموده بامامت برادر خود حسین بن علی علیهما السلام و او سید الشهدا نص بامامت پسر او
امام زین العابدین که آدم آل عباش مینامیده اند و اتفاق شده چه در صحرای کربلا هیچکس غیر از او
نماند و چنانچه تمامت آدمیان از آدم صفی بهم رسیده اند جمیع سادات از آنحضرت پیدا
شده اند و او نص بر فرزند ارجمند خود امام محمد باقر علیه السلام نموده و از آنکه کثرت علم
آنحضرت را بود بباقر علوم النبیین موسوم شد و او نص بامامت پسرش امام جعفر صادق
علیه السلام نمود و چون در زمان آنحضرت تقیه کمتر بود و مردم استفاده علوم و تصحیح
احادیث از آنحضرت مینمودند و مذهب حق از او رواج یافت و این را دین جعفری گفتند
و بان مشهور شد و آنحضرت نص فرمود بامامت فرزند خود امام موسی کاظم که چون
در اولاد آدم کسی در کظم غیظ و فرو خوردن خشم بآنحضرت نرسید بکاظم شهرت یافت
و عمر و اولاد آنحضرت از باقی ائمه الاصحاب الامر بیشتر بود و او نص بامامت ثامن ضامن
امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا واقع شد امامی که در بند خاک در شان او خلایق و بیشکان ملک
بشهرین و از آنحضرت علیه السلام نص بامامت پسر او محمد بن علی که بجواد موسوم بود واقع
شد و آنحضرت اگرچه صغیر السن از دنیا رفت لیکن کبیر القدر و رفیع الذکر
بود علیه السلام و او نص نمود بر پسر خود امام علی النقی و با بالحسن الثالث و عسکری
مشهور است و اعجاز و کرامات آنحضرت بسیار است و خواهد آمد و آنحضرت نص کرده بر پسر خود ابو محمد حسن بن
علی که ملقب بود بخالص و زکی و از آنحضرت نص بر امام دوازدهم صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
واقع شده امام اول که امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است بعضی از فضایل و کنی و اسماء و القاب او سمت ذکر یافت
و اما اولاد آنحضرت بنحوی که صاحب کشف الغمه و غیر او از کتب معتبره اهل حق نقل نموده اند آنست که اولاد ذکور آنحضرت
علیه السلام چهارده و اناث نوزده بوده اند امام حسن و امام حسین و زینب کبری و ام کلثوم کبری از سیدة نساء فاطمة الزهرا
صلوات الله علیها بوجود آمدند و محمد اکبر مادر او خوله دختر جعفر بن قیس حنفیه بود و باقی اولاد از امهات شتی

ایشان در کتاب

ایشان در کتاب کشف الغمه و کتب غیر آن مذکور است و عمر شریف آنحضرت را شصت و پنج و شصت و سه
و پنجاه و هشت و پنجاه و هفت گفته اند و اصح اقوال قول اول است و تفصیل قتل و هنگام رحلت آنحضرت
از آن مشهورتر است که بذکر محتاج باشد و حکایت طیر و ابن ملجم لعنه الله نیز اگرچه مشهور است لیکن طریقی
که در کشف الغمه و فصول المهمه مذکور است اینست که ابو القاسم حسن بن زفاکه باین راه مشهور است نقل نموده که
در مسجد الحرام در مقام ابراهیم علیه السلام راهبی را دیدم که جمع کثیر بدور او جمع آمده سبب اسلام خود را
بیان مینمود گفت در صومعه خود نشسته بودم دیدم که مرغی بزرگ از هوا در آمده بر سنگی که در کنار دریا بود
نشست و ربع آدمی را قی کرد و پرواز نمود و بعد از لحظه باز آمد و ربع دیگر قی کرد و همچنین تا تمام را قی کرد
و پرواز نمود و آن اعضا بهم نزدیک شد و یکدیگر چسپیده و شخصی که بهترین خوبان است و بهر طرف نگاه می کرد
و من در تعجب بودم که یکبار همان مرغ باز از هوا پیدا آمده یک ربع او را بمنقار از بالای بدن جدا نموده فرو برد و پرید و از
در آمده رفت و بعد از لحظه آمده ربع دیگر را در ربود و همین طریق تا همه را برده از نظر غایب شد و من متفکر بودم
و حسرت میخوردم که چرا از آن شخص نپرسیدم که تو کیستی و این چه حالتست تا روز دیگر همان وقت باز
همان صورت را مشاهده نمودم چون دیدم که او زنده شده بایستاد برخاستم بنزدیک او رفتم و پرسیدم که تو کیستی جوابم نداد
گفتم بحق آنکه ترا خلق کرده است بگو که تو کیستی و چه نام داری و چه کرده گفت من ابن ملجم مرادیم علی بن ابی
طالب را کشتم و از آن روز حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است که هر روز یکبار بجزای آن عمل مرا بدین نحو که
دیدی میکشند و زنده میکنند در این بودیم که مرغ آمده باز دیگر ربع او را کنده پرواز نمود و من چون از علی بن ابی
طالب و احوال او تفحص کردم و گفتند ابن عم رسول الله و وصی او بود اسلام آوردم و او صورت عجیب
هدایت من شد و موضع قبر آنحضرت غریب است که نجف مشهور است و طایفه اثنا عشریه اتفاق دارند که
مزار آنحضرت نجف است و قبر آدم صفی و نوح نجی در پهلوی قبر آنحضرت واقع است و لیکن اهل سنت در چند
موضع دیگر مزار و مشهد او را نام برده اند و در آن اماکن زیارت میکنند و این خلافی نیست که اثری بر آن
مترتب تواند شد یا مضرت و منفعتی داشته باشد الثانی امام ابن الامام المجتبی ذکر امام دوم حسن بن علی کنیت او ابو محمد
است و لقب طیب و زکی و سید و سبط و ولی و حجت و قایم و وزیر القاب آنحضرت بهترین لقب او سید است
که رسول صلی الله علیه و آله او را بآن لقب خوانده و فرموده این ابن هذا سید و در روز که آنحضرت متولد شد رسول صلی الله علیه و آله حسن نام
نهاد و اذان در گوش او گفت و موی سرش را تراشید و بوزن آن نقره تصدق فرمود و عقیقه کرد و ازین روز عقیقه

ـت گفت و بعضی گفته اند که انها در روز هفتم واقع شده و تولدش در مدینه منوره بوده در نیمه
مبارک رمضان در سال سیم از هجرت و اول اولاد امیرالمؤمنین است ع و بعضی را عقیده آنست که در شش ماهگی
متولد شده و فرزندی در شش ماهه باقی نمانده است الا الحسن بن علی و عیسی بن مریم ع و اصح آنست که نه ماهه تولد
یافت و او شبیه ترین خلق بود برسول ص و در روز وفات رسول الله ص هشت ساله بود و بعضی هفت
ساله و چند ماه هم گفته اند و چون امیرالمؤمنین ع رحلت نمود او سی و هفت ساله بود و بعد از شش
ماه و صد روز که سال چهل و یکم بود از هجرت با معاویه صلح نمود و بعد از ده سال که در مدینه بعبادت الهی
و زیارت حضرت رسالت پناهی مشغول بود در ماه صفر سنه خمسین از هجرت که عمر شریفش بچهل و هفت
رسیده بود بسعی معاویه زوجه اش جعده بنت اشعث او را زهر داد و بعد از چهل روز که بیمار بود برحمت
الهی واصل شد برادرش امام حسین ع که وصی او بود متولی غسل و تکفین شده در بقیع مدفون شد و اولاد
آنحضرت را بعضی پانزده پسر و یک دختر گفته اند و اصح آنست که ذکور یازده و اناث چهارده بوده اند
و بغیر از دو پسر که یکی حسن و یکی زید نام داشتند از ایشان عقب نماند و زید بن الحسن جلیل القدر و کریم
النفس و کثیر البر و متولی صدقات رسول ص بود و شعرا آنرا مدحها میکردند و از اطراف دنیا بامید نوازش و
اکرام بزیارت او می آمدند و از او فیضها می یافتند و عمر او بنود رسید و شعرا بعد او مرثیها گفته اند و حسن
بن حسن نیز فاضل و جلیل و متورع و متولی صدقات امیرالمؤمنین ع بود و عمر او بسی و پنج رسید و در کربلا
در خدمت عم خود سید الشهدا بود و جراحت بسیار یافته اسماء بنت خارجه او را از میان کشتگان
بر آورد و از عمر بعد التماس نمود و جراحتهای او را مرهم نهاد و فاطمه بنت حسین ع در حباله او بود و از
فرزندان امام حسن قاسم و عبدالله و عمرو در کربلا بشرف شهادت فایز شدند عبدالرحمن در وقتی که با امام
حسین بحج میرفت در ابوا وفات یافت و حسین بن حسن که او را اثرم میگفتند و طلحه بن الحسن که بجواد
مشهور بود با سه پسر دیگر در مدینه فوت شدند و مخالف و مؤالف را اتفاقست در آنکه امیرالمؤمنین ع
در وقت رحلت از میان فرزندان امام حسن را بوصیت و خلافت مخصوص ساخت و اهل بیت و ثقات شیعه را
راجع کردند و کتاب و سلاح و هر چه از رسول ص باو رسیده بود بحسن ع تسلیم نمود و فرمود که رسول خدا
مرا امر نموده که آنچه از آنحضرت بمن رسیده بتو تسلیم کنم و همچنین ترا مامور ساخته که در وقت رحلت اینها را
ببرادرت حسین ع تسلیم نمائی و بعد از آن بجانب امام حسین متوجه شده فرمود که ترا ای پسر رسول خدا فرموده که

در حالتیکه بعالم بقا متوجه باشی آنچه بتو رسیده باشد باین پسرت تسلیم نمائی و اشاره بعلی بن الحسین علیهما السلام
نمود که از سن مبارکش دو سال گذشته و دست علی بن الحسین را بدست گرفته با او خطاب فرمود که همچنین
ترا وصیت مینمایم که در وقت وفاة امانتهای مذکوره را به پسرت محمد باقر بسپاری و او را از رسول ص و از من سلام
برسانی پس متوجه بجانب امام حسن ع شده او را وصیتی طولانی فرمود که در کشف الغمه و غیره مسطورست و از
واضح دلالات و آله بر امامت ائمه علیهم السلام یکی حکایت حبابه والبیه است که صاحب فصول مهمه و مؤلف
کشف الغمه و دیگران از مخالف و مؤالف نقل نموده اند که در رحبه مسجد کوفه بخدمت امیرالمؤمنین ع آمده گفت یا
امیرالمؤمنین نشانه و علامت امامت چه چیز است مرا آگاه گردان که حق تعالی ترا مستغرق رحمت خود گرداناد پس آنحضرت
بدست مبارک اشاره نمود بپارچه سنگی که در آنجا افتاده بود و گفت از او بیار و انگشترین مبارک براو زده نقش
کرد چنانچه در موم کنند و فرمود که ای حبابه هر که دعوی امامت کند و قادر باشد که چنین کاری که من کردم
بکند بتحقیق که او امام مفترض الطاعه است و اطاعت او واجبست که امام آنست که از هیچ کاری عاجز نباشد و حبابه آن سنگرا
برداشته رفت و بعد از رحلت آنحضرت روزی بخدمت امام حسن ع آمده سلام کرد و آنحضرت
با او خطاب نمود که تو حبابه نیستی گفت بلی فرمود آن سنگرا بده و چون داد بهمان طریق مهری بر آن زد و باز
در مدینه در مسجد رسول ص بخدمت امام حسین ع آمده رجب بجا آورده و امام ع با او گفت که آمده که نشانه
امامت را به بینی گفت بلی فرمود که سنگرا بده و گرفته مهر نمود حبابه گوید بعد از آن که علی بن الحسین علیهما السلام
را دیدم عمر من بصد و سیزده سال رسیده ... المعمر مایوس شده و از طلب نشانه امامت نا امید گشته آنحضرت
بانگشت مبارک سبابه بمن اشاره نمود و من جوان شدم و مهر بآن سنگ نهاد و من تا زمان امام رضا ع ماندم
و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام ثامن ضامن علیهما السلام جمیعا آن سنگرا نقش کردند
و بعد از آنکه امام رضا ع آن سنگرا نقش نموده نه ماه دیگر حبابه زنده بود و برحمت الهی واصل شد و حکایت او
و طول عمر او و جوان شدن باشاره امام زین العابدین ع و طلب علامت امامت را بسیاری از مخالف و مؤالف بصحت
رسیده و اسنادها در دو کتاب مذکور مسطور است که در وقتی که امیرالمؤمنین ع از مدینه متوجه بصره گردیده
بود کتب و وصایا و بعضی چیزها که از رسول ص نزد او بود امیرالمؤمنین بام سلمه سپرده بود چون امام
حسن ع با معاویه صلح نمود و بمدینه تشریف برد ام سلمه آنها را بآنحضرت تسلیم نمود و در کتاب مستطاب
کلینی از امام محمد باقر ع روایت نموده که آنحضرت فرمود که امیرالمؤمنین ع را حضرت الوفاة قال لابنه الحسن ع

ادن منی حتی اسرّ الیک ما اسرّ الیّ رسول الله صلعم ائتمنتك علیه فعقل یعنی چون امیر المؤمنین ع را وفات حاضر شد
به پسر خود حسن ع گفت نزدیك من ای تا آنچه رسول خدا بمن سپرده بتو سپارم و امین سازم ترا در آنچه
مرا امین ساخته بود پس امام حسن بپدر علیهما السلام نزدیك شد و بموجب حتی اسرّ الیک ما اسرّ الیّ
رسول الله پنهان از مردمان آنچه رسول خدا صلعم در خفیه راز پنهانی و سر مخفی امامت و نیابت را
بان تسلیم نموده بود او نیز امام حسن ع را تعلیم داد و محل سر گردانید و هیچ احد از اهل اسلام را در باب
امامت امام حسن ع خلاف نیست زیرا شیعه اثنا عشری خلاف و نزاعی ندارند بلی نزاع و خلاف در باقی ائمه معصومین
علیهم السلام واقع شده چه قائلان بامامت جماعت بعد از پیغمبر صلعم همه بامامت حسن بن علی علیهما السلام
قائلند و هیچ کس منکر آن نیست که رسول صلعم فرموده ان الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم تعود ملکا یعنی بدرستی
که خلافت و امامت بعد از من تا سی سال خواهد بود و بعد از آن بملك داری و حکومت و پادشاهی
عود خواهد نمود و آن سی سال جز با خلافت و امامت امام حسن ع تمام نمی شود و نزد جمیع فرق
اسلام بثبوت رسیده که بعد از مرتضی علی ع امام حسن ع مردمان را به بیعت خود خواند و خاص و عام
بر وی بیعت نمودند بامامت و خلافت و بعد از آنکه بشومی مکر و فریب معاویه و عمرو عاص نفاق در میان لشکر
آنحضرت بهم رسیده و دانست که خونریزی و فساد بر حد افراط می کشد بموجب آنکه رسول صلعم مکرر فرموده
بودند ان ابنی هذا سید و لعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین تا بندهای خدا در میان کشته
نشوند با معاویه صلح نمود ع از کثرت و عظیم آن قتال و جدال خلاصی بخشید و جزای عمل بد کار او را بروز
قیامت حواله نمود و از عبد الرحمن بن جبیر مرویست که گفت پدرم روزی در خدمت امام حسن ع
بود گفت مردمان را اعتقاد آنست که تو هنوز داعیه خلافت داری و بیشتر والی خلق را میخواهی پس آنحضرت
فرمود که زمام اختیار در دست من بود و سرداران و اکابر عرب از هر قوم و قبیله مطیع و منقاد من بودند
و اراده هر جنگ که مینمودم اطاعت میکردند و لیکن من رضای حق تعالی را منظور داشتم و حفظ خونهای امت محمد که
در میانه ریخته نگردد و اهل سیر و تواریخ را اتفاق است بر اینکه در وقتی که آن حضرت اراده صلح نمود و ب
لشکر رجوع نمودند چهل هزار مرد جنگی از شیعه و موالی همراه بودند که هر یك آزرده و سیاه جانی و جان را فدا
ساختن در قدم آنحضرت داشتند و همگی خود را از شیعه انصار او میدانستند و مع هذا از سر حکومت
و نیابت در گذشته خلافت را تسلیم معاویه نمود و خویشتن را معزول ساخت و از این جهت معاویه

مکرر بر سر منبر اعتراف و فرمود و می گفت که ابا محمد یعنی امام حسن چیزی و بخشش نموده که هیچ نفسی
حوصله این بخشش نیست و از سر چیزی گذشته که احدی بر آن قدرت نه و گذشتن مثل آن نبوده و روایت
کرده است که هیچ نفسی راضی باین نمیشود که یکبار از سر چنین ذیلی بگذرد و از اندیشه انکار دولت
قدر یار و هوادار را نداشته انکار داد ولیکن چون جمعی در لشکرش بودند که میل تمام بزخارف داشتند
طمع درهم و دینار معاویه می کردند و دانست که بی آنکه خونریزی بسیار نشود کار از پیش نمی رود در حفظ
خون و عرض مومنان و مسلمانان را بر حکومت دنیا اختیار نموده بصلح راضی شد مثل عبد الله بن عباس
که معاویه باو نوشت که هزار هزار درهم نقد از برای تو دادم نصف را و زری که در راه می شود بسید هم
و نصف را روزی که بلشکر من داخل شوی و چون این کاغذ او از میراث پدر و جد بعلو و علی راضی گشت شرف
که فاطمه صلوات الله علیها در مرض موت حضرت رسالت پناه و ساعت حسنین ع را گرفته بخدمت والد
بزرگوار آمده گفت ای سید ابرار این هر دو فرزندان تو اند از میراث خود چیزی بایشان کرامت فرمائید
عالم فرمود اما الحسن فله هیبتی و سؤددی و اما الحسین فله جودی و شجاعتی یعنی حسن را هیبت و سیادت
خود دادم و حسین را بخشندگی و شجاعت خود دادم و در بعضی روایات بجای هیبتی حلمی و بجای جودی
جرأتی واقع شده یعنی حسین را جرأت و شجاعت و حسن را سیادت و حیا خود دادم چه در احادیث دیگر
آمده که لم یکن احد اشبه برسول الله صلعم من الحسن ع یعنی هیچ کس در مشابهت بحضرت رسالت پناه ع
بود که امام حسن ع در از انس بن مالك روایت نموده اند که هرگز امام حسن را ندیدم که گریه بر من زور نیا
چه یعنی بعینه شمایل او شمایل حضرت رسول الله بود و بخاری در صحیح آورده که اصحاب بعد از نماز عصر بیرون
آمده بودند ابو بکر حسن را دید که با اطفال بازی میکند او را بدوش گرفته گفت بابی شبیه بالنبی لیس شبیها
بعلی و علی ع یضحك یعنی پدرم فدای او باد که بنبی شبیه است نه بعلی و علی ع می شنید و میخندید و بجانب
در صورت هیچ کس از آنحضرت برسول الله شبیه نبود در سیرت نیز کسی از او اشبه برسول الله صلعم نبود چه
معجزات و کرامات آنحضرت را نه حدی و نه غایتی نیست از آن جمله در کشف الغمه مذکور است که در راه مکه
یکی از اولاد زبیر در خدمت او بود و بامامت او اقرار داشت در منزلی در زیر درخت خرمای فرش کرده بود
آن زبیری نگاه بان درخت کرد و گفت ای کاش این درخت را رطبی می بود که کام را شیرین می
ساختیم امام ع آن سخن را شنیده فرمود که مگر رطب آرزو داری گفت آرزو کوه اگر بود و خرمای

فلفوراً آنحضرت دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برآورده و لب مبارک را جنبانید و لیکن کسی

فهم نکرد که چه میگوید فی الحال درخت سبز شده شکوفه برآورده و دانه بسته شد و بالید و رنگ

برنگ و شد تا رطب گشت و شتربانی که همراه بود گفت هذا سحر و آنحضرت گفت ویلک لیس بسحر

بل دعوة ابن نبی مستجاب یعنی وای بر تو که این عمل را سحر میدانی این سحر نیست بلکه دعای پسر پیغمبران که

در درگاه الهی باجابت رسیده پس کسی براه درخت برآمده رطبها را بزیر انداخت و هر که همراه بود از آن رطب

خورد و همه مردم را کفایت نمود و در همان کتاب فصول مهمه و کتاب خرائج بسیاری از کرامات آنحضرت

آنحضرت مذکور است و همچنین در علوم ظاهری و باطنی بعد از امیر المؤمنین ؏ هیچکس را برابر

با آنحضرت معتبر نیست و در فصاحت و بلاغت یعنی از خطب امیر المؤمنین ؏ هیچکس را با کلام آنحضرت

و خطبه احدی را با خطبهای او نمیتوان سنجید و بعضی از خطب و مواعظ او ؏ در کشف الغمه مسطور است

و در محاسن جوابات و بدیهه یابی کسی باو نمیرسد مرویست که در روزی یهودی در کمال پریشانی و پرو

و بی قوتی از گرسنگی بجان آمده و از فقر و احتیاج بفغان و فریاد رسیده مرکب آنحضرت را گرفته گفت یا ابن رسول الله

از تو انصاف میخواهم آنحضرت فرمود که در چه چیز یهودی گفت از اینکه از جد تو مرویست که فرموده

الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر یعنی دنیا تو مؤمنی و من کافرم تو را اسپان و غلامان و اشتران و جاکران و خیمهای

فاخر و لباسهای نیکو و خانهای خوب و کنیزان نفیس و فرشهای رنگین و طعامهای لذیذ مهیا و میسر است

من دنیا را نسبت بتو بهشت میبینم بلکه در بهشت بهتر ازین کمان ندارم و نسبت بمن زندانست که فقر

بنهایت رسیده و بی قوتی و زحمت بکمال الغایه پس آنحضرت تبسم فرموده بدیهه در جواب گفت ای

اگر نظر کنی بآنچه حق تعالی از برای مؤمنان مستعد و مهیا کرده است در آخرت از آن نعیما که نه هیچ چشمی

دیده و نه هیچ گوشی شنیده و خواهی دانست که من درین دنیا در زندانم با کمال محنت و اگر ببینی آنچه از جهت

کفار و منافقین و سایر نقبا مقرر شده از عذابهای گوناگون هر آینه میدانی که تو امروز در بهشتی بالغایة

و اگر کوینده درین جواب تامل نماید میداند که این کلامیست که سرزده است الا از مشکوة نور نبوت و

صادر نگشته الا از تایید موهبتی از آثار عالم رسالت و مولانا سعید الدین در کتاب مطول در بحث استعاره

آورده که معویه بیمار بود امام حسن ؏ بعیادت او رفت معویه چون امام حسن را دید برجسته نشست و

این بیت را خواند ❁ وتجلدی للشامتین أریهم ❁ أنی لریب الدهر لا أتضعضع ❁ یعنی بجلدی و تندی شماتت کننده را

بنمایم که بلیه و حوادث زمان مرا خوار و ذلیل نمیتواند کرد فی الفور امام حسن بیتی از همان قصیده

خواند بیت ❁ وإذا المنیة أنشبت أظفارها ❁ ألفیت کل تمیمة لا تنفع ❁ یعنی هرگاه مرگ چنگ فرو

برد و ناخن بند کرد هر عقیه یعنی تعویذ و مهره که از برای دفع چشم زخم بر گلو می آویزند بار نفع

نمیرساند و اگر سامعان فکر کنند جوابی در برابر آن بیت از این بهتر خصوصاً هم از این قصیده باشد

بهم نمیتوان رسانید و در شباهت سیرت بجد و پدر همان بس که اکابر نوشته اند که شخصی بآنحضرت برابر هم رسید شنید

که شخصی با حق تعالی مناجات دارد و می گوید خدایا از تو ده هزار درهم میخواهم که بعضی را به وجه قرض

بعضی را در مایحتاج خود صرف نمایم چون بخانه رسید پرسید که آن مرد در خانه چه چیز باشد خبر آوردند

که ده هزار درهم مانده است آن مبلغ را بخانه آن شخص فرستاد و فوت فرمود را حواله بخزانه پروردگار نموده

حافظ ابو نعیم در کتاب حلیه از ابن عمر نقل نموده و بسند صحیح ذکر نموده که امام حسن ؏ دو بار از مال خود

بیرون رفت چنانچه در خانه از اسباب و ناطق هیچ نماند و همراه خدا به سه مرتبه از دو و سه کرد مال و اسباب

خود را با حق تعالی قسمت نموده که هر چه داشت حتی نعلین که در پای میکرد یکی را بفقرا می داد و دیگری را جهت نفس

خود نگاه داشت و ریاضت نفس آنحضرت تا بحدی بود که حافظ در کتاب مذکور ذکر نموده که

بیست نوبت از مدینه بمکه رفت بجهت زیارت بیت الله و با آنکه اسباب و اشتران و اهل آنحضرت داشت

سوار نمیشد و مشهور است که یکبار پای مبارک آنحضرت از پیاده رفتن ورم کرده بود و یکی از دوستان گفت یا سیدی

و یا مادرم فدای تو باد اگر اندکی سوار میشدی که این ورم بر طرف میشد چه میشود فرمود در این راه سیاهی

خواهی دید و روغن خواهد داشت از او بگیر که این روغن دفع ورم میکند آنحضرت گفت فدای تو شوم

در هیچ منزل این روغن هست فرمود بلی و لیکن در اثنای راه او را خواهی دید چون بیک راه قطع کردند سیاهی

پیدا شد و از وی روغن طلبیدم گفت اندکی دارم و لیکن از برای حسن بن علی ؏ آورده ام بدیگری نمیتوانم داد

گفتم از جهت آنحضرت میخواهیم روغن را بخدمت امام برده بخادم سپرد و چون خواستند که قیمتش

را بدهند گفت یا ابن رسول الله از برای فرزند حسن نیاورده بودم امید وارم که چون زن من حامله است دعا

فرمای که حق تعالی مرا پسری کرامت کند که دوستدار اهل بیت باشد آنحضرت فرمود که دعا کردم و حق تعالی پسری

مستوی الخلقة صالح بتو کرامت نمود چون بخانه برگشت پسر را خواهی دید و برین قیاس سایر عبادات

آنحضرت از نماز و روزه و تلاوت قرآن و خیرات و صدقات در هیچ یک از اینها بغیر از جد شریف محمد مصطفی

و پدرش علی مرتضی کسی را با او برابری نرسد و با وجود آنکه جدی چون رسول الله صلوات الله
علیهم و پدری همچون مرتضی علی و مادری مثل فاطمه زهرا داشت موجب محنت قرب و بعد اقربیت
خویش مرتبه بود که چون برادرش امام حسین ع در حالت احتضار او را گریان دید و فرمود که ای
برادر تو رسول و امیر المؤمنین میرسی هر دو پدر تو اند و بخدیجه و فاطمه ملحق میشوی و هر دو مادر تو اند
و بقاسم و طاهر و ابراهیم میرسی و هر دو خال تو اند و بحمزه و جعفر ملاقات می نمایی و هر دو عم تو اند چرا گریه
گفت ای برادر راست میگویی و لیکن در امری داخل می شوم و حالتی مشاهده میشود که مثل آن ندیده
ام و از مخلوقات الهی جمیع وارد می شوم که مثل ایشان و امثال ایشان ندیده ام پس برادرش نیز ع تصدیق
او نموده گریان شد بعد از آنکه امامت امامت را به برادر سپرد و گفت وصیتی میکردم و آن اینست
که چون مرا بوداع جدم رسول الله خواهی برد چون بیگمان آنکه مرا نزد رسول الله دفن می نمایی سپاه برتو
خواهند گرفت و اراده فتنه و فساد خواهند نمود تو باید و بپدرم قسم میدهم که صبر نمایی و ملاحظه
فرمایی که بقدر شیشه حجامی خون کسی در میان ریخته نگردد و آخر چنانکه حضرت نشان داده بود در وقتی
که از بوداع جدش می بردند عایشه بر استری سوار شده و مروان لعین با جمعی از بنی امیه سلاح برخود راست
کردند و سر راه بر ایشان گرفتند عایشه میگفت که نمیگذارم که کسی را در خانه من دفن کنند که هرگز او را
او را دوست نداشتم و مروان میگفت عثمان را در آخر مدینه دفن میکنند و حسن را با رسول خدا
می بخشند ای کی روا باشد و بنی هاشم تیغها از غلاف برآوردند و بقول مشهور ابن عباس پیش رفته
بمروان گفت برگرد و فتنه را کوتاه کن که حسن را بوداع جدش میبرند و ایشان در جهت قبر رسول الله
آنقدر یجندند که استعمال پل و کلنگ و داخل شدن در خانه او بی رخصت او نخوین نمی نمایند و در
پاس حرمت چون دیگران نیستند و اگر اراده میداشتند تو و قوم تو آنقدرت نیست که منع ایشان
از این قسم چیزی توانید کرد آنگاه ابن عباس نزد عایشه رفت و گفت شعر تجملت تبغلت و لو عشت به تفیلت
لک التسع من الثمن و فی الکل تصرفت یعنی در جنگ بصره بر شتر سوار شدی و امروز بر استر سوار شدی و اگر
چند بار رسول ترا امر نموده از آنکه از خانه بیرون نیایی و اگر زنده باشی محتمل است که بر فیل هم سوار شوی
و تو از میراث رسول الله یک حصه از نه حصه میبایدت چون او را هشت زن دیگر بوده و تو همه را تصرف
کرده بود و خانه را خانه خود نام نهاده بود و مرا کرده که او بودی که حسن و حسین وصیت کرده که مبادا

بقدر شیشه حجامی خون در این مکان ریخته گردد و بدین جهت که تو با ایشان میانه بر هم زنی آمده ای بعد
از آن امام حسن را وداع فرموده حسب الوصیت او در بقیع نزد فاطمه بنت اسد مدفون ساختند اللهم
ارزقنا زیارته و شفاعته بحقه و بحق آبائه و بحق ابنائه بحبه و بحق محبیه **ذکر امام سیوم ابو عبد الله الحسین** بن علی بن ابی
طالب ع آن حضرت در سال چهارم از هجرت در بیست و پنجم ماه مبارک شعبان تولد یافت و بقول صحیح پانزدهم
او و بلا ولادت امام حسن یکسال و پنجاه روز فاصله بود و چون خبر تولد ان برسول الله رسید خوشحال شده
آمده او را اذان در گوش راست و قامت در گوش چپ او گفت و عقیقه فرموده حسین نام نهاد چنانکه
چه نام پسران هارون شبر و شبیر بود یعنی حسن و حسین و القاب آنحضرت رشید و طیب و زکی
و سید و زکی و مبارک و تابع لمرضات الله و سبط و سید و سبط بهترین القاب اوست که رسول الله
او را باین دو لقب خوانده و دلیل امامت او نص رسول الله است و نص از پدر و نص از برادر علیهم السلام
و عمر شریفش پنجاه و شش سال بود و کسری با جد رسول الله صا بود و بعد از رحلت آنحضرت سی سال
با پدر بود و بعد از پدر ده سال با برادر و بعد از برادر ده سال بیکر زنده کافی بود و در بعضی روایات پنجاه
و هفت سال نوشته و گفته و بعضی پنجاه و نه سال و شش ماه گفته اند شیخ مفید در ارشاد پنجاه و هشت
سال نوشته و گفته با رسول الله هفت سال بوده و مدت خلافتش یازده سال و العلم عند الله و آنحضرت
را شش پسر و چهار دختر بوده علی اکبر و علی اوسط و علی اصغر و محمد و عبد الله و جعفر و غیر از علی اوسط
که امام زین العابدین است باقی در کربلا بدرجه شهادت رسیدند و بعضی دختر را سه گفته اند زینب و
سکینه و فاطمه و قول اول اصح است که زینب نام دو دختر بوده اند صغری و کبری و در قول ضعیف
چهار پسر و دو دختر هم آمده و در زیارت آن حضرت ثواب بیش از آنست که توان نوشت و در وجوب
آن خلاف است بعضی گفته اند بر هر مومن واجبست و هر که از ان ترک کند حق از حقوق الله را ترک کرده
باشد و عاق رسول الله شده و در ایمان او نقصانست و کسی که در نزدیکی آنحضرت باشد و قادر بر زیارت
باشد و زیارت او نرود عمرش کم میشود و زیارت او باعث زیادتی عمر است و صدقه که در زیارت
آنحضرت باشد او را از عمر حساب نکنند و هر کاری که بران راه بر دارد با حج برابر است و یک درهم
که در ان راه نفقه کنند بده هزار درهم برابر است و هر که آنحضرت را زیارت کند و شناسا بحق او
باشد گناهان گذشته و آینده او آمرزیده میشود و از امام جعفر صادق ع مرویست که زیارت

امام حسین ع واجبست بر هر که اقرار بامامت او داشته باشد و ایضا از آنحضرت مرویست که
زیارت امام حسین ع برابری میکند با صد حج و صد عمره متقبله حق تعالی همه مومنان را توفیق
رفیق گرداند که باین فیض برسند و از امام محمد باقر ع مرویست که یک نماز واجبی نزد آنحضرت
با حج و یک نافله با عمره و در تربت آنحضرت شفاست از هر مرضی و دردی و علتی و از خواص
تربت آن حضرت آنست که چون او را تسبیح کنند بهر یک دانه که بگردانند جمل حسنه از برای
آن شخص نوشته میشود و اگر کسی از او در دست داشته باشد و ذکر نکرده باشد و ذکر کردن را فرا
موش کند هر دانه که بگرداند ثواب و نویسند و در حدیث است که شخصی که در آن خاک مدفون
شود از حساب روز قیامت فارغ میشود و بی حساب به بهشت می رود و در حدیث دیگر
است که آن زمین را با هر که در آن مدفونست روز قیامت برداشته به بهشت می برند بیت از آنکه براه
گذارست * با آتش دوزخش چه کارست * و دیگری نیکو گفته است * از آنکه بکربلا بهر حال که هست *
گر خاک شود نمی شود قدر شکست * بر میدارند و سبحه می سازند * وگردانندش از شرف دست بدست *
و در کشف الغمه روایت نموده است که روزی رسول الله ص نشسته بود چون آفتاب تابان و بر دورش
امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین ع گرد آمده بطریق ستارگان آنحضرت آهی کشید و چشمان مبارک را پر آب گر
دانیده فرمود که ای اهل بیت من خود را چگونه می بینید در آن وقت که جمعیت شما بتفرقه مبدل شود
و این اجتماع با فراق انجامیده شده باشد و هر یکی شما بجوری از دنیا رفته و قبرهای شما هر کدام در جایی
واقع شده پس از آن میان امام حسین ع متکلم شده گفت یا رسول الله آیا بموت از دنیا خواهیم رفت
یا بقتل حضرت علم ص در جواب فرمود که بظلم و ستم کشته خواهید شد و اهل بیت ترا در دنیا اطراف آواره
خواهند گردانید پس پرسید که یا رسول الله ما را که خواهد کشت فرمود بدترین مردمان و
جفا کیش ترین امت باشد باز سید استفسار نمود که آیا بعد از ما کسی بزیارت ما خواهد آمد
و ما را زیارت خواهد نمود جدش ص فرمود بلی بسیار از طوایف امت من بزیارت شما مشرف خواهند شد
و چشم شفاعت از ما خواهند داشت و زیارت شما را وسیله نجات و سبب زیادتی درجات
خواهند دانست و روز قیامت من ایشان را از اهوال و شداید آن روز خلاصی خواهم داد و
صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر همین طور در ارشاد شیخ مفید رحمه الله

مذکور است و مرا در این تاملست که امام حسین را در آن سال از دیگران سالش کمتر بود از آبا صغر
سن چون رسول الله ص او را سؤال و جواب مخصوص کرده باشد وجه کوته باکوچکی او دلش بازی
داد که بحرف از کشته شدن با و داد و دل مادر و پدر را بر سوزان و گریان پسندد و چون امام حسین
ع در آن خورد سالی از زوار خود سؤال کند و لیکن این تعجب از اهل علم و عرفان خصوصا از او بسیار
بعیدست که جبرئیل در روز تولد امام حسین ع این خبر داده بود و یکبار از آن واقعه بر حضرت رسالت ص
کشف شده بود و آنحضرت بایشان رسانیده و اول بار نبود و آنحضرت امام حسین را مخاطب ساخت
بلکه از روح متوجه سؤال شد و ایشان را قیاس بدیگران نتوان کرد که در کودکی و بزرگی تفاوتی باشد
که در آن وقت از کشتن بترسند یا از زوار خود غافل باشد و عجب آنکه بعد از صحفه خود بگوید که زیاده
نمیشود معرفت ایشان در زمان پیری بر معرفت که در زمان ولادت دارند و مادر و پدر ایمن نیم که مراتب و
صول و قرب جناب وحدت و مرتبه بلند شهادت غافل باشد و دنیا را در نظر او وقری و اعتباری بود
یا او را دل بستگی بدنیا بوده در دنیا باشد و ایشان چنانکه امیر المؤمنین ع مکرر میفرموده که والله ابن ابی
طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا قسمست که پسر ابی طالب را انس بمرگ بیشترست از آن
انس که طفل شیرخوار را بپستان مادر میباشد و مردن و کشته شدن چنان مشتاقند که باز روی آن حق تعالی
می طلبند بیت عاشقان جام وصال آنگه کشند * که بدست خویش خوبان شان کشند * مولوی میگوید
مرگ اگر مردست گو نزد من آی * تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ * من از و عمری ستانم جاودان * او ز من
دلقی بگیرد رنگ رنگ * چنانچه مشهورست که خواص اصحاب امام حسین ع میگفتند که ما
هرگز او را بآن خوشحالی ندیده بودیم که در کربلا می دیدیم * و در خبر است که در وقتی که متوجه کوفه بود
در یکی از منازل فرزدق شاعر بخدمتش مشرف شده بعد از تسلیم و ترحیب گفت یا ابن رسول الله
چگونه اعتماد باهل کوفه توان کرد جای آنکه از معاونت و یاری پسر عمت مسلم تقاعد و تکاهل ورزیدند
تا او بدرجه شهادت رسید و فی الحقیقه کوفیان او را بکشتن دادند پس آنحضرت فرمود که رحمه
الله مسلما سار الی روح الله اما انه قضی ما علیه و بقی ما علینا * یعنی حق تعالی رحمت کناد بر مسلم بروح
و ریحان و جنت و نعیم رسید چیزی که از قضا و قدر الهی بجهت او مقرر شده بود بفعل آمد و لیکن آنچه
از برای ما مقرر شده هنوز باقیست و بفعل نیامده و منتظر آنم که آنچه مقرر و مقدرست از قوت بفعل

سلام الله ما دام الليل و النهار على الائمة الاطهار

آید و چون بکربلا رسید کوفیان از ابن زیاد لعین پرسیده از کرده خود پشیمان شدند و نوشتهای
خود را نانوشته انگاشته منکر گشته و ابن زیاد ملعون آنحضرت را بیعت یزید پلید فاسق فاجر تکلیف نمود
بی رخصت برگشتن بحرمین و وادی نه می گذاشت که بشام رود و با یزید بصلح قرار دهد لاعلاج
دست بحرب گشاده بعد از آنکه فوج فوج در برابرش صف و کشیدند تا آنکه عدد سواره و پیاده بقول
صاحب کشف الغمه و جمعی از اهل سیر به بیست و دو هزار رسید و بنابر روایتی که در مقتل ابن بابویه و
مقتل ابن طاوس مسطور است عدد لشکر مخالف بصد هزار رسیده و با آنحضرت از خویش و بیگانه
بیش از چهار و هشتاد کس نبود لهذا بخاطر شریف بعضی میرسد که در دلش اضطرابی پیدا شده باشد و با قلت انصار
و کثرت اعدا صبر می نمود که مگر پدرش در صفین و جمل کرده باشد و نیز کار فرموده که مگر امیرالمؤمنین
در بدر و احد کار فرموده باشد با تعدی که شجاعت علی را فراموش کرده شجاعت او در میان عرب
مثل شد چه در مقتل روایتی مذکور است که عدد کشتگان آنحضرت بتنهایی بچهار هزار رسیده
بود با آنکه بسیاری بودند که قادر بر کشتن ایشان می بود و بدم تیغش می آمدند و میگذشت و
سر از آن کوی نمیدانست تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدند فرمود که چون جدم ع
میدانست که در صلب آنجمع شیعیان هستند ایشان را بجهت میگذاشت حاصل چون آنحضرت
را نزد الله تعالی بجلی که مرتبه بود که بدون شهادت بان مرتبه رسیدن ممکن نبود سعی نمود در کشتن
فرمود تا خود را بان مرتبه عظیم رسانید و بموجب حدیث قدسی که مَن طَلَبَنی وَجَدَنی وَمَن وَجَدَنی عَرَفَنی
وَمَن عَرَفَنی عَشَقَنی وَمَن عَشَقَنی عَشَقتُهُ وَمَن عَشَقتُهُ قَتَلتُهُ وَمَن قَتَلتُهُ فَعَلَیَّ دِیَتُهُ وَمَن عَلَیَّ دِیَتُهُ فَاَنَا
دِیَتُهُ یعنی هر که مرا طلب کند می یابد و هر که مرا یافت می شناسای شود و هر که مرا شناخت عاشق
من میشود و هر که عاشق من شد من نیز عاشق او می شوم و هر که من عاشق شدم می کشم و هر کرا من کشته
باشم دیتش او بر من است و هر که دیت او بر من باشد من خود دیت و خونبهای او می شوم آنحضرت
جمیع این مراتب را طی نموده بجوار رحمت خود رسیده بقول ملا قطب الدین سندی گفته نظم عشق ارچه آشیانه
است بر سر دار ؛ خنده بر شهرت می کند بار ؛ و بقول حکیم سنائی که در قصیده فرموده نظم پر ز حسرت
عشق بازانند ؛ ملک الموت گشته در بنقاب ؛ و در حدیقه میگوید مصرع عاشقان در ره توحید کنند ؛
عنکبوتان مگس قدید کنند ؛ هر کو از مرتبه عشق و محبت خبر نیست و در نظر بوالهوسان دنیاپرست این

کشتن و کشته شدن بد بگوش میخورد ؛ این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست ؛ روزی رخش به
بینم و تسلیم وی کنم ؛ و از کشتن آنقدر فرقست که از روزی که سر مبارک حضرت امام حسین بدن
شریف ملحق گشت چند یهود را و نصاری را بموجب کرد در تواریخ معتبر مضبوط است بشرف اسلام مشرف
ساخت و جمعی از رجس ابن زیاد را بدار الاماره آوردند و بر زمین گذاشتند مار سیاهی پیدا شده مردمان
دیدند که بتعجیل و ابی راهش دادند آمده بمنخران لعین رفته بعد از ساعتی بر آمده رفت و بعد الحمد
بر گشت و باز بکشتی نموده بر آمده و باز بسیر نیز بدستور آمده در منخرانش در گرفته و هر زمرکه استاده
در آن تعبیه کرده بود کار فرموده و بر طرف خود مراجعت نمود تا عبرت اولو الابصار گردد و العذاب
آمده که هیچ یک از آن ملاعین که در صحرای کربلا حاضر شده بودند نبود که ببلایی و عقوبتی گرفتار
نشوند و محل عبرت دیگران نگردد و در رسوایی هر چه تمام تر بجهنم نروند مشهور است که عمر سعد
علیه اللعنة و العذاب چندین مدت پیش از واقعه کربلا هر گاه از در مسجد بدر رفت میآمده
نظر بر وی می افتاد می گفت هذا قاتل الحسین بن علی یعنی این لعین کشنده حسین علی است عمر تا
آنکه روزی بخدمت امام علیه السلام آمده گفت این سفیهان کاست که من قاتل تو خواهم بود امام
در جواب تبسم نموده فرمود که اینها که این حرفها را بر زبان می آرند سفیه نیستند کله حقی ظهور
خواهد یافت بر زبان ایشان جاری میکرد و لیکن تو ای عمر سعد یقین میدان که بعد از من گندم
عراق بسیر نخواهی کرد و زندگانی تو بعد از من نخواهد بود مگر اندکی و الحرجان شد که باندک
فرصتی مختار پیدا شده هر یک از آن ملاعین را خصوصا عمر سعد علیه اللعنة و العذاب بزجری بجهنم
فرستاد که به از آن نکر نمیشود و همان خونبهای که خون آنحضرت در واقعه یحیی بن زکریا علیه السلام از
طایفه بنی اسرائیل کشیده بود درین است نیز از بر ملاعین کشیده شده چه بعینه این واقعه مثل آن واقعه
بود و از امام چهارم امام زین العابدین علیه السلام مرویست که فرمود چون از مدینه برآمدیم
تا بکربلا رسیدن در هیچ منزلی فرود نیامدیم و رحلت نکردیم که آنحضرت علیه السلام یحیی بن زکریا را
یاد نکند و روزی در منزلی فرمود که از واقعه و حوادث دنیا هیچ چیز نزد الله تعالی آنقدر بد نبود و
مکروه نبود که سر یحیی را بهدیه نزد یاغی یا غوی فرستادند و مشهور است که سرخی که در آسمان بهم
که از آن شفق میگویند قبل از واقعه یحیی نبود در آن وقت بهم رسید و بعد از مدتی بر طرف شده باز در حادثه

شهدا بدانشد و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود قاتل یحیی بن زکریا و قاتل حسین
علیهم السلام هر دو ولد زنا بودند و آسمان نگریست الا از برای این هر دو مظلوم و تا قیامت بلای خواهد
بود و در کتاب تحفة الابرار از رسول صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده که گفت ما بکت السماء علی
احد الا علی یحیی بن زکریا و الحسین بن علی علیهم السلام و حمرتها بکاؤها یعنی هرگز آسمان بر کسی نگریست
مگر بر یحیی و حسین علیه السلام و گریه آسمان سرخیست که پیدا ظاهر شود و دلیل امامت آنحضرت علیه السلام
بموجب نصی که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده بود و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
چنانچه در بحث امامت امام حسن علیه السلام مذکور شد صادر گشته و بطریقی که برادرش علیه السلام وصیت
نموده بود ثابت بود و اطاعت آنحضرت خلق را لازم لیکن دعوی امامت نکردن و طلب خون ننمودن یکی
جهة تقیه بود و یکی بسبب صلحی که با معاویه شده بود و آنحضرت وفادار بودن لازم و هر وجهی که در صبر
بودن امیر المؤمنین علیه السلام بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله توان گفت همان وجه در صبر
آنحضرت جاری چنانچه پیغمبر خدا نیز صلی الله علیه و آله مدت مدید در مکه شرفها و شعب ابوطالب
بود و بامر الهی با کفار قریش مقاتله ننموده تا آنکه از مکه مهاجرت نمود و چون بمدینه آمد و نصرت بهم
یافت و اول بار در بدر جهاد فرمود آنحضرت نیز تا معاویه در قید حیات بود صبر نمود و چون مدت
عمر معاویه علیه اللعنه بر آمد و ایام صلح منقضی گشت و حجت اهل کوفه برو تمام شد بغیر از آنکه متوجه
آن صوب شد و از حرمین مفارقت اختیار کرد چاره نبود و لهذا با فرزندان و اهل بیت متوجه کوفه
شد و متصدی حرب آن ملاعین گردید و آنچه بر او واجب و لازم شده تا برو حجت نباشد بفعل آورد با آنکه حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام در حروب که حسین علیه السلام همراه وی بودند ایشانرا از حضرت حرب نهی نمود و میگفت
من بحرب کردن سزاوارترم و اصحاب را وصیت مینمود که این فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را بگذارید
که متوجه حرب شوند که نسل رسول صلی الله علیه و آله منقطع نشود و آخر کار بجائی رسید که بالضروره
متوجه این نوع کاری شدند و کار بجائی رسید که مشهور است که امام محمد حنفیه را گفتند چرا پدرت ترا بحرب
غیرت نماید و حسین را منع نکند یکبار جواب داد که من پسر او یم مرا امر بقتال میفرماید و ان هر دو فرزندان
و بار دیگر در جواب گفت که این هر دو بجای دو چشم اند و من بجای دست و مقرر است که دست حفظ چشم
نماید و بلائی و جراحتی که متوجه چشم شود دست دفع او میکند و لیکن در واقعه کربلا همراه نبود و از خدمت امام مقام

نمود و چشمش اینبود که بدر دوست گرفتار بود و دستش شمشیر نگرفت چه روزی در مجلس عبد الله زبیر
زره او را زدند بلند قامت آن زره آنقدر که زیاده بود گفت چون که پاس از هم جدا کرد و زره را دو نیم
که حق تعالی از شر چنان چشم همه دوستان را در پناه خود نگاه دارد او را چشم زدند و دستهایش را مرض عارض
شد که خون و چرک از آن میرفت و از آن تمام داشت و بعضی گویند زره امیر المؤمنین علیه السلام بود و آنحضرت
محمد را امر نمود که قدر از دامن آن زره جدا نماید و محمد یک دست را بر دامن زره و دست دیگر را بر محل فصل
آن از هم جدا ساخت و عبد الله زبیر چون خود در یافت و طاقت شنیدن و دیدن زیاده از آن تحمل
نداشت از حسد آزرده شده از چشم او بدست آنحضرت رسید و بهر تقدیر آن گویند مانع هر آن
امام شد و الاحسن آنچه پدرانرا وصیت نموده بود جدائی باختیار از خدمت امام اختیار نکرده لهذا
چون مختار از مکه متوجه برگشته بکوفه آمده خط و مهری برآورد که از امام محمد حنفیه است و شما را
امر بتابعت من نموده و اهل کوفه چون تاریخ آن شنیدند چند کس را بخدمت آنحضرت فرستاده تحقیق نمودند
که آیا این مختار دعوی میکند صدق است یا نی فرمود که خط و مهر یکی ندادم اما هر که باز خواست خون ما
نماید اگرچه بنده حبشی باشد بر دوستان و شیعیان ما واجبست که در امداد و معاونت او تقصیر از
خود راضی نباشد و چون اهل کوفه این حرف را شنیدند با مختار بیعت کرده در اعانت او باقصی الغایت
بذل جهد نموده در تدارک تقصیرات خود کوشش نمودند تا ابن زیاد ملعون را با حاضران صحرای کربلا
بسزا و جزای خود رسانیدند و هر کدام بهر جا رفته بودند پیدا کردند و بزجر تمام کشتند و یکی از اسباب
پیروزی و غلبه در استیصال ان زمره خسران مال شیر بیشه مردی و مردانگی ابراهیم بن مالک اشتر بود که چون
او در شجاعت بر افراخت عجم و عرب رستم و قنبر را فراموش کردند و در هر معرکه بظهور آمده آنچه از پدرش بدید
و هیچ نظیر بود آمده بود مختار باعانت و امداد او انتقام که دلها شیعیان و محبان ائمه طاهرین بود از آن کفار
نجار کشید از آنجمله در وقتی که سرحلقه ملاعین کبار ابن زیاد بد کردار با پنجاه هزار پیاده و سوار بقصد مقاتله
با مختار متوجه کوفه شد ابراهیم نامدار با هشت هزار مردان شیر شکار قریب بموصل سر راه بران غدار گرفته
لشکر خود را در کمینگاه داشته خود بر کنار کاه آب پلید قرار گرفته هرچند جویکیان و خدمه او را منع نمودند که
امیر میبد از راه بکناری رو متوجه شده میگفت مرا بامیر حاجتی است تا آنکه هودج آن لعین رسیده ابراهیم
بآواز بلند بر او زد که یا امیر حاجتی دارم و چون عبد الله ملعون شر از هودج بر آورد ابراهیم چون اجل ناگهان

گرفته بزیر کشیده دست و گردنش را بسته بمختار سپرده فرمود تا بلیثار الحسین بر آورده لشکرش از
کین برآمده هشتاد تن از خویشان نزدیکان ابن زیاد را گرفته و بسته تیغ یمانی بر دلان متوسله به دود
مان ولایت سرافشانی آغاز کرده معتکفان غرفهای افلاک در آتش بغضان از دل آوران سرها از تن جدا
آسمان بر افروزده تا صبح صدای تکبیر و بداد بفلک دوار میرسانیدند و چون آفتاب عالمتاب بنور وجود
خود عالم را روشنی داد چهل هزار و بروایتی هفتاد هزار از آن ملاعین را بجهنم فرستاده بودند و بقیه السیف
بعضی مجروح و بیجان و بیان چون سگان در صحرا سرگردان و بعضی اکثر بسنگی وجو از واهمه و سرایمگی پا را
پوسته قلیل از آن کثیر بر شقت خود را بدمشق رسانیده مشتلق فتح رسانیدند و ابراهیم چون از جنگ فارغ
شد با فتح و فیروزی بخیمه گاه آمده ابن زیاد و یاران اشرار علیه بر کرسی نشسته فرمود که آتشی افروختند و تخم
غضب از نیل انتقام کشیده عضو عضو لعین را قدر احد انموده در آن آتش انداختند هنوز خون و حکید
که بضرب نیزه و خنجر بکنار جون دعبدالله ریختانش داده تا استخوان آن لعین از کو شوق عریان شده دیده
ادبار و صدمات مرده الطرش بکرانک قهر و غضب ابراهیم الحدقه بیرون آمده بدانند و پیوند ان
بی نه شرر احد ساخته در آن آتش باتش دوزخ فرستاد و بآن هشتاد تن نیز بدستور عمل نموده اموال
و اسبابش را بر لشکر قسمت نموده هشتاد صندوق پر از طلا و نقره و خزینه و یاج را بخدمت مختار
روانه نموده ازین فتح عالی را مسرور ساخت و ابو المؤید خوارزمی نوشته که سرهای امرای شام با فتح
نامه و سی هزار دینار بخدمت محمد بن حنفیه فرستاد و از جمله حروب او حرب با عامر است که خبر
ابن زیاد چون بمروان لعین رسید دود از نهادش بر آمده از اطراف استمداد نموده عامر بن ربیعه را که از
مشاهیر عرب بود با صد و بیست هزار سوار و پیاده بانتقام مختار نامزد کرده روانه کوفه با ستقبال آن لعین
بر آمده چون دو لشکر بهم نزدیک شدند بحیثیتی که یک منزل بیش فاصله نبود بخاطر ابراهیم رسید که
تغیر هیات نموده نهبون الطرح وضع لشکر خصم بکرد و با تفاق جاسوسی که از لشکر عامر آمده بود و نفاقش
بر نفاق بدل شده و از برادران کشته رو بلشکر خصم بگر نهاده حضار بارگاه عامر ابراهیم را شناخته گرفتار
کردید سلسله بند است شیر ابکردن زنجیر است چون ابراهیم را گرفتار دیدند رایها مختلف شد که
آیا در اثنب بکشند یا روز بقتل رسانند یا بخدمت مروان فرستند و آخر قرار بآن دادند که تا صبح
او را نگاه داشته چاشت او را بسیاست تام در حضور خاص و عام بنحوی که عبرت عالمیان شود

و از آن طرف لشکر مختار

بقصاص رسانند و سردار را با سیصد تن بر وصل کل کردانیده بساط نشاط گسترانیده بشرب و غنا
مشغول شدند و ابراهیم دست امید بحبل المتین محبت خانه دان استوار کرده اعتماد بر شفاعت شفعاء روز
جزا نموده مطلقا اضطراب بخاطر راه نداده منتظر لطیفه غیبی روحانی و مترصد نزول رحمت نامتناهی
می بود که درین وقت رفیقش را بند شب و کتابی بر وزن بگریه و افغان در آمده از سینه نالان و دیده گریان
ملال انگیز خاطر ابراهیم شده و از زبان بیتحاشی گشوده حصول درجات لازمه شهادت و دخول
در نزهت جنان خاندان ولایت استمالت داده همراهی شهدای کربلا نویدش میداد و بخلاص از هول
قیامت مسرورش میساخت که گفت ابراهیم بگوش سردار و صاحب اختیار انکریه رسیده تا که
ایمان بکند دل بیرحمه به تغییر اورا از ورطه کفر و شقاوت بر آورده و خود را بپابوس ابراهیم رسانیده
باب دیده شرمساری اطفای نایره غضب باری نموده التماس کرد که بند ابراهیم را بکشاید بشرط که اورا
شفیعای روز جزا شفاعت نماید و بعد از توبه و انابت بکشودن بندهای ابراهیم چنانکه کس مطلع
نشود قیام نمود رفیقش را نیز از گریه و زاری نجات داده شمشیر خود را هدیه ابراهیم نموده بعد از
ساعتی فی یاد بر آورد که داد بیداد ابراهیم گریخت و خبر بعامر لعین رسیده عیش شورش بطیش تبدیل یافته
با چهل هزار سوار و پیاده رو بصحرا نهاده در طلب ابراهیم شدند و ابراهیم در آن میان پیاده گان دل از
ابراهیم گویان متوسل بجناب اهلبیت شده که از کجا لطیفه رو نماید و دری از غیب بگشاید تا آنکه
صبح نزدیک شد در آن دمیدن صبح گذارش بر درختی عظیم افتاد که گویا باغبان ازل از برای این روز
زش نشانده بود و حیرت این گذارش درین مدت پرورش داده با خود گفت بیش از آنکه روز روشن شود
و ترا بشناسند به از این نیست که درین و میان شاخ و برگ او پنهان شوی تا به بینی که از غیب چه
روی دهد و بر آن درخت بر آمده منتظر عنایت الهی در میان شاخ و برگ او پنهان شد تا آنکه ربعی
از روز گذشته هوا گرم نموده و صحرا را حرارت افزود و آن لشکر در اطراف آن صحرا سرگردان بودند و عامر را
که شدت تاثیر آن طغیان احاطه ظاهر و باطن نموده بود کوفته و مانده نظر بآن درخت افتاد بتقاضای
شعر صید را چون اجل آید سوی صیاد رود * اسب را رانده سایه آن درخت را فوز عظیم دانسته دست
محبت اهلبیت گریبان او بارش را گرفته بجانب آن شجره مبارکه روان ساخت و در سایه آن درخت بر
فرو بس زین نهاده هنوز چشم گرم نکرده بود که عمال اقبال ابراهیم ثمره ادبار را آورده بتعلیم معلم غیبی

که پایین درخت با آرام رود
میان شاخ و برگ

کل بر خاک تو جزو کل بوده بنوعی نزول نموده که ردیف علم رشد بتندی و چابکی هر چه تمام تر او را
در آغوش کرفته سرش بخنجر قهر جدا ساخته جسد شومش را بر زمین انداخته سر کبرا تند ساخته روانه
مقصد کشت و با مختار که با بیست و چهار هزار سوار در انتظار او حیران و سر کردان که آیا چه شد و کجا
رفت و بر سر لشکر ظاهر آمده سر عامر را بر نیزه کرده فریاد یا لثارات الحسین بر آورده تیغ کین در آن لشکر نهاد
داد مردی و مردانکی داده آن لشکر را انبوه مکر قلیل که بده هزار مرد برسید باقی بهزار جان بدر بردند
فتح نامها باطراف فرستاده غنیمت را بر لشکر قسمت نموده بکوفه مراجعت کردند و بقتل و سلب هر کس که
از اهل کربلا مشغول شدند تا یکی از ملاعین حاضر آمده در صحرای کربلا زنده آرام نکرفتند در امالی شیخ
طوسی مذکور است و در کشف الغمه مسطور است که منهال بن عمرو کوفی از کوفه متوجه حرمین زادهما
الله تشریفا شده در مدینه طیبه بخدمت امام زین العابدین ع مشرف شد آنحضرت خبر مختار پرسید
کفت بر مسند حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان شما را بقتل میرساند فرمود که حرمله بن کاهل
الاسدی زنده است کفت بلی امام علیه السلام فرمود که اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار
یعنی خداوندا او را تیزی آهن و تیزی آتش بچشانی و آن لعین بود که سر مبارک حضرت ابا عبد الله
الحسین ع بدمشق می برد و در آنجا وراه تماشا کرده بود و جادر پیها نموده را و میکوید چون بحوالی
کوفه رسیدم در بیرون شهر دیدم که مختار سواره ایستاده و جمعی کثیر در خدمت قرار داده و چنان
مینماید که انتظار دارد من نیز سلام کرده ایستادم بعد از لحظه دیدم که حرمله پلید را دست و کردن
بسته آوردند شعف بسیار نموده کفت الحمد لله که حق تعالی ترا بر تو مسلط کردانید و فرمود تا پیشانی
او آوردند آتشی عظیم افروختند و آن لعین را بعد از آنکه بند جدا کرده در آن آتش انداختند من
چون اثر از امام شنیده بودم و آثار دیدم تعجب نمودم مختار را نظر بر من افتاده وجه تبسم پرسید
عرضه داشتم که در مدینه بخدمت امام رسیدم و خبر کفت و الحال آنچه بشهر داخل شده این
امر غریب را مشاهده نموده و آن کفتکو بخاطرم رسیده تبسم کردم مختار مرا بکر قسم داد که کفتی از آن
شنیدی و من قصه را خبر دادم که بیان را قصه پس از اسب فرود آمده دو رکعت نماز کرد و سجده شکر
بجای آورده مدت مدید روی بخاک مالید و میکریست و بعد از آن سوار شده در خدمت روان شدم
و چون راه بر در خانه من بود التماس کردم که ساعتی بنشیند و ماحضری تناول نماید کفت در این وقت

که توان تغیر اتفاق کردی چون هنوز چیزی نخورده بودم بشکرانه آنکه دعای آنحضرت در شان من
مستجاب شده و آنچه امام از حق تعالی طلبیده از من بظهور رسیده نیت روزه کردم و امروز صائم
و لکن دعوت ترا اجابت میکردم خدای تعالی جزای خیر دهاد ترا که این مژده بمن رسانیدی و مختار را
بزد و صاحب روضة الصفا بتفصیل احوال رؤسای کوفه و قاتلان امام حسین علیه السلام که کشته
هر یک بنحوی که از مختار و ابراهیم رضی الله عنهما بظهور آمده پرداخته و این رساله کنجایش بیش از این
ندارد و نقل شده در شرح دیوان مرتضوی الفقیر امام حسن عسکری نقل نموده که عدد آنها
که در دست مختار کشته شده بودند به هشتاد هزار و کسری رسیده و در روایتی آمده که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل الذین ظلموا
ثلثمائة و ثلثة و ثلثین الف رجل یعنی زود باشد که فرزند من حسین را بستم و ظلم بکشند و بعد
بر آید که پسری از قبیله ثقیف بیرون رود و بکشد از آنانی که بر او ظلم کرده باشند یا بکشتن او راضی بوده
سیصد و هشتاد و سه هزار و اکر کسی بحساب کشتکان مدت حکومت او که شش سال و کسری
بود با عدد کشتکان ابراهیم که هر دو سر حساب را ... وارد شد یقین که بآن عدد خواهد رسید
الفتنه در حسن عقیده مختار سخنی نیست و علامه حلی او را از مقبولان شمرده و حضرت امام محمد
باقر علیه السلام جمعی را که او را بد یاد میکردند منع فرموده و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
بر او رحمت فرستاده امام زین العابدین علیه السلام او را بدعای خیر یاد نموده و هر کاه سلامه
کسی بعض کریه کرد در ایام محرم بکند یا می بیند که در خاطرشان کذرد که کاشکی در کربلا حاضر
بودیم و در خدمت آنحضرت کشته میشدیم تا از آتش دوزخ خلاص شوند و در بهشت داخل
کردند مختار کم مثل عمر سعد و شمر ذی الجوشن و خولی اصبحی و قیس بن اشعث و امثال آنها
عیان چندین هزار را بقتل آورده باشد بهشت نبود پس من بهشت خواهم رفت و در
تواریخ معتبره مذکور است که عمرو لیث روزی عرض لشکر خود را میدیدند و مقرر داشت که هر
امیر که هزار مرد مکمل بعرض کند کرز زر بدان دهد چون فارغ شد صد و بیست کرز طلا بیرون
داده بود در وقتی که لشکر صد و بیست کرز که نشانه صد و بیست هزار کس باشد کوش زد آن شد
خود را از اسب انداخته سر بسجده نهاده روی بخاک بمالید و میکریست و مدت مدید در آن

و زاری بماند و بعد از آن بخود آمد هیچکس را قدرت آن نبود که وجه گریه و زاری را از آن سؤال
کند مگر ندیمی که بسیار گستاخ بود پیش آمده گفت ای ملک کبیر که این لشکر و حشم باشد کارها
ساخته و مهمات پرداخته باید که بخندد و بخنداند اگر بگرید و بگریاند ـ این گریه و زاری و بیداد بوده
روز شادی و مبارکباد بوده • وجه گریه و سبب این اندوه چه بود عمر گفت چون شنیدم عدد
لشکر من بصد و بیست هزار رسیده واقعهٔ کربلا بخاطرم رسید و حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی
امروز با این لشکر در صحرای کربلا بودمی تا دمار از آن کفار بر آوردمی یا من نیز جان فدای کردمی
و چون عمرو لیث را وفات رسید در خوابش دیدند تاج مکلل بر سر و کمر مرصع بر کمر حوریان پیش
و غلامان بر چپ و راست کسی پرسید که ای امیر حالت بعد از وفات چگونه بود گفت خدای
تعالی مرا از من خشنود کردانید و گناهان مرا بیامرزید بسبب امروز که آرزو کردم و غم خوردم وقت
عرض لشکر نموده و بنیت معاونت حضرت شاه کربلا در خاطر گذرانیده و رفیق که در اشغال از من صادر
شده و هرگاه بمجرد نیت که بجهت نصرت آن امام شهید در دل شخصی گذرد نجات حاصل کرد پس
بیقین مختار و امثال او را درجات رفیعه و مراتب عالیه خواهد بود ـ زایران حضرت را بر در خلد
برین • میدهند آواز طبتم فادخلوها خالدین • و از جمله اثرهای که بر شهادت آنحضرت مترتب است
یکی شفاییست که حق تعالی در تربت آنحضرت ودیعت نهاده و در امالی شیخ طوسی بطریق صحیح از امام ثامن
ضامن علی بن موسی الرضا علیهما السلام نقل کرده که شخصی از آنحضرت پرسید که چه میفرمایید در آن گلی که
مردم میخورند آنحضرت در جواب فرمود که کل طین حرام کالمیتة والدم وما اهل لغیر الله به ما خلا
طین قبر الحسین علیه السلام شفاء من کل داء • یعنی هر گلی که هست خوردنش حرامست چنانکه
گوشت مرده و خون و قربانیها که کفار بجهت بتان خود میکرده حرامست بغیر از خاک قبر امام حسین
که آن شفاست هر دردی و المی را و مرضی را که بقدر نخودی بخورند البته شفا یابند و حق اینست
که هر مرض را برطرف کند بلکه در حدیث است که هر که از آن چیزی داشته باشد یا از آن راه خوفناک
رود هرگاه آن تربت همراه باشد از همه غم فارغ است و در کتاب امالی ابن بابویه و امالی شیخ طوسی
چندی حدیث نقل کرده اند و جمعی روایت نموده از آفاتی که بر ایشان مبتلا بوده اند و خوفها که
الله تعالی از برکت تربت آنحضرت از امراض و از خوفها خلاص شده اند و از جمله در امالی شیخ طوسی قدس

سره مسطور است که حسین بن محمد بن عبدالله از وی و او از پدرش نقل نموده که گفت در جامع
نماز میکردم در غرب در یک طرف من نشسته بودند با هم صحبت میداشتند یکی بدیگری گفت
هیچ میدانی بر من چه واقع شده مرا درد اندرونی بود و هیچ طبیبی تشخیص مرض نمیتوانست کرد
تا بحدی که از خود نومید شده بودم روزی برزخی مسلمه نام که همسایهٔ ما بود بخانهٔ من آمد و مرا
مضطرب دید گفت اگر من مرض ترا دوا کنم چه میگویی گفتم بغیر از این آرزو ندارم بخانهٔ خود
رفت و بعد از لحظه خود را صحیح و سالم یافتم چنانچه گفتی مرا هرگز آن گرفت بوده و جمعی ما
بر آن گذشت و اثری از آن الم نمانده بود روزی همان عجوزه بخانهٔ من آمد و گفتم ای مسلمه بار است
بگو آن چه تربت بود که بمن دادی که آن گرفت مرا باین نحو برطرف کردی گفت یک دانه از این تسبیح که
در دست دارم پرسیدم که این چه سبحه است گفت این تربت حسین بن علیست یک دانه از آن را در آن
آب کرده بتو دادم پس من با او گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین علیه السلام دوا کرده بودی و سلیم
که غضبناک شد و از خانهٔ من بیرون رفت و هنوز او بخانه نرسیده بود که الم من برگشت و
گرفت من عود نمود و الحال بآن مرض گرفتارم و هیچ طبیبی از علاج نمیتواند کرد و من بر خود ایمن نیستم
که حال من چون خواهد شد در این سخن بودند که مؤذن اذان گفت و بنماز مشغول شدیم و بعد از آن
ندانم که حال او بکجا رسید و ایضاً در آن کتاب مستطاب بطریق صحیح از موسی بن عبدالعزیز
روایت نموده که گفت یوحنای نصرانی در بغداد با من دوچار شد و گفت بحق دین تو و نبی تو که
این شخص را که طرف دیر کربلا زیارت میکنند کیست گفتم این پسر علی بن ابی طالب و دختر زادهٔ رسول
آخر الزمان است ترا باین سؤال چه افتاده گفت حدیث عجیب دارم گوش کن تا بگویم گفت
خادم رشید نصف شب از پی من آمده مرا بتعجیل برد تا بخانهٔ موسی بن عیسی هاشمی و گفت امر
خلیفه است که این خویش او را علاج کن چون نشستم دیدم از خود رفته است پرسیدم که چه
مرض دارد و طشتی حاضر کردند تمام احشای اندرون او در آن طشت افتاد گفتم چه واقع شده گفتند
ساعتی قبل از این نشسته بود با ندیمان و جلسای خود و الحال احشای اوست که در این طشت است
از سبب آن پرسیدم گفتند شخصی در این مجلس بود از بنی هاشم و ذکر حسین بن علی و حال
قبرش در میان بود موسی بن عیسی گفت رافضه در باب ایشان تا بحدی غلو دارند که خاک قبر ایشان

مداوا می‌کنند آن شخص گفت بر من واقع شده مرا فلان موضع دردی بود هر علاجی که کنند کرده
بودم و از کرده فرمود نه خوردم و اثر نکرد و یک نخود از تربت حسین علیه السلام خوردم و از من بالکلیه
آن درد زایل شد و حق تعالی مرا بآن نفع کلی داد موسی بن عیسی گفت هیچ از آن نزد تو مانده گفت بلی فرمود
که بیار آن شخص رفت و بعد از لحظه آمد اندکی از آن گل آورد و موسی بن عیسی از او برداشته از روی
استهزا بآن شخص داد و آن بر موضع گذاشت و لحظه بر نیامده بود که فریاد و فغان برداشت که
النار الحطب ... یعنی آتش آتش در اندرون من افتاد آتش در اندرون من ... طشت بیارید
تا طشت آوردند از درون او برآمد آنچه دید پس فرستاده رشید بن گفت هیچ حیله و علاجی
دیدن می بینی و من بجوی دل و جگر و شکم او را بآن نمودم و گفتم مگر عیسی که مرده زنده می کرد این
مرض را علاج کند و از آن خانه برآمدم و آن بدبخت بدعاقبت را بآن حال بگذاشتم راوی گوید که چون
لحظه شد آواز نوحه و زاری بر آمد و یوحنا بدین سبب مسلمان شد و اسلام نیکو داشت و
مکرر بزیارت شاه شهدا رفت و طلب آمرزش گناهان خود در آن بقعه شریفه می نمود و از جمله
اثرهای مرثیه بر شهادت امام حسین علیه السلام است که مومن که یکدم آب بخورد و لعن قاتل او
کند چندین هزار حسنه از برای او می نویسند و چندین هزار سیئه از دفتر اعمال او زایل می شود
در خبر است که در حضور یکی از ائمه طاهرین علیه السلام حرفی شبی از شبهای متبرک و فضیلت
آن شب و ثواب احیا و عمل خیری که در آن شب بفعل آید می گذشت شخصی حاضر بود گفت اکثر اوقات
غافل شدم و آن شب را بغفلت گذرانیدم و بر فوت آن تاسف می خوردم امام علیه السلام گفت عمل
تو در آن شب از همه کس در پیش است و ثواب تو از همه پیش جهد را آن شب آب خوردی و
امام حسین علیه السلام را یاد کردی و بر ظالمان او لعنت کردی نمودی و از جمله آثار مرثیه بر شهادت
آن حضرت آنست که هر که در ماتم آن حضرت بگرید یا بگریاند او را بهشت واجب می شود چه از رسول
صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود من بکی علی الحسین او ابکی وجبت له الجنة یعنی هر که بر حسین
من بگرید یا آنکه خود را بر گریه دارد بهشت وی را واجب می شود و در عیون اخبار الرضا وارد است
که هر که واقعه حسین را یاد کند و قطره آب از دیده بیارد حق تعالی گناهان او را
بیامرزد و هر که را بخاطر بگذرد که کاشکی من آن روز بودمی تا در پیش حسین علیه السلام جان فدا کردمی

ثواب او مثل ثواب کسی باشد که با آن حضرت شهید شده باشد و از آن حضرت مرویست که فرمود
من دمعت عیناه فینا دمعة او قطرت علینا قطرة آواه الله الجنة و معنی حدیث همانست که مذکور شد
و در امالی مذکور است که شخصی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام شعری در مرثیه امام حسین
علیه السلام خواند آن حضرت گریست و فرمود هر که شعری بخواند که از مراثی آن حضرت باشد و جمعی را
بگریه در آورد اگر همه یکی باشد البته او را بهشت واجب شود پس شاه الختم کاشکی که همه خون
بهشت میرود و همچندین هزار کس را از پی خود می برد جای مجرسنان ... لعنة الله او را در
الحال الجحیم و می بیند چه انکار بی دین چون سر مبارک شاه شهدا صلوات الله علیه را در پیش
ابن لعین ابن زیاد لعنة الله والعذاب نهادند خواند که عربیه املا رکابی فضة و ذهبا انا قتلت
الملک المحجب قتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون نسبا یعنی انفقد رکاب و نقره بجایزه آنکه
عمل بجز آنهم که تا رکاب من باید که بهترین خلق خدا و کسی که مادر او و پدر او بهترین مادرها و پدرها
های اهل عالم کشته ام پس ابن زیاد لعنه الله با او گفت تو هرگاه می دانستی که بهترین مردمانست
از جهت پدر و مادر چرا بقتلش اقدام میکردی و امر کرد تا همانجا گردنش زدند و روانه جهنمش
ساخته گفت عنقریب من نیز از عقب تو می روم و سلیمان اعمش نقل کرده که در طواف کسی را دیدم
که دود می گوید خدایا مرا بیامرز اگر چه می دانم که نخواهی آمرزید پیش رفتم و گفتم ای مرد آیا
نومید ... که تو در این قسم جای چنین حرفی میگویی گفت گناه من بزرگست گفتم از کوه ...
بزرگتر است گفت بلی باش تا بیان کنم گناه خود را بتو نقل کنم پس چون از مسجد برآمد گفت
بدانکه من یکی از آن بدکرداران که در لشکر شوم عمر سعد بودم و یکی از آن چهل سر دادم که با سر آن
حضرت بدمشق رفتند در راه بدیری رسیدیم در آنجا نشستیم که چیزی بخوریم دیدیم که دستی
پیدا شد بر آن دیوار نوشت که شعر اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب
کسی بر جست که دست را بگیرد غایب شد بار دیگر بخوردن مشغول شدیم باز دیدیم که پیدا
شده بر پهلوی او نوشت فلا والله لیس لهم شفیع و هم یوم القیمة فی العذاب این
نوشت چند کس برخواستند که بگیرند باز غایب شد سیم بار پیدا شده نوشت وقد
قتلوا الحسین بحکم جور و خالف حکمهم حکم الکتاب و لعن درین ما حرام کرده و صاحب الاثر

امته

بوری دید که از آن سر جانب آسمان میرود ده هزار دینار بعمر سعد داد و آن شب سر مبارک آنحضرت را
در دیر در آورد و در خدمت آن سلطان شد و هر که با او بودند مسلمان شدند روز دیگر آن زرها
را عمر سعد خواست که در مصرف کند تمام سنگ شده بود یا خزف پاره بعضی نقش بود که
سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و بر بعضی وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ
چون عمر سعد آن را دید گفت خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ و وصیت کرد که آن را در پنهان داریم
خسر
معنی بیت اول آنست که آیا امتی که حسین را کشته باشد امیدواری بشفاعت جد او
در روز قیامت خواهند داشت و معنی بیت دوم آنکه جد او که کسی شفاعت انجمن را نخواهد
کرد و در عذاب ابدی مخلد خواهد بود سیم آنکه کشتن حسین را بستم و جور و حکمی که
خلاف حکم خدا و رسول بود ابن اعثم کوفی چنین نقل حکایت کرد که گفتم از من دور شو که
من هم مبادا که از آتش تو بسوزم و جمعی از ثقات که بغزای روم رفته بوده اند نقل کرده اند
که بیت اول این سه بیت را در دیوار کلیسا نوشته دیدیم از خادمان آنجا پرسیدم که این بیت
را در این دیوار در چه وقت نوشته اند گفت ما از پدران خود شنیده ایم که سیصد سال قبل
از آنکه محمد صلی الله علیه و آله مبعوث شود این بیت را در این دیوار نوشته دیده بودند و
همچنین منقولست که شمر علیه اللعنه بعضی از زر این که حرم آنحضرت داشتند با سلبی از طلا و نقره که با
ایشان مانده بود تصرف نمود و چون بکوفه رسید زرگر را طلبید که جهت زنان خود چیزها
بسازد از آنها هر چه با آتش برده چون نگاه کرد مس شده شمر علیه اللعنه والعذاب را خبر کرد و او گفت که
حضور من چیز برادر آتش گذار تا صدق کلام تو ظاهر شود در حضور آن لعین هم کرد همان حال
بر آمد و اعهم ابه خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ را خواند دانست که بعذاب
ابدی داخل خواهد بود و چندان برنیامد که بعذاب الیم رسید از آیات لعین دنیا و عقبا یزید که
ایام پادشاهی او چهار سال نکشید و بعضی گویند در شکارگاه از پی آهویی اسب دوانید و در آن صحرا
گم شد و هر چند پیش از پیش گشتند اثری از او نیافتند و بعضی گویند در دمشق بستر احتراق وفات
و انقبر او شد و در آن مستراح را برآورده اند و هنوز هست و هر کس میرود بر قبر یزید شهی کرد
والله اعلم و اکثر معاویه علیه اللعنه دین که دولت بد بنیاد فروخت بار ای دلش خوش بود که بیت مثلا

او یحیای
در دنیا حکومت کرد و شکوه چند سیر خورد و باعتقاد خود مطلق تنعمی فرمود که همچنان از سلک کفر برنیاید
بعذاب الیم گرفتار شد بنو امیه حکومت صد سال و بعد از واقعه حسین علیه السلام خود از
خوردن هم محروم ماند مدارش بر خون و دیم فتی کردن بود تا بجهنم رفت گویند سرحیل شامی
از حارث بن اعور شنیده بود که گفت که روزی بر خانه معاویه علیه اللعنه حاضر شدم چهل رنگ
او لعین بود
طعام شمردم که بر سر خوان در آخر همه چیزی آوردند لقمه بنهادند ندانستم که چه چیز است چون
پرسیدم گفت مغز کنجشک است با روغن پسته با هر انار است در وقتی که او را این سالت بگوید فرشاد
امیر المؤمنین علیه السلام را دید که عمامه رسول صلی الله علیه و آله را بر سر دارد و جامه رسول را در بر
و نان پاره آنحضرت در دست با خود گفت که من نیز همچون حارث بر خوان علی حاضر شدم و از الوان
اطعمه آن محظوظ می گردم صبر کردم تا وقتی که آنحضرت طعام طلبید یک قرص نان جو پخته بود و پیاله
دوغ شتر چون تکلیف کرد نخوردم دانستم با امام حسین علیه السلام کرد اَطْعِمُوا ضَيْفَكُمْ مِمَّا تَطْعَمُونَ الناس
یعنی از طعامهای که مردم را ضیافت میکنی این مهمانت را طعام کن پس امام حسین علیه السلام او را
برده بجیره که داشت ضیافت نمود و حاصل کلام در باب حضرت امام حسین علیه السلام هات
که یکی از ملوک مازندران گفته اند سید پرسید که پدر ترا کجا کشتند گفت اگر راست پرسی
در کربلا گفت بگو اگر راست پرسی در ... ثقیفه بنی ساعده که هر فتنه و فسادی که شد و
شود تا بروز آخر همه بر آنروز و بحق که در آن روز شد مترتب است چنانچه گفته است
بد کردن شمر هم ز بد کردن تست • خون شهدا تمام در گردن تست • ذکر امام چهارم امام زین العابدین علیه السلام
در ذکر امام چهارم
اسم مبارک آنحضرت علیست و کنیتش ابو الحسن و ابو محمد و القابش زین العابدین و سید الساجدین
و زکی و امین و ذو الثفنات و اولادش گویند پسر بودند امام محمد باقر و زید که در کوفه بشهادت
رسید و عبد الله و عبد الله و حسن و حسین و علی و عمر و آنحضرت را دختری نبود و ولادتش
در مدینه در سال سی و هشت از هجرت واقع شد و مادرش شاه زنان شهربانو دختر یزد
جرد بن شهریار بن کسری است و عمر عزیزش پنجاه و هفت سال از آنجمله با جد خود دو سال و با عمش
امام حسن ده سال و با پدر ده سال و تتمه آن ایام خلافت و امامتش و وفاتش در روز شنبه
هجدهم محرم پنجاه و نه از هجرت بسبب سم بفرموده ولید بن عبد الملک لعنه الله قبر شریفش در قبرستان

بقیع با عش امام حسن علیه السلام و پدرش امام محمد باقر علیه السلام و پسرش امام جعفر
صادق علیه السلام که در زیر یک قبه با عباس عم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
زیارت کرده می شوند اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین شفاعتهم و زیارتهم علیهم
السلام و در کشف الغمه مذکور است که وجه شهرت آنحضرت بزین العابدین علیهما السلام
و زین العباد آن بود که شب آنحضرت در محراب خود بتهجد مشغول بود شیطان لعنه الله بصورت
اژدهای بر وی ظاهر شد که از عبادتش بازدارد دید که بر وی اثر نکرده آمده انگشت ابهام پای
مبارکش را بدندان گرفته الم تمام بآنحضرت رسانید چون آن نیز باعث قطع نماز نشده خایب و
خاسر ماند و چون آنحضرت از نماز فارغ شده دانست که آن شیطان بوده فرموده که اخسا یا ملعون
و شیطان از پیش خود رانده بنماز خود مشغول گشت پس آوازی شنید که گوینده میگوید
زین العابدین تا سه بار این لفظ را شنید و گوینده معلوم نشد و کسی را ندیدند و باین شهرت
یافت و دلایل و اله بر امامت آنحضرت علیه السلام آنکه افضل خلق الله بود بعد از پدر بزرگوار
صلوات الله علیهما هم از روی علم و هم از راه عمل و امامت مخصوص افضلست فی منقول ایشان
عقلا دیگر آنکه آنحضرت بامام حسین علیه السلام اولی بود از دیگران و سزاوارتر بمقام او بسبب
فضل و نسب و کسی که اولی باشد بامام سابق لایق تر است بجانشینی او از دیگران بموجب
آیه ذوی الارحام که حق تعالی جل ذکره فرموده و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله
یعنی اقربا و خویشان بعضی از ایشان سزاوارترند ببعضی در میراث گرفتن یاد در حکم خدا یا در
لوح محفوظ و موجب قصه ذکریا علیه السلام که گفت فهب لی من لدنک ولیا یرثنی یعنی
خدایا مرا ببخش از نزدیک خود فرزندی که متولی امور دنیا و دین من باشد و از روی استحقاق
میراث برد در امامت از من و علم و حکمت از آل یعقوب دیگر آنکه بحسب عقل واجبست که در
هر زمان امامی و رهنمایی باشد و جایز نیست که زمانه خالی باشد از امام و بعد از امام حسین
علیه السلام کسی که مدعی امامت باشد و لیاقت امامت داشته باشد بغیر از آنحضرت نبود و
اگر هم دعوی نمود دعویش باطل بود چه مدعیان امر از طایفه بنی امیه جمیعا بامراض جهل و فسوق
جور و ظلم گرفتار بودند و از بنی هاشم بغیر از محمد حنفیه کسی نبود و او نیز بامامت آنحضرت مقر اعتراف

داشت دیگر آنکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نص بر امامت آنحضرت واقع شده بود یکی آن
وقتی که خطاب بحسین علیه السلام کرده هذا امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم
قائمهم که این حدیث نص است بر امامت آنحضرت و باقی ائمه معصومین علیهم السلام و یکی دیگر
حدیث لوح که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کرده است و ایضا امام محمد باقر
علیه السلام از فاطمه صلوات الله علیها روایت نموده دیگر آنکه جدش صلوات الله و سلامه علیه
نص بامامت او کرده در حینی که بامام حسین علیه السلام وصیت نموده و آنکه گوش شد و دیگر
آنکه پدرش امام حسین علیه السلام وصیت باو کرده و نص بر امامت او نموده و در وقت رفتن
بکوفه چیزی چند بام المؤمنین ام سلمه سپرده فرموده که هر که اینها را از تو طلب نماید امامت خلق
تعلق باو خواهد داشت و چون آنحضرت بمدینه مراجعت فرموده آنها را از ام سلمه طلبید و باو
سپرد و آنچه مشهور است که محمد بن حنفیه ادعای امامت داشت و بعد از رحلت امام حسین
علیه السلام با امام زمان بر سر امامت نزاع نموده و وصایت را حق خود میدانست و میان ایشان نزاع
ممتد شد تا آنکه بحکم حکم قرار داده بنزد حجر الاسود رفتند و اول محمد بن حنفیه دعا کرد و از حجر گواهی
طلبید و جواب نشنید و ثانیا امام علیه السلام دعا فرموده و خطاب بحجر کرده که بحق آنخدایی که مواثیق
بندگان را در تو مربوط ساخته که ما را خبر ده که امامت و وصایت بعد از امام حسین
حق کیست و حجر الاسود بر خود لرزیده بزبان عربی فصیح بلیغ تکلم نموده که امامت و وصایت بعد
از حسین علیه السلام حق علی بن الحسین است و محمد حنفیه پای مبارک امام را بوسیده بامامت
او مقر و معترف شد حق آنست که بجهت ازاله اوهام مستضعفان ایام بود و میخواست که بر ایشان
که امام نمیدانستند حقیقت مقام ظهور یابد نه آنکه فی الحقیقه در امامت منازعه نموده
و از پدر و برادر شنیده باشد و اغماض کرده و مرتبه او از آن عالی تر است که از آن
کسی این توهم در شان او رود و جه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و صی خود را خبر داد که بعد
از من تراپسر خواهد شد اسم و کنیت خود از او بخشیدم و بغیر از او در امت من
دیگری حلال نیست که میان کنیت و نام من جمع کند لهذا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
او را محمد نام نهاد و کنیتش ابو القاسم کرد و محمد را در علم و ورع و زهد و تقوی عدیل نبود و چون

ابو امام د

می‌شد که از امام زمان خود غافل ماند و طلب چیزی که از وی باشد نماید و دلیل بر نفی انکه
باکواهی حجر الاسود جمعی کثیر اعتقاد بامامت او داشتند و از منع ممنوع نشدند و بر همان اعتقاد
ماندند بلکه هنوز هستند و او را زنده میدانند در غاری در کوه رضوی که کوهیست نزدیک
مدینه بعبادت مشغول و می‌کویند مهدی موعود است و آب و عسل را حق تعالی در انغار
بجهت او خلق نموده تا کرسنه و تشنه نماند و این شعر از اشعار یکی از شیعیان اوست که شعر
سبط لا یذوق الموت حتی * یقود الخیل یقدمها اللواء * یغیب فلا یری منهم زمانا * برضوی عنده عسل
وماء یعنی یکی از اسباط رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هست که موت او را در نمی‌یابد
او را مرکی نمی‌چشد و بر خواهد آمد و علمها پیشاپیش او خواهد بود بعد از انکه مدتها از
نظر خلق غایب باشد و در کوه رضوی که در انجا عسل و آب بجهت او خلق شده بعبادت
حق تعالی مشغول است و اکرچه کرامات و معجزات و حالات و مقامات امام زین العابدین
علیه السلام چنانچه فقرای علما و علمای خاصه و اهل سیر و تواریخ ذکر نموده اند بحدیست
که احصا نمی‌توان نمود لیکن تا این رساله را از بعض حالات آنحضرت خالی نباشد با یراد بعضی
شروع می‌نماید اولا از صفات آنحضرت انکه چون اراده وضو میساخت می‌نمود رنک مبارک
زرد می‌شد و چون وجه آن پرسیدند فرمود که اتدرون بین یدی من ارید ان اقوم یعنی
ایا میدانید که در خدمت که می‌باید مرا در این وقت ایستادن و چون نماز می‌ایستاد لرزه
اندامش می‌افتاد و چون از سبب آن سؤال کردند فرمود ارید ان اقوم بین یدی ربی
اناجیه فلهذا یاخذنی الرعدة یعنی میخواهم که در پیش پروردکار خود بعبادت و مناجات
و استغفار مشغول شوم از انجهت مرا لرزه میکیرد و مشهور است که روزی آتش در خانه
آنحضرت افتاده بود و اتفاقا در آنحالت در سجود بود هرچند از هر طرف فریاد کردند که یا ابن
رسول الله النار یا ابن رسول الله النار سر از سجده بر نداشت تا چون سر بر داشت
فرو نشسته بود پرسیدند که چه چیز شما را ازین قسم آتشی غافل ساخته بود فرمود ان
آتش دوزخ در نظر من بود و این آتش در پیش او محو بود و دیکر از صفاتش انکه روزی میان او
و ابن عمش حسن بن حسن کدورتی بهم رسیده بود و آنحضرت در مسجد بود حسن آمد

در حضور مردمان هرچه از بدی دید کوئی و فحش توان کرد نسبت باو کفته رفت پس اصحابش
کفتند ما را حوصله او نیست که این قسم چیزها نسبت بتو دهند و کوئید و جواب ملتفت
نشوی چه در مبالغه از حد کذشت بعد از انکه از فغان فارغ شد بدر خانه حسن رفته در زد
و اصحابش منتظر بودند که حسن برآید و تدارک آنچه او کفته بشود و چون حسن برآمد امام
علیه السلام کفت ای پسر عم اکر انها که کفتی و نسبت بمن دادی راست بود خدای تعالی مرا بیامرزد
و اکر کذب بود و افترا حق تعالی ترا بیامرزد و برکشت پس حسن از عقب دویده در دست و پای او
افتاده بکریست و عذر خواست و کفت توبه کردم که بعد ازین کرد این خوی بد نکردم و چشم
عفو و بخشش دارم فرمود که انت حل مما قلت یعنی ترا بحل کردم و عفو نموده و بار دیکر
راهی مردی رسید و او را دشنام داد و غلامان خواستند که او را بزنند فرمود که بکذارید و بان مرد
متوجه شده کفت ای برادر انچه از احوال بر تو پوشیده است بیش از انست که میدانی اکر حاجتی
داری که از ما برآید بکو پس آن مرد شرمنده و خجل شد و چون اثر خجالت در وی دید جامه و هزار درم
هم بخشید و بعد از ان هر وقت که آنشخص را نظر بر او می‌افتاد میکفت کواهی میدهم که تو از اولاد
دیکر
پیغمبری و روزی جمعی در خانه اش مهمان بودند غلام بریانی که در تنور بود برآورده خواست که
بتعجیل بر سر سفره آرد ناکاه از دستش افتاده بر سر طفل صغیر آنحضرت خورده پسر کشته شد و غلام متحیر
و مضطرب کشت امام علیه السلام چون اضطراب غلام دید کفت تو عمدا این عمل نکردی مضطرب
مباش و ترا آزاد کردم مخیر شو و از روی بشاشت طعام را حضار خورانیده بدفن طفل مشغول
دیکر
شد و حکایت کنیز و آیه خواندن و آزادش کردن او از انها مشهورتر است و از صفاتش انکه دوست
نمیداشت که در عبادت خود دیکری را شریک کرداند خود آب وضو از چاه میکشید و افتابه را بر میداشت
و در کشف الغمة از زهری نقل کرده که در نصف [illegible] از اشیای طالف آواز شنیدند که این
الزاهدون فی الدنیا والراغبون فی الاخرة یعنی کجا اند انها که از دنیا کناره میکنند و بآخرت
رغبت مینمایند پس از طرفی دیکر آوازی آمد ذاک علی بن الحسین یعنی انکه تو میخواهی علی بن الحسین است
دیکر
و هیچکدام از صاحبان آواز مرئی و معلوم هیچکس نشد و از صفاتش صدقه دادن پنهانی بود که هر کز
کسی بران مطلع نشد و در جمیع کتب سیر مسطور است که چون آنحضرت فوت شد بردند و طرف

مبارکش اثر خراشش و زخم ریسمانی بود که شبها انبان کندم و جو و کیسه برنج و زر ترا بر دوش
میگرفته بخانه فقرا و مساکین میبرده و کسی نمیدانسته و بعد از رحلت او قریب بصد خانه از فقرای
مدینه دانستند که انها بانی از انحضرت بوده است و ان وسیله رزق ایشان بوده و همچنین در
آمده که در کشف الغمه از عمر بن دینار روایت نموده که زید بن اسامه ابن زید بیمار بود بعیادتش
رفت زید بعد گریان بانت وجه گریه را پرسید زید گفت از انگیریم که پانزده هزار دینار قرض دارم
بر ذمه منست و مرده نوا بر من مشکل ساخته فرموده کلا یکیک فی نحتّی وانت منها بری یعنی گریه
مکن که آن قرض را من ضامنم و تو از ان بری والذمه پس زید خوشحال شده مردن بر او اسان شد
و ملوک را مملوک اینکه سه بار غلام را او از داد و جواب نداد و چون بخدمت امد گفت ایا تو
اواز مرا نشنیدی غلام گفت شنیدم پرسید که پس چرا جواب ندادی گفت بجهت آنکه از تو ایمن بودم
فرموده که الحمد لله الذی جعل مملوکی یامنی یعنی حمد مران خدایرا که مملوک مرا از من ایمن کرده
و ترسان و آزاد دنش نمود و از مقامات انکه در کشف الغمه از شهاب زهری نقل نموده که گفت عبد الملک
مروان از شام بمدینه فرستاد که او را بیرند و انحضرت را در غل و زنجیر کرده و از مدینه بیرون بردند و موکلان
بر او گماشتند و من از موکلان التماس کرده که رخصت سلام بمن دهند چون بخدمتش رسیدم و او را با غل
و زنجیر دیدم گریستم و گفتم دوست میدارم که این غل و زنجیر بر من باشد گفت تو چنین دوست داری
از غل و زنجیر بر آورد گفت چون شما را این چنین چیزها پیش اید عذاب خدا را بخاطر آرید و او ازان اندیشه
کنید و تو را خاطر جمع باد که من بیش ازان دو منزل با این جمع همراه نیستم پس روز سیم دیدم که موکلان سراسیمه
بمدینه بر گشته اند و از پی او میگردیدند و نشان نمی یافتند وی گویند بزدو را او نشسته بودیم که یک
بار غل و زنجیر را دیدیم که بر جای اوست و او را نیست پس من بشام رفتم و عبد الملک مروان از او ید
و از من احوال او پرسید انچه دیده بودم نقل کردم گفت والله که همان روز که از پی او میگشتند بنزد
من آمد و بمن خطاب نمود که ما انا و انت یعنی ترا با من و مرا با تو چه کار و من گفتم دوست میدارم
که با من باشی فرمود که من دوست ندارم که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت و بخدا قسم که چنان
هیبتی از وی بمن رسید که چون بخود آمدم جامه خود را ملوث دیدم گفتم علی بن الحسین بجدای خود
مشغولست با و گمان بدم مبرید گفت خوشا کسی که بشغل او بنوع حال باشد و ایضا مشهور است که

عبد الملک مروان ملعون در طواف آنحضرت را دید که بطواف مشغولست و باو التفات نیکند
در گوشه نشسته او را طلبید و گفت یا ابن رسول الله والله که من کشنده پدر تو نیستم چرا از من کناره
میکنی فرمود که کشنده پدرم دنیای او را بر و تباه کرده پدرم آخرت او را بر وی تباه کرده اید اگر تو میخواهی چنان باشی
گفت حاشا و کلا نمی خواهم و لیکن میخواهم تو پیش ما بیا که مدد باشی تا از آخرت تو بما نفع رسد و از دنیای
ما تو بس انحضرت ردای خود را بگسترانید و مشتی از سنگریزه در ان ریخت گفت خدایا قرب و منزلت
دوستان خود را بدو بنمای دید که آن ریزها از دانهای قیمتی است که چشم هیچ بیننده چنان دانها ندیده
گفت کسی را که نزد خدای تعالی این منزلت باشد بدنیای دیگران چه احتیاج دارد و از ان جابر خواسته
بعبادت خود مشغول شد و از حالات انکه در وقتی از مدینه بمکه میرفت در منزلی که عسفان نام
دارد غلامانش خیمه را در طرفی زده بودند گفت چرا خیمه را اینجا زده اید این مقام جمعیت انجانست
که از دوستان و شیعیان ما اند مبادا بجای ایشان تنگ شود و از بودن ما در اینجا ملال بایشان رسد
از طرفی بلغت فصیح صدا آمد و کوینده مرئی نمیشد که یا ابن رسول الله جا بر ما وسیعست و از بودن شما
درین مکان ما را کمال سرور و خوشحالیست زنهار که خیمه از اینجای بکجا ارید والتماس دیگر انکه هدیه ما را
قبول نمایید و از ان میل فرمایید و فی الفور طبقی پر از انار و انگور و میوه های تر و تازه حاضر شد و
انحضرت از یاران و رفیقانی که همراه بودند همه را طلبیده از ان میوه ها خوردند و محظوظ شدند
دیگر و از احوالش انکه شب و روز گاه و بیگاه میگریستی و هر کز آنرا بیگریه ندیده اند وقتی شخصی از
سبب او پرسید فرمود که یعقوب علیه السلام پیغمبر خدا بود و او را یک پسر از جمله دوازده پسر گم
شده بود با انکه در قید حیات بود از دوری او میگریست تا انکه پشتش خم شد و موها سفید گشت
و نور از چشمش رفت و من هجده کس از پدر و برادر و اهل بیت و اقربای خود را در یکجا کشته
دیگر دیدم سرهر یک ازیشان ببریدند کما و از دل من تواند رفت هر گز فرو فرو نشود و حالت اکه صبر توانم کرد و قریب
و منزلتش انکه طاوس یمانی گفته در صفا جوانی را دیدم با هیبت اما لاغر و ضعیف سر بسوی آسمان
برداشت و گفت عزیزک کانت فی جایع کانت فی فقیرک فی فنائک یا من یری و لا یری یعنی بر در تو ام گدا
و بیچاره و گریزنده ام چنانچه میبینی پس چون نیکو ملاحظه نمودم آنچه میبینی از آنکسی که میبینی و دیده نمیشوی
از گفتگوی او بلرزه آمدم دیدم که ... از هوا بزیر آمد و برو بیافت بروی طوق تعجب شدم بنزدیکیت

وگفت یا طاوس گفتم لبیک یا سیدی وتعجبم زیاده شد که مرا ندیده و میشناسد انگه گفت ترا
در اینهار غنیمتی و حاجتی هست و برد را از روی طبق برداشت در طبق چیزی دیدم شبیه نقلهای
خراسان گفتم سیدی مرا بدین حاجت نیست اما آنچه در طبق هست با آنجا حجم پس مشته برداشتم
ودستشرا بوسیده و برگوشه احرام خود بستم و بآتش و لذت چیزی ندیدم و نخورده بودم پس
از آن دو برد یکیرا ازار کرد و یکیرا ردا و آنکه پوشیده بود بتحیق دادی پس از عقب او رفتم تا بمروه رسید
انبوه خلقش از نظر من غایب ساخت و من در فکر بودم که آیا این از ملک است یا از جن و یا از خلق است یا
از اولیاء الله تا انکه کسی گفت ویلک طاوس تو آنرا نمیشناسی او راهب عرب و امام وقت پسر زاده
رسول خدا علی الحسین زین العابدین است پس بخدمتش رفتم و از او نفع تمام گرفتم و در ربیع الابرار ذکر کرده
مسطور است که امام محمد باقر طفل بود بچاهی افتاد که در آن آب بود و مادرش مضطرب و امام
در نماز بود هرچند مادر فریاد و زاری کرد امام نماز را قطع نکرد و آن ضعیفه بر سر چاه میدوید
و بر چاه نگاه میکرد و باز نزد پدر میدوید تا آنکه ضعف بر آن غالب شد و چون دید که او نماز
را قطع نمیکند گفت چه سخت است دلها و جگرهای شما اهل بیت پس حضرت نماز را تمام کرده
بر سر چاه آمد دست در چاه کرده پسر را بر آورد و بمادرش داد و گفت بگیر پسرت را ای سست یقین
پس آنعورت از دیدن پسر خندید و از آنکه ضعف یقینش گفته بود بگریست و امام علیه السلام
تسکینش داده گفت نگهدار بنده خداست اگر پسر را با او میسپردی و اضطراب نمیکردی البته ترا
بهتر می بود و هم از زهری منقول است که گفت در خدمت آنحضرت بودم مردی از شیعیان و
خدمتش آمده اظهار عیالمندی و پریشانی نموده و چهار صد درهم قرض کرده امام بگریست چون
پرسیدند فرمود کدام محنت عظیم تر از آن باشد که برادر مومنی را پریشان و قرضدار ببیند که و
علاج او نتواند کرد چون مجلس متفرق شد یکی از منافقان گفته بود عجب است که یکبار میگویند
آسمان و زمین مطیع ماست و یکبار میگویند از اصلاح حال برادر مومن عاجزیم و آن مرد درویش
از شنیدن این سخن آزرده شد بخدمت امام رفته گفت یا ابن رسول الله کسی چنین سخنی گفت
و آن سخن بر من سخت آمده چنانچه محنتها و پریشانیهای خود را فراموش کردم پس حضرت گفت
بدرستی که خدای تعالی ترا فرج داد و کنیز را او را زاده گفت آنچه جهت افطار کردن من مهیا نموده بیار

کنیز

کنیز دو قرص نان جو خشک شده آورد فرمود بگیر این قرصها را که در خانه ما بغیر از این نیست و
و لیکن خدای تعالی برکت این ترا خیر بسیار دهد پس برآمد و قرص را گرفته ببازار شد و ندانست که چه کند
و نفس و شیطان وسوسه اش میکردند که خوب دندان طفلان را بچه کار میکند و نه شکم ترا سیر میکرد الله
و نه قرض داری از تو بها میگیرد پس در بازار میگشت تا آنکه بماهی فروشی رسید یک ماهی بو گرفته در دستش
مانده بود که هیچ کس بخشش نمیخرید با او گفت با قرص جوی دارم با این ماهی تو سودا کنیم قبول نموده ماهی
را داده قرص را گرفت و بعد از قدری چند که رفت دید بقالی که اندک نمک مخلوط بخاک که هیچ کس نمیخرید دارد و
گفت بیا و این نمک را بده و این قرص را بگیر شاید من با این نمک این ماهی را علاج کنم پس بخانه آمد
در فکر بود که ماهی را پاک کند دید کسی در میزند چون برآمد هر دو مشتریها را دید که قرصها را
واپس آورده اند و میگویند دندان ما و طفلان ما برین قرص تو کارگر نیست و ما دانستیم که
تو از پریشانی این قرصها را ببازار آورده نان خود را بستان که ما ترا حلال کردیم و ماهی و نمک
را بتو بخشیدیم مرد آنها را دعا کرده برگشت و چون او و طفلانش را دندان بان کار نمیکرد بان
بر سر ماهی و نمک ماهی شدند و چون شکم ماهی را شکاف دو دانه مروارید در شکم ماهی بود که
در هیچ صدفی و دریایی نباشد پس خدایرا برآن نعمت شکر کردن گرفت و در فکر شد که آیا آنها را
بکه فروشند و چه کند که رسول امام علیه السلام آمده پیغام آورد که خدای تعالی ترا فرج داد
و از پریشانی و قرض خلاص شدی اکنون طعام ما را باز ده که آنرا بغیر از ما کسی نمیخورد و او دو
قرص را بعینه حضرت بآن انطار کرده و مرد درویش مروارید بها بمال عظیم فروخته و امر ایکه
و قرض خود را ادا نمود
و حالش نیکو شد و از توانگران گردید و باز منافقان با هم گفتند که چه عظیمست اختلاف
احوال اول قادر نبود بر اصلاح حال او و آخر او را توانگری عظیم داد و چون این نوبت سخن
بامام علیه السلام رسید گفت پیغمبر خدا این چنین چیزها میگفتند شنیده بودند که تکذیب او نمودند
در وقتی که احوال بیت المقدس میگفت و میگفتند که کسی که از مکه بمدینه بدوازده روز میرود
چگونه بیت المقدس را یکشب بیند و باز می آید کار خدا و اولیاء خدا اند انسته الله اکبر کلو بطلاء
اعلی شیم کلو بر پشت پای خود نه بینم و بیده اند کو مراتب بلند الجز بتسلیم و رضا فی قول الی یافت د
جز بر صبر محنتها و مکروهها بر مدارج ارجمند صعود ممکن نیست و ایضا از طاوس یمانی در کتاب

فصول مهمه نقل نموده که او گفت در نصف شب داخل حجر اسمعیل علیه السلام شدم دیدم که
آنحضرت در سجده است و مکرر کلامی را تکرار میکند و میگرید چون گوش کردم این فقرات بود
که عُبَیدُك بفنائك مسكينك بفنائك سائلك بفنائك فقيرك بفنائك وبعد از ان هرگونه
بلا و مرضی که مرا پیش آمد چون بخدا عرض کردم و سر بسجده نهاده این کلمات گفتم مرا خلاصی روی
فرج رو آورد و فنا در لغت فضای در خانه است یعنی بنده الله تو و مسکین تو در در و پیش تو محتاج
تو بر درگاه تو منتظر رحمت تست و چشم عفو و احسان از تو دارد هر که بگوید این انرا اثر می
دیگر
کند وایضاً در فصول مهمه مسطور است بسند صحیح که چون عبدالملک مروان متصدی امر
خلافت شد بحجاج نوشت که زنهار از کشتن بنی عبدالمطلب بپرهیز و مرتکب قتل ایشان
مشو که آل ابوسفیان بجهت ارتکاب این امر مستاصل شدند و در اندک زمانی از ایشان نام
و نشان نماند باید که من بعد از آنچه امر نموده تجاوز ننمائی و این را پنهان داری و نوشته را در
خفیه چنانچه هیچکس نفهمید بحجاج فرستاد و حضرت امام علیه السلام بی فاصله بعبدالملک
نوشت که فلان روز و فلان ساعت این چنین چیزی بحجاج نوشتی و حق تعالی ببرکت این عمل
در عمر و دولت تو افزود و چون عبدالملک نوشته آنحضرت را مطالعه نمود دید که تاریخ
با تاریخ نوشته آن موافقست و باین سبب خوشحال و فرحناک شده با همان غلام یک شتر
دیگر
درهم و کسوت فاخره ارسال داشت وایضاً دران کتاب از امام محمد باقر علیه السلام نقل
نموده که فرمود پدرم علیه السلام مرا وصیت نموده گفت با پنج کس صحبت مدار و حرف مزن
و رفاقت مکن گفتم فدای تو شوم ای پدر آن کدامند فرمود فاسق و بخیل و دروغ گو و احمق و
قطع کننده رحم چه فاسق ترا بیک خردل بلکه کمتر از آن میفروشد گفتم کمتر از خردل چه باشد
فرمود بطمع آنکه باو رسد و نیابد و بخیل قطع میکند از تو چیزی را که باو از همه چیز محتاج باشی و
دروغ مثل سرابست که دور میسازد از تو نزدیک را و نزدیک میگرداند بتو دور را و احمق
میخواهد که بتو نفع رساند مضرت می رساند و قاطع رحم را حق تعالی در سه موضع از قرآن
مجید لعنت کرده و صاحب کشف الغمه از طاوس یمانی نقل کرده که گفت شبی در زیر ناودان
آنحضرت را دیدم که دعا میکرد و میگریست چون فارغ شد بخدمتش رفته گفتم یا ابن رسول الله

سه چیز است که باعث ایمنی است فرزندی رسول خدا و شفاعت جدت و رحمت الهی
باعث برین همه خوف چیست فرمود یا طاوس اما فرزندی این نفعی نسازد چه حق تعالی
در قرآن مجید میفرماید فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ یعنی روز قیامت نسبتی میان فرزندان
آدم نمی ماند اما شفاعت جدم این میباشد اگر نکته بود لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى
یعنی شفاعت نمی تواند کرد کسی مگر برضای حق تعالی و رحمت الهی و وثوق موجب ایمنی بودی که
میگفت إِنَّهَا قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ هرگاه حق تعالی فرموده که رحمت من بمحسنان نزدیک است
کرامات دیگر
و من ندانم که از محسنانم یا نه چون ایمن توانم بود و از کرامات آنحضرت آنکه ابوالعباس عبدالله
بن جعفر حمیری در کتاب دلایل آورده که آنحضرت با جمعی در سفری مشغول خوردن بودند
که آهوی از دور پیدا شده صدای کرد آنحضرت باو گفت بیا چیزی بخور و تو در امانی
پس آهو آمده بخوردن مشغول شد دران اثنا یکی از یاران سنگ ریزه بر پشتش زده آهو رمیده
شد و حضرت گفت من او را امان داده بودم چرا چنین کردی هرگز با تو حرف نزنم بعد از آن
وایضاً نقل نموده که بار دیگر سفره انداخته بودند و بخوردن مشغول بودند که آهوی
نزدیک بآنحضرت آمده لب جنبانید و امام علیه السلام آهو را گفت من علی بن حسین بن علی
بن ابی طالبم و مادرم فاطمه دختر رسول الله است بیا هر چه خواهی بخور و خاطر جمع دار که
تو در امان منی پس آهو آمده در خوردن با یاران موافقت نمود دران اثنا یکی از حضار دستی
بر پشتش رسانید و آهو رم کرده همان حرف را بان مرد نیز گفتند وایضاً روزی با اصحاب خود
در موضعی نشسته بودند که آهوی از صحرا آمده در برابر آنحضرت بایستاد و دست بر زمین
میزد و شکوه می نمود یکی از اصحاب پرسید که این آهو چه میخواهد فرمود که میگوید فلان
سید هاشمی بچه مرا گرفته برده است و از ان وقت تا حال شیر نخورده رخصت ده
که من بچه خود را شیر داده باز باو تسلیم نمایم و یکی از حضار را در خاطر شکی پیدا شد که آیا
این حرف وقوعی دارد یا نه پس امام علیه السلام کسی بطلب آن سید فرستاد چون آمد باو گفت
این آهو از تو شکوه دارد که بچه اش را گرفته و التماس دارد که او را آزاد کنی تا شیرش دهد و
باز بتو تسلیم نماید پس آن سید کس فرستاده آهو بچه را آوردند و چون بچه خود را دید

برزمین زدن و دم حرکت داده و کوکرده و بچه شیر داد امام علیه السلام بان سید کفت بخ بخ من
بر تو که این بچه را بخشی وا و را بخشید امام علیه السلام بزبان آهو با آهو حرفی زد و آهو
نیز صدای چند کرده راهی شد و بچه را همراه برد و چون پرسیدند که چه صدا بود کرد فرمود
دعای خیر میکرد و شکر شما و کفت و هم او نقل نموده که در شبی امام علیه السلام آب وضو
طلبید چون آوردند فرمود که در این آب حیوانی مرده است بان نوشیدن و وضو کرد و چون
چراغ بردند تفحص نمودند موشی در آن آب مرده بود پس آب از جای دیگر آوردند و از امام
جعفر صادق علیه السلام روایتست که فرمود روزی در طواف خانه زنی و مردی دست بر
حجر الاسود چسپیده هر چند جهد نمودند که باز کنند نتوانستند تا آنکه رای همه بران قرار
کرفت که هر دو دست را ببرند درین فکر بودند که آنحضرت سلام الله علیه و آله پیدا شد
چون بر حال ایشان مطلع شد دست خود بر بالای دست ایشان کذاشته ببرکت دست
مبارک امام علیه السلام آن دو کس را دست از حجر الاسود واشد برفتند و
توبه و انابت کردند و کسی سر اینرا نیافت و در تهذیب حدیث آورده که آنمرد ساعد زنرا
برهنه دید دست خود را خواست بر دست او مالد هم چسپید بفتوای علمای عصر
خواست که دست مرد را ببرند تا جدا شود بدعای امام ع از هم جدا شد و روزی در
حضور آنحضرت حرف از ثواب و کناه میکذشت فرمود که عجبت لمن یحتمی من الطعام
لمضرته کیف لا یحتمی من الذنب لمعرته یعنی عجب دارم من از آن شخص که پرهیز از طعام میکند که
مبادا مضرتی بان رساند و پرهیز از کناه نمیکند که مبادا ابدی و جزای آن باو عاید کردد و ایضا
در این باب فرموده که ایاک والابتهاج بالذنب فان الابتهاج به اعظم من رکوبه یعنی زنهار
که سرور نمایی بکناهی که از تو صادر شده باشد چو خوشحالی بکناه بدتر از کردن کناهست و
که کار پشیمانی امید بخشش هست بخلاف سرور بفعل بد که آن استهزاست و بکفر اقرب است
از کلام معجز نظام آنحضرت است که من رضی بالقلیل من الرزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل یعنی
هر که از خدای تعالی راضی باشد برزق کم و بان شکر کوید حق تعالی هم از و راضی میشود بعمل اندک
و جزای بسیار بدهد و ایضا فرموده که من قنع بما قسم الله تعالی فهو من اغنی الناس یعنی هر که

قانع باشد بان چیزی که حق تعالی نصیب او کرده و قسمت او نموده او غنی ترین مردم است و هر که
نکند بخشش توشه بحر بر است و از آنحضرت مرویست که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت
نموده که فرمود که انتظار الفرج عباده مثل این در کتاب احتجاج ابن بابویه مسطور است و موجب
امیدواری تمام شیعیان اهل بیت علیهم السلام است که حضرت رسالت پناه ص فرموده که در آخر الزمان جماعتی
باشند که انتظار فرج آل محمد میکشیده باشند ثواب آنها با ثواب جمعی که با من در بدر و احد بوده
غزا کرده اند برابر است ع باین مژده که جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست و نقش
خاتم آنحضرت و ما توفیقی الا بالله بوده و معاصر امام علیه السلام از خلفای بنی امیه مروان و عبد الملک
مروان و ولید بن عبد الملک مناقب آنحضرت بسیار است و فضایل او بی شمار است و صحیفه کامله
بر قرب و منزلت او کواه ذکر امام پنجم ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ع
و اسم مبارکش محمد و لقبش باقر و شاکر و هادی و کنیتش ابو جعفر و آنحضرت نیز هاشمی است
که از دو هاشمی و علوی است که از دو علوی تولد یافته پدرش علی بن الحسین و مادرش ام عبد الله
دختر عم پدرش حسن بن علی ع تولدش در مدینه در روز سیم ماه صفر در سال پنجاه و هفت
از هجرت رحلتش در سال صد و چهارده سن شریفش پنجاه و هشت یا شصت زندگانیش در دنیا
سه سال با جدش حسین ع و با پدرش سی و سه یا سی و پنج و بعد از پدر بزرگوار نوزده سال
که مدت امامت و خلافتش بود ع و کفنش بوصیتش پیراهنی بود که در برش بود قبر شریفش در
بقیع سبب فوتش زهر بود بفرموده ابراهیم بن ولید اولاد و امجادش بقولی چهار صادق و عبد الله
و ابراهیم و ام سلمه و بروایتی شش و باعتقاد بعضی هفت ابو عبد الله جعفر صادق ع و عبد الله
و ابراهیم و علی و زینب هر دو کس از یک مادر در رنک و روی [illegible] رنکش کندم کون قامتش
معتدل شامل و مداحش کمیت و سید حمیری نقش خاتمش ربی لا تذرنی فردا بروایتی
در نقش [illegible] دیکر از اهل سیر ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن
و در باشتن جابر سلام رسانید [illegible] بنی امیه ولید و یزید و ابراهیم مناقبش بسیار و کرامات و معجزاتش
بی شمار شمه بنشر باقی از آنحضرت کثرت علم چه از جابر بن عبد الله انصاری مرویست و مشهور
در کتب موالف و مخالف مسطور که رسول الله ص فرمود که یا جابر یوشک ان تلحق بولد من

وَلَدُ الْحُسَیْنِ اِسْمُهُ اِسْمِی یَهَبُ اللهُ اِلَیْهِ النُّورَ وَالْحِکْمَةَ فَاِذَا رَأَیْتَهُ فَاَقْرِئْهُ مِنِّی السَّلَامَ یعنی ای جابر امید
که تو یکی از فرزندان مرا که محمد نام داشته باشد از اولاد حسین دریابی که حق تعالی بار نور و حکمت
خود کرامت کرده باشد چون او را ببینی از من سلام برسان و در حدیث باز طریق واقع شده که
یا جابر یوشک اَنْ تَبْقَی حَتّٰی تَلْقَی وَلَدًا مِنَ الْحُسَیْنِ یُقَالُ لَهُ مُحَمَّدٌ یَبْقَرُ عِلْمَ الدِّینِ بَقْرًا فَاِذَا لَقِیتَهُ فَاَقْرِئْهُ مِنِّی
السَّلَامَ یعنی ای جابر امید هست که تو زنده باشی تا ملاقات کنی از فرزندان حسین که او محمد
نام باشد و او بشکافد علم دین را شکافتنی چون او را ملاقات نمایی سلام من باو برسان و
در حدیث دیگر یا جابر لَعَلَّكَ تَبْقَی حَتّٰی تَلْقَی رَجُلًا مِنْ وُلْدِی تعالی له محمد بن علی بن الحسین یَهَبُ اللهُ
لَهُ النُّورَ وَالْحِکْمَةَ فَاَقْرِئْهُ مِنِّی السَّلَامَ و در کشف الغمه مسطور است که چون جابر پیر شد بنزد امام زین العابدین
با امام محمد باقر بدیدن او رفتند و چون فهمید که امام محمد باقر است گفت یا محمد محمد رسول الله
یَقْرَأُ عَلَیْكَ السَّلَامَ و چون از آن پرسیدند [illegible] بود گفت روزی امام حسین ع در کنار
آنحضرت بود چون مرا دید گفت [illegible] یُولَدُ لِابْنِی الْحُسَیْنِ ابْنٌ یُقَالُ لَهُ عَلِیٌّ اِذَا کَانَ یَوْمُ الْقِیٰمَةِ نَادٰی
مُنَادٍ لِیَقُمْ سَیِّدُ الْعَابِدِینَ فَیَقُومُ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ وَیُولَدُ لِعَلِیٍّ ابْنٌ یُقَالُ لَهُ مُحَمَّدٌ یا جابر ان رأیته فاقرئه منی
السلام واعلم ان بقاءک بعد رؤیته لیسیر یعنی ای جابر از پسر حسین تولد خواهد شد پسری که علی
نام خواهد داشت چون روز قیامت شود منادی ندا خواهد کرد که باید برخیزد سید عبادت کنان
کند کان علی بن الحسین برخواهد خواست و بدانکه او را پسر خواهد بود محمد نام اگر تو او را ببینی
ای جابر سلام مرا باو برسان و بدانکه بعد از دیدن آنحضرت و رسیدن بخدمت او بقای تو اندک
از دنیا بیرون خواهی رفت و چنان شد که بعد از ادای سلام باندک وقتی جابر از دنیا رحلت نمود
و خواجه نصیر علیه الرحمه در رساله اوصاف الاشراف آورده که چون جابر بخدمت امام علیه السلام
مشرف شد فرمود که چه حال داری ای جابر و چون جابر بضعف پیری مبتلا شده بود گفت حالی دارم
که پیری را بر جوانی و بیماری را بر تندرستی و مرگ را بر زیستن ترجیح می‌دهم پس امام ع در مقام
تعلیم او شد گفت که ما را حال چنین نیست اگرچه خدای تعالی پیری دهد پیری و اگر جوانی دهد جوانی
و اگر بیمار سازد بیمار و اگر شفا بخشد شفا و اگر حیات دهد حیات و اگر موت خواهد ممات را
ترجیح دهم چه جابر در مقام صبر و آنحضرت در مقام رضا که بالاترین همه مراتب است آنچه از تو

آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم ● پس جابر دست مبارک آنحضرت را بوسید و اراده پابوس
نموده آنحضرت مانع شد و گفت صَدَقَ رَسُولُ اللهِ فَاِنَّهُ قَالَ اِنَّكَ سَتُدْرِكُ وَلَدًا مِنْ اَوْلَادِی اِسْمُهُ
اِسْمِی یَبْقُرُ الْعُلُومَ بَقْرًا یعنی حضرت رسالت پناه ص راست فرموده که گفت زود باشد که تو دریابی
فرزندی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و مسائل علم را بشکافته باشد و بغور آن رسیده
باشد و از این جهت آنحضرت را باقر العلوم و الاولین و الآخرین میگفتند چنانچه مشهور است
که عبدالملک مروان بحاکم مدینه نوشت که محمد بن علی را پیش من فرست و آنحضرت امام
جعفر صادق را که در آن وقت طفل بود همراه خود برداشته متوجه شام شد در راه بدیر شعیب
رسیدند دیری عظیم دیدند و خلقی انبوه که متوجه دیر و بزیارت راهبی میروند که سالی
یکبار بیرون می‌آید و مسائل مشکله خود را از وی میپرسند امام ع نیز با قوم مرافقت و موافقت
نموده در آن پیر جمع را دیدند جامه‌های پشمینه د[illegible] پوشیده و پیری بر بلندی نشسته ابروها
بر چشمها افتاده و چون نظرش بر آن حضرت افتاد گفت [illegible] بیگانه امام فرمود که از شما نیستم
گفت از امت مرحومه فرمود که بلی گفت از علما ایشانی یا از جهال فرمود که از جهال نیستم گفت از
تو چیزی بپرسم یا تو بپرسی فرمود اختیار تراست گفت پس من بپرسم فرمود هرچه خواهی بپرس
گفت میان ما و شما اتفاقست در آنکه در بهشت درختی است که او را طوبی گویند ما گوییم اصل
اندر سرای عیسی است و باعتقاد شما در خانه محمد و در هیچ بقعه و خانه نیست که از آن درخت
شاخی نباشد اکنون بگو که در دنیا نظیر آن چیست امام ع گفت نظیر آن در دنیا آفتاب است که
چون پیشین شد در هیچ مکانی نیست که شعاع آن نباشد راهب گفت راست گفتی مسئله دیگر
بپرسم فرمود بپرس گفت شما را با ما اتفاقست در آنکه اهل بهشت هر چند از طعام و شراب آنجا خورند
کم نشود در دنیا مثال آن چیست فرمود مثل آن در دنیا کتابهای الهی است که هر چند از آن فرا گیرند
هیچ کم نشود و هر چند در تفسیر و تاویل و ظاهر و باطن او سخن گویند و از حقایق و دقایق بیان
نمایند همچنان بر حال خود باشد راهب و هر که حاضر بود تحسینها نمودند و باز پرسید که ما
شما بگوییم که اهل بهشت از طعام و شراب آنجا خورند و ایشان را بول و غایط نباشد مثال آن
در دنیا چیست امام فرمود نظیر آن در این دنیا طفل است در شکم مادر که هرچه مادر خورد طفل را

ازان نصیبی باشد و آنرا بول و غایط نباشد گفت راست گفتی اکنون بگو که کلید بهشت از نقره است
یا از طلا فرمود که نه ازین و نه ازان بلکه کلید بهشت زبان مؤمن است که بتوحید الهی گویا
گردد و بذکر او در حرکت آید و در بهشت بان باز شود راهب گفت راست گفتی اکنون مسئله پرسم
که در جواب او درمانی امام فرمود که اگر جواب با صواب شنوی بدین ما درآیی گفت آری پس
بدان که کدام دو برادر بوده‌اند که در یک شب از مادر جدا شده‌اند و در یک
روز بجوار رحمت الهی رفته‌اند و یکی دویست سال عمر یافت و دیگری صد سال کدام بوده‌اند فرمود آن دو
برادر عزیر و عزیز بودند پسران شرخیا که در یک روز متولد شدند و حق تعالی عزیر را بنبوت گرامی داشت
بعد از پنجاه سال که با هم بسر بردند روزی عزیر بدهی رسید که خراب شده بود و اهل آنجا
هلاک گشته و در آن باغی بود و انگور و انجیر رسیده در سایه درختی باستراحت مشغول
شده پاره از آن میوه بخورد و قدری انگور را شیره بگرفت و پاره از آن میوه را در سبدی و
آن شیره را در کوزه کرده بخواب رفت و چون عزیر را عادت بود که اکثر اوقات در مسایل مشکل
قضا و قدر و جبر و اختیار و حشر و نشر فکری کردی در آن وقت در فکر زنده شدن اهل ده و حشر
و نشر ایشان بود حق تعالی روح او را قبض فرمود و جسد او را از چشم مردمان پنهان داشته و خرش
بر جانوران حرام ساخت و طعام و شراب شرا تا آن نگاه داشته مرکبش را هلاک ساخت و
بعد از آن بچندی باهتمام یکی از پادشاهان آن ده آباد گردید بعد از صد سال که عزیر خوابیده بود
روح بقالب شریف درآمد فرشته را امر شد که ازو سوال کند که کم لبثت یعنی چه قدر وقت خوابیده
و عزیر چون اول پنداشت که آفتاب غروب کرده و چون نگاه کرد آفتاب را دید فرمود که لبثت
یوما او بعض یوم یعنی خوابیده ام روزی یا بعضی از روزی ملک گفت بلکه صد سال خوابیده اگر
باور نداری بجانب استخوانهای پوسیده مرکب خود نظر کن و چون بحکم الهی استخوانهای مرکب بهم متصل
شده رگ و پی بهم رسانیده و جاندار زنده شد گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر یعنی
دانستم که حق تعالی بر همه چیزی قادر است و بر چارپای خود نشسته بوطن خود مراجعت نمود
و باز با برادر خود پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو در یک روز برحمت الهی واصل شدند و یکی
صد سال تمام و دیگری دویست • بیاید رفت ازین کاخ دل افروز • چون سخن امام باینجا رسید شیخ

افتاده

افتاده بیهوش شد و امام بمنزل خود آمده بعد از ساعتی جمعی آمدند که شیخ ما ترا میخواهد
فرمود با شیخ شما حاجتی نیست اگر او را حاجتی هست گو نزد ما آید پس باز گردیده شیخ
را بخدمت امام بردند و پرسید که محمد تویی فرمود که دخترزاده محمدم گفت نام مادرت
چه بود فرمود که فاطمه گفت پدرت را چه نام بود فرمود که علی گفت تو پسر اولیایی فرمود که بلی
گفت شیعه باشی فرمود که من شیعیم گفت گواهی میدهم که خدا یکیست و جز او خدای نیست
و جد تو محمد رسول خداست و تو وصی اویی و همراهان نیز مسلمان شدند و بقولی در همان
دیر مسلمان شدند و هر که در آن دیر حاضر بود همه مسلمان شدند و بعد از آن امام بدمشق رفته
چون بدر خانه عبد الملک رسید از تختش بزیر آمده استقبال حضرت نمود و تعظیم و تکریم امام بجا
آورده مسئله چند که بر آن مشکل شده بود پرسید و بعد از همه گفت مرا مسئله مشکل شده و علما را
نمیدانند مرا خبر ده که چون امام خود را که اطاعت وی بر ایشان فریضه بود بکشتند چه عبرت
خدای جل عزه بدیشان نماید امام فرمود که چون چنین چیزی روی دهد هیچ سنگی بر ندارند
مگر آنکه در زیر آن خون تازه ببینند عبد الملک گفت راست فرمودی که چون علی بن ابی طالب را
بکشتند پدر در سرای پدرم سنگی عظیم بود بفرمود که از آنجهت امری از آنجا بر دارند در زیر آن
خون تازه دیدم که جوشید و مرا نیز در باغی حوض بزرگ بود و در کنار آن حوض سنگهای
سفید در روز قتل حسین بن علی دیدم که در زیر آن سنگها خون می‌جوشید و بعد از آن
هشام گفت نزد ما مقام سکنی و ترا عزت و احترام و عزیزی و بزرگی تا بمدینه رجعت ننمایی
و بودن بحال و نظر خود بهتر میدانی امام فرمود که نزد یک جد خود بودن مرا بهتر مینماید
پس رخصت داد و امام نیز همراه امین بمدینه مراجعت نمودند ولیکن در شهر حیل و بد نامی
طبیعت و امویت بر آنجا بر انشر داشت که از روانه شدن ایشان کسی را روا نه نموده بده
بمنزل بمنزل حاکم و عامل امرا خبر دهد تا حکم کند که کسی طعام و شراب بایشان ندهد و نفروشد
تا آنکه گرسنگی و تشنگی هلاک شوند و چون بهمان ده رسیدند وفات شیخ از آمدن امام خبر یافت
با آنکه در بر ایشان بسته بود و همان حکم بجا آورده شیخ با اصحابش برآمده امام را ضیافتی نیک
کردند و اطعمه و اشربه بسیار آوردند و عذرها خواست و چون حاکم آنجا شنید شیخ را در بند کرده روانه

دمشق نمود که چرا خلاف امر خلیفه کرده و امام جعفر صادق ع غمناک و آزرده شده گفت
این شیخ را بد و ستم ما آیا چه بر سر آید و امام ع فرمود که دلگیر مباش که شیخ در دو منزلی
این ده برحمت الهی خواهد رفت و از عبدالملک باو رنجی نخواهد رسید و امام زین العابدین علیهما
السلام بشفقت تمام بمدینه رسیدند و آیات و معجزات آنحضرت بیش از آنکه ثقات روایت کرده اند
از جابر نیز که گفت از امام محمد باقر ع پرسیدم که مراد از ملکوت آسمان و زمین که بحضرت
ابراهیم خلیل ع نمودند و حق تعالی در قرآن عزیز ذکر آن فرموده که وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ چه بود و کدام است پس دیدم دست مبارک بجانب آسمان برداشت
و نیز گفت به بین تا چه بینی و من نوری دیدم که از دست مبارک آنحضرت بآسمان متصل شده
بود چنانچه چشمم خیره شد پس گفت ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را چنین دید آنگه دست
مرا گرفته بدرون خانه برد و جامه خود را بدل نمود فرمود چشم برهم نه و بعد از لحظه گفت
میدانی در چه مکانی گفتم نه گفت در آن ظلمتی که ذوالقرنین را گذار افتاده بود گفتم رخصت میدهی
که چشم باز کنم فرمود باز کن که هیچ نخواهی دید چشم گشودم در تاریکی بودم که جای قدم
خود نمیدیدم پس اندکی برفت و گفت میدانی در کجایی گفتم نه گفت بر چشمه که خضر از آن
آب زندگانی خورده تو قرار داری و همچنین هر لحظه از عالم بعالم دیگر ما میبرد تا به پنج
عالم رسیدیم آنگه گفت ملکوت آسمانها و زمینها که ابراهیم ع دید چنانچه تو دیدی دوازده
عالم است هر امامی که از ما بگذرد در یکی ازین عالمها ساکن شود تا آنکه قائم آل محمد را وقت
ظهور آید پس مرا گفت چشم برهم نه و بعد از لحظه گفت چشم بگشا خود را در خانه
آنحضرت دیدم و جامه اول پوشیده و بمجلس اول آمده و چون تحقیق نمودم در سه ساعت
این سیرها کرده بودیم و ایضاً ابوجعفر محمد از ابی بصیر روایت نموده که گفت بخدمت آنحضرت
رفتم و گفتم شما وارثان رسول خدا اید گفت بلی گفتم رسول الله وارث انبیا بود گفت بلی
گفتم پس شما قادرید که مرده را زنده کنید و نابینا را بینا کنید گفت بلی نزدیک من آی
چون نزدیک او شدم دست مبارک بر چشم من مالید و من بعد از آنکه سی سال نابینا بودم که هیچ
نبدیدم آفتاب و آسمان و زمین و خانه و هرکه در و بود دیدم و ساعتی چنان بودم که گویا

هرگز نابینا نبوده ام پس فرمود یا ابا محمد دوست میداری که همچنین باشی
و روز قیامت ترا باشد هرچه دیگران را باشد از حساب و کتاب یا آنکه چنان باشی
که بودی و بی حساب به بهشت روی گفتم یابن رسول الله طاقت حساب و کتاب ندارم
و باین شوق راضیم پس دست بر چشم من مالید و چنان شد که بودم ایضاً در بصائر
از جعفر بن محمد ع روایت نموده که گفت پدرم ع در مجلسی که اکثر اهل مدینه حاضر بودند
که این قوم اگر توانید فکر کنید که مردی درین سال با چهار هزار کس بر سر شما خواهد آمد و سه
روز قتل و غارت درین شهر خواهد کرد و آنچه بشما گفتم البته میشود و انجمع گوش باین حرف
نکردند بلکه میگفتند که این هرگز نخواهد بود و بعد از اندک وقتی با جمعی از خویشان و عیال
خود از مدینه برآمد و در همان نزدیکی نافع بن ازرق با چهار هزار کس بر سر مدینه آمد سه روز
قتل و غارت نمود و خلق بسیار کشته شد اند و مال بسیاری بغارت بردند بعد از آن اهل مدینه
میگفتند که امام محمد باقر گفت و شنیدیم که ایشان اهل بیت نبوتند بعد ازین سخن او را رد
نباید کرد و ایضاً در همان کتاب از کتاب دلایل حمیری از زید بن ابی رحاب روایت نموده که
گفت با ابی جعفر محمد بن علی الباقر ع بودم که زید بن علی برادرش برو گذشت و چون او غایب
شد امام فرمود که عنقریب که در کوفه خروج میکند و خود را و جمع کثیر را بکشتن میدهد
و بسوی ما نیامد که قضیه رو نمود و همین قضیه را حسین بن راشد نقل کرده با این طریق که در خدمت
امام جعفر صادق ع حکایت زید مذکور شد فرمود که خدا برو رحمت کند که پدر و ما
گفت خروج مکن که پیش از خروج سفیانی هر که از اولاد فاطمه بر یکی ازین سلاطین خروج
کند کشته میشود و من میترسم که مقتول و مصلوب شده باشی در بیرون کوفه و او نشنید
و همان طریق که پدرم خبر داده بود آن قضیه رو نمود و حکایت سفیانی در وقت ذکر صاحب
الامر مذکور خواهد شد و ایضاً در حصول مهم از امام جعفر صادق ع نقل نموده که در
وقتی بیماری مرا طلب نموده وصیت فرمود بچیزی چند و من گفتم ای پدر بزرگوار من در شما اثر
موت نمی بینم و امروز از هر روز بهترید بعد البته فرمود که ای پسر من نشنیدی که جدت
علی بن الحسین مرا طلبید گفت در آمدن تعجیل کن و بعد از لحظه بجوار رحمت الهی واصل شد

وایضاً در کشف الغمه مذکور است از عباد بن کثیر بصری که گفت رفتم بخدمت امام محمد باقر
ع و پرسیدم که حق مرد مؤمن بر حق تعالی چیست که بجواب من ملتفت نشد تا آنکه سوال
را مکرر نمودم در نوبت سیم جواب داد که حق مؤمن بر حق تعالی آنست که اگر بآن نخل بگوید
که بسوی من بیا باید و اشارت بدرخت خرمای نمود که در آن برابر بود عباد گوید دیدم
بخدا قسمست که آن درخت را دیدم بطرف ما و آمد و چون آنحضرت دید که نخل روانه
خدمت است و نزدیک شد اشاره باو کرده گفت برجای خود قرار بگیر که من مثل زدم
ترا نطلبیده بودم پس بجای خود رفته بحال اول قایم گشت و در کتاب خرایج و جرایح مسطور است
که جمعی بدیدن امام ع میرفتند چون بدهلیز رسیدند شنیدند که شخصی بعبارت عربی [illegible]
دیگر بدو بآواز حزین نحوی که آنجمع نیز بگریه در آمدند چون رخصت دخول حاصل کردند
بغیر از آنحضرت کسی را ندیدند پرسیدند که یا ابن رسول الله عبارت عبرانی شنیدیم و اکنون
بغیر از شما کسی درین منزل نیست فرمود بلی مرا مناجات الیاس پیغمبر بیاد آمده بود ساعتی
خوش بحال آن مناجات یاد نمودم و مرا بگریه در آورده بود وایضاً در فصول و کشف
الغمه و خرایج مذکور است و از عاصم بن ابی حمزه مرویست که گفت در خدمت امام ع
بودم من و سلیمان بن ابی خالد و بجائی میرفتیم با جمعی دوچار شدند فرمود که این همه دزدانند
و بغلامان امر نمود که همه را نگاه داشته و بسلیمان گفت بآن کوه بالا رو و در آنجا غاریست
و در آن غار دو کیسه سربمهر نزد من آر سلیمان رفته آن دو کیسه را آورده و چون بمدینه
برگشتیم حاکم جمع را گرفته در شکنجه داشت پس آنحضرت بحاکم گفت دست از این قوم بدار
و صاحب یک کیسه حاضر بود مال او را بآن تسلیم نموده فرمود که صاحب کیسه دوم بعد از
سه روز دیگر خواهد آمد و دزدان را دست بریده یکی گفت الحمد لله که دست من بخدمت پسر
رسول خدا بریده شد و این ماجرا بقیامت بیفتاد و توبه کرد و حضرت امام باو گفت تو از
اهل بهشتی و دست تو پیشتر از تو به بیست سال داخل بهشت شد رفت و آمد بعد از بیست سال
برحمت خدا رفت و روز سیم صاحب کیسه دیگر آمد حاکم آنرا بخدمت امام فرستاد و
کیسه خود را سربمهر دید آنحضرت باو گفت خواهی ترا خبر دهم که درین کیسه چیست گفت خبر ده

فرمود که هزار دینار در اینجاست از تو و هزار دینار دیگر از دیگری و نام او محمد بن عبد الرحمن
است و او مرد خیرات بسیار و صدقه بسیار است و فا هم در ساعت از پی تو میرسد پس آنمرد چون
نصرانی بود گفت ایمان آوردم بآن خدای که بغیر از آن خدای نیست و گواهی میدهم که محمد
بن عبد الله رسول اوست و تو امام واجب الاطاعه و فرمانبری تو بر مردم واجب و لازم
است و مسلمان شد و کیسه خود را برداشته روانه منزل خود گشت وایضاً در آن کتاب
مسطور است که ابو بصیر روایت نموده که در مسجد رسول صلعم در خدمت امام محمد باقر
ع نشسته بودم که داود بن سلیمان بدیدن آنحضرت آمد و هنوز ملک با بنی امیه بود آنحضرت
بداود گفت چه مانعست دوانقی را که بدیدن ما نیامد گفت از عسرت و پریشانی وی کوتاهی کرد
امام فرمود که نزدیک شده است که او را حکومت شرق و غرب نصیب شود با عمر دراز و نقد
از اموال او را جمع شود که پیشتر از او احدی را نشده باشد پس داود بر خواسته رفت و
خبر بدوانقی برد او بتعجیل آمده عذر خواست که من از تعظیم و اجلال تو از خدمت مقصرم
و بخدمت نرسیده ام نشستن در خدمت شما و این خبر که داود از شما نقل میکند خواهم از شما
بشنوم پس آنحضرت فرمود که چنانست که شنیدی گفت ما را ملک و حکومت میرسد
با وجود شما فرمود بلی حکم الهی برین رفته گفت بعد از من بفرزندان ما خواهد رسید
فرمود بلی بالک بازی خواهند کرد فرزندان شما چنانچه طفلان با گوی بازی کنند گفت مدت
حکومت بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما فرمود از شما دوانقی تعجب نموده خوشحال
شد و مدتی برین نیامد که دولت از بنی امیه برگشت و بایشان قرار گرفت وایضاً منقولست
که فضل بن عمر گفت در خدمت امام محمد باقر ع بودم که در میان مکه و مدینه بقافله رسیدیم
در آن میان مردی بود دراز گوش مرده متاعش بر زمین مانده و میگریست چون نظرش
بر آنحضرت افتاد بفریاد در آمده گفت یا ابن رسول الله نه بار برداری دارم و نه قوت رفتار
و نیز همه که رفقا بروند و من درین صحرا تنها بمانم پس آنحضرت دست بدعا برداشته لب مبارک
جنبانید فی الحال دراز گوش زنده شده شد آنمرد را خوشحال گردانید وایضاً مرویست
که جوانی از اهل شام هر روز بخدمت آنحضرت آمدی و بسیار نشستی گفتی مرا محبت و دوستی

بانگها و آواز بعد از آن چند روزی نیامد و کسی خبر آورد که آن جوان شامی بیمار شد
و فات کرد و وصیت نموده که شما بر او نماز کنید امام فرمودند چون او را بشویید و بر سریر نعش
گذارند مرا خبر کنید پس چون خبر آمد برخواسته وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد
و ردای رسول ۳ را در دوش افکنده در خدمتش رفتیم تا بان مکانی که آن جوان بر سریر خوابانیده
بودند پس گفت یا فلان بن فلان آن جوان گفت لبیک یا ابن رسول الله و بنشست و شربتی سویق طلبیده
چهره باو داده پرسید که از احوال خود بگو گفت در آن شک ندارم که روح مرا قبض نموده‌اند
از جمله مردگان شدم و ملائک آوازی شنیدم که از آن خوشتر آواز نشنیده‌ام که روح این جوان را باز
دهید که محمد بن علی آن را از ما خواست کرده و بعد از آن در دنیا مدتها بزیست و ایضاً از عبد الله
بن کثیر مرویست که در راه مدینه در منزلی در پای درخت خشک منزل کردیم دیدیم که آنحضرت
لب مبارک بجنبانید و خرماهای سرخ و زرد از آن درخت میریخت و ما بخوردیم و ایضاً
در کشف الغمه و دیگر در کتب سیر مرویست که محمد بن مسلم از ابی عیینه روایت نموده که گفت
در خدمت ابو جعفر ۳ بودیم که مردی و امرأه گفت یا ابن رسول الله من از اهل شام و بعضی تولا می
من بشما اهل بیت بوده و پدرم که خدا بر او رحمت مکناد تولا به بنی امیه میکرد و از دوستان
ایشان بود و مرا بسبب دوستی شما دشمن میداشت و بغیر از من فرزندی نداشت و میدانم که
مال بسیار داشت و مال را از من پنهان نمود و بعد از آن هرچند تفحص کردم از آن مال
اثر نیافتم و میدانم که در موضعی جائیکه من نمیدانم دفن کرده پس آنحضرت فرمود که خواهی
من نشان دهم و خواهی خود را ببینی و از آن بشنوی مرد گفت میخواهم او را ببینم که
هم نشان مال بیابم و هم از دوستی بنی امیه باو نیابم امام ۳ ورق سفید برداشته بر آنجا چیزی
نوشت و بانگشتر خود مهر نموده گفت امشب بگورستان بقیع شو و بیاد آر جان ندا کن مردی
نزد تو خواهد آمد این نامه را باو ده پس من روز دیگر بخدمت امام ۳ رفتم و همه شب در فکر بود
که آیا آخر چه دیده باشد بعد از رفتن من بمحمد آن شخص دستوری خواست چون در آمد گفت
خدا داناتر است که علم خود را بنزد که گذارد دیشب نامه را بردم و چون بیان بقیع رسیدم
در آنجا آواز دادم مردی دستار سفید بر سر پیدا شد گفت چه حاجت داری نامه را بوی دادم

گفت مرحبا بحق خوشنما و چون بخواند گفت دوست داری که پدرت را ببینی گفتم بلی
گفت همینجا باش و او رفت بعد از لحظه مردی سیاه رسن سیاه در گردن زبان از دهان
بیرون افتاده پیراهن سیاه پوشیده همراه آورده گفت اینست پدر تو که زبانه آتش و دود
و تغییر رنگ و پیراهن سیاه این گفتم ای پدر این چه حالست گفت دوستی بنی امیه و دشمنی
اهل بیت رسول که امروز از آن پشیمانم مرا باین حال انداخته خوشا حال تو که بینا گشتی و از
عذاب رستی برو بفلان موضع و زمین را بکن و صد و پنجاه هزار دینار دفن کرده ام همه را
محمد بن علی راده و با او حق تست اکنون رخصت میخواهم که آن مال را بیارم پس رفت و بعد از
چندی از امام ۳ شنیدم که فرمود که آن زر را آورد و بعضی را در وجه قرض داد و بعضی را [حاشیه: ملک خرید]
داده و آن زر را بر پشیمانی که از تقصیر در دوستی ما داشته نفع کار رسید و از تقوی که بار سانید
نفع کلی یافت و ایضاً در کشف الغمه از فیض بن مسطر روایت نموده که گفت بخدمت آنحضرت
رفتم که از مسئله نماز پرسم که آیا اگر در محمل نشسته باشی و یا بر شتر سوار باشی نماز شب توان کرد یا نی
پس چون مرا دید فرمود که رسول خدا ص در وقتی که بر اعلاخود سوار می بود نماز میکرد بهر طرف
که رو داشته باشد و ایضاً در فصل کتاب از عبد الله بن عطاء مکی نقل نموده که گفت بآنحضرت
مشتاق شدم و رو بمدینه نهادم و شبی که داخل مدینه شدم هوا سرد بود و باران می
بارید من تر شده و سرما خورده بدر خانه آنحضرت رسیدم در نصف شب و با خود گفتم
در این نیم شب تصدیع دادن بی ادبیست بر در خانه بخوابم تا روز شود یا آنکه در فکر بودم با خود
بوده که آواز آنحضرت را شنیدم که ای کنیز فلان در خانه بر عبد الله بن عطا بگشا که تر شده و سرما
خورده است پس کنیز در گشود و بخدمتش مشرف شدم و روایت کرده اند علماء سیر که بعضی
بیان در امامت آنحضرت بعد از پدرش ۳ و مناقب بیشمار در شان او ۳ ولذا بخاطر در کشف
الغمه از عطاء مکی روایت نموده که گفت ندیدم علما را نزد هیچکس باین حقیری که نزد ابو جعفر محمد
بن علی ۳ میدیدم که هر عالی و صاحب فضل و دانشمندی را در خدمت آنحضرت چنان
میدیدم که طفل را نزد معلم میبینند و جابر بن یزید جعفی گفته است که علما چون از آنحضرت
حدیث را روایت میکردند میگفتند وصی اوصیا چنین گفته است یا وارث علم انبیا چنان

فرمود و مرویست که شخصی سؤال کرد که چرا احادیث انحضرت همه مرسل است بی سند
چون شنید فرمود که هر حدیث که من از برای شما میگویم سندش انست که پدرم از
پدرش از جدش از رسول الله از جبرئیل از الله تعالی روایت نموده و سندی بهتر ازین
ندارد هر چه باشد در حدیث دیگر سند در کار نیست و در وصیتی که امیر المؤمنین ع بمحمد
حنفیه کرده است نام انحضرت مذکور است و نام نهادن او را رسول الله صلعم باقر علوم
مذکور است و در خبر لوح که جبرئیل ع از بهشت بجهت رسول خدا صلعم آورده بود نام ائمه طاهرین
علیهم السلام در انجا بتفصیل ذکر شده نام انحضرت باین عبارت مسطور است که محمد
بن علی الامام بعد ابیه یعنی امام پنجم محمد بن علیست که بعد از پدرش امام است .
و ایضاً در کشف الغمه و دیگر کتب سیر مذکور است که حق تعالی فرستاد بر رسول خود ص
کاغذ مهر کرده شده و در انجا دوازده مهر بود و جبرئیل امین ع رسول خدا را خبر داد
که حق تعالی امر نموده که این کاغذ را بعلی ع امر کنی که بکشاید مهر اول این را و عمل نماید بانچه دران
نوشته است و امیر المؤمنین ع مامور است که در حین وفات او را بفرزندش امام حسن ع
دهد و او را امر نماید که خاتم دویم را بکشاید و عمل نماید بانچه در تحت نام او نوشته و او نیز
در وقت رحلت ببرادرش امام حسین ع بمثل انچه مذکور شد امر نماید و انحضرت بعلی بن
الحسین ع و او بمحمد بن علی و همچنین تا امام دوازدهم ع هر یک مامور بودند که در نوبت خود
مهر خود نظر کنند و بهر چه از جانب الله تعالی بان مامور شده عمل نموده باشند و از جمله مواعظ
و نصایح انحضرت است و در فصول مهمه مذکور است و در کشف الغمه مذکور که فرموده
ما من عبادة افضل من عفة بطن و فرج و ما من شیء احب الی الله من ان یسال و ما یدفع القضاء
الا الدعا و کفی بالمرء عیبا ان یبصر من الناس ما یعمی عنه من نفسه و ان یامر الناس بما لا یفعل و ان
ینهی الناس عما لا یستطیع التحول عنه و ان یؤذی جلیسه بما لا یعنیه یعنی هیچ عبادتی زیادتی
نیست بر انکه کسی شکم و فرج خود را از خوردن حرام و کردن حرام نگاه دارد و هیچ چیزی را
حق تعالی دوست نمیدارد که بنده او از او سؤال کند و لهذا در قران مجید امر بان نموده و
فرموده ادعونی استجب لکم و دفع نمیکند قضا را مگر دعا یعنی هر چه سرنوشت است به بنده

میرسد مگر انکه دعا کند به برکت دعا بلا می رود و هیچ عیبی بالاتر نمیرسد که شخص عیب دیگران
بینا باشد و بعیب خود نابینا و نقصانی که دران باشد دیگری را باو منسوب سازد و امر کند مردمان
بچیزی که خود نکرده باشد تا مورد اعتراض حافظ شیرازی که گفته است بیت توبه فرمایان
چرا خود توبه کمتر میکنند . یا نهی نماید دیگران را از چیزی که خود از ان نتواند گذشت و ایذاء و
اهانت رساند هم نشین خود را بچیزی که نفع باو رساند و روزی در حضور انحضرت
جمعی بودند و دعوی دوستی و صداقت با هم داشتند فرمود که هیچ کدام از شما بان رسیده است
که چیزی محتاج باشد و انچیز در بغل و استین دیگری باشد و دست کند و انرا از بغل و استین
او بر دارد گفتند هیچ کدام از ما این حال ندارد فرمود که پس شما دوست و صدیق یکدیگر
نیستید و خادم انحضرت سلمی بوده روایت نموده که در مدت عمر خود ندیدم که کسی بدیدن
انحضرت بیاید و بی انکه از و نفع بیابد برود البته یا خانه یا جامه یا خادمی یا امر کلی یا ان زمان
و بخشید و تا در خانه او چیزی نمیخوردند رخصت رفتن نمی یافتند و پانصد و ششصد هزار
درهم و دینار احسان مینمودند و میفرمودند ما حسنة الدنیا الا صلة الاخوان و المعارف
یعنی نیکی دنیا نمی باشد الا نیکو رسانیدن بدوستان و مهربانی نمودن ببرادران و یکی از اشنایان
اسود بن کثیر نام در خدمت انحضرت شکوه کرد از پریشانی و نامهربانی برادران فرمود که لیس
الاخ یرعاک غنیا و یقطعک فقیرا یعنی بد برادریست او برادر که در وقت غنی و مالداری
رعایت تو میکرده باشد و دوستی نموده باشد و در وقت پریشانی از تو ببرد و دوری نماید
و سعدی شیرازی این معنی را بنظم اورده میگوید بیت دوست مشمار انکه در نعمت زند . لاف
یاری و برادر خواندگی . دوست ان باشد که گیرد دست دوست . در پریشان حالی و درماندگی
و اکثری دوستان دنیا چنین اند بیت این دغل دوستان که میبینی . مگسانند گرد شیرینی . و از
کلام معجز نظام انحضرت است که فرموده . اعرف المودة فی قلب اخیک بما له فی قلبک یعنی
دوستی خود را در دل برادر خود بان دوستی که در دل تو هست چنانچه شیخ نظامی گفته
شعر . در دل اگر مهر و اگر کینه است . نیست نهان دل بدل ائینه است . و ایضاً فرمود
کنید ام هیچ چیز را با هم که بهتر باشد از علم یا حلم و دانش با بردباری و ایضاً انحضرت فرموده

که بلینا الناس عظیمة دعوناهم لم یستجیبوا لنا وان ترکناهم لم یهتدوا بغیرنا یعنی آزار
و آزمایش مردمان امریست مشکل اگر ایشان براه راست میخوانیم و دلالت میکنیم اجابت
نمیکنند و براه نمی آیند و اگر وامیگذاریم ایشان را بحال خود هدایت نمییابند بغیر ما و راه‌نما
دیگر ندارند و در ضلالت و گمراهی می مانند و از برادران آنحضرت عبد الله بن علی
متولی صدقات رسول صلعم بود و او نیز فاضل و فقیه و محدث و صاحب تقوی و ورع و
عمر بن علی متولی صدقات امیر المؤمنین علیه السلام بود با سخاوت و ورع و جلیل القدر و عظیم
الشان بود و از وی منقولست که وگفت المفرط فی حبنا کالمفرط فی بغضنا یعنی کسی که در دوستی
ما افراط کند چون کسی است که در دشمنی ما افراط کرده باشد باید که مردمان حق خویشی
و قرابت ما را برسول الله صلعم رعایت نمایند و مرتبه و مقامی که ما را نیست از برای ما اثبات
نکنند که حق تعالی ما را بگناه ما میگیرد و بتفضل و رحمت خود ما را می نوازد و حسین بن علی
مرد خداترس و کوشنده کبیر و متقی و مستجاب الدعوة بود در کشف الغمة از وی رضی الله عنه
نقل کرده که گفت ابراهیم هشام بن مخزومی را والی مدینه کرده بودند و او هر جمعه مردم را
در مسجد رسول صلعم جمع میکرد و بر منبر میرفت و امیر المؤمنین علیه السلام را از هر چه بخودش لایق بود
یاد میکرد و در روزی در اثنای آنکه او بشغل خود مشغول بود من بمنبر رسول چسپیدم و بخواب
رفتم تا نالیدم از آنکه تاب شنیدن آنچه آن ملعون میگفت نداشتم دیدم که قبر رسول صلعم
شکافته شد و مرد سفید پوست نورانی برآمد گفت یا ابا عبد الله نمی شنوی که این
چه میگوید گفتم بلی می شنوم و از آن در رنجم گفت چشم بگشا و قدرت الهی ببین
چون نگاه کردم دیدم که ابراهیم از منبر جدا شده بلند شد و چنان بر زمین نقش
بست که فریاد از نهاد او برآمد و با هزار ساله‌ها برابر شد و من شکر الهی بجا آوردم
و شادمان بخانه رفتم و حسین بن علی محدث و فاضل و جلیل القدر بود در کتاب
فصول از وی بسند صحیح نقل شده که گفت در حضور من مردی از پدرم پرسید که عدد
ائمه و اوصیا چند است او فرمود که دوازده اند و دست مبارک بر دوش برادرم محمد
باقر نهاده گفت شیعتی من صلب هذا یعنی از جمله دوازده تن هفت کس از پشت این پسر من

خواهد بود و زید بن علی بعد از امام محمد باقر علیه السلام از برادران دیگر افضل و اورع
و افقه و اشجع بود و امر بمعروف و نهی از منکر میکرد و همیشه در فکر که انتقام جدش امام حسین
از دشمنان بکشد و طلب خون آنحضرت بکند و از این جهت بعضی از آن قوم گمان میشد که او
امامت را دعوی میکند و این ظن از آن جمع غلط بود چه او حق برادر خود را میشناخت و مقام
و مرتبه او را میدانست و در وقت وصیت پدر و جانشین ساختن امام محمد باقر علیه السلام حاضر
بود یقین داشت که مستحق خلافت حقیقی امام محمد باقر است و بعد از آنکه خروج در زمان
امام جعفر صادق مقصودش از خروج محض انتقام از اعدای اهل بیت علیهم السلام بود و
سبب خروجش بغیر از طلب خون امام حسین علیه السلام چیز دیگر هم شد و آن این بود که در روزی
خبر بهشام عبد الملک لعنة الله آوردند که زید بمجلس تو میاید و آن ملعون اهل مجلس خود را
امر نمود که در پهلوی او ننشینند تا چون زید بیاید جای خود را در پهلوی هشام نبیند
و چون زید آمد فهمید گفت ای هشام از خدا بپرهیز که هیچ چیز بهتر از تقوی نیست
و هشام باو گفت تو خود را مستحق میدانی و آرزوی امامت داری و آن بتو نمیرسد که مادر تو
کنیز بود و زید گفت اسمعیل پیغمبر خدا بود و مادرش کنیز بود و یقین که مرتبه نبوت
بلندتر از مرتبه خلافت است کسی را که جدش رسول الله صلعم بود و پدرش علی بن الحسین
باشد کنیز بودن مادر باو نقصانی نمیرساند و هشام از مجلس برخواست و حکم
کرد که زید در شهر او نباشد و آن دل آزرده از آنجا بیرون رفته با خود گفت هر که از تیزی
شمشیر تو بترسد ذلیل ترا خواهد بود و چون بکوفه رسید جمع کثیر بر وی بیعت کردند و عدد بیعتیان
بچهل هزار رسیده بود و او اعتماد به بیعت ایشان نموده و آخر روز که وقت کار و زمان
پیکار بود بعادت مالوف همان بیوفایی که با امام حسین و مسلم بن عقیل کرده بودند پشت کرده
او را بدست دشمن سپردند و بغیر از اندک مردی از دوستان و موالیان با او نماندند
که ثبات قدم ورزیدند تا کشته شدند و زیدیه بوی [illegible] که او را امام میدانند و میگویند
امام کسیست که سید فاطمی باشد و خروج بسیف کند بقصد امر بمعروف و نهی از منکر و چون
امام جعفر صادق علیه السلام در خانه نشست و طلب حق خود نکرد امام نیست لیکن از زید بن علی

که گفت من اراد الجهاد فالی ومن اراد العلم فالی ابن اخی جعفر ع یعنی کسی اگر ارادهٔ جهاد
دارد نزد من اید وهر که علم ودانش را طالبست نزد پسر برادرم جعفر صادق ع برود واکر
او را دعوی امامت میبود نفی علم ودانش از خود نمیکرد وچه میدانست که امام واجبست
که اعلم از رعیت باشد واز امام جعفر صادق ع نیز مرویست که فرمود رحم الله عمی زید الو
لو ظفر لوفی یعنی خدای تعالی رحمت کناد بر عم من زید که اگر ظفر یافت بر دشمن حق بجز داد
ومشهور است که چون خبر کدورت اثر زید بامام رسید بسیار بگریست وکمال حزن
واندوه ازان مشاهده نمودند وابو خالد واسطی روایت نمود که مبلغ هزار دینار بمن تسلیم
نمود فرمود که این را ببر وبعیال واطفال ان جمعی که با ایشان قدم زدند وبا زید کشته شدند
برسان ومن ان مبلغ را برده رسانیدم ودر سبب جدا شدن قوم از زید رحمت الله علیه
وجوه مختلفه مذکور است وصاحب حبیب السیر گفته که ظن شیعیان کوفه ان بود که خروج
زید باجازت حضرت امام جعفر صادق ع است بر ان جمع شدند وچون شنیدند که امام
انرا از خروج منع فرموده از ان برگردیدند وزید گفت رفضونی یعنی مرا ترک کردند ان جمع را
وانان که با زید مانده بودند ناقصان عهد را رافضه نام نهادند وبعضی گفته اند چون ان
قوم شیعه بودند بعد از انکه با او بیعت کرده بودند روزی باو گفتند که از شیخین تبری کن
تا در همراهی تو بیکدل شویم وچون زید بجهت مصلحت ازان امتناع نمود گفتند تا ترا رفض
کردیم یعنی ترک متابعت ومعاونت تو نمودیم پس زید گفت بروید که شما رافضه اید
نام انجماعت رافضه شد ونام شیعه او زیدیه ودر بعضی تواریخ مسطور است که روزی
سایلی از وی پرسید که در حق ابابکر وعمر چه گویی واو در جواب ساکت شد وچون در
وقت جنگ تیر بر پیشانی مبارکش زدند واو از اسب جدا شد گفت این سایل عن
ابیبکر وعمر هما اقاما فی هذا المقام یعنی چه شد انکه حال ابو بکر وعمر از من میپرسید
ان هر دو مرا بانچنان مقام رسانیدند واهل سنت کلام زید را چنین فهمیده اند که
یعنی کجا شد انکه می پرسید تا بداند که چون من ابابکر وعمر را دوست میداشتم کار من بانجا
رسید که شیعه ترک من کردند ورفض من نمودند وشیعه میگویند کلام زید اشان بهانه

است که از یکی از اکابر مذکور شده که گفت حسین بن علی را در سقیفه بنو ساعده شهید کردند
روزی که عمر ابابکر را خلیفه نمود وزید گفته که کشتن من نیز از آثار مرتبه بر آن خلافت
است وبعضی گفته اند در وقتی که انجمع رو گردان شده بودند یکی پرسید که چرا نقض عهد
وپیمان کردید گفتند امام جعفر صادق ع امامست وزید شنیده الطایفه را خطاب نمود
که یا قوم رفضونی یعنی ای قوم ترک بیعت من نموده از راه پیک طرف افتادید وبنابرین اسم رفضی
بر شیعه اطلاق یافت جثه زید رضی الله عنه در شب اول ماه صفر اثنا وعشرین ومایه خروج
کرد وبعضی از پیجان که عدد شان بپانصد نرسید بدو پیوستند واز بی وفایی کوفیان
تعجب نموده با مخالفان که در غایت کثرت بودند پای ثبات فشرده با شصت وهفت نفر شربت
شهادت چشیدند وموالیان در خفیه دفنش نمودند وبعد از چند روز بعضی یاران
قبرش خبر یافتند وجسد شریف از خاک بر اورده سر مبارکش بنزد هشام فرستادند وجسد او را
بردار کرده چون برهنه بود از قرب وعنزلت که در درگاه الهی داشت بفرمان ایزدی عنکبوتان
اسم در طرفة العین تارها بر پیش وپشتش تنیدند تا عورتش از نظرها پوشیده مسطور کردیده
ودر کتاب رجال مذکور است که او از پدر خود امام زین العابدین واز برادر خود امام
محمد باقر واز برادر زاده خود امام جعفر صادق ع احادیث روایت نموده از انجمله در کتاب
نصوص مذکور است بسند صحیح که زید بن علی گفت در خدمت پدرم نشسته بودم که مردی
برخواست پرسید یا ابن رسول الله هل عهد الیکم نبیکم کم یکون بعده ائمة قال نعم اثنا
عشر عدد نقباء بنی اسرائیل یعنی ایا از پیغمبر بشما رسیده است که عدد ائمه چند است فرمود
بلی بما رسیده است که عدد ائمه بعدد نقباء بنی اسرائیل است که دوازده بودند اللهم العن من
ظلم زید او اراد خصومته وبعد از ان یحیی بن زید رضی الله عنهما هم در ایام زمان حکومت
ولید بن یزید لعنه الله بجانب خراسان رفته با هفتصد کس خروج نمود وبشهادت رسید
وان نیز بحلیه فضل وحلم وشجاعت اتصاف داشت ولیکن بموجب حکم قضا چون زکریا در
فرو هشت بن هم عاقلان بر کشند دکر هر چه شد از پی بعد شد ذکر امام ششم امام جعفر بن محمد
الصادق علیه السلام پدرش امام محمد باقر ومادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد ابی بکر کنیت

هیونش ابو عبد الله و ابو اسمعیل و القاب بارکتش صادق و فاضل و صابر و طاهر
اشهر القابش صادق و حلیه میمونش معتدل قامت گندم گون شاعرش سید حمیری در ثنایش
فضل بن عمر نقش خاتمش ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله معاصرش ابو جعفر
منصور دوانقی مناقب سنیه و مفاخر علیه اش را صاحب فصول مهمه که از نجبا علما است
گفته شعر نکاد تفوت عند الحساب و تحیر فی انواعها فهم اللفظ و الکاتب یعنی خوانند
و نویسنده از عهده تذکار و تعداد آن برنمی آیند و در بسیاری وصف آن حیران می شوند
پر مولانا الجایا رای ضبط و احصاء آن باشد بقول ملای روم که گفته است بیت
دهان باید به پهنای فلک ・ تا بگوید وصف آن رشک ملک ・ و صاحب کشف الغمه گوید
که از بسیاری علو و کثرت سعه حکمت منزل آن وارث علوم مرسلین ریخته شده هر حکمی که
هیچ عاقل علت آن را نداند و هر علمی که عالم راه بکنه آن نبرد نسبتش با آنحضرت می دهند و از
آن روایت می نمایند حتی آنکه کتاب جفر که در مغرب از بنو عبد المؤمن میراث مانده
گویند که از کلام معجز نظام آنحضرت است و احوال گذشته و آینده را از آن کتاب استخراج
کرده اند و می کنند و مشهور است که چون مامون خلیفه در ولیعهد کردن امام ضامن
بجد شد بلکه عهد کرده و عهدنامه را باطراف نوشت امام علیه السلام فرمود للحفر
الجامعة تدلان علی خلاف ذلک و آخر چنان شد که امام گفته بود و اولاد امجاد
آنحضرت ذکور شش نفر بودند موسی و محمد و علی و عبد الله و اسمعیل و اسحق و
اناث یکی که فروه نام داشت عمر عزیزش شصت و هشت از آن جمله دوازده سال در خدمت
جدش امام زین العابدین ع گذشت و سیزده سال بعد از رحلت جد در خدمت پدر
بزرگوار امام محمد باقر ع گذرانیده اند و سی و چهار سال مدت امامت و خلافت
آنحضرت بود سبب فوتش زهر بود که فرموده منصور عباسی علیه اللعنة قبر شریفش در بقیع جلکه
گذشت اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین شفاعته و زیارته و آنحضرت در میان
برادران خلیفه پدر و وصی و قایم مقام و نزد عام و خاص جلیل القدر و عظیم الشان بود
نقل کرده اند علما از هیچیک از ائمه و اهل بیت آنقدر احادیث و اخبار که از آنحضرت نقل

شده و نوشته است که اصحاب حدیث اسامی راویان و ناقلان حدیث از آنحضرت
جمع نموده اند و عدد ایشان چهار هزار کس رسیده و چهار صد کتاب حدیث بعد از آن
حضرت در میان علما و امامیه که ثقات الائمه بود که افاده اکتب اصول می گفتند متداول
بوده که راویان آنحضرت تصنیف و تالیف نموده بوده اند و امروز در میان هست و
دلایل واضحه بر امامت او هست آنقدر هست که زبان مخالف را از طعن و شبهه کند
و کوتاه ساخته و هر آن چیزی که دلالت کند بر فساد امامت هر که معصوم نباشد و
کمال نفسانی بسبب علم و عمل نداشته باشد و در وقت آنحضرت دعوی امامت کند همان
چیز دلالت بر امامت آنحضرت خواهد کرد چه چنانچه گذشت در هر زمان البته از امامی
معصوم لابد است و در غیر آنحضرت این صفت مفقود بوده پس آنحضرت امام باشد و روات
نیز گفته اند بسیاری از دوستان و دشمنان آیات جلیله که بر دست آنحضرت ظاهر شده
چیزی چند که هر یک دلالت بر امامت و حقیقت او می کند و بر بطلان دعوی دیگران از
ایشان نقل آثار روایت نموده اند حتی صاحب فصول مهمه و احمد خوارزمی و صاحب کشف الغمه
که مخصوص اند بدطینتان نزد منصور دوانقی غمازی نموده بهتانی چند گفته که در حق آنحضرت
افترا چنان که ساخت که ربیع وزیر را بتهدید تمام امر نمود که جعفر صادق را حاضر
کن و چون از دور چشمش بر او افتاد گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم و چون رسید
گفت ملک بر من می شورانی و لشکر را از من می گیرانی و چنین و چنین بگو آنحضرت
فرمود که بخدا قسم است که اینها که تو می گوئی نکرده ام و نه در خاطرم گذشته و البته
اما که اینها تو را رسانیده اند کاذب و فتنه انگیزند و یوسف پیغمبر را ظلم کردند و صبر نمود
و ایوب پیغمبر مبتلا شد و صبر فرمود و سلیمان را عطا رسید شکر کرد و ایشان پیغمبران خدا
بوده اند و نسب تو بایشان میرسد و میخواهی که پیروی ایشان کنی اگر هم کرده باشد
بگروه ابای خود عمل کن چون این کلام را از آنحضرت شنید گفت بیا بالا و آنحضرت را در
پهلوی خود نشانید گفت فلان مرا خبر داد که تو اینها کرده فرمود اگر او را حاضر کنی بر تو
ظاهر شود صدق من و کذب او پس منصور آن شخص را طلبید گفت تو چنین و چنین از جعفر

خبر نداری گفت بلی گفته ام و شروع بقسم خوردن نمود امام ع فرمود رخصت دهی که
چون قسم میخوری من از قسم دهم گفت بده فرمود که بگو بریت من حول الله و قوته و
التجات الی حولی و قوتی لقد فعل جعفر کذا و کذا آن بدبخت چون گرفتن چون ساعتی
فکر کرد دید که علاج ندارد و همان کلام را بزبان آورد و هنوز بران نگذشته بود که پا
بر زمین می زد تا بجهنم رفت و چون منصور چنان دید گفت پاهای این ملعون را کشیده
از اینجا بیرون برید فی الحال ظرفی که خوشبوی خاص خودش در ان بود طلبیده بسر
امام مالیده مشایعتش نموده و عذرخواهی نمود وایضا در ان سه کتاب روایت
نموده اند که داود بن علی بن عبد الله بن عباس معلی بن خنیس را که از موالیان آنحضرت بود
گرفته مال او را بستم کشیده مطلق گشت و چون خبر با امام ع رسید باو گفت مولای مرا
بجور کشتی و از دعای من نترسیدی داود گفت مرا بدعای خود میترسانی از ان باک ندارم
و خنده از باب استهزا کرد پس آنحضرت بخانه آمده بنماز و دعای خود مشغول شد در سحر وقت
دست بدعا برداشته فرمود خدایا انتقام من از بن ظالم باغی بکش و ساعتی بر نیامده
بود که آواز گریه از خانه او برآمده رفت با آنجا که رفت وایضا ابو بصیر روایت نموده و در
کتب مذکوره مسطور است که بمدینه داخل شدم و برا جنابت رسیده و رفقای من بخدمت
آنحضرت میرفتند و بر من مشکل بود که اینها پیشتر از من او را به بینند چون بخدمت رسیدم
فرمود که یا ابا بصیر ندانسته که بخانه انبیا و اولاد انبیا جنب نباید رفت من شرمنده شده
گفتم ترسیدم که یاران من پیشتر از من بخدمت شما مشرف شوند و توبه کردم که دیگر این عمل
نکنم وایضا در کرامات مذکوره در کتب مذکوره است انکه ابو حمزه ثمالی روایت
کرده گفت با امام جعفر صادق ع بودم در میان مکه و مدینه که بیک بار دیدم سگی سیاه را
که در طرف چپ آنحضرت پیدا شد و ان حضرت باو گفت مالك قبحك الله ما اشد سرعتك
یعنی خدا ترا قبیح کرداند چیست ترا که باین شدت میدوی و تا نگاه میکردم سگ را دیدم
از بابت مرغ پرنده و مرا از ان تعجب آمد آنحضرت گفت این را می شناختی این عثیم نام دارد
و بروایتی ملقب ان شیطان جان است خبر فوت هشام داد که امروز در شام مرده رفت که خبر

بجاها برساند و در کتاب خرایج از مفضل بن عمر روایت نموده که گفت در راه و در خدمت
امام جعفر صادق ع بودم که گذار ما به پیر زنی افتاد که با دو طفل خورد سال میگریستند
و ماده گاوی مرده نزدیک بایشان افتاده بود پرسیدم که این ضعیفه چرا میگرید گفت که معاش
من و اطفال من از این گاو بود و اکنون در کار خود حیرانم فرمود که میخواهی گاو تو زنده
شود ضعیفه گفت ای بنده مؤمن مرا این مصیبت بس نیست که با من تمسخر میکنی فرمود حاشا
که از روی تمسخر گفته باشم و لب مبارك جنبانید و پا بران گاو زد فی الحال گاو برجسته بایستاد
و ان زن از خوشحالی گفت برب کعبه که این شخص عیسی پیغمبر است و ان حضرت خود را در میان
مردم انداخته رفت که مبادا کسی بر ان مطلع شود وایضا در ان کتاب مسطور است که
صفیان بن یحیی نقل کرده که از عبد کوفی شنیدم که هیچ گفت سکونی حسن بن گفت مدتیست
که از ملازمت امام محروم شده ایم اگر بحج برویم بخدمت آنحضرت میرسیدیم هیچ سعادتی
بهاز ان نمیبود باو گفتم بخدا قسم است که در دست من چیزی نیست گفت که من پاره از حلال
رخت زیادتی دارم اگر بفروشم مضایقه نیست پس انها را بفروختم و اسباب سفر مهیا کردیم
و چون بمدینه نزدیک شد همراه من مورت بیمار شده و در روزی که بمدینه داخل شدیم مرد
نزدیک بود من خانه بگرفتم و ان زن را با غسال گذاشته بخدمت امام ع رفتم چون سلام
کردم از حال او پرسید گفتم از محتضر گذاشتم و بخدمت آمدم شاید الحال گذشته باشد امام
تاملی کرده فرمود که ای عبد از این جهت محزونی گفتم بلی یا ابن رسول الله فرمود محزون مباش
که حق تعالی او را شفا داد برو بخانه که او را خواهید دید نشسته بخوردن طعام مشغول پس بخانه
برگشتم دیدم که نشسته است و کنیزش طعام باو میخوراند پرسیدم که از احوال خود بگو
گفت چون تو غایب شدی من در خود اثر موت دیدم در ان اثنا شخصی حاضر شد و از من
پرسید که حالت چیست گفتم اینك ملك موت بقبض روح من آمده گفت یا ملك الموت
و ملك جواب داد که لبیك یا امام گفت امرت بالسمع والطاعة گفت بلی یعنی ایا حق تعالی ترا امر
نکرده که فرمان بردار ما باشی ملك در جواب گفت که بلی چنین است گفت فانی آمرك ان تؤخرها
عشرین سنة یعنی پس من ترا امر مینمایم که بیست سال دیگر او را مهلت دهی ملك گفت السمع والطاعة

یعنی شنیدم و فرمان بردارم و هر دو از نزد من بیرون رفتند و اشخص دو جامه چنین و چنین و
عمامه بفلان طرز پوشیده بود بهمان هیئت که من امام را دیده بودم گفتم چون من بخدمت
امام رسیدم و از احوال تو پرسید من گفتم محتضر گذاشته ام تامل فرمود و بعد از لحظه
گفت برو حق تعالی او را شفا داد در آن ساعت که تامل بوده است از حق تعالی شفای ترا میخواسته
و بالملک الموت در گفت شنید بود سلام الله علیه وایضا از علی بن ابی حمزه روایت نموده
که گفت در خدمت آنحضرت بمکه میرفتم در منزلی در زیر درخت خرمای خشک نشستیم دیدم
که نظر بران درخت انداخت و لب مبارک جنبانید و بعد از آن گفت ایدرخت ما را از آنچه
خدای تعالی در تو بجهت روزی بندگانش مقرر ساخته بخوران دیدم که نخل پر بار شد و خرمای
که از آن بهتر هرگز نخورده بودم از درخت ریخت و ما بخوردن خرما مشغول شدیم که اعرابی گفت
سحری دیدم که از این بزرگتر سحری نمیباشد پس آنحضرت فرمود که ما وارثه انبیائیم در میان
ما سحر و کاهن نبوده و نیست بلکه هرچه خواهیم دعا میکنیم و حق تعالی اجابت میکند و اگر
خواهی دعا کنیم تا تو مسخ شده سگ شوی و بخانه خود روی و دم بجنبانی و ترا از خانه
بیرون کنند و اعرابی از جهل که داشت گفت بلی آنحضرت لب جنبانید و اعرابی فی الفور صورت
سگ پیدا کرده رو بخانه خود کرد پس حضرت بمن گفت از عقبش برو و ببین چه میکند و
من از پی او رفته دیدم که داخل خانه خود شد و دم میجنبانید و هر یک از اهل خانه تملق
میکرد و ایشان او را میراندند تا چوب برداشته زدند و از خانه اش بدر کردند و من آمده خبر آوردم
در بین بودیم که برگشت و در برابر آنحضرت ایستاده اشک از چشمش میرفت و میمالید و آنحضرت را
رحم در دل آمده دست مبارک بدعا برداشت و اعرابی بصورت اول آمد باو گفت که
ایمان آوردی یا نه گفت نعم الفا الفا یعنی ایمان آوردم و هزار ایمان آوردم وایضا از یونس
بن ظبیان نقل نموده که او گفت با جمعی کثیر در خدمت آنحضرت بودیم کسی پرسید که یابن رسول الله
مرغان که حق تعالی در قران مجید یاد نموده و با ابراهیم ع فرموده که خذ اربعة من الطیر
فصرهن الی کل جبل منهن جزءا آیا آن از یک جنس بوده اند یا اجناس مختلف پس آنحضرت
فرمود که میخواهید بشما مثل آن بنمایم ما هم گفتیم بلی یابن رسول الله پس چهار مرغ طلبید طاوس

و غراب و باز و کبوتر و امر بذبح فرموده سرها نزد خود گذاشت و باقی را با استخوان و
گوشت و پوست با هم آورده هم کوفته در چهار کنج خانه گذاشتند پس اول طاوس را
آواز داد دیدم که ریشه ریشه و ذره ذره از هر یک از اجزا جدا میشد و بهم پیوست تا طاوس
درست شد و سر بدو پیوست و بعد از آن غراب را آواز داد باز از هر کوفته دانها یکدیگر
آمیخته میکردند تا غراب شد و سر بدن ملحق شد و آن دو مرغ دیگر را نیز بهمین طریق آواز داد
اجزا بهم پیوستند تا هر چهار مرغ بالا زنده و متحرک در حضور دیدیم وایضا مرویست که یکی
روایت دیگر
از ملوک احوال آنحضرت را شنیده محبت او در دلش جا کرده روز بروز زیاد میشد تا آنکه
کنیزی در غایت حسن و جمال با بعضی از تحف و هدایا و چیزی چند از اجناس هند بجهت
آنحضرت فرستاد و فرستاده با آن اسباب بدر خانه رسید رخصت سلام نیافت و مدتی
بران در ماند و بالاخره یافت تا بن یزید بن سلیمان النخاس نموده و فرستاده را رخصت سلام دادند
و بعد از سلام گفت من از راه دور از پیش پادشاه هند آمده ام کاغذ سر بمهر دارم و
مدتیست که بر در درگاه سرگردانم اولاد انبیا چنین میکنند آنحضرت سر در پیش افکنده جواب
نداد و بعد از لحظه فرمود که ولتعلمن نباه بعد حین یعنی البته خواهید دانست این خبر را
بعد از مدتی و چون او کاغذ برداشتند نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم بسوی جعفر
صادق طاهر پاک از هر رجس و بدی می نویسد فلان ملک هند که فلان نام دارد و حق تعالی
بخواهد که مرا بشما هدایت نماید کنیزی که از آن خوبتر تا امروز ندیده بودم با چیزی چند عاریت
الت فرستادم از جواهر و حلی و خوشبوی و دیگر اجناس و چون هیچکس از شما قابل این
کنیز نبود امتحان هزار کس از ایمان و وزرا و علما و امینان و کاتبان خود که صلاحیت امانت
داشتند انتخاب نمودم و از آن هزار کس صد کس و از آن صد کس ده کس و از آن ده کس که میرب
حاجب بود و اعتماد بر امانت و دیانت او داشتم انتخاب نموده هدیه خود را بان سپرده
بخدمت فرستادم امید که درجه قبول یابد و چون مضمون خوانده شد امام رو باو کرده
گفت اکنون برو که او خاین و هرچه آورده ببین که ما چیزی را که در آن خیانت شده قبول نمی
کنیم و هندی شروع بقسم خوردن نموده آنحضرت گفت اگر جامه تو که پوشیده [illegible] تو گواهی دهد

مسلمان میشوی گفت مرا معاف دارید فرمود هرچه تو کرده بصاحب تو نمی‌رسد گفت کم
چیزی از من صادر شده باشد نمی‌بینید پس آنحضرت رو بقبله کرده دعا فرمود و گفت
خداوندا این پوستین را که مرد پوشیده بسخن آر بر آنحضرت که گواهی دهد و او را امر نمود
که پوستین را بکن و انجا بگذار و هندی پوستین را از بر کنده گذاشت و پوستین بزبان آمده
گفت ای پسر رسول خدا فلان ملک این مرد را امین ساخت و او را اکرم و وصیت نمود در حفظ
انجاریه اوست و در راه بنهری رسیدیم که از باران تر شده بود بیمار او نخاد و بشین نام ما انزدکانی
فرستاده کنیز را طلبیده و آن راه پر از گل بود کنیز پاس خود را بالا گرفت که جامه اش گل آلود نشود
و نظر این خاین بر ساق او افتاده او را پیش خوانده و با او فسق کرده و فجور نمود و چون سخن
پوستین باینجا رسید هندی بخاک افتاده اعتراف بخطای خود نمود پوستین را پوشید و پس
حلقش را گرفته نفس در نفس هندی بچیده رویش سیاه گشت نزدیک بمردن شد پس
امام علیه السلام پوستین را امر نمود که او را بگذارد که صاحبش بکشتن او اولیست و امر شد که
هدایا را واپس برد و آخر الناس حضار هرچه غیر از کنیز بود نگاه داشتند و کنیز را باز رد
نمودند و هندی گفت صاحب من عفو نمیکند بکشتن مرا میدهد امام ع فرمود که
مسلمان شو تا کنیز را بتو بدهم قبول نکرد و چون برگشت ملک از فراستی که ملوک را میباشد
دانست که البته خیانتی شده کنیز را تهدید نمود و کنیز قصه را نقل کرد ملک هر دو را کشته باز
عرضه داشت نمود و بعد از سلام و دعا نوشت که چون آنچه نفیس بود واپس فرستادید
و چیزهای کم سهل بود قبول کردید دانستم که البته خیانتی کرده اند و بر اولاد انبیا الهام غیبی
البته بر شما ظاهر شده خواهد بود کنیز را تهدید نمودم و اقرار کرد و قصه پوستین را نقل
نمود هر دو را گردن زدم و شهادت دادم و میدهم که خدا یکیست و بغیر از آن خدای
نیست و محمد صلعم فرستاده رسول خداست و تو وصی و جانشین رسول خدائی و
امیدوارم که انشاء الله در رسیدن عریضه توفیق رسیدن بخدمت یابم بعد از آن که
ملک بخدمت رسید و اسلام مشرف شد و از دوستان و شیعیان آنحضرت بود و بخدمت
آنحضرت را بر پادشاهی ملک هند ترجیح میداد تا ببهشت رسید و ایضا روایت نموده اند که

روایتی دیگر

شخصی

روانه

از مرو مجمل بخدمت آنحضرت آمد مبلغ دو هزار درهم نزد آنحضرت گذاشته گفت من
می‌شنوم این مبلغ را در انجا تا آمدن من از برای من خانه بخرید روانه شد و چون برگشت
و بخدمت رسید و از احوال خانه پرسید فرمود که از برای تو خانه خریده ام یک حد
بجانب خانه رسول الله و حد دیگر بطرف خانه مرتضی علی و حد سیم بخانه امام حسن و حد
چهارم بخانه امام حسین ع و در این کاغذ حد و خانه نوشته و مهر کرده ام چون
مرد شنید خوش وقت شده گفت من نیز باین سودا راضیم پس آنحضرت آن مبلغ را باولاد حسن
و حسین که فقیر بودند قسمت نمود و آن مرد روانه منزل خود شده چون رسید بیمار شد و اهل بیت
و خویشان خود را جمع نموده قسم داد که آن کاغذ را با او در قبر او نهند خویشان بوصیت او
عمل نمودند چون صبح شد دیدند که همان کاغذ بر روی قبر اوست و بر پشت کاغذ نوشته
که بخدا قسمست که امام جعفر صادق ع هرچه فرموده بود وفا نمود و آن خانه را بمن دادند و مرا از
دوزخ خلاص نمودند و ایضا مذکور است که حماد بن عیسی از آنحضرت التماس نمود که
دعا کن که حق تعالی او را خانه و زن خوب و اولاد خوب و توفیق حج در هر سال و
مال بسیار روزی کند و آنحضرت دست بدعا برداشته فرمود که خدایا هرچه حماد از تو
طلب کرده او را نصیب کردان و یکی از آنها که در وقت آن دعا حاضر بود گفته در بصره بخدمت
حماد رسیدم بمن گفت آن دعا را بخاطر داری گفتم بلی گفت بیا و خانه مرا ببین که بهتر از آن خانه
درین شهر نیست و زن از بزرگ‌ترین زنان شهر نصیب من شده و اولادم را هر کس
عزیز و محترم میدارند و چهل و هشت بار حج کردم و بعد از آن دو حج دیگر کرده
و در حج آخر در جحفه برحمت خدا واصل شد و چون کرامات و معجزات آنحضرت
را حدی نیست بهمین اکتفا نمود و از جمله نصایح و مواعظ آنحضرت یکی آنست که فرمود
که کفارة عمل السلطان الاحسان الی الاخوان یعنی کفاره عمل پادشاهان نیکوئی
با برادران مومن است و یکی آنکه فرمود ما من مؤمن ادخل علی قوم سرورا الا خلق الله تعالی من ذلک
السرور ملکا یعبد الله تعالی و یمجده و یوحده فاذا صار المؤمن فی لحده اتاه ذلک السرور
الذی ادخله علی اولئک فیقول انا الذی اونس وحشتک و القنک حجتک و اثبتک بالقول

التائب واشهد لك مشاهد القيامة واشفع الی ربك وارتك منزلك في الجنة
یعنی هیچ بنده مؤمن نیست که خوشحالی بجماعتی مؤمن رساند مگر آنکه خدای تعالی خلق کند
از آن سرور و خوشحالی ملکی که عبادت حق تعالی میکرده باشد و تمجید و توحید او بجا
میاورده باشد تا وقتی که از دنیا او مؤمن برحمت حق واصل شود و چون در لحد گذارند
آن سرور و خوشحالی را مجسم سازند تا بقبر او داخل شده بگوید که من آن سرورم که تو بآن
جمع رسانیده بودی امروز تا مونس تو باشم و از حق تعالی گناه ترا شفاعت کنم و منزل ترا
بتو بنمایم در بهشت وایضا از کلام معجز نظام آنحضرت است که فرموده من لم یکن لاخیه
کما یکون لنفسه لم یعط الاخوة حقها یعنی هر که نباشد از برای برادر مؤمن چنانچه
برای خود هست حق برادری را بجا نیاورده است وایضا از حکم و مواعظ آنحضرت
که فرموده ما کل من نوی شیئا قدر علیه ولا کل من قدر علی شیء وفق له ولا کل من
وفق اصاب له موضعا فاذا اجتمعت النیة والقدرة والتوفیق والاصابة فهنالك
تمت السعادة یعنی چنین نیست که هر که نیت چیزی و کاری داشته قادر بر آن شود
و بجا تواند آورد و نه هر که قدرت بر چیزی یافت توفیق کردن آن میابد و نه هر که
توفیق یافت جای آن را میداند و آن را چنانچه باید میکند و بآن میدهند هر گاه نیت
و قدرت و توفیق کردن و موضع و مستحق رسانیدن جمع شود سعادت تمام است وایضا
در رغبت التوبه میفرماید که تاخیر التوبة اغترار وطول التوقیف حیرة والاعتذار علی الله
هلکة والاصرار علی الذنوب امن لمکر الله یعنی توبه را تاخیر کردن و امروز و فردا
انداختن محض غرور است و نادانی و چنین خواهیم کرد و چنان خواهد شد سر
گردانیست و بامید رحمت و بخشش گناه کردن خود را در هلاکت انداختن است
و مصر بر گناه بودن از مکر حق تعالی ایمن بودن است و حق تعالی خود فرموده که لا یامن مکر الله
الا القوم الخاسرون واز مکر خدا ایمن نباشد مگر زیانکاران وایضا فرموده
که اذا اقبلت الدنیا علی امرء اعطته محاسن غیره واذا اعرضت عنه سلبته محاسن نفسه
یعنی چون دنیا رو بکسی میآورد نیکیها و خیرهای دیگران را بنام او میکند و چون از کسی برگشت

کردهای او را همه از و سلب میکند و بر طرف میشود وایضا ترجمه کلام آنحضرت
که سه چیز باعث بزرگی دنیا و آخرت یکی در حق کسی که با تو بدی کرده و عطا
کردن بکسی که ترا محروم نموده و پیوستن بشخصی که از تو بریده وایضا شش طایفه
بسبب شش صفت هلاك میشوند امرا بسبب ظلم و عربان بتعصب و دهقانان بکبر و
سوداگران بسبب خیانت و روستائیان بجهل و نادانی و فقها و علما بسبب حسد
یکدیگر وایضا فرموده که بهترین بندگان آنست که در وی پنج خصلت جمع باشد
اگر نیك از او بفعل آید از آن خوشحال باشد و اگر بدی از او سر زند پشیمان شود
و استغفار نماید و اگر باو چیزی بدهند شکر آن بجا آورد و اگر ببلائی مبتلا شود صبر
نماید و اگر کسی بدی باو کند از او در گذراند و بر رو نیاورد واز آنحضرت منقولست
که در مقام تعداد نعم الهی و شکر وراثت رسالت پناهی میفرمود که علم ما بچند
قسم منقسم است علم غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا
الجفر الابیض والجفر الاحمر و مصحف فاطمه علیها السلام و ان عندنا الجامعة فیها جمیع
ما یحتاج الناس الیه و چون پرسیدند فرمود که غابر علم بچیزهاییست که خواهد شد
و مزبور علم بچیزهاست که شده است و مراد از نکت فی القلوب الهام است و نقر
فی الاسماع حدیث ملائکه است علیهم السلام که میشنویم کلام ایشان را و شخص
آنها دیده نمیشود و جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
در آنست و حکم نیست که برآید تا قایم آل محمد علیه السلام برنیاید و جفر ابیض ظرفیست
که توریت موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب سابقه در آنست و مصحف فاطمه
علیها السلام صحیفه ایست که هر چه میشود تا روز قیامت و نام هر که در هر جا حاکم
و پادشاه خواهد شد تا ظهور صاحب علیه السلام در آن نوشته است
و جامعه کتابیست بدرازی هفتاد گز املای رسول خدا و خط امیر المؤمنین ع
ما یحتاج خلقان و ایشان تا روز قیامت در آنجا مسطور و ابو حمزه ثمالی گفته
که خود از آنحضرت شنیدم که فرمود الواح موسی و عصای او نزد ماست مع خاتم سلیمان

وطشتی که موسی قربانی را در ان میکرد و سلاح رسول الله صلی الله علیه واله وسلم در
میان ما چون تابوتست در میان بنی اسرائیل که هر خانه که در انجا تابوت بود یا بر در
خانه که تابوت ظاهر شد پیغمبری در ان خانه بود سلاح رسول الله نیز در هر جا که
باشد امامت در ان جاست و زره رسول الله صلی الله علیه واله وسلم پدرم
بپوشید و من نیز پوشیدم و بر بالای او هیچ کس راست نیامد الا بر بالای قایم
ما علیه السلام و عمر بن ابان روایت نموده که از امام پرسیدم انچه مردم میگویند
که صحیفه مهر کرده و با ام سلمه سپرده بود رسول صلی الله علیه واله وسلم در حالت
رفتن علم و سلاح و هر چه داشت بعلی علیه السلام سپرد و واده به پسرش حسن و
او ببرادرش حسین علیهما السلام پس من گفتم و از و بعلی بن الحسین و از و بپسرش و
از و بشما فرمود که بلی و احادیث درین معنی بسیار است همین اکتفا کرده شد و از
اخبار و احادیث واله بر فضل و کمال بلکه بر کرامات و معجزات انحضرت حکایت مردی
شامی که در موسم حج بخدمت ان حضرت رسید و در کشف الغمه و توحید و دیگر
کتب احادیث و اخبار مسطور است و بسیاری از جمله آن نقل کرده اند از انجمله یونس
بن یعقوب روایت نموده که من حاضر بوده چون شامی بخدمت رسید گفت مردی
از شام از شام علم فقه و فرایض و کلام و دیگر علوم خوب میدانم و امده ام که با
تو مناظره نمایم پس حضرت امام علیه السلام باو گفت کلام تو از کلام رسول الله است
یا از نزد خودت شامی گفت بعضی از کلام رسول است و بعضی از من فرمود که پس تو
شریک رسولی گفت نه گفت پس وحی از خدا بتو امده گفت نه گفت پس فرمان بردن
تو واجب باشد چنانچه فرمان بردن رسول واجب بود گفت نه پس امام علیه السلام
رو بمن کرده گفت این مرد پیش از انکه حرف زند حجت بر خود قایم میکند به بین که از اهل
درین بیرون کو باشد بطلب تا با او حرف زند من گفتم فدایت شوم یا ابن رسول الله شما منع از
کلام میکنید و شنیده ام که میگوید وهل لاصحاب الکلام فرمود انها ان باشند
که قول ما بگذارند و هر چه خود خواهند گویند پس من بیرون رفتم و حمران بن اعین و محمد بن

نعمان و هشام بن سالم که همه متکلمان اند و از اصحاب ان حضرت اند حاضر کرده و هر یک با شامی
حرف میزدند که در این اثنا انحضرت از شکاف خیمه نگاه کرده شخصی را دید که از دور
می آید گفت و رب الکعبه و اهل مجلس گمان کردند که هشام عقیل است که محبت
بسیار بان حضرت داشت و چون امد هشام بن الحکم بود و با انکه در ان مجلس بزرگ
سالتر از و بودند او را در نزدیک خود جا داده فرمود که این ناصر ماست بدل و زبان و دست
و شامی را گفت با این مرد حرف زن و شامی بهشام رو کرده گفت میخواهم در امامت
این شخص یعنی امام علیه السلام با تو حرف زنم چون هشام این کلام را شنید دیده
که بر خود لرزیده گفت ایا خدای تعالی برین خلق مهربان تر باشد یا این خلق بر خود
شامی گفت خدا مهربان تر است هشام گفت پس مهربانی خدای تعالی در دین و
مذهب چه چیز تواند بود شامی گفت این که خلقانرا تکلیف کرده و اقامت
حجت بر انچه ایشانرا تکلیف نموده فرموده گفت این دلیل کدام است گفت آن رسول
خدا بود که از جانب خود بخلق فرستاد گفت پس بعد از ان که رسول از میان
رفت ان دلیل کدام تواند بود گفت بعد از ان کتاب خدا و سنت رسول گفت
ایا کتاب و سنت در چیزها که اختلاف در انها واقع شود ما را نفع میکند و رفع
اختلاف مینماید و موجب اتفاق میشود شامی گفت بلی هشام گفت پس چرا میان
ما و تو اختلاف و تو از شام امده که با ما بحث کنی و گمانت این است که رای تو
براست در دین و حال انکه اقرار داری بانکه رای هر کس دیگر است دیگرای در اختلاف
بر یک قول جمع نمیکند و چون سخن هشام بدینجا رسید شامی بفکر فرو رفت
و مدتی ساکت ماند پس امام علیه السلام باو گفت اگر بگویم که کتاب و سنت رفع
اختلاف میکند چون توانم گفت که چندین اختلاف در میانست لیکن مرا با او
معارضه هست و مثل انچه او گفت میتوانم که بگویم امام علیه السلام فرمود که
بگو که او در میماند و جواب میا خواهد داشت پس شامی دلیل هشام برا او در
کرده گفت خدا بخلق مهربان تر باشد یا ایشان بخود هشام گفت حق تعالی ایا بهتر خلقان

دلیل که موجب اتفاق ایشان باشد و رفع اختلاف کند و حق را از باطل تمیز دهد
قرار داده یا نه گفت بلی گفت ان کدام است هشام گفت در ابتدای شریعت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم و بعد از و غیر او شامی گفت غیر ان کدام است
که بجای رسول تواند بود هشام گفت درین وقت یا پیش ازین شامی گفت
درین وقت هشام اشارت بامام علیه السلام کرده گفت هذا الجالس یعنی
امام جعفر صادق علیه السلام که مارا خبر میدهد از آسمان و زمین از هرچه
پرسی و هرچه خواهی بعلمی که میراث دارد از پدر و جد تا برسول خدا شامی گفت
چون برمن ظاهر میتواند شد هشام گفت باید که سؤال کنی از و و از هرچه خاطرم
خواهد شامی گفت دیگر عذری نماند برمن بپرسم امام علیه السلام فرمود
که من زحمت پرسیدن ترا از تو رفع کنم خبر دهم ترا از راه تو و از سفر تو و از سیر تو
و شروع نموده فرمود که تو فلان روز از خانه برآمدی و در راه در هر منزل فلان
و فلان دیدی و فلان گفتی و فلان چیز خوردی و فلان وقت روانه شدی
و هریک را که میگفت شامی میگفت صدقت بخدا قسم است که چنین بود پس
چون این مطالب را از انحضرت شنید گفت اسلمت لله الساعة لحال مسلمان شدم
فرمود که بگو آمنت بالله الساعة یعنی لحال ایمان بخدا آوردم چه اسلام قبل از
ایمان بست چراکه مدار نکاح و میراث و حفظ مال و خون بر اسلام است اما مدار
ثواب و گناه بر ایمانست پس شامی گفت راست فرمودی و انا اشهد ان لا اله الا الله
وان محمدا رسول الله وانک وصی الانبیاء یعنی الحال من گواهی میدهم که
خدای نیست بغیر از خدا و گواهی میدهم که محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله
وسلم رسول و پیغمبر اوست و گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعة و وصی پیغمبر
و جانشین رسول اخر الزمانی و صاحب کشف الغمه بعد [illegible] این حکایت گفته
که این خبر با اثبات حجت و دلیل امامت متضمن معجزات است که خبر دادن از احوال
غایب و حالات گذشته باشد و بعد از این دو حکایت دیگر یکی از ابن ابی العوجاد

یکی از ابا شاکر دیصانی نقل کرده که این دو شخص با آنکه هریک سرآمد عصر خود
بوده اند و بر روی زمین از خود افضل نمیدانستند چون بخدمت ان حضرت میرسیدند
و حرف میزدند بچه روش ذلیل و زبون میکردیدند و اعتراف بعجز و نادانی خود مینمایند
خوفا للاطاله نوشته نشد و در آخر ذکر کرده که ابو شاکر از ان حضرت استفاده دلیل
بر حدوث عالم نمود فرمودند که نزدیک تر و آسان تر دلیل برین مطلب از برای تو
بیاورم پس تخم مرغ طلبیده برکف دست مبارک نهاده گفت درین قلعه ایست که درمیان اند
و چنین یکی نقره گداخته و دیگری طلای آب شده از برای چیزی داخل ان نمیشود
و ان هر دو بیک دیگر ممزوج نمیشوند و صورتهای غیر مکرر از ان بیرون آید چون بط و
طاوس و کبوتر و خروس بر حدوث عالم و اثبات صانع دلیل به از این بود ابو
شاکر گفت دلیل واضح و حدیث نیکو و کلام سود مند نمودی چون میدانید که ما را قول
نمی افتد مگر آنکه بچشم ببینیم یا بگوش بشنویم یا بذائقه و شامه و لامسه دریابیم وان حضرت
فرمود که تو حواس پنجگانه را ذکر کردی ولیکن بی رهنمای عقل از پنها دلیل مستنبط
نمیشود چنانچه تاریکی را بغیر از چراغ برطرف نمیکند و بچیزی که از ما غایب باشد نمیرسید
الا بعقل و هم ان حضرت در اثبات توحید و نفی تشبیه بهشام بن حکم گفته که ان الله
لا یشبه شیئا ولا یشبهه شیء وکلما وقع فی الوهم فهو بخلافه یعنی حق تعالی مانند
هیچ چیز نیست و نه چیزی باو میماند بیت تو بکس و کس بتو مانند نه ٭ وهرچه در وهم و خیال
شما در آید که تخیل کنید که حق تعالی است والبته غیر ان و بخلاف آن خواهد بود چنانچه
حکیم موحد سنائی گفته بیت انچه پیش تو غیر از ان ره نیست ٭ غایت علم تو بست الله نیست
چه پی بردن بکنه حقیقت ذات مقدس الهی ممکن نیست بلکه بکنه صفات او هم امر بیست که ملائکه
مقربین و انبیای مرسلین از رسیدن بآن عاجزند چه جای دیگران و گواه برین معنی
کلام سید المرسلین است که فرموده ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختم ذات
مقدس ترا چنانچه حق شناختن است و بکنه حقیقت آن نرسیدم و در حدیث وارد
شده که حضرت عزت جل ذکره چنانچه از دیده ظاهر پنهانست از دانش معقول هم پنهانست

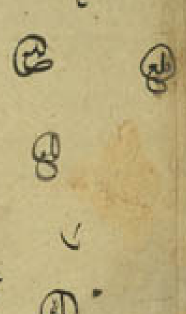
وچنانچه باین چشم وسر دیدنش ممکن نیست بدیدهٔ عقل هم او را میتوان دید ودر باب
عدل خطاب بزدان بر اعین نموده وکلام در غایت وجازت ونهایت نیکی وبیان
معنی اد فرموده که اذا کان یوم القیمة وجمع الله الخلایق سالهم عما عهد الیهم
ولم یسئلهم عما قضی علیهم ・ یعنی هرگاه روز قیامت شود حق تعالی خلایق را در
عرصه محشر جمع آرد سؤال خواهد نمود از بندگان از آن عهدی که با ایشان در
روز عهد ومیثاق که روز الست باشد کرده وسؤال نخواهد نمود از انهای که
بقضای وقدر بر ایشان اجرا یافته چه در آن روز بموجب الست بربکم قالوا بلی
از بندگان خود پرسیده بود که آیا من پرورده کار شما نیستم وهم اقرار به پرورده
کاری او واعتراف به بندگی خود نموده بودند پس باید که از عهده عهد خود برآیند
وخدای خود را که اقرار بران کرده اند بشناسند وبعد از شناختن بانچه لازمه
اطاعت وانقیاد وفرمان برداریست از ارتکاب اطاعت واجتناب از معصیت
وپیروی رسل وجانشینان ایشان قیام نمایند چنانچه گفته اند بیت از عهده
عهد اگر برون آید مرد ・ هم در همه کار ذوفنون آید مرد ・ وانکه گفته بیت بقیامت برمن
آن عهد که بستم با تو ・ ظاهرا مرادش همین عهد باشد واز قضایا وقدر والعلم عند الله
سؤال نخواهند نمود بجهت آنکه چنانچه محققان بیان نموده اند قضا حکم اجمالیست
باحوال موجودات وقدر تابع علم الهی است واین علم تابع اعیان ثابته است چنانچه
علم آخرین تابع اعیان ثابته است ومراد از نوشت سرنوشت ظاهرا این باشد چنانچه
در قرآن مجید می فرماید که قل لن یصیبنا الا ما کتب الله ・ یعنی بما نمی رسد مگر آنچه
برما نوشته شده است وهر چیزی بنا بر استعدادی که دارد وموافق آن از جانب
الله باو فیض میرسد یکی مستعد ایمان است ایمان می یابد ودیگری که مهیای کفر است
کافر میشود وگناه کسی دیگر نیست چنانچه فرموده لا تلوموني ولوموا انفسکم
یعنی خود را ملامت وسرزنش کنید نه چه از هر یک زمین وآب یک چشمه خربزه شیرین
وحنظل تلخ بر می آید واز یک چوب خار وگل ظاهر میشود ودرخت میوه دار و

شاخ بی بر قد می کشد وخواجه شیراز را نظر باین معنی افتاده گفته است که ・ هر چه
هست از قامت ناساز بی اندام ماست ・ ورنه تشریف تو بربالای کس کوتاه نیست
اما فرزندان آنحضرت علیه السلام اسمعیل بود که اسمعیل بزرگترین همه است بحسب
سن واز محبت بسیاری که پدر را علیه السلام باو بود جمعی از شیعه گمان کرده که جانشین
وقایم مقام او خواهد بود واو در حجرهٔ امام از دنیا رحلت نمود ودر بقیع مدفون
شد وامام علیه السلام بر فوت آن جزع بسیار نمود وچندی قدم راه سر تابوت
او را بدوش گرفت ودر اثنای راه مکرر حکم مینمود که تابوت او را بر زمین می نهادند
وروی او را میکشودند ونگاه میکرد وظاهرا غرض آنحضرت این بود که بر مردمان ثابت
ومحقق گردد فوت آن تا رفع شنیدن جمعی که گمان خلافت وامامت او داشته اند
بشود مع هذا بعد از فوت اسمعیل جماعتی را عقیده آن شد که امامت از وی به پسرش
محمد بن اسمعیل منتقل شد چرا که تا پسر باشد جای پدر ببرادر نمی رسد وجمعی گمان
کردند که غایب است ومردم این فرقه را اسمعیلیه میگویند ودر معتقد ایشان
آنست که امامت تا قیامت در فرزندان اسمعیل است وطایفه بعد از آن از آن
عقیده برگشته اند وبراه راست آمده اند وبعد از اسمعیل عبد الله از دیگران
در سن بزرگتر بود جمعی بعد از امام علیه السلام قایل بامامت او شده اند وایشان را
فطحیه میگویند چه سرکرده ایشان عبد الله بن افطح بود وبعد از او اسحق از اهل فضل
وصلاح واجتهاد واز او احادیث بسیار روایت نموده اند واو بامامت برادرش امام
موسی علیه السلام قایل بوده واز پدرش چندین نص بامامت برادرش علیه السلام
روایت نموده وبعد از و محمد بن جعفر سخی وشجاع بود وهمیشه یک روز
روزه گرفتی ویک روز افطار نمودی ودر سنت عمل نمودی بر مامون عباسی خروج
کرد وبسیاری از زیدیان باو گرویدند ومامون لشکری بجنگ او فرستاد و
بعد از کشش وکوشش بسیار گرفتار شد وچون بنظر مامون بردند از وی عفو
نمود واکرام بسیار کرد ومحبت واحسان بسیار فرموده در خراسان برحمت حق رفت

وعلی بن جعفر و عباس بن جعفر هردو فاضل و متقی و عظیم القدر بودند بامامت
امام موسی علیه السلام قایل و از جمله فواید و کرامات آن امام واجب الاحترام
مرویست و بکار شیعیان او می آید اینست که یکی از موالیان خود نافذ نام
فرمود که هرگاه خواهی رقعه یا عریضه بنویسی و مطلب داشته باشی والبته
آنرا خواهی که برآید و آن کار و مطلب ساخته شود هنوز قلم را از مرکب سیاه
نکرده بر سر کاغذ بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم وعد الله الصابرین
المخرج مما یکرهون والرزق من حیث لا یحتسبون جعلنا الله وایاکم من الذین
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و بعد از آن مطلب خود را بنویسد که البته
آنحاجت بر می آید و بوصول میپیوندد و نافذ نقل نموده که مکرر مرا حاجتها پیش
آمد و بفرموده عمل نمودم و حاجتم روا شد وایضا معاویه بن عمار از آنحضرت
علیه السلام نقل کرده که فرمود من صلی علی محمد واهل بیته مایة مرة قضی الله له
مایة حاجة یعنی هرکه بر محمد و اهل بیت او صلوات الله علیهم صد بار صلوات
فرستد حق تعالی صد حاجت او روا میکند وایضا آنحضرت از ابن عباس
روایت نموده که او گفت از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود
که هرکه بگوید جزا الله عنا محمدا ما هو اهله در تعب می اندازد هفتاد کاتب را
در چندین صبح که ثواب آنرا می نویسند و آخر نمیشود وایضا بسند صحیح از آن
حضرت مرویست که گفت هرکه در هر روز صد بار بگوید لا اله الا الله الملک
الحق المبین از فقر و پریشانی ایمن باشد و از ترس و تنهایی قبر خلاص باشد و
از مال دنیا غنی و بی نیاز شود و در قیامت هشت در بهشت بر و گشاده
گردد که از هر کدام که خواهد داخل تواند شد و مرویست که سفیان ثوری بخدمت
آنحضرت رفته التماس حدیثی کرد که از او بشنود فرمود که پدرم از جدم از رسول
الله صلعم روایت نموده که رسول خدا فرموده چون از نعمتهای الهی بشما رسد بگوید
الحمد لله وچون رزق بر شما تنگ شود باستغفر الله اعانت جویید وچون مشکل

پیش آید یا حزنی واندوهی رو نماید بلا حول ولا قوة الا بالله رفع او کنید و
مرویست که همین سفیان روزی بخدمت آنحضرت رسید و دید که جامه خز پوشیده
است از روی تعجب در آن نگاه میکرد از وی پرسید که تعجب از چیست گفت از
آنکه آبای تو اینچنین جامه نمیپوشیدند فرمود که آن روز زمان تنگ و احتیاج بود
ومع هذا من این جامه را از برای امثال تو پوشیده ام و جامه که در زیر آن پوشیده
بود بان نمود جامه بود از پشم سفید در کمال درشتی و زبری فرمود که این از
برای خداست و آن از برای شما و از شعیب عقرقوفی مرویست که گفت شخصی
هزار درهم داد که بخدمت آنحضرت برم با خود گفتم که باید اطمینان خاطر
در باب او بهم رسانید پنج درهم از آن برداشتم و در کیسه خود گذاشتم پنج
درهم زبون بجای او نهاده بخدمت رفتم و کیسه را سپردم فی الحال کیسه گشود
زرها را بهم کرد و آن پنج درهم را جدا کرده فرمود که مال خود را بگیر و مال ما را
بسپر من آن پنج درهم را از کیسه برآورده سپردم و عذر خواهی نمودم و در کتب
شیعه مرویست که ابن محص اسدی گفت بخدمت امام محمد باقر علیه السلام آمدم
امام جعفر صادق را دیدم در خدمت پدر ایستاده دید گفت چرا امام را گذاشته
خدا نمی کنی و حال آنکه وقت [illegible] شده است فرمود که برده فروشی از بربر می آید
و در خانه میمون نزول میکند و اشاره نمود که کیسه سربهر که آنجا بود بیاور
گفت بانچه در این کیسه است بجهت او کنیزی خواهم خرید بعد از دو روز
بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که آنمرد آمده بروید و از آنچه گفتم بخرید آنشخص
گوید رفتم و از او تفحص نمودیم گفت هرچه داشتم فروختم الا کنیزکی که بجهت
بیماری مانده است گفتم قیمت اینکه مانده است چند است گفت از هفتاد
دینار کمتر نیست گفتم کنیز را از تو میخریم بهرچه در این کیسه است گفت از آنچه گفتم
فلوسی کم نیست رفیق داشت گفت مهر کیسه را بگشایید ببینم چند است چون
گشودیم و شمردیم از هفتاد دیناری کم بود و نه زیاد کنیز را خریده بخدمت





آورده‌اند و از ان پرسیدم که چه نام داری گفت حمیده فرمود که حمیدی در دنیا و
محموده در آخرت بگو که بکری یا ثیب گفت بکر فرمود چگونه بکر ماندی و حال
آنکه هرچه بدست برده فروشان افتاد فاسد میسازند کنیز گفت که برده‌فروشان قصد
من میکرد و مردی ریش سفید پیدا میشد و او را طپانچه میزد تا آن بد منش
دور میساخت پس امام جعفر را طلبیده گفت این کنیز را مالک شو که از آن
کس متولد خواهد شد که بهترین بندگان خدا باشد که بر روی زمین یعنی
امام موسی کاظم و علی آبائه و علی ابنه صلوات الله و چون کلام بذکر آنحضرت شد
شروع بذکر او که امام هفتم است اولی و انسب می نماید ذکر امام هفتم
امام موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب امام هفتم
ذکر پدر او از پیش مستفاد است مادرش حمیده بربریه اسم شریفش موسی کنیتش
ابوالحسن و ابو اسمعیل و ابو ابراهیم و ابو علی القابش کاظم و صابر و صالح و امین
ولادتش در ابواء بعد از صد و بیست هشت سال از هجرت و بعضی به صد و
بیست و نه گفته اند وفاتش بیست و پنجم رجب صد و هشتاد و سه مدت
عمر عزیزش پنجاه و پنج از انجمله با پدر بیست سال و بعد از و ایام امامت و خلافت او
سی و پنج سال قبر بهار کش و مزار متبرکش مقابر قریش در شهر بغداد سبب فوتش زهر
از دست شاهک بن سندی بفرموده هارون الرشید در رطب یا در طعام و مشهور
رطب است نقش خاتمش الملک لله وحده شاعر و مداحش سید حمیری و دعبل
محمد بن فضل معاصرینش از جبابره بنی عباس هادی و موسی و هرون الرشید
اولاد امجادش بیست پسر و هجده دختر بتفصیل که مذکور خواهد شد مناقبش
از حد تحریر بیرون چنانچه اهل مدینه آنحضرت را زین المجتهدین می خواندند
و فقرا و اهل حاجت او را باب الحوائج الی الله می نامیدند و از جهت صبری که بر
ایذا و اهانت دوست و دشمن داشت و فرو خوردن خشم را ملکه و عادت خود
کرده بود و بدین سبب تدارک می نمود بکاظم مشهور بود کرامات و خوارق

عادتش اگرچه بیش از پیش است بذکر بعضی که نزد مخالف و موالف ثابت است
مزین این اوراق میگردد و از انجمله در فصول مهمه و کشف الغمه مذکور است که
شقیق بلخی گفت در سال صد و چهل و نه اراده کعبه داشتم چون بقادسیه رسیدم
جوانی خوش روی گندم گونی ضعیف اندام دیدم شمله پوشیده و نعلینش در پای
از اهل قافله کنار کرده و کناری گرفته با خود گفتم البته این جوان از صوفیه است میخواهد
با قافله همراه شود و وبال ایشان شود بروم و او را ملامت و سرزنش کنم شاید پشیمان
شود چون بنزدیکش رسیدم نگاه بمن کرده گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان
بعض الظن اثم یعنی نشنیده که حق تعالی فرموده که گمانهای بد بردم میکند که
بعضی گمانها گناه بسیار است و از نظر من غایب شد با خود گفتم نام مرا گفت و
بآنچه در خاطرم گذشته بود آگاه بود البته یکی از صلحای خواهد بود هرچند
عقبش دویدم اثری از او ندیدم در منزل دیگر دیدمش که بنماز مشغول است و اشک
از چشمش میریزد و بخضوع و خشوع تمام نماز میکند گفتم بروم از و بحل بخواهم صبر
نمودم تا فارغ شد پیش از آنکه حرف زنم گفت یا شقیق حق تعالی فرموده انی لغفار
لمن تاب و آمن و عمل صالحا یعنی من بخشنده ام کسی را که توبه کند و ایمان آورد و
عملش نیکو باشد پس برخاسته راهی شد و مرا آنجا گذاشته با خود گفتم یکی از
ابدال خواهد بود که دو بار از ما فی الضمیر من خبر داد چون بمنزل دیگر رسید دیدمش
بر کنار چاه ایستاده و رکوه یعنی مطهره که هندی چگل گویند در دست دارد و
میخواهد آب از چاه بکشد که بیک بار رکوه از دستش افتاده و من آنگاه برو بود
که نگاه بر آسمان کرد و گفت که انت ربی اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت
الطعاما اللهم سیدی ما لی غیرها فلا تعدمنیها یعنی تو پی سیرابی من هرگاه تشنه
شوم و تو پی سیری و طعام من هرگاه گرسنه شوم بار الها غیر از این ندارم چنان مکن
که گم شود پس دیدم که آب چاه جوش کرده بلند شد تا نجدی که او دست کرد و رکوه
خود را برداشت و پر آب نموده وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارده چون فارغ شد

ازان ریگی که در صحرا ریخته بود مشتی برداشته در ان رکوه ریخت و حرکت داد و
ازان اشامید پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم ازین نعمتی که حق تعالی بتو
عطا نموده مرا هم بچشان وازسوء خود تشنگی مرا بنشان فرمود که نعمت الهی بر ما
ظاهر و باطن ما را فرو گرفته و انعام او دایم است باید که تو اخلاص و اعتقاد خود را
بخدای خود درست کنی و رکوه را بمن داد چون اشامیدم دیدم که شکر و سویقی بود که
هرگز شربتی بان شیرینی و طعامی بان لذت در مدت عمر خود نخورده و بان خوشبوئی هیچ
بوی خوشی بشام من نرسیده پس سیر شدم و سیراب گشتم و تا مدتی مرا احتیاج بنان
و آب نشد و تا بکه رسیدم دیگر او را ندیدم تا یک شبی که طواف بجا آورده از مسجد
بیرون رفت از عقبش رفتم دیدم که خدم و حشم و موالی و احباب گردش را گرفته
از هر طرف بپابوسش میل میکنند و بدامنش تقرب میجویند و بزیارتش اقدام مینمایند
از کسی پرسیدم که این کیست گفت سید آل رسول موسی بن جعفر بن محمد بن علی
بن حسین بن علی است گفتم ان عجایب البته باید که ازین قسم سیدی باشد و این قصه را
یکی از شعرا بنظم آورده و لیکن چون عربیت و ذکر ان با ترجمه اش باعث طول میشد
بذکرش جرئت ننموده و ایضاً در فصول مهمه از کتاب دلایل حمیری نقل کرده که ابا
خالد زبالی روایت نموده که چون مهدی عباسی انحضرت را بعراق طلبید بخدمتش
رفتم مرا غمگین دید وجه آن پرسید گفتم شما بنزد این طاغی میروید من از او بر شما ایمن
نیستم گفت خاطر جمع دار که من در آخر فلان روز از فلان ماه ترا در فلان جا خواهم
دید و مرا غیر از شمردن روز و هفته کاری دیگر نبود و منتظر بودم تا ان روز بان موضع
رفتم و تا غروب آفتاب انتظار کشیدم و کوشیده شد شکی در خاطرم افتاد خواستم
برگردم که سیاهی از طرف عراق بنظرم در آمد متوجه آن طرف شدم دیدم آنحضرت است
چون سلام کردم فرمود که شکی در خاطرت راه یافت گفتم بلی الحمد لله که از ان ظالم
خلاص شدی بسلامت آمدی فرمود بلی لیکن باری دیگر گرفتار وی بیش است که از ان
خلاصی نخواهد بود و آن اشاره بمجلس هارون کرد چنان شد که گفت و ایضاً در ان دو
کتاب

او را ندیدم و چون داخل مکه شدم

از عیسی مدائنی روایت نموده اند که گفت یکسال در مدینه متوطن شدم و شبی بخدمت
انحضرت رفتم شبی بمن گفت یا عیسی خانه ات ابنوه شد و متاعت در زیر
خاک در زیر خاک مانده من بخانه رفتم و مزدور گرفته متاع را بیرون
آوردم چیزی که نیافتم سطلی بود چون بخدمتش رفتم فرمود که چیزی از متاعت
گم شده باشد گفتم یا ابن رسول الله سطلی ناپیداست سر مبارک بزیر انداخته تامل
کرد و فرمود سطل را در خلا فراموش کرده و کنیز صاحب خانه برداشته از وی بپرس
که بتو باز خواهد داد و چنان بود و ایضاً در کتابی مسطور است که ابراهیم بن
عبد الحمید بحج متوجه بود با انحضرت دوچار شده پرسید که بچه کار میروی
گفت میروم که نخلستانی بخرم چنانچه هر سال میخریدم فرمود که از ملخ خاطر شما
جمع است من ازان حرف خاطرم وسواس بهم رسانید آنسال نخریدم و بعد از آن
این ملخ بهم رسیده تر و خشک را خوردند و اگر باغ خریده بودم مبلغها نقصان
بمن رسید از برکت انحضرت نقصانی بمن نرسید و از جمله کرامات انحضرت دو
چیز است که نسبت بعلی بن یقطین که وزیر هرون الرشید بود و از شیعیان مخلص
واقع شده یکی روزی رشید جامه قیمتی بسیار نفیس بعلی تکلف کرد و بعد از چند
روزی علی آن جامه را با چیزی چند و مال وافر بحضرت فرستاد و امام علیه السلام
همه را قبول نموده جامه را واپس فرستاد و فرمود که این جامه را نیکو محافظت کن که
بان محتاج خواهی شد و علی را در خاطر میگذشت که آیا سبب رد آن چه باشد
لیکن چون امر شده بود از احتفاظ نموده بعد از مدتی یکی از غلامان که بر احوال
او مطلع بود بجهت گناهی چوب چند زد غلام خود را برشید رسانیده گفت
علی بن یقطین هر سال زکوة مال خود را با تحف و هدایا بجهت موسی الکاظم میفرستد
و از جمله چیزهای که امسال فرستاده آن جامه قیمتی است که خلیفه بان عنایت کرده
و آتش رشید شعله کشیده گفت اگر این حرف واقع باشد او را سیاست بلیغ میکنم و
فی الفور علی را طلبیده گفت آن جامه که فلان روز بتو دادم از احکر حاضر کن که

غرضی بان متعلق است علی گفت خوشبو کرده در صندوقی گذاشته ام و از پس او را
دوست میدارم نمی پوشم گفت باید همین لحظه آنرا حاضر کنی غلامی را طلبیده گفت
برو فلان صندوقی که در فلان خانه است بیار چون آورد و در حضور گشود
بهمان طریق که نقل کرده بود جامه را با زینت و خوشبوی بر آورده برشید نمود و چون
رشید آنرا دید آتش غضبش فرو نشست و گفت آنرا بمکان خود برگردان و بسلامت
برو که بعد از این سخن هیچکس را در حق تو نخواهم شنید و چون علی رفت آن
غلام را طلبید فرمود که هزار تازیانه بزنند و چون بپانصد رسید غلام دنیا را
وداع نمود و بر علی ظاهر شد که غرض از روان کردن آنحضرت چه بوده بعد از آن بار
دیگر بخاطر جمع آنرا بآنحضرت فرستاده و دویم آنکه علی بن یقطین بآنحضرت نوشت
که روایات وضو مختلف است میخواهم بخط مبارک خود مرا اعلام فرمایید
که چگونه وضو میکرده باشم امام علیه السلام باو نوشت که ترا امر میکنم بآنکه سه بار
رو بشوی و دستها را از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشوی و تمام سر را مسح کن و
ظاهر دو گوش را مسح کن و پاها را تا ساق بشوی بروشی که حنفیان میکنند و چون
نوشته بعلی رسید تعجب بسیار کرد با خود گفت این عمل مذهب او نیست و مرا
یقین است که هیچیک از این اعمال موافق حق نیست اما چون مرا باین مامور ساخته
مخالفت نمیکنم تا سر این ظاهر شود و بعد از آن همیشه آنچنان وضو میساخت تا
آنکه مخالفان و دشمنان علی فرصت یافته بعرض رشید رسانیده که علی بن یقطین
رافضیست و بفتوای امام موسی علیه السلام عمل میکند و از فرموده او تخلف روا
نمیدارد رشید در خلوت با یکی از خواص خود گفت که در خدمت علی تقصیری نیست
اما دشمنان او میگویند که او رافضیست و من نمیدانم امتحان او بچه چیز کنم که خاطرم
اطمینان یابد آن شخص گفت شیعه را با سنی در هیچ مسئله و فعلی آنقدر مخالفت نیست
که در باب وضو هست اگر او با آنها موافق است حرف آنها راست است و الا آنکه رشید را
معقول افتاده روزی او را طلبید و در یکی از خلوتها کاری فرمود و بشغل گرفتار کرد

که تمام روز و شب بایست اوقات صرف کرد و حکم نمود که از آنجا بیرون نرود
و بغیر از غلامی که در خدمت او بود نداشت و علی را عادت بود که نماز را در
خلوت میکرد چون غلام آب وضو حاضر کرد فرمود که در خانه را بسته برود و
خود برخاسته بهمان روشی که مامور بود وضو ساخت و بنماز مشغول شد و
رشید خود از سوراخی که از بام خانه در آنجا بود نگاه میکرد بعد از آنکه دانست
که علی از نماز فارغ شده آمد باو گفت که هر که ترا از رافضیان میداند غلط میگوید
و من بعد سخن هیچکس در حق تو مقبول نیست و بعد از این بدو روز نوشته از
امام علیه السلام رسید و طریق وضوی درست موافق مذهب ائمه معصومین علیهم السلام
در آن مذکور و امر نموده که من بعد وضو را باین روش میساخته باش که آنچه برای آن
بر تو میترسیدم گذشت و خاطر جمع دار و از این تخلف مکن و ایضا از علی بن ابی حمزه
در آن دو کتاب روایت نموده اند که گفت در خدمت امام علیه السلام بدهی میرفتم
و آنحضرت در استری و من در حماری سوار بودم در اثنای راه دیدم که شیری پیدا شد
و من و حمار بر جا خشک شدیم و آنحضرت بحال خود میرفت و آن شیر بطرف آنحضرت
روانه بود اما از بابت کسی که زبون و ذلیل کسی باشد تا بآن حضرت رسید و امام
که بجهت او توقف نمود و شیر آمده دست بر کفل استر نهاده و سر پیش برده لب جنبانید
و خوف عظیم بر من غلبه کرده بود بعد از لحظه شیر از راه بیک طرف رفته همان
لبش میجنبید و آنحضرت سه بار گفت آمین پس چون از نظر ما غایب شد مرا دل بجای
خود آمد گفتم فدای تو شوم عجب چیزی دیدم من بر تو میترسیدم و در تو تغیر ندیدم
و سه بار آمین شنیدم این چه بود فرمود که این شیر بطلب دعا آمده بود میگفت زن مرا
درد زادن گرفته و دیر میزاید و در آزار است دعا کن تا زادن بر او آسان شود و خدای تعالی
مرا پسر بدهد من دعا کردم و گفتم خاطر جمع دار که وضع حمل بر او آسان شد و
خدای تعالی ترا ولد نر داد و چون این سخن از من شنید دعا کرد که حق تعالی بر تو و بر
اولاد شیعیان تو هیچ سبعی را مسلط مگرداناد و من آمین گفتم و در کشف الغمه از

ابو بصیر روایت نموده که گفت روزی با آنحضرت گفتم بچه چیز امام را میتوان شناخت
فرمود بچند خصلت که یکی از آنها آنست که بهر زبانی تکلم تواند نمود در این بودیم
که مردی از جانب خراسان رسید و بعد از سلام شروع کرد و بعربی حرف میزد امام
علیه السلام جواب او بخراسانی میگفت پس خراسانی گفت والله که من بجهت آن
بااین زبان حرف نزدم که مبادا شما این زبان را خوب ندانید الحال شما خود فصیحتر
حرف میزنید امام فرمود که سبحان الله هرگاه من زبان ترا بهتر از تو ندانم پس فضیلت
و زیادتی من بر تو بچه باشد و بچه چیز مستحق امامت و خلافت باشم پس رو بمن
کرده گفت یا ابا محمد کلام هیچ احدی و زبان هیچ طایفه بر امام علیه السلام
پوشیده و مخفی نباشد و ایضا از اسحق بن عمار مرویست که گفت در خدمت آنحضرت
علیه السلام بودم که شخصی غریب آمد و تکلم بکلامی میکرد که مشابه و مانند بکلام
مرغان بود و امام علیه السلام نیز بهمان طریق جواب او میداد و با او بزبان او گفتگو
میکرد تا آنکه عرض حاجت خود نمود و جواب شنید و رفت پس من گفتم یابن رسول الله
مثل این کلام نشنیده بودم فرمود که این زبان مردم چین است و کلام مردم چین را
همین زبان نیست بلکه اختلاف در زبان ایشان هم بسیار است و لیکن امام تو همه را
میداند و چون دید که من تعجب کردم فرمود که از این عجبتر اینکه امام باید که زبان
جمیع مرغان را نیز بداند چه زبان مرغان که زبان هر صاحب روحی و هر جنبنده
که بروی زمین هست میداند هیچ چیز از اینها مخفی و پوشیده نیست و از خصائص
امام یکی آنست که آتش بدن او را بلکه رختی که امام پوشیده باشد نمیسوزاند چنانچه در کتب
سیر و حدیث و خصوصا در کشف الغمه مذکور است که بعد از امام جعفر صادق
عبدالله دعوای امامت نمود حضرت امام فرمود که هیمه بسیار آوردند در صحن خانه چیدند
و کسی از پی عبدالله فرستاده او را طلبید و فرمود تا آتش بر آن هیمه زدند و کسی غیر
آنحضرت را ندانست و چون جمیع هیمه‌ها سوخت برخاسته با جامه و ردای که پوشیده
بود رفته در میان آتش نشست و با اصحاب بصحبت مشغول شد و بعد از ساعتی

چینی است

برخاسته رخت خود را تکانید و بعبدالله خطاب کرده و فرمود که اگر ترا گمان اینست
که بعد از پدر امام و جانشین اوئی برخیز و در این آتش ساعتی بنشین و رنگ عبدالله
متغیر شده برخاست و برفت و ایضا از هشام بن سالم مرویست و در خلاصه و
کشف الغمه مثبتست که گفت بعد از امام جعفر صادق مردمان را گمان بوده که چون
عبدالله پسر بزرگتر است قایم مقام پدر است پس من و مؤمن الطاق بنزد او رفتیم و
بجهت امتحان از او سؤال کردیم که زکوة در چه چیز واجبست گفت از هر دویست درهم
پنج درهم گفتم در صد درهم چند است گفت دو و نیم درهم دانستم که او امام نیست و
حکمی بر احکام شرع ندارد پس از نزد او نومید بیرون آمده در یکی از دیکها حیران
و گریان نشسته متفکر بودیم که اگر مشکلی رو نماید و مسئله پیش آید بکه رجوع باید نمود
و گاه زیدیه در خاطر میگذشت و گاه بمعتزله میل بهم میرسید و احیانا بقدریه و خوارج
فکر میدوید در این حیرت بودیم که پیر مردی از دور بدست اشاره بمن کرد و
چون منصور عباسی جاسوسان گماشته بود که بدانند که شیعه امام جعفر کدام یک
از اولاد او را امام میدانند من بمؤمن الطاق گفتم من از ایشان این مرد بر تو و بر خود
میترسم از من کنار گیر شاید اگر مرا بلائی پیش آید تو خلاص شوی و از پی پیر رفتم
تا بدر خانه امام موسی رسیدم رفتم خادمی که بر در بود مرا بدرون خانه برد امام را علیه السلام
دیدم چون سلام کردم جواب داده فرمود که لا الی الزیدیة و لا الی المعتزلة و لا الی القدریة
و لا الی الخوارج یعنی در مشکلات هیچ یک از اینها رجوع نکنید گفتم جانم فدای تو باد
پدرت انجهان را بدرود گفته بود بعد از آن کیست که ما را هدایت نماید گفت خدا
خواهد ترا هدایت خواهد نمود گفتم عبدالله برادر تو گمان اینست که بعد از پدر
قایم مقام است فرمود که یرید الا یعبد الله یعنی عبدالله اراده دارد که خدا را نداند
بار دیگر گفتم پس هادی و رهنمای ما کیست باز فرمود که اگر خدا خواهد شما را هدایت
خواهد نمود گفتم فدای تو شوم گفت من این نمیگویم گفتم بر تو کسی امام هست
فرمود که نه و من از این گفته کوه هیبت و عظمتی که از پدرش میدیدم از او در خاطرم راه یافت

پس گفتم جانم فدای تو باد رخصت دهی که مسایلرا که از پدر تو می پرسیدم می پرسم گفت
هرچه خواهی بپرس لیکن اظهار مکن که بیم سر و محل خطر است پس شروع کردیم و
مسایل مشکل پرسیدم او را چون دریای مواج دیدیم باقرار امامتش کردیم و گفتم جان من
ترا فدا آباد شیعه بدرت حیران و سرگردان باشند رخصت میدهی که بنهانی ایشانرا بخدمت
آرم گفت هرکدام که آثار صلاح و رشد در وی بینی از او عهد بگیر که اظهار این حال نکنند
و او را پیش من آر پس شادان از خدمتش برآمده مومن الطاق را دیدم پرسیدم که
چه در پیش داری گفتم هدایت آگهی نقل قضیه نمودم بعد از آن فوج فوج شیعه را
بخدمت او دلالت نمودم تا آنکه اکثر شیعیان بآنحضرت رجوع نمودند و از حیرت
خلاص یافتند و حسن بن عبد الله را هدایت ابن عم را قضیه که با آنکه عبد الله زمان خود
بود و احادیث از فقهای مدینه شنیده بود چون بخدمت امام رسید معلومات خود را
عرض کرد دانست که آنچه دانسته بود بکارش نیامد بعد از آن هدایت یافت و علم ائمه
علیهم السلام مطهر ساید که گفت پس امر و نهی امام و کیست امام علیه السلام فرمود که
اگر ترا خبر کنم قبول خواهی کرد گفت بلی و چون اشاره بنفس نفیس خود کرد گفت بدلیلی
که موجب اطمینان قلب شود آن آرزومندم گفت برو بجانب آن درخت و بگو موسی بن
جعفر ترا طلبیده چون پیغام رسانید فی الحال درخت راه شده خود را بسرعت تمام
بخدمت امام رسانیده در برابر آنحضرت قرار گرفت و باز اشاره شد که برو بر جای خود قرار
گیر و چون حسن بن عبد الله این امر غریب مشاهده نمود آنروز اختیار سکوت نمود تا بود دیگر
از اهل زمان حرف نزد و باعتقاد درست از دنیا رفت در فصول مهمه و کشف الغمه
مسطور است که در آنوقت هارون علیه اللعنة و العذاب امام موسی را علیه السلام
محبوس داشت ابو یوسف و محمد بن الحسن که هر دو مجتهد عصر بودند بمذهب اهل سنت
و شاگرد ابو حنیفه بودند باهم قرار کردند که نزد امام علیه السلام روند و مسایل علمی از وی پرسند
و باعتقاد خود باو بحث کنند و الزام دهند چون بخدمت آنحضرت رسیدند مقارن
رسیدن ایشان مردی که بآنحضرت موکل بود از قبل شاهک بن سندی آمده گفت

که داشتم

و مجهولات

نوبت من تمام شد و بخانه خود میروم اگر شما را خدمتی و کاری باشد که چون باز نوبت من
شود آنکار را ساخته بیایم امام گفت برو کار و خدمتی ندارم و چون روانه
شد رو بایشان کرده گفت که تعجب نمیکنید از این مرد که امشب خواهد مرد آنمرد
امشب که فردا قضای حاجت من بکند پس هر دو برخواسته بیرون رفتند
و باهم گفتند که ما آمده بودیم که از او مسایل فرض و سنت بشنویم او خود
از غیب آن مرد خبر میدهد و کسی فرستادند تا بر در خانه آنمرد باشد و ببیند که
احوال آنمرد چه شود و خبری که امام داده صدق خواهد بود یا نه و آنکس
آمده در مسجدی که بر در خانه او مرد بود منتظر خبر نشست و چون نصف از شب
گذشت فریاد و فغان از آنخانه برآمد و چون پرسید که چه واقع شده گفتند
که آنمرد بعلت نجا برد بی آنکه او را بیماری و مرضی باشد و فرستاده رفته هر دو را
خبر کرد و ایشان باز بخدمت امام ع آمده پرسیدند که میخواهیم بدانیم این علم
شما از کجا بهم رسانیده بودید فرمود این علم از آن علمهاست که رسول الله ص
تعلیم داده بود از آن علمها نیست که دیگر برادرها هویدا باشد و متحیر و مبهوت شده
هرچند خواستند که دیگر حرف توانند زد یا در جواب چیز توانند گفت میسر نشد
و هر دو برخواسته هر یک از دیگر شرمنده تر برگشتند و صبر بر کتمان هم نداشتند
خود نقل کردند تا روز قیامت حجت باشد و از آنحضرت ع نیز مکرر احیای اموات
منقول آمده از آنجمله یکی زنده کردن چهارپای پیر مغربیست و راوی آن ابو هریره است
گوید در راه مکه چون امام گریه پیر را دید و از آن پرسید که چه واقع شده
و او گفت خرم مرده و بارم افتاده و نه قوت رفتن دارم و نه طاقت بر
داشتن امام فرمود نتواند بود که نمرده باشد پیر گفت چون رحم نمیکنی استهزا چیست
و امام فرمود هیچ افسون نمیدانی که زنده شود غضب پیر زیاده شد و آنحضرت
لب مبارک بجنبانید و چوبی که افتاده بود برگرفت و بر او زد خر زنده و برجسته
خود را تکانید و بانگ کرد و امام ع باو گفت هیچ استهزا و افسون دیدی اکنون

سوار شد برو تا با اصحاب خود برسی و بعد از آن بر سر چاه زرفرم مغربی را دیدم
مرا بشناخت و دستم را ببوسید و گفتم دراز گوش چون شد گفت چاق و بسلامت است
اما بگو آن مرد خدا که بود که مرده را زنده گردانید گفت چون تو با حاجت خود رسیدی
بآن چکار داری مردی بود از مردان خدا و معجزات بسیار و کرامات از حد بیرون
از آنحضرت و از باقی ائمه معصومین در حال حیات ظاهر شده بود و بعد از وفات
نیز کرامات بسیار از ایشان علیهم السلام ظاهر شده و هنوز که میشود از آنجمله
در کشف الغمه روایت نموده که یکی از خلفا را نایبی در بغداد بود که او را بسیار
دوست میداشت چون نایب از دنیا رفت خلیفه بجهت محبتی که باو داشت فرمود
که در جوار امامش دفن نمایند چون شب شد نقیبی که سرکرده خدام بود در خواب
دید که از قبر نایب آتش بر میآید و دود آن تمام روضه را گرفته و امام باو میگوید ای
خلافی بخلیفه بگو چرا ما را آزار میکنی و چنین کسی را با ما همسایه نمائی آن مرد لرزان
از خواب درآمد عرضه داشتی بخدمت خلیفه کرد و صورت واقعه را معروض داشته
شب دیگر خلیفه آمد نقیب را طلبید امر نمود که قبر را بشکافتند و آن نایب را در جای
دیگر دفن کردند و چون قبر را شکافتند بغیر از مشتی خاکستر چیزی نبود و از امیر المؤمنین
علی مرتضی و از حسن مجتبی و از شهید کربلا و در حدیث لوح از فاطمه زهرا و از
خامس آل عبا از جدش و پدرش صلوات الله علیهم واقع شده و در کتب فریقین مسطور است
از آنجمله در فصول مهمه و کشف الغمه مرویست بسند صحیح از عبد الرحمن ابن الحجاج
که گفت بخدمت امام جعفر صادق ع رفتم و آنحضرت را در مسجدی که در آنجا بود یافتم
که بدعا مشغولست و بر طرف راستش امام موسی ع نشسته و دعای که آنحضرت میکرد
او آمین میگفت چون فارغ شد گفتم فدای تو شوم محبت و بازگشت من بخدمت شما
پوشیده نخواهد بود میخواهم بدانم که بعد از تو ولی امر کیست و امامت بکه تعلق
دارد فرمود که ای عبد الرحمن موسی زره پیغمبر را علیه السلام پوشید و برقد او
راست آمد گفتم بعد از آن احتیاج بچیزی دیگر نماند

خود را شناختم و ایضا در همان دو کتاب از عبد الله الاعلی و آن از فیض بن
مختار روایت نموده که فیض گفت بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام
رفتم گفتم خُذ بیدی مِنَ النّارِ من لنا بعدک یعنی دست مرا بگیر و از آتش دوزخ
نجات ده و بمن ظاهر کن که بعد از تو هادی و رهنما کیست در این اثنا ابو ابراهیم
یعنی امام موسی ع که هنوز طفل بود پیدا شد فرمود هذا صاحبکم فتمسک به یعنی
اینست امام و رهنما و آنکه میخواهی و دامنش از دست مده و او را چنانچه باید بشناس
و نیز صاحبان دو کتاب مذکور از منصور بن حازم نقل کرده اند که گفت بخدمت
ابا عبد الله جعفر بن محمد بن صادق علیه السلام رفته گفتم مادر و پدرم فدای
تو باد اگر نعوذ بالله واقعه ناگزیری که از آن چاره نیست رو نماید بازگشت شیعیان
تو بکه خواهد بود و شبانی این جمع بکه تعلق دارد پس آنحضرت فرمود که ان کان
ذلک فهو صاحبکم یعنی اگر از وقوع آن در بابی و آن واقعه رخ نماید امام و پیشوای
شما اینست و دست مبارک بر دوش امام موسی ع زد کما اینکه آنحضرت را سن
در آن روز بیش از پنج نبود و در وقت که این سؤال میکردم عبد الله بن جعفر نیز نشسته
بود و نیز از ابن ابی نجران جعفر روایت نموده اند که او گفته از عیسی بن عبد الله
شنیده ام که گفت روزی از امام جعفر صادق ع پرسیدم و گفتم که خدا نخواسته اگر روزگار
با شما باید اگر واقعه ناگزیری رو نماید شیعه ترا اقتدا بکه باید کرد و امام این قوم که
خواهد بود پس آنحضرت اشارت به پسرش امام موسی ع کرد و فرمود این امام است
و بعد از آن پسرش و بعد از پسر پسرش همچنین و اگر از یکی برادر بزرگ و پسر کوچک
بماند برادر را دخل نیست و همان صغیر امام است و از یعقوب سراج روایت نموده
اند که گفت بخدمت امام جعفر صادق ع رفتم دیدم که بر سر گهواره ابو الحسن یعنی
امام موسی ع ایستاده و با او حرف میزد نشستم تا فارغ شد برخواستم فرمود که
نزدیک آی و بر امام و پیشوای خود سلام کن من پیش رفتم و سلام کردم و آنحضرت
بزبان فصیح و کلام بلیغ مرا جواب سلام داده فرمود که برو و نام دختر را تغییر ده که

آن نامیست که خدای تعالی دشمن میداند و من یکروز قبل از آن دختری که خدا
داده بود نام کرده بودم اما بکسی نگفته پس امام جعفر صادق ع فرمود هرچه تعلیم
شدی عمل کن تا هدایت یابی و من بخانه رفته دختر را نام دیگر کردم و گمان بلکه
ظن من این است که آن نام که خدا آنرا دشمن داشته عایشه باشد یا حفصه و راوی
بجهت تقیه ذکر آن نکرده باشد و ایضا ابن مسکان از سلیمان بن خالد روایت نموده اند
که روزی ابا عبد الله ع ابا الحسن را طلبید و با جمعی از شیعیان نشسته بودیم و چون
امام موسی ع آمد خطاب بحضار کرده فرمود که علیکم بهذا فهو والله صاحبکم
یعنی بر شماست که بعد از من اطاعت و انقیاد او کنید و بخدای تعالی قسم است
که امام و رهنمای شما بعد از من اوست و تلفظ بقسم نموده تا شک در خاطر کسی
نماند و یقین در امامت او بهم رسانند و علی بن جعفر گفته است که پدرم ع هرگاه
خواص اصحاب و دوستان خالص خود را میدیدی فرمود استوصوا بالنبی موسی
خیرا فانه افضل ولدی ومن اخلف بعدی وهو القایم مقامی والحجة لله عز وجل
علی کافة خلقه من بعدی یعنی موسی را وصی و جانشین من بدانید که آن فاضل ترین
و بهترین فرزندان منست و کسانی که از من میمانند و اوست قایم مقام و جانشین
من و اوست حجت حق تعالی بر جمیع خلق خدا بعد از من و بعد از آن با وجود آنحضرت
چگونه دیگری را رهبر و رهنمای توان دانست و حال آنکه باعتقاد موالف و مخالف
او اعلم و اکرم و اسخی و اعبد اهل زمان بود و فقرا مدینه را از درهم و دینار و تحفه
و خرما و جرب و شیرینی فقیرها میرسانید و نمیدانستند که از کجاست و بعد از فوت
آنحضرت ظاهر شد که از جانب آنحضرت بوده گویند اکثر اوقات این دعا میفرمودی که
اللهم انی اسألک الراحة عند الموت والعفو عند الحساب و بیشتری دعای او در سجده
و غیر سجده این بود که عظم الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک و همیشه نافله شب
را بنماز صبح متصل میساخت و تعقیب صبح را تا چاشت میرسانید و بعد از آن بسجده
شکر میرفت تا بزوال و مدام محاسن مبارکش از آب چشم تر بود و هرگاه میشنید

بلکه یقین من

که او را بدی یاد کرده البته از برای او چیزی میفرستاد و کیسهای زری که بفقرا و
محتاجین و دوستان و دشمنان عطا میکرد از دویست دینار و سیصد دینار کمتر نبود تا آنکه
صرار موسی در میان عرب مثل شده بود چه صرار جمع صره است و صره یعنی کیسه است
و شیعیان در خفیه از اطراف و جوانب مال بسیار بخدمت آنحضرت میفرستادند و
او بمصرف میرسانید و اسحاق بن جعفر گفته است که از وی پرسیدم که مؤمن بخیل میباشد
گفت بلی گفتم ترسنده میباشد فرمود بلی گفتم خاین و دروغگو میباشد گفت نه خیانت
و دروغگوی صفت مؤمن نیست و پدرم از رسول ص نقل کرده که آنحضرت فرموده
راه مؤمن هر جا می افتد الا بکذب و خیانت که بآن راه گذار نمیکند و از آنحضرت مرویست
که روزی فرزندان خود را خطاب نموده فرمود شما را وصیتی میکنم هر کدام بشنوید
نفع بشما عاید میشود و اگر شخصی بیاید و از گوش راست شما مکروهات بشما بشنواند و
هر چه نباید و نشاید بگوید و بعد از آن بطرف گوش چپ آمده از شما عذر خواهد
یا بگوید چیزی نگفته ام عذرش بپذیرید از او قبول کنید و ایضا از نصایح آنحضرت
که من استوی یوماه فهو مغبون یعنی هر که روز رفته و روز آینده او برابر باشد
بر وغبن است البته باید هر روز عمل بکند و ثواب تحصیل نماید که روز پیش از او
بفعل نیاید و ایضا فرموده که من کان آخر یومیه شرهما فهو ملعون یعنی اگر نعوذ بالله
کسی روز آخرش بدتر از روز اول باشد آن شخص از رحمت الهی دور است و منقول است
که آنحضرت از شخصی شنید که مرگ از خدای طلبید و آرزوی مردن میکند باو گفت
مگر ترا با حق تعالی قرابتی و نزدیکی هست که آن سبب رسیدن بدوست گفت نه فرمود
که پس حسنات بسیار از پیش فرستاده که سیئات نظر بآن وجودی ندارد و خاطر بآن
جمع داری گفت نه این هم نیست فرمود پس هرگاه نه آنست و نه این هلاک ابد از
میکنی توبه کن و از این تمنا در گذر و آنحضرت را سلام الله علیه بیست پسر و هجده دختر بود
از آنجمله اولاد شرا احمد بن موسی کبیر و جلیل و صاحب ورع بود امام ع او را بسیار دوست
میداشت و گویند احمد رضی الله عنه هزار بنده آزاد کرده بود و محمد بن موسی کثیر الصلوة

والصلوة بود و شبها خواب کمتر میکرده اکثر اوقات بنماز و تضرع صرف میشده و ابراهیم
بن موسی شجاع و کریم بود و مدتها حکومت یمن کرده در ایام مامون الرشید و هیچ
کدام از اولاد ع و امجاد آنحضرت نیستند که بفضل و منقبت مشهور نباشند ذکر همه
بتفصیل چون زیاده از حوصله این رساله است حواله آن بکتب تواریخ است و سبب
فوت آنحضرت یکی آن بود که حاسدان آنحضرت بهرون عرض نمودند که مردمان مشرق
و مغرب زکوة و خمس خود را بنزد امام موسی میفرستند و آن خلیفه مجتهد اند و
دهی که پسریه نام دارد بسی هزار دینار خریده است و نیت خروج دارد و دیگر آنکه
چون رشید پسر خود را بجعفر بن اشعث سپرده بود و یحیی بن خالد برمکی ترسید که اگر
خلافت بان پسر رسد وزارت از آن بجعفر منتقل شود کسی فرستاد بمدینه و پسر برادر امام
علی بن اسمعیل بن جعفر را به بعضی انعامات طلبید که شاید هرون پسر خود را آنجا بیارد و علی چون
وعده احسان و تقرب سلطان شنید عازم بغداد شد و در وقت وداع حضرت بزرگوار
ع آمده فرمود ای پسر برادر به بغداد بچکار میروی گفت قرض بسیار بهم رسانیده ام امام
فرمود من قرض ترا ادا میکنم راضی نشد و ساز رفتن کرده بار دیگر منعش کرده منع نشد
فرمود که البته میروی گفت بلی پس چون بجدی از خدا بترس و فرزندان مرا یتیم
مکن و کیسه سیصد دینار زر بوی داده و چون برخواست که برود کیسه دیگر چهار
هزار درهم داد و همان حرف را اعاده نمود و چون راهی شد رو باصحاب کرده فرمود
که البته سعی در خون من خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد نمود حضار گفتند فدای
تو شویم هرگاه میدانی خبر است چون ایقسم عطای باو میفرمائی فرمود که از جدم
صاحب زمین است که هرگاه خویشی رعایت صله رحم اخویشی کند و آن در قطع
آن کوشد خدایتعالی قطع او خواهد کرد من رعایت صله رحم نمودم تا او چون اراده
قطع رحم کند خدایتعالی قطعش کند و علی چون به بغداد رسید و یحیی او را نخست
خلیفه برد اول کلمه که از او پرسید خبر امام ع بود و او چیزی که گفت این که هرگز
در عمر خود خلیفه نبوده است و از مشرق و مغرب مالها بجهة او می آورند و او دهو

مزرعه را

جمع هزار

بسی هزار دینار میخواست و زر را حاضر کرده بود صاحب ده گفت از این زر نمیخواهم
از زر فلان موضع میخواهم فی الحال او زر را واپس فرستاد و از آن زری که میطلبید
سی هزار دینار آورده بعد باو داد رشید این گفته کو را در دل گرفته در آن سال
حج بمدینه رفته و آنحضرت را گرفته پنهان از خلق ببصره فرستاده و از آنجاش ببغداد
آوردند و سندی بن شاهک داروغه بغداد محبوس شد و بعد از چندی بحکم هارون
زهر دادند و چندین عادل را حاضر کردند که گواهی بر کاغذ نهند که بمرگ خود مرده
و مردم گمان برند که امام بزهر هلاک شده و هفتاد کس گواهی دادند و علی بن اسمعیل
چون آن سعی در حق عم خود کرده هارون حکم کرد که مبلغ دویست هزار درهمش
بدهند و آن زر را بدو حواله کرد و او کسی فرستاد که بیارند و در آن انتظار بود که
بیمار شد و در وقت که محتضر بود آن زر را آوردند و چون شنید گفت بحکم زر را
که میمیرم و میگذارم و سر العقارب کالعقارب را بظهور رسانیده این جهان را بدرود
کرده و اما طریق زهر دادن هارون علیه اللعنة واللعنة امام را بنحوی که روایت ثقات
نقل کرده اند آنکه چون بر هارون وهم غلبه کرد که شیعیان امام موسی بسیار شده
اند و مبادا که خلل بملک راه یابد رشته را در زهر خوابانید در سوزنی کشید و بید
خود در رطب چند خلانید و میگذرانید تا هفت رطب را مملو از زهر کرده آنها را
در میان بیست عدد رطب پنهان ساخته در ظرف چینی گذاشته بخادمی داده فرستاد
و گفت بگو امیر الفاسقین فرموده که بحق خویشی من بر تو که از این رطبها چیزی
باقی نگذاری و بدیگری ندهی که من بدست خود انتخاب نموده ام و چون خادم
پیغام گذرانید و منتظر خوردن ایستاد خلال طلبید یکیکرا بالخلال برداشته
تناول مینمود و هارون را سگی بود که طوق طلا در گردن کرده بودند و با زنجیر و
میخ طلا در نزدیک خود جا مقرر نموده بود انیس و جلیس اش بود در این وقت
سگ بفریاد کنده زنجیر را کشیده آمد در پیش آنحضرت مقام کرد و امام ع خلال را
در یک از آنها زده در نزد سگ انداخت و سگ آن رطب را خورده خود را بر زمین میزد

و در خانه

وناله میکرد تا پاره پاره شد وانحضرت تمام رطبها را تناول نموده خادم حیزی را بنزد
بنظر هارون برد پرسید که همه را خورد خادم گفت بلی پرسید در ان تغیری دیدی
در پای نمود گفت نی که در این وقت خبر کشته شدن سگ رسانیدند و از این جهت
قلق و اضطرابی تمام بهارون راه یافته خادم را گفت راست بگوی والا ترا بکشم
خادم آنچه دیده و گذشته بود بعرض رسانید گفت سودی نکرد بر زهر خود را
ضایع ساختیم و رطب را از دست دادیم و سگ را کشتیم و حیله ما اثری نکرد کاش
این بود که زهر در ان اثر نخواهد کرد و آنحضرت مسیب را خادم که بر وموکل بود و از موالیان
او بود طلبیده که یا مسیب من بمدینه میروم که جدم را وداع نموده عهد که پدرم
با من کرده به پسر علی تا آن کنم و آنرا امام و خلیفه و وصی خود کردانم و آنرا امر نمایم بانچه با
ما مور است مسیب گوید گفتم یا مولای من با این همه دربان و پاسبان و حارس و نگهبان
من چون در بگشایم و شما چون بیرون روید فرمود که ای مسیب چه سست اعتقاد
بوده زینهار که یقین خود را در حق خدا و در باره ما قوی کن گفتم دعا کنید که
خدای تعالی یقین ثابت بمن دهد فرمود خداوندا یقینش را ثابت بده بعد از ان فرمود
که آن اسمی که آصف خواند و تخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر کرد من خوانم و حق تعالی
مرا با پدرم یک جا جمع مینماید و لب مبارک جنبانید و چون نگاه کردم زنجیرهاش
افتاده بود و از نظرم غایب شد مرا حیرت دست داده متفکر بودم و در کار خود
حیران که دیدم بمکان خود باز آمد و زنجیرهاش بحال اول شد من سجده
شکر تمام نموده که مرا بحال او شناسا کردانیده است و در سجده بودم که
فرمود یا مسیب بدانکه در سیم این روز من نزدیک حق تعالی خواهم رفت
و من گریان شدم فرمود گریان مباش که پسرم علی امام و رهنمای تست و
دست در دامن او زن و غم مخور و من شکر الهی بجای آوردم و در شب سیم
مرا طلبید و فرمود که مرا حیات تا در وقت که از تو شربت آب طلب کنم و مرا
آب دهی و حالم را متغیر یابی زینهار با کسی که نزد من باشد حرف نزنی و این

نجس یعنی سندی را گمان این خواهد بود که مرا غسل و کفن بکند هرگز این
نخواهد شد و مرا طلبیده گفت مرا بمقابر قریش خواهند برد باید که قبر من از چهار
انگشت بلندتر باشد و از خاک تربت من بر ندارند که هر تربت حرام است الا تربت
جدم حسین که او را حق تعالی شفا ساخته بجهت شیعیان و اولیای ما و در آن وقت
که نشان داده بود دیدم که شخصی در پهلوی او نشسته و باو مشغول است گفت وصیت
آنحضرت را فراموش کرده خواستم که از او سؤال کنم که تو کیستی که صدای رسانید
گفت ترا نگفتم که حرف نزنی من خاموش شدم تا آنکه خبر سندی رسید و اراده غسل
او نمودند و بخدا قسم است که من میدیدم که دست هیچکس باو نمیرسید بغیر از آن شخص
و همه افعال را او بجا میآورد و هیچیک او را نمیدیدند و چون فارغ شد بمن گفت
در هیچ شک میکن بکن اعتماد در حال من شک مکن که من امام و رهنمای توام بعد
از پدرم و حجة خدایم بر تو بعد از او ای مسیب حال من شبیه بحال یوسف صدیق
است که او برادرانرا میدید و میشناخت و ایشان او را نمیدیدند و نمیشناختند
پس آنحضرت را برداشته بمقابر قریش بردند حکم شد که نعش او را بر روی جسر بغداد
بگذارند و منادی کنند که ای موسی بن جعفر است که رفضه او را امام میدانستند
و چون را گمان این بود که او نمرده و فوت نکرده تحفظ است و نگذارند که کسی متابعت آنکند که
در این وقت سلیمان بن جعفر با پسران و غلامان و خویشان رسیدند و نعش او را
از مردم سندی گرفته گریبانها پاره و سر و پا برهنه ساخته خلق بسیار از آن
حوالی جمع شدند چنانکه معرکه قیامت قایم شد آنحضرت را بمقابر قریش رسانیدند
و گویند در آن راه دو هزار و پانصد دینار بوی خوش سوخته بودند و چون
برشید رسید کسی نزدیک سلیمان بن جعفر فرستاده گفت خدا ترا جزای خیر دهاد
که صله رحم بجا آوردی لعنت بر سندی شاهک باد که او آنچه کرد بفرموده
ما نبوده و این واقعه در بیست و پنجم ماه رجب سنه صد و هشتاد و سه بود از هجرت
نبوی و عمر شریفش به پنجاه و چهار رسیده بود و بعضی چهل و هفت سال هم گفته اند

تلی المصابیح دکاهن القلوب ... قبره ببغداد ... [illegible]

ومدت امامتش سی و پنج سال و چند ماه بود بود و واقفیه را اعتقاد است
که آنحضرت زنده است و امامترا باو منتهی میدانند و قایل بامامت دیگری بعد از آن
حضرت نیستند و این نیز از جمله هدایت باطله است والسلام **ذکر امام هشتم امام**
ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه السلام اسم مبارکش علی کنیتش ابوالحسن القابش رضا و
صابر و رضی و وفی و ذکی و ولی ابوالحسن ثالث و علی ثانیش میگفتند ابوالحسن
و علی امیرالمومنین است و ابوالحسن و علی ثانی علی بن الحسین است زین العابدین
علیهم السلام مادرش ام البنین که بعضی خیزران مرسله را و بعضی شقرا نوبیه اش
میدانند اسمش زروی و شاعرش دعبل خزاعی رضی الله عنه دربانش محمد بن الفرات
نقش خاتمش لا حول و لا قوة الا بالله معاصرینش از خلفا امین و مامون حلیه
همایونش معتدل قامت گندم گون ولادتش در یازدهم ماه ذوحجه سال صد و پنجاه
و سه بعد از وفات جدش ابو عبدالله علیه السلام به پنج سال در مدینه مشرفه و بعضی در
سال صد و چهل و هشت گفته و عمر عزیزش پنجاه و پنج مدت امامتش بیست سال
و فاتش در سناباد که دهی بود از دهات طوس والحال از برکت آنحضرت از شهرهای
عظیم است بمشهد مقدس موسوم سبب وفات زهر بوده مامون در آخر ماه
صفر سنه دویست و سه از هجرت خادمش ابو الصلت هروی اولادش پنج پسر
بودند ابو جعفر محمد بن علی ع و حسن و حسین و قاسم و جعفر و ابراهیم و یک دختر
و اخلاق رضیه و صفات مرضیه و مناقب سنیه و سیرت بهیه و دلایل ظاهره و
آیات باهره آنحضرت تا بحدیست که خواص و عوام و دوست و دشمن را
از بیان آن عشری از اعشار و اندکی از بسیاران عاجز است الا بالجمله در کتب معتبره
فریقین مسطور است که چون مامون در ولیعهد ساختن آنحضرت جد شد
هر بار که به علاقه (؟) میرسید از کوچک و بزرگ هرکه حاضر بود بتعظیم او بر پای
خواستند و پرده را که بر در آویخته بودند بر میداشتند جمع را حسد بران برد
با یکدیگر عهد کردند و شرط نمودند که این بار چون بیاید تعظیمش نکنند و پرده را بر ندارند

انکه
چون آنحضرت آمد همه یکبار برجستند و بعادت مقرره پرده را برداشته بعد از
داخل شد بفکر افتاده یکدیگر را ملامت میکردند و هر کدام عذری میگفتند بار دیگر عهد
و شرط تجدید نموده این نوبت که آنحضرت رسید بی اختیار برخواستند اما از
برداشتن پرده ضبط خود نموده توقف کردند و مقارن رسیدن آنحضرت باد
هم رسیده پرده را بلندتر و بهتر برداشت و چون آنحضرت داخل شد با خود
گفتند شاید این از اتفاقات باشد صبر کردند تا چون برگشت دیدند که
همان باد مقارن رسیدن آنحضرت رسید و آن خدمت را بجای آورد پس توبه
کردند و جزم نمودند و متفق شدند در اینکه او مردیست در نزد حق تعالی که
از این قسم قدری و منزلتی هست و چنانچه باد را مسخر سلیمان علیه السلام
کرده بود مسخر او نیز کرده پس اگر تعظیم و تکریم او بعادت مقرره که اهل نمودیم
اولی و انسب است و از آنجمله است حکایت زینب کذابه که اهل سیر از سنی و شیعه
نوشته اند و این زینب زنی بود که در خراسان خود را بزینب علویه شهرت
داده بود و میگفت از اولاد فاطمه ام و حرف او را بنزد امام علیه السلام گفتند
فرمود مرا احوال او معلوم نیست و آنزن نزد حاکم حاضر شد و گفت اگر علی بن موسی
الرضا نفی نسب من میکند من هم نفی نسب او میکنم و حاکم آنرا نزد امام فرستاده
گفتگوی او را اعلام نمود و امام علیه السلام فرمود من فردا بدیدن حاکم خواهم
آمد و صحت نسب من بآن ظاهر خواهد شد و این حاکم را خانه وسیع خواهد بود
که اقسام سباع و جانوران را در آن جا مقید داشته بجهت سیاست مجرمان
و آنرا برکة السباع نام کرده بود چون بنزد سلطان حاضر شدند فرمود که
گوشت اولاد فاطمه و علی را حق تعالی بر وحوش و سباع حرام کرده است اگر این زن
یقین میداند که از اولاد فاطمه است باین خانه در آید تا صدق کلامش بر خواص
و عوام ظاهر گردد زن گفت تو نیز این دعوی میکنی اول تو در برکه داخل شو آن
حضرت برخواسته متوجه برکه شد و سلطان و خواص منع نمودند فرمود که بر من

که برمن ایمن باشید و در را باز کرده بدرون آن خانه رفت و یک یک را دست بر
گردن و پشت میمالید و هر یک از آن جانوران سر بر پای او میمالیدند و ذلیل
میشدند و بر گردش میگشتند تا همه را دید و از همه اطاعت و انقیاد ظاهر شد
و سلطان و حشم و خدم تماشا میکردند و تعجب مینمودند و چون برآمدن زن
اگرده و گفته پشیمان شده در رفتن برکه تعلل میورزید سلطان بخادمان
امر نموده که گوش بحرف اش نکرده او را بسر برکه بفرمایند اگر علویت یقین که با او
نیز همان سلوک مرعی خواهند نمود و چون داخل برکه اش نمودند از هر طرف باستقبالش
پارچه بزرگ ترش گوشتش بود و در طرفة العین چنانش از هم ربودند که خونش بزمین
نچکید و بزینب کذابه مشهور شد این دریغا کاشکی امروز هم برکه السباعی
میبود و از انجمله روایت است که طبرسی در اعلام الوری از محمد بن عیسی از ابی
حبیب روایت نموده که او گفت در شهر ما مسجدیست که حاجیان انجا نزول میکنند
شبی در خواب دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دران مسجد نزول فرموده
پیش رفتم و سلام کردم دیدم که نزد انحضرت طبقیست روی او [illegible] شده
و دران طبق خرماست رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست دران کرده مشتی
بمن داد چون شمردم شانزده عدد بود و از خواب بیدار شده در تعبیر ان عاجز
بودم تا انکه بیست روز بران گذشته شنیدم که مامون علی بن موسی الرضا را
از مدینه طلب نموده و دران مسجد نزول فرموده من هم بخدمتش رفتم و بر
همان مکان که رسول را دیده بودم نشسته است و طبق خرما و سرپوشیده
نزدش حاضر است چون سلام کرده و جواب شنیدم دست مبارک دران طبق
کرده مشتی خرما برآورده بمن داد چون شمردم شانزده عدد بود گفتم یا ابن رسول الله
بمن از این خرما دیگر بدهید هیچ فرمود اگر جدم زیاده بمن داده بود من هم میدادم
در قدمش افتادم و تعبیر خواب خود را دانستم و ایضا در فصول مهمه مسطور
که حسین بن موسی روایت نموده که با جمعی از بنی هاشم در خدمت انحضرت

امام را دیدیم

علیه

علیه السلام نشسته بودم که جعفر علوی از انجا گذشت و از بس پریشانی که جامه کهنه
در بر داشت و دستار پاره بر سر حضار مجلس چون او را دیدند بیکدیگر
نگاه کرده خندیدند پس انحضرت فرمود که عنقریب آن را با مال بسیار و خدم و
حشم بیشمار خواهید دید پس نخندید یک ماه بر ان نگذشته بود
که او را حاکم مدینه کردند و احوال الشریف نموده بر ما میگذشت با غلامان و چاکران
بتفصیل تمام و محسود خواص و عوام شد و ایضا از حسین بن بشار روایت نموده که بعد از
هارون در وقت که مامون در خراسان بود و امین بر جای پدر نشسته روزی
بتقریبی فرمود که عبدالله یعنی مامون محمد را یعنی امین بقتل رساند من از روی
تعجب گفتم که عبدالله بن هارون محمد بن هارون را فرمود بلی عبدالله مامون که
در خراسان است محمد امین را که در عراق است عنقریب خواهد کشت و باندک
مدت صورت یافت و در کشف الغمه از حسن بن علی وشا نقل کرده که گفت چون
بخراسان رسیدم روزی خادم از جانب علی بن موسی علیه السلام آمده گفت که
اورده بیت ما بفرست و مرا چون بخاطر نبوده عذر خواستم که نیاورده ام خادم
رفته باز آمد که البته هست پیدا کرده بفرست من برخواستم و با غلامان و نفری تفحص
بسیار کردیم چون نیافتیم بخادم گفتم خبر اباد هست گذاشته ام [illegible] در میان اسباب
من هست هر چند گفتم نیافتم خادم رفته برگشت و گفت صندوقچه است که
ندیده دران میانست چون تفحص نمودم چنان بود که فرموده بود خود برداشته
بخدمتش رفتم و گفتم گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعه و اعتقاد بامامت او
کردم و باین سبب هدایت یافتم و ایضا دران کتاب از عبدالله بن مغیره روایت
که گفت من اول واقفی بودم و چون بزیارت کعبه مشرف شده تردیدی بخاطرم
راه یافت دعوی ملتزم را در بر گرفته بخدا نالیدم و گفتم خداوندا مرا راه راست
بنمای درین وقت بخاطرم رسید که بمدینه روم و بعد از زیارت رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم علی بن موسی الرضا را ملازمت کنم بمدینه رفتم و غلامی را که بر در بود

مستجار

کفتم بصاحب خود بکو مردی از عراق آمده سلام میرساند غلام نارفته شنیدم که میکوید ای عبد الله بن مغیره داخل شو وچون بدرون رفتم ونظرش بر من افتاد فرمود که حق تعالی دعای ترا اجابت کرد وترا راه راست نمود پس من کفتم کواهی میدهم که تو حجت خدائی بر خلقان وامینی از جانب واجب الوجود بر مردمان وایضا صاحب ان کتاب از بکر بن صالح روایت نموده که کفت بخدمت انحضرت رفتم وکفتم زنم بار دارد والتماس دعائی دارم که حق تعالی پسر بمن کرامت کند فرمود که دو فرزند خدا بتو میدهد در خاطر کذرانیدم که یکیرا احمد ودیکریرا علی نام کنم بمن متوجه شده که یکیرا احمد ودیکریرا علی نام کن چون بکوفه رسیدم پسری ودختری تولد شده بودند هردورا نام کردم وازمادر خود پرسیدم که چرا عمرو فرموده باشند ترا از ینمعنی کفت ازانجهت که مادرم ام عمرو نام داشت وایضا دران کتاب مذکور است که اسمعیل سندی کفت شنیدم که در عرب مردی هست راهنمای امت بر حجت الله تعالی تفحص کنان رفتم تا بمدینه رسیدم ومرا بخدمت انحضرت بردند ودلالت کردن واز عربی کلمه نمیدانستم وچون بخدمت انحضرت رسیدم بزبان سند تکلم نمودم بزبان من جواب داد پس من بزبان سندی سؤالها کردم وجوابها شنیدم وکفتم شنیده بودم که حجت خدا بالفعل در عربستان تشریف دارد باین کار قطع منازل نموده ام فرمود بلی آن منم هرچه خواهی بخواه وهرچه میطلبی بطلب پس هرچه خواستم پرسیدم وازانجا عرض نمودم که از زبان عربی چیزی نمیدانم اکر دعا میکردی که برمن الهام میشد عنایت بود دست مبارک برلب من مالید فی الحال بزبان عرب متکلم شدم بنحوی که ازهمه کس بهتر میکفتم وایضا حسن بن علی بن یحیی روایت نموده که دوجامه داشتم وخاطرم بود که در وقت احرام بپوشم ودر حال احرام وسواس بخاطر آمد که آیا جامه چنین را در حال احرام توان پوشید یا نه آنرا کذاشته دیکری پوشیدم وچون بمکه رسیدم کتابی باچیزی چند بخدمت انحضرت فرستادم وفراموش کردم که ازان

فرمود

سؤال

۲۷۰

سؤال کنم چون جواب نوشته رسید در اخر کتاب مسطور بود که در انجامه احرام میتوان بست وازا پوشیدن باکی نیست وایضا محمد بن داود نقل کرده که من وبرادرم در خدمت انحضرت بودیم که خبر آوردند که عمش محمد بن جعفر در حالت نزع است وذقنش را بسته اند ودست از وشسته در خدمتش رفتیم دیدیم که برادرش اسحق وفرزندان محمد بر بالینش نشسته اند ومیکریند انحضرت لحظه نشسته وتبسم کرد وچون وقت نماز بود یاران کفتند شماتت کرده بر درنزعش خوشحالست من بخدمتش رفتم کفتم فدای تو شوم تبسم اهل بیت شماتت کردند فرمود غلط فهمیده اند تعجب من ازان سبب بود که اسحق بران میکریست وحال انکه اسحق پیش ازان خواهد مرد وان کریه براسحق خواهد نمود وبعد ازان ساعتی محمد عرق کرد وخوب شد ومدتها زنده بود واسحق یکچندی پیش ازان از دنیا رفت چنانچه فرموده بود ودر کتاب عیون اخبار رضا علیه السلام مسطورست که چون مامون علی بن موسی الرضا علیه السلام را ولیعهد ساخت مدتی باران نبارید وکار بر مردم تنک شد وبعضی معاندین کفتند تا مامون علی بن موسی الرضا علیه السلام را ولیعهد کردانید فیض ابر از ما منقطع شد واین سخن بمامون رسیده دلکیر کشت وکس بخدمت انحضرت فرستاده که اکر بطلب باران سعی فرمایی بهتر خواهد بود وایشان فرمودند که بلی امشب جدم رسول الله را با امیر المؤمنین بخواب دیدم که فرمودند روز دوشنبه بنماز استسقابیرون رو که خدای تعالی بدعای تو باران دهد وچون روز دوشنبه شد بیرون رفته بمنبر برآمد حمد الهی بجا آورد ونعت رسالت پناهی خوند ودعا فرمود ومقارن دعای انحضرت رعد وبرق وابر وباد بهم رسید ومردمان بهم خوردند امر نمود مردمرا که بجا خود باشند که این ابر از فلان شهر است وبعد ازان ابر دیکر رسید وباز مردم مضطرب شدند وفرمود این ابر از فلان زمین است وهمچنین یازده ابر آمد ورفت چون ابر یازدهم پیدا شد فرمود این ابر از شماست الله الله نعمات تا شمارا بخوانه برساند وبعد ازان

چندانکه شما خواهید خواهد بارید پس خلق متوجه خانهای خود شدند
وچون بمنازل خود رسیدند باران شروع شد چندانکه دشت و بیابانرا
سیراب کرده حوضها و برکها را پر کرده مردم آمدند که الحال بس است و بعد از این
خراب میشود دعا فرمود باران برطرف شد و مدتی در میان مردمان این گفتگو بود
تا آنکه بعضی از معاندین را حسد غلبه کرده نزد مأمون رفته آنرا ملامت
کردند که شرف و فخری که حق تعالی بتو ارزانی داشته بود از خاندان عباس
بخانه علی انتقال فرمودی هیچکس باخود و اولاد خود این نکند که تو کردی علی بن
موسی را طلبیدی و آنرا مشهور و معروف ساختی و کار بجای رسیده که
از این باران که آمده جمیع خلق از تو برگشته اند و آنرا مستجاب الدعوه میدانند
بلکه اعجاز و کرامات نام نهاده اند و او ساحر و ساحرزاده است و آمدن
آن باران از اتفاقات بوده است آنرا در این چه دخل است و یکی از ایشان حمید بن
مهران نام گفت اگر حضرت خلیفه باشد در میان خلق با او مباحثه و مجادله
کنم و آنرا الزام دهم و بر خلق ظاهر سازم که او هادی نیست پس مأمون گفت
اگر توانی کرد بکن که نزد من چیزی از این دوستی نیست و مقرر شد که در فلان
روز علما و فقها را جمع کند و او با امام علیه السلام حرف زند و در روزی
موعود بعد از آنکه مجلس منعقد شد کس بطلب آنحضرت فرستاده التماس قدوم
امام فرمود که مجلس منعقد شده و دوست میدارم که شما هم حاضر باشید
وچون امام رسید مأمون برخواست و استقبال او نموده بر جای خود قرار
گرفت و حمید مذکور از جای خود برخاسته آمد و شروع در پوچ و لا یعنی و طامات
و هذیان کرده گفت مردمان از باب تو عقیده فاسد بهم رسیده آمدن بارانرا
بدعای تو میدانند و این از جمله اتفاقات بوده چه هر چیز را حق تعالی وقتی مقرر نموده
که در آن وقت میشود و این نعمت مقامی که ترا بهم رسیده از امیرالمؤمنین است
که پایه ترا بلند گردانیده والا ترا این حال و مرتبه نبوده و نیست چون کلامش

باتمام رسید امام علیه السلام فرمود که اگر خلق شکر نعم میکرده باشند که
ایشانرا باران داده مرا لبست که منع ایشان کنم و اینکه میگوئی صاحب قوم ترا بمن
محل و مقام داده مرا مرتبه و مقامیست که حق تعالی بمن کرامت نموده نه اینکه او مرا محل
و منزلتی داده باشد و مع هذا حال با او حال یوسف است با حاکم مصر و حمید از این سخن
و شغب زیاده شده گفت از باران مقداری که ساعتی پیشتر و پس نتواند شد آنرا
کرامتی و اعجازی نام نتوان کرد گویا چنانچه حق تعالی مرغانرا بجهه ابراهیم خلیل
زنده کرد اگر در آنچه دعوی میکنی صادقی این دو شیر را که در این مسند است حیات
دهی و بر من مسلط سازی و الا در هرچه میگوئی گفته دروغ گوئی و اشارت
کرد بدو شیر که در تکیه گاه مأمون بود از ابریشم و دیبا بران نقش کرده
بودند پس امام علیه السلام در غضب شده هر یک از دو صورت زد و فرمود که
الفاجر فافترساه و لا تبقیا له عینا و لا اثرا یعنی این دو شیر این فاجر را بگیرید و از هم
بدرید و بخورید و باید که از او ذره بجا نگذارید شیران به امر امام حق تعالی
آن دو جسم را جان داده بجانب حمید دویدن چنان از هم دریدند و خوردند
که ذره از آن بجا نماند و نه قطره از خونش بر زمین چکید و جمیع مردم متحیر و مبهوت
مانده تماشا میکردند شیران چون فارغ شدند و با حضرت رو کرده بزبان فصیح
گفتند یا ولی الله ارضه ماذا تأمرنا انفعل بفعلنا هذا یعنی ای ولی خدا دیگر چه فرمان
بخشمیدهی که آنچه با او فاسق کردیم با این مردم هم بکنیم و اشاره بمأمون کردند
و مأمون را از شنیدن این سخن غشی روداده بیهوش شد و امام ایشانرا امر نمود
فرمود قفا یعنی برجای خود باشید و شیران برجای خود باز ایستادند و امام
فرمود گلاب و بوی خوش آوردند و بآن مأمون را بحال آوردند و چون
چشم باز کرد شیران باز کلام خود را اعاده نمودند و گفتند اما تأذن لنا ان نلحقه
بصاحبه الذی افنیناه یعنی آیا رخصت میدهی که اینرا بصاحبی که فانی ساختیم
ملحق سازیم فرمود لا فان الله عز و جل فیه تدبیرا هو ممضیه یعنی رخصت نمیدهم

لقد لاح من عجب على الغاية
احیی الله عز و جل طیر ابراهیم خلیل [illegible]

چه حق تعالی را در بودن او حکمت و تدبیر است که باید باشد تا آن امر را امضا کند
و این کلام از آنحضرت اشاره بود بر زهر دادن آنحضرت بر شیران بار تکلم نموده گفتند
یا ولی الله یا ذا تامرنا یعنی ای ولی خدا ما را چه خدمت میفرمایی در جواب فرمود
و عودوا الی مقرکما کما کنتما یعنی بجای خود برگردید چنانچه بودید پس شیران رفته
بهمان تکیه چسپیدند چنانچه در اول بودند و چون مامون خاطر جمع کرد
امام علیه السلام را مخاطب ساخته گفت الحمد لله که حق تعالی شر حمید بن مهران را از من
دور کرد ای فرزند رسول خدا این امر از جد شما بود و الحال حق تعالی از آن شما است
التماس دارم که بر مقام خود بنشینی و بر من منت نهی و امام علیه در جواب فرمود که
مرا میل بآن نمیشود با شما دیگر اینقدر ابرام نمیکردم خدای تعالی جمیع مخلوقات
خود را مطیع و منقاد من ساخته چنانچه از این معنی شنیدی الا جهال بنی آدم
که از روی حسد حقد میکنند و میگویند آنچه میخواهند لله الحمد و حق تعالی مرا امر فرموده
که اعتراض بر تو نکنم و در تحت حکم تو باشم چنانچه یوسف علیه السلام با فرعون
مصر و بعد از این واقعه همیشه مامون در واهمه بود تا کرد آنچه کرد و از
جمله روایات مشهوره و حکایات منسوبه بآنحضرت روایتیست که صاحب کشف
الغمه از تاریخ نشابور نقل نموده که حضرت امام رضا علیه السلام در وقتی که
متوجه مرو بودند چون به نشابور رسیدند و از آن میدان میگذشتند فاضل
مجتهد مشهور و یکی محمد مسلم طوسی و یکی ابو زرعه سر راه بر آنحضرت گرفته گفتند
ای امام بن امام ای فرزند ائمه طاهرین و ای سلاله طیبین و طاهرین بحق
آباء طاهرین و اجداد معصومین تو که روی مبارک خود را بنمای و حدیثی از
الفاظ درربار خود از جدت رسول الله با نقل کن که باعث فخر و امتیاز باشد
در دنیا و سبب عفو و آمرزش ما گردد در عقبی و در آن حال آنحضرت در کجاوه بود
چون مرکب را نگاه داشت و پرده را برداشت و خلق نشابور را نظر بر طلعت مبارک
او افتاد عنان اختیار از دست داده جمعی گریبانها چاک زدند و بعضی در خاک
غلطیدند

غلطیدند گروهی بگریه و زاری و طایفه بفغان و بیقراری در آمدند فوجی بگرد
مرکبش میگشتند و جمعی بپابوس اسپش تقدم میجستند و غوغای عوام و
غلغله مردم مانع نقل حدیث میشد تا آفتاب بنصف النهار رسید پس ائمه و
قضاة فریاد کردند که ای معاشر مسلمین صبر نمایید و گوش کنید و بیهوده آزار و
ایذای فرزند و جگر گوشه او را ایذا مرسانید تا خلق ساکت شدند و آنحضرت تکلم
فرمودند حدثنی ابی موسی بن جعفر الکاظم قال حدثنی ابی جعفر بن محمد الصادق قال
حدثنی ابو محمد علی الباقر و قال حدثنی ابی علی بن الحسین زین العابدین قال حدثنی
ابی الحسین بن علی شهید ارض کربلا قال حدثنی ابی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب شهید
ارض الکوفه قال حدثنی اخی و ابن عمی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله قال حدثنی
جبرئیل علیه السلام قال سمعت رب العزة سبحانه و تعالی یقول کلمة لا اله الا الله
حصنی فمن قالها دخل حصنی امن من عذابی صدق الله سبحانه و صدق جبرئیل
و صدق رسول الله و الائمة علیهم السلام یعنی این کلمه طیبه حصار من است هر که
گفت در حصار من در آمد و هر که در حصار من در آید ایمن است از عذاب من
گویند که حدیث را باین سند یکی از سلاطین با آب طلا نوشت و وصیت نمود که
با او دفن کنند و بعد از فوتش آنرا در خواب دیدند خرم و خوشحال و چون
پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بخشید بگفتن من آن کلمه طیبه را و
بتصدیق من رسول او را از روی اخلاص و بآنکه من آن حدیث را با آب طلا نوشته
بودم و تعظیم و احترام از اینجا آورده بودم مرا امام چنانچه فرموده بود در حصن
امن و امان خود در آوردند و در بعضی روایات است که در آخر این حدیث فرمود
که بشرطها و شروطها و انا من شروطها یعنی کلمه طیبه وقتی حصار آنشخص میشود که اقرار
واقعه دیگر
بامامت ائمه علیهم السلام که یکی از ایشان منم داشته باشد و از وقایع آنراه آنکه شخصی را
دزدان در راه کرمان گرفته بگمان آنکه مالی دارد او را در میان برف کرده دهنش را
پر برف کرده بودند تا اقرار کند و از حرف زدن عاجز شده شبی در خواب امام رضا

علیه السلام دید که باو میکوید زبره و نمک را بکوب و مکرر در دهان کیر تا این
کوفت برطرف شود و ان شخص در فکر بود که ایا این دوا شود یا نه و خوابش صحیح
باشد یا نه که خبر رسیدن امام علیه السلام به نشابور رسید چون به نشابور
آمد بخدمت او آمده التماس دعا یا دوای کردم باو کفت که دوای که بتو تعلیم کردم چرا
باو مداومت نکردی کفت یابن رسول الله التماس دارم که بار دیکر از زبان شما بشنوم
فرمود که زبره و سعتر و نمک را بکوب و دو سه بار در دهن نکهدار تا به شود و از
نقل میکند که کردم و شفا یافتم و بعالی نقل نموده که من خود ان شخص را دیدم و این
حکایت را از او شنیدم و از جمله روایات منسوبه باخضرت حکایت مشهوره دعبل بن
علی خزاعیست که مداح آنحضرت بوده و در مرو بمجاورت بران حضرت خوانده
و پسند افتاده تحسینش فرمود کفتند به بعضی از این معنی ملهم شده و چون دعبل
در اثنای قصیده ذکر مزار و مشهد هر یک از ائمه علیه السلام کرده بود میفرماید
که دو بیت بقصیده الحاق میکنم مضمون آنکه قبر شریف آنحضرت در طوس خواهد
بود و شیعیانش بزیارت او مشرف خواهند کشت تا وقتی که قایم آل محمد علیه السلام
خروج کند و انتقام از اعدای دین بکشد و هر که در ان غربت زیارت او کند
البته روز قیامت با او در درجه او خواهد بود و از زمره شده از عذاب
عقاب آن روز اللهم ارزقنا و لاخواننا و چون از شنیدن قصیده فارغ میشود
بدرون خانه رفته کیسه صد دینار جهت دعبل میفرستد و او وا پس میفرستد
که قصیده بجهة زر نکفته بودم اکر از جامهای خود جامه بمن عنایت نمایید باعث فخر
من باشد در دنیا و آخرت و امام علیه السلام جامه خزی را بان همراه کرده فرستاد
و فرمودند که زر را نکهدار که عنقریب بان محتاج خواهی شد و بکارت خواهد آمد
و دعبل بعد از رخصت طی مراحل نمود تا بقم رسید و اهل قم التماس نمودند که آن
جامه را بایشان دهد و هزار دینار بکیرد قبول نکرد چون دو سه منزل رفت او باشی
قم از پی او رفته جامه را از او کرفته آوردند و او برکشته بقیمت راضی شد بشرط آنکه

خدمت امام ع رسید و کفت یابن رسول الله قصیده [illegible]
[illegible] کفته ام [illegible]
[illegible] سی بیت [illegible]

پارچه از او

پارچه از او بان دهند و چون چند منزل رفت طایفه راهزنان بقافله برخوردند
و همه را دستها بر کردن بسته انداختند و بقسمت مال قافله مشغول شدند دعبل
دید که یکی از ایشان بیتی از همین قصیده مکرر میخواند و میکرید پرسید که این شعر کیست
کفت ترا باین چکار است التماس را مکرر کرد کفت این مردیست که از طایفه خزاعه
و اتفاقا آن شخص سردار انجمع بود کفت او منم چون مشخص او شد که راست میکوید
دستهای اهل قافله را کشود و جمیع اسباب ایشانرا حکم کرد که وا پس دهند که حبه
نزد کسی نماند و جمعی را همراه کرد که بدرقه باشند که تا بقم رسید و چون بخانه رسید
دزدان عرب بخانه اش ریخته بودند و هر چه بود برده شیعیان فهمیدند که امام
صد دینار باو داده بر سرش هجوم کردند و هر دیناری از آن زر را بصد دینار خریدند
در یوقت فهمید که آنکه حضرت فرموده بود که باین زر محتاج خواهی شد قصدش
این بوده و کنیزی که تعلق بسیار باو داشت و کذاشته رفته بود چون دعبل آمد
کنیز چیزی نمیدید از این رو کنیز خاطرش پریشان بود که شبی بخاطرش رسید
که آن جامه که از اهل قم وا پس کرفته بود دارد بچشم نهالی تمام از او بر چشم کنیز بست
و چون صبح شد چشمهایش از اول روشن تر شده بود شکر بجای آورد و آن
پارچه باعث شفای چندین کور دیکر از امراض شد و ابن شاذان در کشف الغمة از طی
بن احمد کوفی نقل کرده که کفت از کوفه متوجه خراسان بودم دخترم حله
بمن داد که از او فروخته از برای من فیروزه بخر و من او را در میان متاع خود
بسته چون بمرو رسیدم خادمان علی بن موسی علیه السلام آمده حله طلبیدند
که یکی از غلامان آنحضرت فوت شده و حله میخواهند و من کفتم که در میان متاع
حله نیست رفته باز آمدند که مولای ما ترا سلام میرساند که با تو حله هست که
بخاطر نداری دخترت از او بتو داده بود که بفروشی و فیروزه بجهه او بخری
و از او در میان فلان بستی و مرا بیاد آمده بر آوردم و دادم و با خود کفتم از وی مسئله
چند بپرسم اکر جوابهای او موافق سؤال شنیدم یقین میکنم که امام مفترض الطاعه است پس از مسایل آنچه

ومتوجه خانه آنحضرت شدم وازازدحام خلق مرا از رسیدن بخدمت آنحضرت
مانع آمدن در فکر بودم که غلام امدن گفت یا علی بن محمد کو بخی جواب مسایل خود را بگیر
چون کاغذ را گرفته مطالعه نمودم جواب مسایل من بود بترتیب که نوشته بودم
و میخواستم واز احمد بن محمد بن ابی بصیر نیز مرویست که گفت در امامت علی بن موسی
شبك بودم عریضه نوشتم ورخصت طلبیدن بخدمت امام خواستم و با خود
قرار داده که چون بخدمت او مشرف شوم این آیه از آیات قران که در معنی او متفکر
بودم از ان بپرسم چون رسیدم در اینوقت موکلان برمن گماشته از رسیدن بخدمت
آن موقوف بوقت نیست واما آن آیه که میخواستی بپرسی حلش اینست و حل آن چنانچه خاطر
خواه من بود نوشته بود آن شك از خاطر من بیرون رفت و دانستم که حجت خداست
وایضا از علی بن ابراهیم از پدرش نقل کرده که ان گفت از انجمع که در راه مکه در
خدمت حضرت بوده شنیدم که گفتند در وقت که به حج میرفت بکوهی رسیدیم
فارع نام در دست چپ راه نگاهی باو کرده گفت یا فارع وهادمه نقطع اربا
اربا یعنی این کوه انکه ترا بکند پاره پاره خواهد شد و ما معنی کلام او نفهمیدیم
تا انکه چون بمکه رسیدیم وبخارا منزلی ساخته بود جعفر بن یحیی برمکی باو کوه
بالا رفت وحکم کرد که انکوه را کنند وچون بعراق رسید بحکم رشید پاره
پاره شد معنی کلام ما ظاهر شد وایضا موسی بن مهران نقل کرده که در مدینه در
خدمت امام علیه السلام بودم که هرثمه از انجا بگذشت امام فرمودند گویا میبینم که
که هرثمه را بمرو برده وانرا گردن زدند وبسی از او بر نیامد که چنان شد وایضا
از ابراهیم بن موسی روایت نموده که روزی از مدینه بکاری بیرون رفته بودم
ومن در خدمتش بودم در زیر درخت منزل ساخته بود گفتم فدای تو شوم
عید نزدیك شد ومرا درهمی نیست چوب وتازیانه که در دست داشت بزمین
کاوید شمشه از طلا برآورد بدست من داد وگفت این را صرف کن ولیکن انچه
دیدی بکسی نقل مکن واو حضرت مکر هارون الرشید را که میدید نقل میفرمود که

انا و هارون کهاتین و دو انگشت هم چسپانید یعنی من وان اینچنین خواهیم بود
وکسی معنی کلامش نفهمید تا وقتی که در سنا باد مدفون میشود واو را در پهلوی
هارون الرشید دفن مینمایند معنی کلام معجز نظامش را بان که شنیده بود معلوم
میشود و بسند صحیح از آنحضرت علیه السلام مرویست که فرمود امام را چندین علامت
و نشانه است باید که عالمترین خلق و کریمترین و پرهیزکارترین از همه خلق و شجیعترین خلق واعبد
اهل زمان باشد واز مادر ختنه کرده تولد کند وچنانچه از پیش بیند از عقب نیز ببیند
باشد واو را سایه نبود و اگر چشمش بخواب رود و دلش بیدار باشد وچون
از مادر جدا شود بدو زانو در آمده باآواز بلند کلمتین وشهادتین را بگوید وزره
رسول خدا بر قامت او راست آید و محتلم نشود و بول وغایط او را هرگز
هیچ مخلوقی نه بیند چون زمین او را فرو برد واز ان بوی مشك ساطع باشد
و بر خلق الله مهربان تر از مادر و پدران ایشان بوده بر مردمان از نفسهای مردم اولی
باشد و آنچه مردمان امر میکند و نهی مینماید بجد تر بوده دعاش مستجاب
باشد تا بحدی که اگر کوهی را دعا کند بدو نصف شود و سلاح رسول الله صلعم
از ذوالفقار وغیره نزد او باشد وصحیفه که نام شیعیان او تا روز قیامت
هرکه وجود داشته وهرکه وجود خواهد یافت در انجا ثبت باشد با صحیفه دیگر
که نام دشمنان ایشان لعنهم الله دران ثبت بود و جفر اکبر و جفر اصغر و جامعه که
قبل از این مذکور شد که صحیفه ایست بطول هفتاد گز که مایحتاج خلق تا
قیامت دران نوشته است نزد او باشد با مصحف فاطمه صلوات الله علیها وعمود
از نور بر او ظاهر میشده باشد که اعمال خلق را در انجا مشاهده نماید و با اینها
از اکل و شرب و نکاح و خواب و خنده و گریه وفرح و حزن خالی نباشد
واز ابوالصلت هروی مرویست که امام رضا علیه السلام با هر طایفه بزبان
ایشان تکلم میکرد و بخدا قسم که فصیح تر و داناتر از ایشان بلغت ایشان بود
و من روزی گفتم یا ابن رسول الله مرا تعجب می اندازد تکلم شما بهمه زبانها و لغتها پس

بچسپانید

که یا ابا الصلت من حجت خدایم بر خلق و حق تعالی حجت بخلق نمیفرستد که از ادا[ی]
همه لغات نکرده باشد مگر بتو نرسیده است که جدم امیر المؤمنین ع فرموده است
آتیناه الحکمة وفصل الخطاب حق تعالی با او و اولاد ما کرامت نموده است حکمت و فصل خطاب را
و مراد از فصل خطاب نیست الا معرفت لغات و آنچه دوست و دشمن از فنون علم
و انواع آن روایت نموده اند و بحثهای که آنحضرت با اهل هر ملتی و مذهبی واقع شده
و همه را الزام نموده و براه راست آورده بیش از آنست که آنرا احصا توان کرد
و این رساله را گنجایش هزار یک او باشد بلی بسیاری از آن در کتاب عیون
اخبار رضا علیه السلام مذکور است اگر کسی توفیق مطالعه آن کتاب بیابد بر بسیاری
مطلع میشود و از خصایص آنحضرت آنکه هر سه روز یکبار ختم قرآن مینمود و از
روزه سه روز از هر ماهی که اول پنجشنبه اول و چهارشنبه دویم و پنجشنبه آخر ماه
باشد فوت نشده و می فرمود این روزه با روزه تمام سال برابری میکند و شبها
خواب نمیکرد بلکه بعبادت حق تعالی قیام مینمود و هرگز حاجت کسی را رد نکرده
و در مدت عمر او ندیده اند که آب دهن انداخته باشد یا در حضور کسی تکیه
کرده باشد یا پا دراز کرده خنده او تبسمی بیش نبوده و چون سفره اش میکشیدند بر همه
او جمیع چاکران و غلامان حتی دربانان و سائسان می نشسته اند و رخت خانه اش
در غایت درشتی و زبری بوده چون بیرون می آمده از برای دفع زبان خلق لباسهای
نیکو می پوشیده و زینت می کرده و همیشه بر روی حصیری نشسته و می فرموده
که سزاوار آنست مرد را که بوی خوش را ترک نکند اگر هر روز نتواند هر روز لا
یک روز در میان و اگر قدرت نداشته باشد در هر جمعه البته باید که بوی خوش
از هر قسم که بیابد بکار برد و نصوص بسیار از رسول الله ص و از امیر المؤمنین
ع و از جمیع ائمه سابق علیهم السلام در شان آنحضرت واقع شده و بعضی از آن نقلها
مذکور شده و در کشف الغمه از داود رقی روایت نموده که گفت با امام موسی ع
گفتم فدای تو شوم دست مرا گرفته از آتش دوزخ برار و بکسی که بعد از تو رهنمای

ما خواهد بود اشارت فرما پس اشارت کرد بابی الحسن ع و گفت هذا صاحبکم من
بعدی یعنی امام شما بعد از من اوست و ایضا از نعیم قابوسی نقل کرده که گفت
در خدمت امام موسی ع بودم که فرمود من از و شنیدم که گفت پسر من علی بزرگترین
فرزندان منست و برگزیده من اوست و او را از همه دوستر میدارم و او با من در
جفر نظر میکند و علم بآن دارد و نظر در جفر نکرده است مگر نبی یا وصی و ایضا از حسن بن
مختار روایت نموده که در ان مدتی که امام موسی ع در حبس بود مکرر الواح از جناب
آنحضرت به شیعیان رسید که عهد من با کبر ولد من و بزرگترین فرزندان من علی
علیه السلام باید کرد چنین و چنین و فلان را فلان بده و فلان را چیز مده تا بمیرم
و بعد از آن جنازه کن و غیرها و ایضا از زیاد بن مروان مرویست که گفت بخدمت
امام موسی ع رفتم دیدم که ابو الحسن علی ع در خدمت پدر است چون مرا دید
فرمود که یا زیاد این پسر من نوشته او نوشته من است بدان و گفته او گفته من
و رسول او رسول من و هرچه او بتو بگوید بدانکه حق است و قول قول
اوست و ایضا از مخزومی روایت نموده که گفت امام موسی ع کس فرستاد و
جمعی از شیعیان را که از مخزومی روایت نموده که یکی از ایشان من بودم و اعتماد
بر ایشان داشت طلب نموده فرمود که هیچ میدانید که شما را از برای چه چیز
جمع نموده ام گفتیم نمیدانیم گفت طلبیده ام که بدانید و گواه باشید که این پسر من
یعنی ابو الحسن علیه السلام وصی من و قایم مقام بامر من و خلیفه من بعد از من است
کسی را که نزد من باشد از او بگیرد و با هر که وعده کرده باشم او وفا خواهد
نمود و هر که البته خواهد مرا ببیند و نتواند دید او را که دید مرا دیده است
و ایضا از داود بن سلیمان روایت نموده که گفت با امام موسی علیه السلام میترسم
که حادثه رو نماید و از شما نشنیده باشم خبر ده که امام بعد از تو کیست فرمود
که پسر من ابو الحسن ع بعد از من امام و رهنماست و ایضا داود بن زربی نقل کرده
که مالی بخدمت امام موسی ع بردم پاره از آنرا گرفتند و پاره را نزد من گذاشتند و

چون سبب او را پرسیدم فرمودند که هرکه بعد از من صاحب این امر باشد از تو
خواهد طلبید و بعد از آنکه او از دنیا رفت امام رضا علیه السلام کس فرستاده از
من طلبید و دانستم که امام واجب الاطاعه آنحضرت است و ایضا در آن کتاب و کتاب
عیون اخبار الرضا از حسن بن محبوب مرویست که گفت که از راه بصره بمدینه می رفتم
در میان راه بمنزل رسیدم و کسی از جانب امام موسی ع آمد گفت صاحب من
به مصر میرود ترا طلبیده و چون بخدمت او رسیدم کتابی بمن داد که بمدینه برسان
گفتم فدای تو شوم در مدینه کتاب را بدست که دهم فرمود که پسر بزرگ من علی
که بهترین پسرهاست و قایم مقام و جانشین و وصی من است و ایضا بطرق صحیح در کتاب
بین سابقین مذکور است و از علی بن عبد الله هاشمی روایت نموده اند که با جمعی کثیر
از شیعیان و موالیان در حوالی قبر رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که
امام موسی علیه السلام آمده دست مبارک امام رضا علیه السلام در دست داشت
چون رسید رو بما کرده فرمود که آیا میدانید که من کیستم ما همه گفتیم تو سید و
سرور مایی گفت نام و نسب مرا بگویید گفتیم تو امام وقت موسی بن جعفر کاظمی
پس فرمود میدانید که این کیست که با منست و دستش در دست منست و بعد از فوت من
وصی منست ما همه بیک زبان گفتیم علی بن موسی بن جعفر است علیهم السلام گفت
گواه باشید که او وکیل منست در زندگی من و وصی منست بعد از فوت من و ایضا
در احادیث صحیحه مرویه در آن دو کتاب است حدیثی که از سلیمان بن جعفر مروزی
مرویست که گفت بخدمت امام زمان موسی الکاظم ع رفتم که از آنحضرت سؤال
کنم که حجت حق تعالی بعد از او کیست چون مرا دید قبل از آنکه من از آن سؤال کنم فرمود
یا سلیمان بدانکه علی پسر من و وصی من و حجت خداست بر خلقان بعد از من او
افضل و اعلم فرزندان من است اگر تو بعد از من زنده باشی گواهی بده از برای او نزد
شیعیان من و اهل محبت من و آن کسان که خبر جانشین من بعد از من از تو می پرسند
باشند و در شواهد النبوة ملا جامی و فصول المهمه و کشف الغمه و عیون اخبار الرضا

ازین

ازین نصوص بسیار منقولست بحدی که کسی را انکار او نمیرسد و از مواعظ و حکم
آنحضرت صلی الله علیه و آله که فرمود وحشتناک ترین مقام مردمان سه مقام است
روزی که از شکم مادر بدنیا آید و روزی که ازین دنیا بیرون میروند
و آخرت و اهلش را معاینه ببیند و روزی که برانگیخته میشوند و چیزها خواهند
دید که در دنیا ندیده باشند و حق تعالی به یحیی بن زکریا پیغمبر در این سه مقام سلام
فرستاده و فرموده وَالسَّلَامُ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا یعنی سلام
و رحمت الهی بر او باد در روز قیامت که زنده خواهد شد و همچنین عیسی بن
مریم درین سه موقف خود را برحمت الهی یاد نموده و حق تعالی ذکر آن کرده وَالسَّلَامُ
عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا و ایضا آنحضرت فرموده که حق تعالی امر کرده
به سه چیز بشرط آنکه با سه چیز دیگر همراه باشد امر بنماز کرده و زکات را بآن مقرون داشته
اگر کسی نماز کند و زکوة ندهد نمازش درست نیست و بدرجه قبول نمیرسد و
امر بشکر خود فرموده و شکر والدین را بآن ضم کرده پس اگر کسی شکر الهی بجا آورد و شکر مادر
و پدر نکند شکر خدا نکرده و امر بتقوی و پرهیزکاری نموده و صله رحم را بآن
همراه ساخته بنابرین اگر شخصی صله رحم بجا نیاورد و هرچند متقی باشد بکارش
نیاید و ایضا فرموده که از علامات و نشانهای دانش و علم یکی حلم و یکی کم گفتن است
بدرستی که کم گویی دریست از درهای حکمت و باعث محبت است و رهنماست
هر خیر و خوبی را و ایضا از آنحضرت مرویست که فرمود صدیق کل امرء عقله و
عدوه جهله یعنی دوست موافق هر کس دانایی و عقل اوست و دشمن او نادانی
و جهل اوست و هم آنحضرت فرموده که دنیا جمع نمیشود تا پنج خصلت در کسی نباشد
بخل بکمال و طول امل دور و دراز و حرص بیش از بیش و قطع رحم یعنی بریدن
از دوستان و خویشان و اختیار نمودن دنیا را بآخرت و از آنحضرت ع مرویست
که گفت روایت کرده اند آبای من علیه السلام از امیر المومنین ع که گفت از رسول
خدا شنیده ام که فرمود بیکی از اصحاب خود که یا عبد الله احبب فی الله و ابغض

حدیث دیگر

فی الله و ابغض فی الله لا تنال ولایة الله الا بذلک یعنی ای بنده خدا دوستی
کن در راه خدا و دشمنی کن در راه خدا باید که دوستی و دشمنی تو نباشد
الا محض رضای خدا که ولایت را در نیابی و ولی الله نمیشوی الا باین و ایضا
فرموده که الصغایر من الذنوب طرق الی الکبایر یعنی گناههای صغیره راهها اند
بطرف گناهان کبیره باید که قدم درین راهها ننهاد تا بان منزلها نرسند و من لم
یخف الله فی القلیل لم یخف الله فی الکثیر یعنی چون هر خلاف حضرت
واجب الوجود است باید که آدمی در هیچ وجه در هیچ چیز خلاف فرموده او
جا بنیارد و اگر کسی از خدای تعالی در گناه اندک نترسد و مرتکب او شود البته
در گناه بزرگ هم نخواهد ترسید و بر او اقدام خواهد نمود و بعذاب گرفتار
خواهد شد و لو لم یخوف الله الناس بجنة و نار لکان الواجب علیهم ان یطیعوه
لتفضله علیهم واحسانه الیهم یعنی و اگر مردمان ترس خدا نمیداشتند بجهت
بجهت امیدواری بهشت و خوفناک از دوزخ سزاوار بود که خدای تعالی را طاعت
نکنند و مرتکب گناه نشوند بواسطه تفضل که برایشان دارد و احسانها و انعام
که نسبت به بندگان بفعل آورده و مراد که پیغمبران اولوا العزم و ملائکه مقرب
از ادای شکران عجز اعتراف دارند و اما آنچه در سبب زهر دادن مامون
لعنه الله امام را وارد شده یکی آنست که مذکور شد از حکایت سیر و مهران و یکی
آنکه چون امام علیه السلام بمرو رسید مامون مقرر نمود که دو روز دوشنبه و پنجشنبه
بنشینند و امام را در طرف راست خود بنشانند و بدرد دل فقرا و مساکین
برسند و مرافعه مردم برسد و داد مظلوم بدهد و مدتی برین منوال گذشت
تا اینکه روزی سید صوفی را آوردند که چیزی دزدیده و چون نظر مامون بر او
افتاد دید که پیشانیش از سجده پینه کرده و خرقه صوفیانه در بر و شال
درویشانه بر سر دارد گفت ای مرد شرم نداری که این اثرهای نیک را با این فعل قبیح
جمع کرده صوفی در جواب گفت که از روی اضطرار کردم نه از راه اختیار تو حق مرا

از من منع کردی تا کار من باینجا رسید مامون گفت کدام حق بود ترا بر من که منع
او کرده باشم گفت خمس و فیء حق ماست چنانچه حق تعالی خمس اینها را قسمت کرده
و آنرا بر شش حصه مقرر داشته و یکی از انها ابن سبیل است و من از آن
ام و هر دو آیت را خوانده گفت چون از حق خود ممنوع شدم و کار من باینجا
رسید مرتکب این عمل شدم مامون گفت من تعطیل حدی از حدود الهی نخواهم
کرد و حکم که حق تعالی در باب دزد مقرر فرموده باین یاوه‌ها که تو در هم می بافی
ترک نخواهم کرد صوفی گفت ابتدا بخود کن و اول خود را پاک ساز و بعد از آن
شروع در پاکی دیگری کن و اول حد خدا را بر خود جاری کن پس بر من جاری
ساز درین وقت مامون بجانب امام ملتفت شده گفت دانستی که مطلبش چیست
امام فرمود بلی میگوید حق مرا دزدیدند پس من حق دیگری را دزدیده مامون
در غضب شده خطاب بصوفی نمود که والله دست ترا می برم صوفی گفت تو چون
دست مرا میتوانی برید که بنده منی مامون گفت در کدام حال ترا بنده شده
بودم گفت که پدرت مادرت را از بیت المال مسلمانان خریده و هر کس در مشرق
و مغرب عالم بوده در آن مال شریک بودند و از جمله مردم یکی منم و من ترا آزاد نکرده
ام اگر دیگران کرده باشند و حال آنکه هیچ کس آزاد نکرده است و دیگر آنکه خبیث
خبیث را طهارت نمیتواند داد پاکی را باید که خبیثی را پاک سازد یا چندی حدها
که اجرایش بر تو لازم است کی اجرای حد تو انی کرد که خمس که حق من بود بایستی بمن
رسانید تا مرتکب این عمل نشوم مگر نشنوده که حق تعالی فرموده اتامرون الناس
بالبر و تنسون انفسکم مردمان را امر بکارهای خیر مینمایید و خود فراموش میکنید
پس مامون بجانب امام علیه السلام ملتفت شده گفت در باب اینها چه میفرمایید امام
فرمودند که دنیا و آخرت هر دو بحجت قایمند و این مرد حجت را بر تو تمام کرده مامون
اگرچه حکم بخلاص صوفی فرمود اما سخن امام را در دل گرفته تا مدتی از خلق کناره
کرد و در فکر امام و دفع او بود تا آخر بر این قرار گرفت که زهر بدهد چه در آن وقت

که از امامان حرف شنیدی فضل بن سهل و بسیاری از اوا و اکابران حاضر بودند
و داستانی است که در هیچ مذاقی شیرین تر نیاید و از جمله چیزهای که دخل دران
امر داشت یکی ان بود که مامون بعد از انکه علمای هر ملت و مذهبی را ازمود
و دید که از مناظره انحضرت عاجزاند و بر زهد و ورع او کماهو حقه مطلع
شدند و اهمه بر و غالب شده روزی گفت یابن رسول الله علم و فضل و زهد
و ورع تو بر من ظاهر شد و دانستم که تو سزاوارتری بخلافت و نیابت جدت
رسول الله صلعم و امام علیه السلام در جواب گفت فخر من به بندگی خداست و بزهد در دنیا
امید وارم که از شر دنیا و اهلش نجات یابم و بورع از محارم توقع نعیم ابدی دارم و از
فروتنی در دنیا بلندی مقام و مرتبه نزد حق تعالی میخواهم مامون گفت من اراده
کردم که خود را از خلافت عزل کنم و ترا خلیفه ساخته با تو بیعت کنم امام علیه السلام
فرمود که اگر این خلافت از تست و حق تعالی تفویض این امر بتو نموده است پس ترا
جایز نیست که لباسی را که واجب تعالی در بر تو کرده باشد بدیگری بپوشانی و اگر
خلافت از تو نیست چیزی که از تو نباشد چون بدیگری و دهی مامون گفت
ای فرزند رسول خدا ناچار است ترا که این امر را قبول کنی فرمود که
بطوع و رغبت خود هرگز قبول این امر نخواهم کرد و تن در نخواهم داد
و باین راضی نخواهم شد و هرچند بیشتر گفت امام ع کمتر شنید تا چون
مایوس شد گفت پس اگر قبول خلافت نمیکنی ولی عهد من باش تا بعد از من
خلافت از تو باشد و انحضرت فرمود که بخداوندی خدا قسم است که
پدرم از پدران خود از امیر المومنین ع نقل نموده که رسول الله صلی الله علیه
واله فرموده که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت بسبب زهری که بمن
دهند و ملائکه آسمانها و زمینها بر من بگریند و گفت که او در زمین غربت در
بپهلوی هارون الرشید مدفون شود و مامون گریسته گفت کرا قدرت باشد
که اندیشه بد و نسبت بتو در خاطر ارد و من زنده باشم و من گمان دارم که بیعت

انکه

انکه این امر را از خود دفع کنی ای حرفها میگویی تا خلق عالم ترا زاهد گویند
و امام علیه السلام فرمود بخدا قسم است که تا من بدنیا امده ام زبانم بدروغ
نگشته است و من از انها نیستم که ترک دنیا از برای دنیا کرده باشم و مجهول
نیست که قصد ترا ندانم و اراده ترا نفهمم مامون گفت بگو قصد من چیست و
اراده من کدام است فرمود انکه مردم بگویند علی رضا ترک دنیا نکرده است بلکه دنیا
ترک او کرده بود ندیدید که چون قبول ولایت عهد کرد بطمع خلافت درین حال
مامون غضبناک شده گفت تو همیشه چیزها میگویی و کارها میکنی که مرا ازار
نمایی و اینها از انست که از سطوت من ایمنی بخدا و رسول قسم است که اگر قبول
ولایت من نمودی فبها و الا ترا خواهم کشت پس امام ع فرمود حق تعالی مرا نهی کرده است
از انکه خود را بدست خود در هلاک اندازم و بعد از انکه کار بجبر رسید قبول خواهم
کرد بشرط انکه نه کسی را عزل کنم و نه کسی را بجای نصب فرمایم و نه سنتی را برطرف
کنم و نه رسمی را تغییر دهم بلکه از دور باین امر نگاه کنم و اکثر از ان بهمین قرار راضی شدند
ان بزرگوار چنانچه در خبر است که شخصی پرسید که چه چیز شما را برین داشت
که ولایت عهد را قبول کنید فرمود جدم امیر المومنین علیه السلام را چه بران داشته
بود که در شوری داخل شود فرقی میان این و ان نیست و از جمله امور که دلالت
دادن مر انحضرت را دخیل بود انکه در حالی که مامون راضی شد بولی عهد ساختن
امام ع بطریقی مذکور مقرر داشت که خلق بیعت برو بر انکه امیر المومنین است و
بر امام رضا ع بر انکه ولی عهد است و بر فضل بن سهل بانکه وزیر است امر نمود که
تا سه کرسی نهادند و هر سه بران کرسیها نشستند و مردم را امر بیعت نمود یک
یک از اکابر و اصاغر از بزرگ و کوچک جامع ندو بیعت و عهد ندو میرفتند
باین طریق که دست راست را از انگشت بزرگ که ابهامست ابتدا نموده بر دست
راست هر یک بهمین طریق گذاشته با انگشت کوچک که خنصرست برابر نموده
بمامون میگفتند بیعت نمودیم با تو با امیر المومنین پس بیعت میکردند با امام بولایت

عهد و بافضل بیعت میکردند بوزارت و در آخر همه جوانی از قبیله انصار
آمد بر عکس آنچه مردم کرده بودند عمل نمود یعنی ابتدا بخنصر نمود وانتها بابهام
درین حال امام علیه السلام تبسمی نمود چون مامون وجه تبسم پرسید
گفت هرکه تا حال بیعت نمود بعکس بر فسخ بیعت بود الا این جوان که بعقد
بیعت بیعت کرد مامون پرسید که عقد بیعت کدام و فسخ بیعت کدام است
فرمود عقد بیعت خنصر است تا ابهام و فسخ بیعت از ابهام تا خنصر است پس
مامون امر نمود که بار دیگر بیعت کنند و بیعت را اعاده نمودند بطریقی که امام
ع فرموده بود و گفتگو در میان خلق افتاد و همه با هم میگفتند چگونه
مستحق امامت باشد کسی که بیعت کردن را نداند و مدتی این صحبت در کار بود
و هر لحظه بگوش مامون میرسانیدند تا آنکه حسد و واهمه هر دو یکجا شدند
و بزهر دادن راضی نمودند اصحاب سیر آورده اند که مامون در روز عید
ولایت عهد حکم نمود که یک مواجب سپاه را بدهند و عباسیان و علویان و علما
و خطبا و شعرا را موافق حال کسی انقدر جوایز و عطایا و انعام و هدیه و صله داده
بودند که محاسبان دفاتر دنیا از حساب عاجز بودند و فرمود تا تمام لباس سیاه
که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و سکه بنام
نامی آنحضرت زدند و بر منبرها خطبه بنام نامی او خواندند و مضمون ولایت عهد را نوشته
باطراف ممالک فرستادند و مع هذا در اثنا امام ع بیکی از خواص خود گفت لا
تَشغَل قلبَكَ بِهذا الامرِ ولا تستبشر بِهِ فانّهُ لا یتمّ یعنی دل خود را باین امر مشغول
مدار و باین ولیعهدی خوشحال مباش که صورت تمامی نخواهد یافت چه بر امام
ع ظاهر بود که این امر نیز از بابت نماز عید بانجام نرسد و مجمل از آن قصه
در روز عید مامون را عارضه بود کس فرستاد که التماس چنانست که امروز
بمصلی رفته نماز عید بکنید تا فضل تو بر مردم ظاهر شود و مرا معذور دارند
و امام ع جواب فرستاد که از جمله شروط این بود که این کارها بمن نفرمایی عفو فرما

عفو فرمای و مامون التماس انکار کرده امام عذر انکرد تا مبالغه و الحاح بحد
افراط رسید و آخر فرمود مرا یقین است که این نماز بفعل نخواهد آمد و لیکن چون مجدد
رخصت داده تا بطریقی که رسول الله صلی الله علیه و آله باین نماز بیرون میرفت بیرون
روم مامون گفت بهر روش که دانی و بهر طریق که خواهی بیرون رو ندا زدند
که علما و عباد و قرا و حفاظ و لشکر و سپاه از خاص و عام بر درگاه حاضر آمده
منتظر باشند تا در خدمت او بمصلی روند و خلق راهها و کوچها و درها و بامها فرو
گرفته سوار و پیاده منتظر ایستادند و چون صبح شد آنحضرت غسل کرده لباس
سفید پوشیده خوشبوئی بکار برده عمامه سفیدی بر سر بسته از دو طرف علاقه
فرو گذاشته یک سر در میان دو کتف مبارک و سر دیگر بر سینه و [illegible] عصائی
در دست و ازار بساق بالا برده پای برهنه با موالی و خدم که همه بران هیئت بودند
از خانه بر آمدند و رو بجانب آسمان کرده باواز بلند تکبیر گفتند و هر چند قدم که برمی
داشت تکبیری گفته خلق متابعت می نمودند و گویند در ذکر یوم و سیم در خیال
مردم چنان افتاد که مگر آسمان و زمین و جن و انس و در و دیوار و صامت و ناطق
و کوه و دشت صدای تکبیر می شنوند و متابعت می نمایند و چون نظر خلایق بران
حضرت افتاد و سواران خود را از اسپان انداخته بکارد و خنجر بند چاقشور
و نعلین و موزه را پاره پاره کرده پاها را برهنه نموده براه افتادند و از گریه و زاری و ناله
و بیقراری خلق غلغله در مردم افتاد که گوش گران شد و خبر بمامون علیه اللعنه رسید فضل
سهل با او گفت اگر حضرت امام رضا با این حالت بمصلی رسد خلق مجنون و مفتون او شوند
که زنده ماندن ما از محالات باشد و خوف بر مامون غلبه کرده کسی را بتعجیل از پی
فرستاد که من شما را تعب فرمودم و آزار و ابرام نمودم و کلفت میکشید هم از راه
دور و هم از کثرت خلق و بمشقت شما راضی نیستم البته و زنهار بر گردید تا
هر که پیشتر ازین پیش نمازی کرده بکند پس امام ع پاپوش طلبیده پوشید و سوار
شده بخانه مراجعت نمود و بعد از ان مامون سوار شده بمصلی رفت و نماز را

بجا آورد و بعضی گویند این روز نماز عید صورت نیافت بسبب هرج و مرج که
در میان مردم بهم رسید و کدورتی که بخلق راه یافت و چون خبر ولایت
عهد امام ع ببغداد رسید عباسیان را خوش نیامد و از مامون برگشتند و
او را خلع نموده بر عم او ابرهیم بن مهدی بیعت کردند و مدتی از بیم فضل کسی
این خبر را بمامون نتوانست رسانید تا روزی امام ع نزد مامون رفته
خبر داد که مردم بغداد بهم بر آمده اند بسبب ولی عهدی من ترا از خلافت [illegible]
خلع کرده اند و بعمت بیعت نموده اند و از ترس فضل در پیش ملازمت تو خبر نمیدهند و فلان
و فلان که اعتماد بر حرفشان هست خبر دارند چون مامون احوال طلبید و یقین
نمود که آنصحبت روداده در کار خود متحیر شد و حضرت امام ع فرمود مردم بسبب
من و فضل بن سهل با تو دل بد کرده اند ما هر دو را از خود دور کن تا فتنه بنشیند
و مامون بعد از چند روز جمعی را برگماشت تا فضل را در حمام بکشتند و روانه
عراق شده در اثنای راه امام را زهر داد و چون به بغداد رسید باز خلافت
بر او مقرر شد اگر چه صاحب کشف الغمه السید فاضل رضی الله عنه که از
محققان عالی مرتبه است وجوه دیگر روایت نموده که ایشان اعتقاد بزهر دادن
مامون امام را ع نداشتند و بعید میدانسته اند که از مهربانی و الفتی که او
با امام بود و در محافل و مجالس اظهار فضل و شرف او میکرده و در فروع و اصول
اقتدا با نحضرت می نموده و صبری که در باب برادر منازعه و مجادله عباسیان میکرد
بقتل انحضرت اقدام نموده باشد و مؤید این مقال آنکه هرگاه محمد بن جعفر صادق
علیه السلام در مکه بر او خروج کرد و زیدیه و جارودیه بر او جمع شدند و مامون
لشکری او را گرفته آوردند و او را عطاها داد و در مجلس نزدیک خود می نشاند
و با آنکه با مامون تکبرهای کرد و با کره بدیدنش میرفت و خویشانش را برنجانید
مامون تحمل میورزید و همچنین زید بن موسی الکاظم در بصره خروج کرد و دعوی
خلافت نمود و خانه بسیاری از عباسیان را سوخت و غارت کرد و از جهت بزید النار

مشهور شد چون بر و ظفر یافت با او کمال احسان کرد و از او عفو نمود [illegible]
که امامی که ازو داعیه داشته باشد و از وی ورطهای عظیم خلاص کرده باشند
چنانچه یک بار اهل مرو هجوم کردند و هیمه و آتش آوردند که خانه اش را
آتش زنند و مامون بخانه حضرت پناه برده بشفاعت انحضرت خلاص شد
و یکبار دیگر جمعی اراده قتلش داشتند و انحضرت بالهام ربانی او را خبر داد
و از کشتن خلاص نمود با اینها بزهر دادنش راضی شود دور می نماید اما
اکثر علما شیعه حتی ابن بابویه و شیخ مفید برآنند که مامون انحضرت را زهر
داد و اینها را مؤیدات بسیار است از آنجمله ابن بابویه در کتاب عیون الرضا
از احمد بن علی انصاری نقل نموده که او گفت از ابو الصلت هروی پرسیده که
چون تو در خدمت انحضرت بودی و بر کماهی احوال اطلاع داری بگو چه گونه
دل مامون با آنهمه اکرام و محبت بقتل امام ع میل نمود در جواب گفت مامون
اکرام و محبتی که با انحضرت اظهار میکرد بجهت او بود که بر مردم ظاهر سازد که او
راغب است بدنیا و اعتقاد خلقی را در باره او فاسد کند تا او [illegible] در ظاهرها
نماید چون دید که او از ولایت عهد و آن محبت و اکرام از جاده نمی آید و اعتقاد
مردم روز بروز در تزاید است از اطراف عالم علمای هر ملت را آورد و با آن
بحث انداخت که شاید از مناظره یکی از ایشان عاجز آید و منزلت او نزد مردم و علما
پست نماید و جهل او در میان عوام شهرت یابد از این هم مقصودی حاصل نکرد
چه هیچکس از دهریه و براهمه و صابئه و مجوس و یهود و نصاری و مخالفان و
علمای اسلام نماند که با او مناظره نمودند و ملزم نشدند و بعجز اعتراف نکردند
تا چون خلق غلبه او را بر اهل هر ملت و مذهبی دیدند باهم میگفتند که او
اولیست بخلافت و مردم این سخنان را باو میرسانیدند و در غضب میشد و
حسد شریعه روز بروز در تزاید بود و در اکثر احوال المجتبی که چشم میداشت بفعل
نیامد و علاوه عداوت می شد تا چون حیله در سقوط مرتبه او نزد خلق عالم

ندید جان جوئی بر هر نمود از عماره بن زید مرویست که گفت مامون بیمار شد و بیماریش سنگین گشت و امید از خود برید امام را طلبید گفت یا اباالحسن چنان میدانم که وقت وفات من شده و اجل موعود رسید از من غافل نشوی امام ع فرمود خاطر جمع دار که از عمر تو بسیار مانده و ترا وفات نخواهد رسید تا آنکه دوستی مرا بدشمنی بدل کنی و مرا زهر دهی و در زمین خراسان مرا دفن نمایی و بعد از آن مدتها باقی مامون گفت پناه می برم بخدا از آنچه تو گفتی و بخدا که من اینها هرگز بتو نپسندم فرمود بخدا که آن خواهد بود چنانچه با تو میگویم و در کشف الغمه از امام رضا ع روایت نموده که فرمود مردی از صلحای خراسان بخدمت من آمد گفت رسول خدا را ص بخواب دیدم که بمن گفت کیف انتم اذا دفن فی ارضکم واستحفظتم ودیعتی وغیبت فی ترابکم لحمی یعنی چگونه می بینی شما خود را هرگاه مدفون شود در زمین شما پاره از من و مامور شوید باینکه امانتی از مرا بشما بسپارند که حفظ باید کرد شما را آن ودیعه و پنهان شود در خاک شما گوشت من پس امام ع در جواب خراسانی میگوید که آن مدفون در زمین شما من خواهم بود و آن امانت منم و آن گوشت پیغمبر که در خاک شما پنهان شود منم و هر که مرا زیارت کند در حالتی که بشناسد مرا و مرا واجب الاطاعه بداند بعد از من و پدران من در روز قیامت شفیعان او خواهیم بود و هر که ما شفیعان او باشیم البته از اهل نجات خواهد بود هرچند که او را روز قیامت گناه ثقلین باشد که جن و انس باشد و پدرم از جدش صلوات الله علیهم نقل نموده که فرمود من رآنی فی منامه فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی یعنی رسول خدا ص فرمود که هر که مرا در خواب به بیند پس البته مرا دیده است بدرستی که شیطان بصورت من خود را بگیری نمی تواند نمود و همچنین متمثل بصورت هیچکدام از اوصیای من نمی تواند شد بلکه متمثل بصورت هیچ یک

از شیع[illegible]

از شیعیان صادق العقیده ما هم نمی تواند شد و بدرستی خواب راست جزویست از هفتاد جزو از اجزاء نبوت پس غلط در آن روا نباشد و در فصول مهمه و در کشف الغمه از هرثمه بن اعین که از خدم و خدام خلیفه بود بظاهر و از موالیان و محبان اهل بیت بباطن و او را بجهت خدمت امام ع مقرر نموده بودند روایت شده که گفت که روزی از روزها مرا طلبید فرمود که ای هرثمه ترا بر چیزی مطلع میسازم و سری بتو میسپارم باید که تا من در قید حیات باشم آنرا بکسی اظهار نکنی که اگر در حال حیات من آنرا بکسی گفتی فردا نزد خدا تعالی من دشمن تو خواهم بود و من عهد کردم که انشاء الله تعالی داره و تا من [illegible] نکند بکسی نگویم پس فرمود که بدان ای هرثمه که رحلت نمودن من نزدیک شده و بعد از چند روز دیگر انگور و انار زهرآلود خواهم خورد و از دنیا بیرون خواهم رفت و خلیفه قصد آن خواهد کرد که قبر مرا [illegible] در پس سر پدرش رشید قرار دهد و حق تعالی قدرتش نخواهد داد آن زمین سخت خواهد شد بحیثیتی که هرچند جهد نماید کنده نشود و موضع قبر من در طرف قبله کاینش روی اوست باید که چون از تجهیز من فارغ شوی آنچه بتو گفتم مامون را اعلام نمایی و بگویی که در نماز کردن بر من تانی نمایند که شتر سواری روبسته که بر او اثر سفر باشد خواهد رسید و از شتر بزیر آمده بر من نماز خواهد کرد و چون او از نماز فارغ شود مرا بآن مکان برند اندکی از زمین را بکنند که قبر مهیا ساخته شده نمودار خواهد شد و در میان قبر آب بسیار سبز خواهد بود و چون قبر مکشوف خواهد شد آن آب بزمین خواهد رفت و آن مدفن منست زنهار اظهار این خبر نکنی هرثمه گوید والله که بعد از اندک زمانی نزد خلیفه رفته و انگور و انار خورده دنیا را وداع کرد و نزد خلیفه رفتم دیدم که میگرید گفتم امام رضا با من عهد کرده بود که بعد از فوتش آنچه گفته بتو بگویم گفت بگو

من انچه شنیده بودم کفتم تعجبها نموده امر بتجهیز نمود و در وقت نماز همان شخص رو
بسته امد با هیچکس حرف نزده در پیش صف ایستاده نماز کردند وخلیفه متوجه
او شد انرا ندید واز هر طرف بطلبش دوانیده و هیچکس نه او را دید و نه شتر اورا
پس خلیفه چنانچه مذکور شد امر نمود که از پس رشید قبر بکنند هیچ کلنکی کار نکرد
از دو طرف دیکر اراده نمودند میسر نکشت در موضع که بالفعل ضریح مبارکست شروع
نمودند قبری مهیا ظاهر شد آب سبز در و آب را زمین بخود کشیده انحضرت در انجا
مدفون شد و تاسفها از مامون ظاهر کشت و بعد از ان هرکاه هرثمه را میدید
میکفت ای هرثمه انچه بتو کفته بود نقل کن میشنید و اظهار ندامت میکرد و میکریست
واز ابو الصلت هروی مرویست که کفت روزی در خدمت انحضرت بودم
فرمود برو بقبه که در و قبر رشید است واز چار طرف ان خاک بیار چون اوردم
یک یک را بوئیده سه ان را رد نموده و یکی ازانها که از مکان قبر شریف است
الحال کفت این مدفن منست واکر در ان سه طرف خواهند که حفر نمایند هر کلنکی
که در خراسان باشد پاره امکان ندارد که بقدر وجبی کنده شود ای ابو الصلت در
قبر من آبی خواهی دید کلمه را که بتو یاد میدهم بان تکلم کن آبی خواهی دید که بجوشد و قبر
پر آب شود و دران ماهیان بسیار بنظر تو خواهند امد نانی که بتو خواهم داد اورا
ریزه ریزه کرده در آب ریز تا بخورند چون چیزی نماند ماهی بزرک پیدا خواهد شد و
یک یک را از انها فرو خواهد برد دران وقت دست بر هر کذاشته کلمه را که تعلیم
تو میکنم بکو که ماهی غایب خواهد شد واز آب اثری باقی نخواهد ماند وانها را در نظر مامون
خواهی کرد و بدانکه فردا بنزد او میروم چون برایم اکر سر را پوشیده باشم با من حرف نکو
ند والا هرچه خواهی بپرس و بکوی وچون صبح شد لباس خود را پوشیده در محراب خود
بود و منتظر مشغول شده بود که غلامان مامون بطلب امام امدند برخواسته متوجه شد
وچون اندرون امام را دید برجسته تعظیم نمود و میان هر دو چشمش را بوسید و در پهلوی
خود نشانید و دو طبق از انکور وانار که بنزدش حاضر بود ازانجا خوشه برداشت کفت

انکوریا این لطافت و شیرینی تا امروز ندیده و نشنیده و نچشیده ام حضرت فرمودند
باشد که انکور خوب از بهشت باشد مامون خوشه بدست کرفت کفت از این انکور بخور
حضرت کفت مرا معاف دار بلا ابرام نموده کفت کمان بد بمن مبری حضرت امام
ازان خوشه دانه انکور کرفته خورده و برخواست و مامون علیه اللعنه کفت
الی این یعنی کجا میروی انحضرت کفت الی حیث یعنی بانجا میروم که مرا فرستادی و
سر را پوشیده ازانجا بیرون آمد و با ان حرف نزد تا داخل خانه شد وامر نمود که در را
به بند و بر فراش خود خوابید و در این بود که جوانی خوش روی خوش موی که
کویا امام است بعینه پیدا شده پیش رفتم و کفتم در بسته بود از کجا داخل شدی
کفت انکه مرا از مدینه تا اینجا آورد بخانه در بسته هم میتواند داخل نمود کفتم
تو کیستی کفت من حجت خدا برتو و بر جمیع شیعیان محمد بن علی وبجانب پدر متوجه
مرا امر نمود که داخل حجره شوم وچون پدر را چشم بر پسر افتاد او را بخود نزدیک
ساخته بسینه خودش چسپانید و میان چشمانش را بوسید و باهم بچیزی که
مفهوم نبود تکلم نمودند و بر لب پدر چیزی از برف سفید تر ظاهر شد و پسر ان را
لیسید و چیزی از میان جامه و سینه خود بر اورده به پسر بخشید و پسر انرا بلع نمود
و بعد از لحظه بمن کفت یا ابا الصلت بدین خانه داخل شو و مغسل و آب بیار کفتم قدای
تو شوم در این خانه آبی و مغسل نیست کفت هرچه بتو کویم بشنو چون بدرون
خانه رفتم هر دو حاضر بود بر اوردم و دامن بر میان زدم که مدد نمایم کفت
فرمود که بامن کسی که مدد کند هست تو فارغ باش و پدر را غسل داده حنوط و
کفن را کفت از حجره برار بدرون رفتم کفن و حنوطی که هرکز دران خانه نبود
حاضر بود بر اوردم پدر را کفن نمود و نماز بر او کرد و کفت تابوت را بیار کفتم
بنجار بروم و تابوت را بسازم فرمود که در همین خانه حاضر هست برار بدرون
رفتم و بر آوردم پدر را در تابوت کذاشته دو رکعت نماز کذارد و هنوز
فارغ نشده بود که دیدم تابوت از زمین جدا شده بلند شد و سقف جدا شده

شکافته شده ناپیدا شد گفتم یا ابن رسول الله همین لحظه مامون خواهد آمد و
پدر شما را از ما خواهد طلبید جواب چه گوییم وچگونه فرمود که ساکت
باش که عنقریب بر میگردد بدانکه اگر پیغمبری در مشرق باشد و وصی او در
مغرب البته حق تعالی جمع میکند میان روح وجسد هر دو و بعد از لحظه سقف
شکافته شد و تابوت بجای خود قرار گرفت و امام محمد تقی باز از تابوت
برآورده بر فراش خوابانید وان تابوت ناپیدا شد و گفتی مگر آنحضرت را
غسل نداده اند وکفن نکرده اند بمن گفت که برخیز و در را بر مامون بگشا در را
گشودم دیدم که مامون با غلامانش با گریها چاک طپانچه بر سر و رو
زنان رسیدند و بر بالین آنحضرت نشستند و امر بتجهیز نمود و حکم بکندن
قبر کرد و بعد از آنکه آب وماهیان را مشاهده کرد گفت ابوالحسن چنانچه در
زندگی با عجایب مینمود در مردگی هم مینماید و یکی از مصاحبانش گفت شما را
خبر دار میکند که هر چند از بابت این ماهیان بسیار باشید و مدت حکومت
شما طولانی شود آخر حق تعالی بر شما کسی مسلط سازد که همه را براندازند
و دولت شما بر طرف شود مامون گفت راست گفتی بعد از آن بمن گفت که
ای ابو الصلت آن کلامی که با تو یاد داده بود مرا تعلیم ده من هر چند قسم خوردم
که فراموش شده باور نکرد و مرا حبس فرمود مدتی در حبس بودم و کار بر من
تنگ شد تا آنکه گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا فرج کرامت کنی واز این حبس
خلاصی ده و دعای من مستجاب شد محمد بن علی را دیدم حاضر شده گفت
ای ابو الصلت دل تنگ شدی گفتم آری والله فرمود که برخیز و دست بر زنجیرها
زده زنجیر از من دور شد و دست مرا گرفته از زندان برآورد و زندان
بانان و غلامان وخدمه او مرا میدیدند و هیچکس با من حرف نزد تا از خانه
برآمدم بمن گفت برو در امان خدا دیگر نه او ترا و نه تو او را خواهید دید و
و تا زنده بودم مامون مرا ندید و بفکر من نیفتاد و ابن بابویه در کتاب عیون

اخبار الرضا ع نقل کرده که آنحضرت هرثمه بن اعین را طلبید و فرمود اجل من
نزدیک رسیده و فردا این طاغی مرا خواهد طلبید و زهر در انگور و انار
بمن خواهد داد و بعد از آن خواهد خواست که مرتکب غسل من شود با او
بگو متعرض نشود که عذاب بر او نازل میشود و چون از این منع کنی در بلندی
خواهد نشست که نگاه کند باید که تو هم مرتکب آن نشوی و صبر نمایی که خیمه
سفید در یک طرف خانه زده خواهد شد چون خیمه را دیدی مرا با جامه من
پشت به خیمه برسان و در پشت خیمه بنشین و مبادا که بدرون خیمه نگاه کنی
یا کسی را بگذاری نگاه کند که موجب هلاکت است و در آن اثنا مامون بتو خواهد
گفت که مرا گمان این بود که امام را بغیر از امام نمیشوید الحال او اینجاست و پسرش در
مدینه در جواب بگو که اگر کسی تعرض کند در غسل امام امامتش باطل نمیشود
و بامامت امامی که بعد از وست خللی نمیرسد و ما نمیگوییم که واجبست که البته
البته امام امام را غسل دهد اگر او در مدینه میگذاشتند البته بظاهر امام
او را غسل میداد و مع هذا ظن من اینست که بالفعل هم امام او را غسل میدهد
خفیه و بعد از آنکه دیدی خیمه ناپیدا شد مرا بطرف قبر من ببر و او خواهد خواست
که قبر پدرش قبله قبر من باشد و این نخواهد شد چرا که جمیع کلنگهای دنیا اگر
کار فرمایند مقدار پشت ناخنی خاک جدا نخواهد شد در آن وقت بگو که مرا
امر کرده که کلنگی بر زمین زنم تا قبر او ظاهر شود و چون قبر را دیدی در آن
مرو تا آبی که قبر را پر خواهد کرد چنانچه تا برابر زمین را آب بگیرد و ماهی
که در آن پیدا خواهد شد غایب شوند مرا بکنار قبر گذارید که مرا بدرون
خواهند برد و مگذار که کسی خاک بر قبر من ریزد که قبر خود با زمین مساوی
خواهد شد و آنچه بتو گفتم حفظ کن و خلاف آن مکن هرثمه گوید گفتم بخدا
پناه میبرم از آنکه بخلاف امر شما عمل نمایم و چون صبح شد مامون مرا طلبید
گفت مولای خود را از من سلام برسان و بگو تو نیز بنزد ما آی یا ما بیاییم و چون

آنحضرت مرا دید متوجه شده آمد و مامون از جا در بر گرفت پیشانیش را بوسید
و بدست راست خود بر تختش نشانده ساعتی با او صحبت داشت پس بغلامی گفت
که از برای ما انگور و انار بیار و من چون این کلمه را شنیدم صبر نماند آهسته آهسته
واپس رفتم و خود را از دیوار انداخته چون کسی که دیوانه باشد یا دانه گرم
در تابه باشد قرار نداشتم تا آنکه شنیدم که امام بخانه عبور نموده و بعد از
لحظه که چاکران از هر طرف از پی طبیب و جراح میدویدند که ابوالحسن را
علتی عارض شده و مردم در شک بودند و من یقین میدانستم که چیست صبح
ناله و فریاد و فغان از خانه برخواسته چون آمدم دیدم که مامون با گریبان
چاک در تعزیه نشسته بمن گفت جای مقرر کن و مکان را پاکیزه ساز که من
مولای ترا غسل دهم گفتم مرا خبری داده و آنچه گفته بود گفتم گفت پس فی
الحال منتظر بوده که خیمه معهود زده شد چنانچه مامور بوده در پس خیمه
قرار گرفتم و آواز تکبیر و تهلیل و تسبیح میشنیدم و صدای ظروف و ریختن آب
بگوشم میرسید و بوی یادرکال خوشی که هرگز بمشام من نخورده بود و خود
و مامون در بلندی نشسته بود مرا آواز داده همان اعتراض کرد و همان جواب
شنید و چون خیمه ناپیدا شد مولای خود را کفن کرده و بر سریر خوابیده دیدم
مامون و حضار آمده نماز کردند و چون بطرف قبر آمدیم و ظاهر شد که بر کندن
از زمین قادر نیستند من گفتم بمن فرموده که یک کلنک بر آن زمین زنم تا قبر ظاهر
شود مامون گفت اگرچه این عجب است اما از آن دور نیست پس کلنگی در زمین
زدم و قبر مهیای ظاهر شد بمن امر کرد که تو در قبر شو و مولای خود را بخوابان
گفتم امر نموده که صبر کنم تا آبی که ظاهر شد فرو نشیند و مردمان منتظر بودند
که آبی پیدا شده تا برابر زمین را پر کرد و ماهی بطول قبر پیدا شد ساعتی حرکت
کرد و با آب بزمین فرو رفت و چون نعش را بکنار قبر رسانیدیم بی آنکه دست
کسی باو رسد خود بدرون رفت و مامون حضار را امر نمود که اهیلوا التراب

التراب بایدیکم یعنی خاک بریزید تا قبر پر شود و من گفتم یا امیر الفاسقین بمن فرموده که
کسی خاک نریزد گفت وای بر تو پس قبر را که پر خواهد کرد گفتم بمن خبر داده که
قبر خود بخود پر خواهد شد و مرتفع چنانچه باید پس مردم خاکها برداشته بودند
از دستها انداختند و بعد از همه چنانکه گفته بود شد و مردمان با گریه و
فغان کردند و برگشتند و بعد از آن مامون مرا بخلوت طلبید گفت هرچه
از مولای خود شنیده بگو گفت آنچه گفته بود عرض کردم گفت بخدا و رسول ترا
قسم میدهم که بغیر از آنچه بمن گفتی هرچه از او شنیده بگوی گفتم هرچه یاد داده
بود گفتم ابرام نمود که دیگر چیزی پنهانی گفت گفتم بلی خبر انگور و انار هم داده بود پس
دیدم که سرخ شد و زرد شد و سیاه شد و غش کرد و در آن حال میگفت ویل
للمامون من الله ویل للمامون من رسوله ویل للمامون من علی بن ابی طالب ویل للمامون
من فاطمة ویل للمامون من الحسن والحسین و یک یک را نام میبرد و در آخر میگفت
هذا والله خسران المبین و مکرر این کلام را میگفت و دست بر سر میزد و من بر خود
ترسیده بگوشه رفتم و نشستم و بعد از مدتی باز طلبید چون آمدم دیدم
که چون مستان نشسته چون مرا دید گفت ای هرثمه والله که تو بر من عزیزتر
از آن نیستی بلکه جمیع آسمان و زمین نزد من از او عزیزتر نبود بخدا که اگر بشنوم
که این کلام را جای نقل نموده البته هلاک تو در آن خواهد بود گفتم اگر از من چیزی
ظاهر شود خون من بتو حلال است گفت بخدا که از تو باین راضی نشوم تا قسم
بر کتمان او نخوری و عهد و پیمان نکنی مرا قسم داد و عهد و پیمان از من گرفت و چون
پشت کرده شنیدم که میگوید یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله تا آخر
آیه یعنی از خدا نمی ترسند و از خلقان میترسند و خدا در همه حال با ایشان است
و هرچه میگویند و میکنند میبیند و میداند و علم او بهمه محیط است و بعد از فوت
آنحضرت شعرا مرثیها گفته اند و بعضی از آنها را ابن بابویه در عیون نقل کرده بعد از آن
احادیثی که در باب زیارت آنحضرت از رسول الله و ائمه معصومین علیهم السلام

واقع شده بسیاری بیان نموده که یکی از آنها اینست که آنحضرت سلام الله علیه فرموده که در خراسان بقعه ایست که محل نزول ملائکه است تا روز قیامت وهمیشه فوجی نازل خواهد شد و فوجی صعود خواهند کرد آن روضه ایست از ریاض بهشت هرکه در آنجا زیارت کند چنان باشد که زیارت رسول الله کرده باشد و بنویسند از برای او ثواب هزار حج و هزار عمره که مقبول درگاه الهی باشد و من و پدران من شفیعان باشیم او را در روز قیامت اللهم ارزقنا والاخوان المؤمنین زیارته وشفاعته ذکر امام نهم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اسم شریفش محمد و کنیتش همان کنیت جد شر امام محمد باقر یعنی ابو جعفر و را لقب همایونش جواد و قانع و مرتضی و رضا و صادق و صابر و فاضل و مختار قرة العین المؤمنین وغیظ الملحدین نیز میگفتند و اشهر کنای او جواد است و وجه آن انشاء الله خواهد آمد مادرش ام ولد و او را سکینه نوبیه و بعضی سبیه میگفته اند رنگ مبارکش سفید و قامتش معتدل بوده شاعر و مداحش عمر بن ذات نقش خاتمش نعم القادر الله معاصر بینش از جبابره مامون و معتصم محل تولدش مدینه رسول الله صلعم در نوزدهم ماه مبارک رمضان در سال صد و نود و پنج از هجرت عمر عزیزش بیست و نه سال و چند ماه و قبر مبارکش مقابر قریش در بغداد در قبه که قبر جد شر امام موسی ع بود مدت امامتش هفده سال سبب خروجش از دنیا زهر بفرموده معتصم بقولی وا عباسی اولادش چهار دو مذکر علی نقی و موسی و دو مؤنث فاطمه و امامه مناقبش بسیار و کراماتش بیشمار از آنجمله قصه عجیب و کرامتی غریب که مشتمل است بر منقبت و کرامت نزد مخالف و موالف مشهور که چون امام رضا ع از دنیا رفت و سالی بران گذشت و مامون ببغداد آمده در خلافت متمکن شد اما محمد ع نیز از حوادث زمان و تقلب دوران در مدینه توطن نتوانست نمود با اهل

وعشرت ببغداد آمده و در آنجا بسر میبردند اتفاقا روزی مامون بشکار بیرون میرفت و امام محمد جواد ع نه ساله بر سر کوچه که اطفال بازی میکردند ایستاده بود مامون با خدم و حشم رسید و اطفال گریزان شدند و آنحضرت بر جای خود ماند اصلا حرکت نکرد مامون را چشم بر او افتاده محبت پدری حرکت کرده گفت ای پسر چرا تو چون دیگران نگریختی امام در جواب گفت که راه تنگ نبود که بر تو فراخ کنم و گناهی بخود راه نمی برم که بترسم و گمان نداشتم که تو بی جرم بکسی ایذا و آزار رسانی مامون را کلام او خوش آمده گفت چه نام داری فرمود محمد گفت پسر کیستی فرمود پسر علی بن موسی الرضا ع مامون گریان شده بران شهید رحمت فرستاده رفت و تمام راه در بن فکر بود و چون از بیرون رفت بازی را بدانجا انداخت و باز از نظر غایب شده بعد از مدتی آمد ماهی کوچک در منقار داشت مامون از آن متعجب شده آنروز شکار را ترک کرده بخانه عود نمود آن ماهی در دست داشت و متفکر بود تا چون بهمان مکان رسید و باز اطفال متفرق شدند و امام بجای خود ماند نزدش آمده از او پرسید که بگو در دست من چیست آنحضرت بالهام ربانی گفت حق تعالی را در میان آسمان و زمین دریاییست و ماهیان کوچک از آن دریا بیرون میآیند و بازهای پادشاهان آنها را صید میکنند و سلاله نبوت را بآن می آزمایند چون مامون این کلام را از آنحضرت شنید تعجب نموده نگاهی طولانی از روی تعجب باو کرده گفت حقا تو پسر امام رضایی و بدیدن او خوش وقت شده امام را بخانه برد و در اکرام و انعام او افزوده روز بروز در تعظیم و توقیرش جد تر میشد تا آنکه بآن حسد عباسیان جوش زده اجتماع کردند و همه بیک زبان در آمده بمامون گفتند ترا بخدا قسم میدهیم که بطرز و طریقی که خلفای راشدین و آبای عظام تو با ال علی سلوک میکرده اند نگهداری و پیراهن عزت و دولت که خدای تعالی در تو پوشانیده در بر دیگران نپسندی میدانی که از ولایت عهد تو پدر این پسر را

عباسیان را بچه محنتی و بلائی گرفتار کرده بودی و چه حال داشتند تا آنکه حق تعالی ایشانرا
کفایت نمود و این طایفه ازان غم خلاص شدند زنهار که مارا بتنگی باز دران
غم نمی‌بینند و پسر رضا را بجای خود بگذار مامون در جواب انجمع گفت اما
آنچه پدران من پیش ازین با آل علی کرده اند پس ایشان قطع رحم بود و من ازان
بخدا پناه میگیرم اگر انصاف دهی بود بیش نیز دانسته‌اند که آل علی باین امر اولی و انسب اند
و اما آنچه من با امام رضا کردم بخدا که ازان پشیمان نیستم و من او را طلب خلافت
میدادم و بلجاجت رسانیدم او قبول نکرد و بوعده عهد من هم راضی نبود و آنچه
شنیده بودند و اما طفلی که من با پسر او میکنم بجهت فضل و کمال اوست که با صغر سن
علمش از همه کس بیش است و در فضل از همه در پیش عباسیان گفتند او را باین
کم سالی علم از کجا هم رسید و با کدام فاضل و دانشمند گفتگو کرد که حال او ظاهر
شود و اگر خلیفه در اکرام او جد است باید صبر کند تا او مدتی درس بخواند و
علم و فقه و خبر رساند بعد ازان امر از خلیفه است مامون گفت من بحال او شناساترم
از شما و علم ایشان لدنی است کسبی نیست و اگر خواهید امتحان کنید تا صدق کلام
ظاهر کرده و ایشان را خوش آمد باین راضی شدند گفتند امیر المؤمنین روزی مقرر
کند و از علما کسی را اختیار کند که از علم فقه و شریعت ازو سؤال کند مامون گفت
فلان روز مقرر نموده که اجتماع کنید شما خود از علما هر کرا خواهید انتخاب نمائید
و آنجمع از نزد مامون برآمده بشعف تمام شرط نمودند که چون نادانی او بر خلق
ظاهر شود مامون مهربانی را برطرف کند و اگر قضیه برعکس باشد دیگر ایشانرا
بر خلیفه اعتراض نباشد و با هم نشسته رایها را یکی کردند و از میان علمای عصر یحیی بن
اکثم را که در انوقت قاضی بغداد بود و سرآمد فضلای عصر بود در علم فقه و
حدیث از همه در پیش و اعتبار او از سایر علما بیش انتخاب نمودند و با او قرار
کردند و در روز موعود جمیع علما و اعیان و اهل ملک و دانایان را طلبیدند مامون
بر تخت حکومت نشسته فرمود که ابوجعفر محمد بن علی الرضا را طلب کنند و نزدیک

بخود

بخود بجهت او مسندی انداخته چون حاضر شد برخواسته تعظیمش نموده بجای
خودش نشانید و بعد اللحظه یحیی بن اکثم متوجه مامون شده گفت امیر المؤمنین
مرا رخصت میدهد که از ابوجعفر سوالی کنم مامون گفت این مجلس بجهت همین
منعقد شده هرچه خواهی بپرس پس یحیی بجانب امام متوجه شده گفت رخصت میدهی
که مسئله بپرسم فرمود بپرس اما اینست یعنی از هرچه خواهی بپرس گفت چه میگوئی در باب کسی
که در مکه احرام بسته باشد و صیدی را بکشد کفاره او چه چیز است امام فرمودند
که آیا این صید در بیرون حرم این صید را کشته یا در درون حرم و آیا دانسته
این عمل کرده و علم بتحریمش داشته یا جاهل مسئله بوده است و آیا از او عمدا این فعل
صادر شده است یا خطا کرده است و آیا این شخص آزاد بوده است یا بنده و آیا آن
شخص کوچک و طفل بوده یا بزرگ و بالغ و آیا بار اول برین عمل اقدام نموده یا بار
دیگر هم این کار کرده و آیا این صید او از جمله مرغانست یا از جانوران دیگر و
آیا صید کوچکست یا بزرگ و آیا این شخص از این عمل نادم و پشیمان بوده یا مصر
و مشعوف و آیا در شب این صید را کشته یا در روز و آیا احرامی که داشته احرام
عمره بوده یا احرام حج پس یحیی بن اکثم را لکنت در زبان افتاده رنگش متغیر شده
آثار عجز و انکسار در رو ظاهر گشته هرچند اهل مجلس انتظار کشیدند که دیگر
حرفی بزند نتوانست و مامون گفت الحمد لله که ظن من خطا نبود آیا هنوز انکار
یاران برجا باشد یا از عقیده خود برگشته باشند متوجه امام شده گفت فدیتک
تو شوم اگر صلاح داری که پرسیدی یک یک را بجهت ما بیان میکردی مستفید میشدیم
پس آنحضرت شروع نموده یک یک را به بیان شافی وافی که آفرین و تحسین از
دوست و دشمن برآمده ادا نمود گفت یا ابا الحسن احسن الیک یعنی نیکو بیان کردی و حق تعالی
ترا جزای خیر دهاد آنگاه امام وقت بعد ازان باو گفت چنانچه یحیی بن اکثم از تو
سوال کرده تو نیز از او سوالی بکنی فرمود اگر او رخصت دهد و رضای خلیفه
باو مقرون باشد بپرسم و به یحیی گفت از من سوالی هست یحیی لاعلاج گفت ذالک

الیك جعلت فداك ان عرفت والا استفدته منك یعنی اگر از تست فدای تو شوم بپرس
اگر جواب را دانم بگویم والا از شما استفاده نمایم فرمود مرا خبر ده از شخصی که صبح بزنی
نگاه کند و نظرش بر وی حرام باشد و چون آفتاب بلند شود بر وی حلال گردد و چون وقت زوال
شود باز آن زن بر وی حرام گردد و چون وقت عصر شود دیگر باز حلال گردد و چون
وقت غروب شود باز آن زن بر وی حرام گردد و چون وقت خفتن در آید بر وی حلال
شود و در نصف شب بر وی حرام گردد و چون صبح طالع شود بر وی حلال شود
وجه حرمت و حلیت این زن بر وی چه باشد و چه چنین تواند بود یحیی بن اکثم
لحظه سر بگریبان تفکر فرو برده سر بر آورد و گفت لا والله بخدای قسمست که
من هرچند فکر این مسئله را میکنم جواب بصواب نمیتوانم و وجه هریک را نمیدانم
اگر آنرا بیان نمایند تا یحیی و حضار همه مستفید شوند منت عظیم باشد پس آنحضرت
گفت بلی این کنیزی از شخصی است که نظر بیگانه در اول روز بآن حرام بود که نگاه
کرد و چون آفتاب بلند شد کنیز را خرید از صاحبش و بر وی حلال شد وقت
زوال آفتاب آزادش کرد بر وی حرام گشت چون وقت عصر شد او را بزنی بخواست
و بر وی حلال شد وقت غروب ظهار کرد و بموجب ظهار بر وی حرام گشت و در
وقت خفتن کفاره ظهار داد و بر وی حلال شد و در نصف شب طلاقش داد
بر وی حرام شد و در وقت صبح رجوع نمود و بجهت رجوع حلال گشت پس
مأمون رو بجانب حضار کرده گفت شما هارا بخدا قسم میدهم که در میان
خود کسی را گمان دارید که اینجواب و این سؤال را چنانچه شنیدید بیان
تواند کرد همه گفتند بخدا قسمست که چنین شخصی گمان نداریم پس گفت
وای بر شما ایشان از آن اهل بیتند که حق تعالی ایشان را با آنچه دیدید و می
بینید از میان شما برگزیده و عطا نموده و مکرر نیست سال ایشانرا از فضل و
کمال مانع نمیشود و نشنیده اید که رسول خدا اول بار امیرالمؤمنین علی بن
ابی طالب را دعوت کرد و افتتاح بدعوت او نمود و حال آنکه علی در آن وقت

ده ساله بود و دیگر بغیر از آن هیچ طفل را باسلام نخواند و حسن و حسین را که هریک
عمر شریف از شش سال کمتر بود متابعت نمود در آنحال که با مردم بیعت میفرمود و با هیچ طفل
دیگر متابعت میکرد و بموجب آیه ذریة بعضها من بعض ایشان همه یکحال دارند و در
آخر ایشان حکم اول ایشان جاریست حضار همه بیکبار گفتند صدقت والله یا
امیرالمؤمنین یعنی بخدا که راست و درست فرمودی ای امیرالمؤمنین و چون دیگر
جای انکار و گفتگو نماند خطاب بامام علیه السلام کرده گفت یا ابا جعفر
دختر مرا بزنی قبول میکنی و اگرچه جمیع خویشانم بد آید امام سر در پیش انداخت و چون
دید که او ساکت است گفت برخیز و خطبه از برای خود بخوان پس آنحضرت برخواست
که خطبه بخواند مأمون گفت جعلت فداك انی رضیتك لنفسی وانا مزوجك ابنتی ام الفضل
پس امام خطبه را باین نحو ادا نمود که الحمد لله اقرارا بنعمته ولا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته
وصلی الله علی سید بریته والاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام
ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه تعالی وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم
وامائکم ان یکونوا فقراء یغنیهم الله من فضله والله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی
یخطب ام الفضل بنت عبد الله المأمون وقد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد
علیه السلام وهو خمسمائة درهم جیادا فهل زوجته یا امیرالمؤمنین بها علی هذا الصداق
المذکور پس مأمون گفت نعم قد زوجتك یا ابا جعفر ام الفضل ابنتی علی الصداق المذکور فهل
قبلت النکاح و ابوجعفر فرمود قد قبلت ذالك و رضیت به و فاتحه خواندند و
اول ادخانها خوشبوی آوردند خاص و عام را خوشبوی ساختند و بعد از آن خوان کشیدند
و چون طعام خورده شد امر نمود که مردم متفرق شوند و بآن روز دیگر خاص و عام
جمع آمده مبارکباد امام کنند و مأمون بر مسند نشست و امر نمود که طبقهای نقره را
که تمام پر از گلولهای بود که از مشك و زعفران ترتیب داده بودند و در میان هر گلوله
رقعه تعبیه نموده که در آن رقعه باغی یا خانه یا دکان نوشته شده بود نثار ابوجعفر کردند تا
هر کس آن رقعه بدست افتد صاحب ملك و مال شود و این مخصوص خواص بود و بعد از آن

بدرهای زر آورده بر قواد و حجاب و بانوان و خوانندگان بخش کردند و بعد ازان
عوام الناس را عطایا و خلعتها دادند و کافه خلایق بعد از کسی نماند که ازان فیض محروم
مانده باشد یا نصیبی بوی نرسیده باشد و تا مامون در قید حیات بود امام محمد تقی
مکرم و معزز بود و روایت نموده اند که یکبار ام الفضل از مدینه شکایت شوهر
به پدر نوشت که کنیزان خاصه دارد و فلان را متعه کرده است و با من چنین کرده
با بجان گفت مامون در جواب دختر نوشت که من ترا باو نداده بودم که حلال را
باو حرام گردانم هرچه میکند او داند اگر یکبار دیگر شکوه او میکنی [illegible]
میکنم زنهار که از تو چیزی سر نزند که ملال بآنحضرت رسد و در کتاب کشف الغمه
از جمله کرامات و معجزات آنحضرت نقل از علی بن خالد که گفت در سامره شنیدم که مردی را
از شام آورده اند و در زنجیر است که دعوی نبوت کرده است بدیدن او رفتم دیدم
که مردیست با کمال عقل و فهمیدگی گفتم قصه خود را بگوی گفت در شام مکانیست
که آنجا سر مبارک امام حسین ع را در آنجا گذاشته بودند و الحال محل استجابت
دعاست و من در آنمکان مجاور میبودم و بعبادت مشغول شبی در محرابی که
در آنمکان است بذکر خدا مشغول بودم دیدم که شخصی پیدا شده گفت برخیز من
برخواستم و در خدمت او چند قدم راه رفتم خود را در مسجد کوفه دیدم از من
پرسید که اینجا را میشناسی گفتم این مسجد کوفه است دو رکعت نماز کرده من
نیز موافقت نمودم از آنجا برآمده قدم چند راه رفتم خود را در مسجد مدینه دیدم
زیارت کردیم و نماز گذارده خود را در مسجد الحرام دیدم طواف خانه نمودیم
و نماز طواف گذاردیم و چند قدم راه رفته خود را در مکان خود دیدم از من
غایب شد و من متحیر بودم و همیشه درین فکر تا آنکه بعد از سالی باز در همان وقت
شب پیدا شد و من از دیدنش خوشوقت شدم مرا امر برفاقت نمود بعینه همان
سال گذشته ازو بفعل آمده بود بظهور رسید و چون مرا بمقام من رسانید خواست
که غایب شود گفتم بحق آنخدای که ترا قدرت برین قسم امور داده که مرا خبر ده که

تو کیستی

تو کیستی گفت من محمد بن علی بن موسی الرضا ع ام جعفرم و من این قصه را نقل کردم و این
خبر بمحمد بن عبد الملک حاکم شام رسیده مرا گرفت در زنجیر کرده بعراق فرستاد و
اکنون باین نحو که میبینی در بندم و بدروغ بمن تهمت محالی کرده اند که شنیدم گفتم
که راضی میشوی که چون بحاکم آشنایی دارم قصه ترا باو عرض کنم و التماس
نمایم که بر تو تهمت کرده اند و قصه او چنین و چنین بوده گفت امر از تست و من
بخانه آمده عرضه داشتی کردم و قصه او را عرض و امید داشتم که حکم بخلاصی او کند
که رقعه را آوردند و بر پشت رقعه نوشته بود که باو بگو با آنکس که ترا در یکشب
از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از آنجا بمکه و از آنجا بشام برده است از زندان بیرون
برآورد و چون رقعه را دیدم مرا در حال باو گریه آمد و آن شب باندوه تمام و کدورت
لا کلام بروز رسانیدم و صبح بقصد آنکه بروم و او را نصیحتی کنم که صبر نماید
و از انتظار فرجی نویدی که باو داده بودم مأیوس نشود بزندان رفتم چون
بدر زندان رسیدم دیدم که پاسبانان جمع شده اند و خلقی بسیار گرد آمده
و حیرت دارند پرسیدم چه قصه واقعست گفتند آن مرد شامی که دعوی پیغمبری
میکرد از زندان گم شده زنجیرها بر جاست و از این همه پاسبانان کسی را خبر
نیست که چون شده آیا بزمین فرو رفته یا باسمان برده اند علی بن خالد گوید
دانستم که از کجا شده و تا آنروز زیدی بودم از اعتقاد برگشتم و بامامت
ائمه اثنا عشر گرویدم و آن قضیه باعث هدایت من شد و بعد از مدتی بشام
رسیده و آن شخص را دیدم و گفت در همان شب آمده مرا بیرون برد چنانچه ما
همه را دیدیم و کسی ما را ندید و ایضا در آن کتاب از محمد بن علی هاشمی روایت
نموده که چون امام رضا ع از دنیا رفت چهار هزار درهم از من نزد آنحضرت
بود کسی را بر آن اطلاع نبود امام محمد تقی ع از پی من فرستاد چون بخدمتش
رسیدم فرمود که ترا بر ابو الحسن چهار هزار درهم هست گفتم بلی مصلی را برداشته
در زیر او پاره طلا بود فرمود که آنها را بردار چون بخانه رفته حساب نمودم

درد هیچ یاد یا کسی نبود و ایضاً از معلی بن احمد روایت نموده که بعد از امام رضا ع
او را دیدم و در خاطرم گذشته بود که اگر او را دیدم و بقد و قامت او نگاه میکردم
و با او حرف میزدم بد نبود که اگر شیعیان از من پرسند صفت او توانم کرد چون
مرا دید فرمود که یا معلی حق تعالی را در باب انبیا و اوصیا حکمی یکیست نه در باب
عیسی علیه السلام فرمود و آتیناه الحکم صبیا یعنی ما او را در طفلی پیغمبری دادیم دانستم
که غرضش چیست و ایضاً داود بن قاسم جعفری روایت نموده که سه کاغذ بمن
داده بودند که به کسی بدهم و عنوان نانوشته بود و من غمگین بودم که آیا چگونه بدانم
که از کیست و بکه باید داد و درین اثنا بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود که آن کاغذها را
بیار و هر یک را نشان داد که این از فلانست و بفلان نوشته و سیم را فرمود که سیصد
دینار نوشته که بفلان شخص از ین اعمالش بده گفتم بلی فدای تو شوم چنین است
فرمود که چون خواهی داد خواهد گفت که بز کسی را نشان ده که فلان متاع از برای من
بخرد نشانش بده چون باز گردیدم بخود دیدم و آنچه فرموده بود دیدم همان التماس نمود و من خدمت
کردم و در آن راه شتر داری از من التماس کرده بود که رخصت حاصل کرده تا من بخدمت
آنحضرت برسم و مطلبی دارم عرض نمایم و من چون رسیدم سفره در میان بود و جمعی
حاضر بودند و مرا فرصت نشد که التماس شتر دار را بنمایم در اثنای صحبت تقریراً فرمود
که برو و فلان شتر دار که با فلانی آمده بطلب که مطلبی دارد و ایضاً همین شخص مذکور
نقل نموده که مرا بگل خوردن عادت بود بهیچ چیز رفع او نمیتوانستم کرد روزی
بخدمت او رفتم و گفتم دعا کنید که حق تعالی این میل از من زایل کند جواب نداد روز
دیگر که بسلام رفتم فرمود که حق تعالی آنرا از تو دور کرد و بعد از آن دیگر میل بان نشد
و هیچ چیز نزد من دشمن تر از گل خوردن نبود و ایضاً در کشف الغمه مذکور است
و در مهج الدعوات مسطور و از حکیمه دختر امام رضا ع مرویست که او گفت بعد از
فوت برادر روزی بدیدن زوجه او ام الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیار بر وی گریست
از صفات مرضیه او مذکور شد گفت ای عمه اگر خواهی نقل از و عجب تر ترا خبر دار

کردانم

کردانم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه نشسته بودم که زنی
خوش صورت خوش محاوره بدیدن من آمد و چون پرسیدم که تو کیستی
گفت من از اولاد عمار بن یاسرم و زن ابو جعفر محمد بن علی من در حضور او خود را
ضبط نمودم و چون رفت حسد و غیرتی که زنان را میباشد چنان در من اثر کرد که
ضبط خود نتوانستم کرد و بغصه تمام روز را بشب رسانیدم و چون نصف از شب
رفت گریان و نالان بخدمت پدرم مامون رفتم و گفتم با من چنین و چنین کرده و زنان
بر سر من میخواهد و چون حرف میزند مرا و ترا و عباس را و تمام پدران ترا دشنام
میدهد و مامون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت برخواست
شمشیری برداشت و خادمان همراهش رفتند و چون ببالین ابوجعفر رسید و او را
در خواب دید شمشیر کشیده او را پاره پاره کرد و من گفتم که دیدی چه با خود کردی
پاره بر سر و روی خود زده در گوشه بخواب رفتم و چون صبح شد یاسر خادم باو گفت
امشب عجب چیزی از تو سر زد پرسید چه چیز یاسر نقل کرد که دخترت آمد چنین گفت
و تو بر سر او رفته او را پاره پاره کردی و مامون چندان بر سر و روی خود زد که
بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبر بیارد یاسر گوید چون بخانه آنحضرت آمدم
دیدم بر کنار آب نشسته مسواک میکند و من سلام کرده جواب شنیدم و خواستم
که با او حرف زنم بنماز مشغول شد و من دوان دوان بخدمت آمده گفتم بشارت باد
ترا که ابوجعفر را باکی نیست و بنماز مشغولست سجده شکر کرده هزار دینار بمن انعام
داد و گفت بیست هزار دینار برای ابوجعفر ببر و سلام من برسان من چون آمدم خواستم
بدن مبارکش را به بینم که اثر آن زخمها دارد یا نه گفتم یا ابن رسول الله این پیراهن که در بر
داری مرا خلعت میکنی که به جهت کفن خود نگه دارم پیراهن را آورده بمن داد و گفت چنین
شرطی نبود میان ما و او گفتم فدای تو شوم از آن عمل مطلقا خبری ندارم و منکر شده
و پشیمانست و نگاه بگردن مبارکش کردم مطلقا اثری ندیدم نزد مامون رفتم و ماجرا را
نقل کردم مامون اسبی و شمشیری را که شب در دست داشت بجهت او فرستاد و مرا انعام کرد

کرد که اگر بار دیگر حرف شکوه ناک از آنحضرت از تو بشنوم جز بکشتن راضی نخواهم
شد و خود بخدمت آنحضرت آمده آنرا در بر گرفت و آنحضرت آنرا نصیحت کرد که
ترک شرب خمر کند و در دست او تایب شد و آنحضرت دعای باو تعلیم نمود و
فرمود که چون شب این دعا یا من بود حضر دعا از زخم این نرسید و در مهج
الدعوات مسطور است و تا مامون زنده بود دیگر برکت او از جمیع بلاها محفوظ
بود و ببرکت آن دعا چندین شهر مفتوح ساخت وایضا در کشف الغمه مرویست
شیخ ابو بکر بن شیخ اسمعیل روایت نموده که کنیزی داشتم و بادی در زانو کنیزم بهم رسیده
زمینگیرش کرده و علاج هیچ نفع نبخشید بخدمت آنحضرتش برده و احوالش را
عرض کردم دست مبارک خود را بر زانویش مالیده با او که بر بالای تخت بود
و جنبش بر طرف شد و گفتی که هرگز باند در مبتلا نبوده وایضا از محمد بن ابی عمیر
روایت نموده اند که گفت وجع خاصره بهم رساندم و درد مرا عاجز کرده بود و ابی
طبیبان و جراحان علاج پذیر نبود از آنحضرت التماس دعا کرده فرمود عافاک الله و
بعد از آن مطلقا اثری از آن درد ندیدم وایضا از محمد بن میمون مرویست که
چون حضرت امام رضا ع روانه خراسان بود مرا در مدینه رجوع بود در مکه از
خدمت آنحضرت جدا نموده التماس کرده که چیزی باز ستدن گان خود بنویس
و کتابت بمن داد چون بمدینه رسیدم ابو جعفر تولد نموده بود بدر خانه آنحضرت
رفتم خادم آنرا از گهواره برآورده بدر خانه آورد که کتابت را بدستش دهم و چشم
من در آن راه پوشیده بود و چیزی نمیدیدم چون مرا دید گفت یا محمد چشم ترا چه شده
گفتم یا بن رسول الله چشمم را درد بود لا لا چنانکه می بینی چیزی نمی بیند فرمود
که پیش تر آی چون پیش رفتم دیدم دست مبارک دراز کرده بر هر دو چشم میمالید
و فی الفور چشم بهتر از روشنی روز اول شد دست و پایش بوسیدم و دعا کرده کتابت را
گرفته بخادم داد که بگشاد چون گشوده نگاه در آن کرده همه را خواند و مرا رخصت فرمود
وایضا از قاسم بن محسن روایت نموده اند که گفت در میان مکه و مدینه در منزلی اعرابی

و بکدام طرف فرو برد

گرسنه را دیدم و نانی باو داده چون رفت باد عجبی رسید و عمامه مرا باد برد و ندیدم بکجا برد
چون بمدینه آمدم و بخدمت آنحضرت رسیدم پیش از آنکه من از آن حرفی بگویم فرمود که قاسم
عمامه ترا باد برد گفتم بلی یا بن رسول الله اشاره نمود که عمامه قاسم را بیاورند چون آوردند
عمامه من بود پرسیدم که یا بن رسول الله این بدست شما چون افتاده در این راه دور
و دراز فرمود که در آن منزل با اعرابی تصدق فرمودی حقتعالی بموجب ان الله لا یضیع اجر المحسنین
عمامه ترا بتو رد نموده وایضا از اسمعیل بن عباس هاشمی روایت نموده اند که گفت روزی
عید بسلام ابو جعفر محمد بن رضا علیهما السلام رفتم و از تنگی معاش شکوه نموده گوشه مصلی
نماز خود را برداشته دست مبارک بخاک زد و از آنجا شمشی طلا برآورده بمن عطا نمود
چون بیازار فرستادم شانزده مثقال طلا بود قیمت آنرا در ما یحتاج خود صرف کردم
و از جود و بخشش آنحضرت حکایات و اخبار بسیار است از همه بهمین یکی اکتفا نمود
که سیدی از سادات مدینه را کنیزی بنیل بهم رسید و قدرت بر قیمت آن نداشت بخدمت
آنحضرت آمده عرض حال نمود روز دیگر شنید که آنرا فروخته اند و قیامانه بخدمت آنحضرت
آمد گریان و نالان فرمود که بیا تا با تو سیر باغی که درین حوالی داریم بکنیم شاید ساعتی
مشغول شوی و غم از دلت بیرون رود و چون بدر باغ رسیدند دید که گریه بار رسید
دور او برده است رفیقان دیگر را توقف فرموده باو گفت اگر میدانستی آنرا که خریده علاج
میکردم و سید را چون گریه بر گلو گره شده بود جواب نتوانست گفت بخانه که در آن باغ بود
در آمدند که فرشهای نیکو گسترانیده و کنیز خوش لباس و خوش بو در کنجی نشسته سید
چشم خود را گرفته فرمودند که چشم بگشای که این کنیز ترا محرم است چون در دست ملک
نمو مطلوب خود را دید آنرا بحجره دیگر برد که جمیع ما یحتاج از ماکول و مشروب در آنجا
مهیا بود از سید را تعجب غلبه کرد که در خوابست یا بیداری امام ع فرمود که باغ و این کنیز
و آنچه در آنست همه بتو تعلق دارد و وداع نمود بخانه مراجعت نمودند و سید با مرات
عیش گذرانید و از نصایح و مواعظ آنحضرت است که فرمود چگونه ضایع ماند کسی
که حقتعالی کفیل و ضامن رزق او باشد و چگونه نجات یابد کسی که خدای او از او بیزار باشد

وفرمود که هرکه بخدای تعالی متوسل شود خدای از او باز وا نگذارد و هرکه عمل کند و علم نداشته
باشد گناه اغلب بیش از ثواب این خواهد بود و فرمود که قصد کار خیر داشتن بیش از
اعضا را قسمت فرمایند شراب [illegible]
[illegible]
نذر کرد که اگر به شود مال بسیار بفقرا بدهد و چون بهتر شد هرچند از علما فتوی خواست
که بگویند مال بسیار چند است و تا چند را اطلاق توان کرد هیچکس نگفت بلکه
میگفتند در کتاب و سنت این را ندیده و نشنیده ایم و چون از آن حضرت پرسیدند فرمود
که اگر قصد دینار کرده هشتاد دینار و اگر قصد درهم کرده هشتاد درهم و چون دلیل
پرسیدند فرمود بجهت آنکه حق تعالی برسول خود صلعم خطاب نموده میگوید که لقد نصرکم الله
فی مواطن کثیرة یعنی من شما را در معرکها و واقعها یاری نموده ام بسیاری و اگر بشمارند
از هشتاد زیاده و کم نیست و چون شمردند هشتاد بود و از علم او بهمین یکحرف اکتفا نتوان
نمود که در کشف الغمه و فصول مهمه از علی بن ابراهیم نقل نموده اند که از پدرش روایت کرده
که در خدمت آنحضرت بودم در وقتی که از اهل نواحی جمعی کثیر بخدمتش آمدند و رخصت
دخول طلبیدند و عرض مسایل مشکله خود نمودند در یک مجلس سی هزار مسئله پرسیدند و
همه را جواب برفع ثواب شنیدند و خوش حال گشتند و آنحضرت در آنوقت عمر مبارکش
بده رسیده بود و از جمله نصوص که در باب خلافت و امامت آنحضرت واقع شده
و گوشزد شیعیان ایشان کردن ضروریست یکی آنست که در کتب اخبار و خصوصا
در کشف الغمه مسطور است که صفوان بن یحیی روایت نموده اند که بخدمت امام
ثامن ضامن ع رفته گفتم یا ابن رسول الله همیشه از شما سوالی میکردیم از نایب
و جانشین میفرمودید که حق تعالی بمن فرزند خواهد داد تا آنکه حق تعالی چشم ما را
بدیدن ابوجعفر روشن خواهد داد اکنون میپرسم که اگر حق تعالی از وجود که چشم
از امتداد پیدا شود بازگشت شیعیان تو بکیست فرمود باین و اشاره کرد بابی جعفر
که در آنوقت سه سال بیشتر نداشت گفتم فدای تو شوم او را سه سال بیشتر نیست
فرمود سنی از سه سال کمتر داشت که حق تعالی از آن حجت کرده بر خلایق کی عمر آنرا مستبعد

نیز نماند و از معمر بن خلاد مرویست که گفت از امام رضا ع شنیدم بعد از آنکه چیزی
چند گفته بود که شما را با نما چکار ابوجعفر را بجای خود نشانیدم و جانشین
خود کردم [illegible]
و تفاوتی در میان نیست و ایضا از ابی نصر بزنطی مرویست که گفت نجاشی از من پرسید
که امام کیست بعد از امام تو و من چون از آنحضرت چیزی نشنیده بودم جواب ندادم
و گفتم تا از آن بپرسم نمیگویم و بخدمتش آمده سوال نمودم گفتم نجاشی را عرض کرده فرمود
که امام بعد از من پسر من است و بعد از آن گفت هرگز کسی جرأت نمیکند که بگوید پسر
و از او پسر نباشد و در آنوقت امام محمد تقی هنوز تولد نکرده بودند و بعد از مدتی متولد
شد و ایضا از ابو یحیی صنعانی مرویست که گفت نزد امام رضا ع بودم که ابو جعفر
را آوردند و طفل بود و چون او را دید گفت این مولودیست که متبرکتر مولودی نیامده
و شیعیان ما را از کسی این قدر برکت و فیض نرسیده که از آن خواهد رسید و ایضا از
احمد بن ابی محمود مرویست که گفت در خدمت امام رضا ع ایستاده بودم که جمع از شیعیان
سوال نمودند که اگر نعوذ بالله حادثه رو نماید بازگشت شیعیان تو بکیست و آنحضرت
فرمود بسوی پسر من محمد و یکی از ایشان را بخاطر گذشته که او صغیر است آنحضرت رو
باو کرده گفت بدرستی که حق تعالی عیسی را پیغمبری داد و در سنی کمتر از این و او صاحب
شریعت و جانشین است و ایضا از علی بن جعفر بن محمد که عم حضرت امام رضا ع بود
مرویست که در خدمت آنحضرت بودم و پسرش امام محمد تقی حاضر بود و بعضی بجای رسید که من
برجسته دست ابوجعفر را گرفته بوسیدم و گفتم شهادت میدهم که تو امام مفترض الطاعه
و نزد من بر حق امام و پیشوایی حضرت امام ع بگریست و فرمود ای عم از پدرم شنیدم
که میگفت رسول الله صلعم میگفته بابی خیرة الاماء النوبیة الطیبة یکون من ولده
الطرید الشرید الموتور بابیه و جده صاحب الغیبة فیقال مات او هلک و ای واد سلک
یعنی پدرم فدای کسی باد که فرزند بهترین طایفه نوبیه پاک و پاکیزه خواهد بود و
از فرزندان او طرید شدیدیست یعنی کسیکه جماعتی از آنان میگریزند و پدر و جدش

مونور بوده اند یعنی کشته شده اند و نحوه خود را نگرفته و او صاحب الامر است
ع و مراد از پدر و جد امیر المؤمنین است ع و حسین و خلق عالم در غیبت صاحب الامر خواهند
گفت که آیا مرگ او را در یافت یا نه و آیا هلاک شد یا در کدام وادی رفت که کسی را از او خبری
نیست پس من گفتم راست فرمودی فدای تو شوم چنین است و من از آنحضرت شنیده ام
و احادیث در این باب بسیار است از مخالف و موالف بهمین قدر اکتفا نمودیم و آنحضرت در
سال دویست و بیست و شش از هجرت بحکم یکی از دو خلیفه ببغداد آمده بزهر
شهید شد در مقابر قریش در بیست و هشتم محرم یا در روز شنبه بیست و پنجم ذی الحجه
مدفون شد اللهم ارزقنا و اخواننا المؤمنین زیارته ذکر امام دهم
علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله
علیه ع اسم شریفش علی مادرش سمانه مغربیه رضی الله عنها القاب همایونش هادی و
متوکل و ناصح و نقی و منتجب و مرتضی و فقیه و امین و طیب مشهورترین القابش هادی
و متوکل و نقی و اشهر از این هر سه هادی و در اول بمتوکل مشهور بود چون لقب خلیفه
معاصر متوکل بود از آن منع فرمود کنیت همایونش ابو الحسن و چون سیم و دو ابو الحسن که
امیر المؤمنین و امام رضا علیهما السلام است ابو الحسن ثالث و ثانی نقش میگفته اند صفتش
اسمر اللون معتدل قامت نقش نگینش الله ربی عصمتی من خلقه شاعرش [illegible]
دربانش عثمان بن سعید معاصرش از خلفا واثق و معتز و مستعین و متوکل و منتصر ولد
در مدینه در ماه رجب سنه مأتین و اربع عشر عمر عزیزش چهل و یک سال مدت امامتش
سی و سه سال و از آنجمله پنج سال و نه ماه در ایام حکومت واثق عباسی و چهارده سال
و نه ماه در حکومت متوکل و شش ماه در حکومت پسرش منتصر و سه سال و نه ماه در
پادشاهی برادر متوکل مستعین و بقیه در خلافت معتز پسر متوکل خروجش از دنیا بسبب
زهری که بفرموده معتز علیه ما علیه خورانیدند مدفنش در سامره تربت منورش در سامره مشهور
است در قبه معروف اولاد امجادش چهار پسر ابا محمد که امام و نایب است بعد از آن امام
ع و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایشه بعد از امام محمد تقی امام واجب الاطاعه

آنحضرت

آنحضرت بجهت آنکه خصال امامت در او جمع بود و بسبب علم کامل و فضل شامل و بموجب
نصوص رسول الله ص و ائمه سابق صلوات الله علیهم در شان او و نصوص که از پدرش ع
در باب او مرویست از آنجمله اسمعیل بن مهران روایت نموده و در فصول مهمه و کشف الغمه
مسطور است که گفت چون ابو جعفر محمد بن علی ع را اول بار معتصم عباسی از مدینه طلب نمود
و در وقت بیرون رفتن با او گفتم جعلت فداک من از این یاغی بر تو میترسم اگر نعوذ بالله
واقعه نادیده و قضیه ناشنیده رخ نماید شیعیان شما را بازگشت بکه خواهد بود دین
گریان شده آنقدر گریست که محاسن مبارکش تر شد بمن ملتفت گشته فرمود که الامر من
بعدی الی ابنی علی یعنی امر امامت بعد از من متعلق به پسرم علی است ع و ایضا در آن دو
کتاب از خیرانی روایت نموده اند که گفت پدرم مرا خبر داده گفت مدتها بر در خانه
ابو جعفر ع موکل بودم بجهت خدماتی که بمن رجوع بود و احمد بن محمد عیسی اشعری
در آخر هر شب می آمد که خبر کوفت امام محمد تقی را بحاکم برساند اتفاقا شبی رسول امام
آمده بمن پیغام داد که مولای تو میگوید مرا وقت رحیل آمده است و امر امامت و خلافت
بعد از من تعلق به پسرم علی هادی دارد و از او بر شماست بعد از آنچه مرا بر شما بود بعد از
پدرم و احمد مذکور در پس دیوار ایستاده بود و پیغام را شنیده چون رسول رفت
احمد آمده پرسید که رسول ابو جعفر با تو چه میگفت خواستم از او پنهان کنم گفت هر چه
تو شنیدی من هم شنیدم و لفظا بلفظه او پیغام را نقل کرده گفتم فعل حرام کرده و چیزی
که حق تعالی منع نموده لا تجسسوا مرتکب آن شدی بهر حال چون شنیدی حفظ شهادت کن
و آنرا بکسی نقل مکن شاید که روزی بگواهی حاجت افتد و زنهار که اظهار و افشای
آنرا سهل نگیری و جایز نداری و چون صبح شد من آن پیغام را در ده کاغذ نوشته و مهر
کردم و بده کس از مردم معتبر سپردم و گفتم این کاغذ را ضبط نمایید که اگر مرگ مرا در
یابد شما آنرا گشوده بهر چه در آن ثبت باشد عمل کنید و چون امام ع از دنیا رفت
من از خانه خود بر نیامدم و تامل و تفکر میبودم تا آنکه روزی رؤسای شیعه در
خانه محمد بن الفرج که اعبد و اعرف قوم بود جمع آمده در مقام تفتیش و تفحص و تحقیق

از اولاد امامت بودند وان حنیفی بن بوشت که از شهرت سیرهیم و الا با این جمع بدیدن تو
بیآمدیم که شاید نزد تو خبری باشد و بشنویم و من سوار شده بخانه او رفتم و بخدمت
او و سایر عزیزان مشرف شدم و دیدم که دران میان جمعی هستند که در امامت علی بن
محمد شك دارند و از اتفاقات انده کس که من کاغذها را بایشان سپرده بودم حاضر
بودند کفتم امروز وقت برآوردن ان رقعهاست چون همه را کشوده بر مضمون مطلع
شدند جمعی کفتند اکر درین امر یك شخص دیکر با تو شریك میبود که این رسالت را
شنیده باشد یکبارکی شك از خاطرها برطرف میشود کفتم دیکری هست که با من در
شنیدن پیغام شریك بوده وان احمد بن محمد اشعریست کسی فرستاده او را طلبیدند
اول در ادای شهادت توقف کرد کفتم بیا تا با تو مباهله کنیم چون مجد شدم کفت میکویم
و چنانچه شنیده و کذشته بود نقل کرد و کفت مرا غرض بود اما با مباهله کتمان شهادت
نمی توانکرد و اجماع از هم جدا نشدند تا بیعت بر امام علی نقی ع نکردند اما مناقب انحضرت
سلام الله علیه اکرچه بیش از آنست که احصاان توان کرد و معجزات و کرامات
ان ع نو در مرتبه اینست که در حیز بیان آید ولیکن نبذی از آنچه در کشف الغمه و فصول
مهمه مذکور است مزین این اوراق میشود از انجمله در کتاب مذکور مسطور است
که انحضرت روزی از سر راه من بیرون آمد که بدهی که دران حوالی داشت سری
بکشد اعرابی سر راه او کرفته سلام کرد و کفت مردی ام از اعراب کوفه و بمحبت
جدت علی بن ابی طالب متمسکم و چنك در دامن ولای شان زده ام و بار منجزم و مرا
مبلغی کلی قرض بهم رسیده و بغیر از درکاه شما در وی ندارم و بر مهربی غیر شما راهی نبردم
انحضرت اعرابی را دلداری داده بکسی سپرد که از ان خبردار باشد و روز دیکرش
طلبیده فرمود ادای دینت میشود بشرط که از قول من تخلف ننورزی و انچه بکویم
بشنوی و اعرابی کفت پناه میبرم بخدا از انکه بخلاف قول و فعل شما کاری نکنم و
کاغذی بمهر خود بان داده زیاده بر مبلغی که قرض اعرابی بود که ان را از من این مبلغ
طلبیدت و بان کفت چون بسامره برکردیم در حضور هر که حاضر باشد این کاغذ را

و از من این وجه را طلب کن و هر سعقدار درشتی که ممکن باشد بفعل آر که بر من بخیل و زبانکار
که درانچه کفتم تقصیر نکنی تا ادای دینت بشود و چون بشهر معاودت نمودند و مردم
بدیدن انحضرت امدند اعرابی آمده طلب حق خود نمود و هر چند امام ملایمت می نمود
او بموجب فرموده درشتی بیشتر میکرد تا جمعی که حاضر بودند اعرابی را تسلی داده بوعده
و عید خاموش کردند و همان روز خبر بخلیفه رسید و حکم کرد که سی هزار درهم
بجهت امام ع ببرند و چون خلوت شد اعرابی را طلبیده فرمود که این مبلغ را صاحب شو
هر چه از قرض تو بماند در مایحتاج اهل و عیال صرف کن و ما را معذور دار اعرابی کفت فدای
تو شوم من نخیلی بلکه ربعی ازین خورسند بوده م و قضای حاجت من بیشتر فرمودی اما
تو اینقدر پیدا شد مراد ران طمع نیست شکر خدا را که دین ترا ادا نمود و ما را از قول منفعل
نکرد و ایضاً دران دو کتاب از خیران اسباطی روایت نموده که کفت در انوقت که
انحضرت در مدینه بود بخدمتش رسیدم پرسید که از عراق میآیی کفتم بلی فرمود
که از واثق چه خبر داری کفتم زنده و سلامت است فرمود که مردم میکویند که
او فوت شده کفتم من قریب العهدم باو فرمود که از جعفر متوکل چه خبر داری کفتم
آنرا به بدترین حالی در زندان کذاشته ام پرسید که ابن زیات در چه کار بود کفتم حکم
حکم اوست و امروز مدار امور بدوست لحظه سکوت نموده فرمود که خواست خدا
ای خیران بدانکه واثق مرد وابن زیات کشته شد و جعفر را بخلافت نشاندند کفتم
فدای تو شوم اینها کی شده است فرمود که بعد از بیرون آمدن تو بشش روز بعد از
چند روز که قاصدان جعفر آمدند چنانچه انحضرت خبر داده بود بی تفاوت نقل
نمودند و ایضاً دران دو کتاب مسطور است که متوکل را از حلق دملی برامد و مشرف
بر موت شد کسی قدرت نمیکرد که نشتر زدن بفرماید تا بزنند مادر شر نذر کرد که اکر
پسرم ازین مرض شفا یابد مال بسیار بجهت امام علی نقی بفرستم و در وقت که طبیبان
و حرامان همه حاضر و متحیر بودند فتح بن خاقان که انیس و جلیس و وزیر و مشیر او
بود کفت اکر از ابو الحسن میپرسیدیم کاه باشد که نزد او علاجی و دوایی بهم رسد

رخصت داده کسی فرستاده و عرض نمودند آنحضرت فرمودند که خذوا کسب الغنم
ودیفوه بماء الورد وضعوه علی الجراح فانه نافع باذن الله انشاء الله یعنی پشکل گوسفند
در گلاب نرم کرده بر دملش گذارید که انشاء الله نافع است و چون فرستاده آمد و
آنحرف را گفت حضار همه شروع بخنده و استهزا کردند باز فتح بن خاقان گفت
اینکه فرموده اگر نفع نکند مضرتی خود نخواهد کرد تجربه را چه مانعست و من امید
وارم که نفع تمام بکند انرا حاضر کرده بر جراحتش گذاشته در دمش فی الفور تسکین
یافت و متوکل بخواب رفت و بعد از لحظه دملش گشوده شد و چرک بسیار رفت
و از مردن خلاص شد و بشارت بمادرش دادند خوش وقت شد و مبلغ ده هزار دینار
در کیسه کرده مهر نموده بخدمت آنحضرت فرستاد و چون متوکل چاق شد و چندی
بر آن گذشت دشمنان اهل بیت و جهنمیان از زمان شمات کردند که ابو الحسن مال
و سلاح بسیار هم رسانیده و فکر خروج دارد و متوکل را باور آمده حاجب را امر نمود
که در شب بخیر بر خانه آنحضرت رود و هر مال و سلاحی که بیابد بخدمت آورده
و در نصف شب سعید با جمعی بر سر خانه امام علیه السلام رفته نردبانی گذاشته بام خانه
بر آمد که از راه بام بته آمده تفحص نموده عمل نماید و چون تاریک بود راه گم کرده متحیر
بود که آنحضرت آواز داده گفت ای سعید صبر کن تا چراغ بیارند و فی الحال شمعی
فرستاده سعید از بام بزیر آمده آنحضرت را دید که جبه پوشیده از صوف و بر حصیر
رو بقبله نشسته بعبادت الهی مشغولست آنحضرت باو گفت در این حجره ها برو و تفتیش
و تفحص خود را بجا بیار سعید تفحص نموده در طاقچه کیسه دید بمهر مادر متوکل و
در طاقچه دیگر کیسه دیگر یافت سر بمهر برداشته بیرون آمد و چون جای دیگر
چیزی نمانده بود که به بیند فرمود مصلی را هم به بین سعید مصلی را برداشته در زیر
آن شمشیری دید از انها گرفته بخدمت متوکل برد و چون بمهر مادرش را دید مادر را
طلبیده ان وجه را پرسید گفت در وقت بیماری تو نذر کرده بودم که اگر خدای تعالی
ترا شفا دهد از مال ایندر بجهت او بفرستم چون ترا خدا شفا داد فرستادم و کیسه

دیگر

دیگر را گشودند چهارصد دینار بود پس متوکل امر نمود که بدره دیگر با آن ضم نمودند
و با شمشیر بخدمت امام بردند و عذر خواهی کردند سعید بخدمت امام رفته عذر خواست
که من از روی رخصت آمده بخانه شما داخل شده ام لیکن چون مامورم معذورم و حضرت
امام علیه السلام در جواب گفت که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون چنانچه بر آمدن
آنحضرت نیز از مدینه طیبه و بمفارقت روضه جدش راضی شده به سعایت ساعیان و نفاق
منافقان مدینه شد که بمتوکل چیزها نوشتند و او اگرچه بظاهر مکتوبی بکمال تعظیم و توقیر
و نهایت اشتیاق و آرزومندی که مکرها مودن تخته منش نوشته باشد نوشت و آنحضرت
را بسامره طلبید و آن مکتوب بهمان عبارات استعادات در کشف الغمه مسطور است و لیکن
چون باطنا در قصد ایذا و اهانت آنحضرت بود چون شنید که بسامره نزدیک شدند بهانه
کرد که امروز داخل شهر نشود که مرا فلان عارضه روی داده و مرا نمیتوان دید و بوکلا
امر نموده که در خان الصعالیک که سرای بود از بد ترین و دور ترین سراهای شهر در آنجاش
فرود آوردند چون امام علیه السلام در آن سرا نزول اجلال فرمود صالح بن سعید که از یکی موالی
یان و محبان بود گوید بملازمت آنحضرت رفتم و آنرا در آنسرا دیده گریه بر من غالب
شد گفتم این طایفه همیشه در مقام اطفاء نور شما اند و در هر باب بتقصیر از خود راضی
نمیشوند حتی که شما را در این سرای فرود آورده اند فرمود که ای پسر سعید تو هنوز ما را
چنین میشناسی اشاره بطرف قبله کرد بدست مبارک دیدم که باغهای سبز و خرم و نهرها
روان و هر چه در صفت بهشت شنیده بودم خود را با او در آنقسم جای نشسته دیدم متعجب
شدم فرمود که ما هر جا باشیم این جا و مقام با ماست خاطر جمع دار که ما در خان الصعالیک
نیستیم و روز دیگر در خانه که مدت حیات در انجا تشریف داشت نزول نمود و از کرامات
آنحضرت علیه السلام انکه در کشف الغمه از محمد بن فضل بغدادی نقل نموده که روانه بغداد
بودم و در انجا دو خانه داشتم که از میراث بمن مانده بود و اراده فروختن او داشتم بآنحضرت
چیزی نوشتم که بجهت ضرورت اراده فروختن خانهای بغداد دارم التماس دعا کردم
که باحسن وجه میسر شود ملتفت بجواب نشد و سر آن بر من مخفی بود چون به بغداد

دیدم خانها سوخته بود و سر از علم دیدم و ایضا ایوب بن نوح روایت نموده اند که
با انحضرت نوشتم که زن من حمل دارد و بدعای شما احتیاج دارم که حق تعالی پسری کرامت کند
در جواب نوشته بود که پسرت را احمد نام کن حق تعالی پسری داد و محمدش نام کرد و ایضا
از یحیی بن زکریا نقل نموده اند که بیتی القاسم از آنحضرت نمودم اورا در جواب نوشته و رب
ابنته خیر من ابن یعنی بسیار دختری که بهتر از پسر باشد و بعد از آنکه وضع حمل شد دختری بود که حق جلّ
فرموده بود بسیار از پسران آن عصر بود و ایضا از ایوب بن نوح روایتست که کفت قاضی
قاضی بغداد و عداوت او در آزار بودم با انحضرت نوشتم که از و بمن اذیت میرسد و حق اورا
بید او و شما پناه میاوردم از دشمنی او در جواب نوشت که دو ماه دیگر از شر او خلاص
خواهی یافت چون شصت روز تمام شد خط عزلش آمد و از شر او ایمن شدم و ایضا از
محمد بن ریان بن صلت نقل نموده که با انحضرت نوشتم که فلان با من در مقام عداوت است و مکر
در خون ان اندیشه ام مرا از آن منع فرمود که محتاج بان نخواهی شد در همان روزها آن
دشمن بید ترین حال بمرد و مرا از کید خود و مکر من خلاص کرد و ایضا از علی بن محمد حجال
روایت است که کفت پدرم را مرضی و مرا درد پای عارض شد با انحضرت نوشتم که مرا
در دپای بجهه رسیده و از خدمت شما محروم ام التماس دعای دارم که درد پای من زایل
شود که از خدمت محروم نباشم و از کوفت پدر فراموش کردم در جواب نوشت که
حق تعالی پدرت و ترا شفا داد و با آنکه نام کوفت پدر نبرده بودم و فراموشم شده بود
انحضرت ابتدا بنام او کرده بود و از علی بن مهزیار روایت نموده که کفت غلامی صقلابی بخدمت
انحضرت فرستادم که حوایج با انحضرت عرض نماید غلامم برکشته متعجب بود که انحضرت با من
در هرچه کوفت و شنید کرد بزبان صقلابی تکلم نمود بنحوی که صقلابی نتواند حرف زند
وابوهاشم جعفری روایت نموده که در مدینه بودم روزی انحضرت از جائی میکذشت
و ترکی سواره ایستاده بود چون نزدیک رسید چیزی کفت و آن ترک از اسب خود را
انداخته سم اسپش را بوسید از من پرسید که این پیغمبر است کفتم نه بلکه از اولاد پیغمبر است
ترا چه کفت کفت مادر من در وقت طفولیت من در ترکستان روزی مرا بنام خوند بود

و ترکی

و غیر از من دیگری انخبر را نشنید مرا بان نام کفت و ایضا مؤالف و مخالف نقل نموده اند
که صفهانی بود عبد الرحمن نام و از شیعیان و محبان انحضرت روزی جمعی از اهل صفهان باف
کفتند سبب تشیع تو اینها این کفت من با جمعی که بتظلم بدرکاه متوکل میرفتند همراه بودم
روزی بر در خانه متوکل حاضر بودم که امر باحضار ساختن علی بن محمد الرضا نمود من از کسی
پرسیدم که این شخص کیست کفت سید پست علوی که رافضیان امامش میدانند
و هر که حاضر بود جزم نموده که انشخص را بجهت کشتن طلبیده من صبر نمودم تا او را به بینم
دیدم که بر اسپی سواره می آید و مردم صف کشیده بودند و کوچه داده در چپ و راست
ایستاده و مرا نکاه با انحضرت بود چشم از یال اسب بر نمیداشت و نکاه بهیچ طرف نمیکرد
و بمجرد دیدن محبت او در دل من افتاد و در دل خود بکفتم خدایا شر متوکل را از و
دفع کن و هرچند نزدیک تر میشد محبتش در دل من زیاد میشد و در باطن بخدا التماس
خلاص او میطلبیدم چون بمن برابر شد رو بمن کرده کفت استجاب الله دعاک و طول
عمرک و کثر مالک و ولدک یعنی حق تعالی دعای ترا اجابت رساند عمرت دراز باد و مالت
و فرزندت بسیار مرا لرزه در اندام افتاده خود را در میان مردم انداختم و چون از من
پرسیدند مخفی داشتم انحضرت با اعزاز و اکرام تمام از خانه متوکل بیرون آمد و من
با آنکه پریشان ترین خلق صفاهان بودم چون برکشتم حق تعالی از جای چند کم علم
با آن نبو مالها بدست آمد بحیثیتی که امروز در خانه من هزار هزار درهم است بغیر
از آنکه در بیرون دارم و فرزندم بده رسیده و عمرم از هشتاد کذشت و من
بامامت او کرویدم بجهت محبتی که از آن در دل من افتاد دعاهایش در حق من مستجاب
شد و ایضا از هبة بن ابی منصور موصلی روایت نموده اند که کفت در دیار ربیعه
نصرانی بود یوسف بن یعقوب نام و با پدرم آشنائی بود روزی در خانه ما نزول
کرده نقل نمود که از من بمتوکل خبری نقل کردند و مرا بسامره طلبیدند و چون امید از حیات
بریده بودم و احوال علی بن محمد بن رضا شنیده صد دینار نذر انحضرت کردم و چون بدرم
کفتم کفت موقوف شده اکر چیزی ترا نجات دهد همین نذر خواهد بود چون بسامره رسیدم

باخود گفتم تا کسی از آمدن تو خبر نشده است بهتر آنست که باز رخود و فاکف
ولیکن سامره را ندیده بودم و با کسی آشنائی نداشتم بر چار پای خود سوار
شدم و بسر رسیدم که اگر خانه او از کسی خبر پرسم در بلا افتم چه نصرانیت از من
ظاهر بود و طیدن من مشهور عنان چارپا را از دست گذاشتم که بهر طرف خواهد
رود و متحیر و حیران نمیدانستم مرا بکجائی برد تا آنکه بدر خانه رسید و بایستاد هر چند
زجرش کردم قدم از قدم بر نداشت شخصی سید از او پرسیدم که این خانه کیست
خانه بن محمد بن رضا باخود گفتم الله اکبر این علامت اول و لحظه توقف نکرده بودم که خادمی
برآمد گفت یوسف بن یعقوب توئی گفتم بلی گفت فرود آی و درون درون بنشین
گفتم الله اکبر این نشانه دیگر نام من و نام پدر من چون دانست و حال آنکه کسی در این شهر
مرا نشناسد دیدم که خادم درآمد گفت صد دیناری که در آستین داری بده بدادم
گفتم الله اکبر این دلالت سیم بعد از لحظه مرا طلب نموده دیدم که امام ع تنها نشسته است
چون مرا دید فرمود خاطر جمع نمودی گفتم بلی فرمود که وقت باز گشت نشده گفتم دیگر
احتیاج بدلیل نمانده است که کسی دلیل خواهد فرمود که هیهات تو مسلمان نخواهی
شد و از اسلام نصیبی نداری و لیکن پسرت مسلمان میشود و از شیعیان ما
خواهد بود ای یوسف جمعی را گمان اینست که دوستی ما نفع نمیکند بخدا که دوستی ما
نافع ترین چیزهاست برو که از متوکل تو مکروهی نرسد و من بخدمت متوکل رفتم
و بخیر و خوبی از و خلاص شدم هبة الله گوید که بعد از مدتی پسر او را دیدم
شیعه از اکثر شیعیان در اعتقاد و محبت در پیش بود و مرا خبر داد که پدرم بر دین نصرانی
بود که از دنیا رفت و مرا بعد از پدرم دولت ایمان نصیب شد و ایضا از معجزات
آنحضرت آنکه دوست و دشمن بران متفق اند حکایت شعبدی است که حقه بازی
بدل بود و اکثر فنون سحر و شعوذه را نیکو میدانست و چون متوکل باز و دوست
بود و مثل او باز یکری ندیده بود باو گفت اگر در حضور من علی بن محمد را خجل سازی
هزار دینار بتو دهم و آن خود گرفته حکم کرد که بر سفره نان چند تنک حاضر سازند

ومرا اسکر شود که نزدیک بعلی بن محمد نشسته باشم چون سفره حاضر شد امام
ع را طلبیده بر مقتضای ملتمس هندی عمل نموده منتظر تماشا بودند که آنحضرت دست
مبارک بجانب نان دراز نمود و بجر آن ساحر آن نان بهوا رفت امام ع تغافل
نموده بار دیگر بنان برد و همان از انظار نمود رسید نوبت سیم که نان پرواز کرد و
اهل سفره خندیدند حضرت امام ع متوجه بصورت شیری که در پرده بود شده
فرمود که خذه یعنی ای شیر بگیر این ملعون را و آن شیر مجسم و صاحب روح شده
از پرده جدا شد آن لعین را از هم جدا نموده فرو برد و باشان امام رفته نقش
پرده شد و امام ع برخواست متوکل گفت التماس دارم که بنشینی و التماس دیگر
آنکه باز یکر را واپس آری فرمود که دشمنان خدا را بر دوستان او مسلط میسازی
چون بنشینم و از و امید بر که بعد از این او را نخواهی دید و بروایتی آنکه فرمود که
اگر آنچه عصای موسی ع فرو برده واپس آید این مرد هم واپس خواهد آمد و بخانه
خود رجوع نمود و ایضا معروف نامی با آنحضرت دروغی چند گفت و بر طبق آن قسم
هم خورد فرمود که خدا با این مرد دروغ گفت و قسم بدروغ خورد همان روز
بیمار شد صبح روز دیگر راه دوزخ را پیش گرفت و ایضا مشهور و مسطور است
که متوکل را خانه مشبك بود که دران خانه مرغان خوش الحان بودند که هر
در آنخانه در میآمد هر کدام بصوت و صدائی که بخصوص او بود شروع مینمودند
بحدی که از فریاد و غوغای مرغان چیزی شنیدن ممکن نبود و هر بار که حضرت
بآنخانه داخل میشدند همه ساکت میشدند چنانچه تا او حاضر بود دم نمیزدند
و چون میدیدند که آنحضرت از انجا بیرون رفت باواز درمیآمدند و ایضا
از اخبار صحیحه است که از ابن ارومه نقل میکنند که گفت بسامره رسیدم و
متوکل علیه ما علیه روز سعید حاجب چون بر حسن عقیده من مطلع بود بجوش
آمد متوکل گفت خدا ترا فردا خواهم کشت گفتم خدای من آنست که لا تدرکه
الابصار و هو یدرك الابصار یعنی هیچ چشمی او را ندیده و نخواهد دید و

همه را میبیند صفت اوست کفت انکه کمان میبرید که او امام شماست کفتم ازا
ابا نداریم کفت مرا امر شده است که فردا این کار بکنم چون از ان مجلس برامدم بخدمت
انحضرت رفتم و چون چشمم بران افتاد بی اختیار بکریه افتادم فرمود که چرا
میکریی کفتم بجهت انکه میبینم و میشنوم فرمود که خاطر جمع دار که این کار ایشان از
ان بیش نمیرود و روز دیکر بیش از عمر او و عمر نایب او نمانده پس هر دو
بد ترین حالی کشته خواهند شد و روز سیم چنان شد که انحضرت فرموده بود
که جمعی از ترکان بفرموده پسرش شمشیرها کشیده متوکل را پاره پاره کردند و سعید خوکی
برسر او انداخت که چون دیدی مکر نمیخواهم که بارزوی خود رسید و ندیم خویش طمع دا
خود را بر تخت انداخت که من بی تو زنده ماندن نمیخواهم و زنده ماند وایضا در کشف
الغمه مسطور است و از کتاب طبرسی منقول که متوکل روزی عرض لشکر خود داد ند
نود هزار کس بودند چون همیشه از امام ع متوهم میبود امر نمود که در فلان صحرا باید
هر سپاهی یک توبره از خاک پر کرده برروی هم بریزند و چون بفرموده عمل کردند کوهی
شده بود امام را طلبیده باخود بران تل خاک برده لشکرش را که فرموده بود همه
با زینت و سلاح تمام مکمل و مصلح شده بودند در انصحرا جمع نموده بر انحضرت عرض نمود
کفت ترا طلبیده ام که لشکرم را به بینی از یک توبره خاک که هر کس آورده است این کوه
بهم رسیده لشکری باین زینت و شوکت دیده یا شنیده امام ع باو کفت اکر میخواهی من
هم لشکر خود را بتو بنمایم و لب مبارک حرکت داده متوکل نکاه کرد دید که میان
زمین و اسمان از مشرق تا مغرب را سواره فرو کرفته است هر یک بصد زیب و زینت
سپاه او واهمه برو غلبه کرده غش کرد و مدتی بیهوش بود و چون بهوش امد امام ع
باو کفت ای متوکل ما باخرت خود مشغولیم و انکه هر کز بخاطر ما نمیاید دنیا و حکومت دنیاست
چرا کمانهای بد در حق ما می بری و بسخن منافقان فریب میخوری و ما را و خود را رنجه
میداری و امام باین سبب بعسکری مشهور شد وایضا از انجمله است که صاحب
کشف الغمه از طبرسی نقل نموده و او از ابو سعید سهل بن زیاد خلفای بن عباس روایت

نموده که کفت ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل کاتب از پدرش نقل نموده که کفت
کاتب منتصر بودم و با او بخدمت متوکل رفتم دیدم که بر تخت نشسته است سلام
کردیم و من در پی سر منتصر ایستادم و هر بار که او را می دید مرحبا میکفت و حکم
به نشستن میکرد این بار چون مرا با او دید متغیر شد و از تکلیف نشستن نکرد لحظه
بلحظه غضبش زیاده میشد و بفتح بن خاقان میکفت که در حق او چنین و چنین میکویند
من این زندیق فلان فلان را که میکشتم خلل در دولت من میکند و هر چند فتح او را
تسکین میداد و میکفت اینها بر او افتراست فایده نمیکرد و امر نمود که جمعی از اجلاف خزر
را بطلبند چون حاضر شدند کفت شمشیرها کشیده منتظر باشید که این شخص را که طلب
کرده ام چون داخل شود پاره پاره کنید و بکشتن راضی نمیشوم او را بسوختن خواهم
نمود غرضش از ان ابو الحسن هادی ع بود چه مفتریان در حق آن افترای چند کرده
بودند در بینکه امام ع داخل شد آرمیده و مطلقا اثری از ملال بر چهره مبارکش
ظاهر نبود و لبش حرکت میکرد و چون متوکل انحضرت را دید در پایش افتاده پس
دستش بوسیده و بعد از ان در برش کرفته بوسه برمیان هر دو چشمش زد و دو دستش را
بدست کرفته میکفت یا سیدی یا ابن رسول الله یا خیر خلق الله ابن عمی یا مولای یا
ابو الحسن و انحضرت قسمش میداد که اینها مکو پس کفت ای مولای من درینوقت چرا
تصدیع کشیدی و چرا مرتکب این مشقت شدی فرمود که رسول تو مرا طلب نموده کفت
کذب ابن الفاعله دروغ کفته است آن مادر بخطا ارجع یا سیدی بر کرد بخوشی و
خرمی ای سید من پس فریاد کرد که یا فتح یا عبید الله بانتر شیعوا سیدکم و سیدی
و خویشان او و مقربان او را امر نموده که مشایعت سید من و سید خود بکنید و همه در
خدمتش روانه شدند و در انوقت که امام علیه السلام داخل آنخانه شد
آنجمع شمشیر داران خزر را دیدم که چون چشمشان بر انحضرت افتاد همه بسجده
افتادند چون امام روانه نمود انها را طلبیده کفت خلاف امر من کردید بس نبود که
از اهم بجرن نمودید کفتند مکر تو ندیدی آنها را که بر دور او با شمشیرها کشیده

بی آمدند والله که از صد شمشیر زیاده بود و هیبتی از آن بما رسید که بی اختیار بود
آنچه کردیم و چون فتح از متابعت برگشت در روی او خندیده گفت این طور صاحب جذبها
داده الحمد لله که حجت او ظاهر شد و باعث روسفیدی شما گشت و از محمد بن حسین
اشتر علوی مرویست که گفت بر در خانه متوکل بودم که ابو الحسن ع آمد و هر که آنجا
بود از طالبیون و عباسیون و لشکری جوه او را دیدند از اسبان بزیر آمده و پیاده
ایستادند تا آنحضرت داخل خانه متوکل شد رفته همه با هم گفتند که او اشرف و اسن
از ما نیست چرا از ما این فروتنی نسبت باو واقع شد و همه قسم خوردند که این بار چون
بیاید بحال خود باشند و ابو جعفر هاشمی حاضر بود گفت البتة ذلیل و زبون او خواهید
شد فکر محال مکنید و چون آنحضرت برگشت پیش از اول آنچه نمیخواستند که بکنند
کردند و چون او شخصی پرسید که شما را چه شد همه گفتند والله که باختیار نکردیم
و مالك نفس خود نبودیم و ایضا محمد بن فرج روایت نموده که آنحضرت بمن فرمود که
هرگاه حاجتی داشته باشی یا مسئله بر تو مشکل شود بنویس در زیر مصلی خود گذاشته
بعد از لحظه بر آر و جواب خود را بران نوشته به بین و من مکرر حاجات و مسائل
مشکله خود را نوشته ام و بعد از ساعتی که از زیر مصلی بر آورده جواب شافی کافی
بران نوشته بوده و ایضا در آنکتاب مسطور از ابا هاشم جعفری روایت نموده
که گفت در خدمت آنحضرت بودم و حرف از زبان اهل هند میگذشت با من بیگله (?)
از آن زبان حرف زد چون دید که من در جواب عاجزم سنگ ریزه افتاده بود بر داشت
در دهان مبارك انداخت و سه بار آنرا مکید و بمن داد که در دهان گیر و بخدا
قسمست که از نزد او بیرون نرفته بودم که هفتاد و سه زبان تکلم میتوانستم
نمود که یکی از آنها زبان هندی بود و نیز همان ابو هاشم روایت نموده که در
خدمت آنحضرت بظاهر مدینه یعنی بیرون شهر رفتم بدیدن یکی از طالبیون
در میان راه در جایی زین پوش را انداختم و بدان قرار گرفته با من در گفتگو
بود تا آنکه حرف بقرض و پریشانی گذشت دست مبارك دراز کرده دو سه مشتی

ازان

از آن ریگ بر داشته بمن گفت اینرا صدقه خرج کن اما بکسی مگوی چون آمدم دیدم
آن ریگ رنگ آتش دارد زرگر را طلبیدم که قیمت کن زرگر گفت در عمر خود باین
خوبی طلا ندیدم اینرا از کجا آورده گفتم این ذخیره ایست از قدیم الایام بمن مانده
و نیز ابو هاشم روایت نموده که یکی از اولاد خلفا را ولیمه بود و جمع کثیر را طلبیده بودند
و هر که در آنجلس بود اجلال و تعظیم آنحضرت بجای آورد الا جوانی که عبث میگفت
و عبث میخندید امام ع فرمود که این جوان از ذکر خدا چنین غافلست و با این بزرگی
دهن خنده میکند و نمیداند که سه روز دیگر بیش زنده نیست و دو سه کس گفتند
دلیلی بر شناختن او بهتر از این حرف نیست فردا جوان بیمار شد و بعد فردا دنیا را وداع نمود
چنانچه نوبت دیگر یکی از اهل سامره را ولیمه بود و در آنجا نیز هر که بود بتعظیم و تکریم و توقیر و
تواضع با آنحضرت سلوك میکرد الا شخصی جعفر نام که عبث میگفت و مزاح مینمود و ادب
حضور امام نگاه نمیداشت امام علیه السلام در آن مجلس نیز فرمود که جعفر ازین طعام
نخورد و خبری باو میرسد که عیش او منغص شود چون سفره حاضر کردند مردم دستها شستند
یکی گفت بعد از این چه خبر برسد جعفر دست شسته بود اما بطعام دراز نکرده که غلامش
گریبان چاك رسیده گفت مادرت را دریاب که از بام افتاده و در کار مردنست و جعفر دوان
دوان رفته و از آن طعام نصیبش نشد و همان ابا هاشم جعفری روایت نموده که بعد از امام رضا
و امام محمد تقی علیهما السلام رجوع من بخدمت آنحضرت بود و چون در بغداد خانه داشتم و شوق
خدمتش غالب میشد روزی التماس نمودم که مرا پیری در یافته و در کشتی نمیتوانم نشست و قوت
پیاده آمدن ندارم و راه سواری نیست که زود بخدمت رسم و از بغداد تا سامره سی فرسنگ
و یابوی که دارم پیر و بی قوت است بزبان معجز بیان راند که قواك الله یا ابا هاشم و قوی
برذونك یعنی خدای تعالی ترا ای ابا هاشم و اسب را قوت دهاد و بعد از آن بسیار بود که در بغداد
نماز صبح را کرده و چاشت بخدمت آنحضرت رسیده ام و بعد از ادای ظهر باز سوار شده ام و نماز
شام را در بغداد کرده ام و از برکت او دعای مرا از سواری کوفتی و از اسب ماندگی نبود تا بودم و
از ابن سکیت مرویست که متوکل را اشاره نموده که در محفل عام از امام علی نقی چیزهای مشکل سوال

نایم که شاید از جواب عاجز آید و اعتقاد مردم در حق او نقصان یابد و در روزی که مجلس و عام
بار دادند و هر کس بجای قرار گرفت من بنزد آنحضرت رفتم و گفتم دستوری هست مرا که سؤالی کنم
او فرمود که من مأمورم فرمود هر چه خواهی بپرس گفتم چرا حق تعالی مخصوص ساخت موسی ع
را بعصا و ید بیضا و عیسی ع را باحیای اموات و ابرای اکمه و ابرص و محمد را بفصاحت
و بلاغت فرمود که غالب بر اهل عصر موسی علیه السلام سحر بود و عصا و ید بیضا را معجزه او کردند
تا سحرهای آنقوم را باطل کند و چیزی که در وسع ایشان نبود حجت بر ایشان لازم کرداند و عیسی علیه السلام
چون در زمان او طب و شناختن کیاها و دانستن مرضها و علاج آن شایع بود بچیزی که بر علم
ایشان زیادتی کند و بر آن قادر نباشند حجت بر آنقوم تمام کرد و در روزگار محمد ص چون
مدار قوم بر شعر و خطب و کلام فصیح و قول بلیغ بود از معجزه آنحضرت که بر قصص و اخبار
متقدمین و شرح احوال متاخرین و حکم و مواعظ و انواع علم مشتمل بود تا خلایق را عاجز نمودند
و سعی کردند که کوچکترین سوره از او مثل و مانند توانند آورد نتوانستند و این حجت
بر قوم تمام شد و انحرف یحیی بن اکثم رسید و او متوکل را گفت بغیر از آنکه رفضه را بر ما توقف
کرد ایدی و فضل صاحب ایشان را ظاهر تر ساختی چرا ابن سکیت را با مسایل دین چکار
او شعر و بجا رسید الله اکبر را دستوری ده تا مسئله چند پیش اکثم که هرکس بشنود چون ستر
در گل بماند و متوکل از این مژده خوشوقت شده یحیی را دستوری داده مسئله فکر کرد و
سؤالی چند در کاغذی نوشته بمتوکل عرض نمود و آن کاغذ را بموسی بن محمد برادر آنحضرت
دادند که برساند و ایشان آنچه را اظهار کرد اند تا بدانند که مرفه در پرسیدن و حرفی زده در حضور
علما و اکابر دارند یلف و موسی چون نوشته را بنظر او در آورد فرمود چرا تو اظهار جواب نکردی
گفت من از جواب آن مسایل عاجزم پس آنحضرت کاغذ را از دست او گرفته جواب هر یک را
بیان کافی شافی در پشت کاغذ نوشته چون بمتوکل رسید منع نمود که دیگر از این عالم چیزها
نپرسند و ننویسند که عکس مقصود نتیجه میدهد و در مناهج و غیره آن مسایل و جواب
مذکور است خوفا للاطاله نوشته نشد و آنحضرت سلام الله علیه ده سال و چند ماه در
سامره بسر برد و در ماه رجب سنه اربع و خمسین و مائتین در خانه خود مدفون شد

وبعضی

و بعضی در بیست و پنجم جمادی الاخر نیز گفته اند و چون مقتدر و معتز بود که
بموجب ارث هر یک از ایشان از مرتبه بلند شهادة نصیب کرده و معتز عباسی را هم
خروج آنحضرت در خاطر ثابت و جازم گشته یکی از خدمه را زهری داده در همان
روز که غسل کرده و رخت پوشیده و در فراش خود تکیه کرده بود بی آنکه کوفتی
یا مرضی عارض شده باشد مردم دیدند که ابو محمد ع یا ابراهیم حالک از خانه برآمده
وفات پدر را اعلام کرد اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته لاخوانی المؤمنین امین
یا رب العالمین ذکر امام یازدهم حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن
جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ع نسب شریفش از جانب پدر
مذکور و مشهور جاهل یان از رتبه سلطانی دور و مادرش سوسن نام و بعضی
غزاله و سوسه نیز گفته اند اسم همایونش حسن لقبش خالص و عسکری و سراج و
کنیتش ابو محمد و هر یک از او و پدر و جدش را سلام الله علیهم در زمان خود ابن
الرضا میخواندند رنگ روی مبارکش گندم گون نقش خاتمش سبحان من له
مقالید السموات والارض معاصرینش از عباسیان معتز و مهتدی و معتمد و نایبش
عثمان بن سعید سلاحش ابن رومی مولدش مدینه طیبه تاریخ ولادتش بیست و سیوم
ربیع الاخر اثنین و ثلاثین از هجرت جد شریفش ص و وفاتش در سرمن رای تاریخ آن روز
جمعه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مائتین مدفن مبارکش خانه که والد ماجدش
در آن مدفون بود در پهلوی پدر ع عمر عزیزش بروایت بیست و هشت و بروایت
بیست و نه مدت خلافتش شش سال خروجش از دنیا بسبب زهر دادن
معتمد علی الله عباسی او را ع کسی بعد از و مانده پسر او است حجة قائم منتظر مولدش
را مخفی داشتند بجهت تشدد اعادی منافقین پیش از آنکه بشمار در آید اگرچه همین
از مناقب آنحضرت بس است که حق تعالی مهدی هادی را ع از صلب او برآورد و
منصوص بامامت و خلافتش اولا از رسول الله ص و امیر المؤمنین و فاطمه ع چنانچه
گذشت و ثانیا تقدم او بر کافه اهل عصر و دهر موجب امامتست و مقتضی امامت و

واحتیاج صفات کمال در آنحضرت ع از علم و زهد و کمال عقل و عصمت و شجاعت
وکرم بسیاری اعمال که باعث نزدیکی بجناب احدیت و ثالثا نص صریح از پدر
بزرگوار و اشارت بخلافت و جانشینی بعد از آن چنانکه از یحیی بن یسار عنبری در
کشف الغمه روایت شده که گفت وصیت نمود ابالحسن علی بن محمد بفرزند خود ع پیش
از رحلت بچهار ماه و اشاره نمود که بعد از من امر خلافت باو متعلق است و جمعی کثیر را
که یکی از ایشان من بودم بر آن گواه گرفت و ایضا از علی بن عمرو نوفلی روایت است که گفت
با ابالحسن ع در صحن خانه ایستاده بودم که پسرش بر ما گذشت آن پسر که محمد نام داشت
گفتم فدای تو شوم اینست رهنمای ما بعد از تو فرمود که صاحب شما و رهنمای شما
بعد از من حسن است ع و ایضا از عبد الله بن محمد صفهانی مرویست که ابوالحسن ع
بمن گفت صاحب شما آنکس است که بعد از من نماز بر من کند و من ابو محمد ع را ندیده بودم
و در وقت نماز بآنحضرت از آن دیدم که برآمد و نماز کرد و مردم بآن اقتدا نمودند و دانستم که
نایب مناب اوست و ایضا از علی بن محمد یا در روایت نموده اند که گفت روزی بخدمت
ابوالحسن بودم گفتم اگر چیزی رو نماید که از آن بخدا پناه میبرم رجوع شیعیان شما بکیست
فرمود که عهد من ببزرگترین فرزندان منست یعنی حسن ع و ایضا در آن کتاب مسطور است
از ابو بکر فهفکی روایت نموده که گفت ابوالحسن ع بمن نوشت که ابو محمد فرزند من از همه
صحیح ترین آل محمد است از روی طبع و عقل و قایم ترین حجتها حجت اوست و او خلیفه
منست و سلسله امامت باو منتهی است و احکام خلافت نزد اوست پس باید که
هرچه سوال کنی نزد اوست هرچه احتیاج شیعیان بآن باشد و ایضا از شاهویه بن
عبد الله روایت کرده که گفت امام و رهنمای من ابوالحسن ع بمن نوشت که تو میخواستی
که سوال کنی از اینکه بعد از من خلیفه که خواهد بود و ترا و خلقی را اضطراب بهم
رسیده سوال نکردی مضطرب مشو که حق تعالی گمراه نمیکند قومی را که هدایت نمودند
آنکه بعد از من ابو محمد صاحب و رهنمای خلق است و نزد اوست آنچه محتاج باشند
بآن خلق حق تعالی مقدم میدارد هر کرا خواهد و موخر میکند آنرا که خواهد و بعد ازین

مراتب این آیت از محمد را نوشته بود که ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها و
بعد از آن راوی گفته است که کسیر العقل و فهمیده کی باشد از این جهت دیگر احتیاج
نیست و ایضا از علی بن عمرو عطار روایت نموده اند که او گفت بخدمت امام و
پیشوای خود امام علی نقی ع رفتم و پسرش ابو جعفر محمد نزد او حاضر بود و من گمان کردم
که مگر قایم مقام اوست گفتم فدای تو شوم فاضلتر و گرامیتر از فرزندان تو کدام است
فرمود گرامیتر و سزاوارتر بمحبت خدا اند هیچ یک را تا آنکه من شما را بآن امر کنم و بعد
از مدتی بخدمت آنحضرت گمرفتم و گفتم امر خلافت بعد از شما متعلق بکیست در جواب
من نوشت که این امر تعلق ببزرگترین فرزندان من دارد و ابو محمد ع از یحیی و دیگران
بزرگتر بود و ایضا در کشف الغمه و غیره از ابو هاشم جعفری روایت نموده اند که
گفت روزی که یحیی پسر امام علی نقی از دنیا رفت بدیدن آنحضرت رفتم چون نظرم
بر ابو محمد ع افتاد در خاطرم گذشت که قصه یحیی و ابو محمد درین وقت بعینه مثل
قصه امام موسی کاظم علیهما السلام و اسمعیل پسران امام جعفر صادق است که
بعضی اسمعیل را امام میدانستند و حق تعالی اسمعیل را پیش از امام جعفر صادق ع
متوفی ساخت تا امامت بامام موسی تعلق گیرد و در این فکر بودم که امام ع بمن
ملتفت شده فرمود که بلی یا ابو هاشم خدای تعالی در حق ابو محمد بعد از برادرش یحیی
ظاهر ساخت چیزی که کسی را علم بآن نبود چنانچه در امام موسی ع بعد از گذشتن
اسمعیل ظاهر ساخته بود این امر چنانست که در خاطر تو میگذرد و اگرچه بعضی کراها
خوش نیاید ابو محمد ع بعد از من امام و رهنماست نزد اوست هر علمی که خلق بآن محتاج
باشند و اسباب و علامات امامت با اوست ابو هاشم گوید من آنحضرت را دعا کردم و
امام خود را شناختم و نصوص بر امامت آنحضرت بسیار است و در کشف الغمه و غیره
مسطور است لهذا بهمین قدر درین رساله اکتفا کرده شد و از کرامات و معجزات آنحضرت
نیز اگرچه بشمار در نمی آید ناچار ببعضی اشاره باید نمود و از الجمله در کشف الغمه و فصول
مهمه و مناهج مسطور است که حسن بن ظریف گفت تب ربع داشتم در خاطرم افتاد

عرضه داشتی بخدمت انحضرت کنم ودعای در اناب بطلبم و مسئله دیکر نیز بخاطرم
کذشت تا بپرسم که آیا چون قایم آل محمد ع ظهور کند بچه چیز حکم خواهد کرد و مشغول
بنوشتن شدم و این مسئله را ننوشتم از غمی فراموش کردم جواب نوشت که امام ع
در وقت ظهور حکمش موافق حکم داود نبی ع خواهد بود از کسی کواه نخواهد طلبید
و تو میخواستی که از تب ربع هم سوال کنی و فراموش کردی در کاغذی بنویس که یا
نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و بر سر خود بیاویز و نوشتم و آویختم و تب از من
دور شد و بسیاری از اقارب نیز که باین تب کرفتار میشدند نفع رسانید وایضا در
کتب مذکوره و خرایج و غیرها مذکور است که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر
کفته است که بر ما تنک شد معاش بغایت رسید بپدر کفتم که کرم و سخاوت ابو محمد ع مشهور
است اکر بخدمت او میرفتیم ظن این بود که بما نیز از اکرام و انعام او چیزی واصل شود
و متوجه ملازمت شدیم در راه پدرم کفت سخت محتاجم بانکه از انحضرت پانصد
درهم بما برسد که دو صد درهم را رخت و لباس بخریم و دو صد درهم را بخوردنی خانه دهیم
از کندم و برنج و غیرها و صد درهم را جهت مایحتاج اهل و عیال بکذاریم چون
پدرم این را کفت من نیز در خاطر خود کذرانیدم که کاش بمن نیز سیصد درهم بدهد
که صد را الاغی بخرم و صد را نفقه کنم و صد را اسباب کدخدایی خود نمایم بجبل عامل
روم و از مردم انجا زنی بخواهم چون بدر خانه رسیدیم غلامی بر آمد کفت علی بن
ابراهیم و پسرش در آیند چون داخل شدیم و مشرف شدیم بپدرم کفت چه چیز ترا از
دیدن ما غافل ساخت پدرم کفت مشغول عیال و کاهلی که لازمه سن است ای عم
نشسته بر آمدیم و چون بدر سرای رسیدیم غلامی آمد و کیسه بدست پدرم داد کفت
پانصد درهم است دو صد از برای رخت و دو صد از برای مایحتاج و کیسه بمن داد کفت
سیصد درهم صد از برای الاغ و صد وجه نفقه و صد خرج کدخدایی اما بجبل عامل مرو
بلکه بسوراء متوجه شو که ترا در انجا فرجی خواهد بود بفرموده عمل نموده بسوراء رفتم و کدخدا
شدم و مرا انجا نفعها رسید و امروز از برکت آنحضرت دو هزار دینار دارم و احوالم

یعنی تب

خوردنی خانه و صد درهم جهت

روز بروز در ترقیست وایضا جمعی روایت کرده اند که اسمعیل بن محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس کفت نشسته بودم در فلان راه که حسن بن علی ع میکذشت
سلام کردم و قسم خوردم که بصبح و شام در مانده ام فرمود که دو صد دینار در فلان
موضع دفن کرده و الحال قسم دروغ میخوری و از من این عمل سر زده بعد از ان
فرمود از ان نکفتم که بتو چیزی ندهم غرض آن بود که از دروغ توبه کنی ای غلام آنچه
دینار که همراه تست باو تسلیم کن باز روی بمن کرده کفت از ان دو صد دینار محرومی ترا
نصیبی نیست و چون من این سخن شنیدم المبلغ را از ان زمین بر آورده در جای که
باعتقاد من مضبوط تر بود دفن کردم کاهی وقتی که بان محتاج شدم نبود و هر چند بیشتر
جستم کمتر یافتم چون تفحص کردم پسر همراه برده بود و برداشته از من کریخت و در هر جا
خواسته صرف نموده وایضا از علی بن زید بن علی بن حسین روایت نموده اند که کفت اسبی
داشتم و چندان خاطر بان متعلق بود که در هر مجلس ذکر او میکردم روزی در
خدمت انحضرت نام اسب بردم کفت زنهار که آن را بفروشی و اکر امشب مشتری یافتی
بصبح مینداز چون بخانه رفتم آنخبر را به برادرم نقل کردم کفت درین باب چیزی نکو
و مرا تعلقی که بان بود مانع شد که در فروختنش بجد شوم بعد از دو سه شب سایس معترض شد
آمده که اسب تصدق شد و مرا سر کلام انحضرت معلوم شد روزی بخدمت میرفتم
در راه با خود این هوس میپختم و در خاطرم میکذشت که کاش اسبی بر سید او می
ببایم مشرف شدم بغلامی امر نمود که ان اسب کمیت مرا بفلان بده و بمن متوجه
شده فرمود که این اسب تو را هوا بر تو عمرش دراز تر است وایضا نزد مخالف و موافق
مشهور است و در کشف الغمه و فصول مهمه از احمد بن حرث قزوینی روایت نموده
اند که کفت مستعین بالله عباسی در وقت خلافتش میر آخوری و بیطاری اسپانش را
حواله بپدرم نموده بود روزی کفت استری پیشکش آوردند که در بزرکی و خوشراهی و
تفاوت اعضا و حسن اندام خوشتر بیننده دیده بود و نه کوش شنونده شنیده بود
اما نه کسی را یارای آن بود که لجام بر سرش زند و نه شخصی را قدرت آنکه زین

برپشتش اشنا کند و سایسی و بهتری و ذی قدری و صاحب فوتی نماند که این را
نکرده باشند و اگر سر و سینه یا دست و پا بیانداده باشند شهید نشده تا روز دیگر خلیفه
با او گفت که با این حیلتی که تو با حسن بن علی رضا هست عجب است که از او نیفرمایی
که این استر را زین کند و سوار شود تا کشته گردد و از او هم او خلاص شوی یا سوار
شود و از غم استر و از حیلی و مستعین را خوش آمده از پی او فرستاد و احمد گوید چون
آنحضرت آمد و استر را طلبیدند من همراه پدرم بودم استر را بصحن خانه کشیدند و مستعین
متوجه حسن بن علی ع شده گفت هیچکس نماند که این استر را لجام تواند کرد یا زین
ابومحمد توقع داره که تو لجامش کنی آنحضرت اشاره به پدرم کرد مستعین گفت هرکس
خود را آزموده اند تو خود این کار بکن امام ع طیلسان را بر زمین نهاده چون دست به
استر رسانید سرد و فکنده حرکت نکرد و لجام بر سرش زده خواست که بنشیند باز مستعین
گفت میخواهم زین بر پشتش نهی امام ع باز اشاره به پدرم نمود و مستعین دیگر باره ابرام
کرد که خود مرتکب این عمل باید شد آنحضرت بار دیگر بنشین است دست بر کفل استر نهاده بعد
که بجز اعتراف نیست که استر را دیدم که عرق کرده بود که از تمام اعضایش آب روان شده
امام چون زین کرد خواست که بنشیند گفت لهذا سوار باید شد و آنحضرت سوار شده
آن استر در صحن خانه بارام و آهستگی راه میرفت که از آن بهتر نباشد و چون آمده بر
خود قرار گرفت مستعین گفت استری باین خوبی دیده‌ای آنحضرت گفت بهتر از این
نباشد و مستعین گفت بجهت سواری شما مقرر داشتم و امام علیهما السلام به پدرم
اشاره نمود که ببر و آنرا بخانه آنحضرت بردیم و در آنخانه با یک غلام و نفر و در لجام کردن
و زین نهادن مضایقه نکرد و ایضا در کتب فریقین مسطور است که چون معتمد عباسی
بخلافت نشست و متوقی بر امر دشمنان اهل بیت و منافقان عصر افتراها کردند و
دروغها گفتند و اهانتها علاوه عداوت جبلی شده معتمد امر بحبس حسن بن علی ع نموده
آنحضرت را بزندان بردند و فیض آسمان از زمین منقطع شده قحط و غلا در سامره بهم
رسید و معتمد امر نموده که مردم باستسقا بیرون روند و سه روز متوالی بنماز استسقا

واثری از باران ظاهر نیامد و بعد از آن جاثلیق نصاری و رهبانان باستسقا رفتند
و در میان ایشان راهبی بود چون او دست بجانب آسمان دراز کرد ابری پیدا شد و شروع
بباران کرد و روز دیگر هم بصحرا رفتند و تا دستها بدعا بر آوردند باز ابری پیدا شد
آغاز باریدن نمود و تزلزل در خلق بهم رسیده بعضی از مسلمانان بشک افتادند و بعضی
بدین نصاری راغب شدند و خبر بخلیفه رسیده متکدر شد و یکجا غم دین و یکطرف
طعن خلق زننده گیرا بر خود تباه دید ناچار لاعلاج ابن وصیف را که حاکم شهر بود و امر
سیاست و زندان بان تعلق داشت طلبیده گفت برو در حال ابومحمد حسن بن علی
از حبس برآورده بنزد من آر و چون آنحضرت حاضر شد گفت ادرک امة جدک محمد
قبل ان یهلکوا یعنی دریاب امت جدت را محمد ص پیش از آنکه هلاک شوند که اهل
اسلام باستسقا بیرون رفتند و اثری بر نماز و دعای ایشان مترتب نشد و نصاری دو
روز رفتند و تا دست بدعا بر داشتند باران آمد و اگر امروز هم بیرون روند دین
است رفته بود و مردم در تزلزل افتاده اند و آنحضرت فرمود که غم مخور که فردا بیرون
میروم و شک از خاطرها بیرون میبرم و جمعی از خویشانم را که در حبس بودند
خلاص نمود روز دیگر حکم شد که کسی در شهر نماند همه خلق باستسقا بیرون روند
و امام ع با اصحاب خود در مصلی حاضر شدند و امر نمودند که رهبانان شروع بدعا
نمایند چون رهبانان دستها بدعا بر داشتند از هر طرف ابر پیدا شد و امام بیکی از اتباع
نمود که برو و آن راهب که پیش نماز است در میان انگشتان او هرچه ببینی بیار
آنشخص رفته پارچه استخوان از میان انگشتان راهب بر آورده آورد و امام فرمود
که آنرا در پارچه بپیچید مبادا آن ابرها از هم بپاشید و ثانیا که رهبانان را امر نماز
و دعا کردند و هر دعا و زاری که کردند ابر پیدا نشد و خلق در تعجب افتادند خلیفه پرسید
که این چه سر بود امام ع فرمود که مقرر است که هرگاه استخوان پیغمبری مکشوف و ظاهر
گردد البته باید که باران بارید گیرد و این راهب را گذر بر قبر پیغمبری افتاده بود و استخوان
آن پیغمبر را بر داشته و هر بار که آنرا ظاهر کرده باران میشد و اگر خواهید امتحان کنید

وان استخوان را بیاورده برد و بدست گرفتند باز ابر هم رسید و پس امام ع با بطریق
خود عنان کردند وان از حق تعالی باران خواستند و از برکت انحضرت فیض باران مستمر شد
و قحط بارزانی مبدل گشت و شکوک از خاطرها زایل شد و معتقد انحضرت را عذر
خواهی نمود در مقام اعزاز و احترام امام ع شد وایضا از ابو هاشم جعفری روایت
نموده اند که روزی بخدمت آنحضرت میرفتم و در راه با خود قرار داده بودم که از ان
نگینی طلب کنم و نیما انرا انگشتری کرده میپوشیده باشم چون بخدمتش رسیدم و بصحبت
مشغول شدم نگین را فراموش کردم و در وقت رخصت شدن انگشتری از دست برآورد
بمن داد و فرمود تو نگینی میخواستی انگشتری بتو دادیم که نقره و مزد فایده تو باشد بخوش
که بتو مبارک باد وایضا از همان ابو هاشم نقل است که روزی در خدمت امام بودم
که گفتند مردی از یمن آمده رخصت سلام میخواهد چون رخصت یافت و در امد در
پهلوی من نشست مردی دیدم جسیم و طویل جمیل و سلام کرد بانحضرت بولایت وجواب
نیکو شنید مرا در خاطر گذشت که کاشکی میدانستم که این شخص کیست و علی الحال
میدانستم پس امام ع متوجه من شده فرمود که ترا حال او شناسا گردانم او فرزند
زاده حبابه والبیه است که سنگی داشت و آبای من همه بران سنگ مهر نموده بودند
وآن سنگ را همراه آورده که مهر کنم و اشاره بان نمود که آن سنگ را بیار و آن مرد آن سنگ را
برآورده بانحضرت داد و طرفی از سنگ بی مهر بود و ان بزرگ مهر خود را بر انجا زد و من
گرفته نقش نگین را خواندم والحال گویا در نظر من است پس آن مرد برخواست و گفت رحمة
الله و برکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض اشهد ان حقک و
اجب کوجوب حق امیر المؤمنین والائمة من بعده علیهم السلام والیک
انتهت الامامة والهدیة لاحد فی جهلک واسم آن مرد مهجع بن صلت بن سمعان
بن ام غانم بود که احوالش سابق مذکور شده وایضا در کتب مذکوره مسطور است
و در کتاب دلایل نیز از قطب الدین روندی روایت نموده که گفت احمد بن محمد
بن جعفر بن شریف جرجانی نقل نموده که سالی بحج میرفتم و مردم جرجان مال بسیار همراه

من کرده بودند که در سامره بانحضرت عسکری ع برسانم چون بخدمتش رفتم بار داده آنکه پرسیدم
که آن امانتها را بکه حواله باید نمود قبل از پرسیدن گفت انچه با تو هست بمبارک خادم
من بسپار پس گفتم شیعیان تو در جرجان همه ترا سلام میرسانند فرمود که چون حج کنی
بخانه مراجعت خواهی نمود و از امروز تا نود روز دیگر بخانه خواهی رسید و در روز
جمعه داخل شهر خواهی شد بعد از گذشتن سه روز از ماه ربیع الاخر باهل جرجان
بگو که منتظر من باشند و مسایل و حوایجی که داشته باشند مهیا نمایند که در آخر همان
روز در خانه تو مرا خواهند دید و بدان و برو که حق تعالی ترا با هرچه با تست بسلامت
برساند و شریف پسر ترا حق تعالی پسری خواهد داد او را صلت نام کنید که از دوستان
ما خواهد بود پس گفتم یابن رسول الله ابراهیم بن اسمعیل از شیعیان شماست و هرسال
از ان تا صد هزار درهم بشما میرسد و محتاج بفرزند است فرمود که حق تعالی از ا
امرزید و فرزندی بابی کرامت کرد بگو پسر خود را احمد نام کند پس من از خدمتش
مرخص شده بمکه رفتم و در همان روز که فرموده بود بجرجان رسیدم و نوید آمدن
امام ع دادم و در خانه من جمع شدند و هرکس حاجتی و مطلبی که داشت مهیای
پرسیدن آن شدند و در آخر همان روز رسید و ابتدا بسلام نموده و یک یک
بپابوسش مشرف شدند فرمود که من وعده کرده بودم با جعفر بن شریف که در آخر
این روز با شما عهد تازه کنیم و نماز ظهر و عصر در سامره کرده ام حاجتی و مسئله که
دارید بطلبید و بگویید و اول نضر بن جابر گفت یابن رسول الله پسرم جابر را چشم
پوشیده التماس دارم که دعا کنید که حق تعالی باو چشم باز دهد فرمود او را بیاور پس
چون پسر را آوردم دست مبارک بر چشمش مالیده شفا یافت پس یک یک می آمدند
و التماس و حاجتی که داشتند عرض میکردند تا از برای همه دعا کردند و روانه شدند
و از نصیر خادم روایت نموده اند که میگفت میدیدم و میشنیدم مکرر که انحضرت
با غلامان ترکی و رومی و هندی و صقلابی بزبان ایشان حرف میزدند روزی
در خاطرم گذشت که ان در مدینه تولد نموده و تا پدر زنده بود با کسی حرف نزده

وکسی آورانند بده چون باهریک بزبان ایشان حرف میزند پس رو بمن کرده کفت حق تعالی
کسیرا که حجت ساخت بر خلقان آنرا معرفت همه چیز و علم هر لغتی میدهد و اکر این نباشد
فرقی میان حجت و غیر آن نخواهد بود و ازین تعجب مکن و در کشف الغمه از احمد بن
عبد الله بن خاقان روایت نموده که کفت ندیدم در سامره از عباسیان و علویان
و غیرها چون حسن بن محمد بن علی بن رضا در فضل و علم و زهد و عبادت و قبول خاطر
دوست و دشمن و عزت و احترام نزد خلق روزی بر سر پدرم ایستاده بودم که
پدرم که دربانان خبر رسانیدند که ابو محمد رضای آید و او باواز بلند کفت راه
دهید و مرا عجب آمد که در خدمت او کسی بکنیت نام برند که بغیر از خلیفه یا ولی عهد
یا کسی که امر خلیفه شده باشد دیگریرا بکنیت نام نمیبرند و چون در آمد دیدم که مردیست
خوب روی خوش اندام و خوش کفتکوی با جلالت و هیبت و پدرم چون نظرش
بران افتاد باستقبالش رفت با او معانقه نمود و پیشانیش را بوسیده دستش را کرفته آورد
و در جای خود نشانید و خود در برابرش بدو زانو در آمد با او حرف میزد و لحظه
بلحظه جعلنی الله فداک میکفت و من در تعجب بودم که آن با هیچکس این سلوک نکرده بود
و چون برخواست مشایعتش نموده انیسان و غلامانرا که حاضر بودند همراه نموده و
من پرسیدم که این چه کس بود کفتند حسن بن علیست که معروفست بابن رضا مرا تعجب زیاده
شده و متفکر بودم و عادت پدرم بود که چون از نماز خفتن فارغ میشد بنوشتهای
که از خلیفه آمده باشد یا بان نویسد مشغول شود چون خلوت شد و بعمل خود مشغول
کشت من در خدمتش نشستم کفت یا احمد حاجتی داری کفتم بلی اکر رخصت باشد سوال کنم
کفت بکوی کفتم ای پدر که امروز ترا دیدم که با او کمال اجلال و اکرام عمل نمودی و فداک ابی و امی میکفتی
که بود کفت ای پسر آن امام رافضیان حسن بن رضا مشهورست و ساعتی سکوت کرده کفت
اکر از خلفای بنی عباس امامت و خلافت زایل شود از بنی هاشم دیکری که مستحق آن باشد بغیر
از آن نیست بجهت علم و زهد و عفاف و عبادت و صلاح و اخلاق نیکو که در او
جمع است اکر بخدمتش برسی به بینی که از آن بهتر نیست و من بسبب آنکه از پدرم شنیده

بودم

بودم همیشه از احوال او میپرسیدم و هیچکس از فقها و علما و اکابر و اهالی ندیدم
که نام او را بتعظیم نبرند و او را اعلم و افضل و ازهد ندانند از دوست و دشمن
و چون سخن احمد بن خاقان باینجا رسید کسی از اهل مجلس پرسید که حال برادرش جعفر
چون بود و احمد را حال متغیر شده کفت کیست که نام او را با نام محمد برند او فاسق

جعفر

و شارب و در نظر مردم بیقدر بود من در سامره بودم که آنحضرت بیمار شد و خلیفه را
خبر کردند پدرم را امر نمود که بدیدن او رود و پنج کس از خدم خاص خود خلیفه با او
بدر خانه امام موکل ساخت که از طبیبان و مداوای ایشان و احوال او خبردار باشند و
صبح و شام خبر بخلیفه رسانند و روز آخر قاضی القضات را با جمعی کثیر از علما و فضلا
فرستاد که در وقت وفاتش حاضر باشند چون خبر فوتش بر آمد بازارها بسته شد و
جمیع مردم از سواره و پیاده حاضر شدند و آن روز سامره از شور و فغان و ناله و فریاد
از روز قیامت هیچ کمی نداشت و چون جنازه اش را کذاشتند که بران نماز کنند
عیسی بن متوکل پیش آمده روی او را کشوده تا علویان و عباسیان و جمیع بنی هاشم
بدانند که او بمرک خود از دنیا رفته و بعضی بران نوشتند و چون از دفنش فارغ
کشتند برادرش جعفر نزد پدرم آمده کفت توقع دارم که مرتبه برادرم را از آن من کنی
و من هر ساله نوشته میدهم که بیست هزار دینار بتو میرسانم و پدرم آزار درشت
کفته و از پیش خود راند کفت ای احمق مکر خبر نداری که خلیفه شمشیر برهنه
کرده بود که هر کرا بداند که پدر و برادر ترا امام و جانشین رسول میدانند از تیغ بکذراند
و میسر نشد و مردم از وی منع نتوانست کرد اکر ترا نزد شیعیان پدر تو آنقدر باشد
که آنرا بود ترا هیچ حاجت باو نیست که مرتبه آنرا بتو دهند شیعیان او ترا پیدا میکنند
و اکر آن منزلت نداری این مرتبه دادن ترا فایده نمیکند و بعد از آن آنرا نزد خود راه
نداده و از جمله روایات عجیبه منسوبه بآنحضرت روایت بشیر انصاریست که کفته
است حضرت ابو الحسن علی بن محمد الهادی ع مرا طلبید چون بخدمتش مشرف شدم فرمود
که ای بشیر تو از فرزندان انصاری و این محبت قدیمی است و موالات ما و شما خلفا عن سلف

میراثیست ومن ترا مسرور میکردانم بفضلی که بر دیگر شیعیان سبقت کیری در
موالات ونامه نوشته مهر بان نهاد ودستارچه زر براورده دویست وبیست
دینار دران بسته فرمود ابرا بگیر وببغداد درو در معبر فرات حاضر شو که فردا
چاشت زورقی خواهد رسید که بردکیان دران باشند واز انجا عمر بن یزید نخاسی
نامیرا ازان میان تفحص نما وکوش باش که چون وکلای عباسیان وظرفای عرب بخرید
آیند وبردها عرضه کنند کنیزی که از برهنه داشتن ابا وامتناع نماید ونخواهد که
کسی آنرا ببیند یا آوازش بشنود چیزی درشت پوشیده وصفتش این واین وازین
جمله نشانها اینکه یکی از خریداران خواهد گفت که به سیصد دینار میخرم بجهت
عفتش واو گوید اگر بالفرض ملک سلیمان را مالک باشی که رغبت بتو نیست بر مال خود
شفقت کن ونخاس گوید چاره نیست از فروختن واو گوید شتاب چیست خریداری
که دل من آنرا بخواهد میرسد انگاه تو نزد عمر بن یزید شو وبگو که با من نامه
لطیف از یکی اشراف بزبان رومی نوشته آن خط را بگیرد تا بخواند اگر در اخلاق
صاحب آن میل کند من وکیل اویم بشیر گوید امتثال امر نموده رفتم وچنانچه فرموده
بود ذرة خلاف نشد تا چون کنیز در نامه نگریست بسیار گریست گفت مرا بصاحب این نامه
بفروش پس من با صاحبش مناظره کردم تا بر آن مبلغ قرار گرفت زر داده کنیز را گرفته بخانه
بردم چون بنشست خندان وشادان نامه را از گریبان براورده بوسه میداد وبر چشم
میمالید وفدای نامه میشد گفتم نامه را میبوسی وصاحبش را ندیده گفت ای عاجز
ضعیف در معرفت اولاد انبیا تو از خدمت اوصیای وعلم بجاد او نداری واز کمال
بی خبری گوش بمن دار ودل حاضر کن تا شمه از حالش بشنوی من ملیکه دختر یشوعا
قیصر ملک رومم ومادرم از فرزندان حواریانست ونسبتش بوصی مسیح شمعون
متصل وجدم قیصر خواست که مرا ببرادر زادهٔ خود دهد حکم نمود تا قسیسان
ورهبانان را جمع کردند وسیصد تن بر کزیدند وهفتصد مرد از قایدان وامیران
ولشکریان انتخاب کردند وچهار هزار مرد از لشکریان معتمد حاضر شدند وتختی از زر

براوردند با اصناف جواهر مکلل در میان قصر نهادند وبرادرزاده ام بر آن تخت
برامده وبر دور او استقفان بایستادند وصفحهای انجیل باز کردند وخواستند
نکاح کنند که بیکبار قصر بلرزید وصلیبها از بالا در افتادند وپایهای عرش
ازجای خود بدر رفت وا[illegible] از تخت افتاده بیهوش شد ورنگ از روی استقفان
رفته ولرزه بر اندام او افتاده مهتر ایشان جدم را گفت ما را معاف دار که ازینجا
نشانهای بد ظاهر میشود وجدم استقفان را گفت شما این عمودها راست کنید وصلیبها
بر دارید وبرادر این بدبخت را بیارید تا این کودک را بدو دهم تا از شما دفع کند نحوست آنرا بسعادت
نحوست وبنا بسعادت خود چون چنین کردند بار دویم بنهمان حادثه شد که بار
اول شده بود ومردم متفرق شدند وجدم قیصر غمناک شده تنها بنشست وبغم
فرو رفت ومن آنشب بخواب دیدم که مسیح وشمعون با جمعی از حواریان در آن
کوشک جمع آمدند ومنبری از نور نهادند که بر آسمان برابری میکرد ومحمد رسول الله
با داماد ووصیش ویازده کس از فرزندان او پیدا شده متوجه مسیح شدند
ومحمد گفت یا روح الله من بنزد تو آمده ام تا به نسب تو پیوندم وخواهند کی کنم
از وصی تو شمعون ملیکه را از برای پسرم اینکه می بینی ابو محمد وبدست اشاره بان
کرد پس مسیح بشمعون نگریست وگفت بدرستی که شرف بتو آمد به پیوند رحم خود را
برحم آل محمد واو گفت چنین کردم پس بران منبر برآمدند ومحمد ص خطبه بخواند
ومرا به پسر خود داد ومسیح وحواریان بران گواه شدند ومن از خواب ترسیدم
که اگر این خوابرا اظهار کنم کشته شوم پنهان داشتم ودوستی ابو محمد در دلم پیدا
آمد بنحوی که از طعام وشراب محروم شدم وجسمم ضعیف کشت وبیدم ازانجای
دانست هیچ طبیبی در شهرهای روم نماند که حاضر نکردند ودوای درد من نطلبیدند
وهیچ سودی نبود چون نومید شد روزی مرا گفت ای روشنی چشمم هیچ آرزوی
داری بگو تا آنرا حاصل کنم گفتم درهای فرج برخود بسته می بینم اگر زندانیان را که
اسیران مسلمانند عذاب خود برمیداشتی واین طایفه را خلاصی میدادی امید وار

میشدم که مسیح و مادرش مرا شفا میدادند چون چنان کردند من جلدی نموده اندک
طعامی تناول کردم و جد و پدر بدان شاد شدند اسیران اکرام کردند و عزت نمودند و من
پس از آن چهارده شب در خواب دیدم که فاطمه سیدهٔ زنان عالم بزیارت من میآید
و با آن مریم بنت عمران با هزار کنیزان بهشتی و مریم مرا گفت اینست سیدهٔ زنان عالم و مادر
شوهرت ابومحمد پس من چنگ در دامن او زده و میگریستم و باز شکایت نیامدن ابومحمد کردم
پس فاطمه گفت پسرم بزیارت تو نیامد با آنکه تو در مذهب ترسایانی اینک خواهرم مریم ترا
میکرد اند از دین تو اگر تو میل برضای خدا و رضای مسیح داری و زیارت ابومحمد میخواهی بگو
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله چون من این کلمه بگفتم سیدهٔ زنان مرا بسینهٔ
خود باز نهاده و دلم خوش کرد و گفت اکنون منتظر باش که من ابومحمد را نزد تو میفرستم
و من بیدار شدم و میگفتم واشوقاه الی لقاء ابومحمد علیه السلام و شب دیگر ابومحمد را
دیدم و با او گفتم چرا با من جفا کردی ای حبیب پس از آنکه دلم را بجوامع حب خود مشغول
کردی فرمود تاخیر من از تو نبود مگر بسبب شرک تو چون تو مسلمان شدی من هر شب بزیارت تو
می آیم تا آنکه خدای تعالی میان ما جمع کند و از آن وقت زیارت از من منقطع نشده است پس
بشر گوید من گفتم تو چگونه در اسیران افتادی گفت ابومحمد شبی از شبها مرا خبر داد
که جد تو در فلان روز لشکری بجنگ مسلمانان فرستد و آنکه خود از پی ایشان برود
باید که تو همراه باشی و من با جماعتی از اهل خدمه و غلامان از راه میآمدیم که طلایع
مسلمانان بر ما افتادند تا غایت کار باینجا رسید که تو دیدی و در این مدت هیچکس
نفهمیده که من کیستم بجز تو که با تو گفتم و شیخی که من در غنیمت نصیب او شده بودم
چون از نام پرسید گفتم نرجس است پس بشر پرسید که عجبست که تو رومیه و زبان
عرب میدانی گفتم جدم بسیار حریص بود بر آنکه مرا ادب آموزد و زنی ترجمان مقرر کرده بود
که بامداد و شبانگاه نزد من میآمد و مرا عربیت میآموخت تا زبانم بر آن مستقیم شد و نیز
روایت کند که چون بخدمت امام ع رسیدیم با او گفت چگونه نمود خدای تعالی عز اسلام
و خواری نصرانیت و شرف محمد و اهل بیت را گفتم چگونه صفت کنم از برای تو یا ابن رسول الله

آنچه تو بدان عالمتری از من فرمود بشارت باد ترا بفرزندی که شرق و غرب عالم را پر از داد و عدل
کند چنانچه پر از جور و ظلم شده باشد گفتم از که گفت از آنکس که خواهند کرد
رسول خدا ترا در فلان شب در ماه فلان در سال فلان از مسیح و وصی او بخاطرت هست
که مسیح ترا در آن شب بکه داد گفت بلی پسر تو ابومحمد باز فرمود که تو او را میشناسی گفتم
از آنکه مسلمان شده ام هر شب سیدهٔ زنان عالم بزیارت خود از من و الکرفته است پس
امر نمود خادم که خواهرم حکیمه را بخوان چون حکیمه در آمد گفت اینست حکیمه دست
در گردن او کرده و بسیار بوسید پس امام ع فرمود برای خود شرایع و فرایض و سنن بیاموز
که زن ابومحمد است و مادر قایم آل محمد ص چون قلم جرأت بذکر نام صاحب عصر و
شوق احباب بظهور آنحضرت بکمال رسیده بمقتضای ذکر العیش نصف العیش اگر
بزلال احوال آنحضرت اطفای نایرهٔ اشتیاق مشتاقان نماید بد نخواهد بود ذکر
تاریخ ولادت و دلایل امامت و بعضی از سوانح غیبت صغری و ذکر غیبت کبری و مدت
قیام و ذکر روایت صاحب ع در زمان غیبت و علامات و نزول عیسی ع و اقتدا
بصاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان اما محمد بعد از ابومحمد ع سمی اسم
رسول الله و مکنی بکنیت حبیب الله ابوالقاسم محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی
بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
الطیبین الطاهرین است مادرش ام ولد نرجس مشهور بعضی صیقل و بعضی حکیمه و
سوسن نیز گفته اند و نام مادر و پدری آن ملیکه بنت قیصر ملک روم بود پس
شریفش هنگام رحلت پدر ع پنج ساله که حق تعالی او را در حال طفولیت امامت داد
چنانچه عیسی ع را در اطفال پیغمبری داده بود کنیتش کنیت رسول الله لقب حجت
و مهدی و هادی و خلف و صالح و قایم و منتظر و صاحب العصر و صاحب و مشهور
ترین القابش مهدی است حلیهٔ همایونش خوش روی و خوش موی معتدل قامت
کشیده بینی گشاده پیشانی دربانش محمد بن عثمان معاصرش معتمد بن عباسی تولدش
در سامره در شب نیمهٔ ماه مبارک شعبان سنهٔ دویست و پنجاه از هجرت حکیمه دختر

محمد بن علی الرضا روایت نموده که ابو محمد ع نیمه شعبان مرا طلبید و گفت ای عمه امشب
نزد ما افطار کن که حق تعالی ترا شاد میگرداند بنمودن حجت خود بتو من خوشوقت گشته
رسیدم در وقتی که در صحن خانه نشسته بود و کنیزانش گرد وی گرفته گفتم فدای تو
شوم حجت از کدام یک خواهد بود که من در هیچ یک از اینها اثری نمی بینم فرمود از نرجس
و من بعد از نماز شام با او افطار نموده در نگران بودم و با او خوابیدم و بنماز شب برخاسته
با هم نماز شب گذاردیم و من برخواستم که ببینم صبح شده یا نه در دلم گذشت که از وی
ابو محمد اثری ظاهر نشد که از خانه که در آنجا بود آواز داد که ای عمه شک مکن که همین ساعت
اثر خواهی دید انشاء الله تعالی من از آنچه در خاطرم آمده بود از ابو محمد خجل شده بجای
خود برگشتم و به نرجس گفتم فدای تو شوم هیچ اثری در خود میبینی گفت بلی حالم
متغیر است پس فرشی در میان خانه بیندا ختم و او را بدان نشاندم و پیش وی نشستم
دست مرا گرفته بنالید و شهادتین بر زبان راند و من قل هو الله و آیة الکرسی و انا
انزلناه بر او خواندم و صاحب همراه من میخواند و من میشنیدم و مقارن آن خانه
روشن شد بی مشعل و چراغ چون نظر میکردم دیدم که ولی الله از وی جدا شده سر
زمین نهاده خدا را سجده میکند و من هر دو کتفش را گرفته در کنارش گرفتم و پاک
و پاکیزه اش یافتم فی الحال ابو محمد آواز داد که ای عمه پسرم را نزد من آر نزد پدرش
بردم زبان خود بر چشمش سوده در دهانش گردانید و اذان در گوشش گفته دست
بر سرش فرود آورده بر زانوی خود نشانده گفت ای پسر من سخن گوی بفرمان
حق تعالی و آن بزرگ بزبان آمده گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین
و صلوات بر رسول خدا فرستاد و امیر المؤمنین را یا یکیک از ائمه معصومین
صلوات الله علیهم بدعا و صلوات یاد نموده و مرغان بسیار دور ما را گرفته بودند
ابو محمد یکی از آنها طلبیده گفت خذه و احفظه حتی یأذن الله فیه فان الله بالغ امره
و من سؤال کردم از ابو محمد که این ها چیستند و آن یک کدام بود فرمود که اینها ملائکه

رحمتند و آن جبرئیل بود بن امر نموده که بمادرش برساند تا چشمش روشن شود چون
بدستش گرفتم دیدم بر ذراع بطرف راستش نوشته است جاء الحق و زهق الباطل ان
الباطل کان زهوقا پس او را بمادرش داده نماز صبح از ابو محمد وداع شده نزد ایشان
شدم و اول بحجره نرجس رفتم آنرا ندیدم بخدمت ابو محمد رفته احوالش نیافتم مگر
و لیکن از ابو محمد شرم میداشتم که بپرسم او خود ابتدا بسوال کرده فرمود که عمه او از نظر
خلق پنهان در حفظ خداست تا آن وقت که حق تعالی او را دستوری دهد باید که چون مرا
وفات رسد و تو شیعیان مرا بینی که در حیرتند ثقات و معتمدان را خبر ده و چه باید که همیشه
فرشته باشد که ولی خدا را از خلق پوشیده گردانند تا روزی که خدا خواهد و در روایت
دیگر است که حکیمه گفت مادرش نرجس را دیدم آنرا ندیدم و امام با من چنین چنین
گفت و در آنکه تولد شریف در نیمه شعبان است بتاریخ مذکور خلافی ظاهر نیست بلی ما
بر روایت مذکوره در خبری که از بسیاری مرویست اینست که او گفته نسیم و ماریه شنیدم
که هر دو نقل نموده اند که چون صاحب ع از مادر جدا شد بدو زانو در آمده انگشت
سبابه را بجانب آسمان برداشته شهادتین را گفته عطسه کرد و گفت الحمد لله
رب العالمین و صلی الله علی محمد و آل محمد عبدا داخرا غیر مستنکف و لا مستکبر و
بعد از آن فرمود که زعمت الظلمة ان حجة الله داحضة و لو اذن الله لنا فی الکلام
لزال الشک یعنی گمان ظالمان اینست که حجت الهی را دفع کرده اند و اگر رخصت میدادند
مرا در حرف زدن و بحقیقت دلیل خصم را الزام نمودن هر آینه شک از میانه برمیخواست
و در روایت دیگر از ظریف ابی نصر خادم مرویست که بدو سه روز بعد از تولد بخدمتش
رفتم در مهد بود چون سلام کردم بفرمود که علی بالصندل الاحمر یعنی صندل سرخ بجهت
من بیار چون رفته آوردم بمن گفت اتعرفنی یعنی تو میدانی و مرا میشناسی گفتم بلی تو
بهتر و فرمود که لیس عن هذا سألتک یعنی از تو این سؤال نکردم گفتم پس تفسیر کنید
تا من بفهمم فرمود انا خاتم الاوصیاء و بی یرفع البلاء عن اهلی و شیعتی یعنی من خاتم اوصیام
که بمن ولایت و وصایت ختم میشود و بسبب من بر طرف میکند حق تعالی بلاها از خویشان من

و شیعیان من و امداد لیل امامت اولا از طرف اهل سنت تا حجت باشد و صاحب فصول
مهمه و صاحب کشف الغمه از ابو داود روایت نموده اند که گفت از رسول خدا ص
مرویست که فرمود لا تذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی
یعنی دنیا باخر نخواهد رسید تا آنکه مالک شود عرب را مردی از اهل بیت من که نام او
موافق نام من باشد و ایضا از ابو داود در سننش آورده و از امیر المؤمنین ع که از
رسول الله روایت کرده که فرمود لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل
بیتی یملأها عدلا کما ملئت جورا یعنی اگر باقی نماند از دنیا الا یک روز که البته حق تعالی
بر می انگیزاند مردی را از اهل من که دنیا را پر از عدل کند چنانچه پر از جور شده
باشد و همین حدیث در مناقب شافعی مذکور است با زیادتی که آن اینست
موافق باشد اسم او اسم مرا و اسم پدر او اسم پدر مرا مملو کند زمین را از قسط
و عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور و ترمذی همین حدیث را در جامع خود
ذکر کرده اما اسم ابیه اسم ابی را ذکر نکرده و ابو داود از ثقات اخبار روایت نموده و اسمه
اسم ابی را ذکر کرده و فواید دانسته و بعضی آنرا تصحیح کرده اند و گفته مراد از نام پدر
حضرت صاحب الامر امام حسین است صلی الله علیه و آله و سلم چه کنیت او ابو عبد الله
است و در حدیث کنیت را اسم نامیده کنایه از آنکه آنحضرت از فرزندان امام
حسین است علیهم السلام و نام پدر رسول الله عبد الله است و بعضی گفته اند
محتمل است که راوی ابی را ای بتصحیف ابی خوانده باشد و بهر تقدیر در طریق
شیعه این حدیث نیست و در فصول مهمه و کشف الغمه حافظ ابو نعیم چهل حدیث
صحیح جمع نموده در شان مهدی که خاصه اوست و شیخ ابو عبد الله محمد بن یوسف
گنجی شافعی کتابی تصنیف کرده و آنرا بیان نام نهاده بغیر از اخبار صاحب الزمان
در آن کتاب چیزی نیست و گفته روایت کرده اند ابو داود و ترمذی هر یک در سنن
خود بسند صحیح از ابی سعید خدری که او گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدم که فرمود المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملأ الارض قسطا و عدلا کما

ملئت جورا و ظلما یعنی مهدی از اهل بیت من است کشیده بینی و گشاده پیشانی
خواهد بود زمین را پر از عدل خواهد ساخت بعد از آنکه پر از جور شده باشد
و ابو داود در حدیثش یملک سبع سنین را اضافه نموده یعنی هفت سال پادشاهی
خواهد کرد را هم بر عبارت مذکوره افزوده است و ترمذی حدیث ثابت حسن
صحیح در آخر حدیث آورده یعنی این حدیث بهمه اعتبارات خوبست و همین حدیث را
در معجم و غیر آن ذکر کرده و ایضا ابو داود باسناد خود از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده
که گفت شنیدم از رسول الله ص که میفرمود المهدی من عترتی من ولد فاطمة رضی الله
عنها یعنی مهدی موعود از عترت من و از فرزندان فاطمه من خواهد بود و ایضا
از ابی هریره روایت نموده اند که گفت از رسول خدا ص شنیدم که گفت لا تقوم الساعة
حتی یملک رجل من اهل بیتی یفتح القسطنطینیة و جبل الدیلم و لو لم یبق الا یوم لطول
الله ذلک الیوم حتی یفتحها یعنی قیامت قایم نمیشود تا آنکه پادشاه شود مردی
از اهل بیت من که فتح کند و بگشاید قسطنطنیه و کوه دیلم را و اگر باقی نماند الا
یک روز از عمر دنیا که حق تعالی بقدرت کامله خود آن روز را دراز خواهد کرد تا آنکه مرا
فتوحات شود و ایضا از امیر المؤمنین علی ع روایت نموده اند که گفت رسول الله
ص فرمود مهدی از ما و اهل بیت ما خواهد بود و حق تعالی اصلاح کار او در یک شب
خواهد نمود و ایضا در کشف الغمه از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت
از رسول الله ص شنیدم که فرمود بدرستی که خلفا و اوصیاء من که حجتهای خدا
بر خلق بعد از من دوازده هستند که اول ایشان برادر من و آخر ایشان فرزند من است
پس یکی از حضار سؤال نموده گفت یا رسول الله برادر تو کیست و فرزند تو کدام
است رسول ص در جواب فرمود که برادر من علی بن ابی طالب است و فرزند من مهدی
است که در آخر الزمان ظهور کند و زمین پر از عدل و راستی نماید بعد از آنکه از ظلم
و جور پر شده باشد بحق آنخداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده و بشیر و نذیر
کرده که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز که البته حق تعالی دراز گرداند آن روز را تا آنکه

ظهور کند فرزند من مهدی هادی و نازل کرداند عیسی مریم را علیه السلام از آسمان
و اقتدا با تو نموده در عقب او نماز کند مهدی نورانی خواهد ساخت روی زمین را
بنور وجود حکم او بمشرق و مغرب عالم خواهد رسید و از شرک اثری باقی نخواهد
گذاشت و ابن اعثم کوفی در کتاب فتوح از امیر المؤمنین علی ع روایت نموده که آنحضرت
فرمود آفرین بر طالقان بدرستی که حق تعالی را در آنجا گنجهاست نه از طلا و نقره
لیکن در آن زمین مؤمنان موحدند که حق تعالی را شناسند چنانچه حق شناختن
و از مددکاران و معاونان مهدی باشند در آن روز که مهدی موعود خروج نموده بنور
وجود خویش دنیا را منور و مزین سازد و صاحب کشف الغمه از مفضل بن عمر روایت
نموده که او گفت از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهم السلام شنیدم که فرمود
چون قایم آل محمد علیه السلام ظهور کند زمین را بنور چهره مبارک خود چنان روشن
خواهد ساخت که خلقانرا از نور آفتاب مستغنی سازد و تاریکی از روی زمین
برود و از برکت وجود آنحضرت مردمانرا رفاهیت و عیش و عمرها دراز تا بحدی
رسد که شخصی آنقدر بماند که هزار فرزند و فرزندزاده ببیند همه از ذکور و زمین
دفینها و گنجها و ذخیرها و نباتها خود را همگی بیرون دهد چنانچه گنجها و دفینها بنظر خلق
درآید و در آن عصر و عهد مرد باشد که طالب شخصی از مستحقین باشد که ادای
زکوة واجبی خود بکند و فقرا از آن قبول کنند و نیابند چه حق تعالی مردمانرا بنصیب ایشان
چنان مستغنی ساخته باشد که بدیگری محتاج نباشند و بهمین طریق از ابو بصیر
مرویست که او نیز گفته از ابا عبد الله جعفر صادق ع شنیدم که فرمود چون قایم
آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم قیام نماید احکام جدید خواهد آورد بجهان چنانکه
در بدو اسلام رسول خدا ص آورده بود و همچنین از علی بن عقبه مرویست
که او نیز از امام مذکور ع شنیده که فرمود چون قایم قیام نماید حکم بعدل و
راستی خواهد نمود و جور و ظلم در عهد او بالکلیه برطرف خواهد شد و راهها
امنیت خواهد یافت و زمین برکتها و دفینها خواهد داد خود را و هر حقی بصاحب حقی

خواهد رسید و هیچ دینی و مذهبی بغیر از دین اسلام نخواهد ماند و از اهل
هر ملت و مذهبی باسلام خواهند نمود و اعتراف بایمان خواهند کرد نشنیده
که حق جل و علا در قرآن مجید فرموده که وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ یعنی از برکت وجود آنحضرت اسلام می آرند
هر که در آسمانها و زمینها باشند با بطوع و رغبت یا بجبر و اکراه بازگشت همه مردمان
و خلقان بحق تعالی است و حکم خواهد کرد آنحضرت در میان خلق بحکم داود نبی ع
و حکم محمد ص و از برکت وجود آنحضرت فراوانی و خوشی روزگار و رفاهیت
در عهد او بجای برسد که مردمان مستحق زکوة و محل صدقات خود را نیابند
و فقیر و بی چیز در روی زمین نباشد و غنی و بی نیازی خلق را از سؤال بی نیاز
کرده اند و بعد از اینها فرموده بدرستی که دولت ما آخر همه دولتهاست و باقی نخواهد
ماند هیچ اهل ملتی که ایشانرا دولتی باشد مگر آنکه پیش از ما بدولت خود برسد و
حکمرانی خود بکند تا آنچه نکه چون سیرت ما را ببیند و سلوک ما را با خلق مشاهده
نماید بگویند اگر ما را دولتی نصیب میشد و صاحب حکم میشدیم سیرت و سلوک
ما را با خلق مثل سیرت و سلوک ایشان خواهستی بودند اشاره بآیت آنکه حق
جل ذکره در قرآن عزیز میفرماید وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ یعنی آخرین عهدها و متمم
دولتها دولت متقیان و پرهیزکارانست و ایضا جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنه از امام محمد باقر ع روایت نموده که آنحضرت فرمود هرگاه قایم آل
محمد ص ظهور کند خیمها زده خواهد شد از برای آنان که مردمانرا تعلیم نمایند
قرآن کریم را بان نحوی که نازل شده و حق تعالی بخلق فرستاده بود و این بر مردمان
صعبتر و مشکل ترین چیزها خواهد بود چه مخالفت بسیار خواهد داشت با آنچه
تالیف شده و در این مدت تلاوت می نموده اند و ایضا از مفضل بن عمر روایت
نموده که او گفت از امام جعفر صادق ع شنیدم که فرمود قایم آل محمد ع بیرون
خواهد آورد از پشت کوفه بیست و هفت شخص را پانزده کس از قوم عیسی

نبیاو علیه السلام اناتی که بر هدایت و راه راست بودند بحق و بعد از آن حکم
میکردند و هفت از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و مقداد و مالک
اشتر و ابو دجانه انصاری و این جمع در خدمت آنحضرت خواهند بود و انصار
و مددکاران و حکم روایان او علیه السلام بحکم داود علیه السلام یعنی انکه محتاج
بگواه و بینه باشند حکم خواهند نمود بالهام الهی و بعلم خود و خبر خواهد داد هر
قومی را بانچه ایشان از احکام خود استنبات کرده باشند و دشمنان از دوستان
بفراست خواهد شناخت چنانچه در قران مجید میفرماید إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ
لِلْمُتَوَسِّمِينَ یعنی بدرستی که در آنچه گذشت نشانهاست از برای آنانکه بفکر
و تفرس چیزها را دریابند و حقایق اشیا را بنشانها شناسند و در خبر است
که چهار مسجد را در کوفه خراب خواهند کرد بر روی زمین و هیچ مسجد را کنگره دار
نخواهند گذاشت بلکه کنگره ها بر طرف خواهند کرد و جمیع کوچها را وسیع خواهند
ساخت و هر کنیفی و ناودانی که از خانها و باها در کوچها باشد حکم بر بر طرف کردن
خواهد شد و هیچ بدعتی را باقی نخواهند گذاشت و هیچ سنتی معطل نخواهد ماند
بالکه جمیع بدعتها مرتفع خواهد شد و همه سنتها بفعل خواهد امد و قسطنطنیه و چین
و جبال دیلم مفتوح خواهد شد و درین روایت مدت هفت سال مکث خواهد
بود که مقدار هر سال ده سال شما باشد بعد از ان هرچه خدا خواهد شود و در
روایت دیگر نه سال بطریق مذکور و در روایت بسیار آمده که مهدی امت علیه السلام
از دنیا بیرون نخواهد رفت مگر چهل روز پیش از قیامت که در این چهل روز هرج
و مرج باحوال دنیا راه خواهد یافت و علامات قیامت ظاهر خواهد شد و
حافظ ابو نعیم و احمد بن عبد الله از اکابر علمای اهل سنت چهل حدیث در باب مهدی
هادی علیه السلام جمع نموده و در کشف الغمه و فصول و غیره ذکر کرده اند تبعا لآثارهم باسقاط
السند لاجل التخفیف ترجمه ذکر نماید از ابو سعید خدری از رسول الله صلعم نقل
نموده که فرمود مهدی هادی از امت من خواهد بود اگر عمرش کوتاه باشد هفت واله

والا هفت سال و الا نه سال تنعم خواهند کرد در زمان او خلایق تنعمی که هیچ بدکار
و نیکوکاری هرگز نکرده باشند آن آسمان همیشه بارش خواهد بود و ذخیره نخواهد
کرد و زمین هیچ علفی و دانه را نگاه نخواهد داشت ایضا بسند مذکور منقولست از پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرموده که مملو خواهد گشت زمین از ظلم و جور و بعد از ان مردی
از عترت من برخواهد آمد و دنیا را پر از راستی و عدل خواهد نمود و او مالک زمین
خواهد بود هفت سال یا نه سال و بهمان سند سرور کاینات صلعم فرموده که قیامت
قایم نخواهد شد مگر بعد از انکه مالک شود زمین را مردی از اهل بیت من که مملو سازد
زمین را از عدل چنانچه مملو از جور شده باشد پیش از مدت سه سال و زهری از
علی بن الحسین از پدرش علیه السلام روایت نموده که رسول خدا صلعم روز فاطمه را صلوات
الله علیها گفت المهدی من ولدک هدایت یافته و هدایت نماینده پیغمبر از فرزندان
تو خواهد بود و علی بن هلال از پدرش نقل نموده که گفت بخدمت صدر و بدر
کاینات رسیدم در حالتی که دنیا را وداع میفرمود دیدم که دختر فاطمه علیها السلام بر بالینش
نشسته میگریست پس میگریست تا آواز گریه اش بلند شد و رسول خدا صلعم سر بر طرف
آن برداشته فرمود ای حبیبه من فاطمه چه چیز ترا بگریه داشته فاطمه علیها السلام گفت از
ضایع شدن بعد از تو میترسم که خلق عالم ترا فراموش نمایند و بر ما جور و ستم
روا دارند پس رسول خدا صلعم فرمود یا حبیبه من مگر نه دانسته که حق تعالی نگاه
کرد و اطلاع یافت بر زمین نگاه کردنی و اطلاع یافتنی و برگزید از جمیع اهل زمین پدر
ترا و او را برانگیخت برسالت و بعد از ان توجه دیگر فرمود و اختیار نمود از جمیع اهل
عالم شوهر ترا و بمن وحی فرستاد که ترا باو عقد کنم ای فاطمه ما از ان اهل بیتیم که
حق تعالی عطا کرده است هفت خصلت که پیش از ما هیچکس نداده و بعد از ما هیچکس
نخواهد داد یکی انکه مرا خاتم نبوت ساخته و من نزد حق تعالی خاتم النبیین و اکرم المرسلین
و دوستترین جمیع مخلوقاتم و پدر توام و دیگر انکه وصی من بهترین اوصیا و دوستترین
جمیع خلق الله است نزد الله تعالی و او شوهر تست دیگر انکه شهید ما بهترین شهدا است

ودیگر بهترین همه نزد حق عزوجل و او حمزه بن عبد المطلب است که عم پدر تو و عم شوهر
تست دیگر آنکه از ماست آنکه او را حق تعالی دو بال داده با ملائکه در بهشت طیران
مینماید و هر جا که میخواهد میرود و میاید و او پسر عم پدر تو و برادر شوهر تست
دیگر آنکه دو سبط این امت از ما اند که آن هر دو پسران تو اند حسن و حسین و هر دو
سید و بهتر جوانان اهل بهشت اند و بخدای که مرا براستی بخلق فرستاده که آن
دو سبط خواهد بود مهدی این امت در آن وقتی که دنیا هرج و مرج شده باشد و
فتنها ظاهر گشته و خلقان بعضی بر بعضی مسلط شده نه هیچ بزرگی رحم کند کوچکی را
و نه هیچ کوچکی رعایت تعظیم و توقیر بزرگان نماید در آن حال برانگیزاند حق تعالی
از این هر دو آنکس را که قلعهای ضلالت و کراهیرا بگشاید و قفل از دلهای غفلت
دار بردارد براه دین در آید چنانچه من در آخر الزمان باین کار برخواسته بودم
و مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد ای فاطمه
و ای نور دیدهٔ من محزون مباش و گریه مکن که حضرت عزت جل عزه بتو از من
و از همه کس رحیم تر است و مهربان تر بجهت نزدیکی که ترا با من هست و بواسطه
وقعی که ترا در دل من هست بتحقیق که تزویج فرمود حق ترا با زوج تو در حالتی که حسبش
عظیم تر و منصبش عزیزتر و برعیت رحیم تر و باحکام داناتر و در حکم کردن
عادلتر بود و با التماس از حق تعالی درخواسته ام که تو اول کسی باشی از آنان که بمن
ملحق خواهند شد از اهل بیت من چنانچه از وصی بحق و جانشین مطلق امیر المؤمنین
ع مرویست که فرمود باقی نماند فاطمه ع بعد از پدر ص مگر هفتاد و پنج روز و
حق تعالی او را بعد از مدت قلیل بپدر ملحق ساخت و حذیفه باسناد خود روایت نموده
که خطبه مینمود روزی ما را حضرت رسالت ص از آنچه بعد از بن منصب ظهور
خواهد آمد فرمود اگر باقی نماند از عمر دنیا مگر یک روز که البته حق تعالی جل عزه آن روز را
دراز خواهد گردانید تا آنکه برانگیزاند مردی را از فرزندان من که اسم او بعینه
اسم من باشد پس سلمان فارسی رضی الله عنه برخواسته گفت یا رسول الله از کدام

یک از فرزندان تو خواهند بود ع رسول خدا ص فرمود من ولدی هذا یعنی از
فرزند من و دست مبارک را بر دوش امام حسین ع زد و ایضا حذیفه از عبد الله
بن عمر روایت نموده که گفت از رسول الله ص شنیدم که فرمود مهدی از ذریه من بیرون
خواهد آمد که او را کرعه گویند و ایضا بحذف اسناد از حذیفه مرویست که پیغمبر
خدا ص فرمود بدرستی که مهدی مردی خواهد بود از اولاد من که روی او درخشنده
و نورانی باشد همچو ستارهٔ پر نور درخشنده و همان حذیفه روایت نموده که رسول
خدا ص فرموده مهدی موعود مردی از فرزندان من خواهد بود که رنگ روی
مبارک او رنگ مردم عرب باشد و جثه و جسم او مثل جسم اولاد اسرائیل نبی ع
باشد و در طرف راست روی او خالی باشد که گویی ستارهٔ ایست نورانی و مملو
سازد روی زمین را از عدالت بعد از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد و راضی
باشند بر خلافت او اهل روی زمین و اهل آسمان و مرغان در میان زمین و آسمان
و از ابو سعید خدری روایت نموده که رسول خدا ص فرمود مهدی از ما و اولاد ما
خواهد بود و از جمله علامتهای او بینی کشیده است و پیشانی نورانی و همان
ابو سعید مذکور مرویست اینکه رسول ص در بیان صفت مهدی ع فرمود که مهدی
موعود که از ما اهل بیت است مردی خواهد بود از امت من که او بینی خوش اندام
کشیده خوش نمای بوده باشد او روی زمین را از عدل پر خواهد ساخت بعد
از آنکه از جور پر شده باشد و بتبرک سند از ابو امامه باهلی روایت نموده اند
که او گفت از رسول خدا ص شنیده ام که آنحضرت فرموده میان شما و اهل روم
چهار فتنه و مصالحه بود و چهارمش بر دست مردی که از آل هرقل باشد منعقد
خواهد شد و یکی از حضار برخواست و گفت یا رسول الله امام مردمان در آن
روز که خواهد بود فرمود امام خلق مهدی خواهد بود از فرزندان من چهل ساله
حکم او مثل روی او از بابت ستاره نورانی باشد و در طرف راست روی
او خالی سیاه و عبای قطوانیه که دو جبه در حوالی کوفه پوشیده و او را شباهت

بردان بنی اسرائیل باشد گنجها را از زمین برآورد و شهرهای شرک و کفر در دست
او بتمامی فتح شود همان را ورده اند کو از عبد الرحمن بن عوف از رسول الله صلعم نقل
نموده که فرمود مهدی را برمی انگیزاند حق تعالی از عترت و ذریت من از فرزندان که او
افرق الثنایا باشد یعنی دندانهای پیش او از هم جدا باشد و اجلی الجبهه باشد یعنی
پیشانیش گشاده باشد روی زمین را از عدل پر خواهد کرد مالها را نزد او قرب باشد
و هر کس را بقدر استحقاق و حاجت می داده باشد و ایضا از ابی امامه مرویست
که گفت خطبه میخواند روزی رسول خدا صلعم در آن اثنا ذکر دجال فرموده گفت
مدینه کثافتهای خود را بیرون خواهد انداخت چنانچه کوره کثافت آهن را دور
میکند و آن روز را روز خلاص نام خواهد بود از آن میان ام شریک برخواسته گفت
یا رسول الله در آن روز عرب در کجا خواهند بود و حال ایشان چون میشود آنحضرت
فرمود که اکثر ایشان در آن روز در بیت المقدس باشند در مدینه از ایشان کمتری
خواهند بود امام خلق در آنوقت مهدی است که مرد صالح است از ذریت من و
از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت رسول خدا صلعم فرمود بیرون خواهد
آمد مهدی از امت من آنرا برمی انگیزاند حق تعالی ظاهر و پیدا و مردمان در زمان او
بعیش و تنعم خواهند گذرانید و چارپایان از آب و علف بسیار خواهد گردید و زمین
بیرون خواهد داد هر رویدنی را که در شکم داشته و عطا خواهد کرد مالها و زرها
بمردم چندانکه باید و شاید نفیری در عهد او نماند و از عبد الله عمر مرویست که گفت
از رسول صلعم شنیدم که فرمود بیرون خواهد آمد مهدی در حالتی که ابری بر سر او
سایه انداخته باشد و منادی در آن ابر ندا میکرده باشد که این مهدی و خلیفه حق تعالی
است زنهار که تابع او شوید و فرمان برید او را و مخالفت او جایز مدارید و بهمان
سند مذکور از عبد الله بن عمر مرویست که گفته است رسول خدا صلعم فرمود که مهدی
بیرون خواهد آمد و بر سر او ملکی باشد که ندا میکرده باشد که این مرد مهدی است و را متابعت نمائید
زنهار که تابع شوید او را و از ابو سعید خدری روایت است که گفت رسول خدا صلعم فرمود

شما را بشارت میدهم به مهدی که مبعوث خواهد شد در امت من در وقتی که اختلاف
و شورش در میان مردم بسیار باشد و زمین را پر کند از عدالت و راستی چنانچه
پر شده باشد از ظلم و جور و راضی خواهند بود از او ساکنان آسمان و زمین و قسمت
خواهد کرد مالها را بر مردمان و هر صاحب حقی بحق خود خواهد رسید و از عبد الله بن
عمر روایت نموده که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود قیامت قایم نخواهد شد
تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من روی زمین را که نام او نام من باشد مملو کند
زمین را از عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور و از حذیفه یمانی مرویست
که گفت رسول صلعم فرموده که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز که الله تعالی برخواهد انگیخت
در دنیا مردی که اسم او اسم من و خلق او بعینه خلق من و کنیت او ابا عبد الله باشد
و از ابن عمر مرویست که گفت رسول خدا صلعم فرمود دنیا بآخر نخواهد رسید تا آنکه
حق تعالی برانگیزاند مرد از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر
آن باسم پدر من مملو سازد زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده باشد از
ظلم و جور و از ابو سعید خدری روایت شده که گفت رسول خدا صلعم گفته که تا پر
زمین از ظلم و دشمنی پر شود و بعد از آن بیرون آید مردی از اهل بیت من و زمین را
پر از عدل و راستی کند چنانچه پر از ظلم و دشمنی شده باشد و از زر بن عبد الله
روایت نموده که گفته از رسول خدا صلعم شنیدم که گفت ظهور خواهد نمود مردی
از اهل بیت من که موافق باشد اسم او و اسم مرا و خلق او و خلق مرا زمین را از عدل
و راستی پر خواهد نمود و از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت رسول خدا صلعم
فرموده که بعد از این زمانه را اختلافی و انقطاعی بهم رسد و فتنها ظاهر شود و در آخر
مردی که او را مهدی گویند ظهور کند و فتنها را برطرف نماید و اختلاف را بدل کند
و انواع عطاها و بخششهای موافق حق و عدالت باشد و از ابو سعید خدری
روایت نموده اند که گفت رسول صلعم فرموده بیرون آید مردی از اهل بیت من و عمل
نماید بسنت من و نازل سازد حق تعالی از برای او برکت از آسمان و زمین بیرون دهد

بر کتفهای خود دارد بجهت او و مملو سازد زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده بود
از ظلم و جور و عمل کند چنین طریق هفت سال آنگاه انتقال کند بجهت او و مقرر شده و نزول کند
در بیت المقدس و ثوبان روایت نموده که گفت رسول صلعم فرمود که هرگاه دیدید که رایتها
و علمهای سیاه از طرف خراسان می آید روی بدان کنید که خلیفه خدا مهدی در آنجاست
و از عبد الله عباس روایت نموده اند که گفت در خدمت رسول الله صلعم بودم جوانان
بنی هاشم آمدند و چون چشم آنحضرت بر ایشان افتاد رنگ مبارکش متغیر شد و آب در
دیدها بگردانید پس ایشان گفتند یا رسول الله چرا ما همیشه در چهره شما چیزی می بینیم و مکروه
میداریم و رسول صلعم فرمود بدرستی که ما از آن اهل بیتیم که اختیار کرده است حق تعالی آخرت را
از برای ما و برگزیده است از این جهت ... بدرستی که اهل بیت مرا بعد از من بلاها و محنتها
خواهد رسید و در محنت خواهند بود تا آنکه قومی از جانب مشرق بیایند که با ایشان
علمهای سیاه باشد و طالب حق باشند و با ایشان ندهند داده باشند پس ایشان جهاد کنند
و کار بر دشمنان تنگ سازند تا چون خواهند که حق را با ایشان تسلیم نمایند قبول نکنند
و حق را بمردی از اهل بیت من واگذارند که مملو سازد زمین را از عدل چنانچه قبل از آن مملو
شده باشد از ظلم پس باید [از شما کسی که دریابد] بجانب ایشان شتابد و اگرچه رفتنش ممکن نباشد
الا بسینه و زانو و اگرچه راه رفتنش بر روی برف باشد و از حذیفه یمانی مرویست که گفت
از رسول خدا صلعم شنیدم که گفت وای بر این امت از پادشاهان جابره که چگونه
خواهند کشت و خواهند ترسانید کسانی را که اطاعت ایشان نکنند مؤمن و متقی در ظاهر
بازبان با ایشان خواهد ساخت و بدل از ایشان گریزان خواهد بود تا چون حق تعالی
خواهد که بقدرت کامله خود باز اسلام را عزیز سازد دست جباران را ... گرفتار کند و
کار اسلام را بعد از آنکه فاسد شده باشد بصلاح باز آرد پس خطاب بمن کرده فرمود
که ای حذیفه اگر باقی نمانده باشد از عمر دنیا الا یکروز که البته حق تعالی دراز سازد
آن روز را تا آنکه مالک و حاکم دنیا شود مردی از اهل بیت من که قتلهای عظیم بر دست
او جریان یابد تا اسلام ظاهر شود و کفر برطرف کرد و الله سبحانه وعده نموده و وعده

او خلاف نمیشود و حق تعالی سریع الحساب است و ابو سعید خدری از رسول الله صلعم
روایت نموده گفته است خود از آن حضرت شنیدم که فرمود نعمتی خواهند کرد امت من
در زمان مهدی که تا آن روز از اولاد آدم کسی آن قسم نعمتی نکرده باشد آسمان بر ایشان باران
بی دریغ خواهد ریخت و زمین در شکم خود هیچ روییده پنهان نخواهد گذاشت
بلکه همه را بیرون خواهد داد و از انس بن مالک روایت نموده اند که گفت از رسول
خدا صلعم شنیدم که فرمود که ما و بنو عبد المطلب از سادات اهل جنتیم و بعد از آن
بجهار انفصل نموده بر زبان معجز بیان آورد که او منم و برادرم علی و عمم حمزه سید
الشهدا و پسر عمم جعفر طیار و دو سبط من حسن و حسین و مهدی هادی از اولاد
حسین ع و ابو هریره روایت کرده که از رسول خدا صلعم شنیدم که اگر باقی نماند از دنیا
بغیر از شبی که البته مالک و حاکم دنیا خواهد شد مردی از اهل بیت من و انتقام مظلوم
از ظالم خواهد کشید و ثوبان روایت نموده که از رسول صلعم شنیدم که در زمان آخر
فتنه بسیار شود تا آنکه سه کس از یک پدر بر سر خلافت کشته شوند و هیچ یک
نرسد و بعد از آن رایات سیاه پیدا شود و با دشمنان جهادی کند که هیچ قومی نکرده
باشند در آن وقت خلیفه خدا مهدی ظاهر شود هرگاه بشنوید که مهدی خروج نموده بشتابید
و با او بیعت و متابعت نمایید که او خلیفه الله مهدیست ع و ایضا ثوبان روایت نموده
که رسول خدا صلعم فرمود رایات سیاه از جانب مشرق پیدا شوند که گویا دلهای ایشان
قطعهای آهن است کسی که بشنود که آن طایفه روی آورده اند باید که بشتابد و بیعت
و متابعت ایشان کند و اگرچه رفتن بزانو باشد بر روی برف و شیخ و بسند خود از
امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که فرمود گفتم یا رسول الله آیا از ما آل محمد
خواهد بود مهدی یا از غیر ما پس رسول صلعم فرمود بلکه از ما خواهد بود و حق از غیر ما حق
چنانچه فتح این را ما کرده است ختم آن را نیز با و از ما خواهد بود و چنانچه مردمان بسبب ما
از شرک کفر خلاصی یافتند ببرکت ما از فتنه و فساد هم نجات خواهند یافت و
حق تعالی الفت پیدا خواهد ساخت میان دلها بعد از آنکه دوری افتاده باشد بجهت فتنها و فسادها

چنانچه اول الفت و برادری داد بسبب دین بعد از آنکه دشمنان بوده‌اند با هم بجهت
شرک و بسند خود از عبد الله بن مسعود روایت نموده‌اند که گفت از رسول خدا شنیدم
که فرمود اگر باقی نماند از دنیا مگر یک شب که البته حق تعالی دراز خواهد کرد آن شب را تا آنکه
تا آنکه مالک دنیا شود مردی از اهل بیت من که ملاقی باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم
پدر من و زمین را پر کند از عدل و راستی چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور و قسمت کند
مالها را در میان مردم بسویت و برابری و حق تعالی دلهای مردمان را غنی خواهد کرد اند
ببرکت او و بیم فقر و درویشی را از دلها بدر خواهد برد و آن مالک خواهد بود زمین را
هفت سال یا نه سال و خیر در زندگی بعد از او نخواهد بود و عیش و تنعمی خلق را خواهد بود
که مثل او ندیده باشند و نشنیده و ابو هریره از رسول خدا روایت نموده که گفت
از رسول شنیدم که فرمود قیامت قائم نشود تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من
قسطنطنیه و جبل دیلم را فتح نماید و اگر باقی نماند الا یک روز از دنیا که البته حق تعالی دراز
گرداند آن روز را تا او بلاد شرک را جمیعا فتح نماید از شرک اثری در روی زمین نماند
و از قیس بن جابر روایت نموده‌اند که او از پدرش و پدرش از رسول روایت نموده
که فرمود زود باشد بعد از من خلفا بهم رسند و بعد از خلفا امرا و بعد از امرا ملوک جبابره
پس بیرون آید از اهل بیت من مردی مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو
شده باشد پیش از آن از ظلم و جور و بسند خود از ابو سعید خدری روایت نموده
که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود از ما خواهد بود آنکه نماز کند در پس او
عیسی بن مریم بعد از آنکه او خروج نماید عیسی از آسمان نزول کند و بسند خود از
جابر عبد الله انصاری روایت نموده که گفت از رسول شنیدم که نازل میشود عیسی بن مریم
پس میگویند امیر قوم مهدی است بیا که با هم نماز کنیم پس عیسی میگوید بدرستی که
بعضی از شما بر بعضی امیر است و این اکرامی است که حق تعالی باین امت کرده است و
در پس سر آنحضرت نماز کند و بسندی که آنرا محمد بن ابراهیم میرساند و او روایت نموده
از ابو جعفر که منصور که مشهور است بدوانیقی از جدش عبد الله بن عباس نقل کرده که

در خدمت

در خدمت رسول الله بودم شنیدم که فرمود ضایع نخواهد شد و هلاک نخواهد شد
قوم و امتی که من در اول و عیسی در آخر و مهدی در اوسط ایشان بوده باشد و صاحب
کشف الغمه در باب خروج صاحب در آخر الزمان افاده نموده که من درین کتاب خصوصا
درین باب ذکر میکنم از طریق اهل سنت و جماعت تا تاکید باشد در رجعت و حجت بودن
و از جمله حدیثی طولانی از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت از جمله اخبارهائی که
در خصایص مهدی از رسول خدا شنیدم که این بود که مدت بقای او را ایام
برده بعد از آن فرمود که لا خیر فی الحیوة بعده یعنی بعد از آنکه آنحضرت جهان را بدرود
کند خیری در حیات و مزه در زندگی و حظی در هستی نخواهد بود و از ابو هریره
روایت نموده اند ایشان و هم از صاحب فصول مهمه که گفت از رسول الله شنیدم
که فرمود خطاب با اصحاب نموده کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم یعنی
حدیث و العلم عند الله ظاهر این باشد که چون مهدی هادی ظهور کند و عیسی
از آسمان نزول کند شما بکدام یک اقتدا خواهید نمود بعیسی که پیغمبر خداست و از آسمان
آمده یا بامامی که از ذریت پیغمبر شماست و شما خود را چگونه می‌یابید و اگر شما در
آنوقت باشید یا اولاد شما فی الحقیقه حکم شما دارند چه حال خواهند داشت و چه
خواهید کرد شما و اولاد شما حال آنکه تاویل کرده و گفته و امام شما از شماست یعنی امامت
میکند شما را بکتاب شما و بعد از نقل این حدیث نوشته اند که این حدیثی است متفق علیه
در صحت و بخاری و مسلم هر یک از صحیح خود آورده‌اند و تصحیح او نموده و بموجب
این حدیث و حدیث جابر و حدیثی که از ابو سعید خدری روایت شده باید که
مهدی امام باشد و عیسی ماموم بعد از آن گفته‌اند اگر سؤال کند سائلی و گوید که
با صحت این احادیث و اینکه عیسی در پس سر مهدی نماز خواهد کرد و با دشمنان او
جهاد خواهد نمود و با دجال مقاتله خواهد کرد و رتبه کسی که در نماز و جهاد مقدم
باشد و با ثبوت اجماع و صحت خبر آیا کدام یک از امام و ماموم افضل باشند او
نبوت و از روی چه جواب گوییم که این هر دو معتقد او پیشوا اند و هیچ کدام چشم بر هم

زدن از خدا غافل نیستند و همه معصومند و از ارتکاب قبایح و مطلقا و از مداهنه
و ریا و نفاق چیزی که مخالف مراد الله باشد بری و رسول خدا ص فرموده که
باید امام افضل باشد و اگر ماموم در آن مساوی باشند اعلم اقدم دارند و اگر در علم
برابر باشند افقه و بعد از آن اقدم هجرة پس از آن اجلّ وجها پس اگر مهدی داند که
عیسی افضل از وست بر وی تقدم جایز نخواهد داشت و اگر عیسی داند که افضلست
اقتدا نخواهد کرد و چه او از نفاق و ریا و مداهنه منزه است پس چون امام سید
که اعلم است تقدم بنماید و چون عیسی را اعلم میداند و محقق است که با او اقتدا میکند
و انرا قدوه میداند و همچنین جهاد بذل نفس است در راه حق تعالی کسی را که رغبت در ان
داشته باشد و اگر این نبودی کسی را جهاد کرده در خدمت رسول الله ص و در
خدمت انبیای سابق صحیح نبودی بدلیل قول حق تعالی إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ
وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ
فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُم بِهِ وَذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ که حق تعالی
از مومنان نفسهای ایشانرا بخرید ببهشت که مقاتله کنند و بکشند و کشته شوند در راه
او و وعده کرده است ایشانرا در کتابهای خود که وفا کند بعهد خود و بشارت یابند
و رستکاری و فوز عظیم اگر بعهد خود وفا کنند و امام نایب رسول الله است
و جانشین او در امت او و عیسی ع که اگر رسول را ص دریافت بغیر وی تقدم نکرد
پس بر نایب او هم تقدم جایز نخواهد داشت و مؤید اینست حدیثی که باجه قزوینی
در کتاب خود از ابا امامه باهلی روایت نموده و گفته این حدیث ثابت و صحیح است
و آخر حدیث اینست که صبحی در بیت المقدس امام مهدی خواهد خواست که نماز
کند و عیسی ع از آسمان در همان وقت نزول خواهد کرد و امام باراده آنکه بقهقری
واپس رود و عیسی را پیش نماز کند با او توجه خواهد نمود و عیسی دست بر کتف
او نهاده گفت تو اولی بتقدمی و مهدی را برجای خود داشته در عقب او نماز

خواهد کرد وایضا از شافعی مطلبی روایت کرده اند که گفت متواتر شده است خبرها
و شایع شده از بسیاری راویان که از رسول الله ص روایت میکنند در باب مهدی ع
و باینکه او هفت سال مالک زمین خواهد بود و از عدل و داد جهانرا پر خواهد ساخت
و اینکه عیسی ع نزول بنماید و همراهی میکند او را بر قتل دجال و ببرد در لد که از
از مضافات فلسطین و انکه او امامت این امت خواهد نمود و عیسی در پی او
نماز خواهد کرد و این روایت را از شافعی نقل نموده اند که در کتاب رساله ذکر
کرده است در قصه طولانی و همانا ارجوه را که لن تهلک امة انا فی اولها
والمهدی فی اوسطها وعیسی فی آخرها باشد احمد حنبل در مسند خود ذکر
کرده است و گفته یعنی قول رسول الله ص که عیسی فی آخرها اینست که عیسی
بعد از مهدی باقی خواهد ماند چرا باین چند وجه جایز نیست یکی آنکه در حدیث
لا خیر فی الحیوة بعده واقع شده باشد و در روایتی لا خیر فی العیش بعده و دیگر
آنکه مهدی امام آخر الزمانست و بعد از او خلق باقی نخواهد ماند و اگر باند عیسی
نایب او نخواهد بود و چه منصب او عظیم تر است که نایب باشد و مع هذا عوام را
در وهم می اندازد که ملت مهدی منتقل بملت عیسوی شده و این کفر است پس
حدیث را بر دو محمل باید کرد که رسول الله ص اول خواننده است به ملت اسلام
و مهدی در وسط و عیسی در آخر خواننده بملت اسلامند و بعضی گفته اند چون
عیسی ع بعد از مهدی نازل میشود و تصدیق کننده و مددکار و معاون است
و صحت دعوی امام را بر خلق ظاهر میسازد آخر مصدقین است و صاحب کشف
الغمه گفته است انچه من میدانم اینست که رسول خدا ص اول داعی و خواننده است
باسلام و مهدی چون تابع او و از اهل او و بادن نزدیک است آنرا اوسط خوانده
و عیسی را ع چون ملت دیگر بوده و در آخر الزمان بشریعت غیر شریعت خود داعی
است او را آخر گفتن احسن است والله اعلم و استدلال آنکه مهدی ع از روی
تولد شد تا حال زنده است و باقیست آنکه بودن او ع در زمین مدتی محال نیست چه

وخضر و الیاس از دوستان خدا و ابلیس و دجال از دشمنان خدا و مدتها پیش از مدت
او باقی اند و اتفاقی است بر وجود ایشان و همچنین نوح نبی و لقمان ع و عاد اوّل
که عمر شان از هزار سال بیش و زیاده بوده و غیر اینها هم معمرین بسیار بوده اند و کسی انکار
آن نمیکند و اینها که منکر بقای مهدی اند طایفه از اعاجیب انکار شان دو چیز است
یکی آنکه میگویند دور مینماید که کسی اینقدر مدت زنده بماند و یکی آنکه میگویند مهدی
درین مدت در سرداب است و کسی با او نیست که طعام و شراب بجهت او مهیا سازد
چون باند اما استبعاد اوّل باطل است بجهت بقای مذکورین و کسی منکر عیسی و
خضر و الیاس و ابلیس و دجال نمی تواند شد بجهت نقل صریح از آیات قرآن و احادیث
نبوی و اما حکایت سرداب اول جوابش اینکه عیسی ع بفرما است و همچو مهدی که درین
مدت در آسمان طعام و شراب بجهت او مهیا میکند چنانکه بقای او در آسمان بی طعام و شراب
ممکن است در زمین چرا ممکن نباشد و دجال که بروایتی در جزیره در زنجیر است
درین مدت باقی تواند بود در باب مهدی که معزز و مکرم است و زنجیر ندارد چرا
ماندنش محال باشد و مستبعد است و ثانیا آنانکه مهدی را حی و موجود میدانند
کی قایلند باینکه در سرداب است بلکه میگویند در کل روی زمین سیر میکند با خیمها و
خدم و حشم و اسبان و شتران و هر سال بزیارت بیت الله می آید و در طرف مغرب
فرزندان او و فرزندزادگان او بسیارند بلکه شهرها در تصرف ایشانست لیکن بجهت
مصلحتی که از حق تعالی رسیده اند از نظر خلق غایب است و فیض وجودش بعامه خلق
عموما و بخواص خصوصا میرسد و طایفه دیگر از اهل انکار حرف سرداب را معقول
نمیدانند و محض همان استبعاد منکر اند وجوه ایشان همانست که گذشت و قابلی
بقای اقتصاد به فیض رسانیدن و شفا دادن و غلبه برخوردن او ع و دیدن مردم
او را در مرضها و درماندگیها نقل کرده اند که اگر همه را جمع کنیم کتاب عظیم میشود از آنجمله
دو حکایت از صاحب کشف الغمه مشهور است که گفته چون این دو حکایت بزبان شیعه
نزدیک است و از برادران ثقه صحیح القول شنیده ام و اند و کسی که بر ایشان واقع

جزو دیگر

در حیات من فوت شده اند من الفاظ ندیده ام اما شک در وقوع ایشان ندارم و نقل
میکنم و ملا جامی نیز همین دو حکایت را در کتاب شواهد النبوة ازو نقل کرده یکی آنکه
در عهد مستنصر عباسی شخصی از دهی که آنرا هرقل نامست از توابع حله اسمعیل بن الحسن
نام و در ران چپ او بمقدار قبضه آدمی چیزی که آنرا توثه گویند نعوذ بالله منه
بر آمده و در هر فصل بهاری ترکیده ازو خون و چرک میرفت و الم آن آنرا از همه
شغل باز میداشت و ناکردنش ممکن نبود بحله آمده بخدمت رضی الدین علی بن طاوس
رفت و ازین کوفت شکوه نموده سید جراحان حله را حاضر آورد و با ایشان نمود
همه گفتند این توثه بر بالای رگ اکحل بر آمده است و علاج او نیست الا برید و
اگر آنرا ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و اگر بریده شد اسمعیل بمیرد و درین علاج
خطر عظیمست مرتکب آن نمیشویم سید باسمعیل گفت من ببغداد میروم باش
تا ترا همراه ببرم و با اطبا و جراحان بغداد بنمایم شاید وقوف آنها بیشتر از اینها باشد
و چون ببغداد آمد و اطبا و جراحانرا طلبیده ایشان نیز جمیعا همان تشخیص کردند
و همان عذر گفتند اسمعیل دلتنگ شده سید باو گفت حق تعالی نماز ترا با این نجاست
قبول میکند و صبر برین الم بی اجر نیست اسمعیل گفت پس چون چنین است بزیارت
سامره میروم و استغاثه بائمه هدی میبرم و متوجه سامره شده و صاحب کشف الغمه
میگوید از پسرش شنیدم که میگفت از پدرم شنیدم که گفت بمشهد رسیدم و
زیارت امامین همامین امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام کردم و بسرداب
رفته شب در آنجا بحق تعالی بسیار نالیدم و بصاحب الامر علیه السلام استغاثه
بودم و صبح بطرف دجله رفتم جامه را شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم
پر آب کردم و متوجه مشهد شدم که زیارت کنم بقلعه نرسیده چهار سوار را دیدم
که می آیند و چون در حوالی مشهد جمعی از شرفا خانه داشتند گمان کردم که مگر از آنها
باشند چون بمن رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند و پیری پاکیزه وضع نیزه
در دست دارد و دیگری شمشیری حمایل کرده فرجی پوشیده تحت الحنک بسته نیزه

وارد در دست راست قرار گرفت نیزه بر زمین گذاشت و آن دو جوان در دست چپ او
ایستادند و صاحب فرجی در میان راه مانده بر من سلام کردند چون جواب سلام
دادم فرجی پوش گفت فردا روانه میشوی گفتم بلی گفت پیش آی تا ببینیم چه چیز ترا
در آزار دارد مرا بخاطر رسید که اهل بادیه احترازی از نجاست نمیکنند و تو غسل کرده
و رخت در آب کشیده و جامه هنوز تری دارد اگر دستش بتو نرسد بهتر است و در این
فکر بودم که دو تا شده مرا بطرف خود کشید و دست بر آن جراحت نهاده فشرد چنانچه
بدرد آمد و راست شده بر زین قرار گرفت سه بار آن شیخ گفت افلحت یا اسمعیل گفتم
افلحت وافلحتم و من در تعجب افتادم که نام مرا چه داند که باز همان شیخ که مرا گفت خلاص و فلاح
و رستگاری یافتی گفت امام است و من دویده ران و رکابش را بوسیدم و امام راهی شده
من در رکابش میرفتم و جزع میکردم بمن گفت برگرد و من گفتم هرگز جدا نشوم و باز
فرمود برگرد که مصلحت تو در برگشتن است و من همان حرف اعاده کردم پس شیخ گفت
ای اسمعیل شرم نداری که امام دو بار گفت برگرد و خلاف قول او میکنی این حرف در من
اثر کرده ایستادم و چون قدم چند دور شدند باز بمن ملتفت شده فرمود چون ببغداد
میروی مستنصر ترا خواهد طلبید و بتو عطای خواهد کرد از وی چیزی قبول مکن و بفرزند
ما رضی بگو که چیزی در باب تو بعلی بن عوض بنویسد که من باو وصیت میکنم که هر
چه تو خواهی بدهد و من همانجا ایستاده بودم تا از نظر من غایب شدند و من تاسف بسیار
خوردم ساعتی همانجا نشستم و بعد از آن بمشهد برگشتم اهل مشهد چو مرا دیدند گفتند حالت
متغیر است آزاری داری گفتم نی گفتند با کسی جنگ و نزاع کرده گفتم نی اما بگویید که
این سواران که اینجا گذشتند دیدید گفتند بلی شرفا بودند گفتم شرفا نبودند امام بود
پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند زخمت را باو نمودی گفتم
بلی او فشرد و درد کرد و ران مرا باز کردند از آن جراحت اثری نبود و من خود هم
از دهشت بشک افتادم و ران دیگر را گشودم اثری ندیدم و در این حال خلق بر من
هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمیکردند در زیر

دست و پا

دست و پا رفته بودم و نویسنده که از جانب وزیر خراسان بود فریاد و فغان باو رسیده
آمد و ماجرا را شنیده رفت که واقعه بنویسد و من شب آنجا ماندم صبح جمعی مرا مشایعت
نموده دو کس همراه کردند و برگشتم و صبح دیگر بدروازه شهر رسیدم دیدم که خلق بسیار
بر سر پل جمع شده اند و هر که میرسد از اسم و نسبش میپرسند چون من رسیدم
و نام مرا شنیدند بر سرم هجوم کردند و رختی که ثانیا پوشیده بودم پاره کردند
و نزدیک بود که روح از من مفارقت کند که سید رضی الدین با جمعی رسید و مردم را
از من دور کردند گفت این توئی که همه غوغا بشهر انداخته گفتم بلی از اسب بزیر آمد
ران مرا باز کرده و چون زخم را دیده بود از آن اثری ندید ساعتی غش کرده بیهوش
شد و چون بخود آمد گفت وزیر مرا طلبیده گفت از مشهد چنین نوشته آمده که از تو
بمن خبر برسان و مرا با خود بخدمت وزیر برده گفت ای برادر من و بزرگترین
اصحاب منست و وزیر گفت قصه را بجهت من بگوی من از اول تا آخر آنچه بر من
گذشته بود نقل نمودم فی الحال کسان بطلب اطبا و جراحان فرستاد و چون
حاضر آمدند فرمود شما زخم این مرد را دیده اید گفتند بلی پرسید که دوای آن چیست
همه گفتند بریدن اما مشکل که توان برید و بر تقدیری که ببرد تا چند گاه
آن زخم بهم آید گفتند اقلا دو ماه لیکن جای او سفید خواهد ماند که از آنجا موی
نروید باز پرسید که شما چند گاه است که زخم آنرا دیده اید گفتند امروز دهم
پس وزیر ایشانرا پیش طلبیده ران مرا برهنه کرده دیدند که با ران دیگر اصلا تفاوت
ندارد و اثری بهیچ وجه از آن کوفت نیست در این وقت یکی از اطبا که از نصاری
بود گفت والله هذا من عمل المسیح وزیر گفت چون عمل هیچ یک از شما نیست من
میدانم عمل کیست و این خبر بخلیفه رسیده وزیر را طلبیده و او مرا همراه بخدمت
خلیفه برده امر به بیان قصه نمود و چون تمام کردم اشارت بخادمی کرد که کیسه
دوازده هزار دینار در آن مجلس حاضر کرده بمن گفت این مبلغ را نفقه خود کن و من گفتم از آن
قبول نمیتوانم کرد گفت از که میترسی گفتم از آن که این عمل اوست امر نمود که از ابو جعفر

گفتند

چیزی قبول مکن پس خلیفه منکدر شده بگریست صاحب کشف الغمه گفته که از
اتفاقات حسنه آنکه روزی من این حکایت را برای جمعی نقل میکردم چون تمام
شد دانستم که یکی از آن جمع شمس الدین محمد پسر او بوده و من نمی شناخته ام از این اتفاق
تعجب نموده گفتم تو پدر را در وقت زخم دیده بودی گفت نه در آن وقت کوچک
بودم و در حال صحت دیده بودم و موی از آنجا بر آمده بود و اثری نبود و هر سال یکبار
به بغداد می آمد و بسامره می رفت و مدتها میماند و میگریست و تاسف میخورد و در راه
آرزو در اینجاها گشت و دیگر او دولت نصیبش نشد و آنچه من و دانم چهل بار دیگر
زیارت سامره را دریافت و در این حسرت از دنیا بیرون رفت حکایت دیگر آنکه
گفته است حکایت کرد از برای من سید باقی بن عطوه علوی حسینی که پدرم عطوه زیدی
مذهب بود و آزار مرضی بود که اطبا از علاجش عاجز بودند و او از ما پسران آزرده
بود و منکر بود میل ما را بمذهب امامیه و مکرر میگفت که من تصدیق شما نمیکنم و بمذهب
شما قایل نمیشوم تا صاحب شما مهدی نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد اتفاقا شبی در
وقت نماز خفتن با هم در یکجا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که میگوید بشتابید
چون به تندی بنزدش رفتیم گفت بروید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه از
پیش من بیرون رفت و ما هر چند دویدیم کسی را ندیدیم باز بنزد او برگشته پرسیدیم
که چه بود گفت شخصی بنزد من آمده گفت یا عطوه من گفتم تو کیستی گفت من صاحب
پسران توام آمده ام که ترا شفا دهم و بعد از آن دست دراز کرده بر موضع الم مالید
و من چون بخود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و مدتهای مدید زنده بود
و با قوت و توانایی زندگانی کرد و من از غیر آن پسر از جمعی کثیری این قصه را پرسیدم
و همه همین طریق بی زیاد و کم نقل نمودند و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این دو
حکایت گفته که امام علیه السلام را مردمان بر راه حجاز و غیره بسیار دیده که راه را
گم کرده بودند یا درمانده گردیده اند و آنحضرت ایشان را خلاصی داده و بمطالب خود
رسیده اند و اگر خوف تطویل نمیبود ذکر میکردم و ابن بابویه در کتاب کمال الدین و اتمام

النعمه

النعمه حکایت این نقل کرده و گفته از شیخی که از اصحاب حدیث و معتمد الیه بود و نام
احمد ابن فارس الادیب شنیدم که گفت بهمدان رسیدم و طایفه را که مشهور به بنی
راشد بودند همه را بمذهب امامیه دیدم و آثار رشد و صلاح از ایشان ظاهر بود از سبب
تشیع ایشان پرسیدم از آن میان پیر نورانی که آثار زهد و صلاح و تقوی و فلاح از سیمای
او هویدا بود گفت سبب تشیع ما آنست که جد بزرگ ما که این طایفه باو منسوب
اند بحج رفت و در برگشتن بعد از طی یک دو منزل از بادیه بقضای حاجتی و ادای
نمازی از قافله جدا میشود خوابش می برد و بعد از بیداری از قافله اثری نمی بیند
میگفت که چون خود را تنها و بیکس یافتم سراسیمه در آن صحرا پاره دویدم و چون توانم
نماند بجد نالیدم و گریستم و در راه حیرت و اضطرار زمین سبز و خرم بنظرم در آمد متوجه
آن شدم زمینی دیدم که در سبزی و طراوت دم از بهشت میزد و در آن میان قصری منور
با خود گفتم که در این بادیه هولناک این دشت سبز و قصری رفیع از هیچکس نام و نشان
نشنیده ام چه جا باشد و کجا تواند بود تا بدر قصر رفتم دو جوان سفید پوست بر آن در
دیدم سلام کردم جواب دادند و گفتند بنشین که خدا را با تو نظر هست و خیر تو خواسته
و یکی داخل قصر شده بعد از لحظه بر آمده گفت برخیز و مرا بدرون قصر برده هر طرف
نگاه کردم و بدان خوبی عمارتی ندیده بودم بدر صفه رسیدم پرده آویخته بود پرده را
برداشته مرا داخل صفه کرد و در میان صفه تختی دیدم در میان تخت جوانی خوش
روی خوش موی خوشبوی لباسی خوش پوشیده تکیه کرده بود و بر بالای سرش شمشیری
حمایل آویخته از نور روی آن خانه آنچنان روشن بود که گفتم ماه شب چهارده
طالع شده است سلام کردم از روی لطف و مهربانی جواب داده همزبانی نمود که میدانی
من کیستم گفتم نه والله نمیدانم و نمی شناسم فرمود که من قایم آل محمد علیه السلام منم
که در آخر الزمان ظهور و خروج خواهم نمود باین شمشیری که می بینی و زمین را از عدل
و راستی پر خواهم ساخت چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد من چون این کلام را
از آنحضرت شنیدم بسجده افتاده روی بر خاک میمالیدم فرمود که چنین مکن سر از زمین

برادر و چون سر از زمین برداشتم فرمود که نام تو فلان بن فلان است و از همدان
گفتم راست فرمودی ای مولای من گفت دوست میداری که بخانه و اهل خود
برسی گفتم بلی یا سیدی فرمود که خوبست اهل خود را بهدایت بشارت ده و آنچه
دیدی و شنیدی بگوی ایشان بخادم کرد خادم دست مرا گرفته کیسه زری بمن داد
و مرا از قصر بیرون آورد و اندک راهی همراه من آمد چون نگاه کردم مناره و مسجد و
درختها و خانها دیدم از من پرسید که این موضع و محل را میشناسی گفتم بلی در حوالی
شهر ما دهیست که انرا اسداباد میگویند این بان می ماند گفت بلی این اسداباد است
بسلامت برو چون ملتفت شدم رفیق خود را ندیدم و چون کیسه را گشودم چهل و پنج دینار یا پنجاه
دینار در ان کیسه بود و از برکت او بانجا رسید و تا دیناری از ان در خانه ما بود
خیر و برکت ما بود و نتیجه از برکت او در سلسله ما ماند و تا قیام قیامت خواهد بود و
ایضا ابن بابویه در همان کتاب از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی رحمة الله نقل کرده
که او گفت من از ابو القاسم علی بن احمد کوفی شنیدم که گفت حدیث کرد مرا روزی
و گفت روزی در موسم حج در طواف بودم در شوط هفتم نظرم بجمعی افتاد که حلقه
زده بودند و کسی در ان میان متکلم بود بزودی طواف را تمام کردم و بخدمتش رفتم
جوانی خوشروی خوش بوی خوش گوی دیدم که بفصاحت و بلاغت و خوشی
کلام و خوشی ادب و تواضع و حسن و سلوک تا امروز ندیده بودم خواستم
با او سخن گویم مرا سائلی منع کرد پرسیدم که این کیست گفتند فرزند رسول خداست سالی
یکبار درین جا پیدا میشود و ساعتی با خواص و اصحابش صحبت میدارد و لحظه سیر
گفتم سیدی اتیتک مسترشدا فارشدنی هداک الله یعنی بنزد تو آمده ام بطلب
هدایت و راهنمائی مرا رهنمائی چون هدایت کرده ترا خدای تعالی سنگی برداشته بدست
من داد بگران حضار پرسیدم که بتو چه چیز داد گفتم سنگی بود گفت ببین بناگاه چون دیدم
شمشی بود از طلا پس برخواست و بمن رسیده فرمود که حجت بر تو ثابت شده حق
بر تو ظاهر گشت و نابینائی از تو دور شد آیا مرا میشناسی گفتم نه گفت منم مهدی

و منم قائم آل محمد و منم که زمین را چنانچه از جور پر شده از عدل پر سازم بدان که هرگز
عالم از حجت خدا خالی نمیباشد و حق تعالی هرگز مردم را بی راهنما و امام نمیکند و این خبر
امانتیست از من نخواهی گفت از اسکری برادران و کسانی که اهلیت شنیدن ان داشته
باشند و از اهل حق باشند چون نگاه کردم آن را ندیدم و قطب الدین راوندی رحمة الله علیه
در کتاب خرایج از ابو القاسم جعفر بن محمد قولویه روایت نموده که گفت در سال سیصد
و سی و هفت که ان سالیست که قرامطه حجر الاسود را بجای خود بردند من ببغداد
رسیدم و تمام همت من مصروف باین بود که خود را بمکه معظمه برسانم و واضع حجر را
بمکان خود به بینم چه در کتب دیده بودم که البته معصوم و امام وقت انرا بجای خود
نصب میکند چنانچه در زمان حجاج امام زین العابدین نصب کرده بود اتفاقا بیمار
شدم بیماری صعب چنانچه امید خود قطع کردم دانستم که بان مطلب نمیتوانم رسید ابن
هشام نام شخصی را نایب خود کردم و عریضه داشتی نوشته مهر برای خادم دادم که از انجا
از مدت عمر خود پرسیده بودم و اینکه آیا درین مرض میمیرم یا مهلتی هست و با او گفتم
التماس من آنست که جهد کنی و هر کرا دیدی که حجر الاسود را بجای خود گذاشت این
رقعه را باو برسان و بکمال جهد در این باب بجای رسان ابن هشام گفته چون بمکه رسیدم
خدام بیت الله الحرام عازم بودند که نصب حجر نمایند مبلغی کلی بچند کس قبول کردم که
مرا در آن ساعت در انجا جا دهند و کسی را با من همراه کردند که از من خبردار باشند و
ازدحام خلق را از من دفع کند دیدم که هر چند فوج فوج و طبقه طبقه و طایفه طایفه
از هر قبیله که آمدند و خواستند که حجر را بجای خود بگذارند میلرزید و مضطرب میشد
و هر حیله که میکردند قرار نمیگرفت تا آنکه جوانی گندم گون خوشروی آمد حجر را
بتنهائی برداشت و بجای گذاشت و هیچ نلرزید و بر جای خود قرار گرفت و فریاد
و غلغله خلق باسمان رسید و او جوان حجر را بجای خود محکم ساخته از میان خلق برآمد
و من از جای خود جسته چشم بران دوخته سر از عقبش افتادم و از کثرت و ازدحام و
واهمه اینکه مبادا از من غایب شود از دور کردن مردم را از خود برداشتن چشم از ان نزدیک

شد که عقل از من زایل شود تا آنکه اندک هجوم خلق کم شد دیدم ایستاده بمن ملتفت شده
فرمود که رقعه را بده چون رقعه را بدستش دادم بی آنکه نگاه کند در آن گفت در این
مرض بر تو خوفی نیست و آن امر ناگزیر که از آن چاره نیست در سال سیصد و شصت
و هفت بر تو واقع خواهد شد مرا گذاشته روان شد و مرا از وحشت و هیبت او زبان از
کار رفته طاقت حرف زدن نداشتم تا از نظرم غایب شد خبر بابو القاسم رسانیدم و ابو القاسم
تا آن سال زنده ماند و در آن سال وصیت نموده کفن و قبر خود مهیا نموده منتظر بود تا بیمار شد
و یاران که بعیادتش آمدند گفتند امید شفای تو داریم و کوفت تو آنقدر رها نیست گفت
نه چنین است وعده که بمن داده اند رسیده و مرا بعد از این امید نیست و در آن مرض برحمت
حق واصل شد و آنحضرت را علیه السلام دو غیبت است غیبت صغری و غیبت کبری و حکایتی
که مذکور شد در غیبت کبری بود اما در غیبت صغری که مدت او هفتاد و چهار سال
بوده بعضی از خلص شیعیان بخدمت او علیه السلام میرسیده اند و مسایل مشکله خود را
عرض میرسیده اند و بعضی را که آن دولت میسر نبوده بخدمت وکلای آنحضرت میرسیده اند
و مسایل و حاجات و مشکلات خود را بایشان عرض میکرده اند و جواب میگرفته اند و
درین مدت چون تقیه شدید بوده از نام آنحضرت گاهی بمحمد و گاهی بصاحب و حجت و
قایم و مهدی تفسیر نموده اند و از مکان امام بناحیه مقدسه و اینکه در احادیث
منع واقع شده از تصریح بنام آنحضرت ظاهرا مخصوص بهمان زمان خوف باشد و نام
وکلاء آنحضرت و توقیعات او علیه السلام که بخط خود نوشته در کتب معتبره مذکور است
و درین مدت مذکوره بعنوان ابتدای ولادت تا روز آخر غیبت او حکایات غریب
و معجزات عجیب ظهور یافته و بسیاری از شیعیان و موالیان بخدمتش رسیده اند و
در کتب الغمه و فصول مهمه و اکمال الدین و خرایج و غیرها بعضی از آنها بایشان رسیده
است نوشته اند از آنجمله در کتب مذکوره مسطور است که ابو الادیان نام شخصی از غلامان
گفت بخدمت ابو محمد علیه السلام رفتم در بیماری که وفاتش در آن بود نامه چند نوشته
بمن داد و فرمود که این نامها را بمداین ببر و با و تو بپانزده روز دیگر باین شهر خواهی رسید

انروز

انروز روز رحلت منست گفتم یا سیدی و مولای چون چنین بود بکه او ملاذ ما که
خواهد بود فرمود آنکه جواب نامهای مرا از تو طلب کند گفتم یا سیدی بر این زیادت
کن فرمود آنکه همیان طلب کند او قایم بامر است بعد از من و هیبت او مرا منع کرد از آنکه
دیگر چیزی پرسم و نامه ها را بمداین بردم در روز پانزدهم بسامره رسیدم در وقتی
که مردم بجهت نماز بر آنحضرت جمع شده بودند برادرش جعفر را دیدم که مردم تعزیتش
میکردند و فرا پیش شده بود که بر آن نماز کند بخود گفتم اگر امام اینست پس امامت باطل شد
چه او را مشغول بشرب و قمار دیده بودم و معهذا بنزدیک او رفتم و سلام گفتم که
شاید چیزی پرسد هیچ نگفت و چون اراده نیت نماز کرد دیدم که کودکی گندم گون مجعد
موی گشاده دندان پیدا شده پس ردای جعفر را کشیده گفت یا عم باز پس رو که من بپدرم
نماز اولیترم از تو و جعفر با رنگ متغیر با پس رفته کودک امامت خلق کرده بر امام
نماز کردند و چون از دفن فارغ شدند رو بمن کرده گفت جواب نامها که آورده بیا
دادم و با خود گفتم دو نشان ظاهر شد حکایت همیان مانده است باز بنزد جعفر
رفتم در گریه و زاری بود یکی از حاضران که حاجز شاد نام داشت از جعفر پرسید که او کودک
که بود که بر نماز بر تو تقدم کرد گفت بخدا سوگند که هرگز آنرا ندیده بودم و
نمیشناسم درین بودیم که جمعی از قم رسیدند و چون از امام پرسیدند خبر فوت
شنیدند بعد از آه و فغان پرسیدند که جانشین او کیست اشاره بجعفر کردند تو
آنرا تعزیت کرده عرضه داشتند که با ما مبلغ مالی هست و نامها نوشته اند و مهرها
کرده بفرمایید که هر نامه و مهر از کیست و مال چند است تا آنرا تسلیم نماییم جعفر برخاست
جامه را افشاند و میگفت میخواهند که ما از غیب خبر دهیم تجار حیران شده در
فکر شدند که چه باید شان کرد خادمی بیرون آمد و گفت این اهل قم با شما نامه فلان
و فلان و فلان هست و همیان که در آن هزار دینار است و ده دینار دیگر مطلا بر نامها
و همیان را بدست خادم دادند و گفتند آنکه ترا بنزد ما فرستاده او امام است و ابو الادیان را
محقق شد آنچه از امام شنیده بود فی الحال جعفر بنزد معتمد رفته احوال برادر عرض کرد

ومعتمد خدام خود را فرستاد صیقل کنیز را کرفته بردند که کودک را نشان دهد و
صیقل منکر شد کفت من حامله ام تا حال کودک را مخفی دارد در دو ماه روز خبر فوت یحیی بن
خاقان رسید که بنجاه بر و خبر خروج حاکم بصره رسید در دو سه خبر دیکر از این
عالم خبرها بخود و ماندند از کنیز فراموش کردند و از دست ایشان خلاص شد الحمد لله
رب العالمین و ایضا در کتب مذکوره مسطور است بسند صحیح که در جهان هفته که
امام از دنیا رفته بود جمع کثیر از تجار قم و جبال و غیرها رسیده بر قاعده مستمره مال
بسیار آورده بودند و خبر از فوت آنحضرت نداشتند چون شنیدند و از وارث و
نایب امام پرسیدند برادرش جعفر را نشان دادند و چون بدر خانه اش رفتند خبر یافتند
که با خوانندگان و سازندگان بسیر دجله رفته است با هم تجاران کفتند که این صفت امام
نیست یکی کفت مالها را بجهت صاحبانش وا پس باید برد یکی کفت صبر کنیم تا به
بینیم چه میشود و یکی کفت این مرد را یکبار دیده با او حرف زنیم بر این قرار داده
ایستادند تا بر کشت بر و سلام کردند و کفتند یا سید ما جماعتی از شیعیان
شماییم و هر بار که میآییم موالیان شما مالها میدهند که بامام و پیشوای ایشان برسانیم
و هر بار ابا محمد علیه السلام تسلیم میکردیم این نوبت چکنیم جعفر کفت از برای
من بیارید کفتند چیزی مانده که عرض کنیم کفت بکویید کفتند اموال هر یک دینار
و دو دینار و پنج دینار و ده دینار از کسی است همه را در کیسه میکنند و مهر مینمایند
و عرایض می نویسند و هر بار ابو محمد علیه السلام میکفت تمامی مال این قدر است
و از هر کس هر چیز میبود نام میبرد و نام صاحبان عرایض را میکفت حتی نقش خاتم
هر شخصی را شما بقاعده او عمل نمایید مال حاضر است جعفر کفت دروغ میکویید و
افترا بر برادر من میکنید او هرکز از غیب خبر نمیداد تجار بهم نکاه کردند و در فکر
شدند باز با ایشان کفت مال که بجهت ما فرستاده اند بر ادای او چه تحمل دارید کفتند
ما وکلاییم و مال را بغیر از علامات که عرض کردیم مرخص نیستیم که بدهیم اکر تو
امامی بر تو مخفی نیست نشان هر یک بده و بر کرفتن مال از ما با منت نه و الا مالها را بغیر از آنکه
بصاحبانش رد کنیم چاره نداریم تا ایشان هر چه خواهند کنند و جعفر بخدمت
خلیفه رفته از تجار شکوه نمود و خلیفه تجار را طلبیده کفت چرا مال را بجعفر حواله
نمیکنید کفتند دولت خلیفه مستدام باد ما جمعی تجاریم بوکالت جماعتی چیزی آورده
ایم باینکه بعلامت و دلالت بدهیم و ابو محمد را عادت بود که از ما مالها را مطریق میکرد
میکرفت خلیفه پرسید که عادت او چه کونه بود کفتند میکفت تمام مال چند است
و هر کس چند داده است و نام او چیست و هر نامه از کیست و نقش هر مهری
که بر هر کاغذی هست چه چیز است چون چنین میکرد مالها را تسلیم میکردیم
اکنون این مرد بقاعده او عمل کند منت داریم و الا مالها را بصاحب مال میرسانیم جعفر
کفت یا امیر المؤمنین اینها بر برادرم افترا میکنند که علم غیب بوی نسبت میدهند خلیفه
کفت اینها رسولند و ما علی الرسول الا البلاغ و جعفر ملزم شد تجار کفتند خلیفه
در دار باد التماس خادمی داریم که ما را همراهی کند تا از این در بانان بکذریم و از بنیاد
بیرون رویم خلیفه نقیب همراه کرده تا تجار را از محل خطر کذرانیده برکشت و فی الحال
پیر خوش روی خوش کوی پیدا شده نام یک یک را از آن جماعت را کفته کفت
بشتابید بخدمت مولای خود کفتند تو مولای مایی کفت معاذ الله من یکی از
بندکان مولای شماییم و از پی او رفته بخانه ابو محمد علیه السلام رسیدند خادم
دیکر بر آمده رخصت داخل شدن داد تجار کفتند چون بدرون خانه رفتیم بخدمت
که روح همه در قبضه قدرت اوست قسم که مولای خود قایم علیه السلام دیدیم
بر کرسی نشسته تو کفتی مکر ماه بدر است که طلوع نموده جامه سبز پوشیده بود
سلام کردیم جواب سلام ما را باحسن وجهی داده پرسش نموده بعد از آن فرمود
که تمامی مال که با شماست فلان مبلغ است و فلان چند و فلان چند داده یکیک را
چنانچه بود وصف نمود و در آخر از اولاد و فرزندان هر یک پرسید و اغیه
با ما بود در آن سفر از دواب و عبید و غیرها وصف هر یک کرد و ما بخاک افتاده
شکر الهی بجای آوردیم و حق تعالی را بر او نعمت سجده کردیم و زمین را بوسیدیم و بعد از آن

هرچه میخواستیم پرسیدیم و هر مشکل که داشتیم عرض نمودیم و همه را بوجه صواب
شنیدیم پس با ما امر نمود که بسامره نیارید و در بغداد شخصی باشان داد که مال را
بعد از این تسلیم او کنیم و توقیعات نزد او خواهد بود و بان عمل خواهد کرد و یکی از
رفیقان ما ابو العباس محمد بن جعفر حمیری بود از اهل قم باو کفنی و حنوطی عطا فرمود و
بان گفت عظم الله اجرک و او در راه نزدیک بهمدان برحمت خدا رفت بعد
از ان شیعیان مال را ببغداد بخانه ان شخص میرسانیدند و نزد او توقیعات صاحب
بیرون و علامات و دلالات ظاهر میشد بر دست ان شخص نام او عثمان بن سعید
عمری و بعد از ان پسر ان ابو جعفر محمد بن عثمان وکیل بود و بعد از ان ابو القاسم حسین بن
روح و بعد از ان شیخ ابو الحسین علی بن محمد بن السمری و هر یک از یشان باعلام
قایم علیه السلام علامات و دلالات ظاهر میکردند و ایضا در کتب مذکوره از رشیق حاجب
مادرانی روایت نموده اند که او گفت معتضد بالله خلیفه مرا طلبید و دو کس
دیگر همراه نموده فرمود که بر سه اسب سوار شوید و سه را کتل کنید تا زود بسامره
برسید و بخانه حسن علی فرو گیرید که او فوت شده و هر کرا در خانه او بینید
از کوچک و بزرگ سر شریف بمن آرید و ما به تعجیل چنانچه مامور بودیم رفتیم
در و بام را فرو گرفتیم که کسی بدر نرود و چون بدرون خانه رفتیم هیچکس را ندیدیم
پرده بر دری آویخته بود برداشته بدرون رفتیم در انجا سردابی بود بسرداب
داخل شدیم دریایی بنظر درامد که در آن سر دریا کسی حصیری بر روی آب انداخته
نماز ایستاده است بما ملتفت نشد یکی از دو رفیق من احمد بن عبد الله قدم در آب نهاده که خود را
باو رساند در آب غرق شد نزدیک بود که بمیرد من دست دراز کرده و بعد از
ازغرق شدن خلاص شد اما مدتی بیهوش بود و غشی کرده چون از کار نشاط
آن رفیق سیم را بخاطر رسید که خدمتی بواسطه خلیفه برساند پا در آب نهاد بدو نیز
فرو رفت و بعد اضطراب اول بزحمت تمام نیم مرده از آب بر آوردیم بمبهوت
و پریشان حال و من بفکر خود افتاده فریاد کردم که معذرت از خدا و شما بخواهم

والله که من ندانسته آمده ام و توبه کردم و از کرده پشیمانم اصلا ملتفت با نشد
و ما شرمنده دنیا و آخرت برگشتیم و بخدمت خلیفه رفته انچه دیده بودیم نقل
کردیم گفت این راز را پنهان دارید و اگر شنیدیم که بیک کس گفته اید گردن شما را
هر سه میزنم زینهار که در خون خود سعی نکنید تا آن خلیفه زنده بود ما اظهار
این حکایت بهیچکس نتوانستیم کرد و این در ان کتابها و کتب معتبره مذکور است
و همه این حدیث را صحیح شمرده اند و روایت ابو جعفر قمی از ابن شاذان از ابن مهزیاد
که او گفت بیست نوبت یا بیشتر بحج رفتم بامید انکه شاید امام را به بینم تا آنکه
شبی در واقعه دیدم که شخصی میگوید که حق تعالی ترا رخصت زیارت بیت الله
داده تتمه شب را بعبادت گذرانیده چون موسم نزدیک شد کار سازی نموده
بحرمین رسیدم و بعبادت و اعتکاف میگذرانیدم و تضرع میکردم تا روزی
در طواف جوانی نیکو روی دیدم دلم بصحبت او مایل شد برو سلام کردم و جواب
شنیدم گفت از کجایی گفتم از اهواز گفت ابن خضیب را میشناسی گفتم او
لبیک حق را اجابت کرد گفت رحمه الله چه خوش میگذرانید شبها را در پرستش
حق تعالی باز گفت علی بن ابراهیم بن مهزیاد را میشناسی گفتم آن منم گفت نشانی که
از ابو محمد علیه السلام با تو بود چه شد گفتم با من است و از بغل بیرون آورده
باو دادم چون خط آنرا بدید بهایها بگریست گریستنی دراز و گفت سلام الله
علیک یا ابا محمد لقد کنت اماما عادلا اسکنک الله و لقد فردوس مع ابائک
الطاهرین علیهم السلام پس گفت یا ابن مهزیاد بمحل خود برگرد و کار خود بساز و چون
شب تاریک شود برو بشعب بنی عامر که مرا انجا خواهی یافت و چون در انجا
بخدمتش برسیدم روانه شده و من در خدمت او بخدمت مشغول بودم تا
بعرفات رسیدیم انجا فرود آمده با هم نماز شب کردیم و از انجا رفتیم تا بکوه طایف
رسیدیم و نماز صبح ادا کردیم و سوار شده میرفتیم تا به بلندی کوهی رسیده پرسید
که چه میبینی گفتم تلی از ریگ میبینم و برو خیمه که نور از ان میتابد و دلم از دیدن

فرج می یابد گفت آنست آرزوی هر آرزومندی و حاجت هر حاجتمندی پس
رفتیم تا به نزدیک تلی گفت فرود آی که اینجا حل میشود هر مشکل و ذلیل میکرد دهر
جباری پس رفتیم و گفت مهار شتر را بگذار گفتم ناقه را بکه گذارم گفت این حرم
قایم آل محمد است که در آن داخل نشود الا ولی او و بیرون نرود الا ولی پس راحله را
گذاشتیم و رفتیم تا بدر خیمه رسیدیم گفت توقف کن و خود رفته بعد از لحظه
برآمد گفت خوشحال تو که براد و بمطلب خود رسیدی و گفت بیا و مرا بدرون خیمه
برد و دیدم جوانی بر روی نمدی نشسته بر ادیمی تکیه زده و روی چون ماه شب چهارده
گشاده پیشانی کشیده ابرو چشمان سیاه فراخ ابروی مقوس رخسار کم گوشت و
بر رخ راستش خالی چون مشک قدی نه دراز و نه کوتاه عقل در صفتش حیران
و در نعتش عاجز زبان سلام کردم بر نیکوترین وجهی جواب داده فرمود که برادران
در عراق بر چه صفت گذاشتی گفتم در تنگی عیش و خواری در میان قوم فرمود
که عنقریب امر بعکس شود خواران عزیز شوند و عزیزان خوار گفتم یا سیدی
و مولای حاجت ما از ما دور است و راه مطلب دراز فرمود یا ابن المهزیار پدرم
ابو محمد علیه السلام مرا فرموده که مجاورت نکنم با قومی که حق تعالی بر ایشان خشم
گرفته است و لعنت کرده است و خواری دنیا و آخرت و عذاب الیم ایشانراست
و مرا فرمود که ساکن نباشم الا در زمینهای خالی و کوههای درشت ناهموار و
حق تعالی تقیه را ظاهر کرده و آنرا بر من موکل گردانید و من در تقیه ام تا آن روز که مرا
دستوری دهند وقت خروج شود و من مدتی در آن کوه نزد آنحضرت و در خدمت
او علیه السلام بودم تا مرا رخصت داد و چنانکه از انجا بمکه و از مکه بمدینه و از مدینه
بکوفه رفتم و با من بغیر از غلام که خدمت من میکرد کسی نبود و باقی عمر در حضرت
آن چند روز گذشت وایضا در کتب مذکور است از ابو الحسن [illegible] روایت نموده اند
که گفت در مجلس حسن بن عبد الله بن حمدان ناصر الدوله بودم و امر ناحیه مذکور
میشد گفت زنهار منکر ناحیه و آنچه میگویند باشید که من از اهل بیتم [illegible]

در مجلس

در مجلس عم خود حاضر شدم و در آن باب حرف میزدم فرمود که ای فرزند از آن
منکر مباش که من هم حال قول داشتم تا آنکه معامله قم بر خلیفه مشکل شد و هر گاه امیر فرستاد
اطاعت نیکردند و با او کار بقتال و جدال میرسانیدند مرا طلبیده لشکری بمن داد و
مرا بطرف قم روانه ساخت و من در راه بصید و شکار مشغول بودم روزی شکاری
از من گریخت و من سر در پی او نهادم بنهری رسیدم شکار خود را باب انداخته و من هم
اسب در آب راندم و هر چند پیش میرفتم آب وسیع میشد درین اثنا دیدم سواری بر اسب
شهبا سوار عمامه بسته خزی پوشیده و روی خود را بسته چنانکه بغیر چشمانش چیزی
نمینمود و خفی سرخ در پای چون آنکه مرا بامارت و کنیت نام برد آواز داده گفت یا حسین
و من گفتم چه میفرمایید فرمود که چرا امر ناحیه را سهل میشماری و چرا نمیدهی اصحاب
مرا از خمس مال داده و من بان غیرت و غیوری که از هیچ کس و از هیچ چیز نمی ترسیدم
و هیچ آفریده را در نظر نمی آوردم هیبتش در من چنان کار کرد که بر خود بلرزیدم و
بترسیدم و گفتم یا سیدی آنچه میفرمایید بجان منت دارم و من بعد خلاف امر نخواهم
کرد فرمود که چون این مکان که بان متوجهی برسی کسی با تو مخالفت نخواهد کرد هر چه
از اغنام سازی خمس آنرا بجهت که من میفرمایم برسان در جواب گفتم سمعا و طاعة
فرمان بردارم گفت بسلامت برو و عنان اسب بگردانید و چون از پیش نگاه کردم
در هیچ جهتی از شش جهت اثر ندیدم و ندانستم چه شد رعبش در من کار کرد و من
از آن خوف و ترس بلشکر خود بازگشتم و چون بقم رسیدم اراده جنگ و جدال داشتم
اهل قم باستقبال من برآمده گفتند بسلامت داخل شو که ما را با تو مخالفت نیست
و بهر طریق که دلت خواهد سلوک کن مدتی در قم بودم زیاده از آنچه توقع من بود
از مال بدست من افتاد تا آنکه حاسدان و دشمنان بر بسیار ماندن در قم حسد
بردند و در باب من بخلیفه چیزها گفتند و بدگوییها کردند و مرا عزل کرده ببغداد
طلبیده من اول بسلام خلیفه رفته بعد از آن بخانه خود آمده قرار گرفتم و یاران
از نزدیک و دور بدیدن من جمع آمدند و در وقتی که جمع کثیر در منزل من نشسته

بودند محمد بن عثمان عمری آمده با برسر همه کس گذاشته می آمد تا بتکیه گاه تکیه کرده
ومن در خشم بودم ومردم میرفتند ومیآمدند ومرا دمبدم خشم زیاده میشد او
از جای خود حرکت نکرد تا آنکه مجلس خلوت شد سر پیش آورده گفت میان ما
وتو سریست گفتم بفرماید گفت آنکه در میان ما وطهر بر اسب شهباز سوار بودی
فرماید ما بوعده وفا کردیم تو هم بوعده وفا کن مرا آن حکایت بخاطر آمده بر خود لرزیدم
وگفتم السمع والطاعه برخاستم ودست او گرفته بخزانه اموال بردم وهرچه آورده
بودم از نقد وجنس خمس آن را جدا کردم وچه قبل از آن نیز میدانستم که تقصیر وتغافل
کرده ام بیاد آوردم وباو سپردم وعذر خواستم وتا این حکایت را از عم خود حسین
نشنیدم شک وتردد از خاطرم نرفت واز اعتقاد اول برگشته توبه وانابت کردم و
بناحیه مقدسه وصاحب زمان تقرب بجستم وایضا از آنهائی که بخدمت وصحبت
یعنی زیارت
آنحضرت رسیده اند یکی سوده ناست از مشایخ زیدیه پیرش احمد از او نقل کرده
که گفت گاهی نزد ابی عبدالله الحسین بن علی علیهما السلام میرفتم وبعضی اوقات آنجا
می ماندم شبی آنجا بودم نماز خفتن کردم وبتلاوت مشغول بودم جوانی خوش لباس
دیدم وسوره حمد از او شنیدم وصبح باهم از آنجا برآمدیم وچون بکنار فرات رسیدیم
گفت تو بکوفه میروی گفتم بلی گفت برو واو راه بر در پیش گرفت ومن بجدائی او
متأسف شده از پیش روان شدم وباو رسیدم وبعد از لحظه خود را در نجف
دیدم وبعد از زیارت در خدمت او بمسجد سهله رسیدم گفت این منزل من است
وحجری برخواست ودست بر زمین زده بدست گوئی کند وآب ظاهر شد ووضو
ساخت ونماز شب کرد وبعد از نماز صبح بمن گفت تو مرد پریشان وعیال مندی
چون بکوفه رسی بدر خانه ابوطاهر رازی رو ودر بکوب او از خانه بیرون خواهد آمد ودستش
از ذبح قربانی که کرده باشد خون آلود خواهد بود بگو جوانی که صفتش این وآن است فرمود که آن کیسه
که در زیر تخت مدفون است بمن ده چون پرسیدم که نام خود را نیز بگو گفت من محمد بن الحسن وچون بکوفه
رسیدم بدر خانه ابوطاهر رفتم ودر زدم پرسید که کیستی گفتم سوده گفت ترا بمن با

بچه کار

چه کار گفتم پیغامی دارم بادست خون آلود برآمد وچون پیغام رسانیدم گفت سمعا
وطاعة وروی مرا بوسیده مرا بدرون خانه برد واز زیر پایه کرسی کیسه برآورده
بمن داد ومرا ضیافت نمود ودست بر چشم من مالید وگفت ان صاحب عصر وزمانست
ومن از برکت آن صحبت بینا شدم وزیدیه را گذاشتم احمد گفت که پدرم تا بود بر دین
امامیه بود وبآن اعتقاد از دنیا رفت وکیسه از اغنیا ساخت وایضا از یوسف
بن احمد روایت کرده اند که گفت در سال سیصد وشصت بزیارت بیت الله رفتم وسه سال
در مکه مجاور بودم بعد از آن روانه شام شدم روزی نماز صبح از من فوت شد بآنجا
رسیدم از محمل بزیر آمدم ومهیای قضای نماز شام شدم دیدم چهار کس بر یک محمل
سوار میآیند از روی تعجب در ایشان نگاه کردم یکی از آن چهار گفت از ما تعجب میکنی
واز فوت نماز خود تعجب نمیکنی مرا تعجب زیاده شد که از کجا علم باحوال من بهم رسانیده
اند باز گفت دوست میداری که صاحب زمان خود را ببینی گفتم چون دوست ندارم
اشاره بیکی از آن ها کرد گفتم او را دلایل وعلامات هست گفت کدام را میخواهی از این دو محمل
بآسمان رود یا باغچه برویت گفتم هر کدام میشود ویکبار محمل وسواران بلند شده
از نظر من غایب شدند آنکه با او اشاره کرده بود جوان گندم گون کشیده بینی بود نور
از رویش تابان رفتند ومرا گذاشتند ایضا دیگری که آنحضرت را دیده بود ابو محمد علیست
که یکی از شیعیان زری باو داد که بجهت صاحب الامر خرج کند واین عادت شیعیان بود
واین ابو محمد پیری بود از صلحاء شیعه واز او دو پسر بود یکی عابد وصالح ودیگری
فاجر وفاسق وابو محمد از آن زر حصه به پسر فاسق داد وحکایت کرد که چون بعرفات
رسیدم جوانی دیدم گندم گون خوش روی وخوش لباس پیش از همه کس بدعا و
تضرع مشغول چون وقت روانه شدن مردم بود بمن ملتفت شده گفت ای شیخ از خدا
شرم نداری گفتم در چه باب یا سیدی ومولای فرمود حجه بتو میدهند از برای
آنکه میدانی وتو از آن زر بکسی میدهی که شراب میخورد وصرف فسق میکند نزدیکست
واشاره بیک چشم من کرد ومن متحیر گشته روان شدم وچون بخود افتادم هرچند

نظر کردم او را ندیدم وازان روز بدان نجات یافتم و بران چشم میترسیدم شیخ القا
محمد بن نعمان المفید آورده که چهل روز تمام نشده بود که در همان چشم قرحه پیدا شد
و نابینا گشت و دانست که ان جوان صاحب بوده واو نشناخته واما اجماعت
که از هنگام ولادت تا حال غیبت انحضرت را دیده اند در کتب مذکور و در توا
ریخ بسیارند ازانجمله در کشف الغمه و کمال الدین از احمد بن اسحق اشعری نقل کرده‌اند
که گفت اراده کردم که بخدمت ابو محمد امام حسن عسکری علیه السلام روم و سوال کنم
از خلف صالح بعد از و چون بخدمتش رفتم و سلام کردم قبل از انکه سوال کنم فرمود که
یا احمد بن اسحاق بدرستی که حق تعالی از انروز که آدم صفی را خلق کرده تا روز قیامت
هرگز روی زمین را از حجت خالی نخواهد بود چه ببرکت حجة امید دفع بلا از زمین
میشود و از برکت وجود او باران میبارد و بسبب او زمین برکت خود را بیرون میدهد
پس من گفتم یا ابن رسول الله هرگاه چنین است پس خلیفه و امام بعد از شما کیست چون
من این سخن گفتم امام علیه السلام به تندی برخواسته بدرون خانه رفت و برامده
پسری بر دوش داشت که گفتی روی او ماه بدرست در سن سه سالگی و گفت یا احمد بن
اسحاق اگر ترا نزد حق تعالی و نزد حجتهای او کرامتی و عزتی نبودی این پسر را بتو نمینمودم
نام او و کنیت او کنیت و نام رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم اینست که مالک
زمین خواهد شد و زمین را از عدل و راستی پر خواهد کرد چنانچه از ظلم و جور پر شده
باشد یا احمد بن اسحاق حال این پسر درین امت حال خضر و ذو القرنین است والله که
این پسر را غیبتی خواهد بود که از هلاک نجات نیابند در غیبت او مگر کسانی که برامامت
و امام دانستن او ثابت باشند و توفیق یافته باشند که دعا کنند و از حق تعالی تعجیل
خروج او طلبند پس من جرأت نموده گفتم یا مولای هیچ علامت هست که خاطر من
باو اطمینان یابد چون این سخن بگفتم ان پسر بزبان عربی فصیح گفت انا بقیة الله فی
ارضه والمنتقم من اعدائه فلا تطلب اثرا بعد عین یعنی بدرستی که من حجت خدا
و باقی گذاشته خداوندم در زمین او و منم که انتقام از دشمنان خدا خواهم کشید

وبعد

وبعد ازانکه بچشم حق خدا دیدی طالب علامت و نشانه مباش پس من فرحان و
شادان از خدمت امام علیهما السلام برامدم بسروری که در زمین نمیگنجیدم
و صبح روز دیگر باز بخدمت رفتم و سلام کردم و گفتم یا ابن رسول الله سرور و خوش
حالی من بسیار شد بانچه منت نهادی بر من و سنتی که در او جاریست از خضر و ذو القرنین
کدام است فرمود ان طول غیبت آنست یا احمد باز پرسیدم که یا ابن رسول الله غیبت
او دراز خواهد بود فرمود بخدا قسم است که از درازی غایب بودن بسیاری از انها که
باین اعتقاد باشند برگردند مگر انها که حق تعالی بدوستی ما از ایشان عهد و پیمان گرفته
باشد و ایمان در دلهای ایشان نوشته و سرشته شده باشد و از جانب ما در روح تایید
باشد که بر اعتقاد خود باشند یا احمد بن اسحاق بدانکه این امریست از امرهای خدا
و سریست از اسرار الهی و چیزیست از امور غیبی نگهدار آنچه بتو گفتم و پنهان دار و
هر کس را محرم این راز مدان و از شاکران باش و در شکر برین اعلام تقصیر روا مدار
تا با ما در درجه ما باشی فردای قیامت در اعلا علیین و موافقست با این حکایت حدیثی
که جابر بن یزید جعفی از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که گفت شنیدم از رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم که گفت بدرستی که ذو القرنین بنده صالح بود از بنده
گان خدا گرداینده بود حق تعالی او را حجت بر خلق و او قوم را بخدا دعوت نموده و امر
تقوی و پرهیزکاری کرده و زدند اسبش بر قرنش و مدتها غایب بود تا بعضی
گفتند هلاک شده و بعد ازان ظاهر شد و باز رجوع بقوم کرد و بران قرن دیگرش
زدند و حق تعالی او را در زمین تمکین کرده اند از هر چیزی سببی از برای او و حکمش تا
باشد شرق تا غرب عالم رسید و بدرستی که حق تعالی زود باشد که جاری سازد سنت
او را در قایم از فرزندان من و حکم او را بشرق و غرب برسانند حتی انکه هیچ محلی و
مکانی از کوه و دشت و هموار و درشت نماند که قدم ذو القرنین رسیده باشد الا انکه
قدم قایم برسد و از برای او حق تعالی گنجهای زمین را ظاهر کرده اند و معدنها بدست او
دراورد و نصرت دهد حق تعالی او را برعب و ترس او در دلها و مملو گند زمین را از عدل

چنانچه پوشیده باشد از ظلم و ایضا از انهای که آنحضرت را دیده اند یعقوب بن
منقوش انسب که در کشف الغمه روایت نموده که او گفت بخدمت ابو محمد علیه
السلام رفتم در خانه نشسته بود و در طرف راستش حجره بود و پرده بر ان پرده
آویخته بود گفتم یا سیدی صاحب امر امامت و خلافت بعد از تو کیست فرمود این پرده
بردار چون برداشتم پسری در سن پنج سال یا کوشش سالگی بیرون آمد ابرو کشاده روی
سفید نورانی و چشمان سیاه داشت و در یک طرف روی او خالی بود بر زانوی
ابو محمد علیه السلام نشسته پس امام علیه السلام فرمود که این صاحب شماست بعد
از من و پس از لحظه رو به پسر کرده گفت یا او تا وقت معلوم و پسر بدرون حجره
رفت پس بمن گفت ای یعقوب درین حجره نگاه کن و من هر چند باطراف حجره نگاه کردم
کسی را ندیدم و ایضا دران کتاب از محمد بن عثمان عمری روایت نموده که گفت ما
چهل کس از شیعیان و موالیان در خدمت ابو محمد علیه السلام بودیم پسر خود را براورده
بما نمود گفت این امام شماست بعد از من و خلیفه منست بر شما پس اطاعت او بکنید
و متفرق نشوید بعد از من تا در دین خود هلاک نشوید و بدانید که او را نخواهید
دید بعد از من آنجمع از خدمتش برامدند و اندک ایامی برنیامده بود که امام علیه السلام
رحلت نمود و ما دیگر آنحضرت را ندیدیم و یکی دیگر از آنهای که بدیدن آنحضرت مشرف
یافته بودند نسیم خادم ابو محمد است که گفته بعد از تولد آنحضرت بچند روز بخدمتش
رسیدم و اتفاقا مرا عطسه آمد گفت یرحمک الله من خوشحال شدم پس بمن گفت
میخواهی ترا مژده بدهم بدانکه عطسه خطیبه امان و برات زنده کیست تا سه
روز و یکی دیگر همان حکیمه عمه امام علیه السلام که میگفت بعد از چهل روز از ولادت
نرجس بسلام ابو محمد علیه السلام رفتم مولای خود صاحب الزمان علیه السلام را دیدم که در
خانه میگشت و سخن میگفت بافصاحتی که بان فصاحت ندیده و نشنیده بودم
متعجب شدم و ابو محمد علیه السلام فرمود که ما جمع ائمه را ترقی در بالیدن و نمو کردن
می باشد در یکروز که غیرها را در یکماه باشد و دیگران که در سال دیگر

بیرون آمد

توقع بود

نرانده بود بعد از انکه با آنخانه آمدیم و از احوالش پرسیدیم پدرش علیه السلام گفت
چنانچه مادر موسی علیه السلام پسر خود را بخدا سپرد تا آنوقت که خدا خواهد
ما نیز او را بخدا سپردیم تا وقت معلوم و یکی دیگر از انها که باین شرف مشرف شده
اند سعد بن عبد الله که گفت روزی مرا اتفاق صحبت با مخالفی افتاد و در امامت
مناظره میرفت تا بحث باینجای رسید که مخالف گفت آیا ابوبکر و عمر از روی طوع و
رغبت اسلام آوردند یا از راه جبر و اکراه و من متفکر شدم اگر بگویم جبرا بوده کار بکارد و
خنجر رسد و اگر بگویم طوعا بوده بگوید مومن کافر نمیشود بعد از ایمان پس با او مدارا
کردم و به بهانه جواب او را ساعتی دیگر انداختم و بخدمت احمد بن اسحق رفتم
که گفته اند او بزیارت امام خود رفته بسامره و من هم بخانه آمده استری که داشتم
سوار شده از پی او راهی شدم و در منزل اول باو رسیدم پرسید که چه خیال داری
گفتم بخدمت امام علیه السلام میروم که مسئله بر من مشکل شده بپرسم گفت مبارک
بهترین رفیقان تو بودی پس بسامره رسیدیم و در سرای در حجره گرفتیم و بحمام رفته
غسل توبه و زیارت کردیم و احمد انبانی را در چادری پیچیده و بدوش نهاد و در
راه تسبیح و تهلیل میکردیم و صلوات میفرستادیم تا بدر خانه امام رسیدیم خادمی
برامده نام هر دو را برده طلبید چون بدرون خانه رفتیم امام را دیدیم که بر کنار
صفه نشسته و بر دست راستش پسری ایستاده که گویا آفتابیست که الحال طالع
شده سلام کردیم جواب از روی محبت و اکرام دادند احمد انبان را نزد امام گذاشت
امام علیه السلام کاغذی در دست داشت و نگاه میکرد و در زیر هر سوال جوابی
می نوشت به پسر گفت درین انبان هدیهای موالیانست دران نظر کن فرمود که
اینها بکار ما نمی آید چه حلال را از حرام جدا کن پس احمد انبان را باز کرده کیسه
براورد و گفت این زر فلان بن فلان است و دران سه طلاست یکی از فلان بن
فلان است عیب دارد یکی را فلان از فلان دزدیده و باقی کیسه را حلال و حرامش را
نام برد و همچنین یک یک کیسها بیرون آورد و عیب هر یک را آنحضرت میگفت و آنحضرت می

که بیرون بنا جانش بسیار و بعد از آن فلان جامه که فلان عجوزه بدست او فرستاده
بود بیاورد و قبول شد پس روبمن کرده گفت مسائل خود را از پسرمن بپرس که جواب
بر وجه صواب میگوید و چون من خواستم عرض کنم صاحب علیه السلام ابتدا نمود
قبل از آنکه من کلمه بگویم فرمود که چرا بایان مخالف نگفتی که اسلام آوردند نه طوعا
ونه کرها بود بلکه اسلام ایشان طمعا بود زیرا که هر دو از کاهنان شنیده بودند
از اهل کتاب بایشان که محمد صلی الله علیه و آله وسلم مالک شرق وغرب خواهد بود و
نبوت او تا روز قیامت باقیست وصاحب ملک عظیم خواهد بود بطمع آنکه هر یک مالک
ملک شوند و صاحب حکومتی کردند اسلام را اظهار کردند و چون دیدند که ولایتی بایشان
نمیدهند رفیقان هم رسانیدند و در شب عقبه کمین کردند که از شتر بیندازند جبرئیل
آمده وخبر برسول الله داده و آنحضرت یک یک را نام برده گفت بیرون آیید که خبر داد
مرا حذیفه همه را شناخت چنانچه طلحه و زبیر هم با امیر المؤمنین بیعت کردن بطمع آنکه
حکومت بیابند بیعت نه از روی جبر کردند ونه از راه طوع و چون امیر المؤمنین را
حکومت میسر شد نقض عهد نمودند و کردند هر چه کردند و چون از جواب مسائل
فارغ شد با احمد گفت تو درین سال برحمت خدا خواهی رفت و احمد کفن طلبید ابو محمد
علیه السلام گفت در وقت حاجت بتو خواهد رسید و چون وقت رسید تب کرد
و شبی که فوت میشد دو کس از جانب ابو محمد علیه السلام رسیده کفن و حنوط آورده
و برو نماز کردند و برگشتند و اما نام اهالی که صاحب را صلوات الله علیه دیده
و بخدمتش رسیده از وکلا و غیر وکلا و توقیعات بجهة ایشان برآمده در اکثر کتابها
خصوصا کتاب اکمال الدین و کشف الغمه مذکور است اولا از وکلای عمروی و پسرش
که در بغداد بودند بخدمت آنحضرت میرسیده اند و از اهل اهواز از محمد بن
ابراهیم بن مهزیار و از کوفه عاظمی و از قم محمد بن اسحاق و از همدان محمد بن صالح
بن صالح و از رای بسامی و اسدی و از آذربایجان قاسم بن علا و از نشابور محمد بن
شادان اینها همه وکلای آنحضرت بودند و بخدمتش میرسیدند و از غیر وکلا از اهل

بغداد

بغداد ابو القاسم بن خلیل و ابو عبد الله کندی و ابو عبد الله جندی و هارون القزاز
و نیلی و ابو القاسم بن آس و ابو عبد الله روح و هرور طباخ غلام ابو الحسن علیه السلام
و احمد و محمد دو پسر حسن و اصحاب کاتب و صاحب فرا و صاحب کیسه سر بمهر و از
همدان محمد بن کشمرد و جعفر بن حمدان و از دو پسر حسن بن هرون و احمد برادرش
و از صفاهان ابن باشاله و از ضیمر زیدان و از قم حسن بن نضر و محمد بن محمد و علی بن
محمد بن اسحق و پدرش و حسن بن یعقوب و از ری قاسم بن موسی و پسرش و
ابن محمد هارون و صاحب الحصاة و علی بن محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر رفاء و
قزوین مرداس و از ری و صاحب هزار دینار و ابو ثابت و از نشابور محمد بن شعیب
بن صالح و از یمن فضل بن زید و حسن پسرش و جعفر و ابن اعجمی و شماطی و از مصر
صاحب المولدین و از مکه صاحب المال و ابو رجا و از یمن ابو محمد و خیاد و از
اهواز حصین اینها و کلا نیستند اما بتحقیق آنحضرت را دیده اند و در کشف الغمه نیز
از جماعتی مذکورین بسیاری را نقل کرده اند و از وکلا و سفرا و غیرها که خوفا
للتطویل نوشته نشد و توقیعات آنحضرت نیز که بنام جمعی برآمده بسیار است و
خصوصا در کتب و در کتاب مذکور بعضی را آورده اند از آن جمله توقیعی است
که بنام علی بن محمد سمری برآمده باین عبارت بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد
اعظم الله اجر اخوانك فیك فانك میت ما بینك وبین ستة ایام فاجمع امرك ولا
توص الی احد یقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور
الا بعد اذن الله تعالی وذلك بعد طول الامد وقسوة القلب وامتلاء الارض جورا
وسیاتی شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و
الصیحة فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یعنی ای علی حق تعالی
اجر عظیم برادران تو بدهد در فراق تو بدرستی تا شش روز زنده بیش نیستی
پس کار خود بساز و دیگر بکسی وصیت مکن که غیبت بزرگ آمد و ظهور موقوف
برخصت حق تعالی است و آن بعد از مدت دراز و قساوت دلها و پر شدن ز[مین]

از جور خواهد بود و دیگر مرا کسی نخواهد دید و پیش از ظاهر شدن بصدائی و شنیدن
او از میان زمین و آسمان اگر کسی بگوید که او را دیدم دروغ گفته و افترا کرده است
و حول و قوتی نیست الا بحق تعالی توقیع دیگر آنکه در زمان تقیه نام آنحضرت میبرده اند
و راضی بآن نبوده نوشته از او بیرون آمد که من سمانی فی مجمع من الناس لعنة الله علیه کسی
که نام برد مرا در مجلسی که جمعی از مردمان نشسته باشند بر او است لعنت و دوری از
رحمت الهی توقیع دیگر آنکه بعضی میگفتند فلان وقت ظهور خواهد کرد و بعضی میگفتند
فلان وقت که گذشت وقت ظهور بود توشیح بخط مبارک برآمد که کذب الوقاتون
یعنی دروغ میگویند آنها که وقت از برای ظهور و خروج من قرار میدهند این علمیست
که نزد حق تعالی است و دیگر از او بر او اطلاع نیست پس از او ساکت باید بود و انتظار
او باید کشید تا وقت آن برسد توقیع دیگر آنکه اسحق بن یعقوب از محمد بن عثمان عمری
التماس نموده که عریضه از او بخدمت امام برساند و جواب بگیرد و نوشته بر این نهج است
اما آنچه سوال کرده حق تعالی راه راست ثابت بدارد و هدایت نماید از احوال جماعتی
از عموهان ما و خویشان ما بدان که میانه حق تعالی و هیچ آفریده قرابت و خویشی نیست
و هر که منکر ما باشد از ما نیست و حال آن حال پسر نوح نبی علیه السلام است اما جعفر
عم من و فرزندان او امر برادران یوسف است و اما فقاع آشامیدن آن حرامست و
مالهای شما قبول بجهت آن پاکی اموال شماست و اما ظهور فرج که از آن پرسیده آن امر
با حق تعالی و آنها که وقتی قرار میدهند دروغ گویانند و اما آنکه جمعی گمان اینست که
امام حسین علیه السلام کشته نشده کفر و گمراهیست و اما آنچه گفته هرچه بر ما
مشکل شود چه باید کرد رجوع کنید در آنها براو یان احادیث ما بدرستی که ایشانند
بر شما و من حجتم بر ایشان و اما محمد بن عثمان و پسرش کتاب او کتاب منست
و آنچه از برای ما فرستند و هدیه ما کنند تا پاک و شبه نباشد که نزد ما قبول نیست و
مغنیه حرامست و محمد بن شاذان از شیعه ماست و ابو الخطاب ملعون است و اصحاب
او بلعن گرفتارند با ایشان تکلم مکنید که من و پدران من از ایشان بریم و بیزاریم و اما

خمس بر شیعه خود مباح کرده ایم و بر ایشان مباح حلالست تا وقت ظهور ما و اما پشیمانی
تو و که شک در دین خدای داشته باشند ما را بصله ایشان احتیاجی نیست اگر استغفار
کنند ما اقالت کرده ایم و اینکه پرسیده از سبب و علت غیبت نشنیده که حق تعالی
میگوید لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم از آنچه نباید پرسید مپرسید
و هیچ یک از پدران ما نبوده که بیعت ظالمی و طاغی در گردن شان نبوده لیکن من وقتی
که ظهور کنم بیعت هیچ طاغی و ظالمی در گردن من نخواهد بود اما اینکه پرسیده از
نفع یافتن از من در حال غیبت بدرستی که این مثل نفع یافتن از آفتابست در روز
ابر اگرچه در آن روز آفتاب از نظرها غایب است اما همان نفع او بعالمیان میرسد
و بدرستی که امانم از برای اهل زمین چنانچه ستارها امانند از برای اهل آسمان
و باید که سوال از چیزهای که راستی باشد بکنید و هر چیز که شما را تکلیف نکرده الله
کار مدارید و زنهار که دعا کنید در تعجیل فرج که فرج شما در آنست و از حق تعالی در هر
وقت خصوصا در وقت استجابت دعا در عقب صلوات از حق تعالی تعجیل فرج آل محمد
میطلبیده باشید و سلام بر تو ای ابا اسحاق و بر هر که تابع حق باشد و ایضا
از محمد بن شاذان بن نعیم نشابوری روایت کرده اند که گفت جمع آمد نزد من از
قایم آل محمد علیه السلام و پانصد درهم بمن دادند و من بیست درهم داشتم داخل
نموده بخدمت امام فرستادم و بدست محمد بن جعفر که وکیل ناحیه بود و توقیع از آن حضرت
بمحمد بن جعفر رسید بود قبض فرستاده بود که پانصد درهم که بیست درهم از آن
مال تو بود بما رسید و بر قبول آن شکر کردیم و ایضا از نصر بن صباح مرویست که شخصی
از اهل بلخ پنج دینار بوکیل ناحیه فرستاد و نام خود را فراموش کرد که بنویسد توقیع
برآمد که آن مبلغ رسید و نام آن مرد بر او نوشته بود و دعا در حق او کرده بود و ایضا
از سعید بن عبدالله بن محمد صالح روایت کرده اند که عریضه نوشتم و طلب دعا کردم
از جهت مجوسی که در حبس پسر عبدالعزیز بودم در حق کنیزی که وقت وضع
حمل او نزدیک بود توقیع برآمد که مجوس را حق تعالی نجات میدهد و در باب او هر چه

خدا خواهد میشود که یزد روز وقت وضع حمل وفات یافت و از حبس خلاصی یافتم
و ایضا از ابو جعفر محمد بن علی الاسود روایت نموده که التماس کرد از من علی بن الحسین
موسی بن بابویه القمی از ابو القاسم روح وکیل ناحیه مقدسه استدعا نمایم که از
مولای من صاحب الزمان صلوات الله علیه درخواه که از حق تعالی بخواهد که مرا ولد
ذکر صالح روزی کند و من از و بجهت خود بر حین التماس نمودم بعد از سه روز توقیع
برآمد که زود باشد الله حق تعالی علی بن حسین را فرزندی مبارکی عطا نماید و از او اولاد
بهم رسند و علی بن بابویه مشهور که از اعاظم مجتهدین امامیه است از آن دعا بوجود آمد
و آماده در حق ابو جعفر نوشته بود که لیس الی هذا اسئل یعنی از او فرزند نخواهد شد
و نشد اما علامات قیام قایم علیه السلام یکی آنست که منادی ندا کند در شب بیست
و سیم قایم آل محمد که الحق مع علی و شیعته و در آخر همین روز منادی شیطان ندا کند
الحق مع عثمان و شیعته و آفتاب در اول ماه بگیرد و در نیمه این ماه آنحضرت در میان
در میان رکن و مقام ظاهر شود و جبرئیل با او همراه ظاهر آید و شیعه آن از اطراف روی
زمین بخدمت او خواهند و بامر حق تعالی سیصد و سیزده کس در خدمت او حاضر آیند
چهار تن از پیغمبران عیسی بن مریم علیهما السلام که از آسمان نزول کند بر بام خانه کعبه
و به زیر آید و ادریس پیغمبر علیه السلام و خضر و الیاس و چهار تن از فرزندان حسن علیه السلام
و دوازده تن از اولاد اباعبدالله الحسین بن علی علیهما السلام و چهار تن از مکه و مثل او از
بیت المقدس و دوازده کس از شام و مثل آن از یمن و شش نفر از آذربایجان و مانند او از
بنی عروه و سه از بنی جره و چهار کس از بنی تمیم و دو نفر از بنی اسد و هفت نفر از بغداد
و چهار کس از اولاد عقیل و مثل آن از واسط و هفت تن از بصره و مثل او از دیان و مثل او
از کیلان و هفت نفر از مازندران و دوازده تن از قم و سیزده نفر از نواحی قم و پنج
شخص از اصفهان و چهار تن از کرمان و پنج کس از مکران و سه تن از [illegible] و سه
از مرو و پنج نفر از هند و سه از قزوین و سه از ماوراء النهر و سه از حبشه و دوازده تن
از کوفه و چهار کس از نیشابور و دوازده تن از سبزوار و هفت شخص از طوس و ناحیه

علامات قیام قایم علیه السلام

و دوازده تن از طالقان و مثل آن از [illegible] و پنج تن از ناحیه [illegible] و چهار تن از [illegible] و مثل آن از [illegible] و مانند او از [illegible]

و سه از دامغان و چهار از خاور و پنج از کوه پایه ری و چهار از مصر و هفت نفر از شیراز
و دو از طبرستان و سه از حلب و چهار کس از کوس [illegible] سیصد و سیزده اند
و ظاهر و باطن همه یکی دین و مال فدای همدیگر کنند و امام علیه السلام جامه سفید
پوشیده باشد دو انگشتری در دست یکی از حسن بن علی علیهما السلام و نقش آن انی
واثق بر حق و یکی از حسین بن علی علیهما السلام نقشش انا مستجیر بک یا امان
للخائفین روز پنجشنبه ظهور نماید و روز جمعه وقت نماز ظهر خروج کند ذو الفقار
امیر المؤمنین علیه السلام بر کمر و زره جعفر طیار در بر و قضیب پیغمبر صلوات الله علیه
در دست و سه علم همراه بر یکی نوشته که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و بر یکی نقش باشد که یوفون بالنذر
و یخافون یوما کان شره مستطیرا و بر سیم لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله وصی رسول الله الحسن و الحسین و تسعه من ولد الحسین حججا علی خلقه
صلوات الله علیهم اجمعین آید و ساده نشسته و چون از مکه راهی شود منادی او
ندا کند که هیچکس طعام و شراب همراه بر ندارد و دو سنگ که موسی بن عمران علیهما السلام
همراه میداشت بر شتری بار باشد و در هر منزل که فرود آیند چشمهای آب از او سنگ روان
شود هر گرسنه که از آن آب بخورد سیر شود و هر که تشنه بود سیراب شود و حاجت لشکر
و چهار پایان را کفایت کند تا که فرود آیند و عصای موسی علیه السلام در دست آنحضرت
باشد و هرچه از و ظاهر میشد در وقتی که با موسی بود باراده آنحضرت نیز همان از و
بظهور آید بلکه معجزات انبیا علیهم السلام بر دست آنحضرت بظهور آید و مؤید باشد
بنصرت از جانب الله و زمین از برای او در نوردیده شود و گنجها پیش را بهمت
او بیرون دهد و آوازه اش بمشرق و مغرب عالم برسد و حق تعالی دین از او بر همه مسلط
کرده اند و او کلمه که بر زبان آرد این باشد که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین
و بعد از آن بگوید انا بقیة الله و خلیفته و حجته علیکم و سلام نکند هیچکس بر او الا
باین طریق که بگوید السلام علیک یا بقیة الله بالارض و در روی زمین هیچ سجود

بالنذر

نماند بغیر از واجب الوجود هر بتی و صنمی که بوده باشد آتش در او افتد و بسوزد و از علامات
ظهور صاحب علیه السلام خروج سفیانیست از جانب شام و یمانی از یمن و کشته شدن
پسری از آل محمد در میان رکن و مقام نام او محمد بن الحسن از کیه و از صادق آل محمد علیهما السلام
مرویست که فاصله میان قتل نفس زکیه و خروج قایم آل محمد بیش از پانزده روز نباشد
و هم از او علیه السلام مرویست که فرمود گویا میبینم که سفیانی رحل خود را در ناحیه کوفه
انداخته و منادی او ندا میکند که هر که مردی از شیعیان علی بیارد از او هزار دینار بگیرد هم
و همسایه بهمسایه خود جهد و گوید این از ایشانست و گردنش زنند و هزار درهم گیرد و
غمازان شما در زیر دست نباشد فرزندانی که از زنا بهم رسیده باشند و از صاحب برقع بر
بشیعیان من چون هار رسد پرسیدند که صاحب برقع که باشد فرمود شخصی باشد از شما
که از زنا بهم رسیده باشد برقع بندد و شما را شناسد و شما او را نشناسید تا آنکه قایم
برابلق در ظهور کوفه نزول کند و دفع دشمنان نماید و عدد لشکر وی هفتصد هزار سوار برسد
و هفتاد هزار چشمه در کوهها و بیابانها بقدرت خدای جاری کرده که لشکر او را
بی آبی نباشد و چهل میل لشکرگاه او باشد در تمامی لشکر او مخنث و دیوث و فاسق
و خمار نباشد و هفتاد هزار قرا قرآن خوان در آن لشکر بتلاوت مشغول باشند و نمازها
شجاعت او میشه باشد و آن حضرت بخلق محمد و سخاوت علی و زهد حسن و
شجاعت حسین و ورع زین العابدین صلوات الله و سلامه علیهم و ذریتهم
باخلاق زننه کان میکرده باشد سلام الله علیه و از علامات ظهور آنحضرت آنکه
چون وقت خروج شود علمی که تا آن روز پیچیده باشد خود بخود شقه اش باز شود و از او
صدای بر میاید که یا ولی الله اقتل اعداء الله و شمشیرش بکشیدن از قلاف بر آید
و بزبان فصیح گوید اخرج یا ولی الله فلا یحل لک ان تقعد بعد الان عن اعداء الله پس
ظهور کند جبرئیل در دست راست و میکائیل در دست چپ و شعیب بن صالح پیش
و بموجب کریمه اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا بعدد اصحاب بدر جماعت مذکورین را
خود بطی با او رسانند و چنانچه در خبر آمده که بین یدی القایم موت احمر است و بعضی

قائم

بطاعون که موت ابیض است بمیرند و جمعی دیگر کشته باشند و این بعد از اینست که
کسی از بنی هاشم دعوی امامت کرده باشد و هر یک خود را نامیده و گذشته و
بعد از آنکه سفیانی ملعون که از اولاد عتبة بن ابی سفیان ملعونست و یمانی که
او نیز ملعون دیگر است و هر دو یک سال خروج خواهند کرد و آفتاب از مغرب
طلوع نموده و دجال ملعون ظاهر شده و خلق بسیار تابع او شده اگر چه وقت خروج
معلوم کسی نیست اما واقعیست چنانچه در کتاب خرایج ذکر نموده که بسند صحیح
است که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه میخواند و بعد از فراغ فرمود سلونی
قبل ان تفقدونی صعصعة بن صوحان قد راست کرده پرسید که یا امیرالمؤمنین که دجال
بیرون خواهد آمد آنحضرت گفت این علمیست که از اسرار مخفیه است و شاید در
اظهار نباشد اما از نشانها و علامتهاست که همه بهم متصلست فوت کردن و
سهل داشتن نماز و برطرف شدن امانت و رواج یافتن و صلاح داشتن دروغ
و اخذ او فروختن دین بدنیا و قطع صله رحم نمودن و ربا خوردن و تابع هوای نفس شدن
و رشوه باز نان کردن و بناها را اعلی فرمودن و خون ریختن را سهل شمردن
که علم ضعیف باشد و بظلم فخر کنند فاجر شوند و وزرا ظلم کنند و علما خیانت پیشه
کنند و علانیه کنند و مسجدها کنگره دار کنند و مصحفها حلیه و حلل بپوشانند اما
دلها متفرق و از هم دور و نقض عهد را سهل شمرند خلاف وعده را آسان گیرند
شریک باشند زنان با شوهران در تجارت بجهت حرص بر دنیا و آوازها فاسقان
بلند باشد و از ایشان شنوند کفیل بهمات و رئیس قوم و بزرگترین ایشان از همه
بیترسیده باشند و بتقیه با ایشان سلوک باید کرد تصدیق دروغ گویان نمایند
نموده کاذب صادق باشد و خاین امین زنان بمردان مانند مردان بزنان تشبیه
جویند مردان بمردان کفایت کنند و زنان بزنان رغبت نمایند زنان چون مردان
بزینها سوار شوند و در زینها کرده گواهی دهند بی آنکه از ایشان طلبند گواهی
راست کوشش نکنند و گواهی دروغ بکار آید و بغیر فقه تفقه و بغیر علم حکم کنند و فتوی

دهند و عمل دنیا را بعمل آخرت ترجیح دهند و اختیار نمایند پس پسر شمامت که در
آن قسم روزکاری خود را از میان بکنار کشید و بهترین مسکن و موطن بیت شما در آن وقت
المقدس است و زمانی بیاید که مردم مردن را آرزو کنند در اینجا پس اصبغ بن نباته
برخواست و گفت یا امیر المؤمنین دجال کیست فرمود دجال کسیست که تصدیق کننده او
شقیست و تکذیب نماینده او سعید از صفهان برآید چشم راست ندارد و چشم چپش
در پیشانی مانند ستاره سرخ بر خری سرخ سوار طول ارض بتندی نماید هر چشمه که
قدمش برسد آن چشمه تیر سبز فی دارد اکثر تابعان او از اولاد زنا باشند و اصحاب
طیلسان و یهودان و آن ملعون با آنکه طعام خورد و در بازار کردد با آواز بلندی که
همه جا برسد انا ربکم الاعلی گوید نعیه الله در حوالی شام بر عقبه که آنرا فیق خوانند
در ساعت سیم از روز جمعه آنرا بقتل آورد و بعد از آن کسی پرسید یا امیر المؤمنین
آن کدام است فرمود وقت بیرون آمدن دابة الارض است از میان صفا که انگشتر سلیمان
و عصا موسی با اوست اگر آن خاتم را بر پیشانی مؤمن گذارد نقش هذا مؤمن حقا
بر پیشانی او ظاهر کردد و اگر بر پیشانی کافر نهد هذا کافر حقا بر آن نقش کردد تا مؤمن
بکافر گوید وای بر تو و کافر گوید خوشا حال تو و خدا متمیز باذن الله تعالی آنرا به بیند
آفتاب در آن وقت از مغرب طالع شود و بعد از آن هیچ توبه قبول نشود و هیچ عمل
باسمان نرود و این آیه را خواند وَلَا یَنْفَعُ نَفْسًا إِیمَانُهَا لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ
کَسَبَتْ فِی إِیمَانِهَا خَیْرًا پس فرمود که از آنچه بعد از آن خواهد شد سوال نکنید که رسول
صلی الله علیه و آله مرا فرمود که بغیر از عترت او کسی را بر آن مطلع نسازم و نزال بن
سبره آنجا حاضر بود از صعصعه پرسید که این سخن این کلام را نفهمیدم صعصعه گفت
مراد از دابة الارض دوازدهم است از عترت و نهم از فرزندان حسین ع و هم
مراد از آفتابی که از مغرب طالع شود آنحضرت است که از میان صفا بر آید و در
میان رکن و مقام ظاهر شود و آن میزان عدل وضع خواهد بود که احدی
بر احدی ظلم نتواند کرد و گناه نخواهد بود که باید و علما بر کنت او مقبول آ

نور بر کت

و لفظ کافر با آنه در زیر آن نقش است

حاکم کربت

و بالا

و بالا نبرو ... و نولش ظاهر کرده و جندین کس همین حدیث را بهمین طریق نقل
نموده اند و ایضا روایت نموده اند که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله چون
از نماز صبح فارغ شد برخواسته رفت و اصحاب در ملازمتش بودند تا بدر خانه رسید
و در را زد پیر زنی برآمده گفت چه میخواهی یا ابو القاسم آنحضرت فرمود یا ام عبد الله
رخصت میدهی که عبد الله را به بینم پیر زن گفت از آنچه می بینی دیوانه ایست
کثیف بر جامه خود حدث میکند و حرفهای ناگفتنی میگوید رسول الله گفت گو چنین
باشد پس گفت در آیید چون داخل شدیم کسی سر بقطیفه برده خود بخود حرف میزد
پیرزن باو گفت حرف مزن و بنشین که این محمد است اینجا حاضر شده پس ساکت
شد و رسول الله صلی الله علیه و آله باو گفت چه می بینی گفت می بینم حق و باطل و
تختی بر روی آب پس آنحضرت گفت اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله
و آن ملعون گفت بل تشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله که تو باین امر سزاوارتر
از من نیستی و روزی دیگر همان وقت با اصحاب آمده او را بر بالای درختی دیدند
که باواز بلند چیزی میخواند پیرزن باو گفت حرف مزن و از درخت بزیر آی
که محمد صلی الله علیه و آله آمده است پس ساکت شد و رسول الله همان حرف
شهادت گفت و همان جواب شنید روز سیم که آمدیم در میان گوسفندان بود
و آواز میکرد چون آواز کلاغ و گفتگوی سابق گذشت و رسول الله صلی الله
علیه و آله بآن گفت اخساء و پس از این دشنام مخاطبش ساخت باین کلام که
ترا مهلت داده اند بآرزوی خود نخواهی رسید و آنچه مقدر شده از قوت بفعل
خواهد آمد و در هر سه روز آنحضرت با اصحاب میگفت خدایا این زن را از رحمت
دور کند اگر او نمیبود من شما را خبر میدادم که این اوست و در روز آخر فرمود
که هیچ پیغمبری را بدنیا نفرستاد که قوم او را از دجال ترسانیده باشد و لیکن از او دری
است ظاهر کردانید و او لعنة الله بیرون خواهد آمد بر خری سوار که عرض میان
هر دو گوش خرش یک میل باشد و بهشتی و دوزخی که از نان و طعام آب همراه او خواهد بود

واکثر تابعان او یهود و زنان و اعراب باشند و در جمیع آفاق خواهند گشت
بغیر از مکه و مدینه که تدمشر بجهتین نخواهد رسید و آثار بکرها الاعلی
خواهد گفت هرکاه او بر کسی مشتبه شود باید بداند که خدا اعور نیست و بر خر
سوار نمیشود و ابن بابویه رحمة الله بعد از نقل این حدیث گفته عجب است که
مخالفین و اهل عناد تصدیق این چیزها مانند و در کتب خود نقل میکنند و
بقای او در این مدت و خروج او در آخر الزمان اعتقاد دارند و از بقای صاحب
الامر و غیبتش در این مدت استبعاد میکنند با این همه احادیث و نصوص که
از رسول الله و ائمه صلوات الله علیهم در شان او واقع شده و این نیست
الا از تعصب و عناد و اطفای نور الهی و دشمنی با عترت رسالت پناهی و چنانچه
ملاحده و براهمه و یهود و نصاری میکنند که معجزات و دلایل رسول الله نزد
ما ثابت نشده و بصحت نرسیده و اهل سنت نیز میگویند این احادیث و
اخبار بحسب ما بثبوت نرسیده و هرچه از قول آن طوایف بر ما لازم شود از
اینها نیز لازم خواهد شد و میگویند عقلها تجویز نمیکند که در زمان ما شخصی
باین بلغ برسد یا آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده هرچه در ایام سابق
شده در این امت نیز خواهد شد حذو النعل بالنعل و در سابق عمر نوح نبی علیه السلام
بهزار و پانصد سال رسید و انبیاء دیگر نیز از معمرین بوده‌اند و هستند و اصحاب
کهف سیصد سال زنده در خواب بودند و هم انصاف نمیکنند الا صاحب
الامر و یأبی الله الا ان یتم نوره و لو کره المشرکون و علی بن عبدالله
از عبدالرحمن بن ابی عبدالله از ابی الجارود از امام محمد باقر علیه السلام روایت
نموده که گفت قائم آل محمد در این امت مالک کل زمین خواهد شد و سیصد و نه
سال پادشاهی در روی زمین خواهد کرد همان قدر که اصحاب کهف در مدت
خواب بودند تا روزی که بیدار شدند حق تعالی گشاده میگرداند شرق و غرب زمین را
بجهت او و از ترس شمشیر او دین نخواهد ماند الا دین محمد و محمد بن زید الکوفی

ازامام

از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که هفت تن از فرزندان من
صاحب الامر علیه السلام معجزه خواهند که خواست یکی از ماوراء النهر او معجزه
الیاس طلبد امام علیه و من یتوکل علی الله فهو حسبه گفته بر روی دجله از آن
طرف بآن طرف رود که موزه اش تر نشود و آن لعین گوید که این جادوست پس
بآب امر کند تا او را بگیرد و هفت روز در آب زنده بود و فریاد کند که ای جزای او
که بر امام زمان انکار کند و دوم یکی از صفاهان از او معجزه ابراهیم خلیل علیه السلام
خواهد بفرماید تا آتش عظیم برافروزند و آیه فسبحان الذی بیده ملکوت
کل شیء و الیه ترجعون خوانده در آن آتش رود و بسلامت بیرون آید آن
ملعون گوید این سحرست آتش را امر کند تا او را بگیرد و او را سوخته باشد
شکفته باشد که این جزای آنکه منکر امام عصر شود سیم شخصی از فارس بعصا که
که در دست امام بیند گوید معجزه موسی علیه السلام از تو میخواهم قائم علیه السلام
و الق عصاک فاذا هی ثعبان مبین گفته عصا را بیندازد عصا اژدها
شود و آن معاند گوید این جادوست و بامر امام عصا او را فرو برد سر او که در دستش
در بیرون ماند و گوید جزای آنکه معجزه را جادو گوید چهارم مردی از آذر
بایجان استخوانی در دست از او معجزه عیسی خواهد و گوید اگر تو امامی
این استخوان را بسخن آر بدعای امام علیه السلام استخوان متکلم شده گوید
امام معصوم هزار سال شد تا من بعذاب گرفتارم و بدعای تو امیدوارم امام
از خدا درخواهد تا عذاب از او باز گیرند و آن ملعون مطرود ایمان نیاورد
و بر دار شرکند و هفت روز بر سر دار فریاد کند که این جزای آنکه معجزه
به بیند و انکار کند و از او نجم سکری از اهل عمان گوید آهن در دست داود نبی
نرم میشد اگر در دست تو نرم گردد امامی و چون بدان نماید بر انکار ثابت
باشد عمودی در گردنش انداخته تا ابد و او در دنیا پیچیده باشد و
باشد که این جزای آنکه امام صادق را تکذیب کند ششم یکی از اتراک گوید اسمعیل

علیه السلام کارد در حلقش کار نکرد اگر او معجزه در دست تو شل ان ظاهر شود
بامامت تو اقرار کنم امام علیه السلام کارد بدست او داد که پسر خود را ذبح کن و
ان بغوث تمام هفتاد بار کارد را بر گلوی پسر مالید و اصلا نبرید وان ملعون از روی
غضب ان کارد را بر زمین زد بفرمان حق تعالی کارد خود را باو رسانید حلقش را ببرید
و بدوزخش فرستاد هفتم یکی از اعراب از و معجزه جدش مصطفی صلی الله علیه و آله طلبید
انحضرت شیری طلبید از و شهادت بر امامت خود خواست شیر سر بر زمین نهاده روی
بخاک مالیده گواهی بر حقیقت و امامت ان بزبان فصیح ادا نموده و چون بدیدند که اقرار
بامامت امام علیه السلام میکند از ادران لشکر گاه سیدوانند تا بگویند هر که اینش عمل
اینش جزاست خلق عالم از و بشنوند و در اخرش بخورد و ایضا از صادق علیه السلام
مرویست که فرمود جبرئیل علیه السلام چون ندا ظهور صاحب علیه السلام در دهد
هیچ ایستاده نباشد الا انکه بنشیند و هیچ نشسته نباشد مگر انکه برخیزد و هیچ خوابیده
نباشد مگر انکه بیدار شود از هیبت صدای او و در حال ظهور قایم آل محمد هیچ مومنی نباشد
که آرزوی خدمت او داشته و از برای تعجیل خروج آل محمد دعا کرده باشد الا انکه اسم او
قبرش آید و او را خبر دهد و بگوید ای فلان صاحب شما ظهور نموده اگر خواهی برخیز و باو ملحق
شو و اگر خواهی بخواب تا روز موعود و بسیاری از خاک سر برارند و بدنیا بر گردند
و با زنان و فرزندان بهم رسانند و در خرایج مذکور است که یکی از امام ثامن امام رضا
علیه السلام صفت قایم آل محمد پرسید فرمود از علامات او یکی اینست که باید پیر بنظر در سن
جوان باشد حتی انکه نظر کننده باو خیال کند که چهل سال بیشتر نداشته باشد و از خواص
او علیه السلام اینست که مرور ایام او را پیر نمیکند تا روزی که اجل موعودش برسد و او را
از ان منتظر گویند که غیبتش دراز شود و مخلصان شیعه انتظار خروج او کشند و جمعی
از شکه راهی شود شعیب بن صالح پیش رو لشکرش باشد ابن بابویه در کتاب ثواب
از سهل بن سعید نقل کرده که گفت هشام بن عبد الملک مرا فرستاده که در فضای قحیات
بفرمایم که بکنند و چون مقدار چند گز بته افتاد بر تو قبر پیدا شد اطرافش را از خاک

فرج

پاک کردند تا انکه آدمی را دیدیم که بر سر سنگ استاده جامه سفید پوشیده
بر سرش زخمی است و کف دست راست بران زخم نهاده چون دست را از سرش
جدا میکرد خون روان میشد و چون دستش را بر زخمش میگذاشت خون بسته
میگشت بر جامه اش نگاه کردیم بر گریبانش نوشته بود که منم از شعیب بن صالح رسول
خدا شعیب نبی علیه السلام مرا بدعوت باین قوم فرستاد زخمی بر سر من زدند و مرا
در این چاه انداختند و خاک بر من ریختند و اما این قصه را بهشام عرضه داشت
کردیم نوشت که بخاک همان چاه را پر کنید و ایضا از یاد بن ضلت از امام ثامن علیه السلام
روایت نموده که چون پرسیدم از ان که صاحب امر تویی فرمود بلی لیکن نه ان
صاحب امری که زمین را بعد از انکه پر از جور شده باشد پر از عدل نماید و
چگونه من ان باشم با این ضعف بدن که میبینی بدرستی که قایم آل محمد ما انکسی است
که چون خروج کند در سن پیر باشد و بنظر جوان اید او را قوتیست که اگر دست
دراز کند بعظیمتر درختی که بر روی زمین باشد البته او را از بیخ برکند و اگر
بر کوهی صدا کند چنان بلرزد که سنگهایش از هم بپاشد عصای موسی و خاتم
سلیمان علیه السلام با ان باشد چهارم از فرزندان منست او را غیبتی باشد
دراز آنقدر که حق تعالی خواهد از دور سخنان مردم را بشنود چنانچه از نزدیک
بشنوند بر مومنان رحمت و بر کافران عذاب باشد زمین را بنور روی خود نورانی
سازد و میزان عدل را در میان نهد که هیچ احدی احدی را ظلم نتواند کرد و او را
طی ارض بوده و سایه نداشته باشد منادی ندا کند از آسمان بطریقی که جمیع اهل
زمین بشنوند که أَلا انَّ حُجَّةَ اللهِ قد ظَهَرَ عِندَ بيتِ اللهِ فاتَّبِعوه فانَّ الحقَّ معه
یعنی بدانید که یقین حجت خدا در خانه خدا ظاهر شده زنهار که بشتابید و
تابع او شوید که حق با اوست چنانچه حق تعالی در قران مجید فرموده ان نشأ ننزل
عليهم مِنَ السَّماءِ آية فظلَّت اعناقُهم لها خاضعين یعنی اگر بخواهیم از آسمان
نشانی و فرستیم که گردن جباران از ان کج میکند و ایشان را ذلیل و خوار میسازد و

در کشف الغمه از صادق آل محمد علیه السلام از پدرانش از شاه شهدا ابا عبد الله الحسین علیهم السلام روایت نموده که در قائم از فرزندان من از جمیع پیغمبران نشانه و سنتی خواهد بود اما از نوح نبی علیه السلام طول عمر و از ابراهیم خلیل علیه السلام مخفی بودن ولادت و تنهایی و گوشه گیری از خلق و از موسی علیه السلام ترس از دشمنان و غایب بودن و از عیسی علیه السلام اختلاف مردم در انکه بعضی گفتند از مادر نزاییده و طایفه بر آن بودند که فوت شده و جمعی را اعتقاد بود که مصلوب شده و از ایوب نبی علیه السلام فرج بعد از شدت و فرج در عقب بلوی و از یونس علیه السلام رجوع بعد از غیبت و جوان شدن بعد از پیری و اما یوسف علیه السلام غیبتش از یاران و خویشان و پنهان بودن از برادران و معلوم نبودن احوالش بر پدرش یعقوب علیهم السلام با نزدیکی مسافت و اما شبیه جدش صلوات الله علیه و آله و خروجش به شمشیر و کشتن دشمنان خدا و رسول و برانداختن جباران و طاغیان و اینکه امر حق تعالی یاری باندازد رعب در دلهای مردمان و منصور بودنش بسبب شمشیر چنانچه رسول صلی الله علیه و آله فرموده انا نبی بالسیف و علامه اردبیلی رحمه الله در اعتقادات خود نوشته که اعتقاد باید کرد که صاحب الزمان پسر امام حسن عسکری است و امام محمد است از روزی که پدر رشود نیا را وداع کرده تا امروز که ظاهر شود اجماع اصحاب ما بدین منعقد است و اخبار درین متواتر و هیچکس از اهل اسلام خلاف ندارند که مهدی خواهد بود یقین بلکه بعضی عامه میگویند که متولد خواهد شد و استبعاد از طول عمر او مینمایند و حال آنکه وجود بقا امریست ممکن و روایتیست مشهوره من مات و لم یعرف امام زمانه میتة جاهلیة دلیل است بر آن و در این خبر کسی را نزاع نیست و ملا سعد الدین در شرح عقاید نقل کرده که بنا بر این خبر مشکل میشود مذهب غیر امامیه و از ملا جلال الدین دوانی نقل میکنند که او نیز میگوید که این خبر دلیلیست بر حقیقت مذهب امامیه و ابن طلحه شافعی و صاحب فصول المهمه

مالکی که از اکابر علمای این دو مذهبند گفته اند که این استبعاد نامعقولست چرا امریست ممکن بلکه واقع از مقبولین مثل خضر و عیسی و الیاس و نوح علیهم السلام و از مردودین چون ابلیس و دجال بکتاب و سنت وجود و بقای ایشان ثابت شده است و بالجمله این امریست ممکن بحسب عقل و صادق خبر داده و متواتر ثابت شده پس حق باشد و انکارش باطل و مکابره در آن نامعقول و اگرچه وجود بقای صاحب الامر علیه السلام نزد شیعیان و محبان آنحضرت اظهر من الشمس است و بگواه و بینه حاجت ندارند و لیکن چون حکایت غریب و روایت عجیب که بگوش ها کم خورده در کتاب اربعین که یکی از اکابر مصنفین و اعاظم مجتهدین از علمای ملت سید المرسلین و غلامان امیر المؤمنین علیه السلام بنظر این قاصر رسیده اگرچه طولی دارد بنقل آن مزین این اوراق میکرد و چشم تحسین دارد محمد بن علی العلوی الحسینی که شریفیست نجیب و زاهد و عالم و عاقل و فاضل متقین بسندی که آنرا با محمد بن یحیی الانباری میرساند از آن روایت نموده که گفت در سال پانصد و چهل و سه در ماه مبارک رمضان در بلده طیبه مدینه علیه السلام وزیر سعید عالیشان عون الدین یحیی بن ظهیر و مرا با جمعی کثیر بضیافت طلبید و بعد از افطار جمعی از خواص را توقف فرمودند و بصحبت مشغول شدند و آمدن باران ما را مانع آمد که از آنجا حرکت توانند کرد و از هرجا سخن میگفتند و از هر باب حکایات در میان بود تا سررشته کلام بمذاهب و ادیان کشید و بحسب اتفاق از اول مجلس تا آخر در پهلوی در بر مردی عزیز با وقار و تمکین نشسته بودم که درین مدت آنرا ندیده بودم و بصحبت او نرسیده و وزیر با او در کمال ادب سلوک میکرد و با او در مقام توقیر و احترام بود و چون حرف مذاهب در میان آمد وزیر گفت شیعه جمعی قلیل اند و در نظر دیگران خوار و ذلیلند و اهل سنت و جماعت بسیارند و عزیز و صاحب اعتبارند مرد عزیز هم خواست بر او ظاهر سازد که کثرت دلیل حقیقت و قلت سبب بطلان نمیشود

بوزیر کفت اطال الله بقاك اکر رخصت باشد حکایت که بر بنده واقع شده
برای العین مشاهده نموده ام معروض دارم والا ساکت باشم وزیر تاملی کرده
کفت بفرماید شفیع سؤال کفتم بداند که نشو نمای من در شهر باهیه بوده
که آن شهر عظیمیست در غایت عظمت چنانچه هزار و دویست مناره و قریه
دارد و کثرت مردم او شهر و نواحی او حصر نیست و همه نصرانی بوده‌اند و در حدود
جزایر بسیار است و صحاری آن که منتهی بنوبه و حبشه میشود عدد خلقش را
بغیر از خدای تعالی کسی نمیداند و همه نصاری اند و حبشه و نوبه که ان نیز حکم
ندارد همه نصرانی اند بر مذهب عیسوی اند کمان دارم عدد مسلمانان نیز بیش
از انها چون عدد بهشتیان باشد چون نسبت بدوزخیان وانها که کفتم غیر از اهل
فرنك و روم و عراق و حجاز چنانچه بر شما ظاهر است بعد از ان خوات بر و
ظاهر کند که اکر کثرت دلیل حقیقت شیعه از سنی بیشتر است کفت قبل ازین
به بیست و یك سال بعزم تجارت از مدینه باهیه بیرون رفته سفر پرخطر
اختیار کردیم و قاعد تقدیر بموجب مصرع خدا کشتی انجا که خواهد برد و کر ناخدا
جامه بر تن درد • کشتی ما را کشیده بجزیره رسانید و از انجا کذشته کشتی
بر ساتق و مد این عظیمه بر اشجار رسانید و چون از ناخدا استفسار کردیم
کفت والله که من هم چو شما انجا را ندیده ام و نه از کسی شنیده ام چون بشهر اول
رسیدیم شهری دیدیم در غایت نزاهت و آب و هوا در کمال لطافت و مردمی
در کمال پاکیزکی و لطافت ناشر پرسیدیم کفت مبارکه از ولایات ان پرسیدیم
کفتند فلان از تخت سلطنت و مستقر حکومتش سؤال کردیم کفت شهریست زاهره
نام از اینجا تا بانجا از راه دریا ده روزه است و از راه صحرا یکماه پای تخت
سلطان انجاست کفتم عمال و کماشتکان حاکم کجا اند که اموال ما را ببینند
و عشر و خراج خود بکیرند تا ما مشغول خریدن و فروختن شویم کفت حاکم
این شهر را ملازم نمیباشد تجار خراج خود را برداشته بخانه حاکم میبرند

ومارا

ومارا بخانه او دلالت کردند چون در آمدیم صوفی در صفت صافی
سر بر تخت در زی صلحا جامه پشمینه پوشیده عبا در زیر انداخته دوات قلم پیش خود
نهاده کتابت میکرد سلام کردیم جواب و مرحبا شنیدیم و اعزاز و اکرام نمود صورت
حال خود تقریر کردیم کفت بشرف اسلام رسیده اید یا نه کفتیم بعضی مسلمانیم و بعضی
بر دین موسی و عیسی باقی کفت ان اهل ذمه جزیه خود بدهند و مسلمان باشند تا
تحقیق مذهبشان بشود پس پدرم جزیه خود و مرا داد و چند نفر دیکر را هم داد که
نصرانی بودیم و یهودان نه نفر بودند جزیه خود را دادند پس استکشاف حال مسلمانان
کرد چون بیان عقیده خود کردند نقد معرفت ایشان بر محك امتحان تمام عیار ننماید
فرمود که شما در زمره اهل اسلام نیستید بلکه در سلك خوارج منتظمید و مال شما
بر مؤمنان حلال است هر که ایمان بخدا و رسول مجتبی و وصی او علی مرتضی تا صاحب الامر
مولای ما ندارد در زمره مسلمین نیست این سخن شنیدند و مال خود را در معرض تلف
دیدند از سر عجب تفکر فرو بوده بعد از تامل استدعا نمودند که احوال بسلطان نو شته
ان جماعت را بزاهره فرستد که شاید انجا فرجی رو نماید قبول نموده فرمود که بزاهره روند
و این ایت را خواند که لیهلك من هلك عن بینة و در روز چهاردهم بزاهره رسیدیم
عرصه دیدیم جنة عرضها السموات و الارض آیتی بود در شان او وادخلوها
بسلام امنین کلمه بود در بارهٔ ان ابش چون آب زندکانی و هوایش فرح افزا
چون ایام جوانی بر کنار دریا واقع شده بر کنار دریا واقع شده آبهایش در غایت
خوش کواری کرکان و کوسفندان بام در یك شقش سباع و هوایش بسیار دلکشی ازانکه
نه از کسی تعدی دیدندی و نه ضرر بکسی رسانیدندی شهری عظیم چون جنات نعیم بازار بسیار
و امتعه بیشمار مردمش بهترین خلایق روی زمین همه براستی و امانت و دیانت و دروغ
قرین اکر کسی بذرع یا کیل چیزی خریدی همه کار را بعرض قربت و از برای ثواب نمودی چون بانك
نماز کفتی همه در مسجدها حاضر شدندی و بعد از فراغ بکار و کسب خویش ناظر با جمع غربا
چنان تعجبی از ان وضع غریب روداده بود که تمام حیرت بودیم جمعی ما را بخانه نز

سلطان روانه شدند بقصری در میان باغ پر اشجار و انهار در آوردند جوانی دیدیم بالای
بر مسند نشسته و جمعی بایستی در خدمت او کمر بسته تا رسید که مؤذن بانگ نماز کفت و آن
باغ پر از مردم شد سلطان امامت نموده بعد از ادای نماز در کمال الخضوع والخشوع مردم
متفرق شدند بجانب ما روان شده فرمود که تازه وارد شده اید کفتیم بلی ما را دلداری
نمود و مرحبا کفت و از سنت داود پرسید احوال کذشته را عرض داشتیم چون بر حال
ما مطلع شده خطاب به مسلمانان ما کرده فرمود که مسلمانان چندین فرقه اند شما از کدام
کروهید در آن میان شخصی بر مذهب شافعی متکلم شده اظهار عقیده خود نمود فرمود
کفت در جماعت با تو کدام متفقند کفت همه شافعی اند الا این شخص حسان بن ثابت
خواست که از برای نجات دلالت کند کفت ای شافعی با جماع قایل و عمل خوانده سید انی
کداست که تعالی نَدْعُ اَبْنَاءَنَا وَاَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَكُمْ تا آخر فرمود
قسم سید هم و بقرآن که مراد پروردکار از این آیه کیانند دو زنهان خاموش شد فرمود تو را
بخدا قسم مید هم که در سلک اصحاب کسی غیر از مصطفی و مرتضی و حسن مجتبی و حسین
شهید و بتول عذرا و فاطمه زهرا دیکر بود رو زنهان کفت لا یا بن صاحب الامر فرمود والله
اینان نازل شده این آیه و باین خصوص نموده غیر از ایشان و بعضی دیکر از آیات و احادیث
یک فصاحت زبان و دقت بیان ادا کرد که حضار مجلس را دید ها کریان و سینها بریان شده
شد شافعی برخواسته کفت یا بن صاحب الامر نسب عالی خود را بیان فرما و این شرکشتر
ضلالت را هدایت نمای فرمود محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن
جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب که در شان او نازل است وَكُلَّ شَيْءٍ
اَحْصَيْنَاهُ فِي اِمَامٍ مُبِينٍ والله که مراد رب العالمین از امام مبین نیست الا حضرت
امیر المؤمنین که خلیفه بی فاصله خاتم النبیین است و هیچکس را نرسد که بعد از ان حضرت
شود بعد از شاه ولایت و تخت ایوان هدایت ذُرِّیَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ در شان ما است
حق تعالی ما را باین مرتبه عالیه اختصاص داده پس فرمود ای شافعی ما از اهل بیت رسولیم
ما اولی الامر مائیم دو زنهان چون استماع این سخنان از شاهزاده عالمیان شنید

بیهوش

بیهوش شد و بعد از ساعتی بهوش آمده کفت الحمد لله الذی منحنا بالاسلام ونقلنی
من التقلید الی الیقین بالاکرام والانعام حمد خدای را که مرا دولت عرفان نصیب
کرد و خلعت ایمان در من پوشانید و از تاریکی تقلید بفضای فرح فزای ایقان رسانید
رفقای دو زنهان تمامی از کافر و مسلمان از دولت جاودان نصیب شد پس ان
سرور اهل دین و مرکز دایره یقین فرمود که ما را با انواع الطاف نوازند و کمال اعزاز و اکرام
رعایت نمودند و تا هشت روز بر خوان احسان شاهزاده مهمان بودیم و مردم بدیدن
ما می آمدند و مهربانی میکردند و غریب نوازی مینمودند و بعد از هشت روز رخصت کرفتند
که ما را ضیافت نمایند و شرف قبول ارزانی داشته تا یک سال هر روز یکی از اهل شهر
ما را بمهمانی میبرد و نهایت کرمی و مردمی میکرد و اطعمه لذیذه و ملابس شهیه بالتماس ما
میداد طول و عرض ان شهر دو ماهه راه بود و سکنه شهر نمودند که این شهر کذشته مدینه
از دار ابقره نامست و حاکم ان قاسم بن صاحب الامر است طول و عرضش برابر باین شهر و مردمش
در خلق و خلق و صلاح و سداد و رفاهیت و فراغ بال مانند مردم این شهر و چون از ان
شهر بکذرید بشهری دیکر رسید مثل این شهر ان را ضافیه نامست سلطان ان ابراهیم
صاحب الامر است و بعد از ان شهریست بهمه زینت دینی و دنیوی آراسته نام ان ظلوم متولی
ان عبد الرحمن بن صاحب الامر است در حوالی ان دساتین عظیمه و ضیاع کثیره طول
و عرض ان دو ماهه راه است و منتهی میشود بشهری که عناطیس نام دارد حاکم ان
هاشم بن صاحب الامر است مسافت ان چهار ماهه راه و زمین بکثرت اشجار و بسیاری
انهار نمونه جنات تجری تحتها الانهار که بیان خطه دلکشا را این باغ فی غیر ازدل
کد فرمان فرمای ملک بدانست رخصت برآمدن بیابد الغرض طول و عرض ممالک مذکوره
یک ساله راه بیشتر است و سکنه ان ممالک نامعدود تا معدود بالتمام شیعه اثنا
عشری اند مؤمن و متقی تولی با ائمه معصومین و تبرا از مشایخ ثلثه بینی نمایند بجمیع
بخضوع و خشوع نماز کذارند و روزه دارند و زکوة و خمس اموال خود را بمصرف رسانند
و از مناهی دور باشند مدار ایشان بترویج احکام دین و پیروی رسول رب العالمین

امر بمعروف و نهی از منکر کنند و هر که مستطیع شود بزیارت بیت الله باید بیفکر در علت
و علت زیاده از کافر مردمان عالمند و این ممالک هم نسبت بصاحب الامر داده و حکایتش را
انحضور کنند چون کمان مردم آن بود که در انسال بعد و بجهت لزوم آن خطه را ممنوع خواهد ساخت
انتظار بودیم و مارا آن دولت میسر نشد روانه دیار خود شدیم اما احسان و روز بجهان ماند ند
باید انکه آن دولت را در یابند و چون آن مرد عزیز حکایت را تمام کرد وزیر برخواست بحجره خود
رفت و یکیان حضار را طلبید و از انها عهد و پیمان گرفت که آن حکایت را بکسی اظهار نکنند
و مبالغه و الحاح بسیار کرد و عید و تهدید بسیار نمود که حاضران افشای آن را نکنند و ما چون بهم میرسیدیم
بر سرخود با یاد آن شب و آن قصه میغمودیم و از ین قسم حکایت و مانند باین روایت چندین روایت
دیگر هست و لیکن از ملال خواننده و کلال شنونده و شکوه نویسنده خایف گشته بانچه گذشت
اکتفا نمود و همچنین اکر نصوص وارده از رسول رب العالمین و ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین در شان خاتم الوصیین نوشته شود انقدر در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه
و کشف الغمه و فصول مهمه و دیگر کتب مخالف و موالف هست و نوشته اند که اگر کسی بنویسد
مثل این کتابی شود و اگر بذکر اخبار و احادیث وارده در باب علامات ظهور صاحب و وقایع زمان
حکومت صاحب و معجزات و کرامات ایام تولد تا حین ظهور کسی خواهد که بنویسد دفترها پر شود قل
لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا بقول ملا ...
روم که گفته   نیست کم خود نیز گان را این بس است   بانگ دو کردم اگر در ده کس است خاتمه در ذکر چند
متفرقه که بباید دانست که امت رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از آنحضرت سه فرقه شدند یک فرقه گفتند بعد از رسول
الله مرتضی علی علیه السلام امامست بیفاصله بنص خدا و رسول و اینها شیعه اند و فرقه دیگر با آنکه مع هذا از اینها کسی
نماند بر آن بودند که عباس بن عبد المطلب امام است بجهت آنکه او وارث رسول است صلی الله علیه و آله و فرقه دیگر بر آن شدند
که ابو بکر بن ابی قحافه امامست باختیار مردم اول و اینها اهل سنت اند و این فرقه را در اصول اختلاف
بهم رسید تا آنکه به هفتاد و چهار فرقه شدند و شیعه را اختلاف بهم رسید تا آنکه بیست و یک فرقه شدند
صاحب ملل و نحل گفته که اختلاف در اصول اهل سنت در اواخر ایام صحابه شد از معبد جهنی و غیلان
دمشقی و یونس اسواری که ایشان منکر قول بقدر بودند

بعقد

بیاض ورق

معتقد بودند و اضافه خیر و شر بحق تعالی میکردند و از پی ایشان میرفت واصل بن عطا
شاگرد حسن بصری بود و از آن جدا شدن در اینکه قایل شد بمنزلة بین المنزلتین و ازان جهت
از او و شاگردان او را معتزله گفته اند چه اعتزال یعنی جدا شدن است و اینها بعد از آن
چند فرقه شده اند و زمان اعتزال مستمر بود از زمان عبد الملک مروان تا زمان مقتدر
عباسی نزدیک بدویست سال بعد از آن ابو الحسن اشعری ظاهر شد و او شاگرد ابو علی جبائی
بود از و جدا شد و تابع عبد الله کلابی شد و مذهب او گرفت در اثبات صفات
و قدر و اضافه خیر و شر بخدای تعالی و حسن و قبح عقلی را باطل کرد و بنو شر اجابر عقلی و قول
همه صید انیست و ایشان و معتزله یکدیگر را تکفیر میکردند و حدیث را معتزله میگفتند
که مراد از قدریه اشاعره اند و بر عکس و از اهل سنت طایفه حنابله اند اصحاب احمد بن
حنبل و داودیه اصحاب داود اصفهانی و سفیانیه اند مریدان سفیان ثوری که اینها
قرآن و حدیث را بنا بر ظاهر حمل میکنند و تاویل نزد ایشان نمیباشد و بباید دانست
که امت محمد از عهد رسول الله تا بعصر مقتدر عباسی بر یک مذهب بودند مگر شیعه
و سنی و مدار فتوی بر روایت از رسول الله صلی الله علیه و آله بود و صحابه را در هرچه
اشتباه میشد رجوع بامیر المؤمنین و اولاد او علیهم السلام میکردند تا در زمان منصور
این چهار مذهب پیدا شد و عمل برای و قیاس و استحسان و اجتهاد بهم رسید بسبب آنکه
چهار هزار کس در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام تردد مینمودند و احادیث
میشنیدند و علم میاموختند از آنجمله مالک بن انس و جمع دیگر و چون منصور اجماع مردم
در خدمت آنحضرت دید واهمه کرد که مبادا مردم امیل باو بهم رسد ابو حنیفه و مالک را امر
نمود که احداث مذهب کنند غیر مذهب او و عطاها و انعامات و علوفها و وظیفها بجهت
مدد دین ایشان قرار داد و حکم حاکم و نفع دنیا که رویف شوند کار بجایی رسید پس اول
ابو حنیفه رای و قیاس و استحسان بهم رسانیده و فتوها شنیع داد و بعد از آن مالک
احداث مذهب غیر مذهب او کرد و از عقب او شافعی پیدا شد و مذهب غیر از آن هر دو
پیدا کرد و آخر احمد بن حنبل آمد و مذهب غیر مذهب هر سه وضع کرد و قرار یافت مذهب

اهل سنت بر مذاهب اربعه که ابتدای ایشان از ایام منصور عباسی بود و مذهب
شیعه از روز اول تا بحال مذهب رسول و ائمه طاهرین است صلوات الله علیهم اجمعین و
مذهب در اصل آنست که حق تعالی ازلی و ابدی است و هرچه غیر اوست حادث است
و جسم و جسمانی نیست و مشابهتی بمخلوقات ندارد و قادر بر جمیع مقدورات است و ظلم
و جور بر او روا نیست و قبیح از وی سر نزند و افعال مکلفان از مکلفانست و مطیع را
ثواب میدهد و عاصیان را اگر خواهد عذاب میکند و اگر خواهد میبخشد و افعال الله
معلل بغرض است بعبث کاری نکرده و نمیکند و انبیا را بجهت ارشاد مکلفان فرستاده و دیدنی
نیست و بحواس ادراک نتوان یافت و در جهتی و طرفی نیست و امر و نهی و اخبار او حادث
است و انبیای خدا همه معصوم اند از خطا و سهو و معصیت خواه صغیره و خواه کبیره از اول
عمر تا آخر عمر و اوصیای او چون انبیا او همه معصوم اند و قایم مقام پیغمبران در ارشاد و اطاعت
ایشان واجب است چه اگر حق تعالی در جهت یا مکانی باشد حادث خواهد بود و محتاج تعالی
الله عن ذلک و اگر قادر نباشد ناقص و اگر جور یا ظلم یا قبیح بر او روا باشد جاهل یا محتاج باشد
و اگر افعال بندگان از ایشان نباشد ثواب و عقاب بر طرف خواهد بود و اگر مطیع را ثواب
ندهد ظالم باشد و اگر فعلش را غرض نباشد بعبث کار کرده و حال آنکه خود فرموده و ما
خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین و اگر مرئی باشد یا مدرک بحواس باشد جسم باشد
استغفر الله و خود فرموده لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار و اگر امر و نهی و
خبرش حادث نباشد از معدوم خبر داده باشد و اگر انبیا معصوم نباشند اعتماد و اعتبار
بر حرف ایشان نباشد و مردم از ایشان نفرت گیرند و اوصیا جانشینانند و حکم ایشان
دارند بجهت عصمت امر نیست خفی که علم بران غیر از خدای تعالی را نیست باید که منصوص علیهم
از خدا و رسول باشند اینست خلاصه مذهب شیعه اثنا عشریه در اصول و اما در
فروع اخذ احکام شریعت از رسول و ائمه معصومین نموده و مینماید که ایشان از رسول
و رسول از جبرئیل و جبرئیل از حق تعالی اخذ کرده اند چنانکه یکی از عرفا گفته نظم اذا شئت
ان ترضی لنفسک مذهبا تا آخره یعنی اگر خواهی ابرای خود مذهبی پیدا سازی که روز قیامت

ترا از شعله آتش دوزخ نگه دارد قول شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد را بگذار
و قول جماعتی کن که میگویند ما از جد خود شنیده ایم و او از جبرئیل فرا گرفته و او
از حق تعالی اخذ نموده دیگر در میان واسطه نیست و با رأی و اجتهاد و قیاس و استحسان
کار ندارد و بطمع دنیا منصور عباسی دین خود را بدنیا فروخته اند و اما اشاعره
مذهب ایشان اینست که خدای تعالی قادر لذاته و عالم لذاته و سمیع و بصیر لذاته نیست
بلکه محتاج است در علم بثبوت یعنی که آنرا علم گویند و در قدرت بمعنی که آنرا قدرت
نامند و با حق تعالی قدمای بسیار اثبات مینمایند و حق تعالی را ناقص فی ذاته و کامل بغیره
میدانند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا امام ایشان فخر الدین رازی بر ایشان اعتراض
کرده و گفته نصاری بجهت آن کافر اند که شبه قدیم اثبات میکنند و شما نه قدیم اثبات
مینمایید و میگویید که جمیع اقسام قبایح و معاصی بقضا و قدر حق تعالی واقع میشود و بنده را
تاثیر در آن نیست و خدای تعالی هم کاری بجهت غرض نمیکند و با آنکه گفته است و ما
خلقت الجن والانس الا لیعبدون ایشان تکذیب او نموده میگویند تو بی غرض
خلق کرده و اما معتزله خلاصه معتقد بعضی از ایشان اینست که حق تعالی قادر نیست
بر مثل مقدور بنده و بعضی معانی را که اشاعره از قدیم میدانند احوال حادثه
مینامند میگویند که اگر اینها نباشد قادر نخواهد بود یا عالم نخواهد بود و ایشان جمعا
با اشاعره شریکند در آنکه گناهان صغیره از انبیا واقع میشود و در آنکه ابو بکر امام است
بعد از رسول و مخالفند با امامیه در ما عدی یرید الله تعالی را مسناد و افعال بندگان
و خلاصه مذهب مشبه اینست که حق تعالی بخلق شبیه است و حق را جسم طویل
عریض عمیق میدانند و مصافحه با او را تجویز مینمایند و مصافحه و معانقه هر جا
است و داود طاهر که یکی از ایشانست گفته که مرا از هرچه میخواهید سوال کنید و
بعضی از ایشان برانند که در طوفان نوح گریه بسیار کرده و چشمش درد و همه زنان
و ملائکه بعیادتش میرفتند و بعضی برانند که شبهای جمعه بر خری سوار بزمین میآید
و ندا میکند که هیچ تائبی نیست که از او بخشم و گرایند که فرقه از اهل سنت اند برانند که
اینی

حق تعالی جهت فرقت نعوذ بالله ازین اعتقادها بجزم نکند اتفاق و مخالفات موالف
واقع است درین حدیث که ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة ناجیة والباقون
فی النار ناچار است که اصحاب این مختلفه متفرق شوند تا آنکه ناجی و رستگار از فرقها باشند
و بدیهیست که هر فرقه دعوی میکند که اهل نجات ایشانند و خبر داریست برآنکه
دعوی حقیت جمع هفتاد و دو باطلست پس همه بر حق نیند چه صادق این حق را در یک
فرقه قرار داده و تقلید فرقه این میانه جایز نیست تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید
پس هر عاقل را واجب است که نظر و تامل درین مذاهب بکند و حق را تابع شود بشرط
آنکه تعصب و عناد خود را دور دارد تا هلاک نشود و هر عاقلی میداند که چون
نبی صلی الله علیه و آله خبر داده که ناجی ازین میانه یکیست باید در آن فرقه هیچ فرقه دیگر
شریک نباشد اگر شریک باشد اتحاد نخواهد بود و ناجی بیش از یک فرقه خواهد بود
این خلاف خبر است و بغیر از فرقه اثنا عشریه هیچ فرقه نیست که من جمیع الوجوه یکی
باشد و غیری در آن داخل نباشد و در اثنای کتاب گذشت که چون پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله ابابکر و عمر را حکم کرد فلان ناقوت را بکشند تا اختلاف در میان امت پیدا
نشود و ایشان هر دو مخالفت کردند و امیر المؤمنین علیه السلام را بعقبش رفت و از اثبات
رسول خدا حدیث افتراق است باین عدد فرمود و ناجی بودن یک فرقه از برای خود
تقریر نمود و چون از فرقه ناجیه پرسیدند فرمود المتمسک بما انت و اصحابک پس
از طریق عقل و نقل هر دو ثابت شد که فرقه ناجیه فرقه حقه اثنا عشریه اند نکته
عقل هیچ عاقل ازین ابا ندارد که وجود امام معصوم کامل الذات که غنی باشد
از رعیت در احکام و علوم ضروریست چه محالست که اهل تکلیف بی سلطان و مربی
باشند که او بصلاح نزدیک و از فساد دور باشد و کسی که ایشان را ادب کند و جاهلان را
علم و ادب آموزد و غافلان را آگاه کرد اند از راه افتاده کانرا براه آرد و اقامت
حدود نماید و حکمهای الهی را با ایشان رساند میان اهل اختلاف محاکمه کند امرا نصب
فرماید حافظ مال و اموال مسلمانان باشد و کتاب خدا و سنت رسول را محافظت نماید

و چنین

و چنین کسی باید از عیب و نقص بری باشد و از زلات دور و از امام و رهنما مستغنی
و دانش مقتضی عصمت و باید که نص از جانب خدا و رسول بر وجود او باشد
و اعجاز و کرامات تا باعث تمیز او از دیگران شود و درین شک نیست و بثبوت
رسیده که بعد از رسول صلی الله علیه و آله صاحب این صفات امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب بود و در هر عصر تا بصاحب الامر بغیر از ائمه معصومین علیهم السلام دیگری
که جامع این صفات باشد نبود در آیات دال بر نص بر امامت هریک با وجود ایات
اختصار بسیار مذکور شد و معجزات و کرامات هریک بهمان دستور نکته و
از دلایل داله بر امامت ائمه علیهم السلام علم و فضل و دانش و کمال ایشان
است چه اگر در فرقه یا طایفه فنی از علم یا بهره از دانش یافت شده باشد در
هریک از ایشان صلوات الله علیهم جمیع فنون جمع بوده و از امیر المؤمنین علی
علیه السلام مذکور گشت که اعلم جمیع علما چنانچه از ابن ابی الحدید نقل شد با او
منتهی شد و حسن و حسین علیهما السلام جمیع علوم را از پدر و جد میراث داشتند
و علم و عبادت امام زین العابدین علیه السلام از آن مشهورتر است که احتیاج
به بیان داشته باشد و امام محمد باقر علیه السلام علوم النبی بجهت بسیاری علم
میکنند و از امام جعفر صادق علیه السلام چهار هزار استفاده علوم میکردند و
از جوابها مسائل که از آنحضرت شنیده و نوشته بودند چهارصد اصل بهم رسیده
بود و چیزی از فنون علم باقی نمانده که از آن حضرت روایت نکرده باشند
و همچنین باقی ائمه اثنا عشر بطریقی که ذکر کرده شد و هرگاه ائمه علیهم السلام اعلم باشند
ثابت شد که ایشان مستحق امامت اند نکته و ایضاً از خبرهای که دلالت
بر امامت ایشان دارد دلالت و طهارت و نیکی ذات و پاکی صفات است که خلق
عالم نقل احکام از ایشان میکرده اند و زکوة و خمس را بخدمت ایشان میبرده
اند که بمستحق میرسانیده و رؤساء شیعه و روات حدیث از زهاد و وزرای خود
ایشان میرفته اند و استنباط احکام و حل مشکلات خود می‌نموده برگشته بدیگران

مسائل و اقوال را نقل میکرده اند و روایت راستند با ایشان علیهم السلام میساخته و
حق تعالی دلهای اهل عالم را چنان بمحبت ایشان میل داده بود که دوست و دشمن
در تعظیم و اجلال ایشان علیهم السلام بی اختیار بودند و با اختلاف مذهب و عقیده
و نفاق باطنی و دشمنی بنی امیه و بنی عباس و تابعان ایشان چون ایشان را میدیدند در ادب
و عزت و آداب و سلوک ذره فرو گذاشت نمیکردند و با ادب نام ایشان میبردند حتی
هفتاد و دو
معاویه که جنگ با آنحضرت کرد منکر فضل و کمال و شرف و بزرگی آنحضرت نبود و یزید
با آن عمل که کرد در تعظیم و اکرام امام زین العابدین علیه السلام تقصیر نمیکرد و از کرده
پشیمان بود و میگفت با من نشد و من بان راضی نبودم و بنی عباس اگرچه تا قتل همراه
بودند اما بخدمت هر یک که میرسیدند جعلنی الله فداک میگفتند و [illegible] امرا
و وزرا و علما و شعرا اگر کسی در تواریخ نظر کند میداند که عزت و احترام هر یک از ایشان
علیهم السلام در میان دوست و دشمن تا چه حد بوده و مردم بچه طریق سلوک میکرده
و این نیست الا آنکه حق تعالی دلهای خلق عالم را مسخر ایشان کردانیده بود و دور و نزدیک
بزیارت ایشان تقرب میجستند و بوسیله ایشان از حق تعالی رزق و فرزند و مطالب
و رفع مهمات و کشاد کارهای خود را از برکت وجود و دعای ایشان میخواستند و طلب
حاجات و دفع بلیات و مکروهات را از درکاه ایشان میکردند و با آنکه بنی امیه و بنی
عباس را همه چیز میسر بوده یار و هوادار و مددکار و معاون بسیار داشتند جمیع دنیا
در دست ایشان بود تعظیمی و احترامی که در حیات و ممات ایشان را علیهم السلام بود
آنها را هرگز نبود و در شرق و غرب عالم بر منبرها خطبه بنام ایشان بود و دوست و دشمن
از قبور ایشان استمداد همت میکردند و میکنند و از قبور بنی امیه و بنی عباس کسی نشان
هم نمیدهد مشهور است که معتصم عباسی بسامره رفت و زیارت امام علی کرد بعد از آن
بتربت امام خود رفته فاتحه خواند یکی از همراهان با او گفت شما خلفا روز بروز میبینید
و پادشاهان دنیا قبه امام شما بدین خرابی و کثافت است که بیشتر از باران سوراخ
شده و مرغان خانه کرده و کثافت ریخته نه خادمی و نه چراغی و نه هرگز کسی بزیارت

ایشان

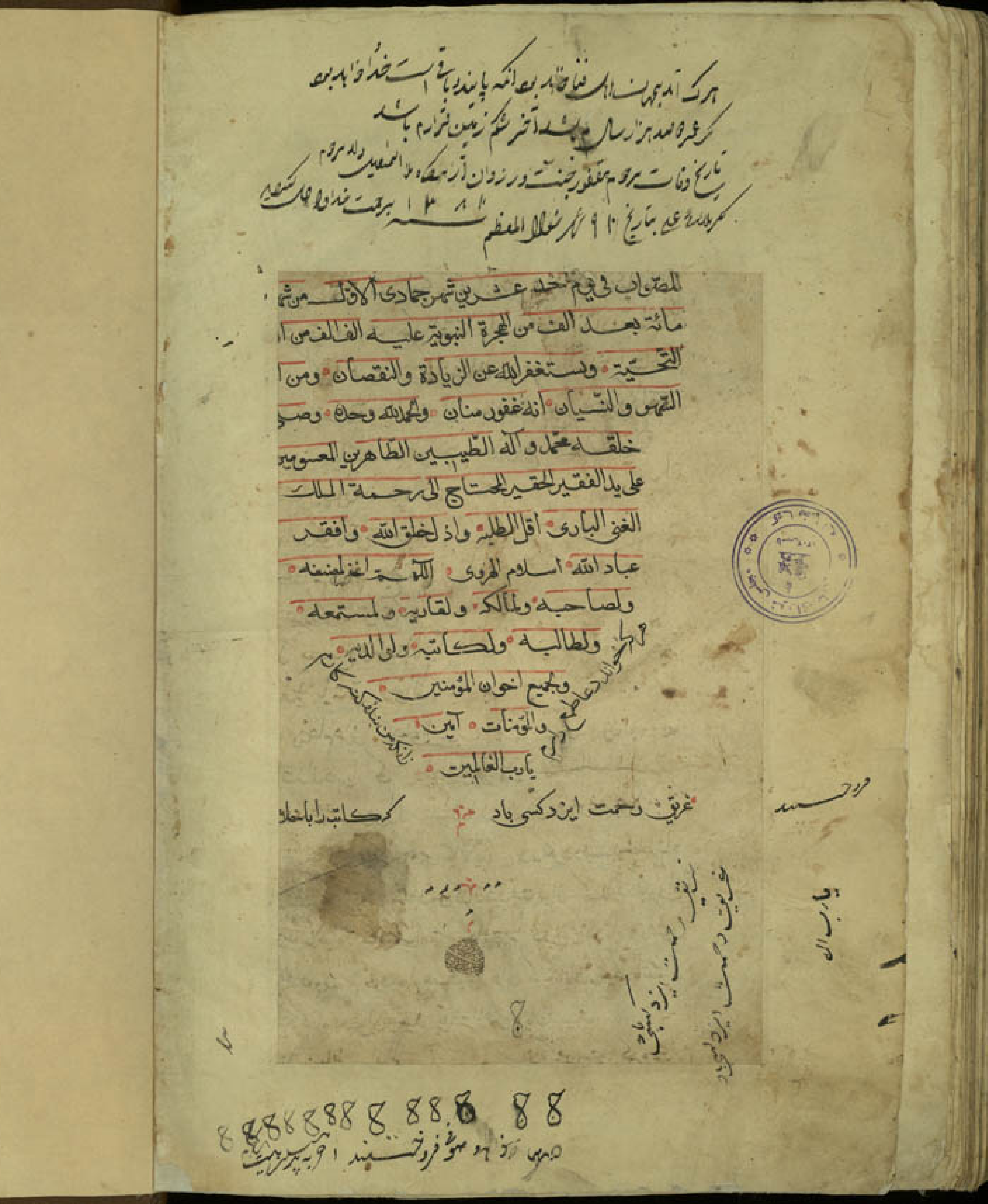
ایشان میرود و نه شخصی از ایشان استمداد همت میطلبد و آن قبه علی نقی است
که دیدی پردها و قندیلها آویخته و شمعها و بخورها مهیا شده و فراشان و خادمان
کمر بخدمت بسته و فرشها و فروشها از هر نوع آماده و خیرات و تصدقات و موقوفات
بجهت فقرا سامان شده و از راههای دور قافلهها بجهت زیارت ایشان همیشه در راه
و بیراه اند مستنصر گفت ای برادران مرتبت آسمانی و تقدیر ربانی سماوی که بسعی
اجتهاد نمیشود و بزور و زر بدست نمیاید و خلق عالم را بزور باین کار نمیتوان داشت
چه عقیده و اعتقاد بجبر و قهر حاصل نمیشود و میل و محبت باکراه هم نمیرسد
و مستنصر را حقی بر زبان جاری شد چه این نظیریست از جانب الله تعالی در حق ائمه
ما علیهم السلام که دلالت تمام بر علو شان و بلندی مرتبه ایشان دارد نکته شنیده شد
که بعضی را بخاطر رسیده گفته اند در میان این دو فرقه شیعه و سنی با آنکه مذهب و
ملت همه یکیست و کتاب و شریعت یکی و خدا و رسول یکی این فتنهها و فسادها سبب
که بوده و کیست و باعث این همه شور و شغب چه بوده و چیست و فاضلی جواب داده
که اولا عداوت ابلیس با اولاد آدم چه بوده است که از آن تا روز موعود مهلت داده
اند و او هم کمر دشمنی بر میان جان بسته و در کار خود مردانه است و فساد او
طولانیست و ثانیا حسد که بدترین صفتیست و در رگ و ریشه اولاد آدم
جا دارد و بیشترین آدمیان از طبع است شنیده که هابیل و قابیل با آنکه از یک
شکم بودند و در یک زمان و در یک مکان و هنوز از اولاد آدم دیگری نبود که
در میانه تفاوتی کنند یا فتنه انگیزند شیطان و حسد همدست شده کار خود کردند
چه هابیل از آن بود که ملائکه بسجده او اقرار داشتند و قابیل از آدمی بود
که باغوای شیطان از بهشت محروم و مهجور دید هابیل کوسفند از آن خود را
شبانی میکرد و قابیل بزراعت مشغول بود آدم علیه السلام امر نمود که هر یک
قربانی کنند هابیل کوسفندی که بهتر از همه کوسفندان بود بجهت قربانی
جدا کرد و قابیل دسته از کندم ناجور نام کرد بموجب اذ قربا قربانا

تُقُبِّلَ مِنْ اَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قربانی هابیل مقبول درگاه الهی شد و
پرتوی قبول بر قربانی قابیل نیفتاد و قابیل را دیگ حسد بجوش آمده هابیل را
بقتل تهدید نموده و هابیل چنانچه آیه اَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ اِلَيْكَ لِاَقْتُلَكَ اِنِّي اَخَافُ
اللّٰهَ رَبَّ الْعَالَمِيْنَ که ازان مخبر است از عذاب الهی ترسیده صبر فرموده قابیل
فریب شیطان خورده از روی حسد بموجب فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ اَخِيْهِ فَقَتَلَهُ
فَاَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِيْنَ بران امر شنیع اقدام نموده نه مراعات برادری و انسی که باهم
داشتند نموده و نه سلک حفظ پدر و مادر و حزن ایشان کرده و نه ترس الهی را
منظور داشت و نه از رحمت عاقبت اندیشید بمحض حسد که چرا قربانی من
قبول نشده نسل هابیل برادری را کشته پدر را محزون ساخته بعذاب الهی گرفتار
شد و این معنی در فرزندان هر دو سرایت نموده همیشه نسل هابیل مظلوم و نسل
قابیل ظالم گشتند فرزندان الحق معتقد عقیده این هر دو اند و اولاد آن سالک مسلک
او همان آب حسد بود که طوفان نوح گشت و همان آتش حسد بود که در زمان
خلیل افروخته شد از حسد برادران یوسف صدیق بچاه رفت و از حسد
زنان صدیقه در زندان ماند حسد سامری قوم موسی را گوساله پرست کرد و
از حسد یهود راه عیسی باسمان بردند از حسد قریش بود که رسول خدا صلی
صلی الله علیه و آله از مکه هجرت اختیار نمود و ابوجهل و اصحابش از حسد
در بدر کشته شدند و بچاه عذاب شان انداختند و با وجود تناکح و تناسل
و امتزاج نطفها و آمیختن نسلهای ایشان دو فرقه هم بعضی طبیعت هابیل دارند
و جوهر او در ایشان ظاهر شود و برخی مزاج قابیل گرفته اند رنگ و بوی او
بروز میدهند و اگر از نسل هابیل شریری یافت شود از آنست که ممزوج بنسل
قابیل است و اگر در نسل قابیل خیری پیدا یافت شود از برکت نیت هابیل است و
اولاد کمتر است بجهت تابع بودن ایشان خود را و بسبب تقوی و ورع اولاد
بیارند و بسبب جرعت و بی باکی و بی پروایی اولاد واگرچه بظاهر عمل نیک داشته

باشند چه افعال و اعمال هر کس بسبب عقیده و اعتقاد صحیح و فاسد میگردد
و این فریق هابیلی و قابیلی با آنکه در اشکال متشاکل اند و در صفت متناسب
با کمال یکایکی بیگانه اند و با وجود نزدیکی دور اند و در ظاهر با هم موافق
اند و در باطن منافق و این همه نیست الا حسد ابابکر فدک را از روی حسد از اولاد
فاطمه منع کرده و عمر در وقت مردن از روی حسد میگفت که نبوت و امامت را
در یک خانه جمع نمیتوان دید هر چند که علی مستحق امامت است و همچنین
تا بصاحب الامر ائمه را علیهم السلام از روی حسد زهر دادند و ما یجوز فی قتل
نمودند و اعتقاد غیبت صاحب الامر هم از حسد است و علمای ظاهری هر فرقه
که در حق کسی داوند منشاش حسد بود حق تعالی همگانرا ازین صفات علی الخصوص
این فقیر را در حفظ خود بدارد و تلک همه جاه و محبت و دولت و ریاست
و حکومت دنیا چه میگویند این نقد است و حکایت بهشت و دوزخ و
حساب و کتاب نسیه و هیچ عاقل نقد را به نسیه ندهد چنانچه میرزا
ء بد ذهنی شهوری که در مکه مشرفه بوده چون منصب نقابت و خطابت داشت
اظهار تسنن تا حدی میکرد که نواقض الروافض نوشت و در انجا جبر و جهد
کرد که هیچ ناصبی نکند و نگوید و روز آخر در حالت مردن بحرم و وصیت کرد و
التماس نمود که مرا غسل و کفن و دفن بر ملل امامیه خواهی کرد او مرد گفت
تو هر گاه این عقیده صاحب اظهار اجرا میکنی و میتوانستی آهی کشیده اشکی بچشم آورده
گفت چه چاه جسد جاه حسد جاه و جان تسلیم نمود نکته بعضی از عوام
اهل سنت را اعتقاد اینست که دین شیعه تازه بهم رسیده و ابتدای آن از
زمان شاه اسمعیل اولست و نمیدانند که هر که امیر المؤمنین را علیه السلام
بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله امام بلا فاصله و جانشین میداند از شیعه است
و هر که ابوبکر را خلیفه میداند او سنی و نشنیده اند که سپهبد ساد تمام مصر
و حوالی او پادشاهان اسماعیلیه داشته اند و همه شیعه بوده اند و مدتی

مدید که حکومت عراقین را پادشاهان دیالمه داشته اند و همه شیعه بوده
در این اثنا روزی که سید مرتضی از دنیا رفت آنقدر شیعه در بغداد
بودند که هفتاد هزار کس بر جنازه او حاضر شده بودند و اگر کسی شهرهای
مشهوره که هر شهر از روزی که بنا شده تا حال بر تشیع بوده اند بشمارد نرسید
چون قم و کاشان و سبزوار و مشهد که مولوی در این حکایت شهری
گفته ❊ سبزوار است این جهان بیمدار ❊ ما چو بوبکریم در وی خوار و زار ❊ و بدانند
و شیعه هر طایفه و هر قبیله را ایشان اند باید که بکتاب مجالس المؤمنین
میر نور الله مرقده تصنیف از این جهت همین مطالب ذکر کرده رجوع نماید بلی در این
آخر که ملوک طوایف شد شیعه بظاهر کم نموده اند و در ایران پادشاهی
جمجاه ملایک سپاه شاه اسماعیل صفوی موسوی انار الله برهانه در این
زمین و حوالیش که اظلال سماحیه آباد است شاه غفران پناه ملک سیرت
ملائک سریرت بر ملک طیب الله مشهده ظهور نمودند و بضرب تیغ آبدار
و جد و جهد بسیار این دو ملک را از لوث مذاهب باطله پاک و پاکیزه
ساختند و بحمد الله که روز بروز در ترقی و تزاید است و پادشاهی
در این دو سلسله طیبه انشاء الله تا روز ظهور و خروج صاحب الامر
والزمان صلوات الله علیه الملک المنان خواهد بود و این دو دولت بدولت
مقتدا و ایشان خواهد پیوست اللهم صل علی محمد و آل محمد که این دو پادشاه دین
دوست نواز دشمن گداز که بالفعل بر سریر حکومت و کامرانی و جهاندا
وجهانبانی در این دو ملک متمکنند حضرت واهب بی منت هر دو را
تا بدولت ابدی و عمر سرمدی زنده و پاینده دارد تا بدولت دیدار
صاحب الزمان مشرف شوند و از جمله معاونان و مددکاران و محکم
روایان الخضر باشند بحق محمد و آله الطاهرین آمین یا رب العالمین

…بجهل درمانده ❊ سنیان گر عناد بگذارند ❊ هم ایمان بر این کتاب آرند
…تش عقیده درست ❊ هر کرا اعتقاد باشد سست ❊ از عناد و تعصب است بری
…در این نگری ❊ هست هر صفحه گلستانی ❊ هر ورق زان محبت استانی
…ت بی تکلف و لوح ❊ لیک بی عیب مغز دانه بوح ❊ نیم معجز و کرامات
حدیث و آیات است ❊ همه نقل و حدیث و نص صریح ❊ منتخب از کتابهای صحیح
…نقص و جهل رهد ❊ دیدنش روشنی بچشم دهد ❊ شد یکروز نیم تا شب و روز
…بهار و خواه تموز ❊ صبح تا شام روبروی کتاب ❊ چشم نگشوده جز بروی کتاب
…کتاکم دیدم ❊ صبح تا شب بجا بجنبیدم ❊ تن نخم و سر به پیش بد از فکر
…کرد غیر از ذکر ❊ تا بتوفیق کرده کار قدیم ❊ عاقبت یافت صورت تتمیم ❊ کرده کار
…و آل بصلاح و سداد اهل کمال ❊ دارم امید از عنایت تو ❊ ❊
…لطف بی نهایت تو ❊ بر تو التفات شاه بر این ❊ کند از لطف یک نگاه بر این
…خاص و عام عزیز ❊ گر خورشید بر زمین تابد ❊ کی شود لعل و ادب پایابد
…نیا شد از دریا ❊ کی شود قطره لؤلؤ لالا ❊ ابر اگر نیسان ایساز د تن
…و بنفشه تر ❊ بر عود الدری بجنباند ❊ همچو من صد غصه برهاند
…گر بفرماید ❊ صد کتاب چو من بیاراید ❊ ور نگردد پسند خاطر شاه
…کر کشت حال تباه ❊ شاه دشمن گداز دوست نواز ❊ کرد ندارد به نیکوی اعزاز
…الی شاه سپاه ❊ شاه جمجاه شاه عبد الله ❊ دولتش باد تا بروز نشور
…ال بنخوصور ❊ بی ماه هست بود هزار ❊ گر به پایان رسید این گفتار
شکر که نام بعنوان رسید ❊ پیشتر از عمر بپایان رسید ❊
…اند دعا طمع دارم ❊ زانکه من بنده کنه کارم ❊



هرکه آمد بجهان اهل فنا خواهد بود آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود
گر عمر صد هزار سال باشد آخر نشیم زمین قرارم باشد
تاریخ وفات مرحوم مغفور جنت و رزوان آرامگاه والد مرحوم اسمعیل
کربلائی عبد بتاریخ ۲۹ شهر شوال المعظم سنه ۱۲۸۱ برحمت خدا واصل گردید

الصواب فی یوم احد عشرین شهر جمادی الاولی من شهو
مائة بعد الف من الهجرة النبویة علیه الف الف من ا
التحیة • ونستغفر الله عن الزیادة والنقصان • ومن ا
السهو والنسیان • انه غفور منان • والحمد لله وحده • وصلو
خلقه محمد وآله الطیبین الطاهرین المعصومین
علی ید الفقیر الحقیر المحتاج الی رحمة الملک
الغنی الباری • اقل الطلبة • واذل خلق الله • وافقر
عباد الله • اسلام الهروی • اللهم اغفر لمنشئه •
ولصاحبه • ولمالکه • ولقاریه • ولمستمعه •
ولطالبه • ولکاتبه • ولوالدیه •
ولجمیع اخوان المؤمنین •
والمؤمنات • آمین •
یا رب العالمین •

غرض نقشیست کز ما باز ماند
غریق رحمت ایزد کسی باد که کاتب را بالخیر

